

عالم آرمی باوری

پیشہ

مقام پرینٹری

پتہ: لاہور

گورنمنٹ پریس

لاہور

عالم آرامی نادری

تالیف

محمد کاظم مروی وزیر مرو

بیضیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی فہرستہا

دکتر محمد امین ریاحی

جلد دوم



کتابفروشی زوّار

عالم آرای نادری

تألیف: محمد کاظم مروی وزیر مرو

به تصحیح و با مقدمه و حواشی و فهرستهای اعلام و لغات و اصطلاحات

از: دکتر محمد امین ریاحی

و مقدمه‌های میکلوخو ماکلای خاورشناس روس

به ترجمه: دکتر عنایت‌الله رضا

جلد دوم

چاپ اول ۱۳۶۴

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

چاپ نقش جهان

حق طبع و تقلید محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه دیوان دولت و عالم آرای پادشاهان سپهر اقتدار، و عنوان صحیفه خلافت و کشورگشایی خسروان گیتی‌مدار، که بر حسب «الملك والدين توأمان» ناظران مناظم دین و دولت‌ناند، و مسند آرایان محافل ملک و ملت‌اند، جز به تأسیس اساس عدل و احسان و ترصیص مبانی حصن رأفت و امتنان زینت پذیر نیست. زیرا که هر یک از این گروه و الاشکوه [که] از درگاه جناب احدیت مأمور امر «ان الله یأمر بالعدل والاحسان» اند، این شیوه ستوده را پیشنهاد خاطر خورشیدمآثر ساخته، در نگهبانی بلاد و رفاه حال کافه عباد کوشش و اجتهاد ورزیده، پایه رفعتشان به ذروه بلند «ورفعناه مکاناً علیا» رسیده، به مراتب دوجہانی فایز گردیده‌اند. ارباب تحقیق و صاحب خردان عالم تمیز و تدقیق، که دیده بصیرتشان به مشاهده مصنوعات کارخانه ایجاد و ابداع گشاه‌است، دریافتگان این نشأه کامله را به موجب خطاب بلا ارتیاب «السلطان العادل ظل اللد» ظلال رحمت آفریدگار شمرده‌اند.

الحمد لله که ذات خجسته صفات عالم آرای نادر زمان و خدیو جهان، شاهنشاه قضا قدرت قدر توأمان، خسرو کامبخش صاحبقران، عنوان صحیفه سلطنت و عالم آرای، و فهرست مجموعه دولت و کامرانی، زنگ زدای مرآت حقیقت نمای ملت جعفری، و ناسخ مآثر چنگیزی و اسکندری، غارس نهال همیشه بهار دولت والا، خورشید عالم افروز سلطنت جهانگشا، جوهر تیغ اقلیم‌گشایی و کشورستانی، فارس مضامیر شجاعت و دشمن شکاری، سفیده صبح فتح و ظفر، مطلع غرایب مظهر و اثر، شقه طراز علم صاحب کلاهی، ممتاز شیوه خسروی و تاجداری، خاقان جهانبان نادرشاه صاحبقران — ابقاه الله تعالی ملکه الی یوم القیام — به این طریقه مرضیه سالک و جاهد است. لاجرم از دیوان رفیع الارکان «ربك مايشاء ويختار» توفیق رفیع سلطنت و اورنگ آرای ممالک فسیح المسالك ایران، که خلاصه ربع مسکون و بهترین عرصه جهان است، به ذات اقدس و وجود مقدس همایون آن حضرت تزیین یافته، منشور این موهبت عظمی به نام نامی و لقب گرامیش مزین و موشح گردیده است.

بعد از آنکه این ترهت آباد ارم بنیاد، از سموم هجوم اعدای و مخالفین و انسداد،

پژمرده گردیده، گلشن همیشه بهار دولت علیه سلاطین معدلت آیین صفویه - اعلی الله در جاتهم فی اعلی علیین - از خرمی و نضارت افتاده بود در این اوان سعادت بنیان که غره صبح دولت و اقبال و آغاز ابتسام صبح جاه و جلال است، به تراوش ابر مطیر مرحمت لایزال، و چشمه عنایات اقبال شهریار عدیم الهمال، طراوت از سر گرفته، غنچه های آمال کافه انام آغاز شکفتن نمود. و اعدای مخذول العاقبه، که خار گلزار دین و دولت بودند، [از شعله] قهر قهرمان زمان سوخته، راه دیار عدم پیمودند، و هواخواهان و فرمانبران، که در آرزوی روزی چنین بودند، بر حسب فرمان مطاعه، روی ارادت و اخلاص به درگاه [گردون مطاف] آورده، زبان حال کافه خلاق بدین مقال مترنم گردید. نظم:

یارب این خسرو جم قدر سلیمان حشمت که گلستان جهان تازه و سیراب ازوست
جمع بادش همه اسباب جهان پیوسته زانکه آسایش جمعیت احساب ازوست
چون ذره حقیر محمد کاظم وزیر دارالملک مرو شاهجان، شرح وقایع احوال
سعادت اشتمال آن حضرت را، از ایام صبا تا هنگام شباب جوانی، و آغاز لشکرکشی و
ولایت گیری تا زمان وصول علیای برتری و سپهداری ایران، و انتزاع مملک از ید
منغلبه مخالف و مؤالف [را]، مفصلاً در دفتر اول این اوراق تشریح نموده است، لازم
گردید که عنان بنان را در مضمار بیان واقعات احوال خاقان صاحبقران از بدو جلوس
همایون به جولان در آورده، واقعات ایام دولت ابد پیوند را من حیث الصدور در سلك
تحریر در آورده، بر صفحه بیاض نگارد. از واهب بی منت توفیق اعانت مسئلت می نماید.

۸۴

[تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان]

برای حقایق [نمای] ارباب خرد پوشیده و پنهان نمائاد که: به نحوی که در
مجلد اول ایماپی به آن شد، بعد از تسخیر ممالک آذربایجان، از خطه شیروان به اراده
جلوس بر سریر دارایی و پادشاهی رایات آسمان گشا [را] به صوب چول مغان افرشته،
به تصمیم این عزیزت و عروج بر معارج تخت سلطنت عنان همت بدان صوب انعطاف
داد.

چون دشت چول مغان مضر ب سرادقات اجلال گردید، روزی با چند نفر از
مقربان بساط عزت، که مداخل امور دین و دولت بودند، در خلوت گفتگویی در باب
تعیین سلطنت و قایم مقام امور خلافت، که اهم مهم است، به میان آورد که: چون مدتی
است پا در رکاب سعادت نهاده، و گردنکشان و طاغیان ایران را به ضرب شمشیر بدطاعت
در آورده، حوزه ممالک را از وجود اهل فتنه و فساد پرداخته، همگی مطیع امر ونهی
ما گردیده [اند] الحال مملکت را پادشاه صاحب وجودی ضرور است. و در ممالک ایران

هر چند صاحب اختیار و فرمانروایی جز ما نمی‌باشد، ولی احتمال دارد که سرکردگان و سرخیلان بلکه عموم اهالی ایران یکی از اولاد نامدار و احفاد بزرگوار سلاطین صفویه را به پادشاهی برداشته، تعب و تصدیع چندین ساله ما را ضایع و برطرف گردانند. ندیمان خاص عرض نمودند که: فدایت شویم، حد که چنین اراده باطلی در خاطر آن خطور نماید؟ به هر چه رای عالم آرا قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب داریم. خاقان صاحبقران فرمود که: شما چند نفر به خواهش خود سخن می‌گویید. در این مملکت، سرداران و امرا و اعیان و ریش سفیدان ایلات و احشامات بسیارند. که حرف شمارا قبول نخواهند کرد. و گاه باشد که به پادشاهی شاه طهماسب و عباس میرزا راضی باشند.

و هر کس بنا به خواهش خود سخنی تقریر می‌نمود. نهایت حسنعلی خان معیرباشی^۱، که مقربترین خواص و ندما بود، در این مشورت سخنی از آن صادر نشد. نواب اشرف فرمود که: جهت چیست که در این باب تکلم ننمودی؟ آن مدبر دوران به عرض صاحبقران زمان رسانید که: امروز پادشاهی و فرمانروایی از آن بندگان دوران است. اما مقرون به صلاح دولت آن است، که ارقام مطاع به جمیع ممالک ایران به عهده سرکردگان و سرخیلان صادر گردد، که وارد درگاه معلی گردیده، بعد از استرضای آن طوایف مچلکه‌ای^۲ یا بمهر درست نموده، رضانامه از هیان جماعت گرفته، بعد از آن جلوس نمایند، باعث رضاجویی اله و خشنودی خلق الله می‌گردد. این سخن دارای زمان را بسیار خوش آمده، فرمود که: رای همایون ما نیز به همین قرار یافته. و آن شب را به روز رسانیده، صباح دیگر [که] آفتاب زرین از نشینۀ چهارمین به پرواز آمده، جهان ظلمانی را نورانی گردانید، خاقان زمان بر بالای تخت^۳ برآمده، مهدی خان منشی دیوان اعلی را فرمود که: ارقامت به ولایات خراسان نوشته، اولاد خود ابراهیم خان و طهماسب خان و کیل الدوله و سایر امرا و اعیان خراسان را طلب فرمود. ورقم دیگر به عهده محمدعلی خان و تقی خان فارسی مرقوم شد که با حکام و سلاطین بنادر وارد درگاه جهان پناه گردند. و فرمان مطاع به عهده ابوالحسن خان حاکم دارالسلطنه اصفهان و سایر بلوکات صادر، رقم دیگر به همدان و قلمرو علیشکر و مازندران و گیلانات و طایفه بختیاری و فیلی و فارسی و غیره قلمی. ورقم دیگر به ولایات آذربایجان انشا نموده، به صحابت چاپاران روانه فرمود که باید همگی در تحویل جدی و حوت^۴ وارد درگاه والا گردند.

۱- نسخه: معیرباشی.

۲- نسخه: مجله. بقیاس تصحیح شد. مچلکه، مچلکا، موچلکا (ترکی) (= سند).

۳- يك كلمه سیاه شده، خوانده نمی‌شود.

۴- صحیح باید «تحویل جدی» (= اول بهمن) باشد. زیرا در یادداشتهای ابراهام کاتوگیگوس آمده که: به خان ایروان فرمان رسید که اول ماه نو (ظ: شعبان) حرکت کند، و او در ۲۸ رجب (۲۴ دسامبر) به راه افتاد، و در ۲۹ شعبان به دشت مغان رسید. و خود نادر نیز شب دوشنبه ۹ رمضان ۱۱۴۸ وارد شده است. و از اینکه جلوس نادر (طبق جهانگشا پس از يك ماه بحث) روز پنجشنبه ۴

بعد از فرستادن چاپاران، ارقام دیگر به اطراف بلاد محروسه مجدد مرقوم فرمود، که موازی یکصد هزار دست خلعت ملوکانه از ولایات بعیده به زودی به رکاب اقدس حاضر نمایند. ومقرر فرمود که بقدر ده دوازده هزار عدد کنده و دوشاخه طیار نمودند. ومدت یک ماه تمام بادله ودیبا و کیمخا واطلس وچهار ذرعی وبکرس وآنقدر اسباب از اطراف ولایات حاضر نمودند، که عقل از تصور آن عاجز بود.

در غره شهر رمضان المبارک سنه ثمان واربعین ومائه بعد الالف اولاً سرداران وحکام و عمال و مباشرین آذربایجان و عراق و مازندران و قلمرو رشت و لامیجان و فارس حاضر گردیدند. و در عشرماه مذکور محمد ابراهیم خان برادر خاقان صاحبقران و طهماسب خان وکیل الدوله واحمدخان کهرلو وشاهقلی خان قاجار مروی و پیرمحمدخان بیگلریگی هرات وارد آستان معدلت بنیان گردیدند.

صاحبقران زمان بعد از ملاقات برادر گرامی، در جنب سراپرده جلال مقرر فرمود که سراپرده ای برسریا نمودند، آن حضرت در آنجا نزول نمود. وخاقان سلیمان شان مقرر فرمود که فرزند اعز ارشد نامدار امامقلی میرزا و نصرالله میرزا به شرف دستبوس عم بزرگوار [مشرف] گردیدند.

و جمیع حکام و سلاطین و رؤسا و بزرگان، همه روزه اولاً بر در دولتخانه آن رفته، بعد از آن به کرنش درگاه والا می آمدند. ونواب ظهیرالانامی در کشیکخانه همایون چون سایر امرا توقف می فرمود.

و بعد از آنکه آن خسرو کامگار از سراپرده خود به دیوانخانه آمده، درخیمه نادری نزول اجلال می فرمود، بر نهیج معمول که همیشه سلام می گرفت، مردم را نایبان اشیک آقاسی وجارچیان و حاجبان فریاد کرده می گفتند: «سلام دور». جمیع رؤسا وامرا فیضیاب حضور ساطع النور والا شده، کرنش می نمودند. و محمد ابراهیم خان با شاهزادگان نامدار آمده، دریک سمت می ایستاد. تا هنگامی که دیوان ولایات و عرض مطالب مردم را رسیده، بعد از اتمام دیوان که لاقلاً چهارساعت نجومی می شد، مردم را مرخص می فرمود که هر یک به اطاق و مسکن [خود] می رفتند.

و از ندما و مقریین درگاه والا حسنعلی خان معیرباشی^۵ و مظفر علی خان^۶ ومیرزا

→ ۲۴ شوال ۱۱۴۸ (برابر ۱۸ اسفند، ۹ مارس ۱۷۳۶) بوده، چنین برمی آید که دعوت شدگان می بایست در تحویل دلو (= اول بهمن) وارد شوند.

در این باره در جهانگشا (ص ۲۶۷) نیز می خوانیم: «فرامین مطاعه... عز صدور یافت که حکام و... در پانزدهم جمادی الاخری در صحرای مغان... حاضر شوند» که این هم نادرست به نظر می رسد، و به دو شکل توجیه پذیر است: یا ۱۵ جمادی الاخری تاریخ صدور فرمانهاست، یا اینکه بعداً به سبب سرمای زمستان برنامه عقب افتاده است.

۵- نسخه: معیارباشی.

۶- صحیح باید نظرعلی خان باشد. به نوشته سفارتنامه ایران (رحمی همراه سفرعثمانی در ۱۱۶۵) نظرعلی خان بعد از مصطفی خان بیگدلی شاملو ناظر (یعنی رئیس تشریفات دربار نادر) بود و فردای قتل نادر در برابر سراپرده شاهی او را پاره پاره کردند.

زکی و طهماسب خان و کیل الدوله را نگاه داشته، ساعتی بدیشان طرح بزم نموده، بعد از اکل و شرب چاشت و شام مرخص می گردیدند.

چون چند یومی بر آن منقضی شد، نواب صاحبقران وارد خیمه برادر شده، بعد از ملاقات تقریر مقدمه پادشاهی را در میان نهاد که: چون ریاضت بسیار و تعب و مشقت بیشمار برده ام، چه مانعی دارد که سکه و خطبه را به نام نامی واسم سامی خود موصوف نمایم، و این دولت شاید تا انقراض عالم بماند.

ابراهیم خان در جواب برادر عرض نمود که: در این ممالک حال مدت مدید است که اولاد واحفاد شیخ صفی الدین [سلطنت می کنند] ۷، و مردم ایران حلقه متابعت آن خاندان را در گوش کشیده اند. [شایسته نیست] ۷ به جهت دو روزه دنیای غدار قصد حیات اولاد آن سلسله و الاتبار نمایند، عنقریب اولاد ما هریک در دست کسی به جزای عقوبت گرفتار خواهند شد. و اگر مدعا حکمرانی و دارایی باشد، الحمدلله که امروز چون رستم دستان و سام نریمان به ضرب شمشیر عرصه ممالک را به حوزه تسخیر خود در آورده، جمیع فرمانروایان سر بر خط فرمانت نهاده اند، و اسم بلند صاحبقرانی در میان جهان افکنده ای. چه شود که مجدداً طهماسب شاه را به سریر خلافت نشانیده، خود را تهمتن تاجبخش ثانی خطاب نمایی.

مگر نشنیده ای که کیکاوس با هزار و هفتصد [تن] از امرا و بزرگان لشکر در دارالمرزمازندان به علم سحر گرفتار دیو سفید و ارجنگ سالار شده، رستم دستان به نیروی عنایت یکه و تنها قدم در آن ممالک گذاشته، دیوانمازندان را به ضرب عمود گاو سر چون گوشتابه نرم ساخته، اولاد سرداران و سرخیلان را با کاوس کی نجات داده، از آنجا قدم در مغاره دیو سفید گذاشته، جگر گاه آن را به ضرب خنجر آبدار طهمورثی درهم شکافته، و اولادین مرزبان را از تخت به تخت تابوت کشید. و مازندان را از لوٹ وجود آن طایفه پاک ساخته، کیکاوس را به اسطرخ برده، بر اورنگ پادشاهی نشانیده، مراجعت به سیستان نمود. و اگر پادشاهی می خواست، می توانست به عمل آورد و آن حسن خدمت برای پاس ادب آن سلسله بود، و غرض اسم بود، که از آن اردهای دمان در عرصه جهان بماند. و همین جفا و مشقت که از تو به وجود آمده، تا انقراض عالم خواهند گفت.

[خلاصه تاریخ ایران، از زبان نادر]

مزاج با ابتهاج آن حضرت از سخنان برادر، که خلاف اراده او بود، به هم برآمده، در جواب گفت: اگر پادشاهی و فرمانروایی به حسب ارث می بود، می بایست پیشدادیان که اول مرتب امور سلطنت بودند، [هنوز پادشاهی می کردند] زیرا که یازده تن بودند و

۷- گوشه صفحات ۶ برگ اول جلد دوم در عکس سیاه و ناخواناست. به قرینه افزوده ایم.

مدت ملکشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال، و بعد از آن کیان ده تن بودند، هفتصد و سی و چهار سال پادشاهی کردند. و بعد ملوک طوایف به دوشعبه شدند، و عدد ایشان بیست و دو تن بود، و سیصد و هفده سال پادشاهی نمودند. چون دولت ایشان به سر رسیده ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند، سی و یک تن بودند، ملک ایشان را انتزاع نموده، و پانصد و بیست سال پادشاهی کردند.

و بعد از وفات جناب رسالت پیغمبر محمد بن عبدالله (ص) بنی امیه مخذوله تسلط یافته، عدد ایشان چهارده بود، و نود و یک سال پادشاهی کردند. چون ظلم ایشان شهره آفاق گشت، و دولت ایشان نیز به سر آمد، بنی عباس بر سریر خلافت قرار یافته، سی و هفت نفر بودند، پانصد و بیست و چهار سال حکومت و سلطنت نمودند. و معاصر ایشان که در ممالک ایران متصدی امور دولت و پادشاهی بودند، اولاً طاهریان که نه نفر بودند و پنجاه و شش سال پادشاهی کردند. و دوم صفاریان که سه تن بودند، و در مملکت سیستان سی و چهار سال به سر بردند. سیم سامانیان که مدت ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه بود از حدود هند تا حدود ترک و فارس و عراق. و دارالملک [ایشان] بلده بخارا بود. و شاعر اسامی ایشان را در این دو بیت منظوم ساخته:

نه تن بودند زال سامان مشهور هر یک به امارت خراسان مذکور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح، دو عبدالملک و دو منصور
و سامانیان از اولاد بهرام چوبین اند. چهارم غزنویان اند، و عدد ایشان چهارده تن و مدت ملکشان صد و پنجاه سال. پنجم غوریان نه تن بودند، مدت دولتشان شصت و چهار سال. ششم آل بویه عدد ایشان هفده نفر، و مدت ملکشان یکصد و بیست و هفت سال. و بویه از نسل بهرام گور است. هفتم سلجوقیان و ایشان چهارده نفر و مدت ملکشان یکصد و شصت سال بود.

نواب ابراهیم خان عرض نمود که: سؤال را جواب ضرور است.

نواب صاحبقران فرمودند که: بفرمایید.

مشارالیه مذکور نمود که سلجوق به سی و چهار پشت به افراسیاب ترک می رسد. نواب گیتیستان فرمود که: در باب خوارزمشاهیان چه می گویی؟ که ایشان نه نفر بودند و مدت ملک ایشان یکصد و سی و هشت سال، و اصل ایشان انوشترگین غرچه بود، و آن غلام بلکاتگین بود، و بلکاتگین غلام سلطان [ملکشاه] سلجوقی است. نهم اتابکان که سه شعبه بودند: و اول به فارس و ایشان معروف اند به سلغریان، و عدد ایشان یازده تن است، و مدت ملکشان یکصد و بیست سال بود. شعبه دوم، پادشاهان شام و دیاربکر نه تن و ملکشان یکصد و هفتاد و هفت سال. و ایشان از تخم آق سنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی

۸- در تعداد افراد و سالهای فرمانروایی سلسلهها خطاهایی در متن هست. و چون به علت تقسیم متصرفات در اواخر سلسلهها، طبق آخرین تحقیقات هم برخی از این ارقام مورد اختلاف است، و تصحیح ارقام بدون توضیحات کافی سودی ندارد، از اشاره به موارد اشتباه خودداری شد. علاقه مندان به طبقات سلاطین اسلام لین پول ترجمه عباس اقبال، و سلسلههای اسلامی بوسورت ترجمه فریدون بدره ای مراجعه خواهند کرد.

است. شعبه سیم در عراق و آذربایجان حکومت یافتند. شش نفر بودند، یکصد و بیست سال پادشاهی کردند.

دوم اسماعیلیان به دوشعبه از اولاد اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق (ع) بودند. و در ولایت مصر و شام شعبه‌ای دو بیست و شصت سال پادشاهی کردند. شعبه‌ای که در ایران مشهورند به اسماعیلیه که آنان را ملاحده خوانند، ایشان هشت نفر و مدت دولشان یکصد و هفتاد و یک سال. یازدهم قراختاییان نه تن بودند، و در ولایت کرمان هشتاد و شش سال حکومت کردند.

چون دولت آن طوایف به سر آمد، چنگیزخان از ممالک خطا و ختن خروج کرده، جمیع توران و ایران را قتل‌عام نمود، چنانکه حادثه طوفان نوح و واقعه چنگیزخان را مساوی گرفته‌اند. و بیست و یک تن از نسل مغول در مملکت ایران یکصد و پنجاه سال پادشاهی نمودند. و در آن اوان که معاصر پادشاهان مغول بود دوتن از چوپانیان [امارت داشتند] که اول ایشان امیر چوپان سلدوز است که در عهد امیر غازان [بود]. و غازان سلطان (ع) مردی بزرگ بود که خیرات بسیار در مکه و مدینه ساخت و نبیره اش ملک اشرف بر عراق عجم و ملک ایران پادشاه گشت و مرد ستمکاره ظالم بود که شعرا گفته‌اند:

دیدنی که چه کرد اشرف خر؟ او مظلومه برد و دیگری زر!

و به دست جانی بیگ خان پادشاه دشت قبچاق به قتل آمد.

وایلکانیان چهارتن سلطنت کرده‌اند، و از اروغ چنگیزخان بودند، و امیر شیخ حسن، اول پادشاهی نمود، و بعد از آن پسرش اویس در پادشاهی مشهور گشت، و رعیت پرور بود.

و دیگر شیخ ابواسحاق. و مظفریان که هفت تن بودند، و مدت ملکشان هفتاد و دو سال بود.

دیگر چون دولت ایشان به سر آمد، نوبت به ملوک کرت آمد، و ایشان هشت تن بودند، و یکصد و سی سال پادشاهی نمودند. و سربداران ۱۵ که در باشتین سبزوار مرد [م] تجار بازاری بود [ند] و عدد آنها دوازده تن بود، و سی و شش سال حکومت و سلطنت نمودند.

و بعد از آن [سلطنت بر] تیموریان قرار گرفت که اول ایشان امیر تیمور صاحبقران بود. و آن، پادشاهی عظیم‌النشان بود و اکابر مورخان آن را در کشور گشایی و جهانگیری و صولت و شجاعت و دلیری نظیر اسکندر ذوالقرنین و چنگیزخان گفته‌اند، و در بیان حالات آن مجلدات پرداخته‌اند، و در توصیف و تعریف و شرح فتوحات آن کتابها ساخته، و ظفرنامه که به تاریخ تیموری مشهور است از مصنفات جناب افصح‌المورخین مولانا شرف‌الدین علی یزدی از آن جمله [است]. و نسب آن صاحبقران دوران و نسب چنگیزخان به تومنه‌خان که پدر چهارم چنگیزخان است و پدر نهم اوست به هم می‌رسد.

۹- نسخه: ملوک کرد.

۱۵- نسخه: صلب داران.

و آن خسرو بلند اقبال جمیع ممالک ایران و توران و هند و روم را به تصرف خود درآورد. یکی از فضلا در تاریخ وفات آن پادشاه گفته، نظم:

به سال هشتصد و هفت، هفده شعبان
نماز شام، سه‌شنبه به خطه اترار
و بعد از آن، پادشاهی به شاهرخ پسر آن قرار گرفت. و شاهرخ در حین حیات خود
میرزا خلیل سلطان ولد میرانشاه، برادرزاده اش را در سمرقند بر تخت نشاند، و بعد از
چهار سال به جانب عراق فرستاده، ولد خود میرزا الغ بیگ را در ولایت ماوراءالنهر
پادشاه نمود. و آن امیر، فاضلی عالی مقدار بود، و در علوم ریاضی مهارت تمام داشت.
و در سنه ثلث و عشرين و ثمانمائه به اتفاق مولانا صلاح‌الدین موسی قاضی [زاده رزمی] و
مولانا علی قوشچی شارح تجرید، [که] در خدمت آن بودند، مولانا غیاث‌الدین جمشید
و مولانا معین‌الدین، که ایشان را از کاشان به سمرقند آورده بودند، ایشان [رصدخانه‌ای
ساختند] در شمال سمرقند مایل به شرق، وزیر جدید ثانی‌خانی [را] که در این ایام مدار
استخراج تقاویم بر آن است بستند. و عاقبت میرزا عبداللطیف پسرش بر آن یاغی شده،
در نواحی قرشی جنگ نمود، و میرزا الغ بیگ را گرفته به دست عباس نامی داده، به قتل
آورد. و بعد از آن نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبدالعزیز متفق شده به قتلش
آوردند. و بعد از آن فرزندان [میرانشاه] نبیرگان امیر صاحبقران مرحوم در عراق
و آذربایجان و خراسان و ترکستان و ممالک هندوستان پادشاه فرمانروا بودند.

تا نوبت به سلطان حسین میرزا ابن میرزا منصور ابن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر شیخ
ابن امیر تیمور گورکان [رسید] که پادشاهی صاحب‌اقبال بلند همت بود، و از عمر و
دولت بهره‌مند گردید. مستقر دولت آن دارالسلطنه هرات بود، و [سی و] هشت سال
و چهار ماه در ممالک خراسان و ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان و کابل در کمال صحت
پادشاهی کرد. و مدت بیست سال در ایام دولت مفلوج بود، و قدرت به رفتار و سواری
نداشت، و همیشه چهارکس آن را به تخت روان راه می‌بردند. و کودک خلق بود، و
به بازی کبوتر و قوچ و خروس میل تمام داشت، و در شهر هرات آن را بر تخت روان
به معرکه‌ها برده، تفرج می‌نمود.

و در آخر آن ایام پادشاهان و سلاطین اوزبک ماوراءالنهر را از تصرف اولاد
میرزا ابوسعید بیرون کرده، طمع در ممالک خراسان کردند. میرزا سلطان حسین در سنه
احدی عشر و تسمائه به قصد دفع ایشان از هرات بیرون رفت. در روز سه‌شنبه غره شهر
ذیحجه الحرام سنه مذکوره، در موضع بابا الهی که از توابع بادغیس است، در حوالی
پل تابان که بر آب مرغاب بسته‌اند، وفات یافت. بعد از چهار روز نعش آن را به هرات
نقل کرده، در مقبره‌ای که جهت خود ساخته بود دفن کردند.

و معاصر آن شاه اسماعیل ابن سلطان حیدر خروج کرده ممالک ایران را به حوزه
ضبط و تسخیر خود درآورده، مدت دو بیست و سی سال اولاد و احفاد آن در ممالک
ایران پادشاه و فرمانروا بودند. بعد از آن محمود افغان آمده، دولت به آن منتقل شد.

و امروز لطف الهی شامل حال من گردیده، جمیع ممالک را به ضرب شمشیر از اعادی گرفته تصرف کرده‌ام، و اراده آن دارم که قدم در جمیع ممالک گذاشته، عرصه آفاق را چون خورشید تابان تسخیر نمایم.

*

چون نواب ظهیرالانامی این امثال و حکایات را استماع نمود، دانست که دل خود را به سلطنت و پادشاهی بسته، و مواعظ و نصایح سودمند نیست. عرض نمود که: آنچه مقرر فرمودی، بیان واقع است. نهایت عرضی دارم، که باید دست رد بر سینه من نگذاری.

خاقان گفت: بیان کن آنچه به خاطرت می‌رسد.

عرض نمود که: چون سکه و خطبه به نام خود مزین سازی، مرتکب قتل شاه طهماسب نگردیده، بنا به خاطر من معاف فرمایی. که قتل پادشاهان شگون ندارد.

نواب صاحبقران فرمود که: قبول نمودم، و به درگاه الهی واثق شده، عهد کردم که بعد از تسخیر ممالک هندوستان و ضبط و ربط ممالک محروسه، خلافت و اورنگ آرای ایران را در کف کفایت شاه طهماسب گذاشته، آن را پادشاه و صاحب اختیار گردانم.

نواب ظهیرالانامی تبسم نموده، گفت: پادشاهی از آن تو باشد، مهربانی خود را دریغ مدارا

دارای زمان قبول نموده، سفارشات بسیار کرده، مراجعت به سراق اجلال نمودند. روز دگر کاین فلک نیلفام کرد بر زین فلک چون لگام (؟) گردش گردون به جهان اوج کرد شهره آفاق شد و موج کرد روشنی داد به هفت آسمان ظلمت شب گشت [ز گیتی] نهان در سرزدن خورشید خاوری، آن خسرو ممالک ستان داخل خیمه نادری گردیده، طهماسب خان و کیل الدوله و احمدخان مروی و حسنعلی خان معیرباشی را مقرر فرمود، که به حکام و خوانین و عموم رؤسا و سرکردگان ایران، که در دولتخانه همایون حاضر گشته‌اند، بدیشان گفتگو نموده بگویند، که صاحبقران زمان می‌فرماید که: اراده آن داریم که به خراسان رفته در کلات سکنی نموده، و دست از شورش و لشکرکشی برداشته، به عبادت درگاه صمدیت اشتغال داریم. و پادشاه شما شاه طهماسب است، و هر کس خواهش سلطنت آن [را] دارد، عرض نماید که از آن قرار معمول و مرعی داریم. و [اگر] آنرا هم نخواسته باشید، هر کس از اولاد و احفاد صفویه را خواسته [باشید]، بگویند که آنرا پادشاه نمایم.

چون خوانین مذکور چگونگی فرمایش نواب صاحبقران را به سرکردگان تقریر ساختند، تمامی عرض کردند که: ما را پادشاه و صاحب‌اختیاری بدون آن حضرت نمی‌شاید. و جمیع ممالک ایران در دست رومیه و افاغنه و لژگی بود، و الحمدلله امروز احدی از معاندین در عرصه ممالک نمانده، که همگی مخالفین را بندگان گیتی‌ستان به ضرب شمشیر الماس فام قتیل و اسیر نموده، صفحه ممالک را از لوث وجود ایشان مصفی و مجلی

گردانید، و رعایا فارغ‌البال در مهد امان آسوده و مرفه‌الحال می‌باشند، و ما را فرمانروایی به‌جز صاحبقران زمان نمی‌باشد.

و تاملت سه چهار یوم که خوانین استفسار می‌نمودند، همگی این جواب [را] می‌دادند. و اکثری می‌گفتند که: مگر چاره‌ای به‌جز راضی شدن داریم؟ به‌مجردی که قسم دیگر افاده نماییم، کنده و دوشاخه که بر بالای هم ریخته‌اند. هر گاه [در] حال به‌قتل نیاورد، در کنده و دوشاخه محبوس خواهد داشت.

چون نواب صاحبقران حرفی از آن طایفه نتوانست مشخص نمود، طرح مجلس انداخته، مقرر فرمود که خیمهٔ دوازده دیرک نادری را، که در حین رفتن به‌سرقارص حسب‌الفرمان والا در حدود رشت و لاهیجان به‌اتمام رسانده بودند، برپا نمودند. و هر دیرک بیست و چهار ذرع ارتفاع داشت، و کویز ۱۲‌های طلا و مرصع در آن، و دوازده هزار میخ برزمین. و با طناب ابریشم هفت‌رنگ نصب می‌کردند. و چهار قبهٔ طلا، که هر یک چون خم خسروی بود، بر سر آن دیرکها می‌نشانند. و ابرهٔ [آن] جوری بود، و میان آن دارایی بود، و دور و دایرهٔ آن را استادان صاحب‌هنر پنجرهٔ خیال درست نموده بودند. و فاصلهٔ بین‌الدیرک ده ذرع شاه بود، چهار هزار قزلباش چابک‌دست آن خیمه را برپا نموده، می‌افکندند^{۱۲}، و فروش کیمخا و قالیه‌های کرمانی می‌افکندند. و در قلب آن چادر، تختی از طلا مرصع به‌جواهر الوان ساخته بودند که مشهور بود به «تخت نادری»، که نواب همایون در آنجا آرام گرفته، و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان را حاضر نمودند.

چون بساط فردوس نشان زیب و آرایش یافت، سلاطین و سرداران و حکام و رؤسا و عموم اهالی و اعیان، که در بارگاه والا جمع آمده بودند، وارد حضور اقدس گردیدند. و بندگان والا مقرر فرمود، که اشیک‌آقاسیان امرای مذکور را در مجلس فردوس‌آشیان نشانیدند. و بندگان اقدس چون قرص خاوری در بالای تخت نادری قرار گرفته، خوانین عظام چون ستارهٔ شام بر دور و دایرهٔ آن بارگاه قرار و آرام گرفتند. و سازندگان به‌نواختن سازهای غریبه مشغول، و رقاصان و بازیگران به‌شعبده‌کاری اشتغال ورزیدند، و ساقیان ناهید عذار باده‌های خوشگوار با کواکب و اباریق من فضة کاساً من [ماء] معین در گردش آورده، غلمان آفتاب رخسار اطراف آن بزم بهشت آثار را از سيب ذقن و پستهٔ دهن «وفاکتهٔ مما يتحیرون» آراستند. لمؤلفه:

دختر رز را ز لعل آراستند
گشت روشن مجلس و دیگر خيام
مست گشتند جملگی در پیش شاه
دیگری از عقل خود مدهوش شد
رو به سوی خسرو باداد کرد

ساقیان هر دم زجا بر خاستند
از فروغ ساغر شیرین کلام
آنچه ایچ اولدی بله در پیش شاه
هر یکی از صوت خود در جوش شد
بابا خان چاپوشی فریاد کرد:

۱۲- ظ: گوی‌زر.

۱۳- نسخه: می‌تکیدند.

در مقام عرض آمد آنچنان گفت: «ای شاهنشاه عالی مکان
باش جانم، دین و ایمانم فدا سن اوله سن مظهر لطفاله
من سنیک بیر قولنکم ای نامدار تاج قوی باشنکه اولکن شهریار»
هرکسی از مستی این بزم ناب سایه می‌گشتند پیش آفتاب
گشت گلزار طرب با آب و رنگ زهره از کف ریخت ساز و برگ چنگ
از نوای دلگشای اهل ساز باز ابواب طرب گردید باز

چون سر حریفان از باده ناب گرم گردید، بندگان اقدس صاحبقران از هر یک
از خوانین و امرا و سرکردگان، احوال ترتیب دادن پادشاه [را] تفتیش می‌نمودند.
سرکردگان عظام زبان به مدح و ثنای آن خسرو عالمگیر گشوده، می‌گفتند: مارا
قبله و کعبه‌ای به جز تو نمی‌باشد، و به غیر از تو پیروی دیگری نخواهیم کرد. و در
خدمت تو جانبازها کرده‌ایم، و مال و دولت خود را فدای شاهراه تو نموده‌ایم، و
اراده آن نیز داریم که بعدالیوم سربلندیها نموده، رتبه امتیاز حاصل نماییم.

و آن روز تا محل زوال به عیش و نشاط اشتغال ورزیدند. چون سر سلاطین از
باده ارغوانی گرم گردید، و مدهوشی ظاهر شد، خاقان صاحبقران رخصت انصراف
داده، هریک به اطاق خود مراجعت نمودند.

و چهار شبانه روز متصل بر این نحو مجالس طلاآیین مرتب نمود، که شاید احدی
در مقام مستی حرف پوچی [بزند]، و خواهشی نسبت به سلسله علیه صفویه اظهار نماید،
میسر نشد. و همه کس دم از اخلاص و ارادت نواب اشرف صاحبقران می‌زدند.

نهایت، در آن اوقات میرزا ابوالحسن ۱۴ ملاباشی در چادر خود گفته بود که:
«هرکس قصد سلسله صفویه نماید، نتاج آن در عرصه عالم نخواهد ماند». جاسوسان این
خبر را به سمع همایون رسانیدند که یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس
خفه نمودند^{۱۵}. و دیگر احدی را یارای آن نبود، که در آن باب سخنی اظهار نماید.

و در آن روز خاقان دوران از باباخان چاپوشی پرسیده بود که: «اراده ما چنان
است، که ترک لشکر کشی نموده، در گوشه‌ای به عبادت معبود خود مشغول شویم».

چون مشارالیه مرد سخندان اراده فهم مدبری [بود]، موافق مزاج اشرف عرض
کرد که: «طایفه افشار هشتاد هزار خانواریم. کی راضی می‌شویم، که پادشاهی بر دیگری
قرار گیرد؟ و نواب اشرف را نیز نخواهیم گذاشت، که رفته عبادت اختیار نماید. زیرا
که عبادتی بهتر از داد مظلوم از ظالم گرفتن نمی‌باشد. پادشاه و قبلا ما تو خواهی
بود».

۱۴- کلمه ابوالحسن به خط کاتب اصلی نیست. کلمه اصلی را سترده، و به جای آن ابوالحسن را
به خط دیگری نوشته‌اند. آنچه محو شده يك کلمه کوتاهتر بوده مثل: تقی، علی.

۱۵- در یادداشت‌های آبراهام گاتوگی گوس، اشاره به چنین واقعه مهمی نیست. اما هنوی (زندگی
نادرشاه، ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی ص ۱۵۷ - ۱۵۸) می‌گوید که ملاباشی (بدون ذکر نام او)
در حضور نادر با شرط او درباره اصلاحات مذهبی مخالفت کرد، و در همان حال هدف تیر واقع
شد و مرد.

نواب اقدس را ناخوش آمده، گفت: مگر پادشاهی به زور می‌باشد؟
باباخان عرض نمود که: اگر به زور نمی‌بود، شمشیر خلقت نمی‌شد. و امروز دنیا به کام ماست، کی می‌گذاریم که دیگری پادشاه شود.
نواب اقدس فرمود طناب به گلوی باباخان ۱۶ انداخته، گفت: تورا به قتل می‌رسانم! دست از من بدارید، و هر کس را اراده دارید، پادشاه نمایید!
باباخان، در چنان حالت که طناب به گردن او انداخته بودند، به همان حرف خود ثابت بود.

نواب اقدس گفت: «مردم ایران سخت بی‌حیا بوده‌اند!» و طناب از گلوی باباخان درآورده، مرخص فرمود.

وروز دیگر بابا کریم را طناب انداخته، عاقبت مرخص فرمود.

ویوم دیگر، طهماسب‌خان و حسنعلی‌خان و احمدخان را مقرر فرمود، که به رؤسا و امرای ایران بگویند که: «اگر خواهش پادشاهی ما دارید، من به اندک تقصیری شما را به قتل خواهم آورد، و از سر شما کله منارها خواهم ساخت، و زن و فرزندان شما را به اسیری خواهم انداخت!»

هر چند طهماسب‌خان از این مقوله سخنان تقریر نمود، مردم عرض نمودند که: ما جان و مال خود را فدای شاهراه دین و دولت نموده‌ایم. به هر چه رأی الهام آرای اقدس اقتضا نماید، بنده و فرمانبرداریم.

چگونگی مقدمات را خوانین مذکور به عرض عاکفان سده سنیه فلك مقدار رسانیدند که: اهالی ایران دست در ذیل مرحمت خسروانه استوار کرده‌اند، که تا انقراض عالم از جمله هواخواهان و اخلاص شعاران این دودمان علیه بلند مرتبه باشند.

چون نواب اقدس استماع این مقالات نمود، گفت: هر گاه خواهش ایشان این است که ما پادشاه فرمانروا باشیم، باید محضرنامه درست نموده، از اعلی و ادنی که در این اوقات فرخنده ساعات در رکاب نصرت مآب حاضر گردیده‌اند، رضاناچه به ثبت خود مثبت نمایند، که بعد از آن از آن قرار معمول داریم.

در ساعت، منشیان عطارده نشان و نویسندگان دیوان صاحبقران طوامیر عریض و طویل درست نمودند، که حکام و سلاطین هر ولایت رضاناچه نوشته، به مهر خود مزین نمودند.

بعد از اتمام محضر، اخترشناسان صاحب وقوف و منجمان فیلسوف ساعت سعد اختیار نموده، و مجلس پادشاهانه ترتیب داده، به تاریخ ۲۴ شوال سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف تاج شاهی و مغفر فیروز کلاهی مکلل به جواهر الوان در سر گذاشته، در بالای تخت صاحبقرانی مشهور به نادری قرار و آرام گرفت.

و در آن روز فرح‌اندوز حکام و سلاطین و سرکردگان و سرخیلان و ریش سفیدان و کدخدایان و مین‌باشیان و یوزباشیان و پنجاه باشیان و دهباشیان و یساولان و عملجات

کارخانجات [را] به خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز ساخت. و در خزاین را گشوده اصناف خلائق را، که از ولایات بعیده وارد رکاب اقدس گردیده بودند، همگی را به انعامات بسیار سرافراز گردانید. حکام و سلاطین ولایات بعیده را مجدداً ارقام مبارک مطاع داده، روانه نمود.

و در تاریخ جلوس که در روی سکه عباسی نیز زده بودند، و آقا حسین ۱۷ ولد مجتهد الزمانی آقا فرج خوبوشانی به نظم آورده: به تاریخ الخیر فی ما وقع، که «الخیر فی ما وقع» ماده جلوس همایون است. و در روی دیگر آن این است: نظم:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان نادر ایران زمین و خسرو گیتیستان ۱۸ و جمعی از شعرای عراق، که از جمله هواخواهان و دولت طلبان شاه طهماسب و اولاد صفویه بودند، و پادشاهی صاحبقران باعث ملال آن طوایف اخلاص نشان بود، در جواب مصراع اول گفته بودند: بریدیم از مال و از جان طمع... بعد از مدتی که به سمع اقدس رسانیدند، جمع کثیری از شعرا و صاحب کمالان عراق را به قتل آورد. القصه، خاقان صاحبقران دوسه ماه دیگر در منتزهات و بیلاقات چولمغان به عیش و نشاط مشغول شده، عمالی که جهت خود تعیین فرمود: میرزا بدیع الزمان نشابوری و میرزا نظام اصفهانی را به لشکر نویسی دیوان اعلی سرافراز و مباحی گردانید، و چهار نفر مستوفی الممالک تعیین فرمود: میرزا شفیع تبریزی [را] مستوفی آذربایجان، و میرزا باقر خراسانی را مستوفی عراق، و میرزا علی اصغر را مستوفی خراسان، و میرزا محمد علی اصفهانی را مستوفی فارس نموده، و میرزا مهدی استرابادی را به رتبه منشی الممالک سرافراز فرمود، که همیشه در رکاب اقدس بوده خدمت نمایند.

و به جهت ولایات وزرا و مستوفیان و عمال و ضابطان تعیین فرموده، مقرر داشت که: حکام و ضابطان ولایت به مداخل و مخارج مداخله ننموده، مواجب مقرر خود را از عمال ولایات باز یافت می نموده باشند. و بیگلریگیان ولایات را یک هزار تومان و زیاده و کمتر مواجب برقرار فرمود.

و جهت سرکار خاصه شریفه چند خدمت را که از معظمت امور کارخانه سلطنت است، و در درگاه سلاطین سابقه معمول بوده، چون وزیر اعظم که اعتماد الدوله می گویند، و اشیک آقاسی و قوللر آقاسی و قورچی باشی تعیین اینها را موقوف فرموده، دخل رخرج ولایات را در کف کفایت نویسندگان و مستوفیان دیوان اعلی وا گذاشت، و محاسبات ممالک را از جزئی و کلی در حضور اقدس عمال و کارکنان دربار کیوان مدار مفروغ ساخته، تا حبه و دینار هر قریه و مزرعه ای را خود رسیده، قطع و فصل جمیع مهمات به رای و رؤیت خود بود.

و حافظه و دریافت آن حضرت به مرتبه ای بود، که قریه و مزرعه و کاریز آبی که

۱۷- در جهانگشا (ص ۲۷۲) آمده: «میرزا قوام الدین محمد قزوینی الخیر فی ما وقع را تاریخ جلوس یافته» و طبقاً قول میرزا مهدی خان معتبر است.

۱۸- در نادرنامه قدوسی (ص ۳۵۹) مصراع دوم چنین است: شاه دین نادر قلی اسکندر صاحبقران.

اعم از دایر و بایر بوده باشد، یک مرتبه که بسمع آن رسیده بود، یا خود به رأی العین مشاهده فرموده بود، در خاطر همایون ضبط فرموده، آبادی و خرابی و مخارج و مداخل آن را تحقیق فرموده، حکم همایون به نظام و نسق آن صادر می‌شد. و مقرر فرمود که سر رشتجات دفاتر را، که سیاق معمول است، فارسی نمایند. و در تفریغ محاسبه در نیم ساعت نجومی به نحوی محاسبات خراسان یا عراق را می‌رسید، که اگر شمس سیاق ۱۹ زنده و در حیات بودی، به عجز وانکسار معترف می‌شدی. و از طلوع صبح صادق که از سراپرده به خارج دولتخانه همایون آمده، در تخت نادری قرار می‌گرفت، تا هنگام چاشت سلطانی مشغول دیوان سپاه و رعیت بود، و بعد از چاشت که حرکت نموده به حرم تشریف ارزانی می‌داشتند، به قدر نیم ساعت زیاده توقف نفرموده، بیرون می‌آمد، و به رسیدن محاسبات ولایات می‌پرداخت، تا چهار ساعت از شب گذشته خلق الله را مرخص فرموده، به سادق اجلال می‌رفت. و در سفر و حضر مراتب امور جهاننداری آن حضرت بر این وجه بود.

۸۵

تعیین فرمودن دارای دوران برادر خود ابراهیم خان را به سپهسالاری آذربایجان و مأمور [یت] تنبیه اکراد یزیدی

چون به اراده و مشیت قادر لم یزل و لایزال، و به توفیق قادر متعال، عنان اختیار رتق و فتق مهمات ممالک ایران در کف کفایت امیر صاحبقران گذاشته شد، حسب فرمان قضا جریان چنان به نفعان [پیوست] که هر کشوری را و هر مملکتی را در عهد امیر صاحب تدبیری گذارد، و عنان اختیار آن ممالک را بدان مفوض و مرجوع دارند چون ولایت آذربایجان محل سر [داشت]، و ثغور و دهنه ممالک روم و محل استیلای ولایت روم و لژی بود، سپهسالاری و صاحب اختیار آن ممالک را در کف برادر خود محمد ابراهیم خان وا گذاشت.

و محمد مؤمن بیگ قولر آقاسی مروی را، به نیابت نواب ظهیرالانامی سرافراز و برقرار گردانیده، بالمشافهه مقرر فرمود که: چون مشارالیه مرد مسن و قدیمی ماست، می‌باید به استصواب و صلاحدید آن در امورات دیوانی قیام و اقدام ورزد. و موازی دوازده هزار نفر از غازیان رکاب اقدس را مقرر فرمود، که به اتفاق نواب

۱۹- شمس سیاق (ظ: سیاقی) شناخته نشد. کتابی به نام «شمس السیاقه» از منصور بن محمد بن علی شیرازی در فن سیاق در دست است که در ۸۴۲ تألیف شده. (منزوی) شاید نام آن کتاب در ذهن مؤلف بوده، و او را به اشتباه انداخته است.

جهانبانی شاهزاده کامگار عالی تبار نصرالله میرزا در رکاب بندگان ظهیرالانامی، اولا عازم تنبیه و تأدیب طایفه کرد یزیدی شده، متمردان و سرکشان آن دیار را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نموده، بعد از قتل و غارت آن طایفه، نواب جهانبانی مراجعت به اردوی والا [نماید] و نواب ظهیرالانامی روانه آذربایجان گردید.

و در خلوت خاص، آن خسرو سپهر اساس به برادر خود سفارشات بسیار و موعظه و نصیحت بیشمار کرده، یکدیگر را وداع کرده [نواب ظهیرالانامی] در ساعت سعد با نواب جهانبانی عازم بلباس و کرد یزیدی گردید.

بعد از ورود به نواحی مراغه، دویوم در آن حدود توقف [کرده]، و از آنجا وارد سلدوز [شده]، در قلعه سنور جعفر بیگ بنه و آغرق را گذاشته، ایلغارکنان عازم سیاه دره و جبال آن نواحی گردیدند.

و در حین ورود به میانه آن جبال محمدرضاخان قرقلو را با موازی پنج هزار نفر به سمت بیلاغات جماعت مذکوره روانه نموده، و خود با سپاه نصرت فرجام به قشلاق آن طایفه عازم گردیدند.

چون به قدر چهار میل راه ایلغار نمودند، ناگاه قراولان فیروزی همعنان به سمع نواب ظهیرالانامی رسانیدند که: به قدر ده دوازده هزار جماعت اکراد مذکوره در عقب این دره نشیمن دارند، و حال [از] ورود غازیان قزلباش اطلاع یافته، و دست به کوچ زده، اراده فرار دارند.

بندگان والا به سرکردگان دردم مقرر فرمود که جلوریز حمله بدان طایفه یزیدی نمودند. چون طایفه بی عاقبت ضاله از رسیدن غازیان خبردار شدند، به قدر چهار پنج هزار از آن جماعت از میانه دره و جبال بیرون آمده، سر راه بر عساکر منصوره گرفته، به محاربه مشغول شدند.

چون به قدر دو ساعت نجومی جنگ در نهایت صعوبت رخ داد، طوایف بلباسی ۲ طاقت صدمه غازیان فیروزی توأمان نیاورده، روی از معرکه نبرد برگردانیده، هزیمت نمودند. و نامداران لجه پیکار خانواری آن جماعت را اسیر سر پنجه تقدیر ساخته، جمعی از طوایف مذکوره که در اجل آنها تأخیری واقع بود، به هزار فلاکت در آن مغاره ها و جبال متفرق و پراکنده گردیدند.

و نواب والا بعد از وقوع آن فتح نمایان چند یومی در آن حدود عیش سرا بوده، غازیان را به اطراف و توابعات آن حدود فرستاد که مواشی و اغنام آن طایفه را به رکاب والا حاضر نمایند.

واز آن جانب چون محمدرضاخان قریب ده میل راه در میان آن جبال ایلغارکنان روانه گردید، ناگاه به قدر سه چهار هزار نفر از اکراد مذکوره که خانواری خود را به حصن حصین برده سقناق ساخته بودند، خود آمده راه بر عساکر قزلباش گرفته مستعد محاربه بودند، که از اتفاق به غازیان قزلباش برخورد کرده جنگ در پیوست. و از جانبین

جمع کثیر هدف تیغ و تیر گردیدند.

چون اقبال بلندمال خاقان صاحبقران در اوج شرف بود، نسیم فتح و فیروزی وزیدن آغاز نهاده، غازیان قزلباش غالب و اعدای ضالّه بدمعاش مغلوب شده، شکست فاحش خوردند. و جمعی از رؤسا و عظاما و صنایید آن جماعت، از قبیل ایوب و ملک برهان و مصطفی بیگ و رشیدیگ یزیدی به زخم گلوله از پا درآمدند.

چون طایفه مذکوره رؤسای خود را کشته دیدند، ناچار راه امداد فرار پیش گرفته، به سمت سنه و اردلان به در رفتند، و غازیان در آن صحاری متفرق شدند. قرب یک هزار خانوار که عازم کوچ بودند، اسیر و دستگیر [شده]، و محمد رضاخان به فتح و ظفر اختصاص یافته، مراجعت به اردوی نواب ظهیرالانامی نمود.

و نواب عالی، اموال و غنایم و اسرای مذکوره را بر سر غازیان قسمت ساخته، چون خاطر جمعی تمام حاصل کرد، با سپاه دریا امواج عازم سلدوز گردید. و در آن حدود نواب جهانبانی نصرالله میرزا را با سپاه مقرره روانه اردوی همایون نمود. و خود با چند نفر از قدیمیان روانه دارالسلطنه تبریز [شد] و در بلده مراغه دوشب مهمان حاجی ابوالحسن شده، بعد از آن عازم دارالسلطنه مذکوره [گردید].

سکنه آن دیار به استقبال پیش آمده، بندگان ظهیرالانامی لازمه مراعات و مهربانی درباره ایشان فرموده، فقرا و ضعفا را درم و دینار داده، ابواب داد و بخشش و عدالت بر روی روزگار خلایق گشاده، روزگار به سر می برد. تا برداستان آن خان عالی مقام برسیم.

و اما از جانب اعلیحضرت صاحبقران صفی خان بغایری را، که قبل از جلوس ابد مانوس در سلك مین باشیان عظام رکاب انتظام داشت، به رتبه سرداری و صاحب اختیار ممالک گرجستان تعیین فرموده، روانه نمود که در آن حدود به ایالت و دارایی قیام نماید. و خود با طمطراق تمام لوای آسمان گشا به جانب عراق افراشته، در حدود قزوین نواب جهانبانی نصرالله میرزا به عساکر رکاب ظفرانتساب ملحق شد.

اما راوی ذکر می کند که قبل از این در مجلد اول نگاشته خامه وقایع نگار شده، ایمایی بدان رفته بود که ایلیچیان پادشاه خورشید کلاه اروس آق بانو فرمانفرمای دیار هشدرخان آمده در بلده اردبیل حسب فرمان اقدس توقف داشتند. در حین ورود رایات بیضا علامات، ایلیچیان مذکور به شرف دریافت بساط گردون [مطاف] مشرف [شدند] و مکاتبه ای را که از نزد پادشاه و الا جایگاه سابق الذکر آورده بودند با تحف و هدایای لایقه و وقت [وساعت] متعدد غیر مکرر به نظر آفتاب اثر اقدس رسانیدند.

واز عجایباتی که با خود آورده بودند، از آن جمله تخته ای بود مساوی، در قابی به چهارپارچه، که به هم وصل کرده [بودند، و] یکپارچه بود. و در صفحه آن اشکال پیاده و سواره بسیار منقوش کرده، سازنده و نوازنده و وحوش و طیور نیز در آنجا کشیده بودند. و آن تخته را پشت به دیوار داده، بر زمین می گذاشتند. چون آفتاب به آن می تابید، صور مذکوره شروع به نواختن ساز و خواندن آوازهای مختلف [می کردند]، و سواره به چوگان بازی و پیاده به کشتی گرفتن مشغول می شدند. نواب

اقدس فرمودند که اگر آفتاب نتابد، این اصوات به وقوع می آید، یا موقوف می شود؟ ایلچیان عرض نمودند که آن تخته را در میان عمارت گذاشته، منقل آتشی مقابل آن برافروختند. چون حرارت آتش به آن تخته رسید، به شورش آمد، و [چون آتش را دور می کردند] صدا و حرکات زایل می گردید.

و دیگر شمعدانی به حضور اقدس آوردند که به قدر نیم ذرع شاه ارتفاع داشت. و شمع مومی آوردند که دوسر داشت، یک سر آن را به روغن زیتون چرب نمودند و ته شمعدان را نیز به روغن زیت چرب نمودند، و شمع را در آنجا نصب کرده روشن نمودند. چون به قدر نیم ساعت آن شمع سوخت، ناگاه از کمر گاه آن شمع تصویری بیرون آمد مقرض در دست، و سرفتیله را گرفته، به مکان خود برگشت، تا سه مرتبه.

و دیگر وقت [و] ساعتی آورده بودند، که صورت بسیار از نقاره چیان و نفیر چیان در آنجا مصور بود. همینکه هنگام دخول ساعت می شد، هر یک به نواختن ساز خود مشغول شده، صدای آن یک میل راه می رفت.

چون غرایب مذکور از نظر اقدس گذشت، خاقان صاحبقران ایلچیان را به نوازشات پادشاهانه نواخته، تल्प و اشفاق بی انتها فرمود. و از دارالارشاد اردبیل مرخص فرموده، نامه ای شامل بر ترصیص بنای اتحاد و استحکام اساس الفت و وداد، و خواهش مواصلت به خود، نوشته، به قید آنکه بعد از تسخیر دارالقرار قندهار شرف ملاقات دست داده، این دو دولت یکی شود، [فرستاد].^۲

۸۶

[جولان] كلك سخن در مضمار حالات غریبه و مقدمات عجیبه
که از پهلوان تیز چنگ زادخان سرهنگ به وضوح آمد

راویان غرایب انگیز و مهندسان [سراهای] عجایب آمیز جهت شیرینی [کام] مستمعان این اوراق ذکر می نمایند که سابق بر این، قصه پر غصه زادخان سرهنگ شمه ای از آن را در دفتر اول این اوراق مذکور ساخت، که حسب فرمان دارای زمان اخراج اردوی همایون گردید. آن نامدار با اعتبار وارد نواحی اردبیل [شد]، و مدنها در جبال سولان^۱ در میان مغاره ای به سر می برد. و رفقای آن وارد بلوکات و توابعات آن حدود

۳- اینجا در حاشیه صفحه شرحی به خط دیگر افزوده شده مبنی بر: فرستادن عبدالباقی خان زنگنه و میرزا ابوالقاسم کاشی صدر و ملا علی اکبر ملاباشی به ایلچگیری روم با نامه همایون و یک زنجیر فیل و هدایای نفیس، برای اعلام جلوس نادر، و پیشنهاد مصالحه بر اساس شروط خصمه. که تصور می کنم خواننده ای آن را از جهانگشا (ص ۲۷۴) خلاصه و نقل کرده است.
۱- (= سیلان).

شده، مأكول و ملبوس سرانجام نموده، به جهت آن سرهنگ با فرهنگ می بردند. چون آوازه جلوس ابد مأنوس در ممالک محروسه انتشار یافت، آن نامدار نیز همه روزه به لباس قلندری به دارالارشاد مذکور آمده، تماشا و تفرج می نمود. تا زمانی که رایات خاقان بی عدیل به اردبیل نزول اجلال فرمود، همیشه زادخان در قصد اماموردی خان بود، که در حین فرصت طلب خود را از آن وصول نماید.

چون چند یومی رایات منصوره در آنجا توقف داشت، کاری از پیش نبرده عاقبت چند نفر از کوچک ابدالان خود را به صورت مبدل ساخته، چنان قرار داد که رفته در خدمت ناظر آن امیر به ملازمت قیام نمایند، و همه اخبارات و سررشتجات امور اماموردی خان را [مطلع] اخبار بوده، یوما فیوماً چگونگی را به عرض سرهنگ رسانند. کوچک ابدالان خود را ملبس به لباسهای فاخر نموده، وارد خیمه ناظر مشارالیه شدند. چون چشم ناظر، که اسلمس بیگ نام داشت، بر طاق ابروی آن پسران آفتاب طلعت افتاد، چون طبع اسلمس بیگ سرد بود، کمال برخورد به ایشان نموده، از آن پسران پرسید که: مردم کجا می باشید، و اراده چه مطلب دارید؟

عرض نمودند که: ما دونفر، پسران خواجه طیفور کازرانی ایم، که پدر ما در دریای مازندران در حین رفتن هشدرخان به رحمت ایزدی پیوست، و اموال ما را حرامیان بردند. هر یک قدری از مال پدر خود باقی داشتیم، اراده آن نمودیم که در اردوی معلی به امر تجارت اشتغال ورزیم. دو یوم قبل از این در کناره اردو خوابیده بودیم، که در نیمه شب جماعت او باش قطاع الطریق مرکبان ما را برده، و حال سرگردان می باشیم. و دو روز شده که قوت لایموت به ما نرسیده، چه شود که از برای خدا به فریاد ما بیچارگان برسی!

آن مرد ساده لوح سخنان ایشان را باور نموده، گفت: هر گاه پسران مرد سوداگر بوده باشید، و نجیب و اصیل باشید، به امر ملازمت در خدمت ما مشغول باشید، شما را مراعات و مهربانی نموده، از دارالسلطنه اصفهان به کازران روانه خواهم نمود. پسران عرض کردند که: بسیار مبارک است.

در ساعت خوانچه حاضری پیش آن دونفر گذاشته، بعد از اکل و شرب دودست لباس فاخر دربر و سر ایشان نموده، در سلك ملازمان مقرب آن برقرار شدند. چون دو یوم فاصله شد، به هر یک شمشیر و کارد طلا نیز داده، و شب اراده نمود که طرح بزم انداخته، و در خلوت سخنان خوش آمد بدیشان گفته، عیار پیشگان دریافتند که خیال لواط در خاطر آن گذشته، هر دو به گریه درآمدند که: تو به منزله پدر و برادر مایی. از ما چنین حرکات هرگز دیده نشده، هر گاه چنین باشد ما خود را هلاک می کنیم. اسلمس بیگ به زبان خوش آمد آن شب را به سحر رسانیده، با خود گفت: دیر نخواهد شد، و عاقبت راضی می شوند. و به همان دیدن رخساره ایشان قناعت نمود. نهایت سیار پیشگان روز بروز چگونگی را به سرهنگ با فرهنگ می رسانیدند.

چون از حدود اردبیل به [طرف] قزوین آمدند، اماموردی خان زرینه و اسباب الی چهار پنج هزار تومان جمع ساخته بود، جملگی ائانه و اسباب خود را در بار قاطران

نموده، با چند نفر از غلامان و معتمدان خود رواۃ ارض اقدس نمود. عیار بیجان زادخان را از آن آگاه ساخته، مراتب را به آن حالی نمودند. و آن نامدار از شنیدن این مقال کمال بهجت و سرور یافته، با ده نفر از عیار پیشگان خود از قفای کسان اماموردی خان روانه شدند.

و در آن شب که در منزل طارم خلخال بودند، اسلمس بیگ را داعیه فسق شده، خیمه را خلوت ساخت، و دوفتر عیار بچه را به حضور طلبید. چون حاضر شدند، گفت: با شما امشب چنین عملی خواهم نمود. و اگر قبول مدعا ننمایید شما را به قتل آورم. ایشان چون اصرار آن را ملاحظه نمودند، گفتند: چون اراده این عمل ناشایست داری، باری مقرر کن که شراب بیاورند، که ما دو نفر خورده مدهوش شویم. آنچه خواهی به عمل آور.

در ساعت فرمود که چند صراحی شراب و عرق آوردند، و یک نفر از عیار پیشگان ساقی شده، شراب بسیار به اسلمس بیگ دادند، تا مدهوش شد. و در ساعت ریش و بروت آن را تراشیده، نجاست مالیدند. و اموال و اسباب و نقدی، آنچه ممکن شود برداشته، و سوار مرکبان شده، نزد زادخان آمدند.

و در همان شب از عقب اموال اماموردی خان به در رفتند، و دو منزل و سه منزل را یکی کرده، در محله باغ و رامین در میان کالی نزول کرده، منتظر دواب اماموردی خان گشتند.

اما با خود اندیشه نمودند که: هر گاه از راه مخالفت و عصیان در آییم، باید قصد حیات یاران و برادران خود نماییم. اولی و انسب آن است که خود را به لباس زوار حضرت امام حسین^۲ (ع) ساخته، بگوییم که از مردم هراتیم، و مدتی بود که به کربلای معلی و شاه نجف رفته، و حال مراجعت نموده، عازم مقصدیم. و در محل فرصت اموال ایشان را گرفته، به در رویم. و به همین خیالات، عیاران خود را به لباس ملایان ساخته، و در منزل ایوان کیف توقف نمودند.

واز آن جانب، چاکران اماموردی خان با بارخانه خود آمده، در آن منزل توقف نمودند. و ملایان مذکور در حین ورود آن جماعت، کمال برخورد نموده خدمتگزاری به عمل آورده، قدری مهر و تسبیح و خاک کربلای معلی تبرکاً بنایشان دادند. و یک شب در آنجا لنگ کرده یوم دیگر به اتفاق آنها عازم شدند. و چند منزلی که با هم بهسر [بردند]، کسان اماموردی خان از حسن سلوک آن جماعت رضامندی داشته، در منزلی که نزول می کردند، جمیع اموال و اشیای خود را بهایشان گذاشته، خود به سودا و معامله و تماشای قلعه و بلوکات می رفتند.

چون وارد رباط آهوان^۲ شدند، زادخان سرهنگ با عیاران چنان مشورت نمود که امشب در این منزل طرح ضیافت می اندازیم، و در میان طعام داروی بیهوشی به کار برده، اموال را درمی بریم. و از قلعه سمنان سه چهار نفر از عیاران را رواۃ آهوان

۲- نسخه: امام رضا.

۳- نسخه: آهویان.

[کرد]، که رفته طبخ مهیا نمایند. و از کسان اماموردی خان در آن منزل وعدهٔ ضیافت گرفته، و متعاقب عازم آن حدود گردیدند.

و در حین ورود، طعام بسیار خوب با زعفران بسیار و داروی بیهوشی طیار نمودند، و بعد از آن منزل طعام را در طبقهها نموده، و به اکل و شرب اشتغال ورزیدند. و عیاران دیگر قرار اگر و مگر کردند، اما زادخان ناچار به ایشان شراکت می کرد. چون از طعام خوردن فارغ شدند، بعد از ساعتی بیهوشی به ایشان غلبه کرده، سر را در جای پا گذاشته، مدهوش شدند. عیاران در دم قدری سرکهٔ کهنه در حلق زادخان ریختند، که به حال باز آمد، و اموال و اسباب را در بار قاطران [کرده] و موازی دوازده نفر چاکران اماموردی خان را نیز بر بالای قاطران انداخته، بر سمت جنوبی آن دیار زده به در رفتند.

چون به قدر دو میل راه طی نمودند، در کنارهٔ کالی که آب سیلاب در آنجا جمع گردیده بود [رسیدند]. آن دوازده نفر را در همان مکان گذاشته، و داروی بیهوشی در حلق ایشان ریخته، و سوار مرکبان شده، داخل شاهراه گردیدند. و قدر یک میل راه که آمدند، به قلعهٔ کوهی رسیدند که رد سم و پی دواب ظاهر نمی شد. در میانهٔ آن جبال دره ای را به نظر در آوردند که چون گور ظالمان تیره و تار و چون کوه دماوند پایدار [بود]. در آن مکان که پای آدمیزاد به آن نرسیده بود آن زرینه و اموال را در زمین مخفی داشته، و در ساعت ایلغارکنان در طلوع آفتاب خود را به آن مکان که چاکران اماموردی خان هنوز بیهوش افتاده بودند رسانیده، دواب و اسبان ایشان را در نزد آن طایفه مسدود نموده، و سوار مرکبان خود گردیده، به سمت مازندران به در رفتند.

اما چون آفتاب زرین [بال] دوشبانه روز بر بدن نسرین (?) آن جماعت تابیدن گرفت، همگی از خواب مدهوشی در آمده، همدیگر را بیدار نمودند. و خود را در میانهٔ صحرا بی دیدند، که بدون خار مغیلان و ریگ بیابان چیزی دیگر به نظر ایشان نیامد. و با همدیگر گفتند: مگر خواب می بینیم؟ چون تفحص احوال اموال و اسباب و اثاثهٔ خود را نمودند، به غیر از قاطران و اسبان سواری خود را ندیدند. چون تجسس رفق را نمودند، اثری از زوار و کربلاییان ظاهر نشد.

همگی بر خود قرار دادند که آن ده نفر شیاطین بوده اند، که اموال ما را به در بردند. و بر دواب خود [سوار شده] معاودت به رباط آهوان نمودند. و در آنجا نیز اثری ندیده با خود گفتند که مناسب آن است که مراجعت به سمنان نموده به ضابط و عمال آنجا بگوییم، که اموال ما را حرامیان زدند. اگر بگوییم جمعی از ملایان با ما این معامله نمودند، باور نخواهند کرد، و همگی به دست اماموردی خان به قتل خواهیم آمد.

در ساعت آن چند نفر به زخم کارد و شمشیر سر و صورت خود را مجروح ساخته و قاطران را در صحرا یله کرده، به سرعت وارد سمنان شدند. و تقریر نمودند که: حرامیان بر سر ما ریخته اموال ما را غارت نمودند.

و ضابط و عمال آن ولایت در ساعت سوار شده، قریب چهارصد پانصد نفر، وارد رباط آهوان گردیدند. و دواب آنها را از آن صحاری جمع ساخته، اثری از حرامیان

نیافتند. و ناچار بعد از سه چهار شبانه روز معاودت به سمنان نمودند. و مراسلات به دامغان و بسطام فرستاده، اثری ظاهر نشد.

و چاکران اماموردی خان در سمنان توقف نموده، عریضه‌ای به صحابت یک نفر از کسان خود نزد اماموردی خان فرستاده، عرض نمودند که در رباط آهوان حرامیان اموال ما را بردند، و خود زخم‌دار و مجروح در سمنان مانده‌ایم، که به‌رنحو مقرر دارند، از آن قرار معمول داریم.

بعد از رسیدن عریضه و اطلاع، اماموردی خان حقیقت مراتب [را] به عرض پایة سریر اعلی رسانیده، عرض نمود که: به قدر پنج هزار تومان نقد و جنس روانة مشهد مقدس نموده بودم، که در رباط آهوان حرامیان زده‌اند.

خاقان صاحبقران فرمودند که: گاه باشد زادخان سرهنگ مال تو را برده باشد. گفت: فدایت شوم، زادخان در حدود شیروان می‌باشد، و چند یوم قبل از این مذکور شد که عازم کارتیل و کاخت شده، و اموال این دولتخواه را در مابین دامغان و سمنان حرامیان برده‌اند.

خاقان صاحبقران، بنا به سخن مشارالیه ارقام مطاعه به عمال دامغان و سمنان و بسطام صادر فرمود، که باید تفحص اموال نواب [اماموردی] خان نموده، پیدا نمایند. و ارقام علیحده نیز به عهده صفی خان بغایری قلمی شد که چون زادخان سرهنگ مدتی است ترک ملازمت امیر اصلان خان نموده، اخراج اردوی کیوان شکوه گردیده، باند کمال دقت و مساعی جمیله در گرفتن آن به عمل آورده، روانه نمایند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون زادخان وارد نواحی مازندران شد، در هیچ منزل و مکان توقف نکرده، وارد رشت و لاهیجان گردید. چند یومی در آن حدود توقف داشت که در این وقت قاطران و شتران اردوی ظفریما به عنوان خرید اقمشه وارد رشت گردید.

اما سرهنگ نامدار درحین ورود به رشت با رقفا و عیارپیشگان خود به صورت قلندری و درویش هندوستانی برآمده، در صومعه هندوان سکنی داشت و کوچک ابدالان آن در کوچه و بازار سیر نموده، چگونگی اخبارات را به سمع آن می‌رسانیدند.

در این وقت چشم طیفور (?) عیاران برکسان امیر اصلان خان افتاد که در رباط هندوان خرید اقمشه نموده، مراجعت به اطاق ۴ خود نمودند. چگونگی را به سمع سرهنگ بافرهنگ رسانیدند. آن نامدار شباهنگ عیار را روانه ساخت که رفته، جا و مکان آنها را حسب‌الواقع مشخص نموده، معاودت نماید. دردم آن عیار غدار خود را از یک چشم کور و از یک دست شل ساخته، لنگان لنگان وارد آن رباط گردید، و نزد هر یک از آن طایفه چیزی درخواست می‌کرد، و هر کس درم و دیناری بها می‌داد. و آن عیار مکار در میانه آن رباط نشسته، به‌اکل و شرب مشغول شده، گوش به سخن آن جماعت می‌داد.

و همگی ایشان را شناخته نفیرا قطمیرا مشخص نموده، وارد حضور سرهنگ گردیده، عرض نمود که: حسن آقا آدم امیراصلان خان، و داشت‌مور آقا آدم اماموردی خان، و بیگلر آقا آدم محمدعلی خان، و نوروزعلی آقا آدم قاسم خان، و جمعی دیگر از سرکردگان هریک آدم خود را با وجوه خطیر و قاطران بارکش همراه نموده‌اند، که در این حدود اقمشه خریداری کرده، مراجعت نمایند.

زادخان گفت: هرگاه در تصرف مال تغافل نماییم، وجوه نقدی را به مصارف اقمشه داده، به کار ما نخواهد آمد. اولی وانسب آن است که همین شب رفته، وجوه ایشان را دزدیده، معاودت نماییم.

در نیمه شب که در کاروانسرا را مسدود نمودند و به خواب استراحت غنودند، آن سرهنگ نامدار چهار نفر دیگر از عیاران را برداشته، از در بالای کاروانسرا تزلزل به پایین نمودند، و خود را به رباط جماعت مذکوره رسانیدند، و کمند انداخته، خود را چون مرغ تیز پرواز بر بالای آن رباط گرفتند.

زادخان فی الفور جلد سگی از آستین جلبنده خود بیرون آورده، بر سر و صورت کشیده، به رفق گفت: شما در این مکان توقف نمایید، که من اموال و اسباب ایشان را به نزد شما بیاورم. و قدم به پایین گذاشته، چون سگ صدای بسیار کرده، دید که همگی در خواب‌اند.

اولا خود را بر سر بارخانه اماموردی خان رسانیده، دید که چهار نفر آدم آن در خواب‌اند، و خورجین زر نقد را در زیر سر خود گذاشته‌اند. اولاً خشت در زیر سر آنها گذاشته، و خورجین را بیرون آورده، به رفق سپرد، و برگشته جمیع خورجینها را از زیر [سر] آن مردم برداشت.

چون نوبت به کسان و آدمهای حسنعلی خان معیرباشی رسید، دست به خورجین نمود، آن شخص واخ و واخ بسیار گفته به خواب رفت. و دفعه دیگر نیز آمده، باز آن شخص بیدار شده، این دفعه به جانب او سنگ انداخت. و زادخان اینقدر تأمل کرد که آنرا خواب برد. این مرتبه داروی بیهوشی در دماغ آن ریخته، و خورجین را از زیر سر آن برداشته، به نزد رفقای [خود] آورد.

و آن وجوه نقدی را به جلبنده خود انداخته، و خورجین و همیان را در زیر سر آدم اماموردی خان گذاشته، از بالای بام سرازیر گردیدند. و وجوه نقدی را در میان قلعه در زیر خاک پنهان ساخته، در آن شب معاودت به اطاق خود نمودند، و سر به خواب استراحت نهادند.

اما چون بهره‌ای از شب باقی مانده بود، به اندک فاصله صبح فیروزه گون آشکارا شده، این بخت برگشتگان از خواب بیدار شده، چون ملاحظه اموال و اسباب و مایحتاج خود نمودند. اثری از وجوه خود ندیده، هریک به فریاد و فغان درآمده، ناله وزاری و نوحه و بیقراری آغاز نهادند.

چون به تجسس اموال مشغول شدند، خورجین [هارا] در زیر سر آدم [های] اماموردی خان دیدند. گریبان ایشان را گرفته، بنیاد کتک و شلاق نمودند. و می گفتند: آری، ای گیدی دزد عیار مادر قحبه، بگو وجه ما را چه کردی؟ و در کجا زیر خاک دفن نمودی؟

هر چند آن بیچارگان فریاد و زاری نمودند، که ما نیز سیصد تومان زر سفید و پانصد تومان اشرفی داشتیم برده اند، فایده نداد، شلاق را زیاده می زدند.

چون آن دوسه نفر به هلاکت رسیدند، جماعت مذکوره زنجیر و قراقرق در گردن آن سه نفر [دیگر] افکنده، مقید و محبوس نمودند، و آمده به خدمت میرزا علی اکبر وزیر آنجا که صاحب اختیار ولایت مازندران بود عرض نمودند.

هر چند مشارالیه تفحص نموده، جمعی از کاروانسراداران و همسایگان را به زیر چوب و شکنجه کشید، اثری از آن اموال و اشیا ظاهر نگردید. چون بر کل وجوه سیاهه درست نمودند، سه هزار و پانصد تومان گردید، که دزدان برده بودند. چون اموال سرداران و سرکردگان نادریه بود، میرزا علی اکبر به قدر سه هزار تومان جس فرنگ خرید نموده، و مصحوب کسان خوانین مذکور روانه اردوی معلی نمود.

اما چون زادخان از دادن اموال [وسیله] میرزا علی اکبر اطلاع یافت، با ابدالان تعاقب جماعت مذکور نمود. چون دو منزل طی نمودند، در محلی از قفای آن جماعت رسیدند، که در سبزه زاری در کناره چشمه آبی نزول کرده، به استراحت مشغول بودند. جماعت قلندران وارد گردیده، دعا و ثنای آن جمع بیخبر را به عمل آورده، در گوشه ای شستند. و آن جماعت، بعد از اکل و شرب به استراحت مشغول شدند، که در حین غروب آفتاب در سردی هوا عازم راه خواهیم [شد]. و به همان خیالات در کمال خاطر جمعی به خواب رفتند.

چون نفیر خواب آن جماعت بلند شد، زادخان با ده نفر از رفقای خود از جای برخاسته، داروی بیهوشی در دماغ آن جماعت ریخته، در ساعت اموال و اسباب و قاطران را جمع ساخته، و بر سمت آن جبال زده، چون برق بدر رفتند.

چون به قدر چهار پنج میل راه طی نمودند، در میانه جنگل اموال قاطران را در زیر خاک پنهان ساخته، و چهار میل راه دیگر آمده، استران را در میانه راه بسته، بر بیشه پرمیوه ای خود را رسانیده، و به آسایش اشتغال ورزیدند. و دوشبانه روز در آن حدود توقف، و در یوم سیم خود را به لباس سوداگران فرنگ ساخته به سمت قزوین روانه شدند.

اما از آن جانب چون طایفه مدهوش به حال آمدند، نه بار دیدند و نه استر و نه قلندرا همگی بیک دفعه به فریاد و فغان درآمدند که: این چه کم طالعی است که ما داریم؟ در رشت اموال ما را دزدان می برند، و در عرض راه قلندران می ربایند. فردا جواب اماموردی خان و سایر خوانین را چه خواهیم داد؟ هر یک با بخت خود در جنگ، و از عمر خود دلتنگ، روانه اردوی معلی شدند.

چون قدری راه طی نمودند، در عرض راه به قاطران و اسبان خود برخوردند،

که در سر راه بسته بودند. از مشاهده آن کمال سرور [به آنها] دست داده، با خود گفتند که: اگر قدری راه دیگر طی نماییم، شاید اموال را انداخته باشند. آن شب و آن روز خواب را به خود حرام نموده، هر چند به سرعت روانه شدند، اثری ظاهر نشد، ناچار بادیده خونبار روانه اردوی کیوان [پوی] شدند.

اما چون از آن جانب سرهنگان وارد قزوین شدند، مذکور شد که خاقان صاحبقران در طارم خلخال نزول دارند. زادخان گفت: دستبرد و عیاری تا حال در خارج اردو نمودیم. من بعد چند یومی در میان اردو عیاری و دستبرد نماییم، تا مردی و مردانگی ما در خدمت نادر صاحبقران ظاهر و لایح گردد.

عیاران مذکور به همین خیالات وارد میان اردوی ظفر قرین گردیدند. و در آن شب، در کناره اردو بازار خیمه و سراپرده برپا نموده، به استراحت مشغول شدند. و روز دیگر به سودا و معامله اشتغال ورزیدند. چون حین غروب آفتاب شد، اردوی همایون جهت گرمی هوا در حرکت آمده، روانه شدند. اما در آن منزل در کمین اماموردی خان بودند.

چون بارخانه و فراشخانه آن روانه شد، در عرض راه یک نفر از عیاران خود را به صورت غلیان فروش ساخته، و قدری بنگ و داروی بیهوشی در میان غلیان ریخته، و در آن شب غلیان را طیار نموده، به قاطرچیان و حارسان اماموردی خان دادند. و هر یک که غلیان نمی کشیدند، معجونى از حقه خود درآورده می گفت: این مفرح یاقوتی است که دیروز آغامحمود خواجه به من تکلف فرموده، میل نماید. هر کس که از آن معجون قدری تناول نمود، در بالای مرکب مدهوش گردید. عیاران دیگر از راه یگانگی درآمده، جلو اسب آن را گرفته، به گوشه‌ای برده، از سرکلاه و از پای ازاره آن را بیرون آورده و در گوشه‌ای افکنده می رفتند.

چون قاطرچیان و ساربانان مدهوش شدند، عیاران جلو قاطران را گرفته، به گوشه‌ای برده، و اموال کارآمد را مخفی [می کردند]، و متمم اجناس را در سر راه عساکر منصوره می انداختند، که هر چیز نصیب احدی از غازیان می شد. و در آن شب جمیع فراشخانه و صندوقخانه و اموال اماموردی خان را تصرف نموده، به تاراج حادثات داده، قاطران و اشتران از بیصاحبی هر یک به دست احدی افتاد. و زادخان اموال کارآمد را برداشته بر گوشه‌ای زده، به در رفت.

اما چون در محل طلیعه آفتاب زرین [بال] خاقان صاحبقران در حرکت آمده، جمیع خوانین در رکاب سعادت فرجام روانه شدند، [اماموردی خان] در عرض راه اسلمس بیگ ناظر خود را ملاحظه نمود، که سر تا پا عریان شده، در میان خاك و خاشاک در خواب است. اماموردی خان گفت: البته دیوانه شده، که در این وقت چند نفر از غلامان خود را دید، که آنها نیز عریان و برهنه خوابیده‌اند. و شاطران آمده، آنها را به ضرب تازیانه بیدار نمودند که: آری، ای قلبان، این چه نحو خواب است؟

اسلمس بیگ چون خود را برهنه و عربان دیده، خوانین و امرا را در گرد خود جمع دید، با خود گفت: مگر خواب می بینم، و چشم خود را برهم گذاشته، در خواب شد. خان گفت: افسوس که اسلمس بیگ دیوانه شده، غلامان را پیدا نمایید. آنها نیز به رویه اسلمس بیگ به همین خیالات افتاده، در خواب شدند.

اماموردی خان را ناخوش آمده، گفت شلاق بسیار به ایشان زدند. آن بیچارگان سروپا و کون برهنه و عربان روی به فرار نهادند. در این وقت به عرض خان رسانیدند، که قاطر چیان و ساربانان و فراشان نیز دو میدان فاصله در خواب اند. اماموردی خان در نزد خوانین مذکور خجل شد، که این چه مقدمه باشد که بهما رخ داده؟.

بعد استفسار دواب و اموال نمود. عرض کردند که ما همه سواره در راه می آمدیم که شخصی با غلیان و مفرح یاقوت آمده گفت: این مفرح یاقوتی است که تفریح دل می نماید، بخورید. و حال که بیدار شده ایم، خود را برهنه [می بینیم].

[ملازمان را] به یکجا جمع نمود، و قاطران و شتران را نیز کسان اردو گرفته بودند، که آورده تسلیم نمودند. و در آن منزل که نزول نمودند، خان خیمه نداشت که برپا نماید. مدتی در آفتاب توقف نمود، تا اینکه خیمه دوسری از توابعین خود آورده نصب نمود.

در این وقت سوداگران رشت وارد [شدند]، و چگونگی مقدماتی که در ولایت رشت و عرض راه از قلندران رخ نموده بود، تقریر نمودند. و از آن جانب ملازمان خوانین دیگر خدمت آقایان خود آمده، عرض نمودند که در ولایت رشت اموال ما را کسان اماموردی خان دزدیده [اند] که در میان ایشان شناختیم. خوانین مذکور همگی نزد اماموردی خان آمده، ادعای مال خود می نمودند. بعد از گفتگو و مجارا، به اتفاق بنیایه سریر اعلی آمده، حقیقت مقدمه [را] من البدایه الی النهایه عرضه داشت خدمت نمودند.

خاقان صاحبقران به قاه قاه به خنده در آمده فرمود که در رباط آهوان اموال اماموردی خان را می برند، و در رشت [اموال او را] به دزد می دهند، و در عرض راه کسان آن را برهنه نموده اموالش را می برند. یقین حاصل است، که این کار زادخان سرهنگ است، که از راه لجاجت به عمل می آورد.

دردم میر حسن بیگ داروغه را قدغن ساخته، مقرر فرمود که: باید زادخان سرهنگ را در هر جا و مکانی که باشد، پیدا نموده، به درگاه جهان پناه حاضر نمایم. میر حسن قبول نموده، به تفحص آن نامدار روانه گردید.

از عیاران آن، یک نفر در کشیکخانه همایون حاضر بود. چون از فرمان اقدس خبر یافت، با خود گفت: هرگاه امشب دستبرد به میر حسن بیگ تزنم، مرد نباشم. تا آن باشد چنین تعهد در خدمت اشرف ننماید، و عیاران را حقیر ندارد!

چون میر حسن به خیمه خود نزول نمود، آن عیار نامدار سرو صورت خود را خون آلود ساخته، به فریاد و فغان آمده، عرض نمود که: مردی هستم غریب و از ولایت تبریز، و استر بگرس و ماهوت بار نموده، وارد اردوی معلی شدم، که به فروش رسانیده

معاودت نمایم. دیشب در عرض راه چند نفر عیاران باکسان امیراصلان خان به من برخوردند، و اموال مرا گرفته، به خانه امیراصلان خان بردند. و باهم که سخن می گفتند، یکی می گفت: زادخان اموال مردم را شب می دزدد و به خانه اماموردی خان می برد، و شباهنگ می دزدد و به خانه امیراصلان خان می برد. و آن چند نفر در کناره اردو اموال بسیار آورده، می گفتند این مال اماموردی خان است. و خواستند که قیمت نمایند، زادخان نام راضی نمی شد، و باهم دعوا نمودند. و مرا نیز کتک بسیار زده، می خواستند به قتل آورند. فرار نموده به در رفتم. و دیشب و امروز در بیابان و صحاری سرگردان بودم، که حال داخل اردو شدم. برای رضای خدا مال مرا گرفته، به من تسلیم کن.

چون میرحسن بیگ این مژده را شنید، آن عیار را گفت: فریاد مکن. چون حال شب به میان آمده، فردا اموال تو را یکی در ده به تو عوض خواهم داد. و آن عیار را در خیمه صندوقخانه خوابانیده، و زخمهای آن را بستند.

چون به قدر چهار ساعت نجومی از شب گذشت، آن نامدار از جا درآمده، اولاً سر صندوق را گشاده، دو کیسه زر سرخ را برداشت. و از آنجا قدم به خیمه میرحسن گذاشت که با بانوی خود در خواب بود، شمشیر و کارد و کمر خنجر خود را [که] در بالای سر گذاشته بود برداشته، و نوک کارد را در بالای سر آن بر زمین زد که تا قبضه در خاک نشست. و رقعهای نوشت که: آری، ای قلتبان خراسانی، تو را چه حد و پیرای آن که بگویی من زادخان را به حضور حاضر می نمایم؟ هر گاه پاس ادب دولت صاحبقرانی نمی بود، نوک خنجر را چنان بر سینهات می زدم، که تا دور دوار قیامت از خواب مرگ بر نمی خاستی. تو را به کار مردان و عیاران کار نباشد!

رقعه را در بالای سر آن گذاشته، و بیریگ کناره اردو زده، چون آتش سوزان و یا چون برق نمایان به در رفت. و در مکان موعود نزد زادخان آمده، چگونگی مقدمات را عرض نمود.

آن سرهنگ نامدار در همان شب از آن منزل در حرکت آمده، وارد قزوین گردیده، در گوشه ای دکان طبخی ساخته، عیاران را شاگرد طباخ نمود. و در آن چند یوم چنان برخورد با اهل بازار نمود، که داروغه واحداث بدون اذن زادخان آبی نمی آشامیدند.

اما از آن جانب که نسیم عالم فروز به دماغ میرحسن بیگ وزیدن گرفت، از خواب درآمده، اثری از کارد و شمشیر و کمر خنجر خود ندید. چون نیک ملاحظه نمود، رقعهای دید که افتاده، چون مطالعه نمود آه از نهاد میرحسن برآمده، خود را نفرین بسیار کرد که صیدی که به پای خود [به دام] آمده بود به سهولت از دست دادم! در این وقت آمده عرض نمود که دو کیسه زر سرخ مرا برده اند. و میرحسن بیگ هر چند تفحص نمود، بدون حیرت و تأسف چاره ای ندید. ناچار چگونگی مقدمات را به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانید.

خاقان صاحبقران خنده بسیار کرده، به امیر اصلان خان قدغن فرمود که: باید به هرنحو بوده، زادخان را به دست آورده، به حضور والا حاضر نمایی. امیر اصلان خان چند نفر از معروفین خود را مرخص کرده، هر یک را به ولایتی به تجسس و تفحص روانه نمود.

۸۷

حرکت نمودن رایات جاه و جلال به جهت [دفع] افساد علیمراد بد نهاد بختیاری و به دست آوردن و به سخت ترین [زجر و سیاست] به قتل رسانیدن آن را

چون [اراده] کارکنان مشیت ازلی و واقعه نویسان تقدیر لم یزلی موافق «انا جعلناک خلیفه فی الارض» برشان نئی شوکتی از ابنای روزگار قرار گیرد، در اندک فرصتی عنان فرمانروایی از پرتو عنایت ایزدی بدان عاید گردد.

مقال این احوال مآل حال علیمرادا بختیاری است که جوانی بود فرزانه و مردی بود مردانه. و در هنگامی که طلوع کوکب صاحبقرانی پرتو افکن بلاد چهارمحال بختیاری شد، علیمراد مذکور وارد درگاه جهان پناه [شده]، و به خدمات شاهراه دین و دولت قیام نمود. خاقان صاحبقران مومی الیه را در سلک اون باشیان^۲ یساول حضور برقرار گردانید، و علی نجف بیگ و جمعی دیگر را به مناصب لایق^۳ مین باشیگری و یوزباشیگری برقرار فرمود. از این [بابت] کمال کدورت و عداوت بردل پر کینه آن جا گرفت، که به مرتبه حکومت و مین باشی [گری] سرافراز نگردید.

وبا وجود آنکه در میانه طایفه جلیله بختیاری چندان معروف و مشهور نبود، نهایت در آیین جلادت و نامداری قرینه رستم و اسفندیار بود، و ضرب شمشیر آن جمیع سرکشان بختیاری [را] در اطاعت کاید علی صالح و سرکردگان آن نواحی در آورده بود.

چون مدتی در خدمت شاه عالم پناه خدمات شایسته به تقدیم رسانید، در هنگامی که عبدالله پاشا جفال اوغلی^۲ سردار روم لشکر به آذربایجان کشیده در حدود ایروان شکست یافته بود، علیمراد در آن هنگامه قتال کوشش وجدال زیاد کرده، خود را به خزانة عبدالله پاشا رسانیده، موازی یک استر که زر سرخ بارداشته، بدست آن افتاده

۱- در جهانگشا (ص ۲۸۵ - ۲۸۳): علیمرادی.

۲- نسخه: درباشیان.

۳- صحیح: کوپرولو اوغلی. اما جفال اوغلی، نسبت سنان پاشاست که در ۱۰۲۱ در دوره شاه عباس بزرگ به ایران حمله کرد و شکست خورد.

بود. ویوزباشی علیمراد بر آن وقوف یافته، در تخویف و تهدید آن درآمده، وعلیمراد نیز ابا نموده، یوزباشی مذکور تازیانه‌ای چند به علیمراد زده، آغاز فحش و دشنام نمود. و آن مرد مردانه را عرق غیرت به جوش آمده، به خدمت علی نجف بیگ یوزباشی خود شکایت نمود. مومی الیه چیزی به بهای گفتگوی آن نداده، بنارا به تغافل گذاشت. علیمراد از آن مأیوس شد، و قبل ازین نیز به جهال هنگامه طلب گفتگو در میانه می‌آورد که: اگر شما با من متفق شوید از رکاب والا فرار کرده، به کوه بختیاری رفته، در اندک فرصتی جمعیت فراهم آورده، دارالسلطنه اصفهان را به تصرف آورده، با نادر دوران مجادله و محاربه کرده، تخت آن را به تختة تابوت مبدل خواهم ساخت.

و به قدر سیصد چهارصد نفر بر آن قرارداد بودند، که در هنگامی که تو حرکت نمایی، ما نیز در خدمت تو عازمیم. و به همین خیالات فاسده آن ابتر سفاهت پیشه، در حینی که دسته به دسته غازیان در بیلاقات به چرانیدن دواب و چهارپای خود مشغول بودند، آن جمع جهال رجال را برداشته، به جانب کوه [های] بختیاری روانه شد. و به ورود آن حدود در اندک زمانی قریب بیست هزار نفر از متجندة بختیاری بر سر آن برگشته روزگار جمع آمده، ایلات و احشامات [را] که در آن حدود بود به ضرب شمشیر مطیع و منقاد ساخته، چون باد غرور و نخوت و وفور جمعیت در آن اثر کرد، هوای پادشاهی در سر آن افتاده، جمیع سران ریش سفیدان طایفه چارلنگ و هفت لنگ را بر سر خود جمع ساخته، طایفه الوار را نیز از نواحی خرم آباد به خود متفق ساخت.

روزی در امر خطیر سلطنت با ایشان مشورت نمود که: اگر من اراده پادشاهی نمایم، و سکه و خطبه را به اسم خود نمایم، جمیع سرداران و سرکردگان عراق و فارس و قلمرو و همدان چون اخلاص کیش اجاق صفویه می‌باشند، بر سر من جمع می‌گردند. و من می‌گویم که بعد از منهدم ساختن دولت نادرشاهی، قدم در مملکت خراسان گذاشته، شاه طهماسب را که در آن ولایت حبس است، از بند نجات داده، پادشاهی را در قبضه اختیار آن [می] گذارم. و پادشاهی اسمی است بزرگ، و مردم به زودی بر سر من جمع خواهند شد. هر گاه لطف خدا شامل حال من شد، شاه طهماسب به عراق و خراسان اکتفا نماید، من به همدان و فارس و کرمان قناعت نمایم.

مثل مشهور است که: طایفه لر و بختیاری قدری از عقل به دور می‌باشند. آن گروه تبه روزگار این گفتگو را قبول نموده، گفتند: بسیار خوب است. اولاً سکه بدین نحو مقرر فرمود که زدند:

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود
سکه بر زر می‌زنم تا صاحبش پیدا شود
و بر روی دیگر آن زده بودند که:

علی، مراد مرا داد و بخت یاری کرد
به زیر سکه من نقره کامگاری کرد

و مناصبی که سلاطین روزگار را ضرور است از قبیل اشیک آقاسی و اعنمادالدوله و فورچی باشی و قوللر آقاسی و سایر مناصب را به رؤسا و ریش سفیدان خود توجیه داشته، و همه روزه در گرفتن ملازم و چریک و تدارک اسباب و اسلحه غازیان خود مشغول بود.

و جمعی را روانه نمود که ایلخانی را که از سرکار کیوان اقتدار اعلی حضرت خاقانی در حدود همدان و قلمرو عیشکر در چرا بود، تاخت نموده، نزد آن آوردند، و به غازیان خود شفقت می فرمود. و به هر کس که گمان مال می برد، به ضرب شکنجه و چوب می گرفت.

چون آوازه آن سفاک بیباک شهره آفاق گشت، در حدود قزوین چگونگی عصیان و طغیان آن بی نام و نشان به عرض عاکفان سده سنیه آسمان شان رسید. از استماع ایسن شورش و فساد علیمراد نامراد شعله غضب بر ناصیه قیامت لهب التهاب یافته، مقرر فرمود که خانجان که در دارالسلطنه اصفهان بود با غازیان عراق، و حسنعلی خان حاکم همدان با سپاه قلمرو عیشکر سر راه [را] در همه جا گرفته، که مبدا علیمراد از سمتی به در رود. و خود با رایات میمنت آیات و عساکر ستاره نشان روانه خوانسار گردید.

و قبل از حرکت خود، به قدر ده هزار تومان نقد از نواحی فارس به آن حدود آورده بودند، که حمل و نقل اردوی کیهان پوی نمایند، که کسان علیمراد آمده، جمیع آن خزاین را تصرف نموده، به سمت کوه بختیاری به در بردند.^۷

اما خانجان و حسنعلی خان با جمعیت خود آمده اطراف و نواحی آن جبال را در میانه گرفتند، و از این جانب نیز علامات سپاه قیامت آشوب گوشزد علیمراد شد. هر چند اراده نمود که با جمعیت خود به مجادله پیش آمده کوشش نماید، جماعت بختیاری از ترس و خوف عساکر ظفر شعار متفرق شده، در جبال و صحاری حیران و سرگردان شدند. و علیمراد ایلات و احشامات خود را گرفته، به سمت جبالهای متین به در رفت.

و بندگان جهان آرا در ورود خوانسار، بنه و آغرق را گذاشته، با عساکر منصوره نازم میان جبال آن نواحی گردید.^۸

چون مدت چهل یوم هر چند تفحص و تجسس نمودند، اثری از علیمراد ندیدند، عاقبت خاقان سلیمان حشمت در بلده شوستر رحل اقامت افکنده، مقرر فرمود که موازی یکصد هزار نفر از غازیان و به قدر یکصد هزار نفر از ایلات و احشامات به عنوان ایلچاری

۵- نسخه: التیام.

۶- نسخه: با ذات.

۷- در حاشیه شرحی افزوده شده که: محمدتقی خان بیگلربیگی فارس که از دشت مغان مأمور بازگرفتن بحرین از شیخ جبار هولهای شده بود، در این هنگام مرده گشودن قلعه بحرین و کلید قلعه را فرستاده بود. (خلاصه ایست از جهانگشا: ص ۲۲۷).

۸- در حاشیه اینجا شرحی افزوده شده، در موضوع نامه اظهار ندامت دلاورخان تایمنی و سوابق کار او، که خلاصه ای است از جهانگشا (ص ۲۷۷ - ۲۸۵).

از اطراف و نواحی کوه‌مالی نموده، علیمراد را در هر جا و هر مکانی که بوده باشد، پیدا نمایند. سرکردگان و مین‌باشیان از دور و دایره آن جبال درآمد، به کوه‌مالی و جستجوی احوال علیمراد مشغول شدند.

چون جمیع غازیان مدت یک‌ماه در جبال و دره‌ها و مغاره‌ها تجسس نمودند، اثری از علیمراد نیافتند. نظم:

ز هر سو دلیران در انجمن	بگشتند در کوه و صحن چمن
ندیدند اثر [زان] دلیر درم	شدند جمله بس خشمگین و درم
بگفتند مگر بختیاری تمام	پریدند چون مرغ از روی دام
ز ترس و هراس شه کامیاب	شده سینه و دیده‌ها شان کباب
که مرغ سبک‌روح پیدا نشد	به پیش شهنشاه رسوا نشد
همه غازیان و همه نامدار	بخواهیم گشتند ا بی اعتبار
ازین غصه و غم همه ناتوان	فرومایه گشتند آن لشکران

اما از آن جانب چون علیمراد بختیاری با ایل و عشیره خود به کوه فرار کرد، در فراز کوهی که چون همت کریمان صاحب‌دل بلند و پایدار و چون نیت پادشاهان عادل پای برجا و استوار بود، مغاره‌ای به نظر درآورد مانند شب ظلمانی تیره و تار و چون دل حاسدان پرنغبار. به هر جلد خود را با هفت [تن] دیگر مرد که ولد و برادران آن بودند و سه‌زن خود را بدان مغاره کشید. واحشامات آن متفرق شده، هر احدی به گوشه‌ای رفتند.

و در آن مدت در آن مغاره به سر می‌برد. و مشک آبی داشت، به دست یک نفر از خدمتکاران خود داده، بر فراز آن کوه می‌فرستاد، که رفته از آب باران که در گودال و غدیر آنجا جمع آمده بود، پر نموده می‌آورد. و هر سه روز یک دفعه آن خدمتکار به آن عمل اشتغال می‌ورزید، که ناگاه در آن روز دسته خانجان و کاظم‌خان قرا داغلو قوربسا و لباشی به آن کوه رسیده، و دریای چشمه آبی نزول کردند.

و مرد مسنی جهت آوردن خاشاک به آن کوه روانه شد، که ناگاه چشم آن برزنی افتاد که مشک خود را پر آب کرده، بر فراز کوه بالا می‌رود. آن شخص به گمان افتاد که این زن البته از جماعت ایلاتی است که در اطاعت و انقیادند، و سخن نگفته معاودت بد اطاق خود نمود.

بعد از دو یوم یکی از رفقای آن شخص خواهش شیر و ماست نمود. آن شخص گفت: در عقب این جبل گوسفندان بسیار است، کسی را بفرست که رفته، جهت تو بیاورد.

آن شخص گفت: مرد که، تو دیوانه شده‌ای. گوسفند واحشام در این مکان چه می‌کند؟ طایفه بختیاری تمام اسیر و قتل دست ما گردیدند.

آن مرد گفت: گیدی، تو دیوانه شده‌ای. من پریروز جهت آوردن خاشاک بر فراز آن کوه رفته بودم. زنی دیدم که مشک پر آب کرده، می‌برد. گفتم به کجامی بری؟ گفت در عقب این جبل گوسفندان ما می‌باشد.

آن شخص گفت: ای کهنه [قتل‌تاق]، حال مدت چهل یوم می‌شود که این کوهها را کوه‌مال نموده، بوته و خاشاک و سنگ و ریگ بیابان را شماره می‌نمایند، که شاید اثری از علیمراد ظاهر گردد، و احدی را کسی ندیده. چگونه تو آن زن را دیدی، و آن را تصرف نکرده مرخص نمودی؟ گاه باشد که آن زن شیاطین بوده، و به نظر تو چنان نموده.

آن مرد را ناخوش آمده گفت: آری، ای ق... زن، باورنداری بیا تا به تو نمایم.

آن مرد چگونگی را به فریدون بیگ یوزباشی خود تقریر کرد. و مومی‌الیه آمده بد خدمت خانجان و کاظم خان عرض نمود. دردم چند نفر همراه آن مرد نمودند، که آمده آن زن را بدیشان نماید. حسب‌الفرموده کاظم خان چند نفر در آن نواحی در کمین رفتند که گاه باشد آن زن جهت بردن آب بدان [مکان] وارد گردد، که بعد از دو یوم دیگر همان خدمتکار به عادت خویش مشک بردوش وارد آن مکان شد، که ناگاه آن طایفه بیرون آمده، و آن زن را گرفته نزد کاظم خان آوردند.

هر چند استفسار حالات نمودند، مقرر نیامده، گفت: چون ایلات فرار نمودند، من تنها در فراز این جبال در بغل این سنگ مأوا گرفته‌ام، که شاید از ایلات و احشامات ما اثری پیدا شود. خوانین آن زمان را در زیر شکنجه گرفته، هر چند آن را عقوبت و زجر نمودند، از سخن خود اعراض ننمودی.

خانجان خان گفت: مگذارید که خواب نماید. هر گاه خواب بر آن غلبه می‌کرد، سیخهای آهنین به آن زن می‌زدند. چون یک شبانه روز بدین وتیره آن را سیاست نمودند، ناچار به عجز آمده، گفت: علیمراد در این جبال با عیال و اطفال خود می‌باشد. دردم سرکردگان رواهت مفرار شدند.

چون علیمراد از ناسازگاری بخت و آرون اطلاع یافت، اولاً زنان و دختران خود را به قتل آورده، خواست مادر خود را نیز بکشد. مادرش آن را به شیر خود قسم داده، گفت: من مستی پیر زخم، و دوست و دشمن را به من رجوع نیست. مرا نگاه دار، شاید شفاعت تو کنم. محبت مادر و فرزندی مانع آمده، از سر قتل مادرش در گذشت. اما علیمراد با فرزند و برادران به انداختن تفنگ و مجادله اشتغال ورزیدند. و غازیان دور آن را احاطه نمودند. سه شبانه روز بر این منوال گذشت، و عطش تشنگی و ضعف گرسنگی بر آن مستولی شد. ناچار شمشیر خود را بر کنار افکنده، وارد حضور خوانین گردید، و سرکردگان آن را مقید و محبوس ساخته، در حدود شوستر به پایسه [سریر] خاقان خورشید فر آوردند.

چون نظر اشرف بر آن ناپاک بی‌ادراک افتاد، حکم فرمودند که گوش و بینی و دست و پاهای آن را قطع کرده، دیده جهان بین آن را از حدقه بر آورند. و سینه و سایر اعضای آن را بریده، بعد از این زجر و سیاست به مادرش گفت: فرزندان را به تو بخشیدم!

و علیمراد با وجود آن حالت آهی نرزه، آب می‌خواست. و در میان خاک و خون

غوطه می زد، و به شانه وزانو تردد می کرد، و می گفت: دریغا که جمعی جوانان و نامداران به جهت پاس حرمت من قتیل و اسیر نادر شیرگیر خواهند [شد]. و از روزگار شکایت بسیار کرده، طرف عصر جان به جان آفرین تسلیم نمود. لمؤلفه:

چو برگشت طالع ز مردان کار
ندارد وفا این جهان خراب
چنین است افعال این روزگار
اگر شهریارت کند در جهان
اگر صد هزاران سپاهت شود
اگر بر و بحرین تا مصر و شام
اگر هندوسند و دیار دکن
جهان تا جهان زیر رانت شود
اگر پادشاهان عالم تمام
ز مشرق زمین تا به مغرب زمین
اگر باد و آتش اگر آب و خاک
شوی چون سلیمان گردون حشم
به فرمانت آیند وحش و طیور
بسی سال و ماه و بسی روزگار
که آخر اجل زیر رانت کشد
دریغا در این چرخ مردم فریب
وفایی ندیدم در این روزگار
سراسر غم و غصه است بار آن
یکی را ز تختش کشد بر زمین
یکی را کند بیکس و بینوا
همیشه چنین است این روزگار
بود شادی آن همه درد و غم
نه بهرش وفا دارد و اعتبار
اگر لطف ورزد به تو در جهان
که آخر سر رشته را گم کند
بیا دل منه تو بدین روزگار
بسی یاد دارد ز مردان پاک
همه مبتلایم به درد و الم
یقین حاصل است در جهان غرور
چه حاصل ز مکاره پر فریب
همه عاشقند بر جهان دورنگ
به روز ازل خالق کردگار

شود روز روشن چوشبهای تار
نه بر زال و رستم نه افراسیاب
ز ایام آدم الی این دیار
اگر حاتم طی و نوشیروان
به چرخ برین گر کلاهت شود
کنی مردمان ورا چون غلام
بیاری به فرمان خود مرد وزن
کمیت فلك همعنانت شود
گذارند بر خط حکم تو گام
شود گر تو را جمله زیر نگین
شتابد به فرمان تو بی شتاب
به دستت کنی خاتم محترم
کنی دمبدم تو به عالم ظهور
شود عمر تو در جهان پایدار
همه تاج و تختت به هم بشکند
گهی اوج دارد و گاهی نشیب
که دنیا سپنج است و بی اعتبار
همه رنج و محنت بود کار آن
یکی را کند شاه گردون نشین
یکی را کند در جهان پادشا
که مردم فریب است و بی اعتبار
سیاهیت افتاده نیست قلم (?)
نه گنجش مقیم ونه خود استوار
کند نادرالعصر صاحبقران
همان زهر در کار مردم کند
که مردم فریب است و بی اعتبار
کشیده سر سروران زیر خاک
همه پر جفا گشته دور از کرم
که سر منزل ما بود خاک گور
که داده است ما را همیشه فریب
بدین زال دنیای پر آب و رنگ
چنین کرده تقدیر خود آشکار

همیشه بود کار گردون فتور
 یکی را کند عاصی روسیاه
 یکی را کند شاه شاهنشهان
 گهی قهر کیش است و گاهی کریم
 به تلبیس ابلیس کند بارتو
 بسوزند در قعر آتش چنان
 بود کار تو آتش افروختن
 چه سازد به این طبع وارونه کار
 همه کوکب و چرخ سنعان توست
 میندیش از گردش روزگار
 ز غفلت بیندیش و با خود مناز
 شب و روز با عیش و با سور باش
 که عمر پنج روز است و بی اعتبار
 از این گفته خویش بیدار باش
 گهی خیر بخشد و گاهی ضرر

نماند جهان خالی از شر و شور
 یکی را کند زشت و رویش سیاه
 یکی را کند اوصیا در جهان
 دهد وعده خلد و نار جحیم
 کند نفس اماره را یار تو
 اگر عیش شیرین کنی در جهان
 نجاتی نیابی تو از سوختن
 در این صورت این چرخ ناسازگار
 همه جسم و طبعم به فرمان توست
 بیا دل، در این چرخ بی اعتبار
 دو روزی که داده است عمر دراز
 مکن بهر جاهی دنیا تلاش
 غنیمت شمر صحبت روزگار
 تو آصف در این دم هشیوار باش
 جهان روزگاری است پر عشوہ گر

القصة، چون خاقان صاحبقران بالکلیه خاطر اشرف را از دفع فتنه علیسراد فارغ ساخت، مقرر فرمود که دوهزار خانوار از جماعت هفت لنگ و چهارلنگ [را] به سرکردگی ابوالفتح خان وقاسم خان و کاید علی صالح، و جمعی دیگر از روسا و کدخدایان ایشان را کوچ داده، روانه ممالک خراسان زمین نمود، که برده در سرحد ولایت جام سکنی دادند.



نہضت فرمودن نادر دوران به دارالسلطنہ اصفهان خرمی بنیان به عون ملک منان

راویان خجسته رقم چنین به کلم قلم کشیده ذکر می نمایند که خاقان صاحبقران با سپاه گردون توان در حرکت آمده، در ساعت سعد داخل اصفهان ارم نشان گردید. ۱. و سکنه آن دیار از جهت قدوم میمنت لزوم، پای انداز از اطلس و کیمخا و زربفت گسترده، شهر را تمام چراغان و آذین بسته، سازندگان و رقصان به شعبده بازی و شیرین کاری مشغول شده، در سر هر محله ای از محلات اصفهان جشنی و بز می آراسته، به

می‌کشیدن مشغول شدند. و هر کس به ۲ و هر صاحب مطلبی ۲ و عاشق به وصال معشوق و معشوف به وصال عاشق رسید.

و خوب رویان و مه طلعتان در باغ هزار جریب و عمارات شاهی بزمی آراسته بودند، که زهره دلگشا و آفتاب زرین لقا سراز در ریچه سپهر چهارم بر آورده، به نظاره آن بزم جت نشان حیران بودند.

اما اعزه و اعیان و پیشوایان اصناف و کلاتران متصف به اصناف اجناس رنگارنگ و تنسوقات چین و فرنگ، اسواق [و] شوارع داخل و خارج شهر را که بر ممر عبور پادشاه منصور واقع است، تزیین داده، در زینت و غرایب افعال متفرع بر آن غایت اجتهاد به عمل آورده، منتظر ورود شهریار عدالت شعار بودند، که آن جماعت [در] امتثال امر ریش سفیدان خود دکاکین و شوارع معهود را با اهل سوق و ارباب [] پیوست کرده، به جهت تهیه اسباب آرایش و تزیین قیام و اقدام نمودند. و به دستوری که خاطر خطیر خاقانی متوجه [شود] پرتو اهتمام خواص و عوام بر ساحت مقرون به راحتش تافته. بی تکلف آذینی به ظهور پیوست، که گویا نقشبندان قضا لطایف غرایب صنع جناب آفریدگار [را] جهت تفرج اولوالبصار در آن مظاهر سمت ظهور داده، و مزین قدر از منازل جنت ابواب زینت [را] بر اطراف و اکنافش بر گشاده، ز هر دکانی [کافی] که جواهر مخفیة آن [از] سقف و جدار پدیدار گشته، و هر بازاری گلزاری که در نضارت و لطافت از روضه جنت در گذشته.

خوب رویان شیرین شمایل، به سان حوران در منازل فردوس شامل، بر مسند دلبری متمکن، و در حضور مبتهج السرورشان در آن اماکن، در هر مقامی [خوش] آواز بدیع اللهجهای ساکن، و مطربان نغمه پرداز در هر زمانی صیحه و فغان از شیخ و شاب به مسمع علویان رسانیده، و ناظران سپهر در مشاهده اش صبح و شام چون مهر و ماه دل از دست داده.

القصة، بعد از ترتیب و تزیین، پادشاه حشمت قرین به موضع باغ هزار جریب، که قریب به مدار السلطنة اصفهان است، نزول اجلال فرموده، بارگاه سلاطین پناه بندروه مهر و ماه رسانید.

در آن روز ایلچیان اعلی حضرت سکندر شوکت سلطان محمود خواندگار، در موضع هزار جریب به عز بساط بوسی شرف اعزاز یافته، در حریم لطف عمیم باریافتند. و نامه مرسوله را که به جهت سد سنور ارسال داشته بودند، به سمع همایون رسانیدند.

۲- يك كلمه ناخواناست.

۳- باریابی سفیر عثمانی در اصفهان محل تأمل است. گنجعلی پاشا سفیر آن دولت در دشت مغان حضور داشته، و بعد از پایان تاجگذاری همراه عبدالباقی خان زنگنه به استانبول بازگشته است. مصطفی پاشا سفیر بعدی، که عبدالباقی خان همراه او بازگشته بود، (و آروتین طبنوری شرح سفر او را نوشته) وقتی به اصفهان رسید که نادر به قندهار عزیمت کرده بود. مدتی در اصفهان ماند، تا اجازه عزیمت به اردوی نادری را یافت. و در ۲۱ محرم ۱۱۵۱ در نادرآباد قندهار در اردوی شاهی به حضور نادر رسید. (جهانگشا: ۳۵۵).

روز دیگر به مناظره و تماشای خاقان فریدون فر سلیمان‌شان خواص و عوام از شهر بیرون آمده، چشم بر شاهراه انتظار دوختند. آخر همان روز که اول وقت طلوع نیر مراد [بود]، خسرو کشورگیر بر بارگیر فلک سیر برآمده، متوجه مقر دولت گردید. و چون اندک مسافتی قطع گردید، اشکال غریبه و صور عجیبه، که استادان ماهر و مهندسان قادر از نهانخانه‌های تدبیر و مخزنهای ضمیر بی‌نظیر به‌ظهور آورده بودند، با اصوات نقاره و شادیانه و آهنگ چنگ و چغانه از گذرگاه پادشاه زمانه درآوردند. همه بضاعت خود عرضه می‌کنند اینجا قبول حضرت آن تا کدام خواهد بود

مزاج پادشاه زمان را از مشاهده اسباب نادره هر زمان نشاط تازه، و از ملاحظه امور غریبه باهره هر لحظه انبساط بی‌اندازه دست می‌داد. و لحظه به لحظه از حضور عوام و سرور انام و مشاهده زینتهای گوناگون و تکلفات از حد بیرون ابتهاج و مسرت ذاتی سمت ظهور یافته، بر این منوال موکب ظفرمال به‌مستقر جلال یعنی به باغ تمارات شاهی شهر نزول اجلال فرموده، به‌سان جان در قالب باغ جنت نشان درآمد.

و به وقت شام اهل بازار شموع و مصابیح و مشاعل بی‌عدد در دکانین و مواضع آیین برافروختند، و مهمامکن در ضیا و رونق هر انجمن مساعی موفور به‌درجۀ ظهور رسانیده، از اثر ایقاد شموع و مشاکت و افروختن مشاعل و مصابیح، دکانین مشحون از غرایب و ارونه مشتمل بر عجایب از بروج و منازل السما و کواکب اخبار می‌نمود، و ظلمت و تیرگی چون وقت نصف‌النهار در آن شب دیجور از آن انجمن مفقود بود.

پس از گرمی صحبت، خاقان صاحبقران با حشمت [پرویز] برشبدیز پرستیز برآمده، از تنویر جمال خورشید مثال آن انجمن را رتبه کمال بخشید. امرای نامدار و مقربان بساط عالم‌مدار و قورچیان عظام و غازیان کرام، پیاده در رکاب ظفر انتساب روان گشته، بی‌تکلف به آن مجمع درآمدند. اصوات دعاگویان و جوش و خروش فقرای اصفهان به گوش ساکنان عالم بالا رسیده، بدان آیین و سان تا وسط چهارسوق تشریف برده، و در آن مقام از سمنند خوشخرام فرود آمده، و بر سریری که از پی جلوس آن سلیمان‌شان احداث نموده بودند، قرار گرفته، زمره‌ای از تردیکان را رخصت جلوس داده، به‌لوازم صحبت مرغوبه اشتغال فرمودند.

و پیشوایان و ریش‌سفیدان اصناف را طلب فرموده، به نوازش پادشاهانه شرف اختصاص داده، درباره مطربان و سایر مغنیان انعامات گوناگون فرموده، و از آن مکان نزول به‌عمارات خاصه پادشاهی نمود. و بعد از هشت شبانه‌روز به‌بازکردن آیین که باعث تکلف غنی و مسکین بود امر فرمود. و چنین بزمی و آیینی [را] چشم بیننده روزگار نه‌دید و نه شنیده بود.

و در آن زمان خاقان صاحبقران ایلچیان دارای روم را به‌انعامات گوناگون نواخته، مطالب آن [ها] را قبول فرموده، مرخص نمود.

و قبل از ورود ایلچیان از نواحی شیروان علیمردان‌خان فارسی^۴ و رحمان بیگ

۴- طبق جهانگشا (ص ۳۰۶) علیمردان‌خان فیلی بیگ‌رینگی لرستان، در ۱۱۵۱ از قندهار همراه مصطفی‌پاشا به‌روم فرستاده شد، و او را در سیواس مسموم کردند (همانجا ص ۳۳۶).

درگزینی را به‌جهت ایلچیگری روانه درگاه خواندگار روم نمود، که بعد از آنکه مشارالیه [به‌سیواس] رسیده بود به‌سبب بی‌اندامی که از آن در عرض راء صادر شده بود، حسب‌الامر دارای روم زهر در کار آن کرده بودند، که به‌مقصد نرسیده عرصه فنا را وداع نمود. و رحمان‌بیگ از چاپلوسی و حرامزادگی که از آن شیوع یافته بود، فرار کرده به‌جانب یمن رفت.

خاقان صاحبقران بعد از شنیدن مقدمات، ایلچیان را و علیمردان [خان] فیلی و اغوزعلی سلطان و میرابوالقاسم کاشی را به‌ایلچیگری مأمور فرموده، به‌رسالت فرستاد، که رفته سد سنور معقول بسته مراجعت نمایند.

و بعد از فرستادن ایلچیان و خاطر جمعی از آن نواحی، روزی از روزهای فرح‌اندوز مجلس ملوکانه و جشن پادشاهانه‌ای ترتیب داده، جمیع امرا و ارکان دولت را در آن بزم بهشت نشان شرف بار داد.

و به لفظ گهربار فرمود که: «لله‌الحمد از تفضلات جناب اقدس ربانی، و امداد و اعانت ائمه اثناعشری، و ضرب شمشیر عدوگذار شما سرکردگان و غازیان، جمیع منمردان و سرکشان و معاندین مملکت ایران را نیست و نابود گردانیده، و از لوٹ وجود آن جماعت عرصه ممالک را مصفی و مجلی نمودیم.

اما حسین افغان [از] بادکبر و غرور، ولایت قندهار را در حوزه تصرف خود دیده، سکه و خطبه را به‌نام خود بلند ساخته. و در این ایام چه شورش و افساد که از طایفه افغانه روی نداده، و چه خرابی که از آن جماعت به‌ممالک عراق و خراسان راه نیافته؟ و بسیاری از نازک نهالان چمن زندگانی و نورسیدگان نوباوه جوانی و ثمره شجره سادات عظام و علمای عالی مقام را از بیخ‌وبین برکنده، و قتیل و اسیر نمودند. و مدت ده‌سال در عراق و دارالسلطنه هرات پادشاهی و فرمانروایی نموده، بسیاری از شاهزادگان اولاد صفوی را قتیل و اسیر نمودند. تا اینکه به‌نیروی همت و امداد عنایت حضرت رب‌العزه ممالک موروئی چندین ساله را از تصرف آن جماعت خذلان عاقبت برآوردیم. و حال در غشاوه خاطر خورشید مائر چنان قرار گرفته که باسپاه دریا امواج عنان همت برصوب تسخیر قندهار معطوف فرموده، حسین افغان قلیجایی را از تخت به‌تخت تابوت کشیده، ولایت قندهار را به‌حوزه تسخیر آورده، در آن وقت در ممالک خراسان به‌فراغ بال تکیه بر وساده جاه و جلال زده، به‌استراحت مشغول شویم.»

امرا و سرکردگان و ارکان دولت سپهر بنیان، از استماع کلام فرح انجام خاقان صاحبقران در مقام عرض درآمدند که: جان و مال ما فدای نواب اقدس باد! بهرچه زای جهان‌آرا جاهد است، مانیز تابع و خادم‌ایم.

۵- مؤلف چیزهایی درباره اعزام دوهیئت شنیده بوده، و آنها را درهم آمیخته، و صحیح این است که در ۱۱۴۸ (برابر مارس ۱۷۳۶) عبدالباقی‌خان زنگنه ازدشت مغان به‌اتفاق میرزا ابوالقاسم صدرکاشی و ملاعلی اکبر خراسانی ملاباشی (همراه گنجعلی‌پاشا سفیر عثمانی) رفته بود و سالم برگشته بود، و بعداً علیمردان‌خان فیلی در ۱۱۵۱ (برابر مه ۱۷۳۸) از قندهار (همراه مصطفی پاشا سفیر دیگر عثمانی) رفته و در سیواس مسموم شده و درگذشته است.

خاقان صاحبقران [را] از حسن اخلاص و پاکی اعتقاد و ارادت سرداران و الاتبان کمال بهجت و سرور رخ داده، امرای واعیان و سران سپاه و ریش سفیدان ایلات و اویمقات [را] که در مجلس بار همایون حاضر بودند، مورد انعام پادشاهانه و اکرام خسروانه [ساخت]. و خلع فاخره گرانمایه و کمر خنجر مرصع و اسبان تازی تژاد مع زین و یراق طلا و بالاپوش دیبا و اطلس و کیمخا به آنها بخشش فرمود.

و غازیان رکاب اقدس را به قرار دوازده تومان موجب، و دوازده تومان انعام، و سرکردگان را و مین‌باشیان را از هزار تومان الی پانصد تومان و یکصد و پنجاه تومان مرحمت فرمود. و مقرر شد که غازیان مأمور، تدارک مایحتاج ضروریه سفر فتح اثر دارالقرار قندهار را دیده، مع تدارک سه‌ساله مصمم گردند. و دوهزار کسبه اصناف محترفه، که هر یک هزار تومان مایه داشته باشند، به‌عنوان اردو بازاری رکاب اقدس حاضر گردیدند.

چون سررشته امورات غازیان را حسب‌الواقع درست و مضبوط نمود، حاتم‌بیگ کردبادلو، خراسانی را که از مقربان درگاه والا بود، به ایالت و دارایی دارالسلطنه اصفهان تعیین فرمود، و به لقب ارجمند خانی سرافراز فرمود.

اما والد محرف این اوراق چنین ذکر نمود که: در حین جلوس رایات فیروز علامات درچول مغان رای اقدس چنان قرار گرفت که چون ام‌البلاد بلخ از ممالک متعلقه خراسان است، و ابوالحسن‌خان که والی و صاحب اختیار آن مملکت بود سراز جاده متابعت مایچیجیده به درگاه جهان‌پناه ما نیامده، اولی و انسب چنان است که شخصی از اخلاص کیشان درگاه سپهر اساس روانه فرماییم که رفته آن بلاد را به اطاعت و انقیاد درآورده حسن ارادت و خدمت را ظاهر سازد.

و حسنعلی‌خان معیر باشی و میرزا زکی و میرزا کافی خلفا و مصطفی‌خان بیگدل‌لو، که از جمله ندمای خاص و مقربان درگاه بودند، عرض نمودند که: تسخیر بلاد بلخ امری است عظیم و راهی است پریشم. هرگاه رای همایون به تسخیر آن بلاد جازم باشد، نحوی فرمایند که سرداران عظام با عساکر نصرت فرجام هازم آن بلاد گردیده، شاید به اقبال ظفرمال آبروی تمام حاصل آید. زیرا که نواحی بلخ متصل است به ممالک ماوراءالنهر، و ایلات و احشامات بی حد و حصر دارد.

و همان مرحله است که طایفه یوز منیک، که عبارت از غزان بوده باشد، در ایام عهد سلطان سنجر ماضی سلجوقی عنان مخالفت تائیده، سلطان مکرر امرای و سرداران فرستاده، بی نیل مدعا معاودت می‌نمودند.

بالاخره سلطان عدیم‌الهمال با افواج قاهره از دارالملک مرو، که مستقر خلافت آن حضرت بود، در حرکت آمده، در کناره جیحون نزول نموده، در حوالی معبر ترمذ سرپرده عظمت برافراخت. و جماعت غزان بیست هزار خانوار از در ندامت و اعتذار درآمده، روسا و کدخدایان خود را به‌عنوان زاری و الحاح روانه درگاه عالم‌پناه نمودند

ع نام او در صفحات بعد به‌صورت حاتم‌خان چشم‌گرم خراسانی، و حاتم‌خان زعفرانلو آمده.

که: عفو پادشانه شامل حال این مجرمان گردد، درعوض ترجمان خود خانه‌ای یک من نقره خام تسلیم گماشتگان درگاه نماییم، و مادام حیات در خدمت شاهراه دین و دولت کمال بندگی و حسن ارادت خود را ظاهر و لایح گردانیم. مثل مشهور است، بیت:

بر گنهکار چون شدی قادر عفو کن، زانکه بیگنه کس نیست

هرچند روسای آن جماعت تملق و تضرع نمودند، مفید نیامد. نهایت سلطان عدالت شعار از طریق نصف و معدلت خواست که درخواست آن طایفه را قبول نماید. امنای دولت دوران عدت [را] لجاجت غالب آمده، گفتند: اگر در تنبیه این جماعت کوتاهی نمایند، فرداست که ایلات و احشامات ولایات بعیده نیز سراز جاده اطاعت و انقیاد پیچیده، راه خلاف و عناد خواهند ورزید. اولی و انطب آن است که طایفه مذکوره را اسیر و قتل نموده، بعد از آن مرخص نمایند که باعث ترس و بیم ایلات و احشامات بلاد محروسه گردد.

ناچار چون تقدیر ازلی چنان مقدر شده بود که خللی در دولت آن سلطان معظم راه یابد، جواب کدخدایان مذکور را به مژده قتل و اسیر و غارت [نمودن] دادند. و ایشان قرین یأس و حرمان معاودت به نزد سرخیلان و بزرگان خود نمودند، و چگونگی را تقریر کردند.

چون [دشمنان] خود را مصمم قتل و غارت دیدند، ناچار به قدر سی هزار نفر از جوانان نوس آن طایفه در آن شب کفنها به گردن انداخته، بنا گذاشتند که در طلوع نیر اعظم همگی متفق اللفظ دست به شمشیر نموده، آن قدر در کشش و کوشش اجتهاد ورزند، که احدی از معركة میدان بیرون نروند.

چون در محل صبح عالم افروز حضرت سلطان در حرکت آمد، وجودی از آن طایفه بر نداشت، هریک به ملازمان و ایتم خود قدغن نمودند که اسب و استر برداشته، تحصیل مال و دختران صاحب جمال نمایند. و به همین خیالات فاسده و غرور کاذب داخل میدان رزم گردیده، هی بر تکاوران صبا رفتار [زدند] که رفته زنان و دختران صاحب جمال تحصیل نمایند. که بیکدفعه عموم آن طایفه جانندن گچن زن و مرد دست بر قایمه شمشیر و به انداختن تیر مشغول شدند.

چون محاربه به تطویل انجامید، ضعف بر سپاه سلطان راه یافته، روی از نبر تافته، راه فرار پیش گرفتند، و سلطان نیز به دست یکی گرفتار آمد. و اموال و اسباب و خزاین پادشاهی را به تصرف در آوردند، و [آن] حضرت را در قفس فولادی کرده، معاودت به مکان خود نمودند. و [در] تعاقب امرا و لشکریان تا خطه مرو آمده، آن ولایت را که جمعیت بسیار و خزاین بیشمار به مرور ایام سلاطین سلاجقه اندوخته بودند، به حیطة تصرف در آوردند. و مدت دو سال تمام ارقام بسیار به مهر سلطان به اطراف بلاد محروسه قلمی نموده، خزاین و دفاین هر ولایت را به نزد خود حاضر می نمودند.

چون آوازه حبس سلطان بعد از مدتی در آفاق انتشار یافت، حکام و سلاطین اطراف آغاز سرکشی نموده، هرج و مرج در ممالک پیدا شد. و جمعی از غلامان و دولتخواهان سلطان بودند، که همیشه در کمین فرصت بودند، که آن را به در برند.

تا اینکه به روانه نمودن قاصد و جاسوس، در کناره ترمذ سلطان را که در آن وقت از قفس بیرون آورده به تماشای صید و شکار مشغول بودند، آن نامدار ۷ باموازی سیصد نفر آمده سلطان را به در بردند.

وبه ورود مرو مرض دق بر آن مستولی شده، روز [بروز] شدت گرفت، تا در سادس و عشرين ربیع الاول سنه اثنی و خمسين [و خمس] مایه به دارالبقا رحلت فرمود. هفتاد و دو سال و هشت ماه عمر داشت، و ایام سلطنت آن شصت و دو سال بود، و در مقبره‌ای که در خطه مذکوره جهت مدفن خود ساخته بود مدفون گشت.

القصة، امرای مدبر عرض نمودند که: غرض این است که چنین ولایات را که چندین هزار ایلات و احشامات در آنجا توطن دارند، فتح آن را سهل نباید شمرد. امیری صاحب تدبیر مقرر نمایند که رفته آن بلاد را به تمهید عقل و فراست به تصرف در آورد.

اما چون آن خسرو بلند اقبال، از نصایح امنای دولتخواه مطلع شد فرمود که: تقریری نمودید، مقرون به صلاح دولت. هر گاه چنان است، فرزند ارشد کامگار و گوهر یکدانه این روزگار رضا قلی میرزا [را]، به اتفاق طهماسب خان جلایر و کیل الدوله و باباخان چاپوشی و اسماعیل خان خزیمه و محمد حسین خان قاجار استرابادی و شاه قلی سلطان قاجار مروی و مظفر علی خان بیات و علی بیگ سلطان نخعی و عزالدین سلطان لالوی و جعفر سلطان کرد زعفرانلو، با غازیان خراسانی روانه آن دیار نماییم. که رفته دمار از روزگار ایلات و احشامات بلخ بر آورده، آن ولایت را به اطاعت و انقیاد در آورند.

ندمای خاص رای آن حضرت را مقرون [به صواب] دانسته، خاقان صاحبقران فرزند ارجمند خود را نامزد تسخیر بلاد بلخ فرمود، و امرای مذکور در رکاب نواب جهانبانی مأمور گردیدند. و طهماسب خان را سفارشات زیاد نموده، رتق و فتق مهمات جناب میرزا را بدان داده، در ساعت سعد روانه فرمود که در ارض اقدس تدارک غازیان را دیده، عازم ام‌البلاد بلخ گردند.

و دو برادر از طایفه بیات اندخودی، که از جمله بیگزادگان آن دیار بودند، و یکی مسمی به عزیز قلی دادخواه و دیگری به نیاز بیگ موصوف بود، که از ابتدای نشو و نمای صاحبقرانی از اندخود جهت ادعای سلطنت و حکومت آن دیار به درگاه اشرف توسل جسته بودند، در آن زمان نیز ایشان را روانه فرمود، که در خدمت نواب میرزا عازم آن حدود گردند.

وبه طهماسب خان زبانی مقرر فرمود که در ارض اقدس آن قدر توقف نمایی، که به هر نحو از قندهار مقرر نماییم معمول داری.

وبعد از فرستادن فرزند ارشد خود و سرداران نامی وارد دارالسلطنه اصفهان

۷- لاجین خوارزمی سلطان را به دربرد. (جامع التواریخ، چاپ آتش، ص ۱۵۱). اما منابع متأخر نوشته‌اند: امیر احمد قماچ حاکم ترمذ (تاریخ گریده چاپ نوایی: ۴۵۲، روضه الصفا چاپ ۱۳۳۹، ج ۴ ص ۳۱۹، حبیب السیر چاپ خیام ج ۴ ص ۵۱۲).

گردیده، بعد از چهل‌یوم [که] درتدارك سفر خیراثر قندهار اشتغال ورزید، چون مایحتاج سفر مذکور حسب‌الواقع اتمام یافت، ارقام مطاعه به‌اطراف بلاد آذربایجان و عراق و فارس مرقوم فرموده، غازیان رکاب اقدس را، که در حین توقف مرخص کرده بود، همگی وارد حضور ساطع‌النور گردیدند.

۸۹

بیرق افراشتن صاحبقران دوران به عزم تسخیر دارالقرار قندهار و فرستادن سرداران به صوب بلوچستان

چون مفاتیح امور دولت و جهانگیری و مقالید مهمام سلطنت و کشورگشایی و انتظام‌بخشی به‌ارادهٔ مختار و تعلق جناب آفریدگار جلت عظمته، به‌کف اختیار خسروان دیشان و ید اقتدار پادشاهان گردون‌توان داده می‌شود، ابواب‌مغلقةٔ قلاع جهان و دروب منسدهٔ ولایات ربع مسکون به‌نیروی اقبال بروی اولیای دولت بی‌زوال گشوده، از بال و پرافشاندن پروانه‌طینتان طبیعت نقصی به‌فروغ چراغ دولت آن راه نمی‌یابد. مبین این مدعا صورت افتتاح قلعهٔ دارالقرار قندهار است.

چون خاطر خطیر همایون از مشاغل کلیهٔ عراق و آذربایجان و فارس بالبره فراغت یافت، با سپاه دریا امواج به‌قصد استرداد دارالقرار مذکور در حرکت آمده عنان همت بدان صوب انعطاف دادند.

ومقرر فرمود که اولاً خانجان^۱ ولد محمدعلی‌خان و پیرمحمدخان بیگلربیگی دارالسلطنهٔ هرات که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، با موازی دوازده هزار نفر از سمت فارس به تنبیه و تأدیب محبت‌خان و الیاس‌خان^۲ ولد [ان] عبدالله خان بلوچ رفته، به‌اطاعت و انقیاد درآوردند. و اگر در اطاعت فرمان قضا جریان کوتاهی نمایند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه کوشیده، تماماً را قتیل و اسیر کرده، در حدود قندهار به‌رکاب اقدس حاضر نمایند.

وسرداران مشارالیه را سفارشات زیاد کرده، روانهٔ شمیل‌میناب^۳ که اول بلاد آن

۱- دقیقاً ۳۷ یا ۳۸ روز نادر در اصفهان بود، از ۹ جمادی‌الآخر تا ۱۷ رجب ۱۱۴۹.

۲- به‌جای الیاس، در جهانگشا دوبار (ص ۲۸۴، ص ۲۹۱) اسلمش‌خان بیگلربیگی سابق تفلیس ذکر شده است.

۳- به‌جای الیاس، در جهانگشا (ص ۲۹۲) امیر امتیازخان ولد عبدالله‌خان، و نیز در همان کتاب (ص ۳۴۴) ذکری از ملک دینار حاکم کیچ‌مکران هست که شاید الیاس و امتیاز و دیناریک نام باشد.

۴- نسخه: شمیله مینا.

گروه است، نمود. و آن متصل بندر عباسی است.

و آن دارای زمان، و آن خسرو بلندقدر و الامکان، با سپاه ستاره چشم چون خورشید معظم عازم گردید، لمسوده:

به فرمان آن شاه گردون چشم زمین و زمان جمله در جوش شد از آن جنبش لشکر بیشمار چنان وحشتی شد ز گرد و دخان هیاهوی گردان پر خشمگین ز برق کله خود و نوک سنان ستاره نما شد همه بحر و بر ز آواز کوس وز بانگ نفیر چنین لشکری کس نداده نشان که باشد سرش نادر نادری به جوش و خروش و به افغان زار از آن غلغل شور پر انقلاب علمهای زرین بر افراشتند که ناگاه آن خسرو تاجدار کمیت فلک زیر رانش کشید منور نمود از کران تا کران که نادر شده در جهان آشکار علمهای الوان پر آب و رنگ کشیدند صف از پس قلبگاه روان شد چو خورشید گیتی فروز مه و کوکب چرخ نیلی حصار به آیین شاهان گردون چشم

القصة، صاحبقران زمان با سپاه منصور بعد از طی مسافت وارد نواحی کرمان [شده]، و چند یوم در آن حدود توقف کرده، از آنجا چاپاران به نواحی سیستان روانه فرمود که فتحعلی خان کیانی با سپاه زابلستان در حدود قندهار ملحق به عساکر ظفرشعار گردند. و موکب همایون از آن نواحی نیز بر جناح حرکت آمده، عازم قندهار گردیده، وارد محل چوق نصیر شد. چند یومی در آن حدود متوقف [بود]، و بعد از ورود عساکر نیمروز با سپاه رعد خروش عازم دارالقرار قندهار [گردید].

وبه ورود کنار رود ارغنداب،^۴ غازیان و نامداران سپاه را دسته بدسته نمود، دوازی دوازده هزار نفر از غازیان چمشگزک و بغایری و گرایلی و قرایی [را] به سرداری

حاجی‌خان کرد مقرر فرمود که در دست راست نزول نمایند، و موازی دوازده هزار نفر به سرداری خانعلی‌خان کولان و قاسم‌خان قاجار و علیقلی‌بیگ افشار در دست چپ اردوی فیروزشکوه یک میدان فاصله نزول نمایند، و در قفای سپاه نصرت دستگاه غازیان ابدالی به سرداری غنی‌خان افغان و موسی‌خان دانکی ۵ نزول کرده، و در هر منزلی سنگر متین مهیا نمایند. و لوازم سپاهیگری و احتیاط را به عمل آورده، غفلت و سهل‌انگاری جایز ندارند. و موکب همایون با تتمه سپاه کینه‌خواه در قلب سپاه ظفرپناه نزول اجلال فرمودند.

و در آن منزل سیورسات عساکر منصوره نایب، و جهت عدم آذوقه حسب فرمان خاقان زمان به نفاذ پیوست که سیورسات بسیار از نواحی سیستان در بار عواملان نموده، در منزل چوق نصیر و غیره به مصارف غازیان رسیده بود. و از آن منزل عواملان که سیورسات بار کرده آورده بودند نظر به امر اشرف به قدر ده هزار رأس می‌شدند آورده حسب الامر مقرر گردیده بود که در خارج اردوی والا چند نفر چنداولان رفته، و در آن شب در محافظت عواملان اشتغال ورزند. و جمیع سپاهیان جابجا و دسته دسته در منازل معین خود قرار و آرام داشتند.

اما چون از آن جانب قراولان حسین شاه از نزول ورود صاحبقرانی مطلع گردیدند، در دم به سمع حسین شاه رسانیدند که سپاه قیامت شکوه در کناره ارغنداب نزول اجلال دارند. پادشاه مبادی القاب چنان بنا گذاشت، که اگر جمعی از نامداران سپاه به سرعت تمام رفته علی‌الغفله شیخون بر عساکر نادری زنند، و سررشته اجتماع آن سپاه را به اختلال متفرق و پراکنده نمایند، فردا در برآمدن آفتاب جهانتاب با سپاه بیحساب از دارالقرار قندهار در حرکت آمده، سلك جمعیت آن طوایف را چون ستاره بنات‌النعمش پراکنده و قتل و اسیر نموده، احدی از جماعت قزلباشیه را زنده نگذاریم، [و] بعد از فراغت و خاطر جمعی قدم در ممالک خراسان گذاشته. کل ولایت مذکوره را به اطاعت خود درآوریم.

و به همین خیالات فاسده مقرر فرمود که سیدالخان و یونس‌خان قلیچی هر یک موازی هشت هزار نفر از نامداران بدوسوار افغان را برداشته، به عنوان شیخون روانه اردوی خاقان صاحبقرانی شدند.

چون در آن شب دیجور از ارغنداب بدان جانب عبور نمودند، مدت دو ساعت نجومی در آن بیابان حیران و سرگردان بودند، و به هر طرف که روی می‌آوردند، اثری از غازیان کاصحاب‌الدین نمی‌یافتند.

بعد از مدتی علامات سپاه موقور از دور مشاهده نمودند. با خود اندیشیدند، که سپاه نادری همه آسوده و در خواب غفلت مشغول‌اند و در آن دسته سپاه سیدالخان به قدر یک میل راه با دسته یونس‌خان افغان طی مسافت داشتند که در آن بیابان در طلب عساکر قزلباش تلاش و تجسس زیاد کرده ظهوری بر آن مترتب نشد و در اثنایی که

افاغنه [به تجسس] سپاه خاقان صاحبقران مشغول بودند، از آن جانب یونس خان با سپاه افغان به هیئت اجتماعی حمله به آن سپاه کینه خواه نمودند.

چون به سرعت داخل آن سپاه گردیدند، همان عواملان بود که حسب فرمان قضا جریان جهت حمل سیورسات عساکر منصوره آورده، در جنب اردوی قیامت شکوه، که مابین خامه ریگ بود، قرار و آرام داده بودند. چند نفر چنداول و استحفاظ که داشت خود را به میان عواملان انداخته، در زیر دست و پای دواب مخفی گردیدند. چون طایفه افاغنه متوجه شدند، اثری از غازیان و اردو ندیده تأسف زیاد خورده، برفراز آن خامه ریگ برآمدند، که ناگاه چشم آنها در بیابان بر سپاه بیکران افتاد، که هر چند نظاره نمودند به غیر از علامات سپاه و افروختن شمع و مشاعل و آتش چیزی دیگر به نظر ایشان نیامد. چون یونس خان چنان مشاهده نمود، کس نزد سیدالخان فرستاده، آن را از حقیقت مقدمه آگاه ساخت. و سیدالخان نیز عازم نزد یونس خان گردید. و مشارالیه با خود اندیشه نمود که تا ورود سیدالخان من رفته دستبرد نمی‌نمایم، که فردا در حضور حسین شاه مورد نوازشات گردم. و به همین خیالات فاسده و ارادات باطله به سرعت واستعجال روانه گردید.

از تقدیرات فلکی و قضای ازلی، چون در ابتدای اردوی فیروزشکوه غنی خان افغان و موسی خان دانکی به عنوان استحفاظ در قفای اردوی همایون سنگر متین بسته، و در آن شب دیوچهر زنگی کردار فوجی از غازیان ابدالی به عنوان طلایه‌داری در دور سنگر خود به گشتن مشغول بودند، ناگاه چشم آن سپاه بر طایفه اشراش افتاد که بد سرعت وارد می‌گردیدند.

به زبان افغانی طلایه‌داران از آنها تجسس نمودند که: شما چه کسانی؟ و چه اراده دارید؟

آن جماعت تصور سپاه سیدالخان نموده، جواب دادند که: ما دسته یونس خانیم، که به قصد شبیخون بیرون آمده‌ایم. مگر شما دسته سیدالخانید؟

آن طایفه گفتند: ما حال چهار ساعت می‌شود که با دسته یونس خان انتظار دسته سیدالخان [را] داریم. و آن طایفه بدون تشویش داخل اردوی غنی خان گردیدند، که نامداران قرب پانصد نفر آن جماعت را جلوگیر نموده، به قتل و غارت مشغول شدند، و به شلیک دورانداز پرداختند.

چون آواز های وهوی گردان و «قویمه، قویمه» مبارزان و صدای [گیرو بند] نامداران بلند شد، جمیع سرداران که در سنگر خود بودند، به شورش درآمده به انداختن تیر تفنگ و ناوک ضربزن [پرداختند]، و فریاد و فغان گوش کروی بیان فلک را کر نمود.

چون آواز فتور و نفور به مسامع اقبال صاحبقران رسید، دانست که در آن شب افاغنه قندهار حيله و ترکتازی کرده، شبیخون آورده‌اند. در دم به هر سنگری که سرکردگان و مین‌باشیان می‌بودند، چند نفر از غلامان خاصه شریفه را فرمود، که رفته قدغن نمایند که: وای بر حال کسی [که] از سنگر قدم بیرون گذارد. و باید همه جایجا

نشسته، هر گاه مخالف عبور نماید، به ضرب گلوله در دفع آن کوشیده، مشروط به آنکه از مکان معین خود به خارج حرکت نمایند. و غلامان مذکور نظر به فرمان واجب الانداعن خود را به سنگر سرکردگان رسانیده، به نحوی که از ممکن عز و جاه صادر شده بود، قدغن و تأکید نموده، معاودت نمودند.

اما از آن جانب چون سیدالخان از جمعیت سپاه خاقان صاحبقران اطلاع یافت، آن نیز به سرعت روانه گردید، که خود را به یونس خان رسانیده، در دفع غازیان ظفر نشان قزلباش کوشد. که آمدن آن و شکست یونس خان یکی بود. سیدالخان نیز بر سپاه شکست خورده رسیده، دوست از دشمن فرق نکرده، در قتل سپاه یونس خان مشغول شدند.

بعد از آنکه مطلع گردید، جمع کثیری هدف تیر و سان گردیده بودند. آن نیز راه فرار پیش گرفته، در انهار و صحاری متفرق شدند. و فوج غفیری از آن برگشته - بختان در رود ارغنداب گرفتار لجه غرقاب گردیده، طعمه همان دریا گردیده، و تتمه دیگر به هزار فلاکت و ادبار خود را به قندهار رسانیدند. و تا مدت سه شبانه روز، لشکر شکست خورده وارد خدمت حسین شاه [می] گردیدند.

و سیدالخان و یونس خان بعد از ورود [به] خدمت پادشاه مذکور، چگونگی مقدمات را کما هو حقه حالی رای پادشاه سابق الذکر نمودند. و حسین شاه از بلند مرتبگی طالع فیروز مطالع صاحبقرانی برخوردار زبیده، در محافظت و ممارست و استحکام قلعه داری اشغال ورزید.

اما چون از آن جانب آن شب ظلمانی به صبح نورانی مزین گردید، غنی خان با موسی خان اسیر و سر و زنده بسیار به نظر اشرف رسانیدند، و حسب فرمان جمیعاً در معرض قتل آمدند. و خوانین مذکور را به نوازشات ملوکانه و خلع فاخره معزز و سربلند گردانید، و آنچه از نقود و اسلحه که آورده بودند، به انعام غازیان ابدانی و معارف آن جماعت مقرر داشت. و غازیان آن سنگر را نفری ده تومان انعام داده، اکثر از غازیان ابدالی را به مناصب بلند سرافراز گردانید.

و دوسه یوم در آن حدود به عیش و نشاط مشغول شده، حسب لواقع تدارک اسب و اسلحه نامداران را دیده، عواملانی^۶ که جهت حمل سیورسات عساکر آورده بودند، خاقان صاحبقران خود به لفظ مبارک فرمودند که: «آوردن عواملان، و در پشت خامه ریگ جای دادن، باعث رفع شیخون طایفه افاغنه گردید. اگر لطف الهی شامل حال ما بندگان روسیاه گردد، و سیورسات در این نواحی پیدا شود، ذیح عواملان [را] موقوف فرموده، به حدود سیستان روانه نمایم».

چون در طلوع نیر اعظم این سخن بر زبان خاقان اکرم جاری شد، در محل عصر چند نفر از توابع باقرخان سیورساتچی باشی وارد، و به عرض عاکفان سده سنیه^۷ اعلی رسانیدند، که ما چند نفر جهت آذوقه و علوفه در این بیابان سرگردان بودیم که ناگاه

۶- عوامل: گاو کشت و کار و خرمن کوبی و عرابه کشی.

در جنب رود ارغنداب چند نفری از طایفه رعایای افغانه [را] به نظر در آوردم، و به سرعت تمام روانه آن حدود [شدیم]، و چهار نفر آن جماعت را به زجر تمام تجسس غله نمودیم. در میانه جنگلی که متصل به رود مذکور بود، ما را برده چاه بسیار که مملو از غله بود سراغ دادند. و دواب خود را بار کرده، آورده ایم. که هر گاه امر اقدس صادر شود، غله مذکور را حمل اردوی والا نماییم.

خاقان صاحبقران در ساعت به باقرخان مقرر فرمود که دواب بارکش برداشته، در آن حدود رفته، غله را در وجه غازیان همسازی نماید. بعد از ورود به آن مکان مرغوب، چاه بسیاری که مملو از غله بود پیدا نموده، در عوض جیره و علیق الدواب ده روزه غازیان رسانیده، و یک هزار و پانصد خروار نیز غله جهت سرکار خاصه شریفه حمل دواب غازیان کرده، آورده به گماشتگان سرکار خاصه تسلیم نمودند.

و آنهمه برای ذبح عواملان بود که موقوف نمودند، و دارای زمان عواملان را روانه سیستان نمود. و ارقام علیحده به نفاذ پیوست، که از حدود کرمان و فراه و اسفزار و دارالسلطنه هرات سیورسات بسیار به دواب ولایت روانه درگاه معلی نمایند.

و خود بر جناح حرکت در آمده، از رود ارغنداب بدان جانب عبور نمودند. و به قدر دوازده هزار از نامداران سپاه را مقرر فرمود که به سرداری قهرمان دوران امیر-اصلان خان قبل از ورود موکب فیروز کوکب عازم دور نواحی قندهار گردید.

و در هنگام [ورود] رأیات خان گردون علامات، موازی یک هزار نفر از جماعت افغانه به عنوان قراولی در یک میدان فاصله اصل بلده آمده توقف داشتند، که به مجرد ورود قراولان قزلباش و حمله نمودن، طاقت صدمات آنها [را] نیاورده، به قدر پنجاه شصت نفر سر و زنده دستگیر گردیده، و تتمه دیگر خود را به قلعه افکنده محصور گردیدند.

و امیر اصلان خان سر و زنده مذکور را به نظر اقدس رسانیدند، و خود آمده در پس پشت قیطول زمره شاهی، به نهجی که حسب فرمان مقرر شده بود، در آنجا توقف، و دیگر احدی از خارج بدان نواحی عبور نمود تا اینکه متعاقب، سپاه فیروز علامات صاحبقرانی فوج فوج و دسته به دسته آمده، در آن حدود نزول نمودند.

و در آن اوان حسین شاه افغان با اعزه و اعیان خود در عمارات قیطول به تفریح سپاه خورشید کلاه صاحبقرانی اشتغال ورزیدند، که در دشت و بیابان از برق کلاه خود و چهار آیین و نوک سنان چون آفتاب گلرنگ به هزار رنگ به در آمده، و شعاع آن چهره مهر و ماه را تیره و تار نموده، و از قبه شقه علم فتح نمون نسیم «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» به وزیدن در آمده، و از گرد سم ستور عساکر منصوره خاک ادبار از دامنه قندهار چون دخان سوزان بر مفارق حسین خان افغان [به] تابیدن درآمد. و صدای های و هوی گردان و نعره مبارزان و شلیک زنبور کچیان و جزایر چیان گوش کروبیان فنک را کر کرده، «زلزلت الارض زلزالها» در جبال قیطول و ارکان افغانیان انداخت.

چشم حسین شاه افغان بدان سپاه فیروز کلاه و آنهمه حشمت و جبروت افتاد که موازی شانزده هزار نفر جزایری کمر طلا و نقره، با جزایران یراق طلا و نقره، و

کلاه‌نمدهای زابلستانی دُرسر، و قبا از چرم بلغار دربر، و شده‌های کناره زر دوز، و یکه ابلق پهلوانی در گوشه سر خلانیده، و پوست پلنگ در کمر مرکبان^۷ و زنگ زلازنگ (؟) در گردن اسبان، و با یراق و اسباب نقره مرکبان خودرا آراسته. و در آن منزل که محل نزول رایات ظفرعلامات صاحبقرانی بود، آن شانزده هزار نفر تماماً دردهنه جلوهامیون افتاده، و بیدق الوان هریک بر گوشه قنطاق نصب کرده، و جزایران را بردوش گرفته، «یری‌هایری»^۸ گویان دو راسته صف بسته، و هزار و هفتصد رأس اسب شامی را به‌زین و یراق مرصع به‌جواهر، به‌رسم جنیبت در پیش می‌کشیدند.

و چهارصد نفر شاطر، با کردینه‌های (؟) و کمر خنجرهای مرصع یکی در راست و دیگری در چپ زده، در دهنه جلوهامیون می‌رفتند، با قرقر^۹ های دیبا و زربفت و کناره سمور. و موازی یک‌هزار و دو‌یست‌نفر چاوشان، با عمودهای نقره و طلا به‌این ترانه‌ها هو‌گویان گفته‌که:

الشمس واللیل والنهار الملك لله واحد القهار

فریاد کنان و عربده‌جویان صد به‌صد انداخته، زلزله در زمین و زمان افتاده. و سه هزار نفر نسقچیان، با تیل‌های^{۱۰} طلا چون پر تیر بر سر زده، همه‌جا پیشاپیش سپاه نصرت‌پناه مأمور. و هزار و چهارصد نفر یساول‌قور، در ترتیب صف‌آرایی مشغول. و یک‌هزار نفر یساول صحبت، با چماق‌های طلا و نقره در حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی می‌رفتند. و هزار و هفتصد شتر زنبورک در همه‌جا شلیک‌کنان در دهنه جلوه‌عازم.

و در دست راست، موازی شانزده هزار نفر از نامداران آذربایجانی غرق دریای آهن و فولاد گردیده، صفی چون سد اسکندر بسته، و در دست چپ نیز موازی شانزده هزار دیگر از غازیان عراقی و فارسی، به‌نهج مذکور در کمال آراستگی صف بسته، و دریای علم‌های زرنگار به‌قدر بیست و چهار هزار نفر از غازیان خراسانی مسفرق به‌دریای آهن و فولاد گردیده، می‌آمدند.

و قبل از ورود علامات صاحبقرانی سرداران و رؤسا و سرخیلان از قبیل: حاجی-خان و علیقلی بیگ افشار و قاسم‌خان قاجار و مصطفی‌خان بیگ‌دلو و علیمردان‌خان والی لرستان و لطفعلی‌خان و فتحعلی‌خان و کلبعلی‌خان ولدان باباعلی‌بیگ، هریک با جمعیت سپاه خود فوج فوج و دسته به‌دسته آمده، نزول می‌کردند.

و در هر مرتبه حسین شاه قیاس خاقان صاحبقرانی می‌نمود. تا اینکه نواب کامیاب نصرالله‌میرزا با دوازده هزار نفر جوانان مرصع پوش به‌استقلال و کمال اقتدار وارد گردید. حسین‌شاه گفت: البته نادر صاحبقران همین خواهد بود. و جمعی از افغانیان که شناسندگی داشتند، عرض نمودند که فرزند آن حضرت است. و هر دم حیرت آن زیاده می‌شد.

۷- ظ: راکبان.

۸- ترکی است به‌معنی: برو، برو.

۹- قرقر، معلوم نشد که چیست. در فرهنگها «قرقری» نوعی پیچش دستار معنی شده.

۱۰- تل (ترکی) = پرکلاه.

تا آنکه علامات نصرت آیات خسرو ممالک ستان به نهجی که مذکور شد [ظاهر گردید]. در آن اوان لرزه بر اعضای پادشاه افغان افتاده، از حالی به حالی شد. و با امر او و اعیان خود می گفت: خدا ما را از شر این سپاه نگاه دارد. و مجدداً مقرر فرمود که در استحکام بروج و باروی قلعه لازمه سعی و اجتهاد به عمل آورند. و خاقان صاحبقران، در آن روز با فرمالاکلام و سپاه عدوانتقام در پشت آن جبال که اتصال به قلعه قندهار داشت نزول اجلال داشت. ۱۱ و دوسه یوم در آن حدود به سرداران سپاه و دلیران رزمخواه مقرر فرمود که در دور آن قلعه به گردش درآمده تفحص نمایند، که زمین مرغوب که متصل به آن قلعه [باشد] انتخاب نمایند، که موکب جهانگشا از این مکان در حرکت آمده، در آنجا نزول اجلال فرمایند.

۹۰

دربیان محصور ساختن قلعه قندهار و سوانحات آن دیار

چون به اراده قادر مختار چنان قرار یافت که دارالقرار قندهار به تصرف اولیای دولت ابدمدار درآید، در این وقت سرداران سپاه ظفرشعار به سمع اقدس رسانیدند که: در جنب این جبال که متصل به دارالقرار است، باغی است دلگشا و مکانی است بافضا، که هرگاه [قدم] نزول بدان مکان بيمثال رنجه فرمایند، جمیع غازیان و سپاهیان در آنجا جهت آب و هوا آسایش و آرام یافته، و دور و دایره قلعه را در حوزه تصرف خود درآورده، نحوی فرمایند که احدی هرگاه اراده خارج قلعه نماید، دستگیر دست نامداران ظفر همعنان گردند.

بندگان دارا دربان اسکندرشان پا در رکاب سعادت گذاشته، با جمعی از سپاهیان [به] عزم تفرج دور قلعه مذکور در حرکت آمد. اما از آن جانب، عبور سپاه قزلباشیه را به حوالی قلعه، مسموع حسین شاه گردانیدند. مردم به عهده و اهتمام سیدالخان مقرر نمود که با بیست هزار نفر به خارج رفته، سر راه عساکر منصوره را گرفته، شاید نحوی نمایند که آتش در چشم غازیان قزلباشیه افکنده معاودت نمایند.

و در حین ورود سپاه افغان به خارج قلعه، حسب فرمان خاقان زمان به عهده امیر اصلان خان مقرر فرمود که سر راه عساکر مذکوره را گرفته، و به مجادله و محاربه مشغول شوند. و موکب فیروزشکوه با فوجی دیگر از سرداران به نظاره آن قلعه فرسکوه مشغول گردید.

چو زد شاه جم قدر گردون وقار سر پرده بر دامن قندهار

ز مردم جهانی پر انبوه دید
 بروجش سراسر شده استوار
 در آفاق افتاده آوازه اش
 نهایات ملك وجود و عدم
 فلک مشت خاکستری ریخته
 فلک زیر دست، آدمی سرفراز
 خراشیده زان روی خورشیدوماه
 نمایان ز بالاش قوس و قذح
 گرفتند پیرامن آن حصار
 پر آشوب گردنکشان بهر جنگ
 فتاده برش اردهای سیاه
 به [یک] دست دریا و یک سمت کوه
 که قیطول خوانده ورا موشمند
 بهجا مانده آن قلعه از دیرگاه
 بنایی بدانگونه هرگز ندید
 قلم را کند بار دیگر قلم
 به کوه دماوند در جنگ بود
 شدی شیشه های فلک ریز ریز
 برش آسمان توده ای خاک بود
 به تسخیر آن قلعه بنهاد روی
 درآیند از جا چو کوه سیاه
 دلیران پیل افکن نامجوی
 برآمد ز گردون [هم] آواز جنگ
 سر و شاخ گاو زمین کرد خورد
 گریزان فلک از صدای خدنگ
 ز بس ناله و غلغل آدمی
 اما خاقان صاحبقران تفرج و مشاهده آن قلعه نموده، کلید فتح باب آن را از
 واهب متعال درخواست نموده، می گفت: الهی، الهی، اگر که لطف و مرحمت تو
 شامل حال این عاصی روسیاه نشود، بهموری سلیمان زیادتی نتواند نمود، و شاعبازی
 بدجندی مسلط نتواند شد. امید به درگاه تو چنان است که توفیق رفیق این خسته ضعیف
 گردانی، و این قلعه را به نیروی عنایت مفتوح سازی.

وساعتی مناجات کرده فتح قلعه را درخواست نموده، به تماشای امیراصلان خان
 مشغول شد که هر ژبر زمان با غازیان ظفر همعنان حمله بر سپاه افغانه نمودند و از

۱- به افسانه بنای قلعه وارك کوه قیتول در قندهار، به امر زمرده شاه باختری، در مجمع التواریخ
 مرعشی، و سفرنامه آروتین طنپوری هم اشاره شده است.

یکی باره بر قلعه کوه دید
 یکی قلعه چون طاق نیلی حصار
 رواق فلک طاق دروازه اش
 لب خندق و خاکریزش به هم
 به دامان وی کافت انگیخته
 ز رفعت بدان قلعه دلنواز
 سرکنگرهش بر فلک کرده راه
 درش بسته مانند قوس قزح
 دلیران گردنکش نامدار
 گذرها بر آن باره گردید تنگ
 عراده خروشان در آن رزمگاه
 فتاده بر آن قلعه پر شکوه
 بنایی بر افراز کوه بلند
 ز ایام شاه ز مرد کلاه
 فلک سالها گرد عالم دوید
 قلم گر کند وصف آن را رقم
 مگو قلعه، کوهی پر از سنگ بود
 گر افتادی از دامش سنگ نیز
 سر خاکریزش بر افلاک بود
 سر سروران نادر جنگجوی
 بفرمود تا پر دلان سیاه
 به آهنگ آن باره کردند روی
 ز دود تفنگ وز تیر خدنگ
 ز بالا به سنگ آن یکی دست برد
 خدنگ یلان بر سپهر دورنگ
 شده قلعه چون خانه ماتمی

طرفین صدای گیر و دار بدین فلک دوار بلند گردید و دلیران و گردان تندخوی چو شیر غران و مانند پیریان داخل معرکه کارزار گردیده به ضرب تیر تفنگ و پرتیر عقاب نیز چنگ و نیزه جانستان و شمشیر بران و تبرزین فرق شکاف و خنجر وزوین معرکه مصاف قطع حیات از ممالک ممات می کردند و به هر حمله جمعی کثیر از پادرامده گرفتار غرقاب بلا و لجه و غا و بحر فنا می گشتند.

چون مجادله به سه ساعت منجر شد، خاقان صاحبقران را از طول جدال ملال دست داده، چند نفر از غازیان حضور را، که در مد نظر همایون ایستاده بودند، مقرر فرمود که رفته به امیراصلان خان تکذیب نمایند که: هر گاه از عهده فوج او باش افغان بر نمی توانی آمد، جمعی را بفرستیم که تو را از این مهلکه برهاند!

چون چگونگی مراتب را قاصد مذکور به امیراصلان خان رسانید، رگ حمیت آن خان نامدار به تلاطم درآمد، بدون تشویش و هراس حمله بدان سپاه بیقیاس نمود، که طایفه افغانه در این مرتبه طاقت صدمه غازیان قزلباشیه [را] نیاورد، روی از نبرد برتافته، راه فرار در پیش گرفتند، و خود را به حصار قلعه رسانیدند. و دلاوران قزلباش تادروب قلعه قندهار کوشی و اجتهاد تمام به عمل آورده، و تفنگچیان که در برج و باروی قلعه بودند، به ضرب تفنگ مرگ آهنگ راه ممر و مدخل را بر غازیان مسدود ساخته، هر بران قزلباش معاودت نمودند.

و در آن روز فرح اندوز، قرب چهار هزار و هفتصد نفر سر و زنده گرفته، معاودت به حضور اقدس صاحبقرانی نمودند. و بندگان اقدس امیراصلان خان و سایر رؤسا و امرارا به انعام لایقه و خلایق فاخره سرافراز گردانید. و جمعی را که از طایفه افغانه به نظر اعلی رسانیدند، به قتل آنها فرمان [داد].

و در آن روز، اردوی کیوان پوی از مکان اول در حرکت آمد، در دور و دایره آن باغ بهشت آیین که ۲ ساردق جاه و جلال در آنجا بود، نزول [نمود]. و در همان روز دور قلعه قندهار را بر سرکردگان قسمت نموده، در همه جا یک میدان فاصله سنگر محکم و حصار متین ترتیب دادند. و فیما بین سنگرها درهمه جا بروج و مورچلهاترتیب دادند. و به مرور ایام بین بروج را نیز در همه جا دیوار بست نمودند، که هر گاه مرغ در پرواز می آمد، به ضرب تفنگ از پا در می آوردند، مگر یک قسمت که متصل به جبال قیطول بود، به قدر یک میدان راه جهت سنگلاخ بودن راه فرار برای سکنه آن دیار گذاشته، بقیه دیگر را چون حلقه انگشتر احاطه کرده، قلعه را قبل نمودند.

وامیر صاحبقران بعد از ساختن بروج و سنگر دور و دایره آن حصار، در همان باغ نزهت افرا، که نزول اجلال داشت، مقرر فرمود که استادان معمار طرح قلعه ای ریختند، و سرداران و سرکردگان و امرا و غازیان هر یک جهت خود عمارات عالیه ترتیب دادند، و حسب فرمان مقرر گردید که سرا و حمامات بسیار مرتب نمودند. چنان خاطر جمعی کامل نمودند، اولاً مقرر فرمودند که موازی دو عراده

۲- بالای سطر افزوده اند: «موسوم به سرخ شیر» طبق جهانگشا (ص ۲۸۸) نادر در ۸ ذیحجه [۱۱۴۹] در مکانی موسوم به سرخه شیر که بالفعل به نادرآباد اشتها دارد، سراپرده افراخت.

توپ قلعه کوب ریختند که به وزن چهل و دومن گلوله می خورد و چون توپ مذکور به تمام رسید فرمود که توپهای مذکور را توپچیان ماهر کمانداری نمایند.

و در آن زمان برجی بود مشهور به برج ملاعلی قلعجایی. و آن مرد هنرپیشه با موازی یک هزار نفر پیاده تفنگچیان در آن برج سقناق داشت، که راه آمد و شد غازیان قزلباش را مسدود نموده بود. و در آن اوان حسب فرمان دارای زمان به نفاذ پیوست که یاریگ خان توپچی باشی آن دو عراده توپ را بدان برج بستند. از تقدیرات ازلی نیر قضا بر آن برج آمده، و ملاعلی مذکور به ضرب گلوله جانستان چون ذرات [خورشید] خاوری برکنده و بر طرف گردید. و جزایرچیان هجوم نموده، آن برج را تصرف نمودند. و جمع کثیری هدف تیر و تیغ و شمشیر خونریز غازیان گردیدند.

چون در آن روز خاطر جمعی از آن برج دست داد، برج^۲ دیگر [بود] که در ارتفاع سر به کبودی افلاک کشیده، متصل بدان جبال که قیطول خوانند، که شهرت به چهل زینه داشت، و از برج مذکور تا اصل حصار بند قریب یک میدان فاصله داشت، و به قدر دوسه هزار نفر از طایفه افاغنه در آن برج به استحفاظ مشغول بودند. خاقان صاحبقران به عهده یاریگ سلطان مقرر فرمود که به ضرب توپ و خمپاره آن برج [را] خراب و بایر نمایند. و به قدر ده یوم توپهای ثعبان آتار و خمپاره آتشار بدان بسته و یک بدن آن برج را بایر نمود.

و به فرمان اقدس تفنگچیان لرستان را مقرر شد، که یورش به آن برج برده، بایر و ویران نمایند، و سه شبانه روز مابین مجادله بود. و چون پیادگان [لرستانی] کاری نساختند، پیاده تفنگچیان سیستانی را به اعانت ایشان مأمور فرمود، که رفته برج مذکور را به هر نوعی که بوده باشد تسخیر نمایند. پیادگان مذکور تکیه به الطاف ربانی نموده، و از جانب دیگر توپهای اثر در صفت را بدان برج بسته، حارسان چهل زینه از ضرب توپ جانستان و هجوم و ازدحام پیاده تفنگچیان مستأصل و مشوش گردیده، پهلو تهی ساخته، خود را بر جنب آن برج گرفتند، که پیادگان مذکوره هجوم نموده، خود را بر فراز آن برج گرفته، به انداختن گلوله تفنگ و تیر خدنگ اشتغال ورزیدند. و جمع کثیری هدف تیغ و تیر گردیدند، و برج مذکور به تصرف اولیای دولت ابد پیوند درآمد. و برخی از آن جماعت که جان به در بردند، مجروح و زخم دار داخل قلعه قندهار گردیدند.

و حسب فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که یاریگ خان توپچی باشی، که معظم امرا بود، دوسه عراده توپ بدان جبال به در آورده، و در بالای همان برج چهل زینه سوار عراده کرده، به انداختن توپ و خمپاره اشتغال ورزد. و برجی [بود] در مقابل آن برج که مشهور بود به برج دده^۴، و شب و روز موازی یکصد گلوله توپ به آن برج بسته ویران می کردند. طایفه مذکوره همینکه شب بر سردست در می آمد، آن برج

۳- نسخه: بروج.

۴- «دده» نام یکی از تفنگچیان شاه عباس دوم بود، که هنگام فتح قندهار در ۱۰۵۹، از راه آن برج به درون قلعه راه یافت، و چون قلعه فتح شد آن برج به نام او نامیده شد.

[را] بهتر از اول ساخته در محاربه دلیرتر می شدند.
 و دیگر همه روزه قریب ده پانزده هزار نفر از طایفه افغانه به خارج قلعه آمده،
 و نرجنگ و جدال اشتغال نموده، محاربات قوی کرده، عود می کردند. و مدت مدید
 براین منوال بود.

۹۱

در بیان وقایع اسلمس^۱ خان مشهور به خانجان و پیرمحمدخان سرداران بلوچستان و مجادله ایشان با محبت خان^۲

مبشر این اوراق دلپذیر و مهندس این داستان محنت آمیز چنین ذکر می نماید که
 چون سابق براین رقمزده خانۀ عنبرین شامه گردیده بود که حضرت خاقان صاحبقران
 از دارالسلطنۀ اصفهان خانجان ولد محمدعلی خان غلام و پیرمحمدخان بیگلریگی
 هرات [را] با فوجی از افواج قاهره روانه بلوچستان و شمیل میناب^۳ فرموده بود، که
 ایلات واحشامات آن حدود را به دایرۀ انقیاد و اطاعت در آورند، و در دارالقرار مذکور
 به عساکر منصور ملحق شوند.

نظر به فرمان واجب الاتباع اشرف، خوانین مذکور از خدمت اقدس مرخص، و
 باغزیان جلادت نشان عازم فارس، و از آنجا گرمسیرات و بنادر، و از آنجا به سرعت
 تمام روانۀ بندرعباسی گردیدند.

و در ورود آن حدود مرتضی قلی سلطان فارسی، که به حکومت بنادر اشتغال داشت،
 استقبال خوانین مذکور نموده، در حین ملاقات به عرض رسانید که محبت خان ولسد
 عبدالله خان بلوچ در زمانی که رایات خوانین سرفراز پرتو وصول بر ساحت دارالملک
 شیراز انداخت، همه روزه در تدارک قشون و سپاه مشغول است. و دو [روز] پیش از
 ورود عساکر منصوره به قدر سه هزار نفر [از] آن طایفه به قصد تاخت این نواحی وارد

۱- برخی نسخ جهانگشا: اسلمس.

۲- در تاریخ کرمان وزیری (چاپ دکتر باستانی: ۳۰۴ - ۳۰۹) شرح بسیار جامعی از لشکرکشی
 به بلوچستان آمده: نادر از اوایل شعبان تا اوایل رمضان ۱۱۴۹ در شهر کرمان بوده و از آنجا پسر
 محمدخان را به سرداری، و اسلمس خان حاکم قدیم را به معاونت و متابعت او روانه بلوچستان کرد.
 در جهانگشا هم اشاره ای به عزیمت سرداران از راه بندرعباسی و شمیل میناب نیست، بلکه موضوع تنبیه
 سرکشانی در مرز ایران و افغانستان است. و طبق جهانگشا (ص ۲۹۲) امیر محبت خان و امیر امتیازخان
 ولدان عبدالله خان از اخلاص و رزان نادر بوده، و در ۳ محرم ۱۱۵۰ در قندهار به حضور نادر
 رسیده اند و محبت خان مجدداً به رتبه ایالت بلوچستان رسیده است.

۳- نسخه: شنبله مینا. شمیل که لغتی است در شمال، اینک دهی است میان بندرعباس و میناب.
 اما مینا به معنی بندر و لنگرگاه و حوضچه ای برای محافظت کشتیها بوده.

گردیده، و جمع کثیری را اسیر وقتیل، [و] اموال و مواشی را تاخت نموده، معاودت به‌شمیل میناب نمودند.

واز مترددین و قوافل که بدان حدود رفت و آمد نموده [اند] تحقیقات جمعیت او را نمودیم. تقریر می‌نمایند که به‌قدر بیست هزار نفر پیاده و سواره بر سر خودمجمع ساخته، و انتظار ورود سرداران [را] دارد، که سرراه عساکر قزلباشیه را گرفته، و درمجادله اشتغال ورزد.

و برادر دیگر دارد مشهور به‌الیاس^۴ خان، آن نیز در نواحی قلات^۵ در جمع‌آوری سپاه و گرفتن ملازم از طوایف خود مشغول [است]. و نامه‌ها به اطراف و جوانب بلوچستان الی سرحد کابل و ملتان قلمی کرده‌اند، که پیاده و سواره وارد شوند. و در محاربه^۶ ایشان مبدا غفلت و سهل‌انگاری جایز دارند، که جماعت بلوچ شیر و بدسر و محیل و عیاراند، و وفور اجتماع ایشان از مور و ملخ بیشتر است.

خوانین مذکور گفتند: تکیه به‌عنایت الهی و اقبال نادری داده، دماراز روزگار آن طایفه^۷ برگشته کار برآوریم. و چند یوم در آن حدود توقف کرده، و از آنجا مرتضی‌قلی سلطان را وداع کرده، و به‌استعداد تمام و سررشته و اهتمام، عازم تنبیه محبت‌خان گردیدند.

اما از آن جانب جماعت بلوچ در کارسازی بروج و بارو، و استحکام قلعه^۸ خود لازمه^۹ اهتمام مرعی داشته، و محبت‌خان، از راه کبر و غروری که داشت، در دوفرسخی قلعه^{۱۰} خود خیمه و سراپرده برپا کرده، به‌می‌کشیدن و سرود نواختن مشغول، و قرب یک‌هزار نفر از بهادران نامی را به‌عنوان قراولی روانه^{۱۱} سر راه عساکر نصرت‌شعار نمود، که در هنگام ورود سپاه قزلباش نحوی نمایند که سر و زنده گرفته بیاورند. بعد از تحقیق جمعیت سپاه قزلباش در دفع آن کوشیده، و قتل و غارت زیاد نموده، مراجعت نمایند.

و به‌همین خیالات فاسده آن یک‌هزار نفر در غایت غرور و استعجال به‌قدر شش فرسخ راه را طی کرده، و در فراز تل جبال چون چلغوز کلاغ^{۱۲} نزول نمودند. و اسبان خود را در کمال خاطر جمعی به‌چرا سرداد، و برخی در خواب و اکثر بیدار، و به سرود نواختن و بزم قصه‌خوانی اشتغال داشتند.

واز آن طرف خانجان و پیرمحمدخان چون داخل بلوچستان شدند، به‌قدر بیست نفر از نامداران بدوسوار و دلیران معرکه^{۱۳} کارزار روانه نمودند، که هرگاه از دور علامات و سیاهی به‌نظر درآید، به‌زودی برگشته و چگونگی را خبر آورند.

نامداران مذکور همینکه به‌قدر دومیل راه را طی نمودند، به‌میان دره^{۱۴} مشهور به‌دره صفا به‌سه‌نفر از ایتم آن جماعت دچار شدند که جهت حصول علف بدان مکان آمده بودند و [به] سرانجام علی‌الدواب خود اشتغال داشتند. آن سه‌نفر را زنده دستگیر

۴- نسخه: الطاس.

۵- بر سر راه کابل و قندهار.

۶- نسخه: چلغور و کلاغ.

وبعد از تشخیص مقدمات در دم مراجعت کرده، گرفتاران را به حضور خوانین رسانیدند. چون پیر محمدخان از حقیقت مقدمه آگاه شد، فی الفور یکهزار ودویست نفر از نامداران فیروزشعار انتخاب، و سررشته اردورا حسبالواقع مضبوط کرده به خانجان سپرد و گفت: دشمن را حقیر نتوان شمرد. و خود رفته آتش در چشم آن طایفه تبه روزگار تا ننمایم، و زهره ایشان را به ضرب تیغ خونریز آب نکنم، قدم در مملکت بلوچستان نمی توان گذاشت. و هرگاه این خدمت را به عهده یک نفر از مینباشیان نمایم، شاید کاری نساخته معاودت نمایند، و طایفه بلوچ دلیر شده، سررشته امورات ما را مختل نمایند. مؤید این است قول یکی از شعرا:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب از سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد
وسفارشات زیاد به خانجان و سایر امرای لشکر نموده، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید.

چون به قدر میدانی راه، مسافت باقی مانده بود، چشم آن جماعت برعلامات سپاه قهرآیات قزلباش افتاده، سراسیمه وار رفتند که سوار مراکب خود گردند، که پیرمحمدخان چون اجل ناگهان و با چون برق سوزان امان نداده، داخل به میانه جمعیت آن گروه شد. چون فرخزاد که سردار آن طایفه بدنهاد بود چنان دید، سوار شده راه فرار پیش گرفت که به در رود، که نامداران ظفرشعار به ضرب نیزه آبدار قطع حیات وممات آن طایفه نموده، در نیم ساعت نجومی آن هزار نفر را قتل و اسیر کرده، معدودی چند [که] در کوه و بیابان متفرق و پراکنده بودند راه فرار پیش گرفته، به قدر سیچهل نفر جان به ساحل نجات رسانیدند. وحسب الفرموده پیرمحمدخان، فرخزاد ومجموع سپاه بلوچیان را علف شمشیر تیز و ناوک خونریز نمودند.

وچند نفر سواران پیایی روانه نمود که خانجان به زودی و سرعت تمام وارد آن جبال فتح نشان گردد. و در حین رسیدن مشارالیه آفتاب سر در چاهسار مغرب کشیده، وعالم نورانی را به ظلام وتاریکی مبدل ساخته [بود].

وپیرمحمدخان با خانجان چنان مشورت دید که اگر امشب در این منزل توقف نمایم، جمعی که جان به ساحل نجات رسانیده اند، چگونگی را به عرض محبت خان خواهند رسانید. و گمان به آن می رسد که خوف نموده، از آن مکان کوچ کرده، به قلعه خود رفته تحصن نماید. و گرفتن قلعه امری است محال، وتوقف در آن امری است بی مال^۸. و هرگاه در این شب ایلغارکنان خود را بدان لشکر بدشکوه رسانیم، اولی و البیق خواهد بود. خانجان گفت: به هرچه رای تو قرار گیرد، خوب خواهد بود.

پیرمحمدخان موازی هشت هزار و پانصد نفر از نامداران بدوسوار انتخاب نموده، بنه و آغرق را با تتمه غازیان به خانجان سپرد، و سفارش نمود که متعاقب عازم گردد. وبه همین روبه از آن منزل جو اسبان را داده روانه گردیدند، و در محل طلوع صبح

۷- از سعدی است.

۸- نسخه: بی زوال.

صادق در میانهٔ دره‌ای که نیم میل راه به اردوی محبت‌خان داشت منزل نمودند، که درحین برآمدن خورشید جهانتاب عازم مجادله گردند.

اما چون از آن جانب چند نفری که از قراولان زنده به‌درآمده [بودند] خود را بدتزد محبت‌خان رسانیده چگونگی مراتب شکست خود را عرض نمودند، مومی‌الیه از فرار قراولان خود آگاه گردید. دونفر از غلامان آن که به‌اتفاق قراولان مذکور رفته بودند، عرض نمودند که: فرخ‌زاد در فرازپشتهٔ بلندی به‌خواب رفته، وغافل بود که طایفهٔ قزلباشیه آمده، و هنگامه‌ای چنین رخ داد. و هرگاه غفلت ننمودی، کسار به‌اینجا منجر نمی‌شد. محبت‌خان گفت: معلوم است که غفلت نموده‌اند والا اینکه احدی از غازیان قزلباش را این جرأت نبود.

و چند نفر از سرکردگان و سرخیلان که داشت عرض نمودند که: اگر امشب از این مکان حرکت نموده، و پشت به‌قلعه با دشمن مجادله نماییم، به‌طریق احتیاطی نماید. و چنانچه وقوع محاربه در این مکان درجهٔ صدور یابد، گاه باشد که از قضایای الهی ضعف در سپاه ما ظاهر و باعث بی‌آبرویی و مهجوری ما گردد.

از استماع این سخن، غضب در ناصیهٔ حال آن ظاهر شده، گفت: جمعی از نواحی اصفهان از غازیان بدین مکان آمده، و ارادهٔ کشورگیری در خاطر ایشان خطور کرده، و به‌این استقلال و عظمت که در دو فرسخی قلعهٔ خود سکنی داریم، طاقت مجادلهٔ ایشان بیاورده، پشت به‌قلعه باید مجادله نمود. و مردن به‌از زیستن است. نظم:

دمی بازماندن؟ پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و هرگاه تقدیرات ازلی متعلق شده باشد و هزیمت نماییم، خواه در این مکان و خواه در قلعهٔ آهن سکنی داشته باشیم. گرفتار سرپنجهٔ تقدیر الهی خواهیم شد. و آن شب از راه غفلت و نادانی در خواب مرگ اشتغال نمودند، که در محل طلوع صبح صادق محبت‌خان خواب پریشان سهمناکی دیده، و از جا جستن کرده، و خوف و رعب در بشرهٔ آن ظاهر شده. اما چون قضا چنین مقدر شده بود، مقرر نمود که کمیت عربی را زین‌بر بالای آن نهاده و در دهن خیمهٔ خود فرمود نگاه داشتند، و زبان آن یارای آن نداد که قدغن نماید که قشون ازجا درآمده و محاربه نمایند. و به‌فکر و اندیشه رفته باز خواب غفلت آنرا در ربود.

و از آن جانب پیرمحمدخان با افواج قاهره در حین طلوع آفتاب زرین‌بال، دریا مثال ازجا درآمده، و به‌خانجان نیز تأکید نمود که متعاقب وارد گردند. و خود به هیأت اجتماع چون برق سوزان و رعد خروشان مرکوبهای صرصرآیین خود را به‌جولان درآورده، از فراز آن جبال مانند سیل دونده و شاهین درنده خود را بدان طایفهٔ لجوج بلوچ رسانیده، به‌قتل و غارت اشتغال ورزیدند.

اما از آن جانب طایفهٔ بلوچ اکثر در خواب و بعضی بیدار [بودند] که بیکدفعه هنگامهٔ گیرودار و آشوب و غلغله و ولوله به‌فلک دوار رسید، و پیرمحمدخان سردار

۹- مشهور: دمی آب خوردن. در امثال و حکم دهخدا «دمی آب سرد...» و به‌نام فردوسی آمده، اما من در شاهنامه نیافتم.

چون آفتاب عالمتاب تیغ زراندود تهور برکشید، و [چون] بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده، فغان کرنا به گوش نظارگیان عالم بالا رسیده، و غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب جهانتاب پوشیده، نایرهٔ حرب آتش فنا در خرمن جانها افکنده، به تندباد حمله نهال بقا از جویبار وجود برکند. لمؤلفه:

دلیران به کین رایت افراختند به قصد سر یکدگر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله گون دشت روز مصاف
القصه، در آن هنگامهٔ فرع اکبر [که] نمونهٔ صحرای محشر بود، محبت خان
سر از خواب غفلت برداشته، سوار مرکب عربی گردید. و هر چند به فریاد و فغان درآمده،
کسان خود را تحریک جنگ وجدال نمود، کسی گوش به حرف آن نکرده، برخی در
خواب و بعضی در گریز، و جماعتی در میان خیمهٔ خود مخفی گردیده، صدای «قاجاق»
بدین کبودی نه رواق رسانیده جمعی از غلامان آن که در آن وقت به آن رسیدند،
به فریاد درآمده گفتند که: محل ایستادن نیست. و چون تفکر و تأمل نمودند، کشتی
خود را در غرقاب فنا دیدند. محبت خان ناچار راه فرار پیش گرفت.
واز آن جانب، پیرمحمدخان با دلیران ظفرانتقام به قوت شجاعت کامل و قدرت
شهامت شامل بردشمنان تاخت برده، و به صرصر تیغ قیامت اثر تزلزل در ارکان جمعیت
ایشان افکنده، همه را پریشان و گریزان ساخت. نظم:

هر چند که نخجیر بود تند و دلیر فی الحال گریزان شود از چنگل ۱۰ شیر
تیهو ز مصاف باز بگریزد زود آهو ز هزبر کی ماند دیر (؟)
شجاعانی که در تاب و توان خود را از رستم داستان زیاده می پنداشتند، و نر
جرات و جلالت اسفندیار رویینه تن را غاشیه کش خویش می انگاشتند، مانند پشهٔ ضعیف
نهاد که با شهباز بستیزد، و مثال مواکب کواکب که از اشعهٔ نور آفتاب بگریزد، از
اهتزاز صرصر قهر سردار و الاثبار و نامداران نصرت شعار روی توجه به وادی فرار
نهادند، و مبشران تأیید الهی و کارسازان تقدیر نامتناهی صیت روح افزای فتح و
فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند. و سردار و الاثبار گریختگان را
تعاقب نموده، زمره ای از آن جماعت به ضرب تیغ بهادران شیرصورت به قتل رسیدند،
و فرقه ای به سر پنجهٔ تسلط و اقتدار اسیر گردیدند.

اما در آن هنگامهٔ قتال، محبت خان با معدودی چند راه فرار پیش گرفته به در
رفت. و در اثنای گيرودار خانجان نیز با متمم سپاه خود آمده به جمع غنائیم و اموال
اردوی محبت خان مشغول شد. اما پیرمحمدخان در آن وقت که شکست بر اعدا داد،
تعاقب فراریان کرده، و در قتل و غارت آن طایفهٔ بیعاقبت می کوشید. و مهابت و
صلابت آن، چنان در غازیان قزلباش اثر کرده بود، که احدی یارای آن نداشت که
از بالای [اسب] سرازیر شده، دیناری جهت خود کسب نمایند. و آن هژبر دشمن شکار
به استعجال در عقب اعدای نابکار تاخته، با سه هزار نفر، اول آمده در دروب قلعهٔ

به جوش و خروش و به رغم و عناد نهادند رو جانب قوم عاد القصه، خوانین عظام با سپاه عدوانتقام، مرشد بیگ واعیان آن بلاد را - وداع نموده، عازم قلعه شال^۱ و مستانک^۲ گردیدند. بعد از طی مسافت بعید به کناره رودی عظیم رسیدند، و در جنب آن رودخانه جبالی بود که به کبودی افلاک کشیده، و درختان بسیار و وحشیان بیشمار در آن کوه موجود بودند.

و در فراز آن کوه قلعه‌ای به نظر غازیان رسید، که استادان ماهر و دلیران قاهر از سنگ سیاه به تمام آن پرداخته، و درب و منفذی نداشت، و از ممر و مدخل بیرون بود. هر چند جمعی از نامداران رفته تفحص آن قلعه نمودند که شاید ممری ظاهر شود، ممکن نشد. وبدون پرنده که در بروج سماوی آن طیران نموده و آشیان داشت، احدی را یارای آن نبود که بر آنجا عروج تواند نمود. واستحکام آن قلعه را به سمع خوانین مذکور رسانیدند.

پیر محمدخان به اتفاق خانجان وارد [اطراف] آن قلعه شده، کمانداران چابک دست و زور آزمایان یزدان پرست را مقرر فرمود که تیر در حصه کمان پیوسته، و بر آن قلعه و حصار افکندند، و بر کمر گاه قلعه رسیده، تیر از رفتار بازماند، بر خاکدان دهر افتاد. و هر چند عموم سپاه لازمه سعی و جهد نمودند، که شاید اثری و روزنی بهم رسانند که توانند داخل آن حصار شد، میسر نگردید. و آن شب در بالای آن کوه سکنی نموده، و بدان قلعه تفرج می نمودند.

چون دوساعت و نیم از شب دیوچهر در گذشت، ناگاه از آن حصار صداهای عجیب و غریب کرنا و سنج و کوس و گورگه بلند شد، و روشنی شمع و مشاعل تمام آن کوه را روشن گردانید. و غازیان و سران سپاه را رعب هراس ظاهر گردید، که از آن بالای حصار در حرکت آمده، و یک میدان فاصله توقف نموده، و ملاحظه آن حصار می کردند. که ناگاه در فراز آن مرغانی ظاهر شدند که سر آنها چون سر آدمی، و تنه آنها چون تن کرکس. و مرغان در صورت غریب و عجیب به نظر غازیان درآمدند که به نغمه و سرود واصوات حزین می سراییدند. چون چنان [ملاحظه] نمودند، آهنگ شیب کردند که به پایین نزول نمایند. و هر چند در آن شب جستجوی کاشانه خود نمودند، راه نیافتند.

همینکه آفتاب زرین [بال] بر کمیت فلک نیلوفری سوار شد، و عالم ظلمانی را به نور ضیای خود مزین گردانید، آنهمه غوغا و صدا فرونشسته، اثری باقی نماند. و سرداران از فراز آن جبال کوچ کرده، عازم مقصد گردیدند.

چون دومنزل دیگر راه طی نمودند، به بیابانی رسیدند که به غیر از ریگ بیابان و خار مغیلان چیزی دیگر ظاهر نگردید. و دوشبانه روز دیگر هر چند تفحص آب نمودند، اثری ظاهر نشد. و امرا و غازیان و سرکردگان از شدت عطش و تشنگی طاق آنها طاق شده، پریشان حال و مشوش احوال شده، بالمره قطع حیات نموده،

۱- شال: ناحیه‌ای در شمال بلوچستان.

۲- نسخه: ستابک در صفحات بعد: مستانک ستانک.

دل بر مرگ نهادند.

چون پیرمحمدخان احوال به آن منوال مشاهده نمود، [غازیان را] در آن صحاری گذاشته، با یکصد نفر از نامداران و بدو سواران سر در بیابان گذاشته، وجهت آبادی روانه گردید. چون به قدر دومیل راه طی نمود، علامات چند مناره به نظر آن رسید که در آن بیابان ظاهر بود. به سرعت هرچه تمامتر خود را به آن مکان رسانیدند، حصار کهنه‌ای دیدند که مناره بسیار در آنجا ساخته بودند. چون به تجسس آب مشغول شدند، درمیانه آن خرابه‌ها به قدر سیصد نفر سوار از میانه رباط کهنه بیرون آمده، حمله بر عساکر نصرت مآثر نمودند.

و مقدمه ورود آن جماعت چنان بود، که جمعی از طایفه بلوچ که در حدود آتشفشان ماوی داشتند، از ورود سپاه قزلباش آگاهی یافته، کوچ و کلفت خود را به مکانهای محکم برده سکنی دادند، و جمعی از آن جماعت به عنوان قراولی وارد آن حصار ویران شده، و خضر راه غازیان و سرکردگان آن دیار گردیده بودند.

چون چشم پیرمحمدخان بدان طایفه افتاد، در دم غازیان را مقرر فرمود که دفعتاً شلیک نموده، آن جماعت را بر خاک ادبار نشانیدند. و دست به شمشیر حمله رستمانه نموده، سلك اجتماع آن جماعت را چون ستاره بنات‌النعش پراکنده و متفرق ساخته، بعضی را قتیل و برخی را اسیر نموده، بعد از آن استفسار آبادی نمودند.

آن جماعت عرض کردند که: در عقب این خامه‌ریگ رودی است بسیار بزرگ، و آب آن دایم جاری است، واحشام بسیار در کناره آن مسکن دارند. دردم پیرمحمدخان چند نفر به نزد خانجان فرستاد، که غازیان اردو را برداشته بیاورد. و خود از آنجا عازم کناره رود گردید. بعد از ورود به آن حدود، تمامی غازیان از تشنگی خلاص شده، روی نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشته، سجدات شکر الهی را به جای آوردند. و سه‌شنبه‌روز در کناره آن رود رحل اقامت انداخته، به استراحت مشغول شدند.

چون جماعت بلوچ از ورود عساکر منصوره اطلاع یافتند، قدر ده‌هزار نفر در آن بیابان به سرداری مرغدار تمام جمعیت فراهم آورده، در مقابل سپاه کینه‌خواه قزلباش به جلوه درآمدند. چون پیرمحمدخان از علامات سپاه بدعلامت مطلع گردید، دردم به قدر شش‌هزار نفر از غازیان غضنفر شعار برداشته بنه و آغرق را به خانجان و سرکردگان سپرده، به قدر یک میل راه آمد که در مقابل آن سپاه کینه‌خواه صف‌آرایی نماید که جماعت بلوچ لجوج در آن محل به قدر دو هزار و پانصد نفر در برابر سپاه ظفرپناه صف‌آرایی نمودند. و تتمه دیگر در سه‌جا بستوانداخته، همینکه بنای محاربه و مجادله فیما بین به وقوع انجامید، ناگاه از سه طرف تتمه آن سپاه کینه‌خواه درآمد، حمله بر سپاه قزلباش نمودند.

چون پیرمحمدخان احوال را بدان منوال مشاهده فرمود، دردم غازیان را مقرر نمود که از فراز مرکبان تزلول نموده، به انداختن تیر تفنگ و ناوک خدنک اشتغال ورزیدند. اما قهرمان بیگ همدانی [را] با موازی پانصد نفر از نامداران خود مجال تزلول نمودن میسر نگردیده، دست به شمشیر حمله بدان طایفه بی‌محابا نمودند.

صدای گیر و دار بدین کبودی فلک دوار بلند گردید، و سر و دست نامداران چون گوی و چوگان در زیر سم ستوران به غلطیدن درآمد، و از ضرب تیر تفنگ، اعضای مبارزان مشبک گردیده، دجله‌های خون روان گردید.

چون به قدر يك ساعت نجومی بازار حرب التهاب گرفت، قهرمان بیگ و جمعی دیگر از سرکردگان همدانی، از ضرب تیغ خونریز جماعت بلوچ به قتل آمدند. و بقیه دیگر از سرکردگان همدانی، از ضرب تیغ خونریز جماعت بلوچ به قتل آمدند، و بقیه بلوچ هجوم کرده، خود را به پیادگان قزلباشیه رسانیده، جمع کثیری را هدف تیغ تیز و ناوک خونریز می کردند، و ضعف و نفاقت بر عساکر پیرمحمدخان زور آور شد.

اما از آن جانب خانجان جمعی از قراولان را روانه نمود، که در بین دوسپاه رفته، و مقدمهٔ مجادلهٔ ایشان را به سمع آن برسانند. چون قراولان چگونگی درآمدن ایشان را از بسقوگاه و عاجز شدن پیرمحمدخان را ملاحظه نمودند، دردم مراجعت نموده، و به خدمت آن خان و لاتبار عرض نمودند.

سردار معظم‌الیه در دم با تتمهٔ سپاه سوار مرکبان بدرفتار گردیده، و دست به شمشیر و نیزه نموده، مرکبان تیز گام را چون باد صرصر به جولان در آورده و هی نموده خود را، به گروه تباہکار رسانیدند. و در محل و زمانی رسیدند که پیرمحمدخان با سایر غازیان دورانداها را انداخته، و دست به شمشیر برده، مجادله می کردند.

چون طایفهٔ بلوچ علامات سپاه فیروزریات را مشاهده نمودند، که چون سیل دونده و برق جهنده خود را بدیشان افکنده از کشته پشته ترتیب کردند، آن طایفهٔ بیعاقبت روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، راه فرار اختیار کرده، در آن صحاری و انهار متفرق لیل و نهار گردیدند. و غازیان بهرام انتقام نیز متعاقب آن طایفه تا شش میل راه را طی نموده، همگی ایشان را قتیل و اسیر سر پنجهٔ تقدیر نمودند. و معدودی چند که در اجل آنها تأخیری بود، زخم‌دار و پریشان احوال از چنگ غازیان نصرت‌مال به هزار فلاکت اقبال جان به ساحل نجات کشیدند.

و در آن روز میمنت اندوز، اموال و غنایم آن سپاه بدکار را فراهم آورده، به نظر سرداران و الاگهر رسانیدند. و اسرای آن طایفه را حسب‌الفرمودهٔ پیرمحمدخان به قتل رسانیدند. و اموال و غنایم را بر سر نامداران ظفرقرین تقسیم نمودند.

و مجدداً پیرمحمدخان به قدر پنج هزار نفر دلاوران بهرام صولت را انتخاب کرده، به استصواب چند نفر اسرای آن جماعت که تقریر نموده و عرض کرده بودند که در چهار فرسخی به قدر سه چهار هزار خانوار در فراز خامه ریگ نزول دارند، سردار معظم‌الیه ایلغارکنان در محل طلیعهٔ آفتاب زرین [بال] بر سر خانواری آن طایفهٔ بدآیین ریخته، در يك ساعت نجومی جمع آن طوایف را اسیر و قتیل کرده، معاودت به اردوی خود نمود.

و چند یومی در آن نواحی رحل اقامت افکنده، و بعد از خاطر جمعی با عساکر بحر خروش حرکت آمده، و عازم قلعهٔ شال و مستانک گردیدند.

۹۳

آمدن الیاس خان و محبت خان به درگاه جهانگشا
و نوازشات بافتن

بر ضمائر صافیه سیاران بحور انتساب و رای زاکیه عیارشناسان رسته اصحاب و اتراب مستور نماند که چون محبت خان از نزد خانجان و پیر محمدخان فرار نمود، در هیچ جا و مکان و منزل توقف نکرده، تا اینکه به قلعه مستانک به خدمت الیاس خان برادر خود وارد شده، چگونگی ورود عساکر قزلباشیه و مجادله فیما بین و شکست یافتن خود را به سمع برادر رسانید.

الماس خان مردی بود هنرپیشه و کریم طبع و سرد و گرم روزگار چشیده. در ساعت جمیع امرا و اعیان را طلب فرموده، مراتب واقعه را: از شکست برادر خود، و ورود رایات خورشید علامات به سر دارالقرار قندهار، و متعاقب آمدن عساکر قزلباش، و چه نوع سلوک و معاش نمودن، و سایر حالات را با ایشان در میان نهاد. همگی ایشان عرض نمودند که: ابا عن جد به تو و پدران تو خدمت کرده ایم، به هر چه رای عالی اقتضا نماید، مطیع و فرمانبرداریم.

الیاس خان گفت: لایق و مناسب آن است که چون ممالک ایران در حوزه تصرف این خسرو کامران است، و معلوم است که این دولت به سرکشی و طغیان ابنای روزگار خلل نپذیرد، من چنان مصلحت می دانم حال که لشکر قزلباش به این سرزمین نیامده، از راه اطاعت و انقیاد درآمده، با پیشکش و ارمغان بسیار عازم قندهار شده، به خدمتش شرفیاب شویم.

و معلوم است که آن مردی است صاحب مروت و عدالت، که بعد از ورود خدمت آن، مجدداً [مارا] به امر حکومت و فرمانروایی این دیار برقرار خواهد گردانید، و ایلات و احشام و رعایا و برابرا در مهد امن و امان آسوده و مرفه خواهند بود. و اگر تخلف و سرکشی ورزیم، گاه باشد که عامله خلیق این دیار در معرض اسر و قتل درآیند. و اگر از تقدیر فلکی و قضای لم یزلی اجل ما دو برادر بردست صاحبقران زمین رسیده [باشد]، یقین که اگر چون ستاره بر آسمان رویم، و یا مانند ماهی در قعر دریای قلزم مخفی شویم، فایده نداده گرفتار سرپنجه تقدیر خواهیم شد. رؤسا و سرخیلان عرض نمودند که: آنچه صلاح دولت خود را در آن دانید، ما همه تابع و فرمانبرداریم.

چون الیاس خان قول و فعل ایشان را مضبوط دید، در دم به کارکنان سرکار خود [مقرر] نمود که اقمشه نفیسه و امتعه گرانبایه و موازی یکصد رأس اسب یراق زرین با اجناس بسیار تدارک دیده، و موازی سه هزار نفر از سرکردگان و ریش سفیدان طوایف

خود را برداشته، عازم درگاه جهانگشا گردید.

بعد از ورود به اردوی ظفر نمود، به زیارت آستان عدالت بنیان شرفیاب، و پیشکش وارمغان خود را به نظر ایستادگان کریاس گردون اساس گذرانید، و عرض اخلاص و ارادت و بندگی خود را کما هو حقہ حالی رای عالم آرا گردانید.

بندگان جهانگشا کل زلات و تقصیرات آن [را] به عفو و اغماض مقرون داشته، به نوازشات خسروانه بهره مند گردانید، و به دارایی حدود بلوچستان سرافراز گردانیده، به خلاع فاخره مخلع ساخته، ممتاز امثال و اقران خود گردانید. و دریک سمت اردوی همایون مقرر شد که نزول نماید، و چند نفر از اقوام خوانین را مرخص و روانه ستانک (؟) و قلعه شال گردانید.

و ارقام شفقت آمیز به سکنه آن دیار مرقوم شکسته رقم گردانید، مشروط به آنکه هر که از طوایف بلوچ حسن اخلاص خود را بر پیشگاه خاطر خطیر همایون ظاهر و لایح گردانیده، و از راه راستی و درستی و یگانگی درآید، موجب شفقات بالانهایات صاحبقرانی خواهد گردید، و هر کس که باد نخوت و غرور در کانون سینئه پر کینه خود قرار دهد، عنقریب گرفتار سخط و غضب آتش لهب خواهد گردید. و ارقام را با سرکردگان مذکور روانه فرمود.

اما راوی اردوی ظفر شکوه ذکر می کند که: روزانی دیگر محبت خان والیاس خان به سمع همایون رسانیدند که شریم نام افغان که در نواحی قلات و شهر صفا سکنی دارد، با ایلات و احشام خود متفق گردیده، و جمعی دیگر [را] که از طوایف بلوچستان در آن نواحی می باشند، با خود ملحق ساخته، و هر چند دلالت و استمالت نمودیم فایده مترتب نشده، سر از اطاعت و فرمانبرداری بندگان [جهانگشا] روحی فداه تاییده، عنان مخالفت ورزیده اند.

حسب فرمان جهانگشا چنان به نفاذ پیوست که موسی خان دانکی افغان باموازی شش هزار نفر رفته، و [آنها را] تنبیه و تأدیب نموده، معاودت نمایند. و دیگر به عرض اقدس رسانیدند که جمعی دیگر از طوایف بلوچ [که] در حدود خاران و کاکری و قلعه جالق می باشند، در مخالفت بندگان جهانگشا عنان همت را بر خود لازم نموده اند که مادام حیات در جنگ و جدال اشتغال داشته و تمرد و سرکشی نمایند.

حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوست که محبت خان از رکاب اقدس مرخص شده، و به قلعه مستانک و شال که محل پای تخت الیاس خان بود رفته، به حکومت آن دیار قیام و اقدام نموده، و به قرب ده هزار نفر از نامداران بلوچ را ملازم دیوانسی کرده، و برقرار گرداند، که بعدالایوم به هر چه رای همایون اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مرتب داشته، حسن نیکو خدمتی خود را ظاهر و مبرهن گرداند.

و محبت خان نظر به فرموده دارای زمان از رکاب اقدس مرخص و عازم مقصد

کردید. وبعد از ورود بدان حدود به‌نهجی که از فرمان واجب الإذعان امر و مقرر گردیده بود، ملازم مقرر را در اندک یومی گرفته و مستعد و آماده گردانید، و عرایض مشتمل بر اخلاص و ارادت و گرفتن ملازم به‌درگاه جهانگشا قلمی و روانه فرمود. و خود در امورات ولایتداری اشتغال ورزیده، به‌کامرانی مشغول و مشغوف بود.

۹۴

فرستادن صاحبقران دوران موسی‌خان دانکی را به‌جهت تاخت‌وتاز قلعه صفا و رفتن سیدال خان به سر راه آن

بر مستمعان سخن پوشیده نماند که در محلی که رایات فیروز علامات صاحبقرانی نزول اجلال به دارالقرار قندهار فرموده بود، ارقامات به‌جمیع ایلات و احشامات افاغنه و بلوچ و بنک‌شیر و غیره ایلات آن بلاد قلمی و مقرر فرموده بود، که به‌خاطر جمعی تمام وارد درگاه فلك احترام گردند.

و ارقام علیحده به‌سکنه قلعه قلات و شهر صفا مقرر گردیده بود که به‌امیدواری تمام عازم آستان معدلت بنیان گردیده، شفقات بلانهایات [را] شامل حال خود دانسته، مستظهر و امیدوار باشند. و آن طایفه بی‌عاقبت عنان خلاف و نفاق تابیده، خاطر به‌مجادله و مقاتله قرار دادند.

چون نواب اشرف از نفاق ارباب شقاق اطلاع یافتند، دردم موسی‌خان دانکی را با موازی شش هزار نفر از نامداران ابدالی و خراسانی همراه نموده، به‌جهت دفع فساد آن طایفه ضاله نامزد فرمود. و موسی‌خان از خدمت بندگان ثریا مکان رخصت‌انصراف حاصل نموده، به‌سرعت و ایلغار تمام روانه آن نواحی گردیده، بعد از طی مسافت وارد توابعات شهر صفا گردید.

و چند نفر از قراولان فیروزآگاه را روانه آن حدود نمود، که رفته از محل و مسکن و جا و مکان و جمعیت آن دیار مطلع گردیده [خبر آوردند]. قراولان مذکور بعد از ورود به آن حدود و [ملاحظه] جمعیت آن طایفه [خبر آوردند] که در بیلاقات و متنزهات آن دیار به‌خاطر جمعی تمام دواب و مال خود را به‌چرا گذاشته، اندیشه و رعب در ایشان ظاهر نبود. و هرگاه ایلغارکنان به‌زودی عازم آن نواحی گردند، تمامی آن طایفه اسیر و قتیل دست‌غازیان ظفر هم‌معنان خواهند گردید. و گاه باشد که تأخیری ظاهر شود که باعث وقوف و جمعیت آن طایفه گردیده، امورات فرمایشی در عهده تعویق افتد.

موسی‌خان، در دم با غازیان ظفر تلاش و دلیران بدمعاش برسمندان تیرگام و مرکبان صرصر انتقام سوار گردیده، ایلغارکنان عازم سر طایفه خذلان عاقبت گردید.

اما در آن حدود احشامات افغانه و بلوچ که در بیلاقات و متنزهات خیمه و چادر سیاه برپای کرده، در کمال اطمینان و خاطر جمعی سکنی داشتند، و از آتش غضب قیامت لهب پادشاهی هیچ اندیشه به خاطر راه نداده به امور کسب و کار خود مشغول شده فارغ البال [بودند] که ناگاه رایت اجل ناگهان و سیلابه ایام بهاران چون صرصر طوفان از فراز خامه ریگ آن بیابان روی بر نشیب آورده، و لشکر قزلباش رعد پر خاش دست بر نیزه های بالابلند و شمشیرهای پرگزند نموده، چون شاهین و شنقار و مانند نره شیران در صحاری و انهار حمله برده، هر کس که اظهار مردی و مردانگی نمود، بد ضرب تیغ تیز و ناوک خونریز قتیل و اسیر پنجه تقدیر نامداران بهرام انتقام گردیدند. و هریک که از ترس و بیم، الامان گویان و زنهان جویان خود را به زیر سم ستوران ظفر نشان گرفتند، اسیر دست غازیان شده به قید کمند محبوس شدند، و برخی سوار مراکب با در رفتار شده ترك زن و فرزند و مال و عیال گفته قتیل و اسیر شدند.

و در آن روز به قدر چهار پنج هزار خانوار از طایفه افغانه بلوچ [را] قتل و اسیر نموده، و مال و مواشی بی پایان سر جمع کرده، روانه قندهار [نمودند]. و موسی خان با موازی دوسه هزار نفر از نامداران غضنفر شکار چپاول تا دروب شهر صفا انداخته، و منم دواب که باقی مانده بود فراهم آورده، و جمع کثیری را هدف تیغ و تیر نموده معاودت نمودند.

اما امان الله خان نامی افغان که در حکومت آن دیار اشتغال داشت، در آن اوان با موازی یک هزار و پانصد نفر به نواحی شهر قلات به جهت سر رشته امورات فرمایشی حسین شاه رفته بود، که گنج و خزاینی که در آن حدود داشت مخفی داشته و استحکام داده معاودت نماید در محلی رسید که موسی خان تمام اموال و مواشی آن سرحد را پیش انداخته مراجعت به صوب مقصد نموده [بود] که در این وقت چگونگی قتل و غارت آن را به سمع امان الله خان رسانیدند.

و آن نامداری بود که در عرصه روزگار نظیر نداشت، و در سواری و رزم آزمایی با رستم دستان و سام نریمان برابری می کرد. چون از کیفیت نهب و غارت غازیان قزلباش اطلاع یافت، از کبر و غرور دلاوری که در خود گمان داشت، با معدودی چند که در نزد آن بود، [به] تعاقب موسی خان عازم گردید.

و از آن جانب موسی خان مواشی و اموال را پیش انداخته و چند نفری [را] به عنوان قراولی، به نحوی که معمول است، در عقب سپاه گذاشته بود که هر گاه علاماتی از سپاه مخالف ظاهر گردد آگاه نمایند. در این وقت قراولان معاودت کرده به عرض آن رسانیدند، که به قدر یک دو هزار نفر سواره به سرعت و استعجال تمام اینک وارد گردیدند. موسی خان دردم با موازی دو هزار نفر از نامداران ظفر شعار قزلباش و افغان مراجعت کرده، و سر ممر آن سپاه کینه خواه را گرفته، و به ضرب و طعن آلات حرب اشتغال نمودند.

و از طرفین دلاوران که طالب شورشین بودند، حمله بر یکدیگر نموده و در کوشش و کشش اهتمام تمام نمودند. چون محاربه فیما بین به چهار ساعت نجومی کشید،

سپاه مخالف زور آور شده صف اول غازیان قزلباش را بر عقب دوانیدند، و نامداران صف دوم قزلباشیه سر راه گرفته، مشغول مجادله گردیدند.

و امان الله خان به ضرب تیغ و سنان به هر طرف که حمله می نمود، از کشته پشته ها ترتیب می داد، و کار بر عساکر منصوره تنگ ساخته که ناگاه از تقدیرات فلکی و بلندی اقبال نادری تیر گلوله ای از شست یکی از دلاوران قزلباشیه جستن نموده، بر سینه امان الله خان آمد که از قفای آن بیرون آمد، و جان به جان آفرین سپرد. نظم:

چو خواهد قضا سر بلندت کند سر نامداران به بندت کند
بسا نوجوانان و گردنکشان دهد جان شیرین به تیغ و سنان
که گردد یکی در جهان سر بلند شود فاش و مشهور در انجمن
چون سپاه مخالف سر کرده خود را کشتند دیدند، روی از معرکه قتال بر تافته،

راه فرار پیش گرفته، به سمت شهر صفا به در رفتند. ودلیران قزلباش و افغان تا دو میل راه تعاقب نموده، قتل و اسر بسیار کرده، معاودت نمودند. و موسی خان با فتح نمایان ملحق به عساکر اول گردیده، با اموال و غنایم بیشمار عازم دارالقرار قندهار شدند.

اما راوی ذکر می کند که چون جواسیس حسین شاه از رفتن موسی خان اطلاع یافتند، در دم معاودت نموده، صدور حالات را به خدمت حسین شاه عرض نمودند، و حالی رای آن پادشاه مبادی آداب نمودند. پادشاه سابق الالقب مقرر فرمود که سیدالخان که از جمله اخلاص کیشان و فدویان آن پادشاه بنی خالد بود، با موازی شش هزار نفر از نامداران قلعجایی در حرکت آمده، و متعاقب موسی خان رفته، که مبادا تصرف بر قلعۀ قلات و شهر صفا به هم رسانیده، و گنج و خزاین [را] که در آن قلعه مدفون است، به تصرف صاحبقران بیاورد. و از عقب آن رسیده گوشمالی قایم داده، و معاودت به دارالقرار نمایند.

سیدالخان نظر به فرمان پادشاه هند [و] افغان در نیمه شب از اصل بلده در حرکت آمده، عازم نواحی مذکوره گردید.

روز دیگر که این مرغ زرین جناح بر این فلک پرچفا آشیان گرفت، و عالم ظلمانی از رشحات سحاب عزت ریحانی گردید، چند نفری از طایفه افغانۀ قندهار، که در اطراف جبال آن نواحی می بودند و از عبور سپاه مخالف مطلع گردیده، خود را به دزگاہ جهانگشا رسانیده، مقدمۀ رفتن آن را به شهر صفا و قلات به خدمت باریافتگان دربار عظمت مدار خاقانی عرض نمودند.

چون صاحبقران زمان از مضمون [عرض] قاصدان اطلاع یافت، دانست که هر گاه سیدالخان به عساکر موسی خان دچار شود، در یک ساعت نجومی جمعیت موسی خان را برهم زده، و بی آبرویی تمام حاصل خواهد نمود. و هر چند در خائۀ تفکر رفته و اندیشۀ آن نمود که یک نفر سردار نامی را با چند هزار کس روانه نماید که رفته در عقب سیدالخان رسیده، در ممانعت آن کوشیده و به دفع آن اشتغال ورزد، به کسی گمان برنشد که از عهدۀ آن تواند درآمد. چرا که [سیدال] در محاربه اشرف شاه افغان کار دیده و کار آزموده [شده] مردانگیها نموده بود. از این جهت واهمه می نمود.

ناچار بندگان سپهر اقتدار موازی سه هزار نفر از نامداران ظفرشعار افشار و مروی و قاجار [را] برداشته، واردو را به سرداران و سرکردگان و فرزند اعز ارجمند خود نصرالله میرزا و لطفعلی خان و فتحعلی خان سپرده، و ایلغارکنان روانه گردید.

واز آن جانب، سیدالخان به سرعت تمام شب و روز طی منازل می نمود، و بعد از سه شبانه روز در فراز خامه ریگی که نزدیک به نواحی قلات بود نزول نمود، که ساعتی آسایش نموده عازم مقصد گردد.

واز آنجا اعلیحضرت صاحبقران به نحوی ایلغار نمود که هرگاه مرغ زرین بال فلک در پرواز می آمد، بدان سرعت نمی رسید. و در این وقت از طرفین قراولان واقف [توقف سیدال] شده، چگونگی را به عز بساط بوسی اقدس عرض نمودند. و از آن جانب سیدالخان در دم سوار مرکب صبارفتار [شده] و با غازیان بی مدار صفوف قتال در مقابل لشکر ظفرمآل بسته، و خود با معدودی چند بر فراز خامه ریگ برآمده، و به نظاره آن سپاه مشغول شد. که از آن جانب خاقان صاحبقران آرایش صفوف محاربه را ترتیب داده، و دلاوران نامی و بهادران گرامی داخل معرکه کارزار گردیده، از طرفین بازار گیرودار گرم، و از ضرب تیغ و سنان خون به طریق رودجیحون [روان شد]، و سرودست مبارزان در آن معرکه میدان به غلطیدن درآمد

و حرب بسیار عظیم در نهایت صعوبت رخ داد، که بهرام خون آشام در فلک نیلگون فام سر از دریاچه طارم درآورده، و به نظاره آن دو سپاه رزمخواه مشغول شده، و هر دم و هر ساعت احسن و آفرین می گفت، و گرد و طوفان آن دو سپاه را به دیده خود می رفت، و تحسین نموده، خون از چهره ایشان می رفت. لمؤلفه:

دو لشکر نهادند دلها به مرگ	فروریخت اجل همچو باران تگرگ
سرنامداران تن بیدلان	فتاده به میدان ز تیر و سنان
یکی سر برهنه در آن رزمگاه	یکی فرش بر روی خاک سیاه
یکی سینه کوبان به صد آه و زار	یکی دیده گریان [شد] از روزگار
یکی گفت چه شد دولت و بخت من	کجا شد ورا (؟) تخت من
یکی داد فرزند و زن می نمود	یکی حربه از دیگری می ربود
بدینگونه آن لشکر بیکران	بکشتند هم را چو شیر اریان

اما چون بازار حرب به چهار ساعت نجومی کشید، خسرو صاحبقران به قدریکه هزار نفر از نامداران ظفر انتقام را پیاده نموده، در دهنه جلو خویش انداخته، به ضرب تیر دوران از سلك اجتماع آن جماعت را پراکنده ساخت. چون بنیان ثبات و قرار آن طایفه تزلزل یافت، برخی سرمرکبان را برگردانیده، منتظر بود که اگر رفیق دیگری حرکت نماید، آن نیز فرار نماید. و به همین طریق معطل [بودند] که ناگاه خسرو کامبخش صاحبقران به قدر دوهزار سواره شیرشکار را مقرر فرمود که دست به شمشیر حمله بدان سپاه برگشته روزگار نمودند، که در همان حمله اول طاقت صدمه غازیان غضنفر شعار [را] نیاورده، روی به وادی فرار نهاده به در رفتند.

و دلیران رستم توأمان به عنایات الهی و اقبال ظل اللهی تا چهارمیل راه تعاقب

نموده، جمع کثیری از آن قوم جفا پیشه [را] اسیر و قتل سرپنجه تقدیر نموده، و معاونت به اردوی کیوان پوی صاحبقرانی نمودند. و اموال و غنایم موفور که فراهم آورده بودند، به نظر ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی رسانیدند.

و آن خسرو ممالکستان جمیع آن غنایم را بر سر غازیان قسمت فرمود. و هریک از نامداران و بهادران را که در روزگار [و] نبرد، پردلی و شجاعت و نامداری به عرصه ظهور رسانیده، و بدون وهم و اندیشه در روز مصاف سرازیدن مخالف بی انصاف جدا می کردند، و بندگان جهانگشا خود ملاحظه فرموده بودند، آن طایفه پردل را به انعام و صلوات لایق سرافراز گردانید، و هریک از بیدلان که از خوف ورجا کوشش نموده، در کوشش و کوشش کوتاهی ورزیده بودند، حسب فرمان اشرف سرش را از شرفه قلعه بدن جدا ساخته، عبره لساثرین گردانید.

مقارن این حال، علامت دیگر از جانب شهر صفا ظاهر شده، قراولان تفحص احوال نموده، آمده به سمع همایون اعلی رسانیدند که موسی خان دانکی است که با اسیر و اموال فراوان می آید. در این اثنا موسی خان با فوجی از سرکردگان به شرف بساط بوسی اقدس فایز شده، مورد اشفاق و نوازشات پادشاهی گردید. و نواب اقدس از آن منزل در حرکت آمده، عازم دارالقرار قندهار گردیده، در سراق عزت نزول اجبال فرمود.

اما چون سیدالخان شکست فاحش یافته، با طالع ناسازگار و باشکوه [از] چرخ جفاکار و ندامت بسیار و اندوه بیشمار وارد دارالقرار قندهار شده، از بسیاری اندوه و غم در خانه ماتم قرار گرفت، بهزاری زار گریه نموده، می گفت، لمؤلفه:

ندانم ای فلک افغان چه کرده
دهی گه تاج و تخت زرنگارش
یکی را در صفاهان شاه سازی
یکی را شاه نیمروزی (?) خطابش
مرا سرگشته، سرگردان و حیران
به دست نادر دوران کنی زار
چه داری ای فلک، ناکار گردی
شود چرخت مشبک همچو سینه
همی گفت و سرشک از دیده بارید
که ناگه خالقی با ناله و آه
که ای سردار افغان، چیست ناله
مگر نشنیده ای پند کهن پیر
که گندم هم ز گندم جو ز جو باز
ز جور و ظلم خود کردی فراموش
به ملک اصفهان بیداد کردی
بسی شهزادگان محترم را
در این دنیای سرگردان چه کرده؟
دهی اولاد و مال بیشمارش
یکی را می دهی تو سرفرازی
دهی از مال دنیا بیحسابش
بگردانی به کوه و گه بیابان
به دست غم کنی هر دم گرفتار
چو من هر دم الهی خوار گردی
نمیرم تا تورا چون خود ببینم!
خداگویان و درد آلود نالید
به افغان آمد آن مرغ سحرگاه
ببند این دم زبان از این رساله
که می گفت این حکایت را به تقریر
بروید از زمین ای قصه پرداز
نکردی پند ما را یک دهی گوش
بسی ناموس را بر باد کردی
بسی گلدستگان آن حرم را

به قتل هر یکی فتوی نوشتی به جور و ظلم خود غمها سرشتی
 ندانی خانه ظالم خراب است ندانی چشم مظلومان سراب است
 نترسیدی ز آه سینۀ ریش مکن نوحه دگر بر حالت خویش
 چو بد کردی بدی را مستعد باش که آخر می شود بدکاریت فاش
 القصه، چون سیدالخان به نوحه وزاری مشغول بود، حسین شاه اطلاع یافته باجمعی
 از امنای دولت دوران عدت خود به عنوان تسلی دادن وارد سرای آن گردیده،
 و دلداری و خاطر جمعی داده، سیدالخان را برداشته، وارد قیطول زمرد شاهی گردید.
 و در محارست و محافظت و استحکام اسباب قلعه داری اهتمام تمام به عمل آورده،
 بروج و باروی قلعه را به توپهای ثعبان آثار و دلیران شیرشکار متانت داد. و دوست
 محمدخان بنی عم خود را مقرر فرمود که با جمعی از هواخواهان و دولت طلبان جان نثار
 به خارج قلعه رفته، اکثر روزها در مجادله و مدافعه کوشیده، اظهار حیات نموده،
 معاودت نمایند.

و نظر به فرمان پادشاه افغان، به خارج قلعه [آمده به پشتگرمی] آن دیوار اظهار
 بود [و] وجود نموده، همینکه نامداران قزلباش اراده مجادله ایشان می نمودند، خود را
 به داخل قلعه افکنده، از فراز بروج و بارو به انداختن گلوله اشتغال می ورزیدند.
 و حسب فرمان صاحبقران دوران [مقرر شد] در آن اوان مرکزوار دور و دایره
 قلعه قندهار را احاطه نموده، نگذارند که احدی از آن قلعه به خارج عبور نمایند. و
 به نحوی آن قلعه را محصور نمودند، که هر گاه مرغ زرین جناح در آشیان فلک به پرواز
 درمی آمد، [آن را] به ضرب تیر تفنگ از پای درمی آوردند. و راه آمد و شد و عبور
 مترددین را حسب الواقع به محصوران آن قلعه مسدود نمودند.

۹۵

دربیان کیفیت حالات و سوانحات که در بلوچستان از پیر محمدخان به وقوع انجامید

برینندگان اوراق دلپذیر و مهندسان مودت تخمیر پوشیده و مخفی نماید که چون
 پیرمحمدخان جمعی از طایفه بلوچ را قتل و اسیر نمود، از آن حدود در حرکت آمده،
 به جهت تنبیه و تأدیب طایفه قلعه شال و مستانک و جالق عازم گردید، و در عرض راه
 مقدمه ای رخ نداد که قابل تحریر باشد. تا اینکه بعد از مسافت بسیار وارد محال قلعه
 شال گردیدند. جمعی که از طوایف بلوچ در آن نواحی سکنی داشتند، چاره ای به جز
 اطاعت نمودن ندیده، ریش سفیدان و سرکردگان وارد حضور خوانین گردیده، مورد
 نوازشات از حد افزون گردیدند.

و چون در عرض راه به جهت مسافت منازل آذوقه و علوفه دواب غازیان به اتمام رسیده، و تزلزل صعب به جهت عدم مأکول به وقوع انجامیده بود، چند نفر از غازیان را مقرر فرمودند که رفته آنچه غله که در اصل بلده و بلوکات ممکن شود، سرانجام و به حمل دواب طایفه بلوچ انفاد اردوی خوانین نمایند.

غازیان مذکوره، نظر به فرمان سرداران وارد بلده و بلوکات آن نواحی گشته، آنچه غله موجود می‌شد، در بار دواب کرده روانه [نمودند] و به جهت طمع دنیایی جمعی از جهال بیباک سکنه و ایلات آن حد را در زیر شکنجه شلاق کشیده، مطالبه غله و زر و ملبوس می‌نمودند.

چون طایفه مذکوره مادام حیات چنین زجر و سیاست ندیده بودند، در نیمه شب زن و فرزند خود را برداشته، در کوه و صحاری آن دیار متفرق گردیده، هر یک در میانه جبال و مغاره‌های بی‌محال مخفی گردیدند. و برخی فرار نموده، و به قلعه مستانک و جالق رفته، مقدمه شورش و طغیان و تعدی طایفه قزلباشیه را به سمع سکنه این دیار مضاعف بر مضاعف تقریر نمودند.

چون جماعت بلوچ که همگی اراده مطیع و منقاد شدن را به خود قرارداد بودند، چنان مسموع نمودند، همگی عنان مخالفت پیچیده، از راه ستیز و عناد درآمده، به اراده قلعه‌کشی و سرکشی عنان همت خود را منعطف ساخته، به ساختن برج و باروی قلعه خود اشتغال ورزیدند. و با همدیگر چنان متفق شدند، که تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشند، در کوشش اجتهاد ورزیده، لمحهای فرو گذاشت نمایند، و اسباب قلعه‌داری را مرتب ساخته، مستعد مجادله و محاربه گردیدند.

اما چون خوانین از فرار نمودن اکثر طایفه بلوچ مطلع شدند، جمعی از متمردان خفاش طبیعت [را] که با جماعت مذکوره بی‌اندامی نموده بودند، خوانین مذکور در زجر آنها کوشیده، چند نفری را قتیل و چند نفری را گوش و بینی بریده، سیاست بی‌نهایت نمودند. اما مثل مشهور است:

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد در بیخ سود ندارد چورفت کار از دست

برارباب جاه و دولت پوشیده و مخفی نماند که تمشیت امورات سلطنت امری است عظیم، و تسخیر ممالک ایران واقعه‌ای است الیم. چرا که سلاطین دوران نیز از ابنای روزگارند، و بسیار امورات کشورستانی به خوشخویی و شیرین زبانی و مهربانی و رعیت‌پروری و عدالت‌گستری میسر می‌گردد، و هرگاه به ناخوشی و درشتی و زشتخویی مدار ممالک را اختیار نمایند، کجا این پنجروزه عمر بی‌اعتبار وفا و بقایی خواهد نمود، که سرکشان را به حوزه تسخیر درآورند.

پس برارباب جاه و دولت لازم و محتتم است، که حل و عقد امورات و رتق و رفق مهمات مملکت را در کف کفایت صاحب‌دولتان خیراندیش و مخلصان صداقت‌کیش گذارند، که هرگاه [یکی را] مأمور به امری فرمایند در فرمایش خدمات و تمشیت

امورات دست از توقع و جیفهٔ دنیایی برداشته، خیریت پادشاهی را منظور نظر خود دانسته، از راه صلاح و اصلاح و دلالت درآمده، به استمالت مملکت را یا احشام را مطیع و منقاد گرداند، و حسن اخلاص و ارادت خود را بر برای انور ظاهر و لایح گرداند. و بدان صاحب اقتدار نیز لازم است، که بعد از ادای خدمتگزاری آن اخلاص کیش، به تربیت مشغول، و سر او را از چرخ دوار گذرانیده، سرفراز ابنای زمان گرداند. و هرگاه امورات فرماندهی را در کف کفایت بیخرد دنیا ندیده‌ای بگذارد، در افندگ زمانی اختلال کلی در دوام دولت او راه می‌یابد، که باعث فتنه و فساد می‌گردد.

خلاصهٔ مدعا آنکه چون خوانین مذکور از فرار نمودن احشامات بلوچ مطلع گردیدند، از آن محل بر جناح حرکت آمده، به استعداد تمام و احتیاط مالاکلام عازم به تسخیر و تأدیب قلعهٔ جالق گردیدند. و در عرض راه چند نفری از طایفهٔ بلوچ [را] که در اطاعت و انقیاد خوانین بودند، روانه نزد ضربت‌خان که صاحب اختیار و فرمانروای آن دیار بود نمودند، که رفته به دلایل و نصایح دلپذیر او را استمالت بسیار کرده، به امیدواری تمام وارد خدمت خوانین فلك احترام گردانند.

چون رسولان وارد نزد آن طوایف گردیده، و تقریرات و سفارشات خوانین را به‌سمع آنها رسانیدند، همگی در مقام نزاع درآمده، سخنان خشونت آمیز و فتنه‌انگیز تقریر نمودند.

و مراسله‌ای مشتمل بر جبر و نقصان و قتل و غارت که در نواحی قلعهٔ مستانک نموده بودند قلمی نموده، اظهار داشتند که: به کدام امیدواری و به کدام دل‌آسایی وارد نزد شما گردیم، که عادت شما نهب و غارت مسلمانان طایفهٔ ثلاثهٔ قدیم، و عداوت طایفهٔ قزلباشیه به ما بسیار عظیم، و یگانگی و سازش ما با شما چون آب و آتش است، که هرگز جسم ما با جسم شما جنسیت نمی‌گیرد. و به شرط حیات اطاعت و فرماندهی شما را نخواهیم کرد تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم، مابین ما و شما سازش و یگانگی به وقوع نخواهد انجامید.

و سخنان بسیار گفته قاصدان را روانه نمودند. چون در عرض راه به خدمت سرداران مشرف گردیدند، و چگونگی خشونت آن طوایف را عرض نمودند، پیرمحمدخان موازی پنج هزار نفر از نامداران ظفر انتقام را برداشته، ایلغارکنان روانهٔ قلعهٔ جالق گردید.

اما از آن جانب ضربت‌خان بعد از فرستادن رسولان، موازی پنج هزار نفر از بهادران نامی خود را برداشته، و در خارج قلعه در سر ممر غازیان قزلباش توقف نمود، که در این وقت علامات عساکر پیرمحمدخان نمودار گردید.

و فیما بین قراولان طرفین مجادله رخ داد که از دوطرف عساکر مذکوره به همدیگر رسیده، بازار گیرودار التهاب پذیرفت، و آواز نفیر و سورن از ایوان کیوان درگشت. و از هر دوطرف شیران بیشهٔ نبرد تیغ کین آخته به یکدیگر تاختند، و گرد از معركةٔ هیجا به اوج فلك تیزگرد رسانیده، عذار آفتاب را در زیر نقاب غبرا مغبر ساختند. و زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان [می‌گفت]، و تیرمرگ تا پر دل

پهلوانان را به سان لعل بدخشانی می‌سفت، و شمشیر تارك شكاف به يك ضرب از افق سر تا به ناف می‌شکافت، و جانهای پردلان از آن رخنه بیرون تاخته، به عالم آخرت می‌شتافت. لمؤلفه:

بر آمد فغان از زمین و زمان بر آمد تزلزل به کون و مکان
ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ هوا خونفشان شد، زمین لاله‌رنگ
در آن اثنا ماهیچه لوی کشورستانی به‌وزیدن درآمده، و برشقه علم فتح نمون
پیرمحمدخان وزیدن گرفت، و پرتو وصول بر معرکه ایام انداخت. شکست فاحش بر سپاه
ضربت‌خان راه یافته، راه فرار پیش گرفته، با سایر گریختگان خود را به شهر انداخته،
و در دروازه‌ها را کشیده، و بروج را به مردم اعتباری سپرده، و خود در شاه برج قلعه
بامعدودی چند در محافظت اشتغال ورزید.

اما از آن جانب پیرمحمدخان بعد از جمع‌آوری غنایم، در دومیدان فاصله آن قلعه
نزول نمود. و متعاقب نیز خانجان با سپاه فراوان آمده، که خیمه و سراپرده و
کارخانجات را بر سرپای نمودند. و دور و دایره آن قلعه را چون نگین خانه انگستر
احاطه کرده، همه روزه در دروب قلعه فیما بین مجادله‌هایی در نهایت صعوبت رخ
می‌داد. و طایفه بلوچ قتیل و اسیر گردیده، معاودت به قلعه می‌نمودند.

و چون ایام محاصره به چهل یوم رسید، طایفه محصورین به جهت عدم آذوقه
مضطرب و پریشان احوال گردیدند، و صدای الجوع الجوع از ساکنان قلعه به اوج
[فلک] اثیر رسید.

چون ضربت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، با جمعی از بهادران خود از اصل
قلعه به خارج عود نمود، که شاید قلیل و کثیری از غله و میوه درختان تحصیل نموده،
مراجعت نماید، که در این وقت به سمع پیرمحمدخان رسانیدند که به قدر دوسه هزار
نفر از ساکنان قلعه به خارج آمده، و به جمع‌آوری غله و ماکول اشتغال دارند. در دم
آن سردار قهرمان شعار با افواج قاهره در حرکت آمده، و دور و دایره آن جماعت
را مرکزوار در میانه گرفته، به مجادله اشتغال نمودند.

چون ضربت‌خان چنان مشاهده کرد، نامداران خود را حریص جنگ نموده، در
آن روز محنت‌اندوز مجادله‌ای فیما بین به وقوع انجامید، که تا روزی که این چرخ
مقرنس کار به طناب قدرت فریدگار برپا بوده، چنان هنگامه قتال و جدال مشاهده
نموده بود. و هر چند که غازیان قزلباش در مجادله ایستادگی می‌کردند، و بی‌محابا در
دفع آن طایفه می‌کوشیدند، غازیان بلوچ نیز به سعی و جهد در تلاش غازیان کوشیده،
وناد مردی و مردانگی می‌دادند.

بدینگونه مجادله بود، تا اینکه آفتاب زرین [بال] از پشته فلک چهارمین در
پرواز درآمده، روی به آشیانه خود نمود، و آن دو لشکر کینه‌خواه معاودت به مسکن
خود نمودند.

و به قول زاویانی که در آن مجادله حاضر بوده‌اند، تقریر نمودند که: به قدر
یکهزار و دویست نفر از غازیان بلوچ، و ششصد نفر از غازیان قزلباش کشته شده

بودند. و تتمه سپاه مجروح و زخم‌دار معاودت به اوطان خود نمودند. اما ضربت‌خان در آن روز با دینه‌گریان وارد شهر شده، و مضطرب حال و مشوش احوال بود، که چه چاره سازد، و به چه حیل خود را از این مهلکه نجات دهد؟ و به این اندیشه آن شب را به روز رسانید.

اما از آن جانب پیر محمدخان با خانجان چنان مشورت نمود، که ضعف صعب در بشره محصورین قلعه رخ داده، و فردا قلعه را به یورش تصرف خواهیم نمود. و همگی غازیان را در آن شب قدغن و تأکید نمودند، که فردا در سرزدن آفتاب آن قلعه را به زور و قوت و شجاعت تصرف نمایند. دونفر از طایفه بلوچ که در اردوی خوانین بودند، فرار نموده محصورین قلعه را آگاه می‌نمایند.

چون ضربت‌خان از چگونگی مقدمات آگاه گردید، جمعی رؤسا و سرکردگان خود را احضار نموده، گفت: قلعه ما به جهت چهار دیوار بودن استحکامی ندارد. و هرگاه طایفه قزلباشیه یورش به قلعه بیاورند، در کمال سهولت قلعه ما را گرفته، زن و فرزندان ما را اسیر و قتل خواهند نمود. اولی و انسب آن است که اطفال خود را کشته، بیکدفعه به خارج قلعه درآمده، چندان مجادله و محاربه نماییم، که عموم ما قتل گردیده، به درجه شهادت فایز گردیم.

همگی آن طایفه قبول این مدعا نموده، بیکدفعه دست به شمشیر آتش‌کردار و جان‌زبای نموده، هر یک اطفال خود را کشته، دست به شمشیر به خارج قلعه شتافته، حمله به غازیان بهرام انتقام نمودند. ساعتی فیما بین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و غازیان قزلباش هجوم نموده، در دو ساعت نجومی آن طوایف را کشته، و برخی را اسیر کرده، زمین معركة رزم را چون لاله حمرا گردانیدند. و ضربت‌خان نیز به قتل رسید.

چون عساکر فیروزمآثر داخل آن قلعه گردیدند، جمیع ذکور و اناث را کشته دیدند. بعضی از غازیان را رقت قلب حاصل شده بی‌تحاشی گریه می‌کردند. چون پیرمحمدخان از افعال آن طایفه مطلع گردید، جمعی را که از ذکور و اناث رمقی داشتند، به قتل آنها فرمان داد! و اموال آن قلعه را بالمره غازیان تاراج و تصرف نمودند. چون خاطر جمعی در آن نواحی حاصل گردید، اراده قلعه مستانک نموده، عنان عزیمت بدان صوب معطوف کرد.

اما جمعی از راویان صادق، که دد خدمت پیرمحمدخان بودند، تقریر نمودند که حسب فرمان صاحبقران امر و مقرر گردیده بود که پیرمحمدخان از سخن و صلاح‌دید خانجان تجاوز ننماید، و سرآ و علانیاً بدان مشورت نموده [هرچند] که رأی آن قرار گیرد معمول دارد. در آن اوان پیرمحمدخان مطلق وجودی از خان مشارالیه بر نداشته، و در تمشیت امورات حسب‌الخواهش خود معمول می‌داشت. و بعد از فتح قلعه جالق استقلال و اساسه پادشاهی ترتیب نموده، به رویه صاحبقران دوران در حرکت آمده، و در منازلی که نزول می‌کرد، نقاره‌خانه به نوازش [در آورده] و سراپرده را برپا نموده، به طایفه بلوچ و افغان و بنکسری و غیره، که به اطاعت در آورده بود،

همه روزه به ایشان مراعات و انعامات و شفقت نموده، به قدر بیست هزار نفر از طایفه مذکوره را به اطاعت و انقیاد خود در آورده، ملازم رکابی خود ساخته، با سرکردگان طایفه مذکوره در خلا و ملا مشورت‌های خاص می‌کرد.

و خانجان از کردار و افعال و رفتار آن بسیار متألم خاطر گردید. و هر چند که بدان اظهار مراجعت به رکاب اقدس می‌کرد، آن خان قهرمان نشان ابا می‌کرد. و مدت ورود خوانین بدان حدود از شش ماه تجاوز نموده بود، و به جهت نا امنی و مسافت عرض راه چاپار نیز به درگاه معلی نفرستاده، تکاهل زیاد ورزیده، و پیرمحمدخان به غفلت می‌گذرانید.

و به قول برخی^۲ از راویان ضعیف، اراده آن داشته که جمعیت بسیار فراهم آورده، ملحق به هندوستان گردد، و به امید عساکر آنجا عنان مخالفت بایندگان اقدس ورزیده، مجادله نماید.

اما به قول محمدجعفر بیگ دهباشی قوریساول، برادر سلیم بیگ که قبل از این ذکر دلاوری آن^۳ در مقدمه هرات کرده شد، و غیاث بیگ یساول حضور صاحبقران، تقریر می‌نمود که چون پیرمحمدخان مردی بود مردانه و شیری بود فرزانه، و آثار دلاوری و فر سلطنت و کامگاری در ناصیه آن ظاهر بود، و اراده آن چنان بود که به امری که صاحبقران دوران او را مأمور می‌کرد، در نهایت دقت و اهتمام به عمل آورده، حس نیکوخدمتی خود را ظاهر نماید، سایر خوانین و سرکردگان از راه حسد او را شهرت به سرکشی دادند^۴.

۹۶

تعیین نمودن دارای دوران محمدعلی خان افشار را به سرداری بلوچستان و سوانحات آن حدود

سخنوران روزگار غدار و مهندسان آثار این چرخ مقرنس کار چنین به رشته

۲- نسخه: اکثری.

۳- ذکر دلاوری سلیم بیگ مروی، و کشته شدنش در پشت دروازه هرات در فصل ۳۹ آمده.
۴- جهانگشا ص ۲۹۲: چون پیرمحمدخان سردار بزرگ مرد کم عقل و زیاده‌سر، و شخص وجودش به ناسازی و ستیزه‌رایی مخمر بود، به محض لجاج از اسلمش‌خان جدا گشته، بر سر خاران نرفته، غازیان را به دشت و گریوه پر مهالك درخطر انداخته، جمعی از لشکریانش را به تشنگی و بی آذوقگی تسلف، و دواب ایشان را بر طرف ساخته بود، لهذا فتحعلی‌خان چرخچی باشی و محمدعلی بیگ قرقلو نایب ایشیک آغاسی باشی، به حکم والا، به چاپاری رفته، پیرمحمدخان را گردن زده، سر او را با قشونهای مزبور به درگاه معلی آوردند.

گهر کشیده ذکر می‌نمایند که: چون صاحبقران دوران هر چند منتظر خبر پیرمحمدخان گردید، در عرض آن مدت آثاری و علامتی ظاهر نشد، ناچار محمدعلی‌خان ساری و... لیلوا و امامقلی‌خان افشار و مولافلی جارچی‌باشی قورت و موسی‌خان دانکی را با موازی شش‌هزار نفر از غازیان نامدار روانهٔ بلوچستان کرد. و مقرر فرمود که بعد از ورود بدان حدود، باید که به‌هر نحو بوده باشد، خود را به‌تزد خانجان و پیرمحمدخان رسانیده، به‌اتفاق آنها در دفع طایفهٔ اشرار کوشیده و معاودت نمایند.

سرکردگان مذکور، به‌فرمان واجب الایذعان بندگان سکندرشان، بر جناح حرکت درآمده، عنان همت بدان صوب منعطف داشتند. بعد از طی مسافت عرض راه و تعب آن بیابان بی‌محابا وارد محال شورابک^۲ گشتند.

جمع کثیری از طایفهٔ افغان و بلوچ [که] در آن نواحی مسکن داشتند، چون زاغ سیاه از صدای سم مرکبان دلاوران زرین کلاه به‌کوه و صحاری متفرق گشتند. و به‌قدر یک‌هزار خانوار در دربند مرجانه سکنی داشتند، و کپک بهادر که سردار آن طایفه بود، با فوجی از نامداران خود مطلع گردیده، و سر راه عساکر منصوره را گرفته، و به‌طمع خام افتادند، که عساکر قزلباشیه را کشته و اسیر نموده، غنیمتی تحصیل نمایند.

چون محمد علی‌خان در آن اوان قاسم‌بیگ قاجار را با موازی سیصد نفر از نامداران تحت [امر] آن به‌عنوان قراولی در فوق سپاه تعیین فرموده بود، در این‌محل چشم آن نامداران به آن سپاه زاغان افتاد که در میان دره کمین نموده، منتظر ورود سپاه ظفر دستگاه بوده، و به‌اعتقاد فاسد خود خیال داشتند که شبیخون آورده، دستبرد می‌نمایند که غازیان قاجار چون شاهین و شتقار با شمشیرهای بران و تیر و سنان به‌هیئت اجتماعی حمله بدان گروه بدشکوه نمودند.

واز آن جانب نیز کپک بهادر به عساکر نصرت مآثر حمله کرد. و ساعتی فیما بین محاربه‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که ناگاه از بلندی اقبال نادری تیری از حصهٔ کمان یک‌نفر از نامداران قاجار جستن کرده، برسینهٔ کپک بهادر آمده، چون تیر قضا از مهرهٔ پشت آن سر به‌در آورده تا سوفار بر زمین نشست.

چون طایفهٔ بلوچ سردار خود را کشته و خود را خسته ملاحظه نمودند، راه فرار برقرار داده به‌در رفتند. و غازیان قاجار سر وزندهٔ بسیاری گرفته ملحق به عساکر خود شدند. و محمدعلی‌خان در آن روز در همان منزل توقف کرده و [از] اسرای که کرده بودند، تحقیقات جمعیت و خانواری آن طایفه را نمودند.

به عرض خان و الاثبار رسانیدند که شریم افغان با جمعیت فراوان در نواحی شورابک سکنی دارد، و قهرمان افغان که از بهادران و سرکشان روزگار است، در محال جهنم با ایل وحشم بسیار که اموال و غنائیم آن طایفه از حدود حصر بیرون است، می‌باشند.

۱- نسخه: سرورلو.

۲- نسخه: شوره‌بک.

سردار معظم‌الیه مولاقلی‌خان قورت و موسی‌خان را با موازی سه‌هزار نفر در آنجا گذاشته، و سفارشات نمود که هرگاه علامات مخالف ظاهر شود، و صرفه در مجادله خود ندانند، مکان حصینی را بر خود سنگر بسته، در دفع آن اشتغال ورزند. و هرگاه صرفه خود را در مجادله و محاربه دانند، مضایقه نکرده در دفع آن سعی و جهد نمایند. و خود عساکر مذکوره را برداشته عازم نواحی جهنم گردید.

اما چون خوانین دویوم در آن حدود توقف نمودند، بجهت نبودن علی‌الدواب از آن منزل در حرکت آمده، و به‌اراده زمین علف‌دار و سبزه‌زار چهارمیل راه را طی نموده، در کنار رود عظیمی توقف نمودند، و دویوم نیز در آن حدود سکنی داشتند. اما جمعی از طایفه بلوچ از مجادله قاسم‌بیگ قاجار فرار نموده خود را به خدمت شریم افغان رسانیده و تقریر نموده بوده‌اند که به‌قدر سیصد نفر از غازیان قزلباش به ما برخورد، فیما بین مجادله‌ای عظیم رخ داد، و عرصه را بدیشان تنگ نموده بودیم، که ناگاه تیر تقدیر برسینه کپک بهادر آمده کشته شد، و لشکر بی‌سردار فرار کرده خود را به خدمت بندگان عالی رسانیدیم. شریم افغان قول آن طایفه را صدق دانسته، درم موازی هفتصد نفر از غازیان افغان را برداشته، ایلغارکنان عازم محاربه غازیان قزلباش گردید.

اما مولاقلی‌خان و موسی‌خان چند نفر از نامداران را تا چهارمیل راه به اطراف خود به قراولی تعیین نموده بودند، که هرگاه ازدور یا نزدیک علامات مخالف ظاهر گردد، به‌زودی مراجعت کرده خوانین را آگاه سازند. و قراولان مذکور از فراز خامه‌ریگ به‌درآمده، به اطراف آن نواحی نظر می‌کردند، که ناگاه چشم ایشان بر علامات آن مخالفان افتاد که در آن بیابان به‌سرعت می‌آمدند. در دم چند نفری معاودت نموده، به جهت آوردن اخبار مرکبان با درفتار را به‌سرعت دوانیده، وارد خدمت خوانین گردیدند.

و چند نفر دیگر در گوشه‌ای مخفی شدند، که معقول تشخیص آن سپاه را کرده مراجعت نمایند، که از قضایای فلکی شریم افغان آمده و در فراز خامه‌ریگ خیمه خود را بر سر پای کرده تزلزل نمود. و قراولان مذکور چندان ایستادگی کردند، که ایتم افغان جهت آوردن هیزم و علف به اطراف آن بیابان پراکنده گردیدند. قراولان مذکور از کمینگاه بیرون آمده، دو نفر آن یتیمها را گرفته، ایلغارکنان به سمت اردوی خود به در رفتند.

و در آن محل که قراولان اول خبر آورده بودند، جمع سرکردگان و غازیان سوار مرکبان خود گردیده منتظر خبر ثانی بودند، چون خوانین تحقیقات ورود شریم افغان را نمودند، دردم ایلغارکنان به‌اراده شبیخون افغانیان عازم گشتند. و آن شب آمده دومیان فاصله در جنب آن طایفه بسقو افکنند، که علی‌الصباح دمار از روزگار آن جماعت بدر آوردند.

صبح روز دیگر که خسرو فیروزه‌رنگ به‌عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت، و از شعاع تیغ بیدریغ عالم اقطاع مواکب کواکب را انهزام

داده، صیت فتح و فیروزی در بسیط غربا منتشر ساخت، خوانین عظام سوار مرکبان زرین لگام گردیده، به عزم رزم آن سپاه افغان عازم [گردیدند].

وازان جانب شریم مزبور در نیمه شب از ورود عساکر قزلباشیه مطلع، وغازیان و نامداران خود را تحریض جنگ وجدال کرده، همگی مستعد محاربه و منتظر طلوع طلیعه آفتاب خاور بودند، که از آن جانب سپاه نصرت دستگاه در حرکت آمده، در مقابل مخالفین صف قتال وجدال آراسته، در برابر یکدیگر بایستادند، و «سورن» انداخته، به اشتعال نیران قتال فرمان دادند.

موسی خان دانکی چون شیر دمان و هژبر زمان و مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده، و از جانب میسره مولای خان پیکان دلدوز زهر آب داده خدنگ چهارپر بهزه کمان کیانی نهاد. فغان کرنای و کوس به گوش نظار گیان آسمان رسید، و غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب عالمتاب کشید. ناپره حرب آتش فنا در خرمن جانها افکنده، به تند باد حمله نهال بقا از جویبار وجود بر کند. نظم دلیران به کین رایت افراختند به قصد سر یکدگر تاختند چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله گون دشت روز مصاف و در آن اثنا موسی خان دانکی ساعتی در میدان داری لوازم پاداری و نامداری را به عمل آورده، به یک حمله صفوف میسره مخالف را منهزم ساخت. و مولای خان از دست چپ در میدان تاخته، بنیاد جمعی از دشمنان را بر انداخت. و از طرفین حملات پی در پی برده آتش حرب التهاب گرفت.

شجاعانی که در تاب و توان خود را از رستم داستان زیاده می پنداشتند، و در جرأت و جلالت اسفندیار رو بین تن را غاشیه کش خود می انگاشتند، مانند پشه ای ضعیف که با تند باد نستیزد، و مثال مواکب کواکب که از اشعه نور آفتاب بگریزد، از اهتر از صرصر قهر غازیان شجاعت پناه، و لمعان سنان نصرت دستگاه، روی توجه به وادی فرار نهادند، و مبشران تأیید الهی و کارسازان تقدیر نامتناهی، صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند.

و در آن هنگامه قتال شیرخان؟ افغان به ضرب شمشیر آبدار غازیان قاجار کشته گردید. و زمره ای از ایشان به ضرب تیغ بهادران غضنفرشکار به قتل آمدند، و فرقه ای به سر پنجه تسلط و اقتدار اسیر گردیده، و بقیه السیف آن طایفه مجروح و زخم دار راه بیابان عدم پیموده، به گوشه ای به در رفتند.

و غازیان قزلباش و دلیران ظفر تلاش اموال و غنائیم آن سپاه را جمع نموده، و در متنزهات آن بیلاق نزول نمودند. و چند یومی دیگر در آن حدود توقف، و از آنجا در حرکت آمده، عازم نواحی شورابک گردیدند.

راویان سخندان آن سفر خیریت بنیان چنین ذکر می نمایند که: چون محمد علی خان نایب ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی با نامداران کینه خواه عازم نواحی

۳- در صفحات پیشین شریم افغان آمده، این نام افغانی به صورت شریم هم در برخی نسخ جهانگشا آمده.

جهنم گردیدند، بعد از طی مسافت عرض راه، وارد به بیابانی گردیدند که از شدت گرمی هوا کوکب سرطان مضمحل، و از آتش سموم خاک و خاشاک چون جبال طور مکحل، و از شعاع خورشید عالمتاب زهرهٔ آسد مانند... ۴، و دیدهٔ نظارگیان چون به درختان بیتاب [افتاد] طرفه بیابانی هولناک به نظر آنها رسیده

بیابانی عجیب و سخت پریم همه خار و خشک چون حلقهٔ میم
زمینش کورهٔ نار جهنم بود خارش چو خنجر تیز و پرغم
همه دشت و بیابان شعله‌ای تیز شده خاکش فروزان شعله انگیز
گیاه تر در آنجا کس ندیده گلی از بوتهٔ داغش نچیده
نکرده مرغ طیران از فرازش نکرده آدمی هرگز گذارش
ز گرمای هوای آن بیابان شده وحشی کباب و مرغ بریان
چنان وحشت سرای قلم تار شده جهنمی (؟) از نو پدیدار
القصه، سرداران و سرکردگان در آن بیابان پرخوف و بیم مرکبان خود را به سرعت
تمام و سررشتهٔ مالاکلام به ایلغار در آورده، عازم شدند. دو شبانه‌روز هر چند ایلغار
نمودند، که شاید به آبادانی برسند، و از عدم طاقت گرما و عدم آب نحوی نمایند که شاید
تسلی خاطر حاصل گردد، به جایی نرسیده، دواب بسیاری سقط گردید. ناچار در آن
بیابان خونخوار رحل اقامت افکنده، سینه‌های خود را فرش زمین [کرده]، و العطش
گویان بول دواب را می‌خوردند.

اما چون محمد علی خان احوال را چنان مشاهده نمود، سر خود را برهنه نموده،
با دیدهٔ گریان و سینئهٔ بریان روی در آن بیابان نموده، به قدر دو میل راه را طی نموده،
پشته‌ای بلند به نظر آن رسید، که مرغان بسیار در فراز آن طیران می‌کردند. چون
بر فراز آن تل رسید، در بیک سمت آن چشمه‌ای آب خوشگوار ملاحظه نمود که درختان
بسیار و سبزه‌زار فرح‌آثار نمایان است. سردار معظم‌الیه وارد آن چشمهٔ آب گردیده،
و چند نفر از کسان خود را روانه نمود، که رفته امام‌قلی‌خان و غازیان و سرکردگان را
خبر فرح‌افزای چشمهٔ آب و آن سبزه‌زار را رسانیده، به زودی وارد گردند.

چون عساکر منصوره به مهزدهٔ آیهٔ «فبشره بمغفرة واجر کریم» فایز گشتند، دردم
سواره و پیاده با دیدهٔ گریان و سینئهٔ بریان خود را بدان چشمه‌سار رسانیده، از ترشحات
زلال مالامال رحمت الهی همگی آن غازیان جگر سوخته، و از شدت آتش آن صحرا
درهم برشته، به قول آیهٔ «عالیهم ثیاب سندس و استبرق و حلوا اساور من فضة و
سقیهم ربهم شرابا طهورا» جان تازه و انبساط بی‌اندازه حاصل نمودند.

و مدت دو شبانه‌روز در آنجا به آسایش بهسر بردند، و چند نفری از غازیان افشار
را به اتفاق معدودی چند از افغان روانهٔ آن نواحی کردند، که رفته از ساکنان آن دیار
و آبادانی آن نواحی خونخوار مطلع گشته، معاودت نمایند. بعد از مدت سه شبانه‌روز
مراجعت به نزد خوانین کرده، از آبادانی و جمعیت آن طایفه معروض خدمت سردار

۴- جای دو کلمه در نسخه سفید مانده.

۵- در نسخه «لمؤلفه» اما چون بهتر از شعرهای مولف است (جزیبت آخر) قطعاً از او نیست.

والاتبار نمودند.

محمد علی خان با موازی سه هزار نفر از مکان مذکور در حرکت آمده، ایلغار کنان در طلوع نیر اعظم در دامنه کوه ایرمند بر سر آن طایفه برگشته روزگار ریخته، جمعی را کشته، و برخی را اسیر کرده، اموال و غنایم بسیار، غازیان نصرت شعار به دست آوردند. و چند نفر اسیرانی که نموده بودند، تقریر نمودند که در پس این کوه به قدر ده هزار خانوار از طایفه افغان نشیمن دارند، که هر گاه اطلاع بر ورود شما داشته باشند، با جمعیت خود آمده، دمار از روزگار شما برمی آورند.

چون محمد علی خان تقریر آن جماعت را صدق دانست، در عالم سپاهیگری موازی ده نفر از آن طایفه [را] اسب و جامه ملوکانه داده، و نامه هایی به امیر طمغاج و امرا نواب که معتبرین آن طایفه بودند، قلمی و به اطاعت و انقیاد صاحبقرانی انشا نمود که: هر گاه سر قدم ساخته وارد حضور ما گردند، از جمیع آفات روزگار و غضب امیر تاجدار مصون و محروس خواهند بود. و هر گاه نعوذ بالله در اطاعت و انقیاد خود کوتاهی و سهل انگاری نمایند، موجب غضب قیامت لهب گردیده، اگر چون مرغ بر آسمان و چون ماهی به قعر دریای عمان رفته باشید، دمار از روزگار شما برمی آوریم. و همه شما را کشته و اسیر نموده، روانه مملکت خراسان خواهیم گردید. و اگر چنانچه به امیدواری تمام وارد گردید، مستوجب نوازشات گوناگون گشته سزاوار جاه و جلال خواهید شد. و نامه را به صحابت حاملان روانه گردانید.

بعد از ورود قاصدان، سرکردگان و عموم آن طایفه مصلحت امورات خود را نموده، از تفضلات الهی و اقبال صاحبقرانی همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمد، امرا طمغاج با چند نفر دیگر از سرکردگان خود با تحف و هدایای بسیار وارد حضور محمد علی خان گردیدند. و سردار و الاتبار در آن چند یوم به جهت احتیاط سنگر محکم تر نیب داده بود، که هر گاه جمعیتی از طایفه افغان ظاهر گردد، خودداری نموده، در مجادله قیام و اقدام نمایند.

چون امرا طمغاج وارد حضور سردار گردید، لوازم مراعات و مهربانی را درباره آن به عمل آورده، به خلعت خاص اختصاص داد. و روز دیگر امرا طمغاج استدعای آن نمود که اسرایی که در آن حدود نموده بودند، به تخفیف مقرر دارند. سردار کثیر الاقتدار التماس وی را قبول نموده، جمیع اسرایی [را] که در آن نواحی نموده بودند، بنابه خاطر سرکردگان مذکوره مرخص فرمودند.

چون آوازه شفقت و مهربانی محمد علی خان بدان حدود و نواحی منتشر شد، ایلات و احشامات بسیاری که مسافت داشتند، همگی با پیشکش و ارمان وارد حضور گردیده، بسخلاع سرافراز گشته معاودت می نمودند.

و امرا طمغاج از خدمت سردار مرخص [شد]، و چند یوم دیگر با عرایضی که سردار در خصوص اطاعت و انقیاد آن طایفه قلمی [نموده بود]، امرا طمغاج و امرا نواب و جمعی دیگر از رؤسا، عازم درگاه جهانگشا گردیدند. بعد از ورود بدان درگاه، مستوجب نوازشات و شفقات بلانهایات پادشاهی گشته، [آنان را] مجدداً بر سریر حکومت

طایفه خود سرافراز نموده، مرخص فرمودند که رفته به دعاگویی دوام دولت روزافزون صاحبقرانی اشتغال ورزند.

اما از آن جانب محمدعلی خان با فتح نمایان عازم شورابک گردید، و در منزل مذکور ملحق به عساکر فیروز مآثر گردید، و مولای و موسی خان به ملاقات سردار والایتار مشرف گشتند. و در آن حدود اخبارات پیر محمدخان را مشخص نموده، عازم نزد آن گشتند. و در منزل کنگ ملحق به عساکر [و] خوانین گشته، به ملاقات یکدیگر فایز شدند.

۹۷

فرمان حضرت گیتیستان در جواب عرایض خوانین عظام [دائر] به قتل پیر محمدخان

مهندسان شورانگیز و راویان غم آمیز چنین از تقاضای دهر بوقلمون و گردش این چرخ واژگون ذکر می نمایند که: چون در منازل مذکوره خوانین ملحق به همدیگر گشتند، جمعی از طایفه بنکی و کوه سفید که سراز اطاعت و فرمانبرداری تابیده، عنان مخالفت ورزیده، به خدمت پیر محمدخان و خانجان نیامده بودند، پیر محمدخان صلاح دید، که جمعی از غازیان را روانه نمایند، که رفته آن جماعت را به اطاعت درآورده، به درگاه ما حاضر نمایند.

خوانین عظام تصدیق قول آن نمودند، و از آن منزل حرکت نمودند که عازم بیلاقات آن نواحی گردند. در آن محل طبل و کرنای پیرمحمدخان را به نوازش درآوردند، و در حین رفتن علمهای قاب بگرس را در بالای سر آن افراشته، نسقچیان و قوريساوان «یریها، یریها» گویان و «گری دور، بری دور» جویان عازم گردید. چون محمدعلی خان و امامقلی خان، که افشار بودند و از سلسله دودمان نادریه شمرده می شدند. چنان ملاحظه نمودند، رشک و حسد در کانون سینۀ ایشان جا گرفته، آنها نیز علیحده از گوشه ای عازم شدند. در وقت نزول کردن خوانین افشار و موسی خان و مولای خان به خیمه خانجان رفته، طرح جشنی انداختند. و همه روزه خوانین مذکوره در دید و بازدید یکدیگر بزمی انداخته، صلاهی عیش و نشاط به اوج سماوات [می] رسانیدند.

و پیر محمدخان به همان رویه دلاوری به اطراف و توابعان بلوچستان به جهت تنبیه و تأدیب طایفه بلوچ غازیان را روانه می نمود، و سرأ و علانیه به آواز بلند خوانین را خواری و مذلت می داد.

چون محمدعلی خان احوال را بدان نحو ملاحظه نمود، در جزو با خوانین

مصلحت نمود که پیرمحمدخان عنقریب است که ما سرکردگان را خفیف نماید، و گاه باشد که به قتل بیاورد. اولی و انسب آن است که همگی متفقاً اللفظ عرایضی به درگاه جهان پناه قلمی نماییم، که پیرمحمدخان در مقام نافرمانی [است]، و اراده یاغیگری دارد، و مکرر اوقات مراسلات دوستی طراز آن به سمت هندوستان رفت و آمد می نماید. و به قدر بیست هزار نفر از طایفه بلوچ را ملازم رکابی خود نموده، و اراده سرکشی بداجاق سیهر رواق دارد.

همگی آن سرداران قبول نموده، عرایضی به همین شرح قلمی، و به صحابت چاپاران رواه دربار معدلت مدار خاقانی نمودند.

و بعد از فرستادن معروضه، به صوابدید پیرمحمدخان سرکردگانی تعیین کردند که رفته ایلات و احشامات اطراف را به اطاعت درآورده، باج و خراج از ایشان باز یافت نمایند. و طایفه ای [را] که در اطاعت کردن کوتاهی نمایند، قتل و اسیر کرده معاودت می نمودند. و مدتی بدین گونه در آن حدود سرگردان بودند، تا اینکه جمیع آن نواحی را به حوزه تصرف خود در آوردند، و از آن نواحی در حرکت آمده، عازم محال دیزک گردیدند.

اما راوی ذکر می کند که: چون عرایض محمدعلی خان و خانجان و باقی سرکردگان به نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اقدس رسید، دود ناخوش از روزه دماغ همایون شعله ور شده، دردم رقم قتل آن خان و الاتبار را نوشته، به عهده محمدعلی خان مقرر فرمود که سراورا از قلعه بدن جدا نموده، رواه حضور ساطع النور اقدس ارفع اعلی نمایند. و چاپاران مذکور را روانه نمود [که] بعد از طی مسافت در نواحی اترک ملحق به عساکر پیرمحمدخان شدند.

و راوی چنین ذکر می کند که چون محمدعلی خان و سرکردگان مشورت [و] فتوی قتل پیرمحمدخان را با یکدیگر سازش کردند، مولافلی قورت جارچی باشی را رواه درگاه آسمان جاه نموده بودند، که ملفوظی سخنان غرض آمیز به پایه سریر ارفع اعلی عرض نمود، و مزاج با ابتهاج صاحبقرانی را متغیر و متکدر نمود، که مکرر به زبان الهام بیان ادا می نمود.

سر ناسزایان بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پرورتن است القصه مولافلی خان در نواحی مذکوره که خوانین مزبوره در حرکت آمده، و در آن روز بایست که در منزل دیزک نزول نمایند، در عرض راه به ایشان برخورد، ملاقات حاصل نمود.

پیرمحمدخان چون در بشره مولافلی خان و خوانین تغیر مزاج فهمید، در فراز خامه ریگ نزول کرده، استفسار احوالات و فرمایشات صاحبقرانی را نمود. مولافلی خان در جواب تقریر نمود که: ارقام مطاعه در نزد کسانی است که از عقب

۱- = دزک، از بخش سرباز شهرستان ایرانشهر.

۲- در نسخه افزوده اند: لمؤلفه. ولی از پیشینیان است.

خواهند رسید.

پیرمحمدخان کمیت تیزگامی داشت که در رفتار از باد شمال و در دوندگی از شاهین زرین بال سبقت می گرفت. در آن محل در حضور سردار حاضر بود و اراده آن نمود که سوار آن مرکب گردد. مولای خان گفت که: هر گاه تکدر در خاطر فیض مظاهر عالی ظاهر نگردد در این منزل مرکب تیزگام را بنده اراده دارم که سوار شوم. و منتظر جواب نگشته سوار آن مرکب گردید.

چون پیر محمدخان احوال را چنان مشاهده نمود، آه سرد از دل پرورد کشیده گفت: عاقبت الامر مفسدان بدکیش و بیخردان بداندیش کار خود را ساختند! ناچار سوار مرکبان یورغه گشته، با دل پر بیم و خوف عظیم روانه گردید. چون به قدر نیم فرسخ راه طی نمودند، خوف ورعب آن زیادتی نمود. در کنار چشمه آبی ترول نموده، خیمه و سراپرده برسر پای کردند.

حسب الفرموده محمدعلی خان به قدر دو بیست سیصد نفر پیاده تفنگچی آمده، دور و دایره خیمه آن را در میان گرفتند. و خوانین همگی در خیمه محمدعلی خان مجتمع گردیده، ارقام مطاعه را به دست یک نفر داده، به اتفاق مولای خان وارد خیمه پیر محمدخان گردیدند.

بعد از ملاقات، مولای خان از جای برخاسته گفت: خان، محبوس صاحبقران دورانی!

پیرمحمدخان شالی که در سر خود داشت باز کرده، مولای خان هر دو دست او را از عقب بر بست. و ارقام مطاعه را در نزد او القا نمودند.

چون از مضمون رقم قدر توام قضا شیم مطلع گردید، گفت: آخر محمدعلی خان کار خود را ساخت. امیدوار به درگاه حضرت آفریدگارم که بهره از عمر خود ندیده، چهل یوم دیگر به جهنم واصل گردد.

و گفت که: فرمان جهانگشا مطاع است، اما بندگان اقدس دختری گرجی به من شفقت فرموده، آیا [او را] به کسی بخشیده، و یا اینکه مرخص نموده؟ مولای خان گفت که: خاطر جمع باش، که دست به ناموس تو نکرده، و اموال و اساسه تو را به اولاد و ورثه تو لطف کرده.

گفت: هر گاه چنین است، مرا مرخص کنید، که ساعتی به سراپرده خود رفته، دختر گرجی را وداع نموده، بیرون آیم. مولای خان گفت: مانعی ندارد.

پیرمحمدخان با دیده گریان و سینۀ بریان داخل سراپرده خود گشته، و روی بر روی آن حوری لقا گذاشته، و هایهای به گریه درآمده، در فراق آن میگفت، جامی که ای مهر سپهر خوبرویی جمالت ماه گردون نکویی امید نا امیدان دل افکار توان ناتوانان جگر خوار طبیب درد بیماران سودا انیس جان مشتاقان تنها جهان جانی و جان جهانی روان روحی و روح روانی

ضعیف و ناتوان مستمندی
 نحیف دردمند سوگواری
 درین دم پیک عمر من رسیده
 به حکم نادر دوران در این دم
 سرم را از تنم چون غنچه گل
 تو ای دلبر در آن دم طاقت آری
 مکن رخساره خود را پریشان
 میفکن گیسوان عنبرت را
 ز چشم نرگس سحر آفرینت
 مکن خود را به درد و غم گرفتار
 ز بعد مرگ من، ای یار جانی
 ولی از ذکر من غافل نباشی
 به هر جا گر نشینی ای وفادار
 به خار و خس مبادا یار گردی
 امید من چنان است ای وفادار
 همی می گفت واشک از دیده می سفت
 بسا شاهان و گردان دلاور
 گلی از باغ و بستانم نچیدند
 همیشه کار من ناسازگاری است
 غرض آن دو گل شیرین شمایل
 القصه، بعد از گریه بسیار وداع آن سمن عذار را کرده، از سراپرده یار جانی
 قدم در قتلگاه حیرانی نهاد. وبعد از دو رکعت نماز روی به درگاه احدیت نهاده گفت:
 الهی مفسدان و بدکیشان که مرا گرفتار این بلیه نمودند به سزای خود گرفتار شوند.
 و روی به مولای خان کرده، گفت که: فرمایش صاحبقرانی را معمول دار.
 پس به فرموده آن، احدی از چاکران تیغ خونریز پیرمحمدخان را از غلاف
 کشیده به مضمون صدق مشحون «ولکم فی القصاص» عمل نموده نقش وجود آن خان
 و الاتبار را از صفحه روزگار بر انداختند.

شمع سان آنکس که سرکش او فتاد
 می دهد چون شمع آخر سر به باد
 روزگاری است پر انقلاب، ورهگذری است پر پیچ و تاب، که همیشه چون افسونگری
 است که از پستی به هستی می رساند، و از هستی به تنگدستی هم آغوش می نماید.

مثل این مقال مقدمه سابقه پیرمحمدخان است، که در ایام شباب در ارض جنت
 انتساب مردی بود ضعیف، و در میان نامداران نحیف. از تقدیرات فلکی در ایام تسلط ملک
 محمود کیانی از پلله حقارت به منصب عظمت و کامرانی رسید، و از ترشح مرحمت بیکران
 پادشاهی سبزه زار خشکیده آن روز بروز در تزیید و تضاعف آغاز شکفتن نمود، که در
 آن اوان معروف و مشهور اولوالابصار گردید.

چون حضرت صاحبقران دورودایرهٔ ارض جنت‌مکان را محصور نمود، حقوق شفقات و نوازشات گوناگون پادشاهی را بالمره فراموش نموده، قاصد و رسائل روانه نمود، که به‌دستیاری آن در قلعهٔ مشهد مقدس مفتوح گردید.^۲

ومدتی از توجهات حضرت صاحبقرانی به‌کامرانی به‌سر برد، عاقبت همان‌کردار و افعال ناهنجار که از آن به‌وقوع انجامیده بود، دام‌نگیر او گردیده، به‌سخت و غضب نادری گرفتار گردید، و سرخویش را به باد داد.

بر پادشاهان کشور گیر و سلاطین عالم‌گیر و خوانین برنا و پیر، پوشیده و مخفی نماند که هر یک از چاکران و ملازمان [که] در خدمت حاکم عادل یا ظالمی بوده، و از دولت آقا بهره‌مندی و بزرگی دیده، از جیفهٔ دنیا مستغنی گردیده باشند، و به‌مجرد ورود حاکمی یا ظالمی که دست تسلط بدان حاکم به‌هم رساند، آن ملازم و چاکر که در خدمت حاکم اول از مالیهٔ دنیا و مناصب اعلای آن بهره‌مند و با نصیب گردیده‌باشد، در هنگام مغلوبیت ترك ملازمت حاکم اول را نموده و به‌خدمت حاکم ثانی مشرف گردد، از جملهٔ نمک‌بهرامان و ملاحظهٔ روزگار خواهد بود. و به‌چنین شخصی اعانت نمودن و در سلك ملازمان خود قراردادن از کمال نادانی است، چرا که ثمرهٔ آن عاقبت پشیمانی است.

و هر گاه بعد از گرفتاری و قتل حاکم اول به‌خدمت مشرف گردد، لازم است به‌حاکم ثانی، که لوازم محبت و مراعات و مهربانی زیاده از حد بدان نموده، مقرب‌ترین سرکار خود گرداند.

مثل این مقال این است، که در هنگامی که محمود شاه افغان دارالسلطنهٔ اصفهان را محصور داشت، چون کار [و] بار سکنهٔ آن دیار به‌جهت عدم آذوقه به‌سرحد اضطرار رسید، جمعی از بیخردان و نمک‌بهرامان اجاق سپهر رواق شاه سلطان‌نحسین، به جهت رفاه جان و محافظت مال و عیال^۳ خود، در جزو، عرایضات و تبرکات مشتمل بر اخلاص و ارادت خود به دربار محمود شاه قلمی، و حسن یگانگی خود را ظاهر، و وعدهٔ یورش از اطراف قلعه بدان می‌دادند. تا اینکه از تقدیرات فلکی و مقدرات لم‌یزلی، به‌نحوی که در مجلد اول ذکر شده، قلعهٔ اصفهان به‌تصرف افغانیان درآمد.

و بعد از جلوس، که بر تخت پادشاهان صفویه قرار گرفت، عرایضات همان طایفه را بیرون آورده، و همگی ایشان را که به‌قدر سیصد نفر از اعزه و اعیان دارالسلطنهٔ اصفهان بودند، به حضور خود احضار فرمود. و هر یک را جداگانه خطاب نمود که: ای قلتبان، چند [مدت] آبا و اجداد شما ریزه‌خواران خوان اولاد صفویه بوده، چه کامرانیها و چه بزرگیها که ندیده بودند. جهت دوروزهٔ عمر بی‌اعتبار ترك خدمت و نمک‌خوارگی چندین سالهٔ ایشان را نموده، هم‌روزه قاصد و رسل و رسایل شما، وارد حضور ما گردیده، اظهار اتحاد و یگانگی می‌نمودید. شما طایفه را اعتباری نمی‌باشد، هر خدمت‌گزاری و جانفشانی که به‌پادشاه خود نمودید، همان افعال و کردار شما، هر گاه

۳- فصل ۱۹.

۴- نسخه: اعیان .

پادشاه دیگر ظاهر شود، از قوه به فعل خواهد آمد، و نمک بحرامی خود را در خلا و ملا ظاهر خواهید نمود، و نبودن شما اولی از زندگی است. و بناء علیه همگی آن طایفه را به قتل آورد.

و محمد مؤمن خان^۵ اعتماد الدوله، که در هنگام محاصره مردانه وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، و همه روزه در جنگ و جدال اشتغال داشت، و لوازم مردانگی و تهور و دلاوری از آن به وقوع انجامیده بود، آن را به حضور طلبدیده همان منصب اعتماد الدوله گری را بدان مجددا شفتت فرمود، و به نوازشات پادشاهانه و بمخلت ملوکانه سرافراز گردانید.^۶

آن مرد مردانه در مقام عرض درآمده، گفت که: مدت شصت سال از عمر من تجاوز نموده، و اباعن جد در خدمت پادشاهان سابق^۷ باللقاب به راستی و درستی خدمت نموده ام. و حال عرض و مطالب این غلام این است که این فقیر را به تصدق فرق فرقدان سآی اقدس مرخص فرموده، مقرر نمایی که مادام حیات در خدمت شاه سلطان حسین به سر برده، و جان خود را در قدم میمنت لزوم آن نثار گردانم، که تا حقوق بندگی و نیکو خدمتی من بر جهانیان روشن و لایح گردد.

پادشاه مذکور هر چند در مقام شفتت و مهربانی بدان وزیر با تدبیر مکالمه نمود، فایده ای مترتب نگردیده، ناچار به او رخصت انصراف داد. و آن مرد مردانه دو سال تمام در کنج زاویه حیرانی در خدمت آن پادشاه ظل سبحانی به سر برد، تا اینکه بداجل طبیعی از دار دنیا به دار عقبی رحلت نمود.

غرض از این تقریر دلپذیر آن است که بر اعلی و ادنی لازم و محتتم است، که در خدمتگزاری و نمک بحلالی در خدمت پادشاهان و حاکمان کوشیده، سزاوار رحمة للعالمین گردند. و به جهت دو روزه دنیای بی اعتبار، ترك حقوق نمکخوارگی نکرده، فریفته جهانگیری نگردیده، در وفاداری ثابت قدم باشند.

به پادشاهان و بزرگان [نیز] لازم و محتتم است که ملازم نمک بحلال خود را مراعات مشفقانه و نوازشات پدران نموده جان خود را از آن مضایقه ننمایند و به حرف ارباب غرض متعرض احوال او نگردند، لمؤلفه

چاکر خوب یار باشد ای برادر در جهان می شود از چاکر مربوط عالم درامان
القصه، بعد از قتل پیر محمدخان سر او را از قلعه بدن جدا نموده، و چاپاران

۵- نام آخرین اعتماد الدوله شاه سلطان حسین «محمد قلی خان» بوده.

۶- در اینکه برخی از مقربان و سرکردگان خیانت کردند، شبهه ای نیست، از آن جمله بودند: والی عربستان و شیخ علی خان قورچی باشی (لکهارت، انقراض صفویه، ص ۱۸۵) اما از اینکه محمود افغان بعد از جلوس آنها را خواسته و کشته باشد، ذکری درجایی دیگر نشده است. اما ستایش مؤلف از محمد قلی خان اعتماد الدوله و خدمات و وفاداری او و پیشنهاد وزارت محمود و غیره صحیح نیست. حقیقت این است که او مظهر بزدلی و بیخردی، و یکی از مسؤولان اصلی شکست ایران بود. پیشنهاد وزارت از طرف محمود به او هم جایی دیده نشده، ولی مسلم است که بعدها مورد اعتماد و مشورت افغانها بود.

برداشته به حضور گیتیستان رسانیدند. صاحبقران دوران بعد از تأمل بسیار افسوس بیشمار کشیده دانست که بسرخنان اهل غرض خرمن حیات آن نامدار را به باد فنا داده، و در دل عداوت صاحب غرضان را بر خود قرار داد.

اما چون حرم محترم پیرمحمدخان از میان سراپرده احوال معشوق خود را چنان مشاهده نمود، لمؤلفه

ز دست و درید پیرهن را	در گریه نمود انجمن را
زلفین سیاه عنبر افشان	برکنند و به باد داد گریان
از دیده نرگس جهاتتاب	می ریخت ز دیده اشک خوناب
با چرخ جفا خطاب می کرد	با بخت سیه، عتاب می کرد
گریان گریان به دیده زار	گفتی چه کنم که من شدم خوار
ای چرخ فلک خراب گردی	چون سینه من کباب کردی
بردی ز برم روح (!) روانم	سوزانده تمام استخوانم
کردی تو مرا غریب و ناشاد	افکنده به درد محنت آباد
کردی تو جدا ز مهربانم	کردی ز فراق ناتوانم
گریان گریان خطاب می کرد	هر دم دل خود کباب می کرد
گاهی به طیانچه عارض خویش	می کرد سر و سینه خودش ریش (۱)
گاهی ز فراق داد می کرد	گاهی وطنش چو یاد می کرد
گریان گریان به خاک غلطید	برقع ز رخ چو ماه برچید
فریاد و فغان و آه می کرد	رخساره خود سیاه می کرد
رخساره ز سیلی ارغوان شد	از گریه خویش ناتوان شد
از سوز فراق آن گندام	خورشید نهان شد و بشد شام
مرغان هوا کباب گشتند	در آتش آن پری نشستند
هر کس که شنید ناله آن	گشتند ز سوز و ناله گریان
از نوحه زار آن سمنبر	گردیده بیا فرع ز اکبر (۲)
فریاد و فغان چو روز طوفان	شد محشری از نوی نمایان
هر کس که شنید ناله اش را	آن آه ستم رسیده اش را (۳)
با نوحه آن موافقت کرد	با چرخ فلک مخالفت کرد
افسوس که چرخ بیمدار است	گردون به ستم چه پایدار است

القصة، بعد از گریه بسیار و نوحه بیشمار جسد آن سردار کثیرالاقتماد را از خاک مذلت برداشته، و در تابوت کرده، روانه ارض فیض نشان گردانیدند. نظم:

بر دوستی دهر منه خاطر هیچ کز وی نشود به غیر کین ظاهر هیچ
صد سال اگر زیسته ای، آید مرگ صد ملک اگر گرفته ای، آخر هیچ!

لاجرم کاملان خردپیشه و عاقلان صواب اندیشه ویرانه این جهان را جای اقامت ساخته اند و در او طرح استقامت نینداخته اند و له تعالی: «ولکل امة اجل» «فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون». به قریب این مقال و باوجود این احوال دل

اکثر بیخردان مفتون دنیای بوقلمون گردیده، و در قتل یکدیگر نیز می کوشند و دین را بد دنیا می فروشند.

القصة، خوانین از منزل مذکوره در حرکت آمده، رواه دارالقرار قندهار گردیدند.

و راقم این حروف ذکر می کند که چون دختر گرجی وارد اردوی جهانگشا گردید، صاحبقران دوران خواجگانی را رواه نزد آن بانوی محترم نمود، و اظهار آن کرد که هرگاه اراده زوجیت احدی از شاهزادگان و یا سرداران را داشته باشی، [تورا] در عقد یکی در آورده، کدبانوی روزگار گردانم.

آن بانوی وفادار در مقام عرض در آمده، اظهار نمود که: هرگاه شفقت بندگان جهانگشا شامل حال این عاجزه روزگار سیاه گردیده باشد، مرخص فرمایند که به نواحی گرجستان رفته، در فراق شوهر خود، در گوشه حیرانی به سر برده، جان خود را در وفای یار مهربان خود نثار گردانم. و هرگاه طبع بندگان صاحبقرانی راضی به این امر نباشد، خود را به ضرب خنجر آبدار هلاک نموده، و در صحرای محشر دادگویان سر از خاک برداشته، شکایت و دادخواهی به درگاه صمدیت الهی خواهم نمود.

چون صاحبقران دوران استقامت مزاج آن نیکو سیرت را چنان مشاهده نمود، پدر او نیز در رکاب اقدس حاضر بود، به دست وی سپرده، مرخص فرمود. و آن گوهر گرانبها بعد از ورود به گرجستان، یک سال تمام عزلت [را] به گریه و جزع به سر برده، عاقبت الامر طایر روح پرفتوح آن زن مردانه صفت در فراق یار مهربان پرواز نمود.

بیت

هر دعایی که به صدق از سر اخلاص بود هیچ شك نیست که مقرون به اجابت گردد
القصة، خانجان و محمدعلی خان و سایر خوانین بعد از فرستادن سر پیرمحمدخان در حرکت آمده، عازم اردوی کیوان پوی گردیدند، که در این وقت چاپاران چند از درگاه عالم آرا وارد، و مقرر گردیده بود که عساکر منصوره که سابق بر این به اتفاق پیرمحمدخان و خانجان وارد اردوی معلی گردند. و محمدعلی خان با سایر سرکردگان، که بعد مقرر فرموده بودیم، در همان نواحی توقف [نمایند]، که در این وقت فتحعلی خان را مقرر فرموده ایم که با جمعی عساکر فیروزمآثر رفته، سرکشان و متمردان آن نواحی را به اطاعت و انقیاد در آورده معاودت نمایند. و خوانین مذکوره باید در رکاب بندگان عالی در خدمات مقرر آن قیام و اقدام نمایند.

نظر به فرمان واجب الاذعان، غازیان مذکوره به اتفاق خانجان وارد دو منزلی اردوی کیوان پوی گردیدند. چون مدتی عساکر منصوره در جبال و بیابان سرگردان بودند، همگی غازیان از ملبوس و اسب به دور گردیده بودند، با بدترین وجه می آمدند. صاحبقران دوران مقرر فرمود که به جهت همگی آن غازیان از سر تا پا لباس و مرکب صبارفتاری جهت هر یک روانه نمودند. و غازیان لباس را پوشیده، و اسب را سوار شده،

وارد اردو گردیدند. وصاحبقران دوران کمال شفقت و مرحمت دربارهٔ خانجان به عمل آورده، در سلك سرداران معظم برقرار گردانید.

۹۸

فرستادن بندگان صاحبقران مصطفی خان بیگدللو و جلیل بیگ به نواحی پوشنگ^۱ و ترین^۲ و مقدمات آن

چون به عنایات ایزدی و لطف سرمدی بندگان صاحبقرانی دور و دایرهٔ قلعهٔ دارالقرار قندهار را محصور فرمود، در این وقت جمعی از دولتخواهان و نمک شناسان به عرض سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدند که سکنهٔ قلات و طایفهٔ بنکی و کوه سفید که هر یک چهل هزار خانوار و جماعت کاکری [که] پنجاه هزار خانوار می باشند، و از تاریخ ورود بندگان جهانگشا الی حال به درگاه خواقین سجده گاه مشرف نگردیده اند، هر گاه در دفع آن طایفه اهمال ظاهر گردد، گاه باشد که از راه شرارت و افساد درآمد، نهب و غارت در خارج اردوی کیوان پوی ظاهر گردد.

بنندگان عظیم المثال از شنیدن این مقال، به عهدهٔ فتحعلی خان ولد باباعلی بیگ نابرداری خود مقرر فرمود که با موازی دوازده هزار نفر بدان حدود رفته، اولاً به دفع طایفان ترین^۳ و پوشنگ اشتغال ورزد. چرا که آن طایفهٔ بد نهاد در مقام ستیزه و عناد درآمد نافرمانی می کردند.

و قبل از حرکت فتحعلی خان، بندگان جهانگشا مصطفی خان بیگدللو و جلیل بیگ چندا و لباسی را با موازی هفت هزار نفر از جوانان کار دیده و کار آزموده روانهٔ آن حدود فرموده بود، که رفته در دفع آن طایفه اشتغال ورزند. و رقم مبارک به عهدهٔ محبت خان بلوچ نیز صادر گردید، که با جمعیت خود آمده ملحق به عساکر مذکوره گردند.

سرکردگان نامدار بعد از طی مسافت، وارد محال ترین^۴ و کوه سفیده، و به اطراف و بلوکات آن نواحی چپاول انداخته، جمع کثیری [را] قتل و اسیر نمودند.

و عبانالله خان افغان، که سردار آن طایفه بود، با موازی دوازده هزار نفر در نواحی دربند کوهستان جمعیت نموده، علی الغفله به غازیان قزلباش، که به قدر دوهزار

۱- پوشنج. نسخه: پوشنگ. محلی در شرق قندهار.

۲- نسخه: پورین.

۳- نسخه: بورین.

۴- نسخه: بورین. رک: جهانگشا: ۲۹۲.

۵- نسخه: کوه.

نفر بدان حدود به چپاول رفته بودند، برخورداره، شکست فاحش [به آنها] دادند. چون مصطفی خان از جمعیت آن طایفه مطلع گردید، وهم در عساکر منصوره رخ داد. اما سرکردگان وجودی از معاندین برنداشته، قارغ البال و مرفه الحال بدون بستن سنگر و ساختن حصار در سبزه زارها و متنزهات آن دیار آسوده و سکنی داشتند، که در این وقت محبت خان بلوچ با موازی ده هزار نفر از نامداران خود در نیم فرسخی اردوی سرکردگان مذکور نزول نمود. و مصطفی خان جلیل بیگ چنداول و جمعی دیگر از سرکردگان را رواه نزد آن نمود، بعد از ملاقات در آن شب وارد اردوی مصطفی خان گردید. و بعد از ضیافت و مهمانداری، معاودت به اردوی خود نموده، به استراحت اشتغال ورزید.

اما از آن جانب عبادالله خان افغان چون شکست بر دوهزار نفر غازیان جلادت نشان داده بود، باد نخوت و غرور در دماغ خود راه داده، با عساکر خود چنان قرارداد که شبیخون بر عساکر قزلباشیه بیاورد. و در آن شب با موازی ده هزار نفر از یمین و یسار عساکر نصرت مآثر قزلباشیه، به ضرب تیر تفنگ و ناوک مرگ آهنگ جمع کثیری را به قتل رسانیدند و هریک از نامداران و بهادران نامی قزلباش که سر از میان خیمه بیرون نمودند، به ضرب تیغ خونریز در معرکه ستیز به قتل رسیدند.

چون آوازه گیرودار و آشوب معرکه کارزار به کره ائیر رسید، از صدای سم مرکبان و «لوی لوی» بهادران و «قویمه قویمه» مبارزان، محبت خان که در آن نیم فرسخی نزول داشت، سراسیمه از خواب بیدار گردیده، با عساکر خود عازم اردوی قزلباشیه گردید. در محلی رسید که عرصه کارزار را بر نامداران تنگ نموده، فوجی از نامداران ظفر همعنان را به قتل آورده بودند، و متمم غازیان دسته به دسته در یکجا جمع شده، به انداختن و شلیک دورانداز اشتغال داشتند، که از آن جانب محبت خان از اطراف آن طایفه بدنهاد درآمد، به قدر یک هزار نفر آن طایفه را به قتل رسانیدند.

چون عبادالله خان چنان مشاهده نمود، ناچار با طایفه خود به یک سمت صحاری زده، با دواب و اموال بسیار به دررفت. و در آن شب، برخی از غازیان و ملازمان، خود را بر کوه و کمر کشیده، مخفی شده بودند.

در طلیعه آفتاب جهانتاب، همگی غازیان در یک جا جمع گردیده، کشته شدگان خود را، که به قرب هفتصد و پنجاه نفر می شدند، برداشته غسل و تکفین نموده به خاک سپردند. و مصطفی خان و جلیل بیگ خود را به سرپای محبت خان انداخته، و عذر بسیار از آن خواستند که: هر گاه در این نیمه شب به اعانت ما نمی آمدی، همگی غازیان قتل و اسیر گردیده، در معرض تلف می افتادیم.

چند یومی در آن حدود توقف، و عساکر عبادالله خان از یمین و یسار غازیان چپاول انداخته، آدم و دواب بسیاری گرفته، به در می بردند. و غازیان قزلباش چون در تلاش آن طایفه زهر چشم دیده بودند، همگی در خوف و رجا مجادله می کردند.

مصطفی خان چون احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار عریضه ای به دربار معدلت مدار خاقانی قلمی، و مقدمات خود را مفصلاً و مشروحاً به پایه سریر عرش نظیر اقدس عرض نمودند.

بعد از رسیدن عرایض، بندگان صاحبقران مقرر فرمود که عساکر خود را برداشته، به اتفاق محبت‌خان وارد دارالقرار قندهار [شده] به رکاب ظفرانتساب مشرف گردند. سرداران مذکور از خجالت و شرمندگی، به اعانت محبت‌خان مجدداً چپاول به اطراف و بلوکات آن نواحی افکنده، با قلیلی دواب و اسیر، عازم رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی گشتند.

بعد از ورود به رکاب ظفرنمود، حسب‌الفرمان قضا‌جریان، به قتل مصطفی‌خان و جنیل‌بیگ مقرر گردید. محبت‌خان در مقام التجا و التماس درآمده، تقصیرات سرکردگان را بنا به خاطر محبت‌خان به عفو مقرون فرمود.

در آن اوان خلعت و انعام فراوان به محبت‌خان ارزانی داشته، از رکاب ظفر-انتساب مرخص، و روانه بلوچستان نمود، که رفته در آن حدود به خدمات دیوانی و حکومت آن دیار اشتغال ورزد.

۹۹

رسیدن فتحعلی‌خان به نواحی قلات و از آنجا به سر طایفه کاگری و ترینی^۱ رفتن و تسخیر آن بلاد نمودن

چون فتحعلی‌خان از رکاب فریدون مآب مرخص گردید، با سپاه دریا امواج وارد نواحی قلات^۲ گردید. اولاً جمعی از بهادران رستم توأمان را به عنوان تاخت و تاز روانه آن حدود نمود، که چون طایفه مذکوره در صحرا و انهار متفرق و پراکنده بودند، جمع کثیری را قتل و اسیر نموده، معاودت نمودند. و تتمه آن گروه از ورود عساکر منصوره قزلباش مطلع شدند، همگی خود را به محکمهای مستحکم و قلات کشیدند.

سردار معظم‌الیه بعد از ورود آن حدود چند یومی قلعه قلات را محصور [نمود]، و سکنه آن دیار از راه صلح و صلاح درآمده، پیشکش و ارمغان بسیار با معدودی چند روانه خدمت سردار و الاعتبار نمودند. و بندگان والا التماس آن طایفه را مبذول داشته، قدری سورات از آن طایفه گرفته، واز آن مکان در حرکت آمده، عنان عزیمت به صوب نواحی پوشنگ، به جهت تنبیه طایفه بنکی و ترینی و کاگری و کوه سفید و غیره معطوف فرمود.

و در ورود آن نواحی، علیقلی‌بیگ قرخلو و محمودبیگ شرباشران و کاظم‌بیگ ایل‌اوغلی را مقرر فرمود، که با موازی دوهزار نفر بر سر طایفه کوه سفید رفته، علی‌الغضله شبیخون بر سر آن طایفه آورده، معاودت نمایند.

۱- نسخه: تیزه‌لی.

۲- نسخه: غلات.

سرکردگان مذکور، نظر به فرمان سردار والاتبار، ایلغارکنان بعد از دوشبانه روز به کنار رودخانهٔ آبی رسیدند، مشهور بمسوباتن، یعنی که آب به زمین فرومی‌رود، و آب آن مساوی آب ارغنداب قندهار می‌شد، که در آن دامنهٔ جبال آمده، و [در جایی] به قدر يك طناب زمین [که] ریگ بود فرو می‌رفت، و اثری از آثار آن آب بدان تندی و عظمت ظاهر نمی‌شد که به کجا می‌رود، از عجایب و غرایب روزگار است، آمده در کنار آن رود تزلزل نمودند.

و به اطراف آن نواحی جاسوسان رفته، خبر ایلات و احشامات بسیار آوردند. سرکردگان مذکور در دم سوار مرکبان بادرقتار گردیده بدان حدود توجه نمودند. چون به قدر يك میل راه طی کردند، ناگاه از دور علامات و روشنی شمع و چراغ و آتش بسیار به نظر غازیان ظفر آثار رسید که افروخته بودند، و در آن نیمه شب مرکبان نیز رفتار را بدان حدود به جولان آوردند. و چون به قدر چهار میل راه طی شد، آن شمع و چراغ و آتش از نظر آن جماعت مخفی شد. و عساکر منصوره به قدر دو ساعت در آن بیابان هولناک به هر طرف که می‌رفتند راه پیدا نبود، که ناگاه از سمت شمال همان آتش و چراغ از اول افزون تر ظاهر گردید. مجدداً بدان حدود عنان عزیمت را معطوف نمودند، هر چند تندتر می‌رفتند، آن روشنایی عقب تر می‌رفت، و چون جلو مرکبان را کشیده می‌ایستادند، علامات روشنایی يك تیر پرتاب راه به نظر ایشان می‌رسید. چند دفعه به همین رویه عازم شدند، آتش دورتر می‌رفت.^۳

عاقبت سرکردگان مذکور ترك رفتن نموده، در فراز خامه ریگ تزلزل نمودند، و آن قدر صبر نمودند که آفتاب زرین جناح سر از آشیانهٔ چرخ کینه خواه به در آورده عالم ظلمانی را به نورانی مبدل گردانید. چون بدان بیابان نظر افکندند، به غیر از ریگ روان و خار مغیلان اثری ظاهر نبود.

غازیان مذکوره، ناچار از همان راه که آمده بودند، معاودت به قفا کرده، عازم گردیدند. همینکه شب بر سر دست در می‌آمد، آن روشنایی و چراغ نمایان بود. و عساکر منصوره رفتن شب را موقوف، و دویوم بر سر همان رودخانهٔ آب آمده، مسکن گرفتند. و به قدر پانصد رأس اسب غازیان بر طرف گردیده بود.

یکی از معروفین آن دیار تقریر کرد که در حوالی آن رودخانه که دومیل راه مسافت داشت، طایفهٔ بسیار از علی‌اللهی سکنی داشتند. و در میان آن طایفه عابدی بود، به سلمان زاهد اشتها داشت. در هنگام ورود عساکر قزلباش بدان حدود، آن قوم بد خدمت آن عابد پناه برده، تقریر آمدن عساکر منصوره را نمودند. آن عابد خاطر جمعی به ایشان داده، و به زبان گهربار گذرانید که لشکر به شما نخواهد رسید. و گاه باشد که از برکت دعای آن عابد، آن جماعت در حفظ و حراست الهی مسلم ماندند.

و عساکر قزلباش بعد از دویوم، حرکت نموده، به سمت دیگر عازم گردیدند. چون به قدر چهار میل راه را طی نمودند، ناگاه علامات سپاه فتح‌ملی خان ظاهر گردید.

۳- به نظر آمدن چنین روشنایی‌هایی در شبهای مهتاب تابستانی در شوره‌زارها محتمل است.

سرکردگان به خدمت سردار و الایبار مشرف گردیده، چگونگی مقدمات را به عرض رسانیدند. سردار مزبور تعجب زیاد نموده، عنان همت به صوب طایفه ترینی و کاکری معطوف فرمود.

چون به قدر چهار میل راه دیگر طی نمود، در این وقت قراون ظفر بنیان به سمع آن رسانیدند که در پس این کوه که در سمت مغرب است احشامات و ایلات بسیار سکنی دارند. سردار و الایبار به قدر پنج هزار نفر از نامداران بدوسوار را انتخاب نموده، بنه و آغرق را با متمم غازیان مقرر فرمود که از عقب بیاورند، و خود به سرعت هر چه تمامتر روانه آن صوب گردید.

بعد از طی مسافت، [که] به فراز آن جبل برآمده نظاره نمودند، احشام بسیار و دواب بی شمار ملاحظه کردند. سردار و الایبار به غازیان رخصت انصراف داد که از اطراف وجوانب آن طایفه درآمده، به قتل و غارت آن گروه بدشکوه مشغول گردند. در دو ساعت نجومی به قدر چهار پنج هزار خانوار آن طایفه را قتل و اسیر پنجه تقدیر کرده، وارد حضور موفور السرور سردار کثیر الاقتدار گردیدند. اموال و غنایم و اسرار را برداشته، از آن نواحی معاودت به کناره رود سوباتن نمودند.

روی ذکر می کند که: کثیرخان و شمشیرخان نام، که از سرکردگان و سرخیلان جماعت ترینی و کاکری بودند، با سپاه خود در آن هنگامی که [غازیان] جماعت مزبوره را قتل و اسیر کرده بودند، از راه دیگر رفته [بودند] که شاید بر سپاه قزلباش برخوردی دفع شر کثیر را از خود نمایند، و عساکر منصوره از راه دیگر آمده، نهب و غارت از حد زیاد نموده معاودت کرده بودند. که خوانین طایفه های مذکوره وارد، و چون احوال و اوضاع خود را چنان مشاهده نمودند، آتش در کانون سینۀ آنها شعله ور شده، به هیئت اجتماعی تعاقب عساکر نصرت مآثر نمودند.

در حمله اول چون غازیان قزلباش متوجه دواب و اسیر گردیده، هر یک به عملی مشغول بودند، جماعت مزبوره بیک دفعه ریخته، چند نفری از نامداران را به تیغ خونریز مجروح و زخم دار کرده، جمیع دواب و قدری از اسرا را برگردانیده، روانه میان دره آن جبال [نمودند]، و خود با پیاده تفنگچیان به مجادله ثبات قدم ورزیده، به سعی و جهد تلاش می کردند.

چون فتحعلی خان [که] در مقدمه سپاه می رفت کار را چنان مشاهده نمود، بیک دفعه غازیان را مقرر فرمود که از ستوران خود پیاده شده، به آتش دادن دورانداز مشغول شدند. و جماعت مذکوره از میان اردوی قزلباش دور نرفته، نزول نمودند که ساعتی آسایش کرده، به دفع قزلباش اشتغال ورزند.

فتحعلی خان چون مخالفین را چنان مشاهده کرد، دردم عساکر منصوره را به یک جا مجتمع نمود، که در این وقت علیقلی بیگ قرخلو با بنه و آغرق وارد و ملحق به عساکر فتحعلی خان شد، که سردار و الایبار عساکر منصوره را به سه دسته کرده، دسته ای را

به محمد علی خان سرور لود^۴ و دسته‌ای دیگر به علیقلی بیگ قرخلو [داد] و خود دسته‌ای گرفته به هیئت اجتماعی حمله نمودند.

از دو جانب شاهد دور انداز به زخم فتنه و شین تیغ و سنان جانستان به قصد جان مبارزان جلوه‌گری آغاز نموده، سنان افعی نشان چون بالا بلندان بی‌ترحم به هر غمزه‌ای غمزده‌ای را در خاک و خون می‌غلطانید، و صفیر سریع‌السیر تیر خبر واقعه‌ای ناگزیر به مسمع هر صغیر و کبیر می‌رسانید، و شمشیر خونریز به زبان فتنه‌انگیز تفسیر آیت «کل من علیها فان» در جامع معرکه کارزار ادا می‌نمود، و تفنگ مرگ‌آهنگ نشانه «یوم ینفخ فی الصور» در آن روز محشر نشان ظاهر می‌نمود.

و در آن روز بلا ندوز، از وقت چاشت تا قریب به عصر از طرفین غبار فتنه و شین در هیچان بود، و از شعله تیغ آتشبار مبارزان خرمن بسیاری از مبارزان و شجاعان در احتراق [آمده] به باد فنا منتشر می‌گردید.

بالاخره نسیم مراد از طرف «والله رؤف بالعباد» برچمن امانی و آمال فرقه قزلباش وزیده، مبشر تقدیر نوید «ایده بجنود لم تروها» به گوش هوش مبارزان و مجاهدان دین می‌رسانید. و از صرص رعب و هراس تزلزل در اساس جمعیت مخالفان راه یافته، و جمعیت آن گروه به شش سنگر متحصن گردیدند. که محمد علی خان سردار دست به شمشیر به یک سنگر آن طایفه ریخته به قتل آنها مبادرت نمود، و از جانب دیگر علیقلی بیگ نیز به سنگر دیگر، و فتحعلی خان هم با عساکر قیامت آشوب به سنگر دیگر ریخته، در قتل و غارت اشتغال ورزید.

و سه سنگر دیگر آن طایفه با افسوس بسیار و رعب و هراس بیشمار راه فرار پیش گرفته به در رفتند، و غازیان قزلباش جمعیت آن سنگرهای مذکوره را عموماً به قتل آوردند. و شمشیرخان در آن مهلکه جانستان در دست یکی از نامداران به قتل رسید. و کثیرخان با معدودی چند، که در اجل ایشان تأخیری بود، با جهان جهان خسران از آن مملکت جانستان رخت نجات به‌امنی کشیدند. اما اسیر و دواب [را] که عساکر مصوره نموده بودند، طایفه مذکوره به‌دربردند.

و فتحعلی خان با رؤس مخالفان مراجعت فرموده، براین فتح نامدار به محامد شکر پروردگار قیام نمود. پس از آن غنائیم بیکران از حیات (?) ترینی و کاکری جمع آورده، بر غازیان ستم توأمان سویت نمود. و کیفیت واقعه را بر نهج وقسوع به خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی عرض [نمود].

واز آن نواحی در حرکت آمده، در کنار رود عظیمی که اشجار و سبزه‌زار فراوان داشت، نزول نمودند. و سرکردگان و سرخیلان را دسته به‌دسته نموده، به اطراف بلوکات و توابعات به‌عنوان تاخت و تاز روانه می‌کردند.

و محمد علی خان سردار سرور لود نیز با موازی سه‌هزار نفر به جهت نهب و غارت کاکری روانه گردید. بعد از ورود بدان حدود، طایفه مذکوره مخبر گردیده، و سقناق

۴- در جهانگشا (ص ۲۹۱): محمد علی بیگ ساری و لیلو نایب اشیک آقاسی‌باشی، و همانجا (ص ۲۹۳) محمد علی بیگ قرقلو.

حصین جهت محافظت خود مرتب نموده بودند، که محمدعلی خان از دور ودایره آن طایفه حمله نمود، و آن جماعت در انداختن دورانداز اشتغال و پاداری می کردند.

و محمدعلی خان هر دم و هر ساعت غازیان و نامداران را تحریض جنگ و جدال کرده، و به سعی و جهد [به] گرفتن آن حصن حصین مشغول [بودند]. و بی محابا خود را بدان سقناق رسانیده، و به ضرب شمشیر جانستان خرمن حیات برخی [از] آن جماعت را به باد فنا داده معاودت می کردند، و مکرر بدین رویه یورش می بردند. و از طرفین [به] تیر تفنگ مرگ آهنگ نامداران و دلیران در خاک و خون آغشته به قتل می رسیدند. دفعه دیگر محمدعلی خان نامداران خود را تحریض جنگ و جدال و گرفتن سقناق آن جماعت بدسگال کرده، حمله نمود. که ناگاه تیر تقدیر مرگ آهنگ از تقدیرات و مقدرات فلک مینارنگ، از تفنگ یکی از طایفه کاکری چون اجل ناگهان و برق سوزان جستن نموده، برسینه بی کینه محمدعلی خان آمد، که از مهره پشت او به در رفته، به قول آیه وافی هدایه «اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون» جان را به جان آفرین تسلیم نمود.

چون عساکر قزلباش سردار خود را کشته، و قوت مجادله را درهم گسسته ملاحظه کردند، دست از مجادله برداشته، در فراز جبال نزول نمودند. و به سعی و جهد بسیار، جسد آن خان و الاتبار را بدون سر از مرگه کارزار بدر آورده، روانه ارض فیض نشان گردانیدند.

اما بر مستمعان سیر پوشیده و مخفی نماند که چون محمدعلی خان به جهت هوا و هوس روزگار، بغض و عداوت و حسد پیر محمدخان، در کانون سینه آن راه یافت، آن بیمرات دنیا طلب جمعی از کوتاه اندیشان فساد پیشه را بر خود متفق ساخته، دشمنان [عرایض] غرض آمیز مشتمل بر نافرمانی و سرکشی، به نحوی که مذکور شد، به پایه سریر عرش نظیر اقدس عرض [نمودند]. و نظر به عرایض غرض آمیز آن خان و الاتبار، به قتل پیر محمدخان فرمان داد. راوی معروف، در هنگامی که سر پیر محمدخان را از قلعه بدن جدا می کردند، ذکر نمود که در آن محل که جلاد بی ایمان اراده قتل آن و الاتبار را نمود، روسوی آسمان کرده گفت: «خداوندا، امیدوار چنانم که محمدعلی خان را به چهل روز نرسانیده، قطع حیات او سازی!» نظر به استدعای آن، روز چهارم بود که تیر تقدیر برسینه آن مرد بی تدبیر آمده، فنا شد، نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هر چه کاری بدروی
گندم از گندم بروید جو، ز جو از مکافات عمل غافل مشو
القصه، بعد از قتل محمدعلی خان عساکر منصوره ترك مجادله کرده، معاودت بناردوی فیروزشکوه فتحعلی خان نمودند.

چون سردار معظم الیه تهور و دلاوری و جمعیت و عدد کثرت آن طایفه را ملاحظه فرمود، مقرر داشت که عساکر نصرت مآثر در آن نواحی سنگر متین بسیار بلندی مهیا داشتند، و ارتفاع عظیمی بدان دادند، که همگی غازیان و نامداران در میانه سنگر مذکوره قرار و آرام گرفتند. و همه روزه عساکر نصرت مآثر به اطراف

ونواحی آن بلاد به تاخت و تاز و نهب و غارت اشتغال ورزیده، اسیر و قتل بسیاری کرده، در آن منازل سکنی داشتند.

چون مدت سه ماه در آن حصار توقف نمودند، جمیع بلاد طایفه بلوچستان و افغانیان طوق اطاعت و انقیاد بندگان صاحبقرانی را در گردن خود گرفته، سر برخط فرماندهی و امر و نهی پادشاهی نهادند. و فتحعلی خان سردار چگونگی، تسخیر آن مملکت را به صحابت چند تن معتبرین عرضه داشت درگاه خواقین سجده گاه صاحبقرانی نمود.

بعد از رسیدن عرایض به نظر امنای دولت دوران عدت گیتی ستانی حسب الرقم جهانگشا چنان به نفاذ پیوست که فتحعلی خان سردار حکام و ضابطان و مباشران در آن بلاد تعیین نموده معاودت به رکاب ظفر اتساب اقدس نماید.

نظر به فرمان واجب الاذعان صاحبقران، سردار و الاتبار حکام آن بلاد را تعیین نموده، و اسرایی [را] نیز که در عرض آن مدت جمع نموده بودند، همگی را مرخص، و روانه اوطان، و نزد صاحبان ایشان گردانید. و بعد از خاطر جمعی با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، بعد از طی منازل وارد حضور ساطع النور همایون گردیده، مورد نوازشات و شفقات بلانهایات صاحبقرانی گردید.

۱۰۰

مقرر داشتن شهریار دوران اماموردی خان سردار را به دارالملک غزنین، و به تسخیر در آوردن آن بلده محمودی

سالکان مسالك سخنوری و ناظران مناظم بلاغت گستری کیفیت این مقال را بدین منوال ادا می نمایند که: چون امیر کشورستان از سرکشان و متمدان و طاغیان نواحی بلوچستان، و افغانیان اطراف دارالقرار قندهار خاطر جمعی کامل حاصل نمود، عنان همت بر تسخیر قلعه قندهار معطوف [داشت].

و مقرر فرمود که سرداران و سرخیلان و مین باشیان سنگر و حصار [را] که در اطراف آن بسته بودند، نزدیک به قلعه برده، [در محلی] که مساوی یک تیرانداز راه فاصله بود، از نو حصار عظیمی مهیا کردند. و آمد و شد اطراف را به نحوی مسدود گردانیدند، که هرگاه مرغ در آسمان به پرواز درمی آمد، به ضرب تیر خدنگ و یا گلوله مرگ آهنگ بر زمین می افکندند. و حصار را مرکزوار احاطه نموده، طریق دخول و خروج بر مترددین مسدود گردانیدند.

روز دیگر که شاهباز زرین بال به برج نیلی حصار پرواز نمود، و غراب قراگون (?) سلب شام به چاه عدم متواری گردید، صاحبقران دوران اطراف قلعه را برخوانین نامدار و امرای ذوی الاقتدار تقسیم نموده، به ارتفاع سیبه و حواله و حفر نقب امر فرمود. و هر رکنی از حصار [را] به امیری نامدار سپرده، در اندک زمان در پیرامن آن قلعه

حوالات رفیع و سیبه‌های منبع برافراشتند. و زمان زمان مبارزان نامدار آتش جنگ و پیکار [را] اشتعال داده، خارج و داخل قاصد جان یکدیگر گشتند، و هرروزه جمعی کثیر مجروح و بیروح می‌گردیدند.

بنابرآنکه غازیان ابدالی در انتزاع و مغلوبیت محصورین بر اهتمام نمی‌نمودند، و همگان به سهل‌انگاری انگاشته، اکثر اوقات از آن حدود تردد و آمد و رفت طایفه محصورین به وقوع می‌انجامید، بندگان جهانگشا فی‌الجمله مطلع گردیده، مقرر فرمود که محمدحسین‌خان لزگی فراهی نیز در آن حدود در مقابله طایفه محصورین می‌کوشید. و چون مدت محاصره متمادی گردید، وعدم اجتهاد غازیان معلوم رای عالم آرا گردید. [و] در حواله و سیبه و حفر نقب احتیاجی روی نمود، به اصطناع توپ عظیمی پرداخت. و در اندک زمانی توپ قوی ثعبان [آثار] به‌مثال نهنگ‌دمان [ساخته شد] که از يك ضربه‌اش کوه البرز و دماوند صفت هباء منشورا گرفتگی، و از اثر صدمه‌اش الوند و جودی چون طور سینا در چشم روزگار کحل و توتیا نمودی. و بعد از اتمام مصالح توپ [را] در یمین درب قلعه، که حواله خاصه صاحبقرانی بود، نصب نمودند. و چند مرتبه از آتش دادن آن صدای فراع اکبر و غلغله روز محشر در کون و مکان انداختند، و هر مرتبه جدار و بروجی را که در محاذی آن واقع بود، منتشر گردانیدند.

ش

اما چندانکه بروج و فصیل [را] انهدام می‌ساختند، شاه افغان با دوست محمدخان اعتمادالدوله خود متوجه آن طرف گشته، گلیم بسیار و جامه‌های خواب به هیأت جوال دوخته، از خاک می‌انباشتند، و صندوقها و سبدها نیز از خاک و سنگ پر کرده مهیا می‌داشتند. چون طرفی از صدمه توپ انهدام می‌یافت، در ساعت از آن جوال و صندوق و سبد مملو از خاک جداری متین‌تر از جدار سابق ارتفاع می‌دادند.

و مدت مدید حال بدین منوال متمادی بود. و هر چند صاحبقران دوران در انتزاع قلعه می‌کوشید، کوشش وی مفید نمی‌افتاد، و کاری از پیش نمی‌برد. بالاخره خاطر بدان قراردادند، که به طول ایام به محاصره پردازند، و هر روز به محاربه اقدام نموده، روزگار می‌گذرانیده باشند، تا به مرور شهر و اعوام ذخیره انتقاص یافته، لاعلاج به‌امان بیرون آیند. و بدین عقیده در تضییق و تنفیق محصوران بیشتر از پیشتر سعی نموده، گماشتگان برشوارع و مداخل نصب نمودند.

و هر روز امر محاربه به یکی از امرای عظام متعلق گشته، بدان سبب هر روز تاشام مدار بر جنگ و جدال می‌گذرانیدند. و صاحبقران دوران هم‌روزه به نفس نفیس و ذات میمنت انیس سوار مرکبان صبارفتار گردیده، در آن ایام تموز با بخت فیروز جمیع سنگ‌های اطراف را ملاحظه فرموده، هر يك [بار] امیر صاحب‌تدبیری را به امر مجادله و محاربه تعیین نموده، در غروب آفتاب به سرادق نادری رجعت می‌فرمود. و در آن شدت گرمی هوا رخساره و ذقن و بیاض گردن چون لاله حمرا ظاهر گشته، دانه دانه عرق می‌ریخت. و در خصوص مفتوح نگشتن قلعه بسیار آزرده خاطر بود.

اما راویان حضور فیض گنجور ذکر می نمایند که: سابق بر این مقدمه زادخان سرهنگ، و آمدن آن به دارالسلطنه قزوین، و جمعی را تعیین فرمودن که آن سرهنگ باناموس و ننگ را به دست بیاورند، ذکر گردیده بود. چون مقدمات مذکوره گوشزد آن گردید، ناچار روی از دیار عراق تابیده، با کسان خود وارد دارالقرار قندهار گردید، و در حضور فیض گنجور حسین شاه شکایت بسیار از حضرت گیتی مدار کرده، به نوازشات از حدافزون مفتخر و مباهی گردیده، به خدمات آن قیام و اقدام نمود. چون آوازه ورود موکب فیروزکوکب همایون به نواحی زابلستان رسید، آن سرهنگ با فرهنگ از خدمت حسین شاه مرخص گردید، که به نواحی غزنین رفته، و در سر مرقد سلطان محمود غزنوی به جهت نذورات که کرده، چند یومی توقف نموده، معاودت نماید.

اما با خود خیال نموده بود که گاه باشد صاحبقران دوران آمده و دور قلعه قندهار را محصور [نماید]، و بعد از تصرف آن دیار بی اعتباری آن در خدمت خسرو گیتی ستان ظاهر و لایح گردد. و به همین خیالات وارد غزنین [شد]، و در آن حدود به عیش و نشاط اشتغال داشت.

و هر چند حسین شاه قاصدان و رسولان روانه نزد آن نمود، که ایستادن در آن نواحی صورت ندارد، و حال وقت آن است که بدین جانب وارد گردیده، دمار از روزگار نادر دوران به در بیاوری، آن سرهنگ با فرهنگ قبول نکرده، رفتن خود را بهانه و خدعه نموده، تغافل می کرد.

اما بعد از هشت ماه، بندگان صاحبقران اماموردی خان را به جهت تسخیر آن مرز و بوم نامزد فرمود. و در ورود سردار معظم الیه، جمیع رؤسا و سرخیلان آن دیار بدون جنگ و جدال وارد حضور آن گردیده، به اطاعت و انقیاد صاحبقرانی درآمدند. و دارالملک سلطان محمود غزنوی بالمره در حوزه تسخیر بندگان عظیم المثال درآمده، سکه و خطبه [را] به نام نامی واسم گرامی صاحبقران رواج دادند.

اما در آن اوان سعادت توأمان زادخان سرهنگ در مغاره کوهی و [کنار] چشمه آبی سکنی داشت. چون آوازه کوبه اماموردی خان گوشزد آن گردید، گفت: امروز روزی است، که دعوی سابقه خود را با او کوتاه نمایم. دردم یراق شبروی دربر خود مرتب ساخته، با هزار کینه و عداوت با دونفر سرهنگ دیگر عازم قصبه غزنین گردید. و در نیمه شب وارد سراپرده آن خان والاتبار گردید، و چندان توقف نمود که جمیع کشیکچیان و قاپوچیان به استراحت [مشغول] شدند.

آن سرهنگ نامدار با خنجر آبدار داخل سراپرده آن خان والاتبار گردید. و در بالای سر آن نشسته، دست بر سینته او گذاشت، و [اورا] از خواب راحت بیدار ساخت. چون چشم خود را گشود، سه نفر اجل ناگهان [را] در برابر خود به نظر درآورد، که باخنجرهای برهنه نشسته، و [قصد] قتل او را دارند. آن خان به لرزه درآمده، یارای حرف زدن نداشت.

زادخان گفت: خان، مترس و اندیشه منما. و هزار تومان که از تو طلب دارم،

حال کارسازی کن. والا اینکه فیما بین به مناقشه می انجامد.

چون صدای زادخان را شنید، اماموردی خان به حال آمده، گفت: آری، کهنه دزد به جهت دو دینار طلب که از من داشتی، ترك ملازمت نادر دوران را نمودن، و در این دیار سرگردان گردیدن باعثش جهالت و لجاجت است. منت می دارم، به عوض هزار تومان دو هزار تومان به تو می دهم.

زادخان گفت: ترك فضولی کن، طلب حسابی مرا کارسازی نما، وبعد هر خدمت که رجوع فرمایی، به تقدیم می رسانم.

اماموردی خان در دم از جای خود برخاسته، و در خلوت خیمه خود دو عدد صندوق داشت، که مملو از زر سرخ کرده بود. دو عدد کیسه که هر یک پانصد تومان تبریزی اشرفی داشت، تسلیم زادخان نمود و گفت: هر گاه دیگر هم خواسته باشی، کارسازی نمایم.

زادخان گفت: من مرد شلتاق نیستم، حال که به مطالبه خود رسیدم، مناقشه و کدورت ما و تو به خوشحالی مبدل گردید. انشاء الله تعالی فردا وارد حضور گردیده، به خدمت مقرره قیام خواهی نمود.

و در آن شب تار آن سرهنگ نامدار معاودت به اوطاق خود کرده، با خود اندیشه نمود که هر گاه به خدمت به اتفاق اماموردی خان عازم درگاه گیتی ستان گردم، گاه باشد که مقدمات سابقه من [باعث] رنجش طبع او گردیده، در آتش غضب قیامت لهب گرفتار گردم. اولی و انسب آن است که خدمت شایسته ای نموده، و وارد رکاب ظفر-انتساب گردم، که شاید از تقصیرات سابقه من درگذرد.

و آن روز توقف، و در نیمه شب وارد خیمه اماموردی خان گردیده، ملاقات یگانگی به عمل آورده، مخوف بودن خود را از بندگان صاحبقرانی نمود.

اماموردی خان گفت: به همه جهت خاطر جمع باش، که هر گاه به اتفاق ما وارد حضور ساطع النور اقدس گردی شفاعت تو را کرده، به خلعت شاهانه سرافراز خواهی گردید.

زادخان گفت: به خیال من امری خطور نموده، که شاید بدان وسیله قلعه قندهار به حوزه تسخیر صاحبقران دوران درآید. و چنان اندیشه نموده ام که چون فیما بین من و حسین شاه افغان دوستی برقرار است، و او را یقین حاصل شده است که هر گاه من وارد حضور صاحبقران دوران گردم مرا به قتل خواهد رسانید، و مکرر فرمایشات قلمی نموده که وارد خدمت آن گردم نرفته ام، حال چنان به خاطر من رسیده که به نزد آن رفته و سررشته قلعه داری او را مطلع گشته، و خود را به هر نحو بوده باشد به خدمت خسرو دوران رسانیده، و حسن خدمت خود را ظاهر ساخته، شاید از خجالت سابقه بیرون آیم.

این رای پسند اماموردی خان گشته، و زادخان در آن دل شب از خدمت خان مرخص و عازم اوطاق خود گردید. و چندان توقف نمود، که اماموردی خان از نواحی

غزنین در حرکت [آمده]، و روانه قندهار گردید.

و بعد از رفتن آن، سرهنگ پرنیرنگ با چند نفر از جمریان خود وارد کناره اردوی کیوان پوی گردید. و هر چند در آن شب اراده نمود که راه پیدا نموده، خود را به قلعه برساند، از کثرت عساکر منصوره میسر نشد. شب دیگر آن نامدار با دونفر دیگر از سرهنگان خود در جلد جانوری رفته، چهار دست و پا از طلایه داران گذشته، خود را به جدار آن سنگر گرفته، و از آنجا خود را پایین افکنده، به سرعت تمام خود را به خاکریز قلعه قندهار رسانیدند.

مستحفظین اراده نمودند که به ضرب گلوله قطع حیات آن نامدار را نمایند. زادخان نعره زد که ساکت باشید. از بالای حصار کمند افکنده آن نامدار را به بالا کشیدند، و به حضور حسین شاه رسانیدند. پادشاه مبادی آداب را از ورود سرهنگان کمال خوشحالی و خرمی رخ داده، [آنها را] به خلعت ملوکانه سرافراز نمود.

وزادخان روز و شب در خدمت پادشاه مذکور به عیش و سرور مشغول بود. و اکثر شب و روز به حصار بند قلعه رفته ضابطان و توپچیان را نظاره کرده، با خود می گفت: گرفتن این حصار جز به لطف پروردگار میسر نمی گردد، و سوای اینکه در روز جمعه [که] جمعی مستحفظین دروب و بروج به مسجد جامع رفته به نماز جمعه حاضر می گشتند، و در بروج و جدار احدی باقی نمی ماند، مگر چند نفری مفلوک که حالت رفتن نداشتند و به بنگ و چرس کشیدن مشغول بودند.

چون زادخان احوال را چنان مشاهده نمود، دونفر دیگر از افغانه آن دیار را با خود متفق نمود، که در نیمه شب از حصار بند قلعه به زیر رفته، خود را به اردوی کیوان پوی برسانند. در محل فرصت آن نامدار باصولت به دوست محمدخان اعتمادالدوله گفت: من رفته سر نادر دوران را از قلعه بدن جدا نموده، به نزد حسین شاه خواهم آورد. اما تو این راز را مخفی دار تا من بیایم. و آن را به این سخن فریفته کرده، در نیمه شب از حصار پایین آمده، خود را به اردوی گیتی ستان رسانیدند.

اما از آن جانب اماموردی خان با فتح نمایان وارد حضور صاحبقرانی گردیده، مقدمه ورود زادخان و رفتن به حصار بند قلعه قندهار را تقریر نمود. حضرت گیتی ستان فرمود: گاه باشد که زادخان نیاید. اماموردی خان گفت: در مردی آن حرفی نیست، البته خواهد آمد. و مدتی چشم براه بودند که در آن شب زادخان خود را به لباس افغانی آراسته که احدی او را نشناسد، وارد سراپرده صاحبقرانی گردید. حاجبان و یساولان به سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند، که پنج نفر از افغانه قندهار وارد گردیده اند. در زمان به احضار آنها فرمان داد.

چون استفسار احوالات را نمود، زادخان به زبان افغانی عرض نمود که: فدایت شوم، از شدت گرسنگی و ناداری وارد درگاه نادری گردیده ایم. خصوصاً این کمترین مرد فقیر قرضدار و پریشان احوال می باشم، و مبلغ دوسه هزار تومان از اماموردی خان و غیره طلب دارم. هر گاه امر جهانگشا صادر گردد که مطالبه کمترین را بدون عذر شرعی تسلیم نمایند، باعث امیدواری [شده]، و اخلاص گزارایی در خصوص تسخیر قندهار

به ظهور می انجامد.

حضرت گیتیستان از جواب و سؤال او فهمید که زادخان سرهنگ است. به زبان الهام آرا فرمود که: آری، کهنه دزد نمک بحرام! باعث چه بود که به جهت دوسه درم و دینار ترك ملازمت ما را کرده، آواره دیار بی سرانجامی گردیدی؟

در جواب عرض نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم. در خاطر شریف داری که در نواحی شیروان به زبان جهان آرا گذرانیدی که هر گاه در این اردو توقف نمایی، سرت را از بدن جدا خواهم ساخت! از خوف و بیم چون تو امیر کشورگیری که زهره در ملك بدن خوندار روم و رعشه در بدن محمد پادشاه و مخالفان شوم راه می یابد، چگونه من ضعیف نحیف از خوف غضب قیامت لهب اندیشه نموده، در اردوی کیوان پوی توقف نمایم؟

حضرت گیتی مدار فرمود که: در آن محلی که دستبردهای نمایان زده، اموال و اساسه خوانین را به تاراج می بردی، چرا اندیشه نمی نمودی؟

در جواب عرض نمود که: در آن محل ترك ملازمت صاحبقرانی را نموده و به اعتقاد خود جان خود را نگهداری می کردم. وسی آن را داشتم که گرفتار دست یکی از ملازمان درگاه نگشته، به قتل نرسم. و از خوف و غضب صاحبقرانی بود، که ترك ملازمت حسین شاه را کرده به غزنین رفتم. و به اقبال صاحبقرانی مطالبه یک هزار تومان [را] که از اماموردی خان داشتم، خواهی نخواهی از آن در نیمه شب بازیافت نمودم. چون ادعای خود را به او به اتمام رسانیدم، [دیگر] سگ این آستان مروت نشان بودم، و به مردی وارد درگاه سلاطین سجده گاه گشتم. که هر گاه مستوجب سخط و غضب باشم، مقرر فرمایند تا سرم را از قلعه بدن بردارند، و هر گاه لیاقت شفقت و مهربانی داشته باشم، مقرر فرمایی که سر تا پای خلعت تسلیم من نمایند.

جهان آرا را از سخنان زادخان خوش آمده، به زبان دریانوال گذرانید که: تو به همه جهت خاطر جمع و امیدوار باش، که به منزله فرزند مایی. دردم مقرر فرمود که يك دست خلعت و يك بدره زر سرخ به او دادند. و بعد از خاطر جمعی آن، استفسار گرفتن قلعه قندهار را نمود.

در مقام عرض درآمده گفت: فدایت شوم، قلعه مذکوره را به هیچ وجه نمی توان گرفت سوای اینکه مقرر فرمایی که در روز جمعه از برج دده یورش بدان حصار پراستوار برده، به تقریب اینکه در آن روز عموم سکنه آن دیار به نماز یوم جمعه به مسجد جامع می روند و بروج حصار خالی می ماند سوای معدودی مفلوک چند که از آنها کاری بر نمی آید و بدین وسیله هر گاه قلعه را تصرف نمودید فبها والا اینکه گرفتن قلعه امری است مشکل و اموری است غم گسل چرا که آذوقه و علوفه سه چهار ساله در ایشان موجود است.

صاحبقران دوران را آن رأی دلپسند گردیده، زادخان را با رفقای آن مرخص فرمود. بعد از مدت يك سال به شرف دستبوس آقای خود امیر اصلاخان مشرف گردید. و در آن شب مجلس ملوکانه بر روی آن آراسته، به عیش و نشاط مشغول شدند. سرهنگان

و پهلوانان و عیاران همگی به خدمت زادخان مشرف گردیده، هر يك را به هدیه و تحف و یادبودی خوشحال گردانید. اما امیراصلان خان را مسرت تمام از آمدن زادخان رخ داده بود. نظم

غنیمت شمر صحبت دوستان که گل پنج روزی است در بوستان
گریزان همی باش ای نیکنام ز یاران بیمهر شیرین کلام
القصه، یارخوب و چاکر خوب و مشفق خوب بهتر از برادر و فرزند ناخلف
است.

۱۰۱

ذکر مفتوح نمودن قلعه قندهار به عنایت پروردگار به دست نادر گردون وقار

روزانه دیگر که این آفتاب جهانتاب از فروغ تیغ کشورگیر دیده متحصنان قلعه مستدیر را خیره ساخت، و شعشعه برق شمشیر جمشید خورشید، لوامع تسخیر بر ساحت حصار فیروزه گون گردون انداخت، فرمان واجب الانداعان چنان نفاذ یافت که: امرای انجم سپاه از قبیل امیراصلان خان و اماموردی خان برادران مادری آن حضرت، و خانجان و مصطفی خان و محمدعلی خان افشار، و مولاتقی خان جارچی باشی، و جلیل بیگ چنداول باشی، و علیرضا بیگ نسقچی باشی قزوینی ولد ابوالحسن خان، و خانعلی خان کوکلان، و منتی (؟) خان و موسی خان ابدالی، و قاسم خان و محمدحسین خان قاجار، و فتحعلی خان سیستانی، و اسماعیل خان فراهی، و جمشید سلطان هزاره، و غیره مین باشیان و پانصد باشیان وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردیدند.

مقرر فرمود که: حال مدت ده ماه هلالی می شود، که دور و دایره قلعه قندهار را مرکزوار احاطه نموده، لوازم جد و جهد خود را روز بروز در تزیاید و تضاعف می رسانند. اما امری که خاطرخواه اولیای دولت قاهره باشد، متمشی نمی گردد. و حال اراده ما چنان قرار یافته، که جمعی از نامداران ظفر توأمان که گوی سبقت ربوده باشند، در طلب [شده] و قد مردی علم نموده، یورش به قلعه برده، جبراً و قهراً تسخیر نمایند. و هر يك از آن جماعت در مجادله و محاربه قدم در عقب گذارند، نسقچیان غلیظ و شدید تعیین می نمایم، که سر آن را از قلعه بدن جدا نموده، و عبرت عالمیان گردانند.

چون سرکردگان و سرخیلان و مین باشیان از مضمون سخن موادت مشحون صاحبقرانی مطلع گردیدند، همگی انگشت قبول بردیده نهاده، معاودت به خیمه های خود نمودند. و نامداران و دلاوران را احضار نموده، به نحوی که امر قضا جریان صادر

گردیده بود، گوشزد خاص و عام نمودند. و از هر دسته که به قدر یک هزار نفر بودند، بیست یا سی و یا ده نفر دوطلب گشته، مصمم قتال و جدال گردیدند. و بعد از خاطر جمعی سرکردگان آن نامداران وارد حضور فیض گنجور همایون گشتند.

وصاحبقران دوران مجدداً به لفظ گهربار خود فرمود که: «هریک از شما که اراده تسخیر این قلعه را پیشنهاد خاطر خود ساخته، و وارد حضور گردیده‌اید، دانسته و آگاه باشید که هرگاه قلعه مذکوره را مفتوح نمودید هر نفر شما را مبلغ یک هزار نادری که عبارت از پنجاه [تومان] است به شما تسلیم [خواهد شد] و اموال و غنایم که از قلعه تصرف نمایید، از آن شما خواهد بود. و هرگاه روی از معرکه برگردانید، به خدای لایزال قسم، که نسقچیان تعیین نموده‌ام که سر شمارا از قلعه بدن جدا ساخته، و جسد شما را طعمه ذئاب و کلاب می گردانم. و حال مراجعت به خیمه‌های خود نموده، امروز و امشب معقول مشورت کرده، فردا وارد حضور گردند، که بدانچه رای صواب نمای همایون اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مرتب خواهیم گردانید».

نامداران و دلاوران در آن روز مراجعت، و اکثر از کم حوصلگان بیمایه و بی‌جگران پرفسانه از گفتار خود نادم و پشیمان گشته، و دیگران کفن در گردن خود نموده، به قدر سه هزار نفر، همگی یکدل و یکجهت گشته، وارد حضور ساطع‌النور اقدس گشتند.

چون امیرکشورگیر قول و فعل آن طایفه را بر خود ظاهر گردانید، که در امری که رجوع فرموده تخلف نخواهند ورزید، همگی آن نامداران ظفرهمنان را نوازشات بسیار ودل‌آسایی بیشمار داده، مقرر فرمود که در آن شب در کناره اردوی کیوان‌پوی توقف نمودند.

واز جماعت بختیاری، ملاآدینه نام مستوفی که نویسنده جماعت مذکوره بود، آن نیز با جمعی از طایفه بختیاری دوطلب گشته، واستدعای آن امر خطیر نمود. امیر گیتی‌ستان، از تعهد ملاآدینه تعجب زیاد نموده، فرمود که: تو مرد ملایی نویسنده می‌باشی. چنین امر خطیر پیشنهاد خاطر نمودن، سروجان در معرض تلف [نهادن] است، و تو را به جنگ و جدال کاری نباشد!

ملاآدینه مزبور گفت: فدایت شوم، کار جهانیان به ملا و نویسنده برپاست. انشاءالله تعالی دلاوری مرا ملاحظه خواهی فرمود. چون صاحبقران دوران [آن] مرد مردانه را مصمم قتال و جدال دید، به رخصت آن نیز فرمان داد.

و در آن شب بقدر یکصد عدد نردبان و دوهزار نفر بیلدار و کلنگدار نیز تسلیم آن نامداران نمود، که در حین یورش آن قلعه آلت معطله نداشته باشند و خود با چند نفر دیگر از غلامان اخلاص توأمان پا در رکاب سعادت انتساب نهاده، و غازیان مذکوره را برداشته به دامنه کوه قیطول آورد. و چون آن جبال به جهت پستی و بلندی

کمینگاه و بسقوگاه داشت، غازیان مذکورہ را در نشیب و فراز آن جبال جای دادہ، سفارشات نمود کہ تا امر جہانگشا صادر نگردد، قدم در جبال نگذاشته، و یورش بہ قلعہ نخواهند برد. و خود معاودت بہ اردوی کیوان پوی نمود.

اما نامداران ظفر ہمعنان در آن شب در آن مکان توقف [نمودند]، و در طلوع آفتاب لالہ گون بہ این سپہر بوقلمون، محصورین قلعہ علامات آن طایفہ را ملاحظہ کردند، [و] از اطراف جدار و بروج بہ انداختن تفنگ و بادلیج و ضربزن مشغول گشتہ، از ہیئت دخان چہرہ آسمان تیرہ و تار گردید. و نامداران دو طلب بہ خیال اینکہ دستہ دیگری یورش بہ قلعہ بردہ، آنها نیز از زیر سنگ و مفاک بیرون آمدہ، و بہ انداختن تیر تفنگ و دویدن بہ صوب قلعہ، چون اژدہا و پلنگ عازم گردیدند. اما چند نفری از نامداران و دلاوران بہ ضرب تیر تفنگ از پای در آمدہ، بہ قتل رسیدند.

واز آن جانب چون امیر کشورستان در طلیعہ آفتاب آن سوانج و غلغلہ را ملاحظہ فرمود، سراسیمہ از خیمہ بہ خارج اردو آمدہ، ملاحظہ آن مجادلہ را نمود. در دم چند نفر از غلامان را روانہ ساخت، کہ رفتہ غازیان را قدغن نمایند کہ مجادلہ را موقوف نمودہ، بہ مکان اصلی خود معاودت نمایند. غازیان بہرام صولت نظر بہ فرمان قضا جریان بہ مکان خود بازگشت نمودند، و سہ شبانہ روز در آن محل توقف، و بہ جهت عدم آذوقہ ہمگی را صلب شعور گردیدہ، جرأت معاودت نداشتند. بندگان صاحبقران بہ رخصت آن طایفہ فرمان داد.

چون شب جمعہ گردید، در نیمہ شب غازیان دو طلب را مقرر فرمود، کہ از اصل سنگر بہ خارج اردوی معلی نہضت نمودند. و صاحبقران دوران بعد از فرستادن نامداران، فرزند ارجمند خود نصر اللہ میرزا را نایب مناب خود گردانید، کہ در محل طلوع آفتاب جہاتتاب در دیوانخانہ خود نشستہ، بہ نہج ہر روزہ بہ امر فرمایشات و خدمات مقررہ قیام خواہی نمود. و اماموردی خان قرقلو را مقرر فرمود کہ در عمارات ہمایون نشستہ، بہ آداب ہر روزہ مستوفیان عظام و لشکر نویسان کرام و حاجبان فلک احترام آمد و رفت نمایند، کہ عساکر افاغنے و تایمنی و ہزارہ و بلوچ مطلع از نبودن صاحبقران دوران نگردند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، در آن شب دیوچہر قیرگون فام از اصل سنگر بہ خارج عبور کردہ، در فکر و خیال گرفتن قلعہ دارالقرار قندہار، بہ امید الطاف پروردگار، در محل چہل زینہ کہ مضرب ظفر خیام غازیان رستم توأمان [بود] توقف [نمود].

و در آن شب چنان قرارداد کہ: مینباشیان پانصدباشیان را، و پانصدباشیان یوزباشیان را، و یوزباشیان پنجہا باشیان را، و پنجہا باشیان دہباشیان را، و دہباشیان غازیان را دستہ بہ دستہ خیر نمودند. کہ از میان حصار مع پراق و اسباب جنک بہ خارج

[حرکت نمایند]. [و آن عده را که تعیین] نموده بودند، چهاردسته نموده، به چهار اطراف قلعه قندهار قسمت فرمود. و چنان قرارداد که در محلی که صدای توپ قلعه کوب، که در حوالی برج چهل زینه است، به مسامع شما رسید، از اطراف نقاره‌های زرین و سیمین را بانقاره‌خانه به نوازش در آورده، بدون تگاهل و تغافل و توقف نردبانها را بردوش کشیده، و یورش به قلعه انداخته، خود را به بروج و باروی قلعه گرفته، آوازه مردانگی و دلاوری خود را ظاهر و پیدا خواهید گردانید.

و عیاذا بالله [اگر از] احدی از نامداران کوتاهی و سهل انگاری در روز نبرد ظاهر گردد، مقرر خواهم فرمود که جلادان غضب‌آلود به ضرب خنجر آبدار سر آن طایفه را از قلعه بدن جدا ساخته، عبرت‌للسایرین گردانند. و از هر یک آثار دلاوری و سربازی و جان نثاری ظاهر گردد، سراورا و اولاد او را به تربیت از چرخ دوار گذرانیده، فرمانفرمای مملکت خواهم گردانید.

القصة، در آن شب به قدر هشتاد هزار نفر از نامداران و دلاوران قزلباش را در دور و دایره قلعه قندهار جایجا گذاشته، و مستعد حرب گردانید. و موازی سه هزار نفر غازیان را مقرر فرمود که در آن شب از بالای برج چهل‌زینه متوجه مقابل برج مشهور دده گردیده، و در زیر سنگهای قوی بنیاد و مغاکهای دیر نهاد آن جبال مخفی گردیدند، و امر امیر با تدبیر چنان قرار یافت، که در محلی که آفتاب زرین [بال] بدین چرخ چارمین راست ایستاد، مقرر خواهیم فرمود که دونفر از غلامان گرجی برفراز برج چهل‌زینه رفته، دو قبضه دورانداز را آتش بدهند. به مجرد استماع تیر تفنگ، باید جمیع نامداران و دلاوران چون شیرو پلنگ از کمینگاه بیرون آمده، و نردبانها را بردوش گرفته، به هیأت اجتماعی یورش به قلعه آورده، به نیروی اقبال ابدمال به تصرف اولیای دولت دیر بنیاد در آورند.

و بعد از فرستادن عساکر منصوره، به قدر چهار هزار نفر بیلدار و چهار هزار نفر کلنگدار [را] نیز مقرر فرمود، که در جنب چهل‌زینه مخفی بوده باشند، که در محلی که نامداران برفراز برج دده درآمدند، آنها نیز از اطراف یورش به دیوار دور قلعه آورده، به ویران و خراب نمودن اشتغال ورزند. و آن طایفه را نیز در مکان مقرره جای داد.

و در آن شب ظلمانی تا طلوع آفتاب نورانی، با معدودی چند از غلامان در دور و دایره قلعه قندهار پرگاروار در گردش بود. جمیع سرداران و سرکردگان و مین‌باشیان را جایجا قرارداد، معاودت به برج چهل زینه نمود. و به قول آیه «فانما عزمت فنفوکل علی‌الله» توکل به عنایت ملك ملك بخش نمود، و منتظر فتح [بود].

و مسئلت فرماندهی از درگاه بی‌منت می‌کرد، از آنجا که شرف صدور از درگاه رب غفور پذیرد، و فرمان موفور السرور «ما یفتح الله للناس من رحمة فلامسك لها» از آنجا سمت ظهور گیرد، فرق فرقدان سای کشورگشایی را به افسر پر زیور «انسا جعلناک خلیفة فی الارض» سرفراز، و قامت قابلیت عالم‌آرایی را به خلعت «اتیه‌الله‌الملک» مزین سازد، هر آینه مهمسازان الوان ربوبیت ابواب انحلال مشکلات حالات را بر روی

روزگارش برکشایند، لاجرم او را صعود بر درجات مقاصد علیه علی احسن الحال میسر شود، و وصول به مقامات مطالب اعلی مقرر گردد، «و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم».

سریر آرای ملک پادشاهی مدد یابد چو از فضل الهی مرادش شود در دهر حاصل بدو آسان شود هر کار مشکل و از اشباه این نصیب و نظایر این ترتیب، حال مقرون به اقبال پادشاه ستوده خصال است، که در آن روز فرح اندوز حسین شاه افغان با سایرین چنان قرارداد، که عموم سکنه آن دیار در مسجد جامع سرجمع گردیده، بعد از نماز جمعه به دعا و ثنا به درگاه خالق ارض و سما ملتجی گردیده، و نوید فتح و ظفر از درگاه خیرالبشر مسئلت نمایند. که شاید از محصورى گرداب طوفانی غم خاطر کشتی شکستگان وادی پرانقلاب خرم گردد، و چهاریار با صفا یا خیل انبیا کمک و اعانت لازم به عمل بیاورند.

و این خیال بی مال را خاطرخواه خود گردانیده، به احضار سکنه آن دیار فرمان داد. جمع کثیری که در بروج و جدار دارالقرار به امر محافظت و محارست اشتغال داشتند، از آن طایفه نیز جمعی وارد مسجد جامع گردیده، به نوحه و زاری اشتغال ورزیدند. و برخی در بروج و باروی قلعه، نکبت روزگار دامنگیر و اجل معلق گلوگیر گشته، به خواب و تفکر و خیالات باطله افتاده مدهوش در برج جدار قلعه افتادند.

و از آن جانب، امیر صاحبقران دسته به دسته غازیان و نامداران را در قلب و کمین جای داده، منتظر محل فرصت بود. تا اینکه سلطان فیروز جنگ نیر مهرنیر، به عزم تسخیر قلعه سپهر اثر، تیغ زرانود شعاع، از نیام انتقام خون آشام آخته، و به لمعان آن تیغ، حارسان انجم را به طرفه العینی نابود و مفقود گردانید. امیر کشورستان چندان توقف نمود، که آفتاب جهانتاب در قلب فلک راست ایستاد. محصورین هر يك به شغل و راحت خود رفته، به نماز و عبادت، که مذکور گردید، در مسجد جامع جمع گردیدند. از این جانب، در محل موعود حسب فرمان بندگان سپهر همعنان دونهز از غلامان بر فراز برج چهل زینه رفته، و دو قبضه دورانداز موعود را آتش دادند. که ناگاه پلنگان قلعه شجاعت و نهنگان لجه بسالت، به اظفار سر پنجه دلاوری و به قلاب ساعد مردانگی، از نشیب و کمینگاه و فراز و خوابگاه بیکدفعه بیرون آمده، نردبانها و کسدها در دست گرفته، به هیئت اجتماعی روی به برج دده آوردند.

اول کسی که نردبان را بدان برج نصب نمود، و قدم مردانگی بدان نهاد ملا آدینه مستوفی بختیاری بود، که چون شیر خشم آلود، به یک دست تیغ برهنه، و به یک دست دیگر سپر فراخ دامن بر سر کشیده، چون شاهین گرسنه خود را بر بالای بروج گرفت. و از آن جانب محصورین و مستحفظین قلاع، به انداختن تیر تفنگ و ناوک ضربزن و ریختن قاروره و خاکستر و شترگردن و خار و خسک اشتغال ورزیدند. که متعاقب آن نامدار جمعی دیگر از بهادران افشار و قاجار و چشمگرك و مروی نردبانها را در جدار آن حصار گذاشته، شنقاروار و شاهین کردار به بالا صعود نمودند. پای ثبات محافظان قلعه را متزلزل ساخته، به آتش هر تفنگی سرهنگی بر خاک هلاک نشانیدند، و به افکندن هر ضربه زنی روزنی

در حصار ظاهر ساختند، که از اطراف غازیان و نامداران دو طلب هجوم آورده، خود را بر بروج و دیوار آن حصار رسانیدند.

چون حضرت صاحبقران به نظاره نامداران اشتغال داشت، آن جلادت و دلاوری را که ملاحظه نمود، دردم یاریگ توپچی‌باشی را مقرر فرمود، که آن دو عراده توپ قلعه کوب را به بروج قیطول آتش دادند. چون صدای رعد کین قیامت آشوب آن ظاهر گردید، بیکدفعه از دور و دایره قلعه قندهار موازی هشتاد هزار نفر نامدار ظفر آثار به هیأت اجتماعی حمله و یورش بدان قلعه آورده، چون باد از موج خیز خندق به ساحل خاکریز رسیدند، و بسان دعای مستجاب به کمند توفیق بر فراز آن حصار راه بالا گرفتند. در آن وقت از سحاب هیجای مخالفان، تیر و سنگ چون رعد و باران و تگرگ متقاطر گشته، بهر تیری شیری و به هر سنگی نهنگی بردامن خاکریز افتاده، و به درجه شهادت فایز می‌گردیدند.

اما از آن جانب، چون ملا آدینه قدم در برج دده گذاشت، مستحفظین برج گلوله خمپاره را آتش داده، به جانب آن نامدار افکندند. ملا آدینه گلوله را به چابکی گرفته، به همان خائنه برج افکند که بیکدفعه آن گلوله ترکیده، و آن خانه را باموازی بیست نفر که در آن برج بودند، بر طرف گردانید. و ملا آدینه جستن نموده، خود را بر فراز برج گرفته، و چند نفر افغان [را] که در روی جدار آن حصار بودند، به ضرب شمشیر آبدار دونیم نمود. و متعاقب غازیان دو طلب بالا آمده، و از برجهای دیگر جماعت افغان هجوم آورده، بازار حرب التهاب یافت. اما دلاوران دیگر به یمن اقبال پادشاه دین‌پرور، پای بر فراز قتیلان گذاشته، به دست‌بازی کمند دست در شرفات حصار زدند، و در طرفه‌العینی به قدر یک میدان راه از آن قلعه را به خاک برابر کرده، بایر نمودند. و از اطراف دلاوران قزلباش داخل آن حصار گردیده، به قتل آن طایفه بی‌عاقبت اشتغال ورزیدند.

چون حسین‌شاه افغان، صدای غلغله و آشوب و سرنج و نای زرین و سیمین قزلباش را ملاحظه نمود دردم به قدر بیست هزار نفر به سرداری دوست محمدخان بنی‌عم خود و سیدالخان روانه سر راه غازیان جلادت نشان [نمود. و] امر فرمود که فیما بین آن دو گروه قیامت شکوه در بالای بروج و باروی آن حصار مجادله در نهایت صعوبت دست داد که بهرام خون‌آشام در فلک نیلگون فام زبان تحسین و آفرین بدان دو سپاه کینه‌خواه گشود و چون صدای شورش و سورن افغان گوشزد حضرت صاحبقران گردید مجدداً فرمان اثیر لهب بدان قرار گرفت که نامداران مردافکن و دلیران صف‌شکن هجوم نموده در دفع طاغیان کوشند. مؤلفه

شهنشاه	فرمود	کز	چارسوی
فدایی	وشان	پر	دلان سپاه
به	فرق	دلیران	دشمن شکار
گرفتند	گردنکشان	زده	
صد	بر	خم	چرخ مینا رسید
درفش	شهنشاه	ایران	سپاه

به‌آهنگ آن قلعه کردند روی
دویدند بر باره از پیشگاه
گلوله فرو ریخت همی زان حصار
چو خورشید تابنده برج دده
ز بیدادشان شیر گردون رمید
به آن باره بردند از پیشگاه

همی ریختند همچو برگ از درخت
 به شکل پلنگ از کمرهای کوه
 به نعره همه کوه کردند پست
 بر آمد ز باره فرورفت کوه
 زمین و فلک هر دو گشند تنگ
 چو برقی که باران او سوختی
 سر شیر گردون کشیده به بند
 چو فرهاد از تیشه می کند کوه
 گرفتند آن قلعه را بیدرنگ
 سری پر ز کینه دلی پر ز قهر
 به تاراج آن قلعه فرسود لب
 به تاراج و غارت گشادند دست
 بود مقصد ترك تاراج و بس
 که دوران در آن تخم غارت نکشت
 چو جوشن همه بوریاها به دوش
 بکشتند چندانکه کشتن توان
 شده کاخ و ایوانش زیر و زبر
 پراکنده گشتند چون خاک دست
 به لطف خداوند پروردگار
 کلید در فتح را آن گشود
 شده بختیاری همه شادمان

اعادی ز باره در آن رزم سخت
 پلنگینه پوشان گردون شکوه
 دویدند بر باره چون پیل مست
 ز بس تنگ آمد به فر و شکوه
 ز بس کامد از هر دو ره تیر و سنگ
 تفنگ همچو برق آتش افروختی
 یکی کرده بر خاکریزش کمند
 یکی از تبرزین خارا شکوه
 به يك لحظه گردان فولاد چنگ
 ز اطراف لشکر درآمد به شهر
 شهنشاه بهرام خشم از غضب
 ز هر گوشه ترکان غارت پرست
 ز جولان در این عالم پرهوس
 ز دوزخ بتر ترك را آن بهشت
 گرفتند غارتگران کینه کوش
 ز تیغ سیاست ز پیر و جوان
 فتاده حصارش ز پا تا به سر
 سراسیمه افغان چو پیلان مست
 شده فتح آن قلعه را بخت یار
 نسیم آمد و بخت یاری نمود
 ز لطف شهنشاه عالی مکان

القصة، بعد از نزول سپاه قیامت دستگاه، و وصول جنود نامعدود کینه خواه، تزلزل در ارکان آن کوه و خوف به پیرامن جان آن گروه راه یافته، قرار و ثبات از مخالفان و کوتوالان مسلوب گشته، بناچار حرکت از فوجی [از] ایشان به ظهور آمده، به انداختن سنگ و تیر رعد [آهنک] در محافظت می کوشیدند

غازیان نامدار و دلیران کارزار آغاز جدال و قتال نموده، به هر نی سهام خارا گذار دمار از روزگار اهل حصار و دوست محمدخان و سیدالخان به درآوردند. سکنه آن دیار با نیم جایی خود را به قیطول^۲ ارگ کشیده در ادبار بر روی خود برآورده محصور گشتند، و جمع کثیری از اهل حصار بر زخم تیر دیده دوز غازیان ظفر پیشه، رخت به بئس المهاد کشیدند.

واز اهتر از این حرکت، نسیم فیروزی از مهب «ینصرك الله نصرأ عزیزا» بر پرچم علم خسرو جهانگیر وزیده، به اقبال بی زوال پادشاه قلعه قندهار به تصرف درآمد. و امیر گیتیستان غنیمت آنها را بر جماعت دو طلب بخشیده، مزاحمت به احوال احدی نرسانید.

وبعد از تسخیر آن قلعه حسبالفرمان قضا جریان، به احضار طایفه دو طلب فرمان داد. در ورود آن جماعت، اموال و غنایم بسیار و خزاین بیشمار که از اهل آن حصار اخذ نموده بودند، در حضور صاحبقران حاضر بود. به هر يك از آن نامداران از اقمشه و نقد علیحده انعام می فرمود، که در آن محل کیسه‌ای زر که بسیار بزرگ و به وزن سنگین بود، و سر آن را مسدود نموده بودند، به انعام ملاآدینه بختیاری شفقت فرمود. آن مرد هنرپیشه سجدات صاحبقرانی را به عمل آورده، کیسه را بردوش خود کشیده، به امکان خود نقل نمود. چون سر کیسه را گشود، همگی آن زرسرخ بود، و به عدد دوهزار اشرفی دوشمال و نیمی سکه شاه جهان بود. ملاآدینه را از گشودن و دیدن آن زر سرخ حیرت دست داده، مجدداً به حضور اقدس آمده، چگونگی آن وجه را به پایت سریر عرش نظیر عرض کرد. بندگان صاحبقران فرمود که: هر گاه آن کیسه تمام جواهر قیمتی است، ما به تو ارزانی داشته‌ایم. و مضاعف آن کیسه‌ای دیگر زر سفید که پنجاه تومان بود، عطا فرمود. و هر يك از نامداران و دلاوران را به نوازشات شاهانه مفتخر و سرافراز گردانید.

و از آن جانب حسین شاه با خوانین و سرکردگان حيله و خدعه پیشنهاد خاطر خود گردانیده، چنان قرار دادند که از راه مصالحه درآمد. نادر دوران را خاطر جمع ساخته در نیمه شب راه فرار پیش گرفته به سمت هندوستان بدر روند، انتهاز فرصت می جست. نظم

عزیمت کرد	روزی	عنکبوتی	که	بهر	خود	کند	تحصیل	قوتی
به جای دید	شهبازی	نشسته	ز قید	دست	شاهان	باز	رسته	
به گرد او	تنیدن	کرد	آغاز	تا	بندد	پروبالش	ز پرواز	
زمانی کار	در پیکار	او	کرد	لعاب	خود	همه	در کار	او کرد
چو آن شهباز	کرد	از وی	کناره	نماندش	غیر	تار	چند	پاره

موافق این ابیات به خیال محال، و آیین مکرو^۲ فریب بنیاد، با اعیان متعلقان و متابعان انتهاز فرصت می نمود، که اکثر از سرکردگان افغان مطلع گشته، در مقام خشونت درآمد، گفتند: خیالی است باطل، و امری است مبطل که پیشنهاد خاطر خود کرده، و اراده نموده‌ای که عموم ذکور و اناث را به قتل داده، و جان خود را به ساحل نجات برسانی. اولی و انسب آن است که از راه مصالحه درآمد، و سر قدم ساخته، به حضور فیض گنجور صاحبقرانی مشرف گردی. که شاید به لطف عمیم و شفقات کریم تقصیرات تورا و ما را به عفو مقرون گردانیده، روسیاه دنیا و عقبی نگردیم. و هر گاه خیال فاسدی بدخاطر خود راه بدهی، البته تورا و متابعت را گرفته، به خواری تمام به درگاه فلک احترام خواهیم برد.

حسین شاه چاره‌ای به جز مصالحه و انقیاد نیافته، خواهر خود بی بی زینب [را فرستاد] که معروف و مشهور آن نواحی بود، و بندگان گیتی ستان نیز در دارالسلطنه

اصفهان بدان ملاقات حاصل کرده، روانه قندهار نموده بود، و در ثانی نیر به جهت خواستگاری آن محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی را از نواحی همدان، که سابق بر این در مجلد اول ذکر شده، روانه گردانیده مایوس مراجعت به اردوی کیوان پوی نموده بود، با چند نفر دیگر از رؤسا با پیشکش و ارمغان بسیار از قیطوله زمره شاهی وارد درگاه خلافت دستگامی گردیده، امان طلب نمود.

حضرت صاحبقرانی ملتمس اورا مبذول داشته، از سر جرایم حسین شاه و سایر عوام الناس افغان درگذشت. چنانکه ملا محمد علی فردوسی ثانی، که معاصر حضرت صاحبقرانی بود، در وصف او گفته، نظم

به وقت کرم ابر گوهر تثار به روز غضب قهر پروردگار

القصه، بی بی زینب با شفقت بسیار معاودت به نزد برادر خود نمود. و حسین شاه، با سرداران و سرخیلان و ریش سفیدان و متعلقان خود شمشیرها در گردن انداخته. وارد درگاه جهانگشا گردیدند. و بندگان صاحبقران در جنب اردوی خود خیام بسیار بر سر پای نموده، و در آنجا مقرر فرمود که نزول کردند. و روز دیگر آنچه خزاین و دفاین، که در قیطوله آشکار و نهان داشت، همگی را به تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. و عموم سکنه و سرخیلان آن طایفه را به تصدق فرق فرقدان سای گردانیده، مرخص فرمود. و غنی خان ابدالی را به حکومت آن دیار مفتخر و سرافراز گردانید.

وسیدالخان قلیچه‌ای را مقرر فرمود که: چون در نواحی زرقان فارس بدان عهد کرده بودیم، که هرگاه مخالفت ورزد و به دست غازیان ظفر همعنان گرفتار گردد، چشمان او را از حدقه بیرون آوریم، حال محلی است که به عهد خود وفا نماید. سیدالخان خاموش گردیده، در دم جلادان قیامت نشان به ضرب خنجر الماس فام هر دو چشم جهان بینش را به درآوردند.^۷

و حسین شاه افغان را با متعلقان آن به اتفاق دوست محمدخان و باقی طایفه قلیچه‌ای مع ذکور و اناث روانه خوار ری و شهریار^۸ نمود، که رفته سکنی نمایند.

و برخی از راویان ذکر می نمایند که حسین شاه را در همان اردو مقرر فرمود که مخفی به قتل آوردند. محرف این اوراق در آن اوان در ارض فیض بنیان بود، که چاپاران از نواحی سمنان وارد و تقریر نمودند که: حسین شاه را بعد از اینکه به سمنان آوردند، بعد از مدت شش ماه چاپاران وارد، و حسب فرمان مقرر گردیده بود که در میان طعام زهر در کار او کرده، به سوی آخرت شتافت.^۹

۵- نسخه: قیطوله.

۶- جهانگشا، ص ۳۵۱.

۷- در حاشیه صفحه (ظاهراً از جهانگشا ص ۲۹۱) بعداً به خط دیگری اضافه شده که پیش از فتح قندهار، اماموردی بیگ قرقلو بعد از فتح قلعه قلات سیدال را به حضور نادر فرستاد، و اورا به فرمان نادر کور کردند.

۸- جهانگشا، ص ۳۵۲: روانه مازندران نمودند. نسخه: خار و ری شهریار.

۹- به روایت آروتین طنبوری: حسین را در بیرون سبزوار کشتند.

القصة، بعد از فرستادن حسین شاه، غنی خان را بر سریر حکومت و فرمانروایی دارالقرار قندهار برقرار گردانید، و موسی خان دانکی را به اشیک آقاسیگری ملقب نمود، که در نزد غنی خان خدمت نماید. و این مقدمه بر طبع موسی خان گران آمد، و از آن منصب ابا کرده تمرد ورزید. بندگان سپهر مکان آن را به حضور خواسته گفت: باعث تمرد تو از چه راه است؟ عرض نمود که من به غیر از تو به دیگری خدمت نخواهم کرد. صاحبقران دوران را از این سخن بر طبع گران آمده، به قتل آن مرد مردانه فرمان داد. و دوست محمد خان پسر عم حسین شاه را نیز در آن روز با چند نفر دیگر از سرکردگان قلیچه ای به قتل آورد.

الحق موسی خان دانکی مردی بود قرینه رستم و اسفندیار، و خدمات شایسته بسیار در آن حدود از آن به وقوع انجامیده بود. و چون اجل او چنین مقدر گردیده بود، بنا بر امورات روزگار، و برقراری غنی خان در دیار قندهار، آن نامدار فلک اقتدار به قتل رسید.

۱۰۲

نغمه پردازی عندلیب کلک خوش صریر در صفت رایت افراشتن به جهت تسخیر مملکت هندوستان پادشاه اقلیم گیر به عون عنایت خالق بی نظیر

سپهداران کشور سخنوری و لشکر آریان اقلیم دانشوری صفوف جنود ظفرورود سخن را در عرصه گاه مدعا به این نمط آرایش داده اند که: چون خاقان صاحبقران [را] از فتح و تسخیر قلاع با ارتفاع قندهار، که در این عهد و زمان انتهای ممالک خراسان و ابتدای اقلیم هندوستان است، چنانکه قبل از این محاصره و مجادله آن مفصلاً نگاشته خامه وقایع نگارشد، فتح الباب دولت میسر شده، قلعه ای بدان متانت و درجات که محکم ترین قلاع بقاع خراسان است، به محض یاری آفریننده قلعه افلاک و انجم به دست درآمد، خاطر خاقان منصورشاهی [را] از تفضلات ضروریه جهانبانی و مشاغل عظیمه انتظام بخشی امور مملکت گیری فراغی حاصل شد، عظمی و رؤسای طایفه افغانه [را] که راه مظنه خلافی می رفت، از میانه برداشته، صاحب وجودی نگذاشت، همت بر قلع و قمع اشرار و متمردین افغانه کابل و کوهستانات ولایت غزنین گماشته، افواج قاهره [را] بدان امر نامزد فرمود.

و نامه مودت ختامه ای در آن باب به والی هندوستان [نوشت] مشروح به آنکه: چون طایفه مذکوره شورش طلب و منشأ اختلال این دولت شده، هر گاه از آن صوب فرار و بدان حدود متوجه شوند، طایفه مخذوله را در آن مملکت راه نداده، درانهدام

آن جماعت شما نیز سعی فرمایید. و به مصحوب اقارب ارسال فرمود. و مع هذا که سابق بر این هم ایمایی به آن رفته بود، که دوبار دیگر در آن خصوص اعلام فرموده، در هر مرتبه پادشاه و امرا و ارکان آن دولت نظر به صلاح حال خود تغافل ورزیده، جوابی که مقرون به طرق یگانگی بوده باشد، به او نفرستاده بود، و در آن باب دفع الوقت می نمود. و در آن هنگام که طنطنه کوس رعد آهنگ موکب فیروز کوکب در دارالقرار قندهار بلند آوازه گشت، ایلچیان از اطراف وجواب به پایتخت سریر اعلیٰ به تهنیت و مبارکبادی رسیده، تحف و هدایای لایق به نظر خسرو فریدون فر رسانیدند، پادشاه هندوستان اصلاً فاتح ابواب دوستی نشده، رخصت ایلچی را موقوف داشت. و وقوع این معنی پسندیده طبع اشرف نیامده، رای خورشید ضیا به رفتن دارالسلطنه لاهور و پشاور و شاه جهان آباد^۲ که سواد اعظم ممالک هندوستان است قرار یافت.

نظر به رویه روزگار، و تسلی قلب خوانین و سرداران ذوی الاقتدار، و محبوب القلوبی غازیان ظفر آثار، امر جهانگشا به احضار رؤسا و سرخیلان هر طایفه قرار یافت، که به دربار معدلت مدار حاضر گردند.

بعد از ورود بدان آستان فلک سجود، و تقبیل یافتن از آن درگاه عز و جاه، خاقان منصور یورش تسخیر مملکت هندوستان، و تنبیه و تأدیب سرکشان و متمردان آن دیار را در میان نهاده فرمود که: رای همایون بدان قرار یافته، چون مکرر ایلچیان به خدمت سلالة دودمان گورکانی محمد پادشاه هندوستان در خصوص اتحاد و یگانگی و تنبیه و تأدیب فراریان افغان قلمی و اظهار یکجہتی نموده بودیم، پادشاه مذکور وجودی بر نداشته، بنا را به تغافل و تکاهل [نهاده] و حمل بر اسنہزا نمود. ولله الحمد والمنة که به میامن الطاف و ظل سبحانی جمیع سرکشان و متمردان رومی و فرنگی^۴ و افغانہ و بلوچ و هزاره و تایمنی غیره سر به اطاعت و انقیاد جهانگشا در آورده، همگی از راه راستی و درستی خدمت بدین اجاق سپهر رواق می نمایند. اسکندر ذوالقرنین و امیر تیمور گورکان هیچ یک از نواب همایون ما افضلتر و بهتر نبودند، که جمیع ممالک محروسه را بدحوزه تصرف خود در آوردند. و رای گیتیستان به جهت تسخیر ممالک هندوستان قرار یافته، که عنان همت بدان صوب انعطاف فرموده، جمیع متمردان و سرکشان و بت پرستان را به اطاعت در آورده، معاودت به مملکت ترکستان نماییم.

و هربك از شما سرداران و سرکردگان و سرخیلان و غازیان [را]، که اراده استراحت در خاطر خود داشته باشید، از رکاب ظفر انتساب مرخص، و روانه اوطان و

۱- نادر ابتدا علیمردان خان شاملو، و بعداً محمد علی خان قوللر آقاسی ولد اصلان خان، و در محرم ۱۱۵۵ محمدخان ترکمان را به سفارت به هند فرستاده بود. جهانگشا ص ۳۵۶-۳۵۸.

۲- در حاشیه (از جهانگشا ص ۳۵۵-۳۵۶) افزوده شده است: شرح ورود مصطفی پاشا والی موصل ایلچی عثمانی و همراهانش: عبدالله افندی، خلیل افندی. در ۱۲ محرم ۱۱۵۱ به نادر آباد قندهار و بازگشت آنان در اول صفر همان سال.

۳- شاه جهان آباد = دهلی.

۴- فرنگی = روسی.

مقصد شما می گردانم، که رفته به دعاگویی دوام دولت روزافزون ما اشتغال ورزیده، فارغبال و مرفه الاحوال باشید. و هریک که اراده مملکت گیری و سربازی و جان نثاری ما را در کانون سینئه خود راه داده باشید، در رکاب نصرت انتساب به خدمات ما اشتغال ورزید، که از مال دنیایی بی نیاز و در میان همسر و اقربان سرافراز و ممتاز می گردانم. چون از مضمون مودت مشحون صاحبقران مطلع گردیدند، جمیع سرداران و سرخیلان و نامداران سپاه عجز و انکسار برتراب آستان معدلت مدار خاقانی گذاشته، عرض نمودند که: تاجان در بدن و رمق در تن داشته باشیم، به خدمات شاهراه دین و دولت دوران عدت اشتغال خواهیم ورزید. و به هر نحو که رای همایون قرار یافته، این غلامان عقیدت فرجام به تمشیت امور و به خدمات و فرمایشات اشتغال ورزیده، لحظه ای کوتاهی به ظهور نخواهد انجامید.

چون بندگان صاحبقران از مضمون اخلاص سرداران و سرخیلان و غازیان مطلع گردید، دست دریانوال در دادن گنج و گوهر و خزاین گشوده، مقرر فرمود که جمیع لشکر را مواجب و انعام دوساله از خزانه عامره تسلیم کرده، غنی و مالدار روزگار گردانیدند. لمؤلفه

هر آنکس که گیتی ستانی نمود	میان جهان کامرانی نمود
زر و گنج و گوهر به خود خوار کرد	زمین و زمان را به خود یار کرد
به شمشیر نتوان جهان را گشود	به تمهید نتوان که گوهر ربود
هر آنکس که بخشیده شد در جهان	گشاید به زر قفل از آسمان
اگر پادشاهی و گر بینوا	چو خواهی شوی در جهان کدخدا
محبت ز مال جهان دور کن	سر سرکشان را تو در گور کن

القصة، بعد از تدارك ما یحتاج غازیان ظفر توأمان، و خاطر جمعی افاغنه نیار قندهار، حسب الفرمان جهانگشا چنان به نفاذ پیوست، که منجمان صاحب وقوف و حکیمان فیلسوف ساعت سعد اختیار کرده، فراشان کارخانجات شاهی و خدمه درگاه خلا ببق بناهی، خیمه و سرادق نادری را دربار شتران کوه پیکر و استران برق اثر کرده، بر منازلی که به سمت ممالک هندوستان بود، چون خورشید بر سرپای داشتند. و بیوتات و کارخانجات را جایجا قرار دادند.

و در آن روز سعادت فروز، بندگان گردون وقار با سپاه ستاره شمار در حرکت آمد، که زمین و زمان از جنبش آن لشکر قیامت نشان چون دریای اخضر و ابر ورعد خاور در تلاطم آمده، و موکب جهانگشا در آن منازل فرح افزا ترول اجلال به چرخ زرین بال رسانیده، بزم ملوکانه و جشن شاهانه ای ترتیب داده مقرر فرمود که ساقیان

۵- در حاشیه علت و مقدمات حمله نادر به هند، و سوابق سفر فرستادگان به هند نقل شده است، ظاهراً از جهانگشا ص ۳۰۶-۳۰۷.

سیمین ساق باده‌های رواق به صد طمطراق به گردش درآورده، مجدداً کنگاش ممالک هندوستان را در میان نهاد، که هر کس در خیالات باطنه خود سخنی خواه به اصلاح و خواه به فساد داشته باشد، در میان آورده، در عالم مستی مخفی نکند، و آشکارا گرداند.

لمؤلفه

که چون پادشاه سکندر وقار
بر آراست بزمی چو خلد برین
نشستند سر دفتران سپاه
گهر ریز شد شاه گردون وقار
که منت جهان آفریننده را
اگر لطف پاکش نمی گشت یار
شنیدم جفا پیشه دارای هند
سرافرازخان سعادت نشان
ز فیلان جنگی در آن کارزار
بر آنم که از لشکر بیکران
ز ایران سوی هند لشکر کشم
بر انگیزم از خاک میدان غبار
بر آرم زجا تیغ الماس گون
برون آرم از چرخ نیلی خروش
بر آرم همه هندوان را از آب
چویابم بر آن ملک یکباره دست
صنم خانه شان جمله ویران کنم
بیندازم از تیغ خرطوم فیل
زمین بوسه دادند گردنکشان
ظفر از یمین و یسار تو باد
غلامان تو صاحب تاج و تخت
ز تو حکم و فرمانگزاری ز ما
پس از مشورت شاه گردون شکوه
بفرمود تا مردم دیو بند
به بالاش زینی ز در خوشاب
بر آمد زجا شاه عالم پناه
روان در رکابش همه دوستان

بشد فارغ از قلعه قندهار
ز خیل بزرگان ایران زمین
به پیش شهنشاه جم بارگاه
به گردان چنین گفت آن شهریار
که او می دهد برتری بنده را
کجا فتح می شد مرا قندهار
سپاهی کشیده ست تا رود سند
به هر راه خیلی ز گردنکشان
سپه گرد کرده هزاران هزار
زمین و فلک را کنم سرگران
چه لشکر که سد سکندر کشم
ز هندوستانی بر آرم دمار
به دریای هندش کنم سرنگون
خم نه فلک را بر آرم به جوش
کنم همچو ماهی به آتش کباب
به آتش بسوزم بت و بت پرست
برایشان دل چرخ گریان کنم
کنم روز هندو سیه تر ز نیل
که ای آفتاب سعادت نشان
همای سعادت شکار تو باد
ایاز تو محمود فیروز بخت
به دولت سرت جانسپاری زما
بر آراست جنگاوران کوه کوه
کشیدند اسبی چو کوه بلند
فروزنده چون چشمه آفتاب
به میمون گلگون بر آمد چوماه
شدند بهر تسخیر هندوستان

۱۰۳

بیرق افراشتن خسرو ممالکستان به عزم تسخیر ممالک هندوستان و به تصرف در آوردن دارالملک غزنین

پیوسته فراشان کارخانه ازیلی و معماران قدرت لم یزلی، طرح اساس دولت و کامرانی وحشمت و سلطنت و شهریاری را به قول آیه «قل اللهم مالک الملك» در کف کفایت نامدار بلند اقتداری و امیر کشورستانی و می گذارند، و عنان همت و کشورستانی را در هر قرنی از روزگار برنام نامی و اسم گرامی صاحبقرانی در عرصه عالم بر اولاد بنی آدم ملک و مالک می گردانند، که فرق مبارکش به تاج «انی جاعل فی الارض خلیفه» متجلی است، و قامت با استقامتش به تشریف «وجعلناکم خلائف فی الارض» مشرف و مزین. تا به میامن وجود ایشان ارکان دین و دولت به صفت عدل و نصفت استحکام پذیرد، و بنیان ملک و ملت به قوت ضبط سیاست قرار و آرام گیرد.

در این مدت مدید و عهد بعید، که عرصه ربع مسکون و فضای نجد و هامون، به وجود سلاطین دین پرور و خواقین دادگستر زیب و زینت یافته، خلعت امتیاز بر قامت سه نفر چست آمده است، که به قوت بازوی دلیری و صولت شجاعت و جهانگیری، مساعی جمیله ایشان در تقویت دین و تمشیت اوامر و نواهی و احکام داد و دین، [سرمشق] سلاطین روزگار [و] دیباچه خواقین ذوی الاقتدار بوده، و به حسن تدبیر صائب و ضرب شمشیر ثاقب، عرصه آفاق را بالطول والعرض در تحت تصرف و تسخیر در آورده اند:

اول، اسکندر ذوالقرنین که کلام ربانی و تنزیل سبحانی از حال او خبر می دهد که: «ویسئلونک عن ذی القرنین قل سائلوا علیکم منه ذکرا انا مکنا له فی الارض» ظهور و خروج او در دور نیر اعظم.

و دیگر، سلطان غازی توران ۲ امیر پادشاه نشان خسرو صاحبقران قطب المله و الدنیا والدین امیر تیمور گورکان، انارالله برهانه و اعلی فرادیس الجنان مکانه. نظم

خداوند روم و خداوند چین خداوند ایران و توران زمین

وسیم، آنکه در این وقت محل طلیعه ظهور و خروج اوست، که نام نامی و اسم گرامی آن افضلترین سلاطین و شهریاران بر روی زمین است و حکم و فرمانروایی او جام جهان نمای شاهی و آیینه الطاف الهی است و از فضل یزدانی و ظل سبحانی به نادر دوران و امیر صاحبقران اشتها دارد. نظم

دبدبه سلطنتش شد بلند غلغله در گور فریدون فکند

۱- نسخه: مجدد.

۲- نسخه: یونان. ممکن است ایران هم باشد.

زبان تیغ بیدریغش مفسر آیت فتح و ظفر، ولمعان سنان فتنه بارش نگاهبان
جهانیان، و حریم درگاه عرش اشتباهش کعبه اصحاب مهمات و قبله ارباب حاجات.
نظم.

درگهش قبله حاجات خلائق بودی حضرتش ملجأ ارباب حقایق بودی
هر کجا ذکر سلاطین به فضایل بودی عقل بی منت او بر همه سابق بودی
دولت و اقبال، عیش از جنت سرای او یافتی، [و فتح] و ظفر نصرت از طراوت
او گرفتی. در اوایل زمان شجاعت و جهانگیری عنفوان ایام شہامت و دلیری...^۳ باین
ایستاده، و بہرام بر در حرمگاہ او چون حاجبان شمشیر بر میان و چماق بردوش نہادہ
نظم

روا بود همه شاہان آفرینش را کہ پیش حضرت او دست بر کمر گیرند
پیر دبیر چرخ، کہ منشی فلک تدبیر است، فتحنامہ کامرانی و احکام جهانیانی،
برورق آسمان ازدوات نقرہ ماہ بہ غالیہ شب سیاه، بہ اسم مبارکش، از آن بردہ (؟) سلیمان
حشمتی کہ ساکنان ملاء اعلی و مطیعان عالم بالا، وصف بارگاہ کیوان اشتہاش بدین
ابیات^۴ ترنم می کنند. نظم

خداوند تاج و خداوند تخت خداوند دادار فیروز بخت
ہمی تابد از برج فرماندہی چو ماہ دو ہفتہ ز سر فرہی
الذی تزل من شأن سلطانہ من عالم الملکوت. گویی ہوای ربیع وزمین بستان^۵
لطافت از نسیم اخلاق مبارک او [اخذ] نمودہ، و عذار گل رنگین و طرہ طرار نسرین،
زیب وزینت از طراوت عنایت بی غایت او گرفتہ، شمایل قد شمشاد و سرود آزاد اعتدال
واہتر از از استقامت قامت او پذیرفتہ، و گل سوری و غنچہ صنوبری بہ بوی مجلس او
شکفتہ^۶

نگین خاتم صاحبقران تحفہ ارادت و صورت رحمت یزدانی صاحبقرانی است.
نظم

جهاندار سلطان صاحبقران جوانبخت دارای کشورستان
فرازندہ رایت خسروی فروزندہ اختر سروری
زمین و زمان چاکر درگهش سپاہ فلک خاک پای رهش
چنین شہریاری ندادہ نشان نہ چرخ مدور نہ ہفت آسمان

القصہ، یگانہ گوہری است بی تا و نامداری است بی ہمتا، کہ ہمیشہ ہمت بلند
مرتبہ آن نہال برومند زندگانی در چمن امانی در تراید و تضاعف، و روز بروز و لحظہ
بہ لحظہ فرق افتخار [ش] با فلک دوار ہمدوش، و با ساغر مرادات ہم آغوش است.

۳- چند کلمہ افتادہ.

۴- نسخہ: بدین انشا.

۵- نسخہ: کوی ہوای ربیع و زمین گشتن (۱).

۶- از چند سطر بالاتر، از «زبان تیغ بیدریغش...» تا اینجا، نثر مصنوعی است کہ بہ شیوہ
سخن مولف نمی ماند. از جایی گرفتہ شدہ، و کثرت خطاہای کاتب ہم اصل را دگرگون کردہ است.

چون همت عنقا آشیان در پرواز و طیران ممالک بنی آدم شعله افروز این چرخ گیتی فروز گردیده بود، در این اوان بهجت توأمان که به عنایت ظل یزدان وبه امداد خیر بواطن ائمه انام جمیع ممالک ایران به حوزه تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، عنان کشورگشایی وجهانگیری در خاطر خطیر مودت تخمیرچنان قرار یافت، که اسکندر ذوالقرنین و امیر تیمور گورکان که از ابنای روزگار یکی بودند، از عنایات الهی و مرحمت ظل سبحانی قدم در ممالک محروسه عالم گذاشته، ابنای بنی آدم را تحت تصرف و اقتدار خود در آوردند، ولله الحمد والمنة که امروز شعله شمیر آتش افروز ما ضیابخش آفاق و شهره نه رواق گشته، و مالک الملک بی همتا الذی لایخفی علیه لافی الارض و لافی السماء زمام مهام فرق انام و مقالید حل و عقد و قبض و بسط [امور] خاص و عام به محض عنایت بی غایت در قبضه اختیار و انامل اقتدار ما نهاده، الویة عظمت و کشورستانی ما را به درجات «ورفعناه مکاناً علیا» برافراشته، امید من چنان است که به قوت بازوی «ان ینصرکم الله فلا غالب لکم» عرصه جهان را در کنف امن و امان و ظلال عدل و احسان در آورم. و شهریاران بزرگ را به نیروی اقبال ابدما ل طوق اطاعت و فرماندهی در گردن آنها گذاشته، سکه و خطبه در ممالک محروسه گوشزد شهریاران با تمکین نمایم.

القصة، آن خسرو ممالکستان و شهریار دوران عنان همت بر صوب تسخیر هندوستان معطوف فرموده، و بعد از طی مراحل و قطع منازل وارد قراباغ عن توابعات غزنین گردید.

در این وقت چند جاسوسان از نواحی قلعه ضحاک ماردوش و شهر لقمان و اویماقات هزارهجات وارد، و به عرض عتبه عرش درجه رسانیدند که: چون سابق بر این حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوسته بود، که غازیان و سرخیلان بلاد مذکوره از روی امیدواری وارد درگاه خلایق پناه کردند، در حین ورود رقم قدر توأم، جماعت مذکوره از راه عناد و سرکشی درآمد، ترمز ورزیدند.

و میرخوشای سلطان هزاره که یکی از اکابر و نامداران جماعت هزاره بود به عرض اقدس رسانید که هرگاه چند نفری زبان فهم با رقم قدر توأم امیر گیتی ستانی عازم نزد آن گردند، گاه باشد که از راه یگانگی و اخلاص و ارادت درآمد وارد حضور گیتی ستانی گردند.

صاحبقران دوران [را] از شنیدن سرکشی و عناد آن طایفه بدنهاد، ملال در طبع همایون ظاهر گردیده، مقرر فرمود که فراشان چابکدست خیام و سرادق نادری را در منازل مذکوره بر سر پای کرده، و بزم شاهانه ای ترتیب داد. اولاً مقرر فرمود که مؤمن خان بیگ مروی، که در سلك همیشه کشیکان درگاه جهان آرا منتظم بود، موازی یکهزار و پانصد نفر از غازیان تحت خود را برداشته، به سمت لقمان هزارهجات روانه گردید.

وبعد از فرستادن آن، فرزند ارشد نامدار و نور حدیقه کامکاری خود نصرالله میرزا را موازی بیست هزار نفر از نامداران شیرشکار داده، و مقرر فرمود که به نواحی کوه اویماقات و قلعه ضحاک و سایر آن بلاد رفته، سرکشان و متمردان و طاغیان [را] که سراز جاده اطاعت و فرمانبرداری بندگان جهانگشا تابیده عنان مخالفت ورزیده‌اند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه کوشیده، به اطاعت و انقیاد درآورده، متعاقب در دارالصوبه کابل ملحق به عساکر منصوره گردند.

و سفارشات بسیار در خصوص استعداد و سپاهگیری و احتیاط به فرزند ارجمند خود نموده، روانه آن نواحی گردانید. و دوسه یوم دیگر بر جناح حرکت درآمده، با سپاه دریاجوش چون رعد در خروش عازم دارالملک سلطان محمود غزنوی گردید.

بعد از ورود بدان حدود، جمعی از سرکردگان و ریش سفیدان آن ولایت، هریک با پیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردیدند، طوق اطاعت و فرماندهی را به گردن خود گرفته، به عز بساط بوسی اقدس مشرف گشته، مورد نوازشات و شفقات از حدافزون پادشاهی گشته، به خلعت‌های گرانمایه و نوازشات ملوکانه سرافراز و مفتخر و مباهی گردیدند.

چون آوازه محبت و شفقت و داد و عدل و سخاوت صاحبقرانی در آن مملکت گوشزد خاص و عام آن نواحی گردید، برخی از طاغیان و بدکیشان و متمردان که از افعال و کردار خود خوفزده گردیده، در کوه و صحاری متفرق بودند، همگی باتحاف و هدایا، به درگاه جهان آرا مشرف گشته، آرزوی خدمتگزاری رکاب اقدس را خواهش نموده، در سلك سایر اخلاص‌کیشان منتظم و برقرار گردیدند. یکی از شعرای سلف فرموده، نظم

خسروا قاعده عدل فزون کن که ز عدل عرصه ملک تو هر روز فزون خواهد شد
فتح و نصرت ز خدا خواه که بی منت خلق مدعی گر همه شیراست، زبون خواهد شد

چون رایات جهانگشا چندیومی در آن حدود توقف فرمود، جمیع سرداران و سرخیلان غزنین به رکاب ظفرانتساب حاضر گردیدند. و خسرو صاحبقران مجدداً هریک از آن جماعت را به منصب‌های اعلی و حکومت بی‌انتها سرافراز گردانیده، به اوطان و ولایت خویش مرخص [فرمود]. و جمعی [را] که آرزوی خدمتگزاری رکاب اقدس را خواهش نمودند، در سلك سایر ملازمان قرارداد، ملازم رکاب گردانید.

چون بالمره خاطر خطیر کشورگیر از آن مملکت جمع گردید، خوانین و رسکردگان آن دیار را وداع نموده، عنان همت کشورگشایی به صوب تسخیر بلده فاخره کابل معطوف گردانید.

۱۰۴

رایت افراشتن امیر کشورگیر به صوب کابل و محاربه شاهنوازخان و هزیمت یافتن

چون به تأییدات قادر مختار و لطف حضرت پروردگار پادشاه گردون وقار از فتح دارالملك غزنین فارغ گردید، با سپاه دریاجوش و نامداران رعدخروش، که زمین و زمان از صدای سم مرکبان و های هوی دلاوران چون بحر زخار در جوش و خروش، و تزلزل در ارکان فلک الافلاك به قول آیه وافی هدایه «انما زلزلت الارض زلزالها» افکنده، و چهره خورشید جهانتاب در گرد و دخان تیره و تار گردیده، زحل از ترس و بیم پناه به برج حمل آورده، و مریخ غضب آلود از اشعه خود و چهار آیین به چهره خود بار کرده، به هزاران طمطراق آن پادشاه گردون رواق عازم کابل گردید.

و در عرض راه، جمعی از طایفه افغانه و کاکری و بنکشری و غیره، که با ایلات واحشامات خود سکنی داشتند، هریک که در قتل و غارت اموال ایشان تأخیری واقع بود، روی امیدواری به درگاه خلافت نشان آورده، فارغ البال و مرفه الاحوال آسوده و غنوده گردیدند، و هریک که در اجل ایشان پیک اجل دامنگیر [بود] و به تقدیرات فلک اثیر گرفتار گردیده، قتیل و اسیر و طعمه ذئاب و کلاب گردیده، در معرض ناکامی و گمنامی افتادند.

صاحبقران دوران، اطراف و نواحی مذکوره را از لوٹ وجود طاغیان مصفی و مجلی گردانیده، عازم مقصد گردید. و در هنگام ورود به سه منزلی کابل، حسب الامر چنان به نفاذ پیوست که خانعلی خان کوکلان و قاسم بیگ قاجار با فوجی از عساکر نصرت مآثر قراول پیشرفته، از ایلات و ساکنان آن دیار چند نفری را گرفته، به حضور اقدس حاضر نمودند.

چون [جماعت] مذکوره به نظر کیمیا اثر صاحبقرانی رسیدند، از استفسار احوالات کابل تشخیص داده، عرض نمودند که: «به قدر ده دوازده هزار نفر از طایفه هندوستانی، حسب فرمان قضا جریان پادشاه هندوستان، به عنوان استحفاظی در بلده فخره کابل می باشند. و به قدر دوازده هزار نفر از طایفه راجپوت در قلعه ضحاک ماردوش، چون محل عبور مخالف و معاندین ایرانی است، همیشه اوقات در آن حدود سکنی داشته، و به محافظت اشتغال دارند. که هرگاه احدی از خارج عبور نماید، در دفع آن کوشیده اهتمام لازم به عمل بیاورند. و صوبه دار کابل شرحی در این خصوص بدستحفاظ قلعه ضحاک قلمی نموده، که به امداد و اعانت آن آمده، ملحق به عساکر کابل گردد.

و دیروز طرف عصر چند نفر از فراریان وارد [شده]، و تقریر می نمودند که

بندگان جهانگشا را فرزندى بوده نصرالله میرزا نام، با فوجى از عساکر منصوره آمده قلعه ضحاک را تسخیر و عساکر راجپوت را قتل و اسیر نموده اند. و صوبه دار کابل از شنیدن این خبر وحشت، اثر درتدارک قلعه داری و لوازم سپاهیگری اشتغال داشته، در ساختن و ترتیب بروج و جدار قلعه کابل مشغول [شده]، و عرایض بسیار به صحابت چاپاران روانه درگاه خواقین سجده گاه سلاله دودمان تیموری نموده، و ورود عساکر ظفر نمود صاحبقرانى را مفصلا و مجددا عرضه داشت پایله سریر معدلت مصیر گردانیده. اما نهایت خوف و رعب در سکنه آن دیار راه یافته، که به مجرد [مشاهده] علامات نصرت آیات صاحبقرانى عموم سکنه آن مرز و بوم وارد حضور مودت مشحون خواهند گردید. چرا که در محلی که طلیعه علامات سپاه صاحبقرانى پرتوافکن بلاد غزنین گردیده بود، جمعی از رؤسای آن دیار وارد آن حدود گردیده، و تقریر سلوک و مروت امیر کشورستان را به نحوی بیان کرده، گوشزد خاص و عام نمودند که عموم سکنه آن دیار غایبانه کمر اخلاص عبودیت اختصاص را بر میان بسته اند، و احتمال کلی دارد که در منزل فردا جمع کثیری وارد درگاه خلافت پناه کردند.

خاقان منصور را از تقریر آن چند نفر کمال سرور رخ داده، به رخصت ایشان فرمان داد. و مقرر فرمود که هر يك [از] آن طایفه را خلعت داده، به صوب مقصد روانه فرمودند.

واز آن جانب دیگر که نیر عالم افروز بر فراز حصار نیلگون گردون تیغ زرنگار از نیام افق کشید، و سپر زرین برسپهر سیمین ظاهر گردید، صاحبقران دوران با سپاه فراوان در حرکت آمده، عازم صوب کابل گردید.

اما از آن جانب، صاحب اختیار آن بلده که مسمی به شاهزدج^۱ خان بود، چون از ورود سپاه ظفر نمود صاحبقرانى مطلع گردید، به خیالات فاسده و اطوار باطله افتاده، چنان قرارداد که با فوجى از عساکر خود به خارج قلعه عود نموده، و مجادله و محاربه با عساکر منصوره کرده، شاید فتح نمایان ظاهر نمایند. ندانستند که شیرژیان بدمکاید روباه ناتوان از پای در نیاید، و شاهباز قلعه معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد مکروهی روی نماید. نظم

عنقا شکار می نشود، دام باز چین کاینجا همیشه باد به دست است دام را!
و آن مرد نادان، با جمعی از بهادران و نام آوران کابلی، از اصل بلده عازم سر راه عساکر منصوره گردید.

و در آن روز، بندگان جهانگشا خانعلی خان کوکلان و قاسم بیگ قاجار را باموازی شش هزار نفر از بهادران رستم توأمان همراه نموده، به عنوان چرخچیکری سپاه نامزد فرموده بود. چون به قدر شش میل راه از آن منازل طی نمودند، ناگاه علامات سپاه نصرت دستگاه به نظر شاهنوازخان حاکم کابل رسید.

۱- در (جهانگشا:) ۳۵۹ شرزخان و رحیم خان کوتوالان قلعه کابل ذکر شده است. در (تاریخ نادرشاهی محمد شفیع تهرانی، چاپ دکتر شعبانی ص ۱۳۵) آمده: شرزخان شش روز از کابل دفاع کرد، سرانجام عبدالرحیم ماهی گیر حصار را به تصرف نادر داد.

و آن مرد برگشته روزگار، بر فراز خامهٔ ریگ رفته، به نظارهٔ جمعیت آن سپاه اشتغال نمود. چون سپاه منصوره را قلیل و [سپاه] خود را کثیر مشاهده کرد، شغف و سرور بدان رخ داده، به سرکردگان سپاه خود تقریر نمود که: عساکر نادر دوران قلیل بوده، و حال به یک حملهٔ مردانه سلك جمعیت آن را متفرق و صاحبقران زمان را زنده دستگیر [کرده]، و به خدمت محمد پادشاه خواهیم فرستاد. و به هر یک از غازیان و نامداران خود سفارش زنده گرفتن امیر صاحبقران را تقریر می کرد.

و به همین آرزوی ناکامی آن مردود زاویهٔ حیرانی مشغول بود، که ناگاه نامداران رستم نشان و بهادران بهرام انتقام، چون سیلاب دونده و شهباز پرنده از آن نواحی جلوریز حمله به عساکر هندوستانی کرده، به ضرب شمشیر آبدار و سنان جانستان سلك جمعیت [را] که در مقابل خود تعیین نموده بودند، بنات النعش وار پراکنده و متفرق گردانیدند.

عساکر هندوستانی چون گلهٔ روباه از نزد غازیان کینه خواه فرار کرده، خود را بر تیپ شاهنوازخان رسانیده، کمک [کمک] گویان فریاد می نمودند. که از آن جانب حسب الفرموده شاهنوازخان، شادگامی که نایب مناب کابل و دلاور روزگار و سرهنگ نامدار بود، با سه هزار نفر از بهادران و سواران کابل، به معاودت سپاه شکست خوردهٔ خود، حمله به سمت عساکر منصور نمود.

اما از آن جانب، سردار و الاتبار محمد قاسم بیگ قاجار با فوجی از بهادران شیرشکار سلك جمعیت قراول پشتتاز آن طایفه را برهم زد، و ارادهٔ آن داشت که خود را بر سپاه کینه خواه کابلی زند، که ناگاه غازیان مذکوره حمله بر عساکر منصوره کرده، فیما بین مجادله ای در نهایت صعوبت رخ داد. که از ضرب نیزهٔ زره شکاف چهرهٔ گردون فلک تیره و تار گردیده، و از برق شمشیر جانستان چهرهٔ گردان و دلاوران به زعفرانی وارغوانی مبدل گشت.

اما چون امیر اصلان خان^۲ از وفور جمعیت آن سپاه مطلع گردید، بدون تأمل و تکاهل دست بر قائمهٔ شمشیر آبدار نموده، با عموم سپاه خود حمله بر عساکر شاهنوازخان کرده، به ضرب شمشیر تارک شکاف سر نامداران پرلاف و گراف برخاکدان دهر می افتاد، و از ضرب نیزهٔ دلدوز و ناوک [جانسوز] سر [به] کیوان می دوختند، و پیکان خارا گذار چون برق جهانسوز در فضای هوا می افروخت، و از ضرب تبرزین سر نامداران چون ستارهٔ پروین نمایان گشته، و از تیر گلولهٔ مرگ آهنگ سر نامداران پرعار و ننگ مشبک نما گردیده. چون ساعتی فیما بین مجادله ای در نهایت صعوبت رخ داد، غازیان کابلی طاقت نیاورده، فرار نمودند و به سمت کابل به در رفتند.

و شاهنوازخان، چون آن تهور و دلاوری و نامداری عساکر قزلباشیه را ملاحظه نمود، ناچار با دیدن خونبار سر مرکب خود را برگردانیده، با معدودی چند، که در اجل ایشان تأخیری واقع بود، از آن مهلکهٔ خون آشام جان خود را از چنگ شیردمان

۲- نام سرکردهٔ فوج ایران، چند سطر پیشتر، محمد قاسم بیگ افشار ذکر شده، شاید امیر اصلان خان از سوی دیگر به یاری آنها شتافته باشد.

بمجانب شام رسانیده، خود را به قلعه کابل افکندند.

چون شاهزدج خان از شکست سپاه خود مطلع گردید، در دم به ساختن بروج و جدار قلعه فرمان داد. و سکنه آن دیار به استحفاظ آن قلعه کمال دقت و اهتمام به عمل آورده، بروج و باروی آن قلعه را مملو از تفنگچی و زنبورک و صف پوزن و توپ و بادلیج نموده استعداد حرب را حسبالواقع مضبوط کرده، مستعد حرب گردیدند.

۱۰۵

علم افراشتن دارای صاحبقران به تسخیر کابل و به تسخیر درآمدن آن بلده ارم نشان

کشور گشایان روزگار دودر و عقده گشایان معانی خیر و شر، چنین به رشته گهر کشیده، ذکر می کنند که: چون صاحبقران دوران از منازل مذکوره در حرکت آمده، و در منزل ثانی از فتح خانعلی خان و قاسم خان مطلع گردید، حسبالفرمان صاحبقران چنان به نفاذ پیوست که آن سردار والاتبار با عساکر مقرره تحت خود عازم قلعه کابل [شده] و موکب جهانگشا نیز متعاقب آن عازم گردد.

و در ورود، سردار معظم الیه در مقابل آن حصار صف آرای می نمود، و در یک بدن آن نزول کرده، و خیمه و سراپرده خود را بر سر پای نمودند. بعد از زمانی علامات سپاه صاحبقرانی ظاهر گردید، که چهره خورشید تابان از گرد و صاعقه آن تیره و تار گردیده، از صدای های وهوی گردان و نعره مبارزان و شیهه مرکبان و سرنج و غلغله نای زرین و سیمین رعشه در فلك الافلاك افتاد.

چون شاهزدج خان و باقی سکنه آن دیار اینهمه شوکت و عظمت و سپاه بی نهایت را ملاحظه نمودند، لرزه بر اعضای ایشان افتاده، به شاهنواز خان از راه ابرام در آمده، گفتند: آری، ای قلیان نادان، چگونه تو تقریر می کردی که نادر دوران را اضافه از ده هزار آدم نمی باشد؟ چگونه مقدمه ای است، که ستاره آسمان را شماره هست، و سپاه صاحبقران را شماره و عددی نمی باشد؟

شاهنواز خان گفت: همان سپاه که اول روز آمده نزول نمود من همان را دیده و به خیالات سپاه صاحبقرانی تصور کردم. و هرگاه اول می دانستم که اینهمه سپاه و جمعیت دارد ترک مجادله کرده از راه صلح در آمده یگانگی به عمل می آوردم.

شاهزدج خان گفت: حال چاره ای به جز قلعه داری و متحصن گردیدن نمی داریم. هرگاه بیکدفعه از راه اصلاح در آمده، و کلید قلعه را بدان بسپاریم، مردم هندوستان سالهای سال و قرنهای بی شمار ما را و اولاد و عشیره ما را لعنت خواهند کرد. و خواهند گفت که: ده روز قلعه کابل را نگاه نداشته، از راه ترس و بیم جان خود [قلعه] مذکور،

که سرحد ممالک هندوستان است، به تصرف عساکر قزلباشیه درآمد، به آنها داد. و این ننگ به عار من نمی گنجد. تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشم در قلعه ناری کوشیده، و جانسپاری را به اجاق سپهر رواق گورکانی خواهم نمود.

و آن مرد خردپیشه همین خیالات را پیشنهاد خاطر خود کرده لوازم قلعه داری و جانسپاری را مرعی و معمول می داشت.

اما از آن جانب چون امیرکشورستان با سپاه ظفرهمنان دور و دایره آن حصار را در میان گرفت، دوسه یوم به دور آن حصار جنگ انداخته، توپ و خمپاره بسیار بر در و دیوار آن قلعه انداخته، تزلزل در ارکان محصورین افکنده اما کاری از پیش نرفت. و آن حصار را چهار طرف می باشد، و یک سمت آن مقابل به جبالی است که هرگاه احدی بر فراز آن جبال درآمد و ملاحظه نماید، همگی آن قلعه در زیر پای آن شخص به نظر می آید. سکنه آن دیار چند برج قوی بنیاد در آن جبال ساخته، و معدودی چند از تفنگچیان قدرانداز را در آن قرار داده بودند، که هرگاه احدی اراده مخالفت ورزد، تفنگچیان در دفع آن کوشیده، ممانعت نمایند.

چگونگی مقدمات سرکوبی آن جبال را به سمع امنای دولت رسانیده، عرض نمودند. حسب فرمان جهانگشا به عهده فتحعلی خان سیستانی امر و مقرر گردید، که ناوگان اندازان سیستانی را پیش افکنده، آن جبال قوی بنیاد را تصرف نمایند.

آن نامدار دوران، نظر به فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی، موازی دوسه هزار نفر پیاده تفنگچیان زابلستانی را جلو خود انداخته، یورش بدان کوه پرشکوه نمود. در آن حمله اول محصورین آن بروج طاقت صدمه عساکر منصوره را نیاورده، خود را از آن بروج پایین افکنده، برخی مقتول و بعضی زخمدار به هزار فلاکت خود را از آن کوه افکنده، به در رفتند. و نامداران سیستانی آن چند برج را که در فراز آن جبال بود، بدتصرف خود در آورده، سقناق بسته، توقف نموده، به عرض سده سنیه اعلی رسانیدند که آن چند برج که تکیه بر کواکب ثابت و سیار می زد، به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد. حسب فرمان امر و مقرر گردید که پیاده و سواره دور آن حصار را مرکز وار در میان گرفته، یاری یک خان توپچی باشی نیز از فراز آن کوه آسمان شکوه بر میان آن قلعه توپ و خمپاره می انداخت.

حسب الفرموده شاهنوازخان نیز، توپچیان ماهر که در شب تار به ضرب گلوله آتش نثار مهره از قفای مار به در می کردند، در انداختن توپ سعی و جهد می کردند. از آن جانب، به اقبال ابدمال صاحبقرانی هر تیر توپ که بدان قلعه می رسید، جمع کثیری از توپچی و سپاهی را در معرض تلف می افکند، و توپچیان شاهنوازخان از ضرب گلوله جانستان هلاک گردیدند.

چون سکنه کابل تیر گلوله توپ و خمپاره را مانند اجل ناگهان و باران ایام بهاران و تگرگ غلطان ملاحظه نمودند، هر یک خود را به کناره ای کشیده، بروج و باروی قلعه از مستحفظین خالی گردید. و حسب فرمان قضا جریان به عهده سرداران و سرخیلان و مین باشیان و غازیان امر و مقرر گردید که از اطراف و جوانب آن

حصار یورش به قلمه برده، به نیروی اقبال ابدمآل در يك ساعت نجومی نامداران ظفرپیشه و دلیران خرد اندیشه خود را بر بروج و باروی آن حصار آفکنده، دست به قتل و تاراج گشادند.

چون شاهنوازخان و شادگاهی آنهمه تهور و دلآوری را مشاهده کردند، ناچار از اصل بلده فرار کرده، خود را به ارك آن حصار که شاهزدج خان بود رسانیده محصور شدند. و جمع کثیری از سپاهیان ایشان قلیل دست عساکر قزلباشیه گشته منهدم، و برخی دیگر متفرق شدند.

و آن روز و آن شب، تا وقتی که مؤذنان ندای صبح در طاق مقرنس گردون انداختند غلغلۀ سورن و غوغا به خروۀ سپهر خضرا می رسید. و هر کس از کابلیان که از خانۀ خود سر به در کرده، و ارادۀ مجادله می کردند، سر خود را به باد فنا داده به رفتگان هم آغوش می گشتند. و غازیان قزلباش در کشتن ایشان کوشیده، اموال ایشان را نهب و غارت می نمودند.

وپادشاه عدونواز در آن محل در پشت طاق مدرسه ای به در آمده، به نظارۀ آن حصار اشتغال داشت، که در آن محل [به] محله ای از محلات آن بلده که بر و دیوار آن تکیه برگردون افلاک می زد، سکنۀ آن دیار فرار کرده [خود را] در آن محلات جاداده، در محافظت خود اشتغال ورزیدند.

چون کلانتران و ریش سفیدان احوال را چنان مشاهده کردند، ناچار با پیشکش وارمغان بسیار ناله کنان و الامان گویان روبه درگاه خسرو گیتیستان آوردند. پادشاه ربیع مسکون امان داده، آن طایفه به حضور اقدس آمده، التماس فقرای آن دیار را کردند. و به زبان حال می گفتند لمسوده

که شاها به کام تو بادا جهان تویی نادرالعصر ایرانیان
 ز عدل تو ایران و توران زمین مزین شده همچو چرخ برین
 ز لطفت به کابل بده تو، امان خدا می دهد سند و هندوستان
 پادشاه بنده نواز آن طایفۀ ناساز را به جان و مال امان داده، مقرر فرمود که جارچیان بلند آواز و چاوشان نغمه ساز فریاد کرده، قدغن و تأکید نمودند که احدی از عساکر منصوره هر گاه مزاحم اموال و قتل و غارت سکنۀ کابل گردد، سرش در معرض عذاب و خطاب صاحبقرانی خواهد گردید. به مجرد استماع فرمان واجب الانعان، عساکر منصوره دست از نهب و تاراج بازداشته، معاودت به اردوی کیوان شکوه نمودند.

وروزانی دیگر، که اوایل شهر ربیع الاول ۱۱۵۱ سنۀ خمسین و مائه بعد الالف بو، شادزدج خان و شاهنوازخان با رؤسا و سرکردگان کابل، از ارك آن حصار شمشیرها در گردن و زنهار گویان وارد آستان معدلت بنیان صاحبقرانی گشتند.

۱- طبق (جهانگشا: ۳۵۹) شنبه ۳ ربیع الاول ۱۱۵۱ نادر به حوالی کابل رسید، سوم ماه قلمه محاصره شد، و شنبه ۱۲ ماه قلمه را تسلیم نمودند. محمد شفیع تهرانی هم مدت محاصره را ۶ روز نوشته است.

وخاقان منصور خوانین و سرکردگان را پرسش و نوازش کرده، سرافراز ساخت. و مجدداً [شاه‌زدج‌خان‌را] حکومت و فرمانروای آن نواحی گردانیده، به پدر خطاب نمود. و شاهنوازخان و شادگاهی را جهت استمالت متوطنان آن حدود متوجه نموده، خاطر دور و نزدیک و ترک و تاجیک را به‌وظایف و عواطف بیدریغ تسلی بخشیدند، و بدعنایت بی‌غایت خسروانه امیدوار گردانیدند. لاجرم خاص و عام ولایت کابل روی توجه به اردوی همایون تافتند، و التجا به‌سده سدره‌المنتهی آورده، در ظلال لطف و احسان بیکران از آفتاب حوادث نجات یافتند.

واحکام مطاع لازم‌الاتباع به‌نفاذ انجامید که: هیچ‌کس از اعالی و ادانی سپاه انجم‌جاه به‌یک‌دانه جو و یک من گاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردند. و اگر بشخلاف حکم به‌ظهور رسد، به‌عوض هر شری سری و به‌جرم هر ضرری سروری تلف خواهد گشت.

و بعد از خاطر جمعی آن دیار، شاه‌زدج‌خان خزاین و دفاینی که در کابل به‌جهت ضبط خود داشت، کلید آن را تسلیم کارکنان درگاه جهان‌آرا نمود. بندگان گیتی‌ستان، نظر به‌آیین مروت و صلاح‌اندیشی مال‌دولت خود، کلید خزاین را جهت شاه‌زدج‌خان روانه فرموده گفت: الحمدلله والمنة گنج و خزاین دوازده ساله غازیان حال در خزانه عامره موجود است، و مرا در مال و اموال آن طمع نخواهد بود. و خزاین کابل را بدان انعام فرمود. و سکه و خطبه‌به‌نام نامی و اسم گرامی خواندند.

راوی ذکر می‌کند که: در محلی که ریایات بیضا علامات صاحبقرانی از مملکت عراق عازم تسخیر قلعه قندهار گردید، قهرمان دوران، امیراصلان‌خان را در آن نواحی بدسرداری ملقب کرده، گذاشته بود. در حین حرکت از دارالقرار قندهار حسب‌الفرمان قضا‌جریان به‌عهده آن مقرر گردیده بود، که نیابت حکومت اصفهان را به‌حاتم خان چمشگزک خراسانی داده، و خود به‌عنوان چاپاری وارد درگاه جهان‌آرا گردد، که در سفر هندوستان در رکاب سعادت انجام به‌خدمات شاهراه دین و دولت اشتغال ورزیده، از این دولت دوران عدت بی‌بهره و بی‌نصیب نگردد. آن خان والاتباع در بلده کابل وارد درگاه آسمان‌جاه گردیده، به‌زیارت آستان معدلت بنیان مشرف گشته، مفتخر و مباهی گردید.

و موکب جهانگشا بعد از تسخیر کابل و خاطر جمعی آن دیار، موازی سه هزار نفر از عساکر قزلباشیه را با یک نفر از غلامان اخلاص نشان در نزد شاه‌زدج‌خان گذاشته، و سفارشات بسیار بدان نمود، که مترددین که آمد و رفت نمایند، باید از محل خود صحیح و سالم گذرانیده، به‌محل غزنین و از آنجا به‌دارالقرار رسانیده، معاودت نمایند. و از آنجا کوچ نموده، روانه تسخیر پشاور و جلال‌آباد گردید.

۲- مؤید این خطاب سن حاکم کابل است، که محمد شفیع تهرانی (ص ۳۵) هشتاد سال ذکر کرده است.

۱۰۶

مأمور ساختن خاقان گیتی سنان شاهزاده نصرالله میرزا را به تسخیر شهر لقمان و بیان محاربات طوایف تایمنی و بنکی شیری و هزاره جات و طوایف اویماقات

چنانچه سابقاً کلک جهان آرا در سلك تحریر کشید، چون صاحبقران زمان از منزل قراباغ فرزند ارجمند کامیاب خود نصرالله میرزا را با افواج قاهره به جهت تنبیه و گوشمال طایفه راجپوت و هزاره و تسخیر قلاع ضحاک ماردوش و شهر لقمان و غیره آن نواحی نامزد فرموده بود بندگان نواب کامیاب جهانبانی از خدمت بندگان گیتیستان مرخص و با سپاه دریا امواج عازم مقصد فرمایشی گردید.

و قبل از حرکت رایات جهانبانی، حسبالفرمان قضا جریان، مؤمن خان بیگ مروی [را] که در سلك یوزباشیان همیشه کشیک و مقرب درگاه جهان آرا بود، با موازی دو سه هزار نفر پیشرو سپاه ظفر دستگاه نموده، و مقرر فرمود که به نواحی هزاره و تایمنی رفته، اولاً به دفع و رفع میرخوشای هزاره مشغول [شو] و هرگاه از عهده او نتوانی بیرون آمد، متعاقب عساکر فیروز مآثر فرزند کامیاب وارد گردیده، و در دفع آن قوم اشتغال خواهند ورزید.

و مؤمن خان بیگ در حین ورود به نواحی کوهستان هزاره، اولاً دو نفر از کدخدایان خیر اندیش و خیریت خواه دولت صداقت کیش را روانه نزد میرخوشای سلطان هزاره کرده، و نامه ای بدین مضمون انشا نمودند که: در این وقت حسبالفرمان جهان آرا چنان به نفاذ پیوسته، که هرگاه تمرد و سرکشی نمایی، و اطاعت و فرمانبرداری ننمایی، جمیع ایلات و احشامات تو را اسیر و قتل نموده، به درگاه جهانگشا خواهم برد. و هرگاه ترك مخالفت و عصیان نموده، از راه یگانگی درآمده، اتحاد و یکجتهی ورزیدی، مستوجب شفقت و مرحمت بلانهایات صاحبقرانی خواهی گردید. و کدخدایان مذکور را روانه نزد آن نمود.

بعد از ورود، میرخوشای سلطان کمال برخوردار و مهربانی درباره کدخدایان به عمل آورده، جمیع رؤسا و سرخیلان هزاره جات را سرجمع کرده، چنان مصلحت نمود، که سر را قدم ساخته، با پیشکش و ارمغان بسیار عازم درگاه خلافت مدار صاحبقرانی گردد. و آن مرد خیر اندیش با فوجی از کدخدایان با پیشکش و ارمغان وارد نزد مؤمن خان بیگ [شده]، و ملاقات حاصل کرده، و از آنجا مؤمن خان بیگ مشارالیه را با کدخدایان آن روانه درگاه معلی گردانید.

در ورود اردوی کیوان پوی، به شرف بساطبوسی صاحبقرانی مشرف، و مورد نوازشات گشته، و جمعی از کدخدایان خود را روانه نمود، که در عرض بیست روز موازی پنج هزار نفر از جماعت هزاره ملازم گرفته، به رکاب ظفرانتساب حاضر گردانیدند.

واز آن جانب مؤمن خان بیگ قدم در کوهستان هزاره گذاشته، اکثر که اراده ترمز و یاغیگری در خاطر خود قرار داده بودند، ناچار با اقبال و ادبار خود وارد حضور گردیده، به اطاعت درآمدند. و چون مدت یک ماه در آن نواحی به ضبط و نسق بلوکات اشتغال ورزیده، حسب الوقایع خاطر جمعی حاصل گردید، عنان همت به سوی اردوی معلی گماشته عازم گشتند.

اما چون نواب جهانبانی از خدمت امیر کوشورستان مرخص و روانه گردید، بعد از طی مسافت وارد دربند قلعه ضحاک ماردوش گردیدند که جبالی بود که سر به کبودی افلاک کشیده، و پای در پشت گاوماهی استوار کرده. و از آن کوه هرگاه احدی به خیال آن می افتاد که به صوب آن قلعه عبور نماید، باید از فراز مرکب نزول کرده، پیاده بدان جانب عازم بشود. و چنان دربندی هیچ ذیحیاتی یاد نداشت. و به قدر پنج شش هزار نفر پیاده تفنگچی آمده، و دهنه آن دره را سنگر متین ساخته، سر راه عساکر منصوره را حسب الوقایع مسدود نموده بودند.

چون نواب جهانبانی وارد آن نواحی گردید، قراولان حضور چگونگی مقدمات را عرضه داشت نواب کامیاب گردانیدند. حسب فرمان والا چنان به نفاذ پیوست، که سرکردگان و مینباشیان و یوزباشیان جمیع غازیان را پیاده در جلو خود افکنده، آن حصن حصین و آن دره متین را خواهی نخواهی جبراً و قهراً تسخیر نمایند.

نظر به فرمان آن شاهزاده والا گهر، مینباشیان قلعه گشای و یوزباشیان با نفیر و نای قدم در قلعه آن جبال گذاشته، به انداختن تفنگ رعد آهنگ و ناوک دلدوز و ضربزن اشتغال ورزیدند. و از فراز آن جبال طایفه راجپوت به هر تیری دلیری و به هر سنگی سرهنگی را از پای درمی آوردند. و غازیان بهرام انتقام چون پلنگ دمان پای بدان کوه گذاشته، و اندیشه از انداختن تیر تفنگ آن طایفه نکرده، تفنگچیان قدر انداز بر فراز آن جبال رفیع مشرفه قرار گرفته، محاربان را به زخم تفنگ از فسیل و بروج که در فراز آن جبال ساخته بودند، دور می گردانیدند. و گروهی از نامداران نردبانها و کمندها مهیا داشته، روی به ارتقا و تصاعد بروج آوردند. و آن دو گروه را عصبیت و ناموس و شجاعت دامنگیر گشته، از فراز و نشیب به مجادله و مدافعه مشغول گردیدند. چون از مابین آن جبال شاهزاده ملک خصال چنان نظاره نمود، که آن دو گروه قیامت شکوه پای ثبات و دلاوری ورزیده با هم مردانه وار می کوشیدند، رگ حمیت شاهزاده نامدار در حرکت آمده، دردم از مرکب میمون به زیر آمده، و یک زوج قراباغی در پای خویش کشیده، و سپر فراخ دامن بر سر چنگ گرفته، با شمشیر برهنه با فوجی از غلامان خود قدم در آن جبال بی مآل گذاشت.

چون تفنگچیان خراسانی صدای های و هوی نواب کامیاب را شنیدند، رگ حمیت

ودلاوری بدیشان روی آورده، بیکدفعه به هیأت اجتماعی زور آور گردیده، سلك جمعیت طایفه راجپوت را برهم شکسته، و آن گروه بدشکوه خود را از بروج آن جبال به زیر افکنده، چون ستاره بنات النعش پراکنده و متفرق گردیدند. و عساکر نصرت مآثر جمیع برجهای آن جبال را به تصرف خود در آورده، و به قرب چهار هزار نفر از طایفه مذکوره به دست عساکر منصوره به قتل آمدند. و نواب جهانبانی در آن روز در فراز آن جبال سراق جاه و جلال به اوج هلال رسانید، و آن شب را در آن منزل مذکوره به سر بردند. صبح روز دیگر که جمشید بیضا علم، یعنی خورشید انجم، به عزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشیده، و قدم در فضای معرکه سپهر دوار نهاده، سپاه شب را مغلوب گردانیده، منهزم ساخت، بندگان نواب جهانبانی با سپاه خراسانی از فراز آن جبال و میان آن دره بی مآل گذشته، عازم قلعه ضحاک گردیدند.

و در ورود آن حدود، سکنه آن دیار بروج و باروی آن قلعه را به اسباب توپ و تفنگ و تیر ناوک و ضربزن و خار و خشک و شتر گردن استعداد و آراستگی داده، عنان مجادله و محاربه را پیشنهاد خاطر خود گردانیده بودند. از تقاضای فلک نیلگون فام واز بدکرداری طالع بی سرانجام خود غافل، که روباه مکار با نره شیر کی مقابل می تواند شد؟ و صعوه ضعیف و گنجشک نحیف با شهباز زرین بال چه می تواند کرد؟ آن طایفه بدنهاد به خیالات باطله افتاده به امداد طایفه راجپوت که از قدیم الایام الی الآن دوازده هزار نفر حسب الفرموده محمد پادشاه صاحب اختیار ممالک هندوستان، در آن قلعه چون سرحد ممالک ایران و توران است، همیشه اوقات به عنوان ساخلوی و استحفاظ آن دیار اشتغال داشتند، و سکنه آن دیار به پشتگرمی آن طایفه بدکردار، عنان مخالفت ورزیده، از راه ستیزه و عناد درآمدند.

اما چون از آن جانب، بندگان نواب جهانبانی با سپاه بحر خروش وارد دور آن حصار گردید، قلعه ای دید که در قلعه آن کوه چون کواکب آسمانی در فلک الافلاک به جلوه درآمد، و بروج و جدار آن چون بروج دوازده گانه سر به کبودی آسمان در آورده، عجایب قلعه ای به نظر بندگان جهانبانی و سایر سرکردگان درآمد، و از ارتفاع و بلندی آن حصار انگشت تحیر به دندان تفکر گردیدند، که آیا به چه دلیل و برهان این حصار به تصرف ما در آید؟

و در آن روز، دور و دایره آن حصار را مرکزوار احاطه کرده، و مقرر فرمود که تفنگچیان خراسانی از اطراف و جوانب آن جبال قدم در قلعه آن کوه گذاشته، به انداختن تیر تفنگ و ناوک و ضربزن کمال جهد و سعی را مرعی و مبذول داشته، از شورش و غلغله و سرین عساکر منصوره، رعشه در ارکان محصورین قلعه راه یافت. و جمعی از طایفه راجپوت، که لاف و گراف روز مضافرا می زدند، عار و غیرت وطن و ننگ محصورین قلعه مذکوره دامنگیر آن طایفه گشته، به قدر سه چهار هزار نفر ایشان از دروب قلعه بیرون آمده، به دفع عساکر منصوره اشتغال ورزیدند. که غازیان

جزایری اندیشه از وفور جمعیت آن طایفه بی‌عاقبت نکرده، بیکدفعه حمله بدان گروه بدشکوه و آن طایفه انبوه کرده، به‌ضرب تیر جزایر و تفنگ و ناوک دلدوز خدنگ در نیم‌ساعت سلك جمعیت آن طایفه را پراکنده، و متفرق کرده، به‌قدر دو هزار نفر از آن جماعت را به‌ضرب تیر تفنگ به‌قتل رسانیدند. و برخی دیگر از فراز آن جبال خود را به‌زیر افکنده، سر و دست شکسته جان را به‌قابضان ارواح سپردند، و معدودی چند فرار کرده به‌هزار فلاکت خود را به‌قلعه افکنده و محصور گشتند.

چون سکنه آن دیار آن ضرب دست و جلادت را ملاحظه نمودند، و دانستند که هرگاه عنان مخالفت ورزند، از عهده آن عساکر فیروز مآثر به‌درنیامده خود را در معرض تلف و عذاب خواهند انداخت، ناچار سرکردگان و سرخیلان آن دیار، شمشیر در گردن و کلام الهی را در دست گرفته و شفاعت خواه خود کرده، با ناله زار و دیده خونبار، الامان گویان وارد حضور نواب جهانبانی گردیدند.

و آن شاهزاده والاگهر تقصیرات ایشان را به‌عفو مقرون داشته، از سر جرایم آنها درگذشت. و آنچه از دینه و اقمشه و زرینه که به‌دفعات از نزد پادشاه هندوستان بدجهت تدارک مایحتاج مأمورین آن حصار آورده بودند، که محاسب و هم از تعداد آن [به‌عجز] اعتراف می‌کرد، به‌تصرف اولیای دولت جهانبانی درآمد.

و چند یومی در آن حدود در ضبط و نسق مهمات آن دیار لوازم جهد و اهتمام خود را به‌عمل آورد. و بعد از خاطر جمعی از آن نواحی در حرکت آمده، به‌جهت تنبیه و گوشمال ابراهیم هزاره، که از جمله متمریدین و سرکشان آن دیار بود، عنان همت مصروف داشته و عازم گردید.

در ورود آن محال، به‌تاخت و تاز طوایف مذکوره فرمان داد. و ابراهیم هزاره طاقت استقامت عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار به‌بین‌القرار (?) داده، به‌سمت شهر قربان به‌در رفت. و عساکر فیروز مآثر در قتل و غارت آن طوایف مطلقا کوتاهی به‌ظهور نیاورده، چون اکثر متمریدین به‌سزا و جزای خود رسیدند، برخی دیگر که از راه مصالحه درآمده بودند، به‌جان ایشان را امان داده، از آن منازل در حرکت آمده عازم اردوی کیوان پوی گردیدند. و در منازل چهاریک کار کابل به‌رکاب ظفر انتساب صاحبقرانی مشرف [شدند].

و در هنگام حرکت، شاهزاده عالمیان در نواحی قلعه ضحاک، جمعی از غازیان ظفر پیشه و دلیران خرد اندیشه را به‌سرکردگی دیوانقلی‌بیگ علمدار باشی متعاقب ابراهیم هزاره نمودند، که در قلعه قربان آمده، و محصور شد. بعد از ورود عساکر منصوره، ابراهیم مذکور با معدودی چند به‌سمت مولتان به‌در رفت. و دیوانقلی‌بیگ آمده، آن قلعه را محصور کرد. و یوم دیگر سکنه آن دیار به‌جز اطاعت و انقیاد صاحبقرانی چاره‌ای ندیده، از راه مصالحه درآمدند. و موازی پانصد رأس اسب به‌عنوان ترجمان از سکنه آن دیار به‌جهت بندگان عدیم‌المثال گرفته بودند.

اماموردی‌خان قرقلو ناظر سرکار خاصه شریفه، چون سابق براین بدان دیار

آمده بود، و اطلاع^۲ داشت، به خدمت بندگان جهانگشا عرض نمود که: عنفاً موازی پانصد رأس اسب از سکنه آن دیار گرفته‌اند. صاحبقران دوران دیوانقلی بیگ را به چاپاری به رکاب اقدس طلبیده، چون توفیر دیوان در آن بود مقرر فرمود که، چون ابراهیم هزاره در آن بلده توقف، و سکنه آن دیار در خصوص آن مردود کوتاهی به‌ظهور آورده بودند، دیوانقلی را جهت ایالت آن حدود روانه فرمود، که در توقف کابل آن نیز به رکاب اقدس وارد، و ملحق به عساکر منصوره گردید.

و در آن اوان، صاحبقران دوران را از نواحی قندهار الی سرحد کابل، دشمن و متمرّد و سرکشی‌نماند، که ایلات و احشامات طایفه بلوچ و افغان و هزاره و تایمی و قبچاق و ترینی و کاکری و بنکشیری و غیره، همگی در اطاعت و انقیاد صاحبقرانی درآمدند.

و بندگان گیتی‌ستان بعد از خاطر جمعی سرکشان کابل، به عزم یورش هندوستان در حرکت آمده، وارد چهاربیک کار چهار منزلی کابل [شد، و] نزول اجلال به اوج هلال رسانید.

و چنان اراده نمود که چون تسخیر هندوستان گاه باشد که به طول انجامد، اولی و انسب آن است که فرزند ارشد نامدار و اعز کامگار خود رضاقلی میرزا را از نواحی بلخ به رکاب ظفرانتساب طلبیده، و ایالت مملکت ایران را در قبضه اقتدار آن گذاشته، عازم مقصد گردیم. و به همین اراده در هنگام تسخیر کابل چاپاران روانه ام‌البلاد بلخ نموده حسب‌الفرمان جهانگشا به احضار بندگان والاامر و مقرر گردید.

۱۰۷

آغاز داستان جهانبانی شاهزاده رضاقلی میرزا و حرکت نمودن از ارض فیض بنیان به نواحی ام‌البلاد بلخ و تسخیر نمودن بلده اندخود

پیوسته سالکان مسالك سخنوری و ناظران و مهندسان بلاغت گستری چنین به‌رشته گهرکشیده ذکر می‌نمایند که: در محلی که رایات‌فیروز علامات صاحبقرانی، از دارالسلطنه اصفهان به‌عنوان یورش قندهار عازم [می‌شد]، نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا را، با طهماسب‌خان جلایر و کیل‌الدوله خود و باقی خوانین خراسان، به‌جهت تسخیر ام‌البلاد بلخ مأمور فرموده بود، که سابق بر این رقمزد خامه عنبرین شمامه گردید. ۱
و چون نواب فلک اتصاف جهانبانی از خدمت بندگان گیتی‌ستان مرخص، و به

سرعت هرچه تمامتر وارد ارض فیض بنیان گردید، خوانین و سرکردگان که در رکاب نواب جهانبانی آمده بودند، هر یک مرخص و به اطراف ولایت خراسان رفته، نذارک مایحتاج غازیان تحت خود را دیده، وارد رکاب ظفر انتساب عالی گشتند.

و در مدت دو ماه موازی بیست هزار نفر ملازم رکابی را حسب‌الواقع تذارک مایحتاج ایشان را دیده، در ساعت سعد با توپخانه برجناح حرکت آمده، در سنهٔ تسع و اربعین^۲ مائه بعدالالف من‌الهجرت النبویه، عازم تسخیر ام‌البلاد بلخ گردیدند. و در هنگام ورود ماروچاق، عساکر دارالسلطنهٔ هرات ملحق به عساکر بندگان جهانبانی گشته، و از آن نواحی قطع منازل و مراحل نمونه در عرض ده یوم وارد قراتپه یک منزلی اندخود گشتند.

و سابق بر این در مجلد اول ذکر شده بود^۳ که عزیزقلی دادخواه و نیازقلی دادخواه اندخودی آلیلی^۴ که دو برادران بودند و به جهت جاه و جلال دنیا با علیمردان بیگ قاره، در قصبهٔ مذکوره با همدیگر عنان مخالفت ورزیده بودند، و عزیزقلی و نیازقلی مذکور پناه به بندگان صاحبقران دوران آورده، و از ایام شباب الی جلوس گیتی‌ستان بر اورنگ جهانگیری در خدمات قیام و اقدام داشتند. تا اینکه در دارالسلطنهٔ اصفهان، به خواهش آن دو برادر، شاهزادهٔ عالمیان را نامزد تسخیر آن نواحی گردانیده، و آن دو نفر را مقرر فرمود که در رکاب نواب کامیاب عازم آن سفر خیر اثر گردیده، و بعد از اینکه شاهد مطالب و مقاصد را به آغوش خود در آوردند، حکومت و سلطنت آن نواحی را در کف کفایت آن دو برادر گذاشته، معاودت به رکاب اقدس نمایند.

و در منازل مذکوره، حسب‌الفرمان شاهزادهٔ جهان، دو نفر از کسان عزیزقلی دادخواه فرمان جهانبانی را برداشته، مشتمل بر اطاعت و انقیاد علیمردان، عازم اندخود گردیدند. و بعد از ورود بدان حدود، سکنهٔ آن دیار به شورش درآمده، عنان مخالفت با علیمردان بیگ ورزیده، و آن را به اطاعت و انقیاد صاحبقرانی دلالت و استمالت نمودند. و علیمردان بیگ از سلوک و معاشی که به عزیزقلی دادخواه و نیازقلی نموده بود، به خوف افتاد، که هر گاه وارد حضور نواب جهانبانی گردد، گاه باشد به تحریک و تلبیس ایشان به قتل آید. ناچار عنان مخالفت و عصیان ورزیده، ارادهٔ قلعه‌کشی و یاغیگری را پیشنهاد خاطر خود کرده، جمعی [را] که ارادهٔ اطاعت و انقیاد در خاطر ایشان خطور نموده [بود]، به زر و وعده و وعید جاه و مال فریفته نموده، فرستادگان نواب جهانبانی را به حقارت تمام مرخص نموده، جواب نامه را جنگ قلمی نمود.

چون از مضمون نامه و سلوک آن مرد پرفسانه مطلع گردید، حسب‌الامر بندگان جهانبانی چنان به نفاذ پیوست، که عساکر منصوره از آن منزل در حرکت آمده، عازم قصبهٔ اندخود گردیدند.

۲- نسخه: تسعین.

۳- جلد اول ندارد. ظاهراً در اوراقی بود که گم شده است.

۴- ظ: علی‌ایلی (طایفهٔ ترکمن ساکن درون، در حدود دره‌گر). اما در (جهانگشا: ۲۷۳) عزیزقلی بیگ از افشارهٔ اندخود بلخ ذکر شده است.

و در هنگام ورود، سکنه آن دیار در بروج و جدار آن قلعه به امر محافظت [و] قلعه داری لوازم سعی و اهتمام خود را مرعی داشته، به انداختن تیر و تفنگ مشغول، و مصمم قتال و جدال گردیدند.

شاهزاده عالمیان وجودی بر تیر و تفنگ و ناوک و ضربزن آن طایفه نگذاشته، در دور و دایره آن قلعه سرادق جاه و جلال به اوج هلال رسانید. و جمعی از تفنگچیان خراسانی را مقرر فرمود که تا دروب اندخود رفته، هر چند اظهار مجادله و محاربه کردند، که شاید جمعی از میان قلعه به خارج عود نموده، بدین وسیله زهرچشم در کار سکنه آن دیار نمایند، احدی از قلعه بیرون نیامده، همان از بالای بروج و جدار اظهار حیات کرده، تیر تفنگ می انداختند.

چون نواب جهانبانی فهمید که سکنه آن دیار طاقت صدمه عساکر ظفر آثار را ندارند، به سرکردگان عظام و غازیان بهرام انتقام مقرر فرمود که دور و دایره آن قلعه را حسب الوقوع حصاری ترتیب داده، برجهای بسیار قرار دادند. و عساکر منصوره در دور آن حصار به استحفاظ طایفه محصورین قرار گرفته، آمد و شد مترددین را به نحوی بدیشان مسدود کردند، که هر گاه مرغی در آسمان اراده پرواز می کرد، به ضرب گلوله جانستان جان به قابضان ارواح می رسانید.

و علمیردان بیگ با تبعه و دوستداران خود، شب و روز در استحفاظ بروج و جدار آن حصار لوازم سعی و جهد را مرعی داشته، ساعتی غفلت و سهل انگاری نمی نمود. و جهل و غرور دامنگیر آن مرد برگشته روزگار گردیده، همه روزه در بالای برج قلعه لشکر آرای و خودنمایی کرده، غافل از مضمون این اییات که، لمسوده

به غالب ز خود گر ستیزد کسی شود زان ستیزه پشیمان بسی
ستیزه کند گر به صرصر چراغ برون آردش دود مرگ از دماغ
گر آهو سوی شیر آید دلیر بر آرد ز پهلوی خود کام شیر
گوزنی که کین با پلنگ آورد سر خویش را زیر سنگ آورد
کند حمله چون از سرکین عقاب کجا آورد جغد را در حساب

شاهزاده عالمیان چون جرأت و جسارت آن سرگشته تیه غوایت را ملاحظه فرمود، حدود آن حصار را به وجود لشکر فیروزی اثر و نامداران ذی بصیرت و دلیران با مکت متانت داده، نهال طوق مهر منجوق در جو بیار قلب به عیوق برافراشت. و از جوانب و اطراف سپاه کینه خواه، دلیران جنگجوی و مبارزان تندخوی، سمند جرأت در مضمار کارزار به جولان در آورده، چنان اراده نمودند که قلعه اندخود را به زور پنجه دلاوری و قوت و اعانت ائمه اثنا عشری، بیکدفعه هجوم نموده آن قلعه را مفتوح نمایند.

نواب کامیاب رضاقلی میرزا نیز مصمم گرفتن آن قلعه بود، که ناگاه طهماسب خان جلایر و کیل الدوله از قلب سپاه درآمده، عساکر منصوره را از میدان جلالت برگردانید

و گفت: یورش به قلعه بردن باعث جهل و لجاجت است. و حال چند نفر از اصل بلده فرار کرده، و آمده تقریر نمودند که: حصار به دو قسمت گردیده، به علیمردان بیک شوریده‌اند. برخی برآند که چون به جهت عدم آذوقه و آب تنگی می‌کشیم، اولی و انسب آن است که از راه اصلاح درآمده، اطاعت‌نمایی. و بعضی به خواهش علیمردان از راه خوشامد درآمده، [اظهار] می‌نمایند که جنگ و جدال می‌نماییم. و چون فی‌مابین اهل ولایت نزاع و کدورت به وقوع انجامیده، انشاءالله تعالی به نیروی اقبال صاحبقرانی و نواب جهانبانی خایفاً خاسراً در این چند یوم وارد درگاه گیتی‌ستانی گردیده، بدون جنگ و جدال غازیان نصرت مال، قلعه مذکوره به تصرف اولیای دولت قاهره درخواهد آمد.

بندگان جهانبانی را رای و صوابدید طهماسب‌خان پسند افتاده، سمند تیزگام از میدان جلادت برگردانیده، معاودت به سرادق جهانبانی نموده، بساط عیش و نشاط بر روی سرداران سپاه گسترانیده، مشغول بزم و طرب گردید.

اما از آن جانب، چون مقدمه محصورین به چهل یوم رسید، همه روزه فی‌مابین طایفه آللیلی و اعیان واعزه^۷ اندخودی در اصل بلده مناقشه و مجادله بود. علیمردان دانست که مقاومت صعوه با عقاب، و ثبات خاشاک در ممر سیلاب ممتنع‌الوقوع است. ناچار به سرکردگان خود گفت که: اولی و انسب آن است که از راه اصلاح درآمده روی نیاز بدان درگاه بنده‌نواز آوریم شاید تقصیرات ما را به عفو مقرون گرداند. چون عجز و نیاز او را ملاحظه نمودند اول چند نفری را جهت طلب امان نزد امرآ ارسال گردانیدند. امرای عظام فرستاده او را به نوازش و اکرام تلقی نموده، امان‌نامه‌ای مؤکد موافق مدعایش که در حضور نواب کامیاب به عمل بیاورند ارسال فرمودند.

و علیمردان، خاطر جمعی حاصل نموده، از اجناس و نفایس نقود و جواهر زواهر و اسبان تازی تژاد و استران چون برق و باد، آنچه دسترس بود، و فراخور استطاعت ایستادگان درگاه بود، سرانجام داده، از آن لجه زخار متاع حیات به ساحل نجات کشید. و پیشکشی که سامان داده بود، بگذرانید، و شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسید. و نواب کامیاب علیمردان را نوازشات نموده، به یکی از امرای عظام سپرد. و نیاز-قلی برادر عزیزقلی دادخواه را به حکومت اندخود مفتخر و سرافراز گردانیده، با جمعی از عساکر منصوره نامزد اصل بلده نمود. و بعد از ورود آن به قلعه، و مفتوح گردیدن آن بلده به اقبال بندگان عدیم‌المثال، نواب جهانبانی با امرای عظام و سرداران ظفر انجام وارد آن حصار گردیده، يك روز در عمارت خانی آنجا توقف داشت. و آفتاب معدلت شاهزاده عالمیان از بهر رعیت پروری و مسکین نوازی بر وجنات سکنه آن دیار تافته، همگنان در مهد رفاهیت و امنیت در بستر استراحت غنودند. و جمیع سرخیلان و ریش سفیدان آن دیار را به عواطف خسروانه و نوازشات خدیوانه مفتخر و سرافراز گردانیده، اموال و اثاث‌البیت علیمردان را به حوزه تصرف خویش درآوردند.

۶- نسخه: باعث.

۷- نسخه: واعراب و غره.

و عریضه‌ای مشتمل بر تسخیر و مفتوح گردانیدن بلده اندخود، و گرفتن علیمردان را مفصلاً عرضه داشت درگاه جهانگشا نمودند. و چاپار مذکور، در هنگام توقف دارالقرار قندهار، به رکاب ظفر انتساب مشرف [شد] و حسب فرمان واجب الاذعان چنان به نفاذ پیوست که علیمردان را، با دو نفر از سرکردگان معتبرین که در خدمات او جانفشانی می‌نموده‌اند، به عنوان چاپاری روانه درگاه گیتی پناه نمایند.

نظر به فرمان قضا جریان صاحبقرانی، علیمردان را با سرکردگان مومی‌الیه روانه خدمت ایستادگان پایه سریر خلافت مصیراعلی نمودند. و در هنگام ورود دارالسلطنه هرات اکثری تقریر نمودند که به اجل طبیعی درگذشت. و به قول محرف این اوراق سه نفر در يك ساعت معقول نیست که در گذرند، و چنان دانست که حسب الامر مقرر گردیده بود که در دارالسلطنه مذکوره آن سه نفر را به قتل آورند.

و چون نواب کامیاب خاطر خود را از لوٹ وجود متمردين واوباش بدمعاش طایفه اندخودی جمع نمود، چند نفر از سرکردگان عظام را مقرر فرمود که به نواحی چیچکتو و شپرقان^۸ رفته سکنه آن دیار را بدون جنگ و جدال به اطاعت و انقیاد خود درآورده معاودت به رکاب ظفر انتساب نمایند.

۱۰۸

در بیان تسخیر ام البلاد بلخ^۱

و فتوحاتی که از نواب کامیاب جهانبانی در نواحی ام البلاد سرزده

چون به اراده و مشیت خالق ذوالجلال و به اقبال ابد پیوند صاحبقران عدیم‌المثال، بلده اندخود به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، حسب فرمان والا به مصلحت و کنگاش طهماسب‌خان جلایر، از منزل مذکوره با سپاه دریا امواج در حرکت آمده روانه قبه الاسلام بلخ گردید.

چون وارد منازل خواجه دکه گشتند، سکنه و ایلات آن قصبه و قلعه خان‌آباد و صوفی آباد، همگی با پیشکش و ارمغان بسیار وارد خدمت رضاقلی میرزا گشته، و رقم خاطر جمعی و مسلم بودن از حوالجات دیوانی گرفته، معاودت به مقصد خود کردند. و از آن منزل نیز بر جناح حرکت درآمد، عازم قلعه آنچه گردیدند. و در هنگام ورود آن منزل، جمعی از قراولان فیروز دستگاه که مأمور قراولی بودند، در يك فرسخی آن قصبه با آستانه قلی قبچاق برخورد، فیما بین مناقشه به وقوع انجامید. که طایفه اوزبکیه طاقت صدمه عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار پیش گرفته، بدون اینکه

۸- = شبرغان، عرب شاپورگان، میان بلخ و مرو.

۱- ربيع الاول ۱۱۵۱ جهانگشا: ۲۹۳.

داخل قلعه آنچه شوند، به سمت کوه قبچاق به در رفتند.

چون عطایک نام، که حاکم آن قصبه بود، از ورود عساکر منصوره و فرار نمودن آستانه قلی قبچاق، که قراون آن قلعه بود، مطلع گردید، ناچار با جمعی از رؤسا و سرخیلان و ریش سفیدان خود، پیشکش و ارمغان بسیار ساخته، در هنگام نزول جاد و جلال نواب کامیاب بدان منزل، وارد آستان بوسی درگاه معدلت بنیان گردید. و بندگان والا عطاخان را و سایر سرکردگان را به خلایق فاخره مفتخر و سرافراز فرمود.

و چند یومی در آن حدود توقف نمود، که شاید از نواحی بلخ احدی وارد گردد، و بنابه اصلاح بدون مناقشه و محاربه به تصرف اولیای دولت دوران عدت درآید. واحدی از آن جانب وارد نگردید.

اما مقدمات و اخبارات بلخ به نحوی است که ابوالحسن خان نامی به ایالت و فرمانروایی آن دیار برقرار بود، و از سلسله خاندان چنگیزخان بود، اما مردی بود حقیر و ضعیف. و سیدخان نامی از جماعت منک قبچاق اوزبک که مشهور به آتالیق آن دیار و فرمانفرمای ام‌البلاد و صاحب اختیار بود، ابوالحسن خان را از امورات فرماندهی بی‌مدخل و بیمدار کرده، همان اسم خانی بدان باقی گذاشته، و خود در رتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت.

چون آوازه طلیعه نیر جهانبانی از افق مرغاب و طوس پرتوافکن بلده اندخود گردید، ابوالحسن خان با جمعی قوش‌بگیان و تقسه‌بایان و غیره سرکردگان چنان مصلحت نمود که: اولی و انسب چنان است که ما نیز سر قدم ساخته، با پیشکش و ارمغان بسیار به استقبال شاهزاده عالمیان رفته، طوق اطاعت و انقیاد صاحبقرانی را در گردن خود افکنده، و خدمت نماییم. یقین حاصل است که چون مروت و دیانت طایفه قزلباشیه جبلی است، گاه باشد که مجدداً عنان اختیار و فرمانروایی مملکت بلخ را در کف کفایت ما گذاشته، و معاودت نمایند. و هرگاه از راه ستیزه و عناد هم درآیند، سکنه و متوطنین ولایت پامال سم ستور عساکر قزلباشیه نخواهند شد. جمیع سرکردگان به مصلحت و صوابدید آن خان مظلوم قایل گشتند.

اما سیدخان چون ایل والوس بسیار داشت، و همیشه اوقات، از ورود بلخ به تاخت و تاز و نهب و غارت [به] مسلمانان دست درازی کرده خرابی زیاد می‌نمود، ناچار سکنه بلخ آن مردود را راه داده، و عنان اختیار آتالیقی را در کف کفایت او گذاشتند. چون سر رشته امورات را متصرف گردید، ابوالحسن خان را به دست جیره‌خوار احسان خود کرده بود. و چون از کنگاش خان و سرکردگان مطلع گردید، چند نفری [را] که عزت و آبرویی داشتند، برخی را قتل و بعضی را به سمت سنگ چهاربک و خلم از عقب خدمات دیوانی روانه کرده، و خود با سرکردگان و سرخیلان و اخلاص‌کیشان که داشت، در تدارک قلعه‌داری و محاربه اشتغال ورزیده، و در آن مدت به قدر ده دوازده هزار نفر از طایفه قبچاق و اوزبک منگیت بر سر خود جمع کرده، منتظر ورود عساکر منصوره بود.

و هر چند ابوالحسن خان بدان التماس و التجا نمود که: صعوه را با شاهباز فرخنده

پی کجا تاب استقامت خواهد بود؟ آن مرد خون گرفته، در جواب می گفت که: مگر اقبال و دولت خود را فراموش کرده ای؟ شماره و عدد سپاه به کار نمی آید. و خداوند تبارک و تعالی نیز در کلام مجید اشاره به این معنی نموده که: «کم من فئته قليلة غلبت فئته کثرة». باذن الله تعالی دل قوی دار و با این مقدار سپاه که در تحت فرمان ماست به محاربه شتافته، و کرامت اقبال چنگیز خانی از آن بیشتر است که امثال این امور دفع تواند نمود، و در همه حال ممد و معاون محبان ماست. و اکثر سپاه مخالف رجاله اند، و از سپاهگری بهره ندارند، و از ایشان هیچ کاری بر نمی آید، که در خدمت چون تو امیری که اباعن جد و نسلا بعدنسل در امور فرماندهی این بلاد صاحب اختیار بوده، تحریک صلح و اطاعت و انقیاد می نمایند. و عساکر قزلباشیه نه چنان است که تو می پنداری. که در محلی که دست تسلط بر ولایات تو به هم رسانیدند، ذکور و اناث را قتل و اسیر خواهند نمود. و حال مدتی تو در قلعه داری پای ثبات ورزیده، متوجه بروج و باروی قلعه خواهی شد، و من با همین عساکر منصوره رفته، دمار از روزگار غازیان قزلباش بهر خواهم آورد.

القصة، چندان لاف و گراف در خدمت ابوالحسن خان تقریر نمود، که خان بیچاره نیز باور این معنی را کرده، سکنه آن دیار را تحریض جنگ و جدال و قلعه داری می نمود. و سیدخان با جمعیت خود از اصل بلده در حرکت آمده، در دوفرسخی منتظر ورود عساکر فیروزمآثر قزلباشیه بود.

و از آن جانب، چون نواب جهانبانی چند روزی توقف فرمود، اثر علاماتی از طایفه بلخی ظاهر نگردید، چند نفر از غازیان قاجار را به عنوان قراولی روانه سمت بلخ نمود، که رفته زبانی گرفته معاودت نمایند. و قراولان مذکور در نیمه شب به عساکر سیدخان منگیت^۲ برخوردند، که در آن اوان طایفه اوزبکیه همگی در خواب غفلت گرفتار بودند و قراولان مذکور دوفر از جماعت مزبوره را که در کناره اردو خفته بودند، سرو دست آنها را بسته، به درگاه جهانبانی حاضر کردند. چون تحقیقات مقدمات سرکشی طایفه بغی و عناد را نمود، دردم عساکر منصوره در جناح حرکت آمده، عنان عزیمت به صوب ام البلاد بلخ انعطاف فرمود.

و از آن جانب، خبر حرکت عساکر فیروزمآثر نواب جهانبانی را قراولان سیدخان چنان به سمع آن رسانیدند، که در محلی که سپاه قزلباش به حرکت در آمدند، درودشت و بیابان از صدای سم مرکبان به جوش و خروش درآمده، زمین وزمان تیره و تار گردیده بود. و به مجرد ملاحظه [آنها] طایفه اوزبک یقین حاصل است که طاقت صدمه عساکر منصوره را نیاورده، راه [بر] فرار قرار خواهند داد.

سیدخان را از شنیدن این سخن نایره غضب به جوش و خروش درآمده، دوفر از قراولان مذکور را به قتل آورد. و نامداران و دلیران خود را قدغن و تاکید فرمود، که در تدارک جنگ و جدال، اسب و اسلحه خود را حسب الواقع ساخته، که در هنگام

[ظهور] علامات سپاه قزلباشیه، بیکدفعه حمله کرده، و آن سپاه را بدون آرایش صف قتال و جدال متفرق و پراکنده نمایند.

به‌همین خیالات فاسدۀ خود اشتغال داشت، که ناگاه از دور علامات سپاه فیروز دستگاه چون ابر نمان و آتش سوزان از آن پهن دشت ظاهر گردید، که زمین و زمان در جوش و خروش بود. از اثر علامات آن سپاه، زهره در بدن آن گمراه و اوزبکان راه یافته آب، سیدخان آهسته آهسته بر عقب رفته، نیم میل مسافت به قلعه، به‌هزار هزار تشویش و هراس صف قتال و جدال در مقابل آن سپاه گردون اساس آرایش داد.

واز آن جانب، حسب‌الفرمان شاهزادۀ والامکان، میمنه و میسر و قلب و جناح [را] بر نامداران و دلیران متانت‌دار سپرده، و چرخ‌چیان داخل معرکه میدان گردیده، از طرفین آتش حرب التهاب گرفت. و نواب طهماسب‌خان جلایر [به‌سمت] مخالفان حرکت نموده، قریب به‌معسکر آن جماعت، جمعی از طایفه قبیچاق پایداری به‌عمل آورده، بعد از اندک توقف به‌اقبال دولت بی‌زوال روی به‌وادى فرار نهادند. و غازیان شیرشکار و مجاهدان پلنگ‌آثار، بر اثر آن مدبران بربادپایان صبا رفتار، به‌تعاقب مسارعت نمودند. و قریب به‌یک دو ساعت، دو سه هزار سر از آن مخذولات در ربودند، و اسیر بسیار کرده، غنیمت بی‌شمار تصرف نمودند.

و سیدخان چون در اجلس چند روزی تأخیر بود، از آن مهلکه جانستان رخت به‌مانی کشیده، و بدون آنکه داخل قلعه گردد، با متمم سپاه خود راه آن بیابان را پیش گرفته، به‌سمت دره شادمان^۲ به‌دررفت. و برخی از سپاه آن که داخل آن قلعه گردیدند، از دروب به‌سمت شاه مردان به‌در رفتند.

و از اجناس غنایم: اسب و شتر و خیم و فروش نفیسه و تیر و کمان و تفنگ و سایر اسلحه، آن مقدار نصیب غازیان مجاهد گردید، که زبان قلم و قلم زبان از تعداد آن به‌عجز و قصور اعتراف نمود. و نواب جهانبانی بعد از این عطیۀ الهی، به‌محمد شکر و اهب المواهب پرداخته، در موضع چمنی که در دروب آن قلعه است، توقف فرمود. و در آن هنگامه قتال بعضی از نامداران از در و دیوار آن قلعه که رخنه داشت، داخل قلعه گردیده، غنیمت و اسیر گرفته بیرون آمدند.

و چون چند یومی عساکر منصوره دور آن قلعه را محصور نمودند. کدخدایان و ریش سفیدان آن دیار از اصل بلده به‌امان آمده کفن در گردن، و کلام الهی را شفیع خود کرده، وارد آستان معدلت بنیان نواب جهانبانی گشتند. و بندگان عالی نظر به‌مروت و استرضای آن طایفه کمال شفقت و مرحمت، که جبلی ذات خجسته صفات است، مرعی و مبذول داشته، عموم سکنه آن دیار را به‌تصدق فرق فرقدان‌سای صاحبقران مرخص فرمود. و جارچیان را قدغن و تأکید فرمود، که احدی از عساکر منصوره مزاحم احوال رعایا و سکنه آن دیار نگردند.

اما در آن یوم، جمع کثیری از عساکر فیروز مآثر از اطراف و در و دیوار آن

قلعه داخل گردیده، در نهب و غارت اشتغال ورزیدند. و برخی از طایفه آنجا محلات خود را سنگر بسته، در محافظت اشتغال ورزیده، به هر نحوی که بود دفع شرارت عساکر منصوره را می نمودند. و نواب کامیاب چند نفر از خوانین را مقرر فرمود که داخل آن محلات گردیده، و در محلات آنجا سکنی نمایند، و خود نیز در ساعت سعد داخل آن قلعه گردیده، و در آنجا قیام نمود.

و ابوالحسن خان با معدود چند در ارك آن قلعه متحصن گردیده بود. چون از ورود بندگان والا مطلع گردید، با خجالت بسیار و بی شمار از ارك قلعه بیرون آمده، و بنخدمت ایستادگان کرباس گردون اساس مشرف، و به زبان عجز و انکسار گفت: دینم، ایمانم، مروتلو خانیم، کمترین از جمله اخلاص کیشان این آستان مروت نشان است. و در حین ورود عالی به قصبه اندخود، این غلام اراده آن نمود که سر قدم ساخته، وارد حضور موفورالسرور عالی گردد. سیدخان قبچاق (منك) ۲ که از جمله متمردان بدخواه این فقیر بود، که عموم سکنه این دیار از سرکشی و عناد آن مطلع اند، که این عاجز را از جمیع امورات مملکت بیدخل کرده، و خود فرمانروایی می کرد، در ممانعت من کوشیده، و عنان سرکشی و طغیان را پیشنهاد خاطر خود کرد، و لله الحمد والمنة که شکست فاحش یافته، روسیاه دنیا و عقبی گردید.

بندگان والا را از مکالمه آن خان والاشان رقت قلب حاصل گردیده، چون از سلسله خاندان چنگیزی بود، مراعات و برخورد پادشاهانه در باره آن به عمل آورد، و بعد از مدتی با چند نفر دیگر از اعزه و اعیان آن دیار روانه دارالقرار قندهار نمود. در حین ورود حضور فیض گنجور صاحبقرانی مرخص گردیده، با خواص معتمد خود عازم زیارت بیت الله الحرام و باقی ائمه انام گردید، و در همان سفر در مدینه طیبه بعد از زیارت حج از دار سرور به سوی قبور در شتافت.

القصة، بندگان والا رعایا و بریای آن دیار را کمال شفقت و مرحمت در باره ایشان به عمل آورده، همگی را به لطف عمیم و شفقت کریم مستمال و امیدوار گردانید. و کسبه و اهل محترفه فارغ بال و مرفه الاحوال به دکان و بازار نشست، به داد و ستد اشتغال ورزیدند. و در مدت ده یوم به نحوی خاطر جمعی و فراغت در آن حدود به وقوع انجامید، که عقل دوربین خیال به قصور اعتراف می نمود.

و از اطراف و بلوکات و توابعات، کدخدایان و ریش سفیدان و اربابان و ضابطان، وارد درگاه عالم پناه گشته، و خاطر جمعی حاصل کرده، معاودت می نمودند.

و بندگان والا، در انتظام امورات آن ولایت لوازم دقت و اهتمام را مرعی و مبذول داشته، مزارعی که در ایام خوانین سابق بایر گردیده بودند، از یمن قدوم میمنت لزوم بندگان جهانبانی، قربات مذکور تمامی دایر گردید. و رعایا و بریای همگی در مهد امن و امان غنوده، فارغ بال و مرفه الاحوال گردیدند.

۱۰۹

فرستادن بندگان والا، شاهقلى بیگ قاجار مروی را به بلده شادمان متعاقب ایل فراری

نگارنده خامه دلپذیر چنین بهرشته تقریر کشیده، ذکر می نماید که: در هنگام نزول رایات فیروز علامات رضاقلى میرزا به نواحی ام البلاد بلخ، و شکست یافتن سیدخان قیچاق [منگیت]، و فرار نمودن آن، از اصل بلده و توابعات ایلات و خانوار بسیار از ترس و بیم قزلباش راه فرار پیموده، به سمت دره شادمان^۱ و سین چهاریک عازم گشته بودند.

در این وقت جاسوسان اردوی نواب جهانبانی و سکنه ام البلاد بلخ به سمع بندگان والا رسانیدند که چون سیدخان فرار نموده، به اطراف و توابعات کس فرستاده که: هر گاه در مکان و خانه خود توقف نمایید، قزلباش همگی شما را قتل و اسیر خواهد کرد. و من به سمت سین چهاریک رفته، با جمعیت آنجا مجدداً به عنوان مجادله وارد خواهم گردید. و هر کس در آمدن خود توقف نماید، و با قزلباش یگانگی کند، فرداست که دمار از روزگار آن طایفه بهدر خواهم آورد. و ایلات و احشامات و رعایا و برابا از خوف طرفین مع ذکور و اناث کوچ کرده، و روانه آن حدود گشته اند.

بنندگان والا، از شنیدن این واقعات مقرر فرمود که شاهقلى بیگ قاجار مروی، که سرکرده غازیان ظفر شعار مروی [بود]، و موازی یک هزار و پانصد نفر از دلیران رستم توأمان و بهادران بهرام انتقام داشت، بعلاوه یک هزار و پانصد نفر دیگر برداشته، و از قفای آن کوچ رفته، جمیع آن طوایف را صحیح و سالم برگرداند.

نظر به فرمان واجب الأذعان بندگان والا، شاهقلى بیگ قاجار موازی سه هزار نفر عساکر مذکوره را برداشته، ایلغارکنان در دهنه دره شادمان، از قفای آنهمه کوچ و کلفت فراریان رسید.

اما از آن جانب سیدخان قیچاق (منک)، در حین ورود آن حدود، موازی سه چهار هزار نفر پیاده مرکن در قفای آن کوچ و دهنه دره شادمان گذاشته بود، که هر گاه علامات لشکر قزلباش ظاهر شود، در دفع آن کوشیده، و خانواری مذکوره را مسلم به سین چهاریک برسانند.

چون جماعت مذکوره علامات لشکر ظفر آثار را ملاحظه نمودند، هر چند اراده آن نمودند، که آن خانواری را نحوی نمایند که به یک جا جمع نموده، و در محافظت آن کوشند، فایده ای مترتب نگردید. در این وقت عساکر منصوره از اطراف آن جماعت

یورش آورده، به ضرب نوک سنان و شمشیر جانستان جمعی [را] که اظهار مخالفت، و عصیان ورزیدند، جان ایشان را به قابضان ارواح سپردند، و برخی که زنهار جویان و الامان گویان روی به آن سپاه نصرت دستگاہ کردند، به جان امان یافته، ملحق به عساکر منصوره گردیدند.

و آن چهار هزار نفر قبچاق، از سنین سپاه حمله بر عساکر قزلباشیه کرده، به انداختن تیر تفنگ و ناوک دلدوز خدنک مشغول گردیدند. چون شاهقلی بیگ و فور جمعیت و پاداری آن طایفه بی شوکت را ملاحظه نمود، در آن محل غازیان و نامداران به گردانیدن آن خانوار اشتغال داشتند، و به قدر چهار صد پانصد نفر از دلیران و گردان هژبر نشان در خدمت آن سرکرده عالی شان ایستاده و منتظر رخصت بودند، چون غلغله و آشوب آن طایفه گوشزد آن نامدار گردید، اندیشه از وفور جمعیت و جلادت ایشان نکرده، دست به شمشیر حمله بدان گروه بی تدبیر نمودند.

و از آن جانب نیز، طایفه اوزبکیه مردانه وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، بین الجانبین به منازعه و مجادله منجر گشت، و از طرفین به تعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداختند. و آن دو گروه انبوه به مثابه دریا و مانند کوه سد استیصال یکدیگر گردیده، و حربی به وقوع انجامید، که بهرام خون آشام بر این طارم مینافام از صعوبت آن کارزار انگشت تحیر به دندان گرفت.

دو لشکر نهادند دلها به مرگ بیارید تیر از هوا چون تگرگ
 هماورد سوی هماورد شد در و دشت در خون ناورد شد
 هوا پر تف تیر و شمشیر گشت دل ریگ تشنه ز خون سیر گشت
 بکشتند چندانکه هر جایگاه ز کشته شد از بوم و بر، بام راه
 ستیز و آویز و قرار و گریز آن گروه از ابتدای صبح تا انتهای ظهر امتداد یافت، که عساکر قزلباشیه زور آور گردیده، و بیگ مراد پی و خوشحال تقسه بای که سرکرده آن طایفه بود، به قتل رسیده، متمم آن سپاه چون سرکرده خود را کشته دیدند، شکست فاحش به آنها راه یافته، راه فرار پیش گرفته، به سمت سین چهاریک به در رفتند. و عساکر فیروز مائر، تا دومیل راه در قتل آن طایفه مبادرت نموده، معاودت کردند.

و در آن روز فرح اندوز قزلباش و شام محنت آموز اوزبکیه بدمعاش، به قرب چهل پنجاه هزار خانوار را، که فرار نموده و در آن صحاری متفرق بودند، برگردانیده، و بریک جا جمع نمودند.

و در آن اوان سیدخان قبچاق (منگیت) نیز در میان کوه شادمان نیم میل راه به لشکر شکست خورده خود توقف داشت، و منتظر ورود ایلات و احشامات بود، که علامات لشکر شکست خورده ظاهر گردید، که برخی مجروح و برخی زخم دار وارد گردیدند. و آن مرد برگشته روزگار نیز، به اتفاق فراریان به سمت سین چهاریک به در رفت. از آن جانب، شاهقلی بیگ مروی جمیع ایلات و خانواری آن طوایف را نیز جمع نموده، فوج فوج و دسته به دسته روانه ام البلاد بلخ نمود.

اما چون نواب کامیاب جهانبانی شاهقلی بیگ مروی را مامور آن امر عظیم نمود،

با امین الدوله خود طهماسب خان جلایر کنگاش و مصلحت فرستادن آن را نمود، که گاه باشد طایفه اوزبک بسیار باشند، و خدا نکرده چشم زخمی بر عساکر مروی رخ دهد. صلاح در آن دیدند که باباخان چاپوشی بیگلریگی هرات و محمد حسین خان کرد و بدرخان شاهسون [را] با موازی هفت هزار و پانصد نفر متعاقب روانه نمایند، که هر گاه شاهقلی بیگ را اعانت ضرور شود امداد نمایند. و هر گاه سیدخان قبیچاق [منگیت] جمعیت و استعداد داشته باشد، او را دفع نموده، و غل در گردن آن انداخته، به درگاه جهانیانی حاضر نمایند. و ایلات و خانواری فراریان را برگردانیده، وارد ممالک بلخ کردند.

و نظر به فرمان بندگان والا، خوانین مذکور ایلغارکنان در محلی رسیدند که شاهقلی بیگ مروی جمیع ایلات و خانواری فراری را جمع نموده، اراده مراجعت به خدمت بندگان والا داشت. خوانین مذکور وارد [شده]، چون از مقدمات فتح نمودن و جمع آوری ایلات فراری مطلع گردیدند، عنان همت بدان قراردادند که به توابعات سین چهاربک رفته، شاید سیدخان قبیچاق را گرفته، به درگاه بندگان والا برده، آبروی کامل حاصل نمایند. سرکردگان مزبور به همین خیالات شاهقلی بیگ را وداع نموده، به سرعت هر چه تمامتر عازم توابعات آن نواحی گردیدند.

و شاهقلی بیگ کوچ و کلفت فراریان را برداشته، وارد حضور ساطع النور نواب کامیاب رضاقلی خان میرزا گردیده، مورد نوازشات ملوکانه گردید. و خانواری مذکور را بخشیده، هر یک در منزل و مکان اول خود فارغبال و مرفه الاحوال به امر بیچارگی خود اشتغال ورزیدند.

اما چون از آن جانب سرداران معظم‌الیه وارد توابعات و بلوکات سین چهاربک گشتند، هر کس که طوق اطاعت و انقیاد بندگان والا را بردوش خود کشید، از تیغ عدو انتقام عساکر قزلباشیه محفوظ [ماند]، و هر یک که عنان مخالفت و عصیان ورزیدند، سروجان خود را در معرض تلف انداخته، اسیر و قتل دست عساکر منصوره گردیدند. و سیدخان قبیچاق [منگیت] در بلوکات سین چهاربک محال به محال فرار کرده، در مغاره کوهی مخفی گردید. در این وقت چند نفر از اخلاص شعاران آن وارد، و به سمع او رسانیدند که عساکر قزلباش در جستجوی تو اشتغال ورزیده، و اقرار نموده‌اند که هر کس از اخبارات تو به سمع آنها رساند، یکصد تومان تبریزی به صیغه انعام تسلیم نمایند. و بودن تو در این مکان باعث گرفتاری و مذلت و خواری تو خواهد بود. ناچار آن مرد برگشته روزگار با دیده خونبار از آن مغاره بیرون آمده، به سمت قندوز به خدمت هزاره خان حاکم آنجا پناه برده، توقف نمود.

محمد حسین خان و بدرخان و باباخان سرکردگان مأمورین سین چهاربک چند یومی در آن نواحی تفحص سیدخان را نمودند. چون اثری از آن ظاهر نشد، و درثانی مشخص گردید که به سمت قندوز به در رفته، ناچار ایلات و احشامات آن دیار را به اطاعت و انقیاد صاحبقرانی در آورده، معاودت به قبه الاسلام بلخ [نموده]، به خدمت بندگان والا مشرف گردیدند.

جمعی از رؤسا و سرخیلان طوایف قبچاق از قبیل آستانه قلی بیگ و منکلی قلی بیگ و خدایاری بیگ، که سرکردگان جماعت مذکورہ بودند، فرار کرده بہ سمت کوهستان ہزارہ و درزاب و غرچستان رفتہ بودند۔ چون آوازہٴ رعیت پروری و عدالت گستری بندگان والا گوشزد سرکردگان مذکور گردید، عریضہای مشتمل براخلاص و ارادت خود و مخوف بودن از غضب قیامت لہب والا قلمی، و روانہٴ درگاہ خواقین سجدہ گاہ گردانیدند۔ و بندگان والا ارقامی مشتمل بر نوازشات و خاطر جمعی سرکردگان مذکور قلمی، و روانہ فرمود۔ بعد از زیارت ارقام مبارک فرجام عازم درگاہ فلک احترام گردیدہ، و مورد نوازشات و شفقات بلانہایات عالی گردیدہ، مجدداً بہ آق سقالی طوایف قبچاق سرافراز و برقرار گردیدند۔

چون خاطر خطیر بندگان والا از لوٹ وجود طوایف قبچاق و بوز و منک^۲ و قراق^۳ جمع گردید، درآبادی ورفاہیت آن بلاد عنان ہمت معطوف داشتہ، در اندک فرصتی بلخ بدان ویرانی [را] چون نگارخانہٴ چین آبادان و دایر گردانید۔

۱۱۰

عنان تافتن بندگان والا بہ جہت تنبیہ طایفہٴ قنقرات و گرفتن خزار^۱ و از آنجا برسر قرشی رفتن

چون بہارادہ و مشیت قادر متعال، عنان کشورستانی و فرمانروایی درکف کفایت بندگان جہانبانی برقرار گردیدہ، و از لوٹ وجود متمردان و سرکشان قبہ الاسلام بلخ خاطر جمعی حاصل نمود، و ایام تیرماہ تابستان را در آن حدود بہسر برد، در آن اوان ارقامت و فرمایشات بہدانیال بیگ قنقرات قلمی، و مقرر فرمودہ بود کہ با کدخدایان و ریش سفیدان خود وارد حضور فیض گنجور والا گردد، و دانیال بیگ در خصوص آمدن خود تکاہل و تغافل کردہ جواب ندادہ، قاصد مذکور را روانہ نمود۔

چون مخالفت آن گوشزد امنای دولت دوران عدت والا گردید، با طہماسب خان و کیل الدولہ چنان مشورت نمود کہ حال مدتی می شود کہ دراین حدود توقف و بنارا بہسکوت و استراحت گذاشتہ، چون مطربان بہعیش و نشاط اوقات خود را مصروف داشتہ، بنارا بہ تغافل گذاشتہ ایم۔ و ہر گاہ از آن تاریخ الی حال کہ چہارماہ می شود، بہارادہٴ تسخیر قندوز و کلاب^۲ و غیرہ بلاد ام البلاد حرکت می کردیم، ایلات و احشامات کہ در آن

۲- نسخه: بنک. فہرست چاپ عکسی: منک.

۳- نسخه: قران.

۱- نسخه: غذار.

۲- کلاب = کولاب (تزدیک بہ محل ختلان قدیم).

طرف رود جیحون سکنی داشتند، همگی وارد درگاه ما گشته، کمر خدمتگزاری مارا بر میان می بستند.

طهماسب خان عرض نمود که: امورات کشورستانی و مملکت گیری به سعی و جهد از پیش نمی رود. چون خاطر خود را از متمرّدین بلخ جمع نمودیم، حال در کمال سهولت دمار از روزگار ایلات و احشامات قنقرات و غیره [در] خواهیم آورد.

القصه، بعد از صلاح و صوابدید امنای دولت دوران عدت، ساعت سعد اختیار نموده، با عساکر فیروزمآثر از قبه الاسلام بلخ بر جناح حرکت آمده، در ممر ترمذ کناره رود جیحون، سراقق جاه و جلال به اوج هلال رسانید. و اولاً موازی هشت هزار و پانصد نفر از نامداران بهرام انتقام [را] که هر یک در روز مصاف خود را قرینترستم و اسفندیار می پنداشتند، به اتفاق طهماسب خان جلایر به عنوان تاخت و تاز و نهب و غارت طایفه قنقرات [فرستاد و بعد خود] عنان همت معطوف فرمود.

و جمعی از سرکردگان عظام و غازیان ظفر انجام را در سر به و آغرق و متمم غازیان گذاشت، که متعاقب عساکر منصوره را با توپخانه و زنبورکخانه برداشته وارد کردند.

اما در آن اوان که نواب کامیاب جهانبانی از رود جیحون بدان جانب عبور نمود، ایلغارکنان طی مراحل و قطع منازل کرده، بعد از دوشبانه روز وارد محال قنقرات گردید. چند خانواری از طایفه مذکوره، که در کوه و مغاره ها سکنی داشتند، اسیر و قتل و برخی که از بیم و خوف عساکر منصوره در سقناقهای حصین متحصن گشته بودند، چون شورش و انقلاب غازیان قزلباش را ملاحظه نمودند، گفتند: هرگاه در اطاعت و فرمانبرداری تغافل و تکاهل و ورزیم، بیم هلاک و اسیری ما خواهد گردید. اولی و انسب آن است که از راه مصالح درآمده، خود را از غارت و اسیری نجات داده، فارغبال و مرفه الاحوال گردیم. به همین خیالات خیریت دلالات خود، ریش سفیدان و کدخدایان جماعت مذکوره با پیشکش و ارمغان وارد حضور [فرزند] صاحبقران گردیده، مورد نوازشات و شفقات بلانهایات گردیده، مطمئن و خاطر جمع گشتند.

و بندگان سپهر همعنان، از جماعت مذکوره چند نفری را به عنوان رسالت روانه نرد دانیال بیگ قنقراتی نمود. و شرحی بدان قلمی فرمود که: هرگاه در آمدن تکاهل و ورزیدی، آماده و مستعدباش که به نیروی ایزد متعال و به اقبال صاحبقران بی زوال با عساکر منصوره در آن جبال، که تو به جهت خود مسکن ساخته ای، وارد گردیده، نحوی از تو بازخواست نماییم، که عبرت عالم و عالمیان گردیده، اثر و علامانی از تو و باقی قبیله تو نماند. و هرگاه از راه یگانگی آمده، و وارد درگاه معدلت دستگاه گردیدی، به همه جهت مستمال و امیدوار خاقانی خواهد بود.

چون ارقام مطاعرها دانیال بیگ مطالعه نمود، هر چند از کردار و افعال خود نادم و پشیمان گشته و منتظر چنین پیغامی بود، دردم با کدخدایان و ریش سفیدان خود

از قلہ آن جبال، کہ سر بہ کبودی افلاک کشیدہ بود، دردم با کدخدایان وریش سفیدان خود وارمغان بسیار، وارد حضور بندگان والا گردیدہ، ومورد نوازشات گوناگون گردیدہ، مجدداً بر سریر حکومت طوایف خود برقرار گردید.

وبندگان جہانبانی، بعد از خاطر جمعی طایفہ قنقرات، عنان عزیمت بہ صوب قلعہ خزار^۲ معطوف فرمود. ودر آن روز وشب در طی مسافت کوشیدہ، در محل طلیعہ آفتاب خاوری از دور ودایرہ آن حصار در آمدہ، بہ نہب وغارت آن طایفہ مشغول گشتند. و در دور و دایرہ آن قلعہ، سیاہ خانہ بسیار واحشامات بیشمار سکنی نمودہ بودند، کہ ہمگی آن طایفہ اسیر وقتیل سرینجہ تقدیر گردیدند.

و در همان هنگامہ گیرودار، کہ سکنہ آن دیار از بیم وخوف ورعب عساکر ناگہان ہریک خود را بہ گوشہ و کنار کشیدہ، ودر محافظت جان خود می کوشیدند، غازیان عدو انتقام هجوم بدان حصار کردہ، ودر همان حملہ اول آن قلعہ را بہ تصرف خویش در آوردہ، مفتوح نمودند. وجمعی از ساکنین آن قلعہ کہ از صدای شورش و غلغلہ آگاہ گشتہ بودند، خود را بہ اراک آن حصار کشیدہ، ومحصور گشتند.

چون نواب کامیاب جہانبانی ایلات دور ودایرہ آن حصار را اسیر وقتیل نمودند، جمعی از ساکنین آن قلعہ ومحصورین اراک، کفنها در گردن وکلام الہی را شفیع خود کردہ، وارد درگاہ والا گردیدند. و بندگان جہانبانی تقصیرات ایشان وسایر اسرا را بہ عفو مقرون داشتہ، مرخص فرمود.

چون دوسہ یوم در آن حدود توقف فرمود، ارادہ آن نمود کہ از آنجا بر جناح حرکت آمدہ، وبہجہت تسخیر قرشی عنان ہمت معطوف فرماید. اولاً سان غازیان و نامداران را دیدہ، جمعی [را] کہ دراسب وتوانایی ایشان ضعف ولاغری تصور نمود، در آن حدود با بنہ وآغرق وچند نفر سرکردگان گذاشتہ، وارقام علیحدہ بہجہت اسماعیل خان خزیمہ وشاہقلی بیگ مروی، کہ در سر توپخانہ در کنارہ رود جیحون گذاشتہ بود، قلمی و روانہ فرمود، کہ توپخانہ را از رود مذکور گذرانیدہ، بہ خاطر جمعی تمام وارد خزار [شدہ]، و از آنجا بہ ہرنحوی کہ مقرر گردند، از آن قرار معمول دارند.

ونواب کامیاب جہانبانی، با طہماسب خان وکیل الدولہ و عساکر منصورہ بر جناح حرکت آمدہ، ایلغارکنان عازم تسخیر بلدہ قرشی گردید.

اما از آن جانب حکیم آتالیق منقیت کہ اباعنجد فرمانروا وصاحب اختیار آن بلدہ بود، و ازایام تسخیر امالبلاد بلخ الی حال ہمہ روزہ قاصدان و جاسوسان آن در نواحی بلخ و کنارہ رود جیحون بہ امر قراولی قیام واقدام داشتند، چون موکب والا وارد غنار گردیدہ، وآن بلدہ را تسخیر نمود، قاصدان مذکور چگونگی ورود ونہب وغارت آن بلدہ را کماہو حقیقہ حالی رای حکیم آتالیق نمودند.

آن مرد خرد پیشہ دوراندیش بہ اطراف وبلوکات وتوابعات خود قاصدان روانہ

کرده، و سفارشات نمود، که باید بدون توقف از مکان خود کوچ کرده، به مکانهای حصین و سقناقهای متین پناه برده، در محافظت خود اشتغال ورزیده، نحوی نمایند که اسیر و قتل دست عساکر قزلباشیه نگردند.

جمعی از طوایف مذکوره که مردان قدیم [بودند]، و گرم و سرد دنیا را دیده و چشیده بودند، سخنان حکیم آتالیق را صدق دانسته، اموال و اثاث البیت خود را انداخته، به کوهها و مغاره‌های قوی بنیاد پناه بردند. و برخی که گرم و سرد روزگار را بدیده، و خود را معروف و مشهور می‌دانستند، و در لجاجت و شرارت مفسد روزگار بودند، وجودی از سخنان حکیم آتالیق بر نداشته، در مکان خود توقف نمودند.

اما از آن جانب بندگان و الاشان در آن شب به استعجال تمام ایلغارکنان، در محلی که ملاحان تقدیر کشتی زران‌دود خورشید را در بحر اخضر فلک افکندند، سپاه شاهزاده عالمیان دور و دایره قلعه قرشی را چون نگین‌خانه انگشتر احاطه کرده، و چپاول به اطراف و بلوکات و توابعات افکنده، ایل و واحشامات بسیاری [را] اسیر سر پنجه تقدیر کردند.

و جمعی از عساکر منصوره، چپاول به قلعه شلوكه انداخته، دواب و مواشی بسیاری فراهم آوردند. و خدای شکور بی‌منقیت که حاکم آن قصبه بود، با جمعی از طایفه خود از آن مکان به خارج قلعه آمده، و خودنمایی کرد. و عساکر منصوره چندان دست و پای نکرده، معاودت به اردوی کیوان پوی نمودند.

و از آن جانب بندگان و الا تا محلی که آفتاب زرین از نشیمن فلک چهارمین دلگیر گردیده و سر درگریان این دولاب نیلوفری نهاد در نهب و غارت بلوکات و توابعات قرشی اشتغال داشته و معاودت به میان دیوار بست باغی که پر از اشجار رنگارنگ بود نزول اجلال نمود.

۱۱۱

محصور نمودن رضاقلی میرزا بلده قرشی را و مجادله نمودن حکیم آتالیق

چون حکیم بی، آتالیق مملکت ترکستان و صاحب اختیار بلده قرشی از شورش وطنیان و نهب و غارت شاهزاده عالمیان رضاقلی میرزا مطلع گردید، در آن شب جمیع قوش بیگیان و پروانچیان و تقسه‌بایان و سرکردگان خود را احضار کرده، چنان مصلحت نمودند که عساکر قزلباش چندان جمعیت ندارند، و محصور گردیدن ما باعث دلیری

۵- تلفظ محلی شلوكه، در کنار ویرانه‌های شهر باستانی نخشب. ترجمه ترکستان نامه بارتولد: ۳۱۳ جهانگشا ص ۲۹۵: شلوكه.

دشمن و خوف و رعب غازیان شیرافکن می گردد. اولی و انسب آن است که فردا در سرزدن آفتاب عالمتاب، از قلعه به خارج عود کرده، جمیع غازیان و بهادران متفقاً العنان دمار از روزگار قزلباشیان بهدر آوریم.

و به همین خیالات باطله، در هنگامی که این چرخ دولاب به امر ملک و هاب جهان آبنوسی را به لباس عباسی روشن، و چون دل صاف ضمیران گلشن گردانید، طایفه اوزبکیه سواره و پیاده به عنوان محاربه قدم در مزار کارزار گذاشته، صف قتال و جدال بر روی عساکر نصرت مآل کشیدند.

اما از آن جانب، چون شورش و طغیان طایفه اوزبکیه گوشزد بندگان والا گردید، آن نیز پا در رکاب سعادت گذاشته، با جمع سرداران و نامداران سر راه آن طایفه گمراه را گرفته، و از طرفین آثار فتنه و شین بالا گرفت.

اما حکیم آتالیق، جمعی از غازیان خود را به سرکردگی یوقاشدی بی منقیت، از میان باغاتی که بلدیت تمام داشتند، بر قفای سپاه تعیین نموده بود، که در هنگام گیرودار علی الغله بیرون آمده، دستبرد نمایان ظاهر سازند، و از طرفین امان به سپاه قزلباش نداده، شاید بدین وسیله فتح نمایان ظاهر گردد.

اما در حین گیرودار، که از دو طرف نامداران و بهادران داخل معرکه کارزار گردیده، و به استعمال آلات حرب اشتغال داشتند، بیکدفعه عساکر اوزبکیه، که به سرکردگی یوقاشدی بی مأمور بودند، از قفای سپاه بندگان والا درآمدند، به خیالات آنکه دستبردی نمایند.

اما ظهاسب خان جلایر، به قدر یک هزار و پانصد نفر از نامداران قاجار و بغایری و قرایی را، به سرکردگی محمد حسین خان قاجار، در عقب سپاه نصرت دستگاه تعیین نموده بود، که هر گاه مخالفین اراده دستبرد از قفای سپاه نمایند، در دفع آن کوشیده، و اعانت سپاه قلب لازم نیاید. و در هنگام [ظهور] علامات آن طایفه بیعاقبت، عساکر منصوره به هیأت اجتماعی حمله بدان گروه بدشکوه کرده، و در طرفه العینی همگی ایشان را منکوب و مخدول کرده، شکست فاحش بدیشان داده، در قتل آن طایفه مبادرت نمودند.

طایفه اوزبکیه، از ضرب تیغ و سنان، خود را به نهرهای عمیق افکندند که شاید خود را به ساحل نجات کشند، که غازیان خراسانی متعاقب رسیده، گلوله جانستان در میان رودهای بی پایان بر سینۀ ایشان گذاشته، آب رودخانه را از خون ایشان ارغوانی ساختند. و از ضرب گلوله غازیان، چون ماهی قزل آلا، در میان رودخانه گاه بالا و گاه به زیر می رفتند، و طپان و لرزان در آن غرقاب فنا هلاک گشتند. و برخی که در اجل ایشان تأخیری بود، به هزار فلاکت و اذبار، زخم دار و پریشان خود را به قلعه افکندند.

از آن جانب، نواب کامیاب جهانبانی به هیأت اجتماعی حمله بر سپاه اوزبکیه کرده، قلب آن سپاه را برهم شکسته، تا در دروب قرشی به قدر هزار و پانصد نفر را به قتل رسانیدند، و فتوحی نمایان ظاهر گردید. و حکیم آتالیق و یوقاشدی بی، به هزار حیل خود را به قلعه افکنده محصور گردیدند. و جمعی از سرکردگان اوزبک از قبیل

خدایقلی بی و آتامرادی و فولاد تقسه‌بای، که هر یک صاحب ایل والوسی بودند. به قتل رسیدند.

و حکیم آتالیق، چون احوال را بدین منوال مشاهده نمود، در دم چاپاران بسیار با عرایض سوانحات، و مقدمات محصور گردیدن خود، به دربار معدلت آثار نقاوه دودمان چنگیزخانی ابوالفیض خان پادشاه ممالک ماوراءالنهر، به بلده فاخره بخارا روانه نمود. و مجدداً عرایضات دیگر قلمی نمود، که هر گاه موکب جهانگشا در این چند روز به امداد و اعانت ما نرسد، قلعه قرشی را جبراً و قهرماً عساکر قزلباشیه تصرف کرده، و ملاقات ما به قیامت خواهد افتاد.

چون سابق بر این هم مقدمات ورود رضاقلی میرزا گوشزد آن گردیده بود، و همیشه اوقات در تدارک عساکر تورانی بود، و چون از [وضع] محصورین قرشی، و شکست فاحش یافتن حکیم آتالیق مطلع گردید، دردم ارقامات و فرمایشات به ایلات و احشامات اوزبکیه و ترکمان به نواحی سمرقند و اراتپه و اندیجان و مرغیلان^۱ و ترکستان و خجند و تاشکند^۲ و ایلات آق‌یللو و غیره ممالک ترکستان قلمی نمود، و امداد و اعانت طلب نمود.

و نامه‌ای دیگر به جهت پادشاه معالی القاب ایلبارس^۳ خان پادشاه خوارزم قلمی نمود، مشتمل بر اینکه: چون در این اوان میمنت بنیان از تقدیرات ملک‌منان نادر صاحبقران در ممالک ایران به هم رسیده، و خود عنان همت به جهت تسخیر دارالقرار قدهار و ممالک هندوستان معطوف فرموده، و فرزند ارشد نامدار خود رضاقلی میرزارا باطهماسب خان و کیل‌الدوله، به جهت تسخیر ام‌البلاد بلخ روانه [نموده]، و از تاریخ ورود الی حال ام‌البلاد را با تابعات آن مسخر [کرده]، و باد غرور در دماغ او راه یافته، از رود جیحون گذشته، وارد قرشی [شده] و در آن حدود جنگ انداخته، حکیم آتالیق [را] که مرتبه پدر نواب همایون ماست، شکست فاحش بدان داده، و [او] در قلعه محصور است. و عرایضات که آتالیق قلمی نموده بود، بجنسه روانه حضور نمود. و دیگر آنکه، هر گاه در اعانت دین و آیین کوتاهی از آن والاشان به وقوع انجامد، گاه باشد که طایفه قزلباشیه دست تسلط در مملکت ماوراءالنهر به هم رسانیده، جمع کثیری از ذکور و اناث طایفه مسلمانان اسیر و قتیل دست عساکر قزلباشیه گردند. و این مقدمه باعث مؤاخذه دنیا و عقبای تو و ما خواهد گردید. باید نظر به آیین دین و مذهب فیما بین، با غازیان خوارزمی و قراقلیاق و قزاق و اوزبک و ترکمان و غیره عازم این حدود گردند، که بعد از ملاقات به اتفاق و صوابدید همدیگر عازم تنبیه و تأدیب عساکر قزلباشیه گردیم. و نامه را به اتفاق کدخدایان و معتبرین خود روانه خوارزم نمود.

۱- یک کلمه ناخواناست.

۲- تلفظ جدید مرغینان.

۳- یک کلمه معحو شده.

۴- نسخه: یولبارس.

و خود هم‌روزه چاپاران رواهت اطراف ولایات ماوراءالنهر کرده، در تدارک تورانی، لوازم سعی و جهد به عمل آورده، در اندک فرصتی موازی شصت هزار نفر از ایلات واحشامات نواحی ماوراءالنهر در بلده فاخره بخارا سرجمع گردیدند.

و در این وقت چاپاران دیگر وارد، و عرض نمودند که: آدینه قلی بی تاشکندی با موازی بیست هزار نفر آق‌یللو، وارد سمرقند گردیده، و عرض می‌نمایند که به هرنحورای الهام‌آرا قرار گیرد، مقرر فرمایند که از آن قرار مرعی و معمول داریم.

پادشاه افراسیاب‌جاه [را]، از آمدن عساکر مذکوره کمال بهجت و خرمی بدان راه یافته، و دیگر ملتفت آمدن ایلبارس‌خان پادشاه خوارزم نگشته، مقرر فرمود که طبل کوچ به نوازش در آورده، در ساعت سعد با سپاه قیامت دستگاه پای در رکاب سعادت فرجام نهاده، عنان همت به صوب قرشی معطوف فرمود. لمؤلفه

به اسب اندر آمد ابوالفیض شاه	گشوده بر آن دیده هور و ماه
نشست از بر دشت پیما عقاب	تو گویی که شد زنده افرسیاب
دلی پر ز کینه، سری پر غرور	هم از بخت و آیین گردنده هور
جهان پر شد از ناله کرنای	ز هر سو درآمد دلیران ز جای
به چرخ اندر آمد غریب و خروش	چنان چون که قلم درآید به جوش
ز هر گوشه بوم توران زمین	سپاهی به ابرو در افکنده چین
از آن جنبش لشکر بی حساب	بشد کوه و صحرا چو دریای آب
بشد انجمن نزد شاه بزرگ	گشاده دهن همچو درنده گرگ
برآمد ز بام بخارا سپاه	به قلب اندرون شاه گیتی پناه
چو خورشید زرین علم برگشاد	ز مشرق زمین رو به مغرب نهاد

۱۱۲

دربیان آمدن پادشاه افراسیاب‌جاه ابوالفیض‌خان و مجادله نمودن آن با نواب کامیاب رضاقلی میرزا و شکست یافتن آن

چون صاحب لویان معرکه فتح و ظفر و نصرت پناهان جنگ‌فیروزی اثر که از مهجه علم فتح‌شان جلوه «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» ظاهر و از شقه بیدق نصرت‌شان مصدوقه «اذاجاء نصرالله والفتح» باهر بوده، [و] هر يك از خوانین و سلاطین که ثابت‌قدم میدانگاه مردانگی و شجاعت‌اند، به مؤدای ندای بشارت افزای «نصر من الله و فتح قریب» و خطاب بلاریاب «وما النصر الا من عندالله»، به وثوق و اعتماد تمام عرصه نبرد را جولانگاه کمیت زرین خود ساخته‌اند، علم قامت قابلیت هر يك ایشان به وسیله همت و شجاعت در عرصه‌گاه اقالیم سبعة علم گردیده، به مثابه درفش کیانی معزز و

سربلند، و چون شقله هلال ارغوانی سرخ روی و ارجمند گردیده‌اند.

مصدق این مقال، احوال ذات خجسته‌مآل رضاقلی میرزاست، که در آن اوان سعادت بنیان که دور و دایره قلعه قرشی را محصور داشت، جمعی از مآل‌اندیشان طایفه خطای ویوز و قنقرات وارد حضور ساطع‌النور و الا گردیده، و اظهار اطاعت و فرمانبرداری نموده، و از روی صدق و اخلاص خدمت می‌کردند. از آن جمله یعقوب بی‌نامی^۱ که مرد جهاندیده و کارآزموده بود، و از خدمت بندگان و الا مرخص و به‌اوطان خود رفته بود، چون حرکت ابوالفیض‌خان پادشاه ممالک ترکستان از بلده فاخره بخارا به شیوع پیوست، آن مرد صداقت کیش عریضه‌ای مشتمل بر وفور جمعیت و استعداد و آراستگی سپاه، و آمدن طایفه آق‌یلاو را مفصلاً عرضه‌داشت درگاه و الا گردانیده و روز بروز از حرکت و توقف و خیالات مجادله و محاربه آن‌را به‌سمع او رسانیده، و به‌خدمت بندگان و الا عرض می‌کرد.

اما از آن جانب، چون خبر آمدن آن سپاه قیامت‌شکوه، گوشزد رضاقلی میرزا و طهماسب‌خان و کیل‌الدوله گردید، از دور و دایره قرشی، که محل سنگر و منزلگاه عساکر منصوره بود، درآمده، به قدر یک میل راه که مسافت به قلعه داشت حصار می‌بود، که در و دیوار آن سر به کبودی افلاک کشیده، و پای برکت زمین اسنوار کرده، در آن منزل سکنی نمودند.

و محصورین قرشی، چون از آمدن ابوالفیض‌خان مطلع گردیدند، نقره بشارت به‌نوازش درآوردند، و از اصل قلعه به‌خارج آمده، از غله و مآکول باغات حمل برقلعه می‌کردند. و جمعی از بیخردان تنگ‌حوصله کوچ نمودن بندگان و الا را حمل برضعف و فرار پنداشته، به قدر نیم میل راه متعاقب آمدند، که شاید جمعی از عساکر منصوره را دستگیر نمایند.

در آن اوان، محمدحسین‌خان کرد زعفرانلو و محمدحسین‌خان قاجار، باموازی یکهزار نفر از بهادران رستم‌توآمان، در میان باغات به‌عنوان ساخلوی دوآب و یتیم عساکر منصوره، که به‌جهت آب و علوفه در اطراف متفرق بودند، ایستاده بودند. چون علامات طایفه اوزبکیه را مشاهده کردند، که بدون اندیشه و هراس متعاقب غازیان می‌آمدند، چندان توقف کردند که از باغات مذکوره گذشته، و به اطراف به‌جهت کسب نمودن یتیم و دوآب متفرق گشتند که بیکدفعه غازیان جلادت نشان چون اجل ناگهان از کمینگاه بیرون آمده، و حمله بدان طایفه بی‌عاقبت نمودند، و جماعت اوزبکیه طاقت صدمه عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار پیش گرفته، به سمت قلعه قرشی به‌دور رفتند. و غازیان بهرام انتقام در قتل آن طایفه کمال سعی و جهد را به‌عمل آورده، تا دروازه قرشی جمع کثیری را قتل و مجروح و اسیر گردانیده، معاودت نمودند.

و حسب فرمان و الا چنان به‌نفاذ پیوست، که مجدداً خوانین مذکوره در دور و دایره قرشی توقف ورزیده، نگذارند که احدی سر از قلعه بیرون آورد. و سکنه قرشی

از تهور و نامداری و دلاوری غازیان قزلباش زهره در بدن ایشان آب گشته، واحدی یارای نگاه کردن به خارج قلعه نداشت.

اما از آن جانب ابوالفیض خان با سپاه قیامت نشان در حرکت آمده و در یک منزلی قرشی ملحق به عساکر آق‌یللو گردیده و به اتفاق همدیگر چون دریای اخضر عازم قرشی گردیدند. بعد از طی مسافت عرض راه وارد قرشی گشتند.

در آن روز، که [روز] فرح محصورین قرشی بود، از بالای جدار و بروج نظاره آن سپاه قیامت آشوب می‌کردند که در ودشت و بیابان در زیر سم ستوران و مرکبان چون بحر اخضر در جوش، و چون رعد و برق جهنده در خروش [بود]، و چشمه خورشید جهانتاب از گرد و صاعقه نامداران تیره و تار و بیتاب گردیده. محصورین قلعه به نواختن نقاره و کرنا و گاودم [مشغول]، و سرین و غلغله به اوج سماوات رسانیده، و در دروب قلعه را گشاده، به استقبال بندگان عدیم‌المثال پادشاه افراسیاب جاه روانه گشتند.

اما چون عساکر منصوره قزلباش آن گرد و صاعقه و علامات لشکر را مشاهده نمودند، ناچار از دور حصار قرشی عنان عزیمت [بر تافته] به صوب آن حصار که محل سقناق بندگان والا بود آمده و نزول کردند.

اما طهماسب خان وکیل الدوله، آمدن محمد حسین خان کرد و محمد حسین خان قاجار را از دور حصار قرشی، با خود اندیشه نمود، که دشمن حمل برضعف نموده، دلیر خواهد شد. در دم مقرر فرمود که عموم عساکر منصوره سوار مرکبان با درفتار گردیده، و در فراز پشته‌های بلند صف آرایبی کرده، و نامداران و دلاوران عرصه میدان به لعاب سپاهیگری و جرید بازی و گوی و چوگان بازی اشتغال داشتند.

اما طهماسب خان سردار و سرداران دیگر هر چند که نظاره می‌کردند، در ودشت و بیابان از آن سپاه مملو، و چهره خورشید و ماه تیره و تار گردیده بود.

ابوالفیض خان به استقبال تمام و سررشته مالا کلام وارد به بلده قرشی گردیده، و سکنی نمود. و مدت شش یوم در اصل بلده توقف داشت، به جهت اینکه منجمین ساعت را منحوس دانسته، و فتوی حرکت کردن را نمی‌دادند. چون بعد از مدت مذکوره کوکبی را که نحوس در آن ظاهر بود، به قول منجمین در گذشت، پادشاه ترکستان با غازیان جلادت نشان و اوزبکان افراسیاب انتقام از اصل بلده بیرون آمده، و به اراده مجادله رضاقلی میرزا عنان عزیمت معطوف فرمود.

اما از آن جانب، خوف و رعب زیاد در بشره عساکر منصوره رخ داده بود. بندگان والا به احضار جمیع سرداران و سرخیلان عساکر منصوره فرمان داد، و از ایشان کنگاش خواست. و هر یک به خواهش خود تقریری می‌نمودند. و جمعی پیران بودند که [می‌گفتند] سپاه کم با سپاه بسیار مجادله کردن از عقل دور است، و اولی و انسب آن است که مراجعت به بلخ نماییم.

اما طهماسب خان جلایر فرمود که: هر گاه اراده مراجعت به قبه الاسلام نماییم، طایفه اوزبکیه متعاقب آمده، احدی را نخواهند گذاشت که زنده به در رود. و همگی عساکر

قزلباشیه اسیر و قتل خواهیم گردید. اولاً آنکه فتح امری است که به دست خداست، و مکرر اوقات همگی ملاحظه نموده‌اید که بندگان صاحبقران با قلیلی سپاه جمع کثیری را برهم شکسته، و به قول آیه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة» انشاءالله به نیروی اقبال نادر دوران و نواب کامیاب رضاقلی میرزا فتح ازماست، و دل را قوی داشته، اندیشه و هراس به خود راه ندهید.

اولاً چاپاران روانه نمودند، که شاهقلی بیگ و اسماعیل خان خزیمه، که در کنار رود جیحون در سرتوپخانه می‌باشند، به استعجال تمام توپخانه را برداشته، و وارد اردوی معلی گردند. و سابق براین مقرر فرموده بودند که وارد خزار گردند، اما در ثانی [که] اراده مراجعت داشتند، اعلام کرده بودند که در همان کنار رود جیحون توقف داشته [باشند]، بعد از ورود چاپاران، سرکردگان معظم‌الیه توپخانه را از آب گذرانیده، و به استعجال تمام روانه خدمت بندگان والا گردیدند.

و از آن جانب، چون مدت شش یوم منقضی گردید، پادشاه افراسیاب جاه با موازی هشتاد هزار نفر تورانی، از اصل قلعه چون ابر در خروش و چون رعد در جوش پای در رکاب نصرت انتساب نهاده، روی به میدان کارزار آورده، فوج فوج و دسته دسته صف قتال و جدال آراسته، میمنه و میسر، قلب و جناح و ساقه؟ و کمینگاه را به سرکردگان متانت‌دار و دلیران و نامدار سپرده، و خود در قلب سپاه چون خورشید زرین کلاه با جمعی از نامداران و بهادران قرار و آرام گرفت.

و آدینه قلی بیگ آق‌یللو، که بیست هزار نفر سواره نیزه‌دار در تحت فرمان آن بود، از روی طغیان و غرور تمام، آغاز طعن و توییح بندگان نواب کامیاب رضاقلی میرزا نموده، از روی غرور موفور اظهار می‌نمود که: قزلباش را چه واقع است که با این مقدار مبارزان بخارایی و حصاری و شهرسبزی و تاشکندی و خجندی و آق‌یللو ملاحظه از ایشان باید نمود؟ و از این مدت تا چند ساعت دیگر، مشاهده نمایید که بر سر این گروه چه آوریم!

و با چنین لاف و کزاف‌زبانی، به عزم محاربه بندگان جهانبانی، با قدراندازان سمرقندی و حصاری و کل آق‌یللو، که مجموع سی هزار نفر بودند، از معسکرا بوالفیض شاه برسبیل مقدمه بیرون آمده، متوجه کارزار گردید.

چون قریب به مضمار محاربه رسید، از آن جانب بندگان والا با طهماسب‌خان جلایر، چون از حرکت پادشاه ترکستان مطلع گشتند، در دم با سپاه رزمخواه در حرکت آمده، در مقابل آن سپاه به ترتیب و تسویه عساکر رزمخواه [پرداختند].

امر بندگان والا چنان به نفاذ پیوست، که در میمنه محمدحسین‌خان قاجار با چند نامدار دیگر رایت شجاعت آیت به ذروه تدویر بهرام برافراشت، و بر میسر محمد حسین‌خان کرد و بدرخان شاهسون، که سرداری بارای بود، با اعیان امرای و اعظم خراسان لوای تهور و مردانگی به اوج سپهر دوار رسانیدند. و به نفس نفیس و ذات

میمنت انیس چون مهر سپهر در قلب آن سپاه منبع حیات و ممت گردید. و باباخان چاپوشی بیگلربیگی هرات با سه هزار نفر سوار نامدار به مسافت ربع فرسنگ بدست معركة رزم قرار گرفته، طلیعه سپاه گردون جاه گردید.

وطهما سب خان و کیل الدوله، که فرمانروا و صاحب اختیار آن سپاه بود و حسب الامر اقدس صاحبقرانی چنان به نفاذ پیوسته بود که بندگان والا و عساکر منصوره از سخن و صلاح دید آن سرمویی تجاوز نمایند، در آن روز پرستیز از میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمینگاه سپاه خود را به سرداران صاحب تدبیر چون کوه البرز متانت داده، صف طولی در زیر درع و جوشن بر آراست. و از پیش وی میرزاییگ و عبدالله بیگ قاجار و محمد کریم بیگ قراولباشی چگنی مروی نیز با موازی هفتصد نفر به امر شرباشرانی در قلب میدان به لقب سپاهیگری اشتغال داشتند.

و موازی یک هزار و پانصد نفر دیگر از بهادران رستم توأمان را به سرداری قبان بیگ افشار و علی بیگ سلطان لالوی نامزد فرموده بود، که هر گاه به هر جاذب اثر ضعف پدید آید، ابواب معاونت بدان طرف مفتوح دارد. و همچنین اماموردی خان بیات و جمعی دیگر در طرف مقابل وی قرار گرفته، به همان امر مأمور بودند. و برجای دیگر جمعی از پیاده تفنگچیان عرب دشتی جهت اعانت طرف مغلوب معین نمود.

القصة، آقویلو با جمعیت مذکوره داخل معركة کارزار گردیده، به آتش دادن تفنگ و انداختن تیر خدنگ متواتر پرداخته، به طرف سپاه باباخان چاپوشلو که در معركة کارزار اقامت داشتند حمله برده، و باباخان با عساکر منصوره که مقرر بودند در برابر عساکر ترکستانی ثبات قدم ورزیده، به مدافعه آن قوم دامن اجتهاد بر میان استوار گردانیدند. و از برق آتش دادن تفنگ و رعد صدای بادلیج و ضربزن و از صدمات قمع و قلع تفنگ هوای معركة رزم چون نزول تگرگ در فضای کون و مکان انداختند. و سپاه تورانی به جانب لوای گردون سای باباخان مرتبه مرتبه میل می نمودند، بدنعی که کسی را در پیش آن جماعت مجال قرار و سکون ممکن نبود. لاجرم باباخان، بداندازه عزیمت ایشان بر عقب محاربه کنان تراجع می نمودند.

اما از آن جانب چون بندگان والا آنهمه جمعیت و وفور عساکر ترکستانی را مشاهده نمود، هر دم سر به سوی آسمان کرده، نوید فتح و ظفر از درگاه خالق دوار مسئلت می نمود، که مقارن این حال به حکم خالق لم یزل و لایزال، از دامن دشت خزار گردی برخاست چون باد نوبهار، و از میان آن گرد نسیم عطربیز فتح و ظفر «انما فتحنا لك فتحاً میناً» ظاهر [شد]. و باد که بر مقدمه آن گرد وزیدن گرفت، اثر و علامت توپخانه مبارکه بود، که شاهقلی بیگ مروی و اسماعیل خان خزیمه به استعجال تمام با عساکر ظفر فرجام وارد گردیدند.

از ورود عساکر منصور و توپخانه پرغرور، فرح در بشره عساکر نصرت مآثر راه یافته، صدای غلغله و سرین و لوی لوی غازیان به کوه اثر رسید، تا اینکه عساکر مذکوره و توپخانه مبارکه ملحق به عساکر نصرت مآثر گردیدند.

توپچیان ماهر و قدراندازان قاهر، توپخانه را بر فرار پشته ای رفیع، که سرکوب

طایفه ترکستانی بود کشیده، و جارچیان بلندآواز بردلاورانی که در میدان کارزار بودند فریاد نمودند که خود را بريك ضلع میدان بگیرند، و خود را از ضرب تیر گلوله توپ محافظت نمایند.

چون غازیان نصرت فرجام مرده آمدن توپخانه و عساکر منصوره را شنیدند، هر کدام موری بودند شیری، و هر يك صعومای بودند شهباز دلیری گشته، و در يك سمت میدان که از تیر توپ مسلم بودند، خود را گرفته محاربه می کردند، که بیکدفعه توپچیان صف شکن به انداختن توپ و زنبورك و بادلیج اشتغال داشته، که از صدای رعد آثار توپهای ثعبان کردار، زمین و زمان چون کره سیماب و تیر توپ مانند دانه حباب به باریدن درآمد.

و آدینه قلی بیگ آقیلو به سرعت متعاقب عساکر باباخان در محاربه اشتغال داشته، و حملات متواتر می نمود. چون میان میدان را از غازیان چرخچی خالی مشاهده کرد، در آن محل باباخان سپاهیگری کرده، خود را بر فراز پشته ای رفیع مرتبه که نهر آب در زیر آن جاری بود گرفته، و به انداختن تیر تفنگ اشتغال نمود. و غازیان ترکستانی چون میدان را خالی دیدند، به قدر بیست هزار سوار وارد آن مکان گردیده، و حمله بر قلب عساکر منصوره نمودند. و هر گلوله توپ چون اجل ناگهان دویست سیصد نفر طایفه اوزبکیه را قتل کرده، و زمین میدان را از خون ایشان گلگون می نمود.

چون طایفه مذکوره در عرض آن مدت چنین حادثه و گلوله توپ مشاهده نموده بودند، به مجرد رسیدن تیر گلوله توپ طایفه اوزبکیه فریاد می کردند که: «قاچ که بلا گلدی». دیگری می گفت: «اجل ناگهان گلدی» و عساکر ترکستانی مشوش احوال و پریشان روزگار گشته، در صحاری و باغات آن نواحی متفرق گشته، خود را بر زیر دیوارهای خرابه و برجهای ویرانه و رودخانه ها می گرفتند. و از میمنه و میسر، عساکر قریلباشیه هجوم نموده، بازار حرب التهاب گرفت. لمسوده

سپه میمنه میسر بر کشید
ز زخم سناهای الماسگون
به جنگ اندر آمد سپاه از دوروی
بشد کشته تیغ از تیغ زن
بکشند چندان زهم آن سپاه
چنان خون همی ریخت بر کوه و دشت
همی گرد کینه بر انگیختند
ز استان و مردان همه رفته هوش
چو روی هواشد به رنگ آبنوس
و آن دوسپاه قیامت دستگاه و گردان و نام آوران ایران و توران، دست بر قایم
شمشیر آبدار و نیزه تابدار کرده، در قتل یکدیگر کشش و کوشش کرده، داد مردی
و مردانگی می دادند.

چون باباخان که در فراز آن پشته بود، جنگ بی غایت و ضعف و نفاقت طایفه

اوزبکیه را مشاهده نمود، بدون اختیار حمله کرده، و از قلبگاه محمد کریم بیگ چکنی مروی با غازیان چرخچی حمله برده، و از اطراف عساکر منصوره چون شاهین بحری که به جانب مرغایان شتابند، بی اختیار از یمین و یسار بعضی با دشمنان ثعبان کردار و برخی با شمشیرهای بزهر آبدار، با دسبا رفتار حمله برده، به صرصر حمله و هجوم خرمن ثبات و سکون جنود ترکستان را به باد فنا دادند.

واز تواتر حملات متعاقب، بعد از اندک فرصتی طایفه اوزبکیه ارالی و ترکمان، که پیش جنگ سپاه ابوالفیض خان بودند، چون روباه از حماه غضنفر و از صدمه شاهین کبوتر گریز برستیز اختیار نموده، و بریکدیگر در گریز سبقت می جستند.

چون پادشاه ترکستان احوال را چنان مشاهده نمود، از اطراف به عساکر میمنه و میسره خود مقرر فرمود که حمله متواتر نموده، بازار حرب جریان گرفت. و از مغلوبیت سپاه، انداختن توپ و زنبورک موقوف گشته، و در چنین هنگامه قتال از تقدیرات ملک متعال نسیم فتح و ظفر به پرچم علم بندگان دین پرور وزیدن گرفته، جمعی از بهادران قزلباش خود را بر علمداران پادشاه توران رسانیده، به ضرب تیغ تیز علمهای زرین را قلم ساخته، صفوف لشکر را درهم شکستند.

و به قدر سه هزار نفر غلامان قلماق مشهور به «آلتین جلو» چون چنان دیدند، ابوالفضل خان را در میان گرفته، به سمت شرقی بدر رفتند. و عساکر منصوره در قتل و غارت آن طایفه کوشیده، از کشته پشته ها و از خون رودخانه ها ترتیب دادند.

و در هنگامه گیر و دار، آدینه قلی بیگ آق بیلو که در روز مصاف با هزار سوار برابری می کرد، و در نواحی تاشکند و خجند به افراسیاب ثانی خطاب می کردند، و کمان او را در مملکت ترکستان احدی یارای کشیدن نداشت، در حالت فرار کردن به رود آب رسید، و جمعی نیز از عساکر منصوره از قفای آن می آمدند. اسب خود را در حرکت در آورد که از آن رود جستن نماید. از زبونی طالع ناسازگار و رسیدن قضای حضرت آفریدگار، در آن طرف رود پای اسب آن به سوراخی رفته، و سرنگون از بالای مرکب بر زمین آمده، و یک پای آن نامدار درهم شکست. تارفت که محافظت خود را نماید، که ناگاه یک نفر از نامداران کرد زعفرانلو رسیده، و سرنیزه را چنان بر سینه پرحسرت آن دلاور نواخت که سر نیزه از قفای آن در آمده، و نعره زنان می گفت که: کشتی جوانی را که قرینه افراسیاب ترک و اسفندیار سترگ بود!

آن نامدار کرد، چون فر بزرگی در ناصیه او ملاحظه نمود، سر آن را از قلمه بدن جدا ساخته، به خدمت بندگان والا آورد، و گفتگویی که در مابین به وقوع آمده بود عرض کرد. نواب گیتیستان، به احضار جمعی تقسه بایان اسرا که از آن لشکر گرفته بودند فرمان داد. چون ملاحظه آن سر را کردند، به فریاد آمده عرض نمودند که این سر آدینه قلی بیگ سردار آق بیلو و صاحب اختیار خجند و تاشکند است. بندگان والا به احضار جسد او مقرر فرمود. و بعد از آوردن آن، جسد او سر را در تابوتی کرده، با جمعی دیگر از اسرای آق بیلو رواه تاشکند نمود.

القصة، بعد از شکست یافتن ابوالفیض خان، سردار و سرکرده بسیار از آن گرفتار

گردیده و به قتل رسید. و از سایر عساکر اوزبکیه چندان به قتل آمده بودند که حد و حصر نداشت. و از مواشی و دواب، آن مقدار غنیمت بهید تصرف غازیان آمده بود، که همگی مالدار و محتشم گردیده بودند. و عساکر فیروزمآثر در آن روز فرحاندوز، به قدر چهار پنج میل راه تعاقب نموده، دواب و اشیاء آن طایفه را گرفته، در نیمه شب معاودت به اردوی کیوان پوی والا نمودند.

و نواب جهانبانی در آن روز، نقاره بشارت و شادکامی به نوازش در آورده، مجلس شاهانه و جشن ملوکانه ای بر روی سرداران و سرکردگان آراسته، هریک را موافق منصب و کاریبینی به انعام و احسان گرانبار و اغنیای روزگار [گردانید]، و هریک از بیدلان [را] که در روز مصاف شمشیر از غلاف نکشیده بودند، از نظر عاطفت معزول و مغضوب گردانید.

اما راوی ذکر می کند که چون سابق بر این رقمزد خامه عنبرین شمامه گردیده بود که ابوالفیض خان مراسله ای دوستی طراز به جهت ایلبارس خان والی خوارزم قلمی فرموده و اظهار [خواهش] کمک و اعانت نموده بود، پادشاه سابق الذکر با موازی شصت هزار نفر از غازیان اوزبکیه و قراقلیاق و قزاق و اروس و آلان در حرکت آمده، و وارد بلده فاخره بخارا گردید.

چون چند یومی از حرکت ابوالفیض خان گذشته بود، شرحی در خصوص ورود خود به خدمت پادشاه مبادی آداب قلمی [نمود]، که هر گاه امداد و اعانت آن ضرور شود، وارد خدمت گردد. مقارن این حال فراریان اردوی ابوالفیض خان نیز که گرفتار دست عساکر قزلباشیه گردیده بودند وارد، و چگونگی مقدمات شکست خود را عرض نمودند.

ایلبارس خان، در خیالات باطله افتاد که چون بلده فاخره بخارا از عساکر اوزبکیه خالی است، و گاه باشد که ابوالفیض خان هم گرفتار دست قزلباش گردیده باشد، اولی و انب آن است که قلعه بخارا را به تصرف خود در آورده، فرمانروایی نماییم.

و به همین اراده، چند نفر از معتبرین خود را به اصل قلعه به تترد خواجه کلان و قوش بیگی، که در آن اوان صاحب اختیار بودند، روانه نمود. و شرحی قلمی کرده بود که چون ابوالفیض خان گرفتار، و عساکر تورانی قتیل و اسیر و متفرق گردیده اند، و احتمال کلی دارد که عساکر قزلباشیه متعاقب وارد گردند، واصل بلده را به تصرف خود در آورده، جمیع مسلمانان را قتیل و اسیر نمایند، هر گاه خواهش آمدن ما را نداشته باشند، دروب قلعه را گشاده، و آماده و مهمان پذیر باشند که وارد بلده گردیم.

خواجه کلان، از شنیدن این سخن اندوهناک گشته، جمیع رعایا و برایای آن ولایت را قذغن نمود که به بروج و جدار آن قلعه رفته، به امر محافظت و قلعه داری اشتغال ورزند. و شرحی در جواب آن قلمی نمود که چند روز دیگر در حیات و ممات بودن پادشاه ما ظاهر خواهد گردید. و حال که بندگان و الاشان وارد گردیده اند اولاً رفته جواب عساکر قزلباشیه را داده، هر گاه نسیم فتح و ظفر یار و مددکار شما شد، جمیع

ممالک ماوراءالنهر به ملازمان شما قرار خواهد یافت.

مقارن این معروضه، ابوالفیض خان با جمعی غلامان و فراریان، در بلده قرشی به جهت آمدن ایلبارس خان توقف نکرده، وارد بخارا گردید. چون ایلبارس خان از ورود ابوالفیض خان مطلع گردید، و مذکور می شد که عساکر قزلباشیه وارد بخارا می گردد، خوف و رعب زیاد بر آن راه یافته، طبل کوچ زده، عنان عزیمت به صوب خوارزم معطوف فرمود.

از آن جانب، پادشاه افراسیاب جاه [شب و] روز در فکر قلعه داری اشتغال داشت. و برخی از سرکردگان و سرخیلان اوزبیکیه بدان قرارداد داده بودند، که هرگاه موکب بندگان والا بدین صوب انعطاف فرماید، بدون جنگ و جدال، از راه اصلاح در آمده، به اطاعت و فرمانبرداری قیام و اقدام نمایند. و شب و روز در خوف و رجا اشتغال داشتند، و از ترس و بیم عساکر قزلباشیه، احدی یارای آن نداشت که قدم از اصل قلعه به خارج بگذارد. و در آن چند یوم، به نحوی قحط و غلا در میان سکنه آن دیار بهم رسیده، که مردم آن بلده گوشت میته را بر خود حلال می کردند و چند صباحی احوال ایشان بدین قسم در گذر بود.

و اما از آن جانب، بندگان والا چند روزی دور قلعه قرشی را محصور [داشت] و سکنه آن دیار عرض نمودند که: خدای شکور بی^۳ که صاحب ایل والوس و جمعیت است، در حصار شلوك سکنی دارد. هرگاه او را به اطاعت در آورند، ما سکنه این دیار بدون مسامحه وارد حضور فیض گنجور والا خواهیم گردید.

و در آن اوان، اراده نواب جهانبانی و طهماسب خان جلایر نیز بدین قرار یافته بود که گرفتن قلعه قرشی امری است عظیم، و از مکالمه محصورین قرشی مطلع گشته، و منت بر سر آنها گذاشته، و از آن نواحی در حرکت آمده، عازم قلعه شلوك شدند.

و عریضه ای نیز، مشتمل بر فتح نمودن ابوالفیض خان و سایر مواد را عرضه داشت درگاه فلک فرسای صاحبقرانی نموده، و به صحابت چاپاران روانه دارالقرار قندهار گردانیدند.

۱۱۳

در بیان محاصره نمودن قلعه شلوك و تسخیر آن قلعه و به قتل رسیدن باباخان

از اقلیم آرایان روزگار دو در، و کشور گشایان و پادشاهان دین پرور چنین

بهرشته گهر کشیده ذکر می نمایند که: چون خدای شکور بیگ خطایی شورش و انقلاب بندگان رضاقلی میرزا را مشاهده نمود. ناچار در تدارک قلعه داری و لوازم سپاهیگری اشتغال داشته، و در آن مدت که [نواب والا] قلعه قرشی را محصور داشت، همروزه بروج و دیوار قلعه را استحکام داده، و خندق عمیقی در دور قلعه حفر نموده مستعد محاربه بودند.

اما از آن جانب، بندگان والا به استعداد و آراستگی تمام از دور قلعه قرشی در حرکت آمده، و عنان عزیمت به صوب قلعه شلوك معطوف فرمود. و در ورود آن بلد، حسب الامر چنان به نفاذ پیوست که دور و دایره آن قلعه را عساکر ظفر شعار مرکزوار احاطه نموده، به سرانجام اسباب قلعه گیری مشغول شدند.

امرای عظام، نظر به امتثال امر شاهزاده سپهر احتشام هریک در مکان مقرر به دسته های تحت خود قرار گرفته، به بریدن نقب و پیش بردن سیبه، در کمال جد و جهد به مراسم قلعه گیری پرداخته، سکنه قلعه نیز نظر به حفظ جان و پاس ناموس و ایمان، در حراست و اضرار مبالغه می کردند.

اما بر حسب فرمان بندگان والا، به هنگام شب دلیران نامدار و هژیران لجه پیکار حوالات رفیعه منیعه نصب نموده، در پناه آن حوالات به منازل حوالی شهر مقام گرفتند. و در لیالی به ارتفاع حوالات دیگر و ساختن سیبه اشتغال نموده، توپچیان خاصه و تفنگ اندازان ولایات خراسان [را] که در آن کار ممارست داشتند که در شب تار دیده مور و مار را برهم می دوختند، بر آن حوالات و سوابق رفیعه بازداشتند، تا به آتش دادن دورانداز دمبدم اشتغال نمایند.

و همچنین بر اطراف شهر، امرای نامدار و سرداران عالی مقدار چون باباخان چاپوشی و اسماعیل خان خزیمه و شاهقلی بیگ قاجار مروی و محمدحسین خان کرد و محمدحسین خان قاجار و ابوطالب خان لالوی و دیگر یوزباشیان به امر نافذ بندگان والا حوالات و سیبه های رفیع برافراشتند. و توپچیان قدرانداز بر فراز آن حوالات شب و روز از آتش دادن دورانداز نمی آسودند. و نقبچیان چابک دست نیز از جوانب و اطراف به حفر نقب پرداخته، بر هر سیبه و نقبی در زیر زمین به گور کردن اعدا اشتغال می نمودند. و بر هریک از این حواله و سیبه و نقب، سرداری به اهتمام و جد به کار فرمودن منصوب می بودند.

و بندگان والا و طهماسب خان و کیل الدوله، در اکثر اوقات بدان حوالات رفیعه قدم میمنت لزوم رنجه داشته، نوبتداران و توپچیان را به نوازش و اکرام سرافراز می کردند و به احتمال نوازش والا آن جماعت نیز به نوعی در انداختن توپ و تفنگ اجتهاد می ورزیدند که از مخالفان احدی را یارای آن نبود که از بالای قلعه به خارج نگاه افکند. چه هر گاه از غلبه به بیرون تفرج می نمودند از زخم تفنگ نخی و لالوی زخمی می دیدند.

از حضار آن معرکه استماع شده، که در قلعه شلوك از مخالفان هر که را زخمی رسید، جمله بر رخساره و چشم واقع بود، به سبب نگاه کردن از بروج.

القصة، مدت بیست و پنج روز بر این منوال متمادی بود. و باباخان سردار در حوالات رفیعہ سعی موفور بہ عرصۂ ظهور می‌رسانید. روزی در فراز آن حوالات، کہ استادان معمار در ساختن مزغل و سنگ‌انداز و تیرانداز اشتغال داشتند، باباخان مزبور از مزغل بہ میان قلعہ شلوك نظارہ می‌کرد. کہ ناگاہ يك نفر از تفنگ‌اندازان آن حصار چون تاریکی در مزغل ملاحظہ نمود آتش‌داد کہ آن تیراز قضای تقدیر بہ‌غرش درآمده، و صیت «کل من علیہا فان» از صدمہ آن ظاهر [شده]، چون برق سوزان و اجل ناگہان بدان مزغل پرخلل آمده، و بردہان آن نامدار دوران و فارس معرکہ میدان و نرہ شیر ثریان و پشت و پناہ ایرانیان باباخان چاپوشی رسید. و از قنای سر آن شرزہ شیر و آن جوان دلیر سر بہ در آوردن تیر و درہم غلطیدن آن‌خان معالی‌نشان با تدبیر یکی بود.

چون غلامان و چاکران، سردار خود را در غرقاب فنا مشاہدہ کردند، با دیدہ گریان و سینہ بریان سر خود را برهنہ نموده، و [اورا] برداشته بہ خیام تعزیه انجام آوردند.

و بندگان والا، از شنیدن این مقال غبار زنگ و ملال بر آیینہ خاطر دریامقاطرش راہ یافتہ، وارد خیمہ آن خان عالیشان گردیدہ، و مقرر فرمود کہ جراحان صاحب وقوف و حکیمان فیلسوف در معالجہ او سعی بلیغ بہ منصہٗ ظهور رسانیدند. چون بہ ارادہ «واذا جاء اجلہم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون» در مشیت کارخانہ این چرخ بوقلمون راہ یافتہ بود، روز دیگر روح پرفتوحش از قالب ابدان بہ جانب دار جنان، رحل اقامت با ہزار ہزار آرزوہای پرعلامت افکند. لمؤلفہ

دریغا ز گردون پر آب و رنگ همیشه بود کار او صلح و جنگ
یکی را کند در جهان کدخدا یکی را بہ خواری سر از تن جدا
همیشہ بود کار این کهنہ زال کہ گہ صلح دارد گہی قیل و قال
دریغا ز گردان و نام‌آوران بہ حسرت برفتند ازین خاکدان

القصة، بندگان والا و جمیع سرداران سپاہ، در غسل و تکفین آن والا جاہ مرحمت پناہ. لوازم سوگواری و تعزیه‌داری را، بہ نحوی کہ باید و طریقی کہ شاید و بزرگان را درخور است بہ عمل آورده، و جسد او را در تابوتی گذاشته، و بہ سوی خراسان بہ اراض فیض بنیان، بہ صحابت ملازمان او روانہ نمودند، کہ آورده در روضہٗ مطہرہٗ منورہٗ ضامن غریبان و مولای متقیان و پیشوای اہل خراسان شفیع روز جزا منبع جود و سخامظلوم غربا و معصوم شہدا امام ثامن علی بن موسی الرضا علیہ التحیۃ والثناء دفن نمودند.

و دونفر دیگر از سایر سرکردگان از قبیل...۱ در آن هنگامہ قتال بہ قتل رسیدند. چون بندگان والا و طہماسب‌خان از تعزیه‌داری آن خان معلی‌شان فراغت حاصل نمودند، چون ماہ دوم از افق مغرب طالع شد، نقبها از اطراف بہ زیر بارو و بروج نصب کردہ، بہ دستور مقرر تفنگچیان قدرانداز بر حوالات رفیعہ قرار گرفتہ، محارب را از

بروج و بارو به تیر دورانداز دور می گردانیدند. و گروهی نردبانها و کنده ها مهیا داشته، روی به ارتفاع و تصاعد باره و فسیل آوردند.

و قلعه داران نیز به آتش دادن تفنگ و نفت و قاروره، و انداختن خمپاره دستی، که عبارت از سبوی پرداروی تفنگ است که از قطعات آهن و سرب و سنگریزه و زنجیر و امثال این به آن داروی تفنگ آمیخته اند، از صعود [مانع می شدند]

ز بالا و پایین دو صف روبروی بهم آسمان و زمین جنگجوی
 ز هر دو طرف اهل ناموس و نام تن آسودگی کرده برخورد حرام
 کسی کو سر از باره کردی برون به تیری ز بالا شدی سرنگون
 ز پایان چو سر بر زدی از خطر به سنگی پریشان شدی مغز سر
 شده آتش نفت ریزان شرار جهنم شده زان شراره حصار
 و آن دو گروه را عصبیت و ناموس شجاعت دامنگیر گشته، از فراز و نشیب با
 یکدیگر به مجادله و مدافعه مشغول گردیدند.

در آن حال جمع کثیری از تفنگچیان نخعی و لالوی و قورچیان نامدار از راه نقب به درون رفتند. برجی عظیم بود داخل، و معاندان بر دخول ایشان اطلاع یافته، برفراز بام برج قرار گرفتند. و بین الجانیین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته، اکثر آن جماعت که برفراز برج به مدافعه اقدام می نمودند، به زخم دورانداز نامداران به بسالمهاد شتافتند. و محاربان داخل [شده] و زور آورده، برفراز بام برج قرار گرفتند. و حارسان دیگر بروج را به تیر تفنگ از فسیل و باره دور گردانیده، از اطراف غازیان غضنفر کردار و مجاهدان دیندار بر معارج و موافق تصاعد نمودند. و در اندک زمان بروج و بارو از وجود محاربان پرداخته، و مقام ایشان از شیران بیشه هیجا مملو گردید. لمسوده

ز اطراف شیران پر خشمگین گرفتند آن قلعه را چون نگین
 چو کوکب همه در بروج و جدار گرفتند گردان جنگی قرار
 چون شیران بیشه و غا از هر طرف بر جدار قرار گرفتند، اوزبکیه در داخل شهر
 به انداختن تفنگ و بادلیج و ضربزن از روی اضطراب و اضطراب پرداختند. و بعد از اندک
 کوششی توپچیان قدرانداز باز محیط آن وحشیان گشته بسیاری از ایشان را طعمه
 اژدهای تفنگ گردانیدند. و لحظه به لحظه غازیان نصرت شعار داخل گردیده متجند
 اوزبکیه با هزاران خوف و بیم اکثر مجروح و خسته شهر را گذاشته به قلعه ارك متحصن
 گردیدند.

و در هنگام فرار تیری از سرپنجه تقدیر بران خدای شکور بی حاکم آن قلعه
 آمده و به هزار سعی و جهد داخل قلعه گردید و بعد از تصرف قلعه مزبور به قتل رسید.
 و سپاه نامدار قزلباش داخل شهر شد، در منازل ایشان رحل اقامت انداختند.

و روز دیگر بر طریق سابق قلعه ارك را محاصره نمودند، و به ارتفاع حوالات و
 افراشتن سوایب پرداختند. اهل قلعه از استماع و ملاحظه آن سعی و جهد، ترلز در
 ارکان وجود ایشان راه یافته، به صلح راغب گردیدند و فرقه ای بر مخالفت اصرار

ورزیدند و از مصالحه دامن برچیدند و خدای شکوربی چون اختلاف از موافقان ملاحظه نمود بروی ظاهر گردید که قلعه را بالاخره [تسخیر] خواهند کرد و همگی هبء منشورا خواهند گشت. رای وی نیز در آن حالت زخمرداری بر مصالحه قرار گرفت. شخصی [را] به نزد بندگان والا ارسال داشته عفو تقصیرات خود را خواهش نمود. و بندگان نواب کامیاب وی را مطمئن خاطر روانه گردانید.

روزانی دیگر که این خورشید خاور جهان ظلمانی را به صبح نورانی مزین گردانید، خدای شکوربی با مقربان و خاصان و عید و خدم بدرگاه شاهزاده باخیل و کرم تقرب جسته، روی نیاز بر تراب مسکنت و افتقار سودند.

بنندگان والا ایشان را به عزیز قلی داد خواه سپرده، و مقرر فرمود که مشارالیه چون اوزبک [است] و بلدیت بر امورات ایشان دارد، و سکنه آن قلعه خاطر جمعی بدان دارند. باخدمه خود بر در آن حصار رفته، و سکنه آن دیار دست ذکور و اناث خود را گرفته، از داخل به خارج عود نمایند. و همگی رعایا و برایای آن قلعه را خاطر جمعی داده، که در مکان و مسکن اول خود سکنی نمایند.

عزیز قلی دادخواه، نظر به فرمان نواب کامیاب بر در آن حصار آمده، جمعی از غلامان و خدمه خود را تعیین نمود، که به نهجی که از مکمن عز و جاه امر و مقرر گردیده، سکنه آن دیار را کوچ داده، و خزینه خدای شکور بی را حمل اردوی والا نمایند. و خدمه مشارالیه در خدمات مقرر، به لوازم جور و تعدی و نهب و غارت در میان آن حصار اشتغال ورزیدند.

یک نفر از کم بغلان فلک زده [بود] که همیشه احوال و اوضاع او در حقارت و ناداری بهسر می رفت. و از مالیه دنیوی بز لاغری در خانه خود داشت، که به شیر آن قوت لایموت و مدار گذار خود نماید. که در آن وقت یک نفر از بیخردان بی اندیشه و نادرستان فسادپیشه بر خانه او رسیده، و آن بز را سر بریده، جبراً و قهراً مقرر نمود که جهت او طبخ نمودند.

آن مرد کم بغل چون احوال را بدان سختی و خواری مشاهده نمود، مثل مشهور است که «از جور بود که مرد بیدین گردد» از خانه خود بدر آمده، و خنجری در میان جامه خود مخفی نمود. چون بر در دروازه آن حصار رسید، و نظر آن به عزیز قلی دادخواه افتاد، باخود اندیشید که باعث فتنه و فساد و آوردن عساکر قزلباش بدین دیار، همه از سعی و جهد این مرد بی بنیاد است. اولی و انسب آن است که در قتل او کوشیده، و جان خود را فدای شاهراه دین مبین سید المرسلین و سکنه این دیار نمایم. و بی یک دفعه جستن نموده، و خود را به نزد آن معلی شان رسانیده، و خنجر را چنان برسینه او آشنا نمود، که زبانه خنجر چهار انگشت از قفای آن سر بدر آورد. و دردم عزیز قلی دادخواه جان را به جان آفرین تسلیم نمود، و غلامان او رسیده آن مردود را به قتل رسانیدند. چون چگونگی مقدمات گوشزد شاهزاده گردید، دردم نیاز قلی دادخواه برادر او را طلبیده، مقرر فرمود که جسد او را برداشته، به غسل و تکفین آن پرداخته، دفن نمودند. و چند نفر از سرکردگان معتبر را مقرر فرمود که به حقیقت این امر خطیر

برسند، هر گاه با اطلاع محصورین باشد همگی را قتل، والا اینکه همان شخص اراده این امر عظیم را پیشنهاد خاطر خود کرده باشد، ساکنین قلعه [را] مزاحم نگشته، به عواطف خسروانه امیدوار گردانند و خاطر جمع نمایند.

نظر به فرمان والا، بعد از تحقیقات و خاطر جمعی سکنه آن دیار، جمع محصورین به خارج کوچ نمودند. و خدای شکور بی بهمان زخم حسب فرمان والا به قتل رسید. و بعد از آمدن محصورین به خارج قلعه، اراده آن نمودند که طایفه مذکوره را قتل و اسیر نمایند. جمعی از سکنه آن دیار از افشای این راز آگاهی حاصل کرده، در نیمه شب راه فرار گرفته، به گوشه و کنارهای به در رفتند. و برخی که سر رشته از تقاضای فلک نیلگون فام نداشتند، در مشیت خالق کون و مکان چنین مقدر گشته بود، که باید اسیر سر پنجه تقدیر گردند. لمسوده

دگر روز کاین مرکب زین طلا برآمد بر پشت چرخ سما
 سراسر جهان نور بیضا گرفت سر قهر از کینه بالا گرفت
 بندگان والا بر فراز تخت زرنگار برآمده، به امنای دولت و سرداران با مکت فرمود که: سکنه این دیار بیحرمتی بسیار کرده‌اند. اولاً باباخان سردار را به قتل رسانیدند، و دیروز عزیز قلی دادخواه [را] که حسب فرمان بندگان صاحبقران بایست فرمانروای ممالک توران گردد، به قتل درآوردند، و به چنین طایفه ترحم ورزیدن باعث دلیری دشمن می‌شود. و عساکر منصوره را مرخص فرمودیم که جماعت مذکوره را اسیر و اموال و غنایم ایشان را کسب نمایند. به مجرد این سخن، غازیان در غارت و اسیری آن طایفه اشتغال نموده، در نیم ساعت نجومی، اسیری از ذکور و اناث آن طایفه باقی نماند.

چون بندگان والا از مهمات و فتوحات قلعه شلوك خاطر جمعی حاصل نمود، با جمع سرداران و سرخیلان سپاه چنان قرارداد، که رفته اولاً قلعه قرشی را تسخیر، و از آنجا به صوب تسخیر بلده فاخره بخارا عنان عزیمت معطوف فرماید، و جمیع سرکشان و متمردان ولایت ترکستان را به حوزه تصرف درآوردند، و روسخی کامل در خدمت امیر تاجدار و آن خسرو گردون وقار امیر صاحبقران حاصل نماید

۱۱۴

فرستادن دارای دوران احمدخان مروی را به نزد نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا

اما سابق بر این رقمزد کلک بیان گردیده بود، که نواب کامیاب سپهر احتشام رضاقلی میرزا مقدمات فتوحات و محصور نمودن قلعه شلوك را عرضه داشت در گساره

سلاطین سجدہ گاہ بندگان گیتیستان نموده بود. بندگان اقدس از شنیدن عبور کردن از رود جیحون بدان طرف آب، و مجادله با ابوالفیض خان پادشاه ترکستان، و شکست دادن و محصور نمودن قلعه قرشی و شلوک مطلع گردید.

بعد از تأمل بسیار دود ناخوش از روزنه دماغ او زبانه کشید. با خود اندیشه نمود که ممالک ترکستان مملکتی است وسیع، و ایلات و احشادات بسیار و سپاهیان بیشمار از ایام چنگیز و جغتای و امیر تیمور گورکان در آن نواحی می‌باشد. و هر گاه خدا نکرده جمعیتی از آن نواحی از گوشه و کنار حرکت نمایند، جمیع عساکر منصوره را منهدم و بی‌آبرو کرده، احدی زنده از رود جیحون دیگر عبور نمی‌توانند نمود، و فرزند ارشد خود را در حین حیات باید از دست داد. و این حرکت از کاربینی و غرور طهماسب خان و کیل الدوله است. و به هر جهت از جهات که تصور نمود، فرزند نامدار خود را محیط گرداب بلا دید.

در دم ارقامت قضا جریان به عهده فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا قلمی فرمود، مشتمل بر حقارت و سیاست تمام که: این حرکت که از تو به وقوع آمده، پسند طبع همایون ما نیفتاد. باید بدون تأمل و تکاهل با عساکر منصوره، وارد قبه الاسلام بلخ گردیده، توقف نمایی که بهر نحو رای جهانگشا قرار گیرد، از آن قرار مقرر خواهیم فرمود که معمول داری.

ورقم دیگر به عهده طهماسب خان و کیل الدوله، مشتمل بر عتاب و خطاب و سیاست بسیار که: آری، قلتبان فرتوت، من تو را مقرر فرموده بودم که بعد از تسخیر ام‌البلاد بلخ در آن حدود توقف [نمایی]، و بهر نحو که رای الهام آرا قرار می‌گرفت، مقرر می‌فرمودیم از آن قرار معمول داری. نه اینکه خودسر عنان کشورستانی را پیشنهاد خاطر خود کرده و فرزند ارجمند رضاقلی میرزا [را] که در صفر سن از عقل دور، و در سفاکی و بیباکی مشهور [است]، به خیالات فاسده و اندیشه‌های باطله انداخته، برداشته به سمت ماوراءالنهر رفتن، و خود را و فرزندم را با عساکر منصوره محیط بلاگردانیدن از چه راه است؟

در این اوان میمنت انجام که به عون عنایت ملک علام اراده بندگان همایون ما بدان قرار یافته، که بعد از تسخیر دارالقرار قندهار عنان عزیمت به صوب تسخیر ممالک فسیح الفضای هندوستان معطوف فرماییم، هر گاه خدا نکرده لشکران اوزبکیه و قزاق و قلماق و جغتای و اروس و آلان همگی متفق‌العنان اراده مجادله نمایند، با قلیلی از عساکر منصوره که در تحت فرمان شماست، از عهده آن لشکر انبوه چگونه در خواهید آمد؟ و هر گاه خلل و شکستی بر لشکریان شما رخ نماید، ناچار [باید] مقدمات دارالقرار را موقوف فرموده، عنان همت بر اعانت شما معطوف فرماییم.

باید در ورود رقم مطاع معاودت به صوب قبه الاسلام نمایند، و هر گاه تکاهل و تغافل و وزیدی، مقرر خواهیم فرمود که سرت را از قلعه بدن جدا ساخته، به درگاه جهان آرا حاضر نمایند.

و در این وقت معتمدالخاص و اخلاص‌کیش با اختصاص خود احمدخان مروی را

روائۀ خدمت فرزند ارجمند خود رضاقلی میرزا گردانیدیم، و اختیار رتق و فتق عساکر مصوره و فرزند نور دیده را در کف کفایت و قبضۀ درایت او وا گذاشتیم، که آن عالیجاه را تنبیه و تأدیب نموده، معاودت به بلخ نمایند. و ارقام مطاعه را تسلیم احمدخان نمود، به عنوان چاپاری روانه نمود.

۱۱۵

وارد گردیدن احمدخان مروی از رکاب ظفر انتساب و مراجعت نمودن نواب جهانبانی به کناره رود جیحون

چون بندگان و الاشان از تسخیر قلعه شلوك فراغت حاصل نمود، عنان عزیمت به صوب تسخیر قلعه قرشی معطوف فرمود. و دور و دایره آن حصار را مرکزوار احاطه کرده، به سرداران و سرکردگان مقرر فرمود که حصار بر دور آن حصار کشیده، بروج و باروی قوی بنیاد بدان قرار دادند. و غازیان نصرت نشان از اطراف تردد و آمد و شد را به محصورین مسدود کرده، در گرفتن آن قلعه و لوازم سعی و جهد و بریدن نقب و بردن سیبه اهتمام می ورزیدند.

و چون حکیم آتالیق احوال را چنان مشاهده نمود، دانست که هر گاه، قلعه را به خوشی تسلیم ننماید، به ناخوشی از آن خواهند گرفت. ناچار همه روزه رسل و رسایل به خدمت بندگان و الا فرستاده، و اظهار خصوصیت و خاطر جمعی می کرد. و بدان قرار یافته بود که در آن چند روز حکیم آتالیق و سرکردگان وارد درگاه شاهزاده عالمیان گردند. که در این وقت دونفر چاپار از درگاه بندگان صاحبقران وارد [گردیدند]. و مقدمۀ ورود احمد خان مروی به نحوی بود که بعد از ورود به کناره رود جیحون چون ایام زمستان و هنگام نزول برف و باران و تحویل آفتاب در برج دلو بود [در کنار رود متوقف گردید].

و برودت و شدت هوا به نحوی بود که از امتداد سحاب سایبان نیلوفری در سر، و زمین از بسیاری برف پوستین قاقم در بر نموده، و از دمسردی زمهریر چهره خورشید منیر لباس عباسیان در بر کرده، و از شدت سرما زمین و سما چادر قیرگون ظلام بر این گنبد مینا فام کشیده، و از گردش قمر در برج جدی بحرهای ارضی و سماوی افسرده تر از جبالهای متین و حصارهای حصین گردیده، و از نسیم زمهریر آهوان صحرا و مرغان هوا باهم هم آغوش گردیده، و از سختی و صعوبت و تأثیر سردی و برودت کردار و زمهریر با یکدیگر طریق موافقت پیش گرفته، و آب و آتش باهم قانون مصاحبت ساز داده بود. غرض از تأثیر برودت هوا و شدت رطوبت به نحوی از مزاج آتش اختیار نموده

بود که حرارت و گرما به احدی معلوم نمی شد.

و رود جیحون، با وجود وفور شدت و تندید جریان آب، به مثابتی یخ بسته بود، که عبور و تردد عساکر منصور، و حمل و نقل آذوقه، و آمدن دواب و چهارپایان، در روی آب در نهایت سهولت و آسانی میسر [بود].

و از صحیح القولی از مردم ماوراءالنهر استماع افتاد، که احدی یاد ندارد که در سنوات سابقه رود مذکور چنین یخ بسته بود.

احمدخان مروی از رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی وارد کناره رود جیحون گردیده، و دوفتر از کسان خود را از روی یخ گذرانیده، و روانه خدمت بندگان والا نمود، که در دور قلعه قرشی به شرف حضور ایستادگان محفل والا رسیدند.

چون از مضمون رقم مبارک مطاع صاحبقرانی مطلع گردیدند، طهماسبخان و کیل الدوله از شنیدن فرمان مطاع مشوش احوال گردیده، گفت: سزای خدمات شایسته این است که ابوالفیضخان پادشاه ممالک ترکستان طاقت استقامت مجادله مارا بیاورده، رو از معرکه کارزار برگردانیده چون افراسیاب ترک که از چنگ رستم داستان فرار نماید، دیار به دیار آواره شهر گمنامی گردید. و از تفضلات الهی و اقبال صاحبقرانی، هرگاه مقرر می فرمود، جمیع ممالک ترکستان را به حوزه تصرف او در می آوردم. و حال که به سخنان ارباب غرض اراده معاودت مرا اختیار فرموده، عین صواب است.

و آمدن چاپاران را، مقرر فرمود که مخفی نمودند.

و در آن هنگام که قلعه قرشی را محصور داشت، جمعی از طایفه اوزبکیه آن نواحی و خارج آن قلعه را عساکر منصوره اسیر نموده بودند. و در آن هنگام محصور، کدخدایان قلعه مذکوره آمده و مبلغ چهارده هزار تومان می دادند، که اسرا را بازیافت نمایند. طهماسبخان بیست هزار تومان مطالبه می نمود. چون حسب فرمان صاحبقران امر و مقرر گردیده بود که مراجعت نمایند، قاصد روانه نموده و اظهار کردند، که آمده اسرای خود را به وجهی که خود می دادند بازیافت نمایند. و محصورین حصار چون اضطراب عساکر منصوره را مشاهده نمودند، جاسوسی به میانه اردوی بندگان والا فرستادند که تحقیقات مراجعت غازیان را مشخص نموده، در نزد محصورین تقریر نمود. و حکیم آتالیق و سایر سرکردگان، حرکت عساکر قزلباشیه را حمل بر شکست صاحبقران دوران نموده، در جواب قلمی نمودند که: انشاءالله تعالی به ضرب شمشیر جانستان اسرای خود را از شما گرفته، و عموم سپاه قزلباشیه را در عوض مقتولین خود، قنیل و اسیر خواهیم نمود.

چون بندگان والا و نواب طهماسبخان از سخن محصورین مطلع گردیدند، دود ناخوش از روزنه دماغ ایشان سرزده، اراده آن نمودند که یورش به قلعه آورده جبراً و قهراً در انتزاع آن قلعه کوشند. اما چون فرمان قضا جریان به مراجعت ایشان امر و مقرر گردیده بود، چاره ای نکرده، ناچار چنان قرار دادند که بنه و آغرق عساکر

منصوره را برکت خواجه^۲ فرستاده، دستۀ دیگر غله و آذوقه را به منزل ثانی رسانیده معاودت نمایند. و بدین رویه در حرکت غازیان کوشیده، بنه و آغرق و اسباب اضافه را دسته‌ای از عساکر فیروز مآثر به منزل ثانی برده، و معاودت به منزل اول نمودند.

و روز دیگر طبل کوچ زده، عنان عزیمت به صوب خزار^۳ منعطف فرمودند.

چون محصورین قلعه از حرکت غازیان قزلباش مطلع گردیدند، حمل برضعف و فرار ایشان نموده، پیاده و سواره به قدر ده دوازده هزار نفر از اصل قلعه به خارج آمده، از عقب عساکر منصوره روانه گردیدند. طهماسب‌خان و کیل‌الدوله [که] در آن روز در عقب سپاه به امر محافظت اشتغال داشت، چون شورش و غلغلۀ طایفۀ مذکور را ملاحظه نمود، با جمعی از عساکر نصرت مآثر حمله‌ای دلیرانه بدان سپاه رجاله نموده، در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون ستارۀ بنات‌النعش پراکنده کرده، و تا در دروب قلعه قرشی جمع‌کنیری را اسیر و قتل کرده، معاودت نمود.

و حکیم آتالیق، با جمعی از کدخدایان و ریش‌سفیدان به هزار فلاکت خود را به اصل قلعه افکنده، دوباره محصور گردیده، و قسم یاد نمودند که هرگاه مقدمه‌ای از این صعب‌تر رخ نماید، متعاقب زرفته، صبوری اختیار نمایند.

و از آن جانب طهماسب‌خان با فتح نمایان از قفای عساکر منصوره آمده، و در منزل خزار^۳ ملحق به بندگان والا گردید. و دیگر در عرض راه قضیه‌ای رخ نداد، که قابل تحریر باشد. منزل به منزل وارد کناره رود جیحون گردیدند.

و در آن اوان، رود مذکور از شدت برودت هوا به نحوی یخ‌بسته بود، که آمدوشد متردین [با] گمی بالمره مسدود گشته [بود]. و چند یومی در آن حدود توقف [نمودند]. چون شدت برودت سرما به گرما مبدل گردید، افسردگی رود درهم‌شکسته، به رنحو بود احمدخان مروی را از آب گذرانیدند، که به خدمت بندگان والا مشرف گردید.

چون حسب‌الفرمان چنان به نفاذ پیوسته بود، که ده دوازده نجفی به سر طهماسب خان جلایر زده، خفیف روزگار و شرمنده و بی‌اعتبار گرداند، نظر به فرمان واجب‌الاذعان، سه مرتبه نجق بردوش خان معرفت جوش زده، فرمان صاحبقرانی را جاری و گوشزد خاص و عام گردانید.

و از شنیدن این مقال و بی‌اختیاری از امورات بندگان والا، و صاحب‌اختیاری احمدخان بغض و عداوت در کانون سینۀ آن سردار و الاتبار راه یافت.

و بندگان والا از رود جیحون گذشته وارد ام‌البلاد بلخ گردید.

۲- ظ: به‌ده که خواجه.

۳- نسخه: قزار.

۱۱۶

عنان تافتن بندگان والا به قبة الاسلام بلخ

وانتقال احمدخان مروی ورايت افراشتن به جهت تسخیر قندوز

چون به اراده و مشیت قادر متعال، جمیع سرکشان و متمردان نعمت زوال کناره رود جیحون تا حدود قرشی و کلاب و غرچستان، به اطاعت و انقیاد بندگان والا درآمدند، خاطر جمعی کامل حاصل نمودند.

واحمدخان مروی، در خدمات بندگان سپهر مکان کمال اخلاص و ارادت و انقیاد به ظهور رسانیده، راتق و فاتق جمیع مهمات گردید. و سرّاً و جهراً هم جانقی و هم بزم مجلس خلد آیین گشته، و در تنشیت جمیع امورات مباهی [بوده] و حسن نیکو خدمتی به ظهور رسانید، که همگی عساکر منصوره از نیکویی خلق و معاش آن راضی و شاکر گردیده، جمیع سرکردگان و سرخیلان سپاه از خدمت طهماسبخان و کیسل الدوله رو گردان، و در خدمات آن خان والا شان به سر می بردند.

چون طهماسبخان احوال را چنان مشاهده نمود، رشک و حسد در کانون سینۀ او راه یافته، و خدمات شایسته‌ای که در عرض آن مدت از آن به وقوع انجامیده بود، همگی را ناموجه و نابود دانسته، و چنان می پنداشت که صاحبقران دوران او را از نظر مرحمت گستری و نامداری عزل کرده خواهد بود.

و احوال و اوضاع احمدخان، روز بروز در تزیید و تضاعف بود. تا اینکه از تقدیرات ملک‌علام و کج رویهای روزگار نافرجام، آزار طبیعی در بدن احمدخان مروی راه یافته، و یوم به یوم چون نی کاهیده و زعفران ساییده گردید. و هر چند که نواب کامیاب جهانبانی اطبای مسیحادم و صاحب وقوفان فیلسوف شیم را قدغن فرمود که در معالجه او کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگردیده، بعد از هفت روز جان را به جان آفرین تسلیم نمود.

منشی دیوان قضا، نام نامی هر ذواقنداری را که در پروانچۀ قضا ثبت نماید. از آن گزیرش نباشد که از شربت «کل نفس ذائقة الموت» بچشاند. و باغبان ریاض گیتی، سر و قامت هر نامداری [را] که در چمن وجود به زلال کامرانی نضارت و خرمی دهد، از آن چارماش نبود که حریف اجل از آن هیأتش به باد فنا منتشر بگرداند. افسوس که زمانه گذران ارباب دولت را که از فیض غمام افضالشان کشت و زرع مزارع بینوایان در نضارت، مرتضیان مدارج جلال پراکنده می گرداند! نظم

یارب چرا اساس، تو را استوار نیست در گلشن زمانه امید قرار نیست گردون همیشه چنگ جفا سازی کند با هیچ همفلس، نفسی سازگار نیست

القصة، نواب کامیاب جهانبانی لوازم تعزیه‌داری و سوگواری، که بزرگان راشاید و کهنتران را باید به‌جای آورده، و جسد آن‌خان عدالت‌بنیان‌را به صحابت چندنفر حاملان روانه ارض فیض نشان نمود.

در حین‌راه در منزل خواجه دکه، جمعی از طایفه قَبچاق برسر مأمورین ریخته، و چند نفر ایشان را مقتول، و چند نفر دیگر که در اجل ایشان تأخیر واقع بود فرار کرده، در ام‌البلاد به‌خدمت بندگان والا رسیده، چگونگی مقدمات را عرض نمودند. حسب‌الفرمان قضا جریان، به‌عهده چند نفر دیگر از غازیان مروی مقرر گردید، که رفته نعل احمدخان را برداشته، و به‌ارض اقدس برده، و درمیان روضه مقدسه درپسای حضرت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) دفن نمودند.

و به‌قول اکثر از راویان که در خدمت احمدخان می‌بودند، تقریر می‌نمودند که: در هنگام ورود بندگان والا به‌بلخ، طهماسب‌خان و کیل احمدخان را ضیافت نمود. و بعد از اکل و شرب که به اطاق خود معاودت نمود، به‌آزار درد دل و سوزش جگر افتاد، در محل موعد جان را به‌جان آفرین سپرد. و چنین ظاهر بود که طهماسب‌خان زهر درکار احمدخان کرده. العلم عندالله.

و مابین بندگان والا و طهماسب‌خان به‌نحوی نزاع بود، که در محلی که به‌ضیافت نواب جهانبانی وارد می‌گردید، طعام آن را عمله او برداشته، و علی‌حده درخوانی کشیده در نزد او می‌گذاشتند، به‌طعام بندگان جهانبانی دست خود را دراز نمی‌کرد. چرا که جمعی از تنگ حوصلگان که در خدمت نواب میرزا بودند، بنا به‌خواهش خود مذمت و بدگویی سردار را در خدمت والا می‌کردند. و درمیان اردو به‌شیوع رسیده بود که نواب کامیاب امر و مقرر فرموده بود که سردار را در وقت اکل و شرب زهر در کارش نمایند. و چند نفر از طبایخان بندگان والا را حسب‌الامر بندگان صاحبقرانی، که به‌عرض اقدس رسیده بود، به‌قتل آوردند. و بدین جهت فیما بین کدورت و نزاع بود.

القصة، بعد از فوت احمدخان، به‌سمع بندگان والا رسانیدند، که یوسف‌خان حاکم قندوز سراز اطاعت بندگان والا پیچیده، و به دستیاری سیدخان صاحب اختیار ام‌البلاد بلخ، که پناه بدان برده بود، جمعی لوطی و اوباش برسر خود جمع نموده، و اراده یاگیری داشت. بندگان والا به‌استصواب طهماسب‌خان با عساکر منصوره بر جناح حرکت درآمده، و عنان عزیمت به‌صوب قندوز انعطاف فرمود. چون سیدخان قبچاق از حرکت بندگان والا مطلع گردید، راه فرار پیش گرفته به‌سمت بدخشان، پناه به‌میرزا نبات والی آنجا برده، و از غصه روزگار و از نامساعدتی بخت ناسازگار آزاردق عارض او گردیده، در آن حدود به‌جوار ایزدی پیوست. و یوسف‌خان نیز از خوف و رعب بندگان والا، زهره در بدن او ترکیده، آن نیز از دار دنیا رخت خود را به‌ساحل عقبی کشید.

و بندگان والا کوچ بر کوچ وارد قندوز گردید. سکنه آن دیار از اعلی و ادنی با پیشکش و ارمغان بسیار وارد درگاه خلافت مدار گشته، امان طلب نمودند. نواب کامیاب جهانبانی به‌لطف و احسان پادشاهی ایشان را مستمک و امیدوار ساخته، و برخی از

ریش سفیدان و سرخیلان آنها را به مبالغه فخره مفتخر و سرافراز گردانید. و نستقچیان غلاظ و شداد تعیین فرمود که به اصل بلده رفته، و قدغن به عساکر فیروز مآثر نمایند، که احدی مزاحم احوال رعایا و برایای آن دیار نشده، بیحسابی نمایند. و نواب کامیاب در عمارات اراک یوسف خان نزول اجلال به اوج هلال رسانید.

و راویان صحیح القول ذکر می نمایند که: یوسف خان را موازی ششصد نفر ماهر و بیان سرو قد لاله عذار خورشید طلعت در حرم موجود بود. و در هنگام زندگی در هر جا و هر مکان که از ایالات و احشامات و ساکنین و متوطنین، که دختر ماه پیکری داشتند، فرمان می داد که آن دختر را با آرایش تمام می آوردند. و به مرور ایام جمعیت آن پری پیکران به ششصد نفر رسیده بود، و سازندگی و نوازندگی و ریسمان بازی و شعبده بازی و جمیع علم موسیقی را بدیشان یاد داده بودند. و عمارات بسیار وسیع ساخته بود، و جمعی از آن طایفه زنان را مقرر فرموده بود که دکان [های] بزازی و سمساری و بقالی و زرگری و مینا کاری و نقاشی، و سی و سه اصناف محترفه را گرد آورده، و راسته بازاری در میان آن عمارات ساخته بود، آن اصناف نشسته به سودا و معامله زنان اشتغال داشتند. و اکثر اوقات یوسف خان قلیان پایکی اوزبکان را بردست گرفته، و داخل آن بازار گردیده، و قلیان فروشی می کرد، و می گفت:

«ای از سرتان گرمی، وی از نامتان گرمی، خالمه جان ای. بیت

قلیان مرا گاه به گاهی بکشید هم تنکه دهید. وزود آهی بکشیدا»

و از این مقوله سخنان بنگیانه تفریر کرده، و با زنان صحبت می داشت. و اکثر اوقات به سودا و معامله اجناس نفیسه، خود را مشغول ساخته، و با زنان جنگ و مجادله کرده، دشنامهای روستاییانه^۲ به همدیگر می دادند. و گاهی به صحبت سازنده و نوازنده خود را مشغول می کرد، و عمر خود را در کمال خوشی و نشاط می گذرانید.

القصة، بندگان والا هزاره بیگ نامی، که برادر یوسف خان بود، وی را به رتبه ایالت قندوز سرفراز و برقرار گردانید. و زنانی [را] که یوسف خان به شستان خود آورده بود، نواب کامیاب والا برخی را مرخص، و جمعی دیگر را به سرکردگان و سرخیلان سپاه بخشید، و چند نفری [را] که بانوی خاص یوسف خان بود [ند] به هزاره خان سپرد. و بعد از خاطر جمعی آن حدود، و ضبط و نسق و نظام آن ولایت، عنان عزیمت به صوب تسخیر بدخشان معطوف فرمود.

و چون به نواحی کلاب، دوسه منزلی بدخشان رسید، چند نفر چاپاران از خدمت بندگان صاحبقران وارد [شدند] و حسب فرمان جهانگشا چنان به نفاذ پیوسته بود که: عساکر منصوره مروی، که در خدمات آن فرزند نامدار می باشند، باید سرکردگان و یوزباشیان و معروفین ایشان را به عنوان چاپاری روانه درگاه عالم آرا نمایند و آن فرزند عزیز بانواب طهماسب خان، هرگاه به اراده بدخشان و یا غیره بلاد حرکت نموده باشد، باید معاودت به قبه الاسلام بلخ کرده، توقف نمایند، که به هر نحو رای الهام آرا

قرار گیرد، از آن قرار مرعی و معمول خواهند داشت. چون از فرمان قضا جریان مطلع گردید، جمعی از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، به اتفاق شاهقلی بیگ سرکرده جماعت مذکوره مرخص [نمود] که از راه کابل روانه اردوی کیوان پوی گردیدند. و بندگان والا با سایر غازیان از منزل مذکوره معاونت بهخلم نمود، و چند یومی در آن حدود توقف، و از آنجا وارد ام‌البلاد گردیده، به عیش و نشاط و نظم و نسق آن ولایت اشتغال ورزید.

۱۱۷

فرمان دادن پادشاه کشورستان غازیان مروی را به جهت آبادی مرو شاهيجان

برمستمان اوراق لیل و نهار و سامعین بساط اندوز این روزگار پوشیده و مخفی نماند، که سابق بر این رقمزد کلک بیان گردیده بود که امیر صاحبقران با عساکر نصرت بنیان از نواحی کابل در حرکت آمده، عازم ممالک هندوستان گردید. در آن اوان چون اراده کشورستانی و اقلیم گیری مطمیح نظر آفتاب اثر بود، چنان به خاطر فیض مظاهر بندگان ثریا مکان قرار گرفت، که بعد از تسخیر ممالک فسیح الفضای هندوستان عنان همت به صوب تسخیر ممالک ترکستان انعطاف خواهم فرمود. اولی و انسب آن است که چون مرو شاهيجان که پایتخت سلجوقیان و اکثر از خلفای بنی عباس و سرحد دهنه ترکستان است، در آبادی آن هر گاه کوشیده، و جمعیت در آنجا تعیین نماییم خالی از وجد نخواهد بود.

و به همین اراده جهانگشایی، حسب الامر چنان مقرر گردید که غازیان مروی وارد رکاب نادری در منزل چهاریک کار گردیدند. و در هنگام ورود از آن منزل در حرکت آمده، و در منزل چهاردره نزول اجلال فرمود. و شاهقلی بیگ مروی را با سایر غازیان مروی به حضور اقدس احضار کرده، مقرر فرمود که: حال مدت ده دوازده سال می شود که شما غازیان و نامداران را از وطن مألوف مع ذکور و اناث حرکت داده، و درارض فیض بنیان جا و مکان دادیم. و در رکاب نصرب انتساب لوازم جانسپاری و خدمتگزاری را از روی راستی و درستی به عمل آورده، و حسن اخلاص و آزادت اختصاصی خود را بیش از پیش به منصفه ظهور رسانیده اید، و خدمات شایسته موفور از شما به عمل آمده. و حال نظر به حسن اخلاص و آزادت که به این اجاق سپهر رواق دارید، مطمیح نظر آفتاب اثر چنان قرار یافته، که در عوض خدمات شما شفقات بی نهایت عطا فرماییم، و از این

آوارگی دیار گمنامی نجات داده، روانهٔ اوطان و مقاصد اول نماییم، که رفته در آن حدود به آبادی وضبط و نسق آن دیار حسن اهتمام به منصفهٔ ظهور رسانیده، و از غله و غیره زراعت بسیار انبار نمایید، که بعد از تسخیر ممالک هندوسند، عنان همت به صوب تسخیر ممالک ترکستان انعطاف خواهیم فرمود، و در مراجعت وارد الکای مرو گردیده، و در انتظام آن دیار کمابنغی خاطر جمعی حاصل کرده، و به سمت ارض اقدس عازم خواهیم شد.

چون سرکردگان از مضمون فرمایش مودت مشحون بندگان صاحبقرانی آگاهی حاصل کردند، همگی در مقام عجز و انکسار درآمده، عرض نمودند که: فدای آستان معدلت بنیانت گردیم، آرزوی این غلامان آن است که تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم. در رکاب سعادت فرجام بندگان صاحبقرانی جان نثاری کرده، و خود را فدای شاهراه دین و دولت نماییم. و ما را وطن ارض اقدس و جان نثاری در رکاب مقدس آرزوست.

بنندگان جهانگشا فرمود که: هر چند حس عقیدت و اخلاص شما بر نواب همایون ما ظاهر و هویداست، اما نظر به خدمات سابقهٔ شما، چون دنیا محل حوادث است، و چندان اعتباری ندارد، و خصوص در این اوان که نواب همایون ما به عزم تسخیر ممالک هندوسند عنان عزیمت بدان صوب معطوف فرمودیم، آیا دولت که را یاری دهد، و نکبت به کدامین سپاه دست و گریبان گردد؟ در این صورت مراعاتی دانسته به شما به عمل آورده ایم، که در این محل که استقلال و امنیت بلاد محروسه است، بولایت خود رفته، و در آبادی آن کوشیده، و خرابی آن را آباد نمایید، خالی از وجهی نخواهد بود.

و هر چند غازیان و سرکردگان اصرار نمودند، بندگان جهانگشا ایشان را دل آسایی و محبت مشفقانه می نمود. تا اینکه سرکردگان عرض نمودند که: امر امر بندگان گیتی ستان است.

اولاً کلبعلی خان ولد باباعلی بیگ افشار را به حکومت آن دیار سرافراز، شاهقلی بیگ را به رتبهٔ اشیک آقاسی باشیگری ولایت سرافراز، و سایر سرکردگان و غازیان هر یک را به منصب مناسب تعیین نمود.

و دیگر مقرر فرمود که موازی سه هزار خانوار از رعایای خراسان موافق حصه و رسد تقسیم نمودند، و محصلان تعیین فرمود که به عنوان چاپاری به بلاد مذکور رفته، و خانواری مزبور را از جمیع بلاد خراسان کوچ داده، و به ارض فیض بنیان رسانیدند. و قدغن فرمود که در حین ورود مرو، به زراعت کردن و آبادی باغات و قصبات آن دیار اشتغال ورزند.

و چنان فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که: چون عساکر مروی همیشه اوقات در رکاب ظفرانتساب بوده، و از سر رشتهٔ زراعت کردن افتاده، و دایم الاوقات موجب و انعام ایشان دستی بدیشان داده می شد، باز مقرر فرمود که متصدی و وکیل تعیین نمودند، که زراعت معقولی کرده، و به دست، موجب ایشان را از نقد و جنس می داده باشد. و چنان قرارداد که احدی یک من بذر ننماید، و همگی آب و زمین مرو را خالصه

سرکاری قرارداد. وموازی دویست نفر شتر و سیصد رأس الاغ مقرر [فرمود] که همیشه اوقات در سربند مبارکهٔ مرو خاشاک آورده، و پیخواران، که عبارت از عملاً آنجا باشند، کار نمایند.

وسرکردگان و غازیان مروی را هریک علیحده خلعت و انعام داد. وسفارشات بسیار در خصوص سرحداری وسپاهیگری وآبادی ولایت به کلبعلی خان و سرکردگان مروی کرد. در سنهٔ خمسین مائة بعدالالف^۲ منالهجرة النبویه ارقاماتی نیز به اطراف بلاد محروسه مقرر فرمود انشا نمودند که در هرزمین و مکانی که از جماعت مروی ساکن باشند، کوچ داده وروائۀ مرو نمایند. وارقامی نیز به جهت برادر خود محمد ابراهیم خان سپهسالار آذربایجان قلمی فرمود که جمعی از غازیان مروی [را] که در خدمات او اشتغال می ورزند، مرخص فرمایند، که به ارض اقدس آمده، و کوچ و کلفت خود را برداشته، روانهٔ مرو گردند.

ودر آن اوان محرف این اوراق، در خدمت نواب ظهیرالانامی بود. و در هنگامی که نواب عالی به جهت تسخیر داغستان در منزل قاق^۲ جار وتله نزول داشت، رقم مبارک صاحبقرانی وارد [شد] که از آن منزل مرخص، و عازم ارض اقدس گردیدیم، که ذکر حقایق حالات بندگان سپهسالار بعد از این رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه خواهد گردید.

القصة، بعد از سفارش بسیار کلبعلی خان و سایر غازیان مروی را فاتحهٔ سلامتی به لفظ گهربار خود داده، و از رکاب ظفرانتساب مرخص فرمود، و غازیان به اتفاق کلبعلی خان منزل به منزل وارد ارض جنت مثال گردیدند. وعساکر مروی که در بلخ بودند، چون حسبالفرمان به رخصت ایشان مقرر گردیده بود، غازیان مذکور نیز وارد، ودرتدارک مایحتاج سفر خیراثر خود مشغول، وبه تاریخ شهر شعبان سنهٔ مذکوره، از ارض فیض بنیان [با] جماعت ایلات و خانواری که از خراسان مقرر گردیده بود، با دیدهٔ خونبار وبا نالهٔ زار از ارض فیض مدار در حرکت آمده، وروائۀ الکاء مرو گردیدند.

در آن اوان، مدت ده سال [و] کسری بود، که غازیان قزلباش مروی را صاحبقران دوران کوچ داده، و به ارض اقدس آورده بود، و بند مرو نیز خراب بود، وحسبالفرمان مقرر گردیده بود که محمد ابراهیم خان رفته و بند مذکور را حسبالواقع مسدود کرده بود. اما در آبادی آن کسی نبود که تواند از عهدهٔ آن درآید. چون شصت فرسخ در شصت فرسخ آبادی ندارد، وظایفهٔ ترکمان همسایه مخالف. و کسی که بدان ولایت افتاد، عبث عبث راه نجات ندارد. چرا که هرگاه به سمت مشرق و شمال و جنوب خودش برود، گرفتار دست ترکمان می گردد، و هرگاه به سمت مغرب که طرف

۲- تاریخ صحیح ۱۱۵۱ است. زیرا نادر طبق جهانگشا (ص ۳۱۳-۳۱۲) به مدت بیست روز از ۱۲ ربیع الثانی تا ۲۵ جمادی الاولی آن سال در کوهستانات چاریک کار گذرانده است.
 ۳- نام منزل مشکوک است. اول «قا...» بوده، بعد آن را محو کرده، بالای آن نوشته اند: «نویی».

ارض اقدس است برود، اولاً رود عظیم بالامرغاب را در پیش دارد، که هر گاه از آنجا عبور نمود، به بیابان حوض خان می افتد که آب ندارد. و از آنجا هر گاه به هزار فلاکت به در رود، قراولانی دارد که هر گاه موری یا مرغی پرواز نماید فهمیده تعاقب کرده، تادربند چپچه و یا سرخس رسیده، و آن شخص را گرفته برمی گردانند.

و [مرو] حصاری دارد، چون قلعه افلاک از دستبرد ساکنان خاک مصون، و برجی دارد که نهایت ارتفاعش از نهایت ادراک عقل ذوفنون بیرون، مورد آنکه برخاکریزش یارای مرور محال، و طیور را بر فویلش استعداد وصول چون حرکت نمثال. بروجش از پی نظاره بسیط زمین از ذروه تدویر کیوان سر بر آورده، و جدار استوارش با سد سکندر طریق مواسا پیموده. بیت

چنان قلعه اندر جهان کس ندید که بر آسمان نردبان کس ندید
به پهنا و بالا جهانی دگر به روی زمین آسمانی دگر
قلعه ایست در نهایت استحکام، و چهل و چهار برج دارد، و هفتصد ذرع شاه طول و هفتصد ذرع عرض آن است.^۴ و چهار دروازه داشته، و سابق بر این در ایام شایبک^۵ خان، در محلی که مرحمت پناه رضوان آرامگاه شاه اسماعیل ابن حیدر^۶ که آن قلعه را محصور داشت، دو دروازه آن را خاکریز کرده، و حال در سنه مذکوره دو دروازه دارد. اما حصاری دیگر بردور آن حصار کشیده اند، که دور آن حصار دوسیل راه می شود، که جمعیت و کثرت داشته. و در مملکت ایران دو قلعه است که در بلندی و استحکام قرینه ندارد: در دهنه روم قلعه ایروان، و در دهنه ترکستان قلعه مرو است. و محرف این اوراق هر دو را ملاحظه نموده، ارتفاع قلعه ایروان اولی تر است.

و هوای مرو خشک و گرم^۷ است، و تعفن دارد، و بیماری^۸ از شدت گولاب^۹ که در اطراف او به هم می رسد، در میان مردم اکثر اوقات شدت دارد. و باد سموم نیز در محل تابستان و فور دارد، چون خارشتر بسیاری در اطراف آن حصار موجود است رفع باد می کند. و با و طاعون از شدت آب گولاب به هم می رسد. برخی بر آنند که در اکثر بلاد و با و طاعون ظاهر می گردد و آب گولاب ندارد.

و به قول محمد زکریا، که افضل ترین حکمای زمان بود، می نماید که ماده و روح هواست، و هوا برد و قسم است آنچه از ماده چیزها بیرون است که تن حیوانی است هوا به اندرون آن رسیده، تر است، و این هوا که نزدیک است هوای خالص نیست، لیکن با بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است و بهترین هوا آن است که با دودها و

۴- در حاشیه صفحه نوشته شده «یکصد و دو طناب، چهاریک طناب کم». طناب، واحد مقیاس برای پیمایش مساحت زمین در رضائیه، برابر ۶۴ قدم ذرعی (تعلیقات مفتاح المعاملات: ۲۴۸).

۵ = شاهی بیگ، شیبک.

۶- نسخه: حیدر بن موسی علیه السلام.

۷- نسخه: خشک و تر.

۸- در شهر مرو رشته برآید (جهان نامه: ۷۷).

۹- گولاب = برکه، تالاب.

بخارها آمیخته نباشد و نه محقون و نه مخوف باشد. و در بلادی که ریگ و خاک و خار و تاغ و وگر و فور دارد لازم است که هوای آن خشک و گرم است، و در بلادی که جبال و سبزه زار و وییلاقات دارد تصرف هوا و رطوبت بسیار بهم می رسد و همان رطوبت که در مغز و دماغ جا گرفت به آزار و با و طاعون منجر می گردد.

مثلا در بلادی که جبال دارد همیشه اوقات زلزله و فور دارد، و در بلادی که جبال ندارد مطلقا زلزله نمی باشد، هر چند که حیات و ممات آدمی بردست صانعی است که عقل از تصور و گفتار آن عاجز و قاصر است، و خیالات ما همگی باطل. و به هر نحو که اراده او قرار گرفته، بی زیاد و کم ظاهر می گردد، به قول آیه وافی هدایه «اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون».

خلاصه مدعا آنکه زمین مرو و غله خیز است: در سال اول صد ری ۱۰ می کند، و در سال دوم پنجاه ری، و در سال سیم ده ری. و شالی و جوزقه و کنجد بسیار خوب بدعمل می آید.

اما ولایتی است که غرور دارد و سرور ندارد، تکبر دارد و تحمل ندارد، مشقت دارد و راحت ندارد، جفا دارد وفا ندارد، صبر دارد و شکیبایی ندارد، شقاوت دارد و نجات ندارد، عظمت دارد اما حشمت ندارد، غیبت دارد راستی ندارد، دشمنی دارد اما دوستی ندارد، حسد دارد حساب ندارد، طمع دارد اما دولت ندارد، غم دارد شادمانی ندارد.

القصه، ولایتی است معمور و آبادان، و سرحد ممالک ترکستان، و پایتخت سلطان سنجر و الب ارسلان است. و خاطر بندگان صاحبقران به جهت سرحد بودن ممالک ماوراءالنهر [به] آبادی آن عنان همت معطوف فرمود.

و خانواری مذکوره به اتفاق کلبعلی خان [کوسه احمدلو]، کوچ بر کوچ به تاریخ غره شهر رمضان المبارک سنه مذکوره داخل قلعه مرو گردیده، ولایتی ملاحظه نمودند که چون دل زندانیان خراب و ویران، نه خانه دارد، و نه آبادی بدان باقی مانده.

و در آن اوان که غازیان قزلباش را بندگان جهانگشا از مرو حرکت داده و به ارض فیض نشان برده بود، سوای یکصد خانوار از قراولان مروی احدی دیگر باقی نمانده بود، که آنها نیز اکثر اوقات در مزرعه زمان آباد و سیدعباس آباد زراعت کرده، اوقات خود را می گذرانیدند. و از خوف طایفه ترکمن، عماراتی را که در مرو بود، خراب کرده، و چوب و پرواز آن را به مصرف سوخت خود رسانیده بودند. و غازیان قزلباش و غیره خیمه و سایبان زده توقف کردند.

و کلبعلی خان در آبادی آن ولایت کوشیده، اولاً مقرر فرمود که نهری در میان آن حصار حفر نمودند، و آب را از میان آن به چهار اطراف قلعه جاری کردند، که در ایام قزلباشیه آب را در میان قلعه کسی ندیده بود. و در محل حفر کردن، از زیر زمین [شتر] گلو و ناوچه بیرون آمد، و چنان ظاهر بود که در ایام اوزبکیه آب در میان

مرو جاری بوده. و بعد از آوردن آب، مردم آن ولایت را قدغن فرمود که به ساختن عمارات و باغات پرداختند. و در اندک فرصتی از سعی آن خان والاتبار، مرو بدان ویرانی چون خلد برین آراسته گردید.

و عمال خجسته اعمال، که صاحبقران دوران تعیین فرموده بود، به امر زراعت کردن و گشودن نهرهای عظیم که در آن چندین سال بایر بود اشتغال ورزیدند و در سال اول غله به قرار یک من دوست دینار بود، و در سال دوم به قرار ده دینار احدی صاحبی نمی کرد.

و به غازیان [و] سایر که پنج تومان مواجب داشتند، در سالی ده خروار غله در عوض مواجب او می دادند، و نصف دیگر را از بابت وجوهات نقدی مهمسازی می کردند. ارباب مناصب و سرکشیک و یوزباشیان و یساولان و عمال و غیره ملازمان مختلف مواجب را، که یکصد تومان و شصت تومان و پنجاه تومان مواجب داشتند، دو رسد نقد و یک رسد غله مهمسازی می نمودند.

و احدی دیگر یارای زراعت کردن نداشت، که جمع محصولات سفیدبری و سبزیبری ۱۱ منحصر به وجود خالصه و مال دیوان بود. و هرگاه در مواجب نقدی کسری واقع می شد، حسب فرمان جهانگشا امر و مقرر می گردید، که از خزانه ارض اقدس آورده، و تسلیم عساکر منصوره می کردند.

و سابق براین در ایام پادشاهان صفوی مداخل چهلچهره و مهنه و قاینات و ترشیز و سبزوار را نیز به مواجب عساکر مروی داده بودند. و در این ایام که جمع ممالک ایران درید تصرف صاحبقران دوران است، مداخل ولایات مذکوره را ضبط سرکار نموده، و چندان رعایای زراعتکار از اطراف بلاد خراسان روانه فرموده بود، که هر ساله مداخل مرو از قرار نسخه دیوان که عمال به درگاه جهانگشا برده و مفاسد حساب می آوردند، مبلغ بیست و چهار هزار تومان [و] کسری می شد، که در عهد پادشاهان صفوی هرگز چنین مداخل به عمل نیامده بود. و از لطف و مرحمت صاحبقران دوران لله الحمد و المنة که یوم بیوم آبادی آن ولایت در تزیاید و تضاعف است.

و جمعی از سارقین جماعت ترکمن، که در کنار رود جیحون ساکن می باشند، به عنوان دزدی همیشه اوقات آمده، و مسلمانان را اسیر کرده می بردند، و کلبعلی خان را از حرکات آن طوایف اوباش آتش غضب در کانون سینه او اشتعال ورزید. او لامقرر فرمود که بیرامعلی بیگ مین باشی با سلیمان بیگ و خلیل بیگ سیدی به عنوان تاخت به میان طایفه ترکمن رفته، و به قدر یکصد خانوار ایشان را قتل و اسیر کرده معاودت کردند. و در ثانی محمد کریم بیگ قراولباشی و ندرعلی بیگ عرب و علینقی خان بیگ [را]، که سابق براین ذکر دلاوری آن رقمزد کسک بیان گردیده بود، به عنوان تاخت مأمور گردانید [که] به نیروی اقبال بیزوال ابدی الاتصال صاحبقران، به قدر یک هزار نفر از طایفه گوش و اتوتپه را اسیر کرده، در مدت شانزده یوم وارد مرو گردیدند.

۱۱- محصولات سفیدبری (= حاصل پاییزی)، سبزیبری (= محصولات بهاری، صیفیجات = سبزوات تاجیکی).

و دیگر طایفه ترکمان ترك دزدی کرده، به سودا و معامله وارد مرو می گردیدند.

۱۱۸

رایت افراشتن صاحبقران به تسخیر جلال آباد و قتل طایفه کتور و ورود رضاقلی میرزا

طرازنده روزگار دو در
چنین ذکر دارد ز صاحبقران
که چون خیمه زد سوی هندوستان
زمین و زمان جمله در جوش شد
ز مشرق زمین نادر آمد پدید
داستان گهر
پادشاه جهان
و پادشاه جهان
بدو همعنان
شد هندوش شد
سفید

گزارنده
ز فرمانده
کمیت فلک شد
فلک چاکر و چرخ
شب ظلمت هندیان
شد سفید

راوی این حروف و مهندس این الوف (?) چنین ذکر می نماید که: چون صاحبقران دوران غازیان مروی را مرخص و روانه مرو نمود، از منزل چهار دره در حرکت آمده عازم جلال آباد گردید. در آن اوان چنان خاطر اقدس تعلق گرفت، که فرزند ارشد نامدار خود رضاقلی میرزا را به رکاب اقدس احضار نماید. بناء علیه چاپاران روانه ام البلاد بلخ نمود، که نواب کامیاب و طهماسب خان جلایر وارد درگاه جهانگشا گردید، و ایالت و والیگری آن مملکت را به نیازخان برادر عزیز قلی دادخواه مرحمت فرمود.

بعد از ورود ارقام، نواب جهانبانی و طهماسب خان جلایر با جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان از راه کابل عازم درگاه جهان آرا گردیدند، و نیازخان در ضبط و نسق آن ولایت کمال اهتمام و استقلال به عمل آورد. و بندگان والا بعد از [طی] مسافت، وارد فیض الفضاى کابل [شده]، و چند یومی در آن حدود به عیش و نشاط اشتغال ورزیده، و از آن مکان در حرکت آمده، روانه خدمت صاحبقران دوران گردیدند.

اما از آن جانب چون بندگان گیتیستان با سپاه دریامواج کوچ بر کوچ وارد محال جلال آباد گردید، از بدو طلوع کوه کبّه نادریه جمیع ایالات واحشامات آن بلاد از طایفه افغان و راجپوت و الموت و سکناری و کاکری که بودند، چون آوازه طلیعه رایات بیضا علامات گوشزد خاص و عام گردید، از قبیل امر احسن و امرا شاهو و امرا دارو و امرا کشمیر با غازیان و کدخدایان با پیشکش و ارمغان بسیار وارد رکاب نصرت انتساب صاحبقرانی گردیده، طوق اطاعت و فرمانبرداری و انقیاد را درگرن خود گرفته، به راستی و درستی کمر اخلاص بر میان جان بستند. و حسب الامر جهانگشا چنان

۱- جهانگشا، ۳۱۴: امر همایون بدعز نفاذ پیوست که... ایالت بلخ را به حسن خان بیات حاکم نیشابور و بدرخان افشار بیگلربیگی هرات سپرده...

قرار گرفت، که سورات عساکر منصوره را داده، و کوتاهی جایز ندارند. نظر به فرمان واجب الاذعان، کدخدایان مذکور همگی از درگاه جهانگشا مرخص، و امرا حسن که عمده ترین آن طوایف بود، در رکاب اقدس توقف، و در عرض سه روز چندان غله به دواب خود حمل اردوی کیوان پوی نمود، که نویسندگان علیق الدواب از حساب او به عجز اعتراف نمودند. و صاحبقران دوران امرا حسن و سایر رؤسای جلال آباد را شفقات از حد افزون و نوازشات گوناگون فرمود.

اما جمعی از طایفه افغان که در چهار فرسخی آن دیار در کوهها سقناق و مسکن داشتند، و به طایفه آدمی خوار اشتها داشتند، و در ایام سابق، امیر تیمور گورکان مدت سه ماه تمام با هفتصد هزار نفر با آن طایفه مجادله کرده، و جمع کثیری از ایشان را قتل و اسیر کرده، و عاقبت الامر مصالحه، و عازم هندوستان گردیده [بود]، در این ایام طایفه مذکوره عنان خود سری را پیشنهاد خاطر خود کرده، مخالفت ورزیده، و در آن ایام به طایفه کتور اشتها داشتند. امرا حسن و سایر کدخدایان جلال آباد به عرض اقدس رسانیدند که از دست جور و تعدی ایشان ما همگی طایفه به تنگ آمده ایم. هرگاه شر ایشان را از ما سیه بختان رفع نمایند، باعث خشنودی الله و رسول خدا خواهد بود، چرا که ایشان از خدا و رسول خدا دورند.

ستمیدگانیم از این کهنه ده
به درگاه شاه جهان آمدیم
درآیند از این کوه چون سیل تیز
بسوزیم از آن قوم آتش پرست
روند آنکھی سوی اهل و عیال
برند و ، زند آتش اندر سرا
ز مردم جدا دور از مردمی
ز افعی و عقرب بد اندیش تر
زبان هم نکرده به گفتار نرم
خدا داند آن دیو و دد را عدد
به عمری نگیرد یکی را تیبی
همه یاوه گو همچو زاغ و زغن
خورند و ندارند ازو هیچ باك
چو افعی و ارقم سراسر شکم
قدم نامبارك ، به دیدار شوم
چو سگ، ده ده اندر پی يك زن انسد
گاهی جفتشان مادر و گه عروس
ندارند شرمی هم از خویش هم
بود پوشش ما پیا کدخدای(؟)
رود تا به فرسنگ بوی بغل

بگفتند کای داور داد ده
ز گفتار کتور به جان آمدیم
به هر چند گاهی که جویند ستیز
به تاراج ما بر گشایند دست
شتابند اول به تاراج مال
زنان را پس از کشتن کدخدا
گروهی نه بر صورت آدمی
چو خار و خشک هر طرف نیست
نه در دل ترحم، نه در دیده شرم
به کثرت فزوندند از دیو و دد
بزایند از ایشان فراوان شبی
چو سگ جیفه خوارند و گنده دهن
بود هر چه جنبنده در آب و خاک
چو خر خارج آواز و کوته قدم
خرابه نشینند چون جغد و بوم
زنی را که خواستند ورا ده تن اند
همه بی حمیت بسان خروس
به شهوت درآیند در پیش هم
زن و مرد را موی سر تا پپای
وزد بادشان گر به سوی بغل

همه پیل پایند و بازو ستون ز فرهاد در زور بازو فزون
 القصه، شکایت بسیار از آن طایفه نابکار به خدمت صاحبقران نامدار نمودند.
 از شنیدن این حکایت آتش غضب در کانون سینهٔ اعلیٰ حضرت گیتی‌ستان اشتعال ورزیده،
 مقرر فرمود که امیراصلان‌خان قرقلو موازی شش هزار نفر جزایری و شش هزار نفر
 از تفنگچیان خراسانی برداشته، و در دفع آن طایفهٔ اشرار اقدام نمایند.

نظر به فرمان واجب‌الانعام صاحبقرانی، آن خان و الاتبار جمیع آن عساکر
 منصوره را پیاده کرده، و عازم آن قلعهٔ جبال گردیدند. چون قدم بر فراز آن کوه
 گذاشتند، طایفهٔ مذکوره از راه غرور به قدر پنج شش هزار نفر سر راه بر عساکر
 نصرت دستگاه گرفته، و به انداختن تیر تفنگ و گلوله‌های سنگ اشتغال ورزیدند. از
 این جانب جزایرچیان نامدار به انداختن جزایرهای ثعبان‌کردار مشغول گردیدند که
 در همان حملهٔ اول از ضرب گلولهٔ بیدرنگ طاقت ایشان طاق گردیده، راه فرار پیش
 گرفته، چون زاغ و زغن در کوهها و مغاره‌ها متفرق گردیدند. و عساکر منصوره
 فرصت نداده، به ضرب تیر تفنگ چهارپنج هزار نفر ایشان را به قتل رسانیدند. و در
 روز اول آن جبل [را] که مسکن اول آن طوایف بود تصرف کردند.

و در آن شب، در آن منزل به سربرده، و طوایف مذکوره به قدر پنجاه شصت هزار
 نفر از جبال و مغاره‌های اطراف بیرون آمده، چون خوک و خرس صدا و اداها کرده
 برخی به تیر تفنگ، و اکثری به چوب و چماق و سنگ انداختن اشتغال ورزیدند، که از
 آن جانب جزایرچیان صیدافکن به انداختن گلوله و خدنگ جد و جهد نمودند. و در
 نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون ستارهٔ بنات‌النعمش پراکنده و متفرق
 کردند. و به قدر دوهزار نفر دیگر از نامداران که سپر و شمشیر داشتند، و مستعد
 شکست آن طایفه بودند، متعاقب حمله بدان گروه بدشکوه کرده، انهار و صحاری آنجا را
 از کشته و اجساد آن طوایف مملو گردید.

چون طایفهٔ کتور چنان هنگامهٔ محشر را ملاحظه نمودند، جمعی که در اجل ایشان
 تأخیری واقع بود، و بر کوهی که مشهور به جهان‌آرا بود، به قدر پنجاه هزار خانوار
 که اعلی‌ترین و زورآورترین آن جماعت بودند، در آن مکان قرار و آرام داشتند، و
 آن طایفهٔ بدشکوه از قتل و غارت آن گروه اندوهناک‌گشته، در آن روز و شب به قدر
 شصت هفتاد نفر سربرهنه و پابرهنه جمع گردیدند.

از آن جانب عساکر منصوره بعد از قتل و غارت آنها، شب را در دامنهٔ آن کوه
 به سربردند. و صبحی که عالم ظلمانی از اثر ضیا آمیزش یافت (؟) و پرتو مهرجهانتاب
 از دامن افق چون حریر ادکن بر شوشه‌های زرتافت

صبح از دم آسمان برآمد از هستی شب نشان سرآمد

در این وقت قراولان به سمع امیراصلان‌خان رسانیدند که در این دامنهٔ کوه صداها
 عجیب و غریب از طایفهٔ کتور آدمی‌خوار ظاهر می‌گردد، و مشخص نتوانستیم نمود
 که چه صدا و ندا باشد.

حساب‌الفرموده سردار و الاتبار به قدر یک هزار نفر از تفنگچیان خراسانی را نامزد

آن خبر موحش اثر نمود، که رفته در تحقیقات آن کوشند. بعد از ورود یک هزار نفر، ناگاه بقدر هشت و نه هزار نفر از آن طایفهٔ مخذول العاقبه از يك سمت آن کوه بدرآمده، و حمله‌های متواتر بدان تفنگچیان نمودند. تا غازیان خراسانی رفتند که محافظت خود را نمایند، آن گروه بدشکوه چون گرگ و گراز خود را رسانیده، و به قدر پانصد ششصد نفر از غازیان را به ضرب چوب و چماق و چنگال درهم شکسته، چون کرباس از هم دریدند. و متمم آن جماعت، به هزار فلاکت خود را به بندگان عالی رسانیده، و از ترس و بیم آن طایفه خود را به خیمه‌ها انداختند. و اما متعاقب، اشرار شیرگیر گشته به قدر پنجاه شصت هزار نفر عازم سنگر سردار والاتبار گردیدند

چون فارس معرکهٔ مبارزت و لنگر میدان شجاعت امیراصلان قرقلو احوال را چنان مشاهده نمود، خود را از مرکب به زیر افکنده، و جمیع غازیان و نامداران را تحریض انداختن جزایر نمودند. و آن نامداران قطع حیات خود کرده، و به انداختن جزایر از دها کردار اشتغال ورزیدند. و از طرفین بازار حرب التهاب گرفت که بهرام خون آشام از فراز نیلی حصار انگشت حیرت به دندان گزید، و لحظه‌ای از حیرت و ستایش ایشان نمی‌آسود. تا آنکه مخالفان را از بسیاری کوشش [ناچار از] مراجعت فرموده، و بسیاری از آن مخذولان را کشته، و نیم مرده که آرزوی مردن می‌کردند.

و هنوز لحظه‌ای از ستیز و آویز فراغت نیافته، سی هزار مرد تازه‌زور روی به یورش سنگر آوردند. و در این مرتبه نیز به امداد قادر متعال و امیر صاحب اقبال، آن مخالفان را به زخم دورانداز اکثری را به بس‌المهاد فرستادند، و بقیهٔ السیف مجروح نه‌مرده و نه‌زنده مراجعت نمودند. و هنوز آلات حرب خود را از خون مخالفان تطهیر نداده بودند، که هزار تازه زور دیگر روی به یورش سنگر آوردند. و در این مرتبه باز به طریق سابق دلاوران خراسانی آسودگی نویر نکرده، چون شیران خشم‌آلود که به صید گوزن و نخجیر تازند، بر مخالفان حملات متواتر آوردند، و نخست به آتش دادن جزایر و تفنگ پرداخته هر مرتبه ده هزار دورانداز می‌انداختند، و هر مرتبه جمع‌کثیری از پا در می‌آمد، و از جسد مقتولان کوهها و پشته‌های رفیع حاصل گردید. حکیم فردوسی فرماید:

ز آواز شیپور و هندی درای همی کوه را دل برآمد ز جای
 بشت آسمان روی گیتی بدقیر ببارید چون ژاله از قیر تیر
 ز چاک تبر از جرنک کمان زمین گشت جنبان تر از آسمان
 سه روز و سه شب اندر آن رزمگاه به رخشنده خورشید و تابنده ماه
 همی تیر بارید و فولاد تیغ ز گرد سپه آسمان بست میخ
 در آن روز پر آشوب که از محشر نمونه‌ای، و از روز رستخیز نشانه‌ای بود، چهل و پنجاه هزار نفر از طایفهٔ کنور از حیات مستعار غاری گشته ساکن مظمورهٔ عدم گردیده بودند.

الحق [به] سعی امیراصلان خان، و زمان بیگ مین باشی ولد بابا کریم مشهدی و اسماعیل بیگ مین باشی رادکانی و محمدعلی بیگ افشار سرورلو جزایرچیان خراسانی در آن روز کارزاری نمودند، که تا مضمار محاربه در عرصه کون و مکان منعقد گردیده، چه در ایام سابق که سام نریمان و رستم زال و اسفندیار رویین تن متکفل عرصه پیکار بوده اند، و چه در ایامی که دیگر متصدیان معارك جهانگیری و جهاننداری ابواب محاربه می گشودند، بر این نهج محاربه ای از هیچ صاحب اقتداری و هیچ صاحب تدبیری بدظهور نرسیده.

اما در هنگامی که یک هزار نفر را سردار و الاتبار روانه دامنه کوه نموده بود، که رفته تحقیقات شورش و غلغله را نموده معاودت نمایند، و در آن مکان شکست یافته معاودت کرده بودند، جمعی از بیخردان تنگ حوصله راه فرار پیش گرفته، تا اردوی معلی^۴ در هیچ مکانی نیاسوده، و داخل اردوی کیوان پوی شده، و شهرت دادند که امیراصلان خان شکست یافته، و در آن روز سخن چینان اردوی معلی به سمع همایون رسانیدند.

و صاحبقران زمان چند نفر از فراریان را به حضور اقدس احضار کرده تفتیش مقدمات مجادله را نمود که شرح تمام چگونگی رفتن خود و سایر واقعات را به عرض عاکفان سده سنیة بلند مرتبه اعلی رسانیدند. صاحبقران دوران چهارپنج نفر فراریان را مقرر فرمود که به قتل رسانیدند. و اماموردی خان قرقلو موازی ده هزار نفر از غازیان افشار آذربایجانی و خراسانی را برداشته، و به امداد امیراصلان خان عازم گردیدند.

و از آن جانب عساکر خراسانی تا سه شبانه روز در مجادله کوشیده، از کشته ها پشته ها قرار گرفت، و سرب و باروت عساکر منصوره به اتمام رسید. و طایفه کتور آدمی خوار نیز از کاروبار مانده، بعضی مجروح و برخی زخم دار راه فرار پیش گرفته، در کوه و بیابان متفرق و پراکنده بودند، و به قدر بیست هزار نفر تازه زور آمده در مجادله اشتغال داشتند، و آنها نیز در خیال فرار کردن بودند.

و عساکر منصوره نیز از تمام شدن سرب و باروت اندوهناک گردیده، و اراده آن داشتند که همگی بیکدفعه تکیه به کرم الهی و به اقبال ابدی الاتصال صاحبقرانی، سیرمه قلیچ^۵ خود را بدان طایفه گمراه زده، دعوی خود را به اتمام رسانند، که ناگاه از دامنه دشت گردی برخاست که روی جهان تیره و تار گردید، و از میان گرد و دل کرد(?) ده شقه علم نشانه ده هزار نامدار ظفر کردار ظاهر گردید. اما عساکر خراسانی را واهمه زیاد گردید، که شاید لشکر تازه زور دیگر به کمک طایفه کتور وارد می گردد، که آن سپاه نصرت دستگاه رسیده و دوست را از دشمن فرق کرده، حمله بر طایفه اشراز نمودند.

و چون سپاه خراسانی از ورود اماموردی خان مطلع گردیدند، هر یک که تازی بودند شیری گردیده، و حمله ای مردانه کردند که آن طایفه مردود طاقت استقامت

۴- نسخه: معلی.

۵- = برهنه شمیر (ترکی است).

عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار پیش گرفته، چون ستارهٔ بنات‌النعمش پراکنده و متفرق گردیدند. و آن دوسپاه رزمخواه تعاقب لشکر کینه‌خواه کرده، تا یک شبانه‌روز در کوه و صحرا هر چه یافتند به قتل رسانیدند، و چنان نمودند که احدی از ایشان در آن نواحی ظاهر نگردید. و به قدر بیست سی هزار خانوار ایشان نیز اسیر و قتل سر بجنبهٔ تقدیر گردیدند.

و مدت پنج شبانه‌روز دیگر به اتفاق، امیر اصلان خان و اماموردی خان در کوه و صحاری گردیده، چون اثری از آن طایفه نیافتند، به خدمت بندگان جهانگشا عرض [کردند] و حسب فرمان به رخصت ایشان امر و مقرر گردید خوانین مذکور به آبروی تمام و عزت مالا کلام وارد درگاه عالم آرا گردیده و مورد نوازشات و شفقات بلانهایات صاحبقرانی، و مستظهر و مستمال گردیدند و این آوازه در جمیع ممالک هندوستان گوشزد خاص و عام گردید.

و در آن روز فرح اندوز، دارای زمان و آن خسرو ممالکستان جشن بهشت آیین بر روی سرداران و سرخیلان آراسته، و جمع سازندگان و نوازندگان ورقاصان و شعبده‌بازان، در آن مجلس خلد آیین به سرود نواختن و شعبده‌ساختن اشتغال ورزیدند. مقارن این حال چند نفر چاپاران وارد و به عرض همایون رسانیدند که نواب کامیاب رضاقلی میرزا با طهماسب خان جلایر وارد به رکاب نصرت انتساب می‌گردند. حسب فرمان صاحبقران چنان به نفاذ پیوست که، جمیع سرداران و سرخیلان اردوی کیوان‌پوی به استقبال شاهزادهٔ جهانیان رفته، و به عظمت تمام وارد درگاه آسمان‌جاء گردیده، و به کرنش شاهانه سرافراز گردید.

و صاحبقران دوران فرزند برگزیدهٔ خود را تحسین بسیار و نوازشات بیشمار کرده، و به نزد خود خواند، و از جبین او بوسه داده در برابر خود جای داد. و طهماسب خان را چندان ملتفت نشده، بعد از مدتی در مقام بازخواست درآمده، فرمود که: نواب همایون به تو نفرموده بود که از رود جیحون به سوی ماوراءالنهر حرکت نموده، و عنان کشورستانی در خاطر خود قرار داده، و فرزند دل‌بند و عساکر هریک چون فرزند مرا غرقاب لشکر توران نمایی. و گاه می‌شد که خدانکرده احوال قسم دیگر می‌شد، خانه مرا و اهل ایران را به باد می‌دادی. و شکست هر گاه رخ می‌داد، تو انصاف بده، که از جنگگاه احدی زنده به در می‌رفت، از رود جیحون به چه منوال عبور می‌کرد؟ ناچار بایست غرقاب بحر بی‌پایان گردند. و با وجودی که معاودت به بلخ نموده بودی، مجدداً به عنوان تسخیر بدخشان رفتن از چه راه بود؟

و هر چند که صاحبقران دوران از این مقوله سخنان تقریر فرمود، طهماسب خان جلایر مطلقاً جواب نگفته و خاموش بود. و از بسکه دارای زمان سخنان خشم‌آلود تقریر فرمود، در مقام عرض درآمده، [اظهار] نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، لله الحمد والمنه که از تفضلات الهی و به اقبال ابدی الاتصال ظل‌اللہی از سخنانی که تقریر فرمودند هیچ‌یک به وقوع نیامده، و به آبروی تمام و سررشتهٔ مالا کلام فرزند ارشد نامدار و یگانه‌گوهر دیدهٔ شاهوار صاحبقران زمان را صحیح و سالم آورده، و در

صدر مجلس در حضور فیض گنجور برقرار گردانیدم. و هرگاه این غلام عقیدت فرجام بد خدمت کردن لایق نیستم، بعدالیه به غلامان دیگر مرجوع فرمایند.

و این سخنان را گفته، آب در حدقه چشم آن مدبر دوران به گردیدن درآمد، و صاحبقران دوران دانست که درد بردل او مستولی شده، به رخصت وی مقرر فرمود، و سردار معظم‌الیه معاودت به اطاق خود نمود.

آن روز و آن شب بساط عیش و نشاط گسترانیده، جمیع سرداران و سرکردگان را به انعام و نوازشات مفتخر و سرفراز گردانید. و شب دوم طهماسب خان را به خلوت خاص طلبیده، لوازم مراعات و محبت و شفقت درباره او نموده، مقرر فرمود که: هرگاه به تو چنین خشونت و درستی نمی‌نمودم، جمع دیگر از سرداران و سرخیلان که به اطراف بلاد محروسه تعیین می‌فرمودیم، گاه بود که خاطر جمع گردیده، خود را و عساکر منصوره را به قتل داده، در بلیه گمنامی آواره می‌کردند و چونکه باتو در مقام بازخواست درآمدیم، از جمع دیگر از سرداران سپاه، خودسر، امری که خلاف فرموده اولیای دولت قاهره باشد، از قوه به فعل نخواهد آمد.

و سردار معظم‌الیه در مقام عرض درآمد، گفت: فدای آستان مروت نشان تو گردم، در محلی که این غلام را از رکاب ظفر انتساب مرخص فرموده، به لفظ گهربار مقرر فرموده بودی، که هرگاه ام‌البلاد بلخ را به تصرف اولیای دولت قاهره در آوردی، مانعی ندارد که از رود جیحون گذشته به تسخیر محال ایلات قنقرات و قلعه قرشی و شلوک قیام نمایی. نظر به فرمان قضا جریان، چون ضعف و نقاهت در بشره طایفه اوزبکیه ملاحظه نمودم، از رود جیحون گذشته، و به دفع مخالفین و معاندین آن دیار سعی بلیغ به عمل آوردم. و هرگاه رای جهانگشا قرار می‌گرفت، به اقبال بی‌زوال قلعه بخارا و جمیع ممالک ماوراءالنهر را به حوزه تصرف بندگان گیتی‌ستانی در می‌آوردم. و چون حسب-الرقم در مراجعت امر و مقرر گردیده بود، ناچار مراجعت به بلخ نمودیم.

و هر چند که امیر صاحبقران بازخواستهای کلی و جزوی را از بنده درگاه می‌نمایند، اما شاهزاده جهانیان امروز در عقل و فراست و جهانگیری یگانه گوهری است که غواص فلک [اگر] تا انقراض عالم را مشاهده کند چنین یکتا گوهری از صدف تصور به عرصه وجود نیامده و ندیده، و در شجاعت قرینته رستم داستان و سنام نریمان، و در عدالت و سخاوت هزاران چون انوشیروان و حاتم طایی باید که در خدمتگزاری آن کمر بندد. و طفل مکتب نبود که به هر امر و نهی که من مقرر نمایم، تصدیق قول من نماید. و این غلام اخلاص فرجام نیز یکی از فدویان آن درگاه عرش دستگاه است، اما نظر به فرمایش صاحبقرانی در اکثر امورات کنگاش و مصلحت بدین پیر غلام می‌نمود، والا به هر نحو رای شاهزاده والا گهر قرار می‌گرفت از آن قرار مرعی و مبذول می‌داشت. دارای زمان از سخنان آن دانای دوران تبسم فرموده، و انعام و نوازشات از حد افزون که از عقل بیرون است درباره او به عمل آورده، و مرخص فرمود.

۱۱۹

مجلس آراستن امیر صاحبقران و ولیعهد ساختن فرزند خود رضاقلی میرزا را به مملکت ایران

مسند آرایان اورنگ سروری و سلاطین با فرهنگ نیکو اختری که همیشه اوقات از ید صنع صانع قدیم واحد کریم یوم بیوم احوال خجسته مآل ایشان چون گلشن خیال در تزیید و وصف حال خود و انبای روزگار برقرار و آرامگاه جهانیان است. مقارن این مقال، وصف حال نواب کامیاب سپهر رکاب شاهزاده عالیجناب رضاقلی میرزاست که چون سه روز از ورود آن گذشت، حسب فرمان دارای زمان و آن خسرو گیتیستان حضرت صاحبقران چنان به نفاذ پیوست، که در آن نواحی به جهت جشن پادشاهی سبزه زار دلگشا و چمن فرح افزایی معین نمایند، که بعد از نزول آیات جاه و جلال بدان نواحی، در حضور اهالی و اعیان ممالک ایران نایب الایاله ای جهت آن مملکت معین نموده، و عنان همت به صوب تسخیر هندوستان انعطاف فرمایند. و متصدیان مهم چنانکه باید و شاید، و همت و الانهت آن دارای زمان را درخور آید، در تهیه اسباب و تمهید مقدمات نهایت سعی و اهتمام به تقدیم رسانیدند و جهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین [در منزل بهار سفلی که در پنج فرسخی جلال آباد واقع است] ۲ فضایی دلگشا و مرغزاری با نشو و نما اختیار نمودند که از روایح هوا مشک افشانش دماغ خرد بر آسودی و از اعتدال نسیم عنبرنشانش دم مسیحارا مایه در افزودی جداول و انهار آب روانش مصدوقه «جنات تجری من تحتها الانهار» سبزه و گلهای ساحت زمین بهشت نشانش نمونه «ارم ذات العماد التي لم یخلق مثلها فی البلاد» و در این فضای دلگشا قبه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه جمجاه به اوج مهر و ماه بر افراشتند. مولفه

در و دشتی از بخت ناکاسته ز کرباس مصری شد آراسته
بر فراخت از خیمه در یک زمان به روی زمین صد هزار آسمان
صاحبقران گردون اساس از تنویر حضور گردون لقا آن مقام فرح افزارا نمونه
فردوس اعلی گردانیده، در آن مجلس خلد آیین به ترتیب بساط عشرت و کامرانی و
[نوشیدن] جام طرب از راح ریحانی دایر ساخته، لاله رخان را از تاب می چهره
ارغوانی معدن یاقوت رمانی، و نوش لبان را از تواتر اقداح پی در پی استمداد حرارت
با مسرت مبدأ روز جوانی، مغنیان خوش آواز به الحان مسرت طراز با عنادل دمساز،
و سازندگان نغمه پرداز به نواهای گونه گونه ساز با غزالان زهره جبین هم آواز. لمؤلفه

۱- ظاهراً کلماتی افتاده، و عبارت معشوش است.

۲- در حاشیه اضافه شده، ظاهراً از جهانگشا: ۳۱۴.

ز هر جانبی، نغمه‌ای ساز شد
مغنی چنان نغمه‌ای جوش کرد
بیات و عراقی به هم جنگجو
همه سازها شد به هم راست راست
مغنی هزار و مصنف هزار

صاحبقران نامدار، چون آفتاب میانهٔ ثوابت و سیار بر سریر کامرانی نشست، و نیمچه تخت مرصعی در مقابل خورشید خاوری چون ستارهٔ مشتری گذاشته، و نواب جهانبانی رضاقلی میرزا بدان قرار یافته، و سایر فرزندان از قبیل نصرالله میرزا و امامقلی میرزا دست ادب در سینه گذاشته ایستاده، و باقی امرای عظام محل نشستن سلاطین و دیوانیان و اشراف و اعیان و حکام امصار و بلدان را از یمین و یسار در موضع مناسب فراخور رتبه و مناصب هر کس محل قرار تعیین نمودند، خواص و مقربان و بواب و چو برداران در برابر سریر خلافت مصیر [به] آیین ادب متجانب صف آرا گردیدند.

القصد، در آن روز دلفروز، از فر وجود باجود پادشاه ستاره جنود، [مجلسی] منعقد گردید، که تا دیدهٔ مهر و ماه از این کبودی خرگاه بر بیسط زمین ناظر است، هیچ یک از اعظم سلاطین زمان بدان منابه مجلس آرای می مشاهده ننموده، گردون پیربا آنکه همه تن دیده و گوش است، شبیه آن غیرت خلدبرین در هیچ عصری [ندیده] و نشنیده.

و چون مجلس خلدآیین بدان [گونه] تزیین و آرایش یافت و دماغ میگساران از تصاعد بخار روح ریحانی تازه و خرم گردید، خوانسالاران و متصدیان امور طبخ خوانهای الوان به انواع نعمتهای گوناگون نمونۀ «لحم طیر مما یشتهون، و فاکههٔ مما یتخیرون» بیاراستند. و چندان از اطعمه و اشربه متنوعه در آن فضای دلگشا از چیز قوت به منصفهٔ ظهور آوردند، که تا دامن قیامت روزی طلبان ایام را کفاف بودی، و از ذخیره وزلهٔ آن بینویان را تا یوم النشور معاش روزگار گذشتی، و طوایف امم از مواید انعام عام پادشاه محتشم بهره ور گشتندی.

و [چون] بساط اکل و شرب منطوی گردید، دست دریانوال پادشاه فریدون اقبال به خلع فاخره و اثواب و افره از جامه‌های زرباف و اطلس و دیبا و پوستینهای سمور و سنجاب و قاقم و بالا پوشهای بادله و گردیهای زیبا قامت قابلیت هریک از حضار مجلس [را] بیاراست، چنانکه در آن روز مسرت اندوز به تشریف خلع پادشاهی سرافراز و مباهی گشته، سر افتخار به اوج سپهر دوار برافراشتند.

و هم در آن روز فرح اندوز، از سحاب مکرمت و احسان خسرو عالی نهمت کشتزار امانی و آمال فرزند کامگار و حدقهٔ عین خود رضاقلی میرزا را به نایب‌الایالگی ممالک ایران از رشحات سحاب مکرمت و شفقت^۴ صاحبقرانی مفوض و مرجوع فرمود. و جمیع

۳- مراسم روز جمعه اول شعبان [۱۱۵۱] انجام گرفت. رضاقلی میرزا ۲۴ رجب وارد شده بود، و سوم شعبان مرخص شد. از جهانگشا: ۳۱۵.

۴- عبارت درهم ریخته.

خوانین عظام و سرکردگان ذوی الاحترام را مقرر فرمود، تهنیت و مبارکباد داده، و به کرنش شاهانه نواب جهانبانی سرافراز گردیدند.

وبعد از اتمام مجلس در خلوت خاص نصایح چند به نواب جهانبانی نمود: اولاً آنکه چون وارد ممالک ایران گردیدی، شاه طهماسب صفوی که در دارالمؤمنین سبزوار محبوس نظر است، کشیکچیان او را جمعی از هواخواهان و دولت طلبان خود تعیین خواهی نمود، و آمد و رفت سایر عوام الناس را قدغن خواهی کرد، که به نزد آن احدی از خارج وارد نشود.

و به اطراف بلاد، که حکام و کلانتران و ضابطان تعیین فرموده ایم، به همان قرارداد مراعات ایشان کوشیده، تغییر و تبدیل نخواهی کرد.

و به رعایا و احشامات صحرائشین مراعات لازمه به عمل خواهی آورد. و هرگاه خدانکرده از بلاد ترکستان یا روم، یا فرنگک عساکر وارد ممالک ایران گردد، مشورت مجادله او را با ریش سفیدان و سرخیلان ایلات و صحرائشینان خواهی نمود، و به نرحو در مجادله و محاربه رأی ایشان قرار گیرد، مرعی و مبذول خواهی داشت، و عبث عبث خود را در مهلکه مجادله نخواهی انداخت. تا توانی صلح و اصلاح را راغب باش

سارقین و اوباش و مردان نمک ناشناس را زجر بیدریغ نموده، لمحهای کوتاهی جایز مدار. تجار و قوافل که از اطراف بلاد وارد می گردند، بدیشان به خوشی سلوک نمای، که آوازه عدل و داد و حشمت تو در اقلیمات عالم در دلها جای گیرد.

و به رعایا مراعات لازمه به عمل خواهی آورد، و طایفه حقوق ناشناس را راه نخواهی داد. و [هریک از] اخلاص کیشان و فدویان را که در رکاب سعادت فرجام ما خدمت نموده اند، به [مراعات] آن کوشیده، و سر او را از فلک دوار خواهی گذرانید. و بخشش و انعام را بیجا به مصارف نخواهی رسانید. و دست تصرف در خزانه عامره ما نزنده، موافق دخل، خرج خواهی کرد، تا دو دینار به هم نرسانی یک دینار به مصرف نخواهی رسانید. مگر در هنگامی که مخالف ناموافق ظاهر گردد، و ورود آن باعث خرابی مملکت و قتل ایلات و احشامات گردد. در چنین بلیه خزانه را از عساکر منصوره دریغ نداشته، [کوتاهی در] لوازم مراعات و مهربانی را از سلاله دودمان مرتضوی و نقاوه خاندان صفوی شاه طهماسب جایز مدار.

و [در] فرستادن چاپاران همیشه اوقات به بلاد محروسه جهت خدمات و فرمایشات، هر چند که امری ضرور نشود، کوتاهی جایز نداشته، سر رشته بلاد را مضبوط داشته باش. و هرگاه خدانکرده، تامت شش ماه اثر و علامات از ما ظاهر نشود، به نرحو که

سلاح خیریت علامات خود را بدانی، از آن قرار در امر ونهی پادشاهی معمول دار.

و هرگاه تورا عساکر ضرور شود، غازیان که در سرحدات از قبیل مرو و ماروچاق و قندهار و ایروان و همدان بوده باشند، ایشان را حرکت نداده، معاف دار.

القصه، نصایح بسیار و سفارشات بی شمار کرده، و مقرر فرمود که قادرقلی بیگ افشار

وحاجی محمدیگ افشار، که از جمله معتبرین طایفه مذکوره بودند، و مردان قدیم روزگار دیده و گرم و سرد دنیا را چشیده‌اند، در امورات فرماندهی بدون مشورت ایشان امری را به عمل نخواهی آورد.

و بعد از سفارشات بسیار، ساعت سعد اختیار نموده، نواب کامیاب جهانبانی رامقرر فرمود که از رکاب ظفر انتساب مرخص، و رواه دارالملک ایران گردد. *یفعل‌الله* مایشاء و مایرید.

۱۲۰

در بیان ورود رضاقلی میرزا

و [رایت] شرارت افراشتن ایلبارس^۱ خان والی خوارزم در خراسان

بر مستمعان خردپیشه، و عاقلان درست اندیشه مخفی نماند که: در محلی که رایات جاء و جلال صاحبقرانی از دارالسلطنه اصفهان به صوب تسخیر قندهار عنان همت معطوف فرمود، [و] نواب کامیاب رضاقلی میرزا را جهت تسخیر ام‌البلاد بلخ مقرر فرموده بود، در آن اوان نواب مبادی آداب علیقلی خان برادر زاده خود را به ایالت ارض فیض بیان و صاحب اختیاری ممالک خراسان مفوض و برقرار گردانیده بود.

آن نامدار در سفر سند هفده ساله [بود]، و گرم و سرد دنیا را ندیده و نجشیده، و همیشه اوقات عمر خود را صرف عیش و نشاط می گردانید. و جمعی از ریش سفیدان خرد پیشه از قبیل قادرقلی بیگ افشار و قلیچ خان گنجه‌لو^۲ داروغه بازار ارض اقدس را در خدمات او گذاشته بود، که متوجه ضبط و نسق ولایت گردیده، و سررشته امورات او را می‌داده باشند. در آن اوان عساکر مستعد و سردار متعدد در ولایت خراسان وجود نداشت، تجار و قوافل بسیار از نواحی خوارزم وارد ارض اقدس گردیده بودند، چون سررشته ولایت را به عیش و نشاط و خاطر جمعی فهمیدند، معامله خود را کرده وارد خوارزم گردیدند.

محمد امین مهتر که ناظر ایلبارس خان ابن نورعلی از سلسله تولی خان ابن چنگیز خان است، که در آن اوان بعد از فوت شیرغازی خان فرمانفرما و صاحب اختیار مملکت خوارزم بود، آن نیز در آن هنگام به اتفاق تجاران به عنوان معامله وارد ارض اقدس گردیده، و از چگونگی اخبارات و احوالات خراسان مطلع گشته، و در هنگام ورود به نظر کیمیا اثر پادشاه مبادی آداب، مفصلاً سررشته بی‌لشکر و بی‌سردار بودن خراسان را به عرض رسانید.

۱- نسخه: یولبارس.

۲- نسخه: گنجلو.

آن خان معلی‌شان در طمع مملکت گیری افتاده، مقرر فرمود که: از پنج قلعه خوارزم و بلوکات و توابعات و ایلات و احشامات قزاق و آرال و تکه و یموت و سارق و ایرساری و سایر طایفه اوزبک و ترکمن همگی سرکردگان و وریش سفیدان وارد حضور آن گردیدند. بعد از آمدن جمیع معتبرین آن دیار، مجلس ملوکانه‌ای ترتیب داده، به احضار آن طایفه بار داد. چون از اکل و شرب فارغ گشتند فرمود که: «بلی قلیچ‌لو ایناق لاریم، بهادر قوچاق ایگید لاریم، سیز که بیرسوزیمزوار».

جمیع آن طایفه «قولوق» گویان کرنش نموده، عرض نمودند که: مقرر فرمایند که دانسته، در خدمات کوشیده، لوازم جانفشانی را به عمل بیاوریم.

فرمود که: سابق براین، مسموع رای همایون ما گردیده بود، که در سنه ثمان عشرون مائه بعدالالف من الهجرة النبویه، مرحمت و غفران پناه رضوان جایگاه شیرغازی خان با موازی هشتاد هزار نفر روانه تسخیر ارض اقدس [گردیده]، و در ورود آن دیار قلعه خارج مشهد مقدس را تصرف نموده، و اموال و اثاث‌البیت و اسیر بسیار از حد و حصر بیرون آورد، که جمیع مملکت خوارزم و آرال و قزاق و قلماق از اسرای خراسان مملو گشته بود. و مجددا اراده تسخیر آن دیار [را] داشته، که قضا امان نداده، به دست غلامان خود به قتل رسید.

و حال در این اوان میمنت انجام [که] از تفضلات ملک علام جمیع ممالک خوارزم الی سرحد قزاق و آرال و قراقلیاق در تحت تصرف و فرمان ماست، و از قبیل تکه و یموت و ایرساری و سارق و کل طایفه ترکمان و اوزبک بنده فرمان و چاکر در گاه عرش‌نشان ماست، اراده ما چنان قرار یافته، که با موازی یکصد هزار نفر به عنوان تسخیر ارض اقدس عنان شجاعت معطوف فرموده، و آن دیار را به حوزه تصرف خود در آوریم، و مثل خوارزمشاهیان در تسخیر ممالک ایران کوشیده، فرمانروای و صاحب اختیار آن ممالک باشیم.

سرکردگان و آتالیقان و ایناقان و قوش‌بیگیان و پروانه‌چیان و جمیع سرکردگان همگی انکشت قبول بردیده گذاشته، عرض نمودند که، نظم بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده، آسایش جان ماست پس به فرموده نواب خانی در تدارک اسب و اسلحه خود مشغول گردیدند، و در اندک فرصتی موازی یکصد هزار نفر طایفه اوزبک و ترکمان در رکاب ایلبارس‌خان سرجمع گردیدند. چون استعداد و آراستگی عساکر خود را ملاحظه نمود، غرور و موفور بدان رخ داده، و می‌گفت که بعد از تسخیر ممالک ایران اراده هندوستان خواهیم کرد، و نادر دوران را در آن حدود متفرق ساخته، جمیع آن ممالک را تصرف کرده، معاودت به ترکستان خواهیم نمود. نظم

ندانست صعوه و گنجشک و غاز وجودی ندارد به چنگال باز
مثال تذروی که فریاد کرد سر خویشتن را چو بر باد کرد
ندانست کاین چرخ پر آب و رنگ سر سرکشان را بیارد به چنگ
برای یکی نادر روزگار که مانند خورشید شد آشکار

جهان تا جهان گر ز شکر شود برو بحر گردون گر اثرش شود
 همه شهریاران عالم تمام شوند جمع از هند تا روم و شام
 که خواهند دهندش قضا را تغیر (؟) نگرده به فرمان رب قدیر
 همان مطلب خویش بار آورد ز سنگ لعل و که خار بار آورد

القصة، سخنانی که شهریاران و گردنکشان و اقلیم گیران در خاطر خود قرار می دادند، آن والا شان نیز در خاطر خود قرار داده، به تاریخ سلخ شهر شعبان سنه مذکوره، از قلعه خیه که محل پایتخت او بود، با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، وعازم تسخیر ممالک خراسان گردید.

اما از آن جانب جمعی از تجاران و قلندران اثناعشری، که در لباس اوزبکی در سیاحت اشتغال داشتند، فرار نموده، وارد ارض فیض بنیان گشته، به خدمت بندگان علیقلی خان آمده، مقدمات حرکت ایلبارس خان را با جمعیت بسیار به جهت تسخیر [ارض] فیض مدار عرض نمودند.

چون بندگان والا از آمدن طوایف مذکوره مطلع گردید، حمل بر کذب ایشان پنداشته، و چند روزی در توقف روزگار گذرانید، که ناگاه چاپاران از نواحی مرو شاهبجان و نسا و درون و استرآباد وارد، و همگی تقریر نمودند که ایلبارس خان باموازی یکصد هزار خوارزمی در این چند روز وارد آب طژن خواهند گردید.

چون به تواتر، اخبارات آن گوشزد خاص وعام گردید، ناچار نواب علیقلی خان چگونگی اخبارات حرکت آن را به جهت تسخیر خراسان عرضه داشت درگاه خواقین سجده گاه صاحبقرانی نمود. و چاپاران مذکور، در هنگامی که نواب جهانبانی اراده حرکت به سمت خراسان داشت، وارد عتبه بوسی درگاه سلاطین سجده گاه گردیده، و عرایض مذکوره را به نظر آفتاب اثر اقدس رسانیدند.

چون از مضمون عریضه، و حرکت نمودن ایلبارس خان مطلع گردید، احوال صاحبقران دوران دیگرگون شده، فرزند نامدار خود رضاقلی میرزا را به حضور احضار کرده، چگونگی مقدمات را تقریر نموده، و گفت: دشمنی عظیم به ما رخ داده، و هرگاه از این مکان اراده مراجعت به خراسان نمایم، جمیع طوایف افغان و هندی حمل بر فرار وضع ما پنداشته، تا دور دوار قیامت در طعن و لعن مردم روزگار خواهیم بود.

ولله الحمد والمنة که امروز چون تو فرزند رشید نامداری به عرصه وجود آمده، هرگاه از عهده ایلبارس خان بیرون خواهی آمد خوب، و الامجادله هم ننمایی همان در قلعه داری ارض اقدس لوازم اهتمام و پاداری را مرعی داشته، ارقامات به اطراف بلاد خراسان و عراق و آذربایجان و فارس قلمی و امر می نمایم، که سرداران و خوانین با غازیان و دلاوران هر دیار به کمک و اعانت تو وارد گردند، و به رفع طایفه اشرا اشتغال ورزند.

و هرگاه بدیشان ممکن نشود، شرحی به محمد ابراهیم خان قلمی و ارسال خواهی داشت، که از بلاد آذربایجان با عساکر قزلباش و گرجستان وارد ارض اقدس گردیده، به دفع مخالفین عنان همت معطوف فرمایند. هرگاه بدان هم مقدمه کوتاه نشود، چاپاران

بسیار رواهت دربار معدلت مدار خاقانی خواهی نمود، که از بلاد هندوستان باده نفرز غلامان به عنوان چاپاری وارد ارض فیض نشان گردیده، به نحوی ایلبارس خان راتنبیه نمایم که عبرت جمیع سرکشان و متمردان روزگار گردد.

چون شاهزاده عالمیان از مضمون سخنان حضرت صاحبقران مطلع گردید، در مقام عرض درآمده گفت: در حین مجادله قرشی با نواب ابوالفیض خان پادشاه ممالک ترکستان ایلبارس خان نیز در آن محل با موازی شصت هفتاد هزار نفر وارد بلده فاخره بخارا گردیده بود، چون از شکست ابوالفیض خان مطلع گردیدند، بدون ضرب طعن غازیان قزلباش راه فرار پیش گرفته، دو منزل یکی کرده به سمت خوارزم بدر رفتند. مؤلفه ۲

چو روبه عنان سوی او تافتند
نشینند در جای شیر دمان
نگردد تهی اندرین رهگذر
در آن گرگ درنده سلطان شود
به اقبال با بم شه شیر گیر
بگیریم دورش مثال نگین
بیارم سر سرکشان به چنگ
چنان لشکرش را هراسان کنم
که گردد بدو تنگ زمین چون نگین
بگیریم خوارزم را در میان
گذارم، بگیرم به زیر نگین
بگویم به تو من سخنها لاف
گرفتم بلخ و حصار فراب
ابوالفیض تیمور صاحبقران
که در خواب گر، دیدی افراسیاب
همی اشک آن رود جیحون شدی
نمی گشت صادر به من آن زمان
همی تاشکند و دیار سوقند
همه ایل و اویماق چنگیزخان
فرستاده بودم به صاحبقران
بگویم مغزش به گرز گران
به نزد تو ای باب عالی تبار

چو بیشه ز شیران تهی یافتند
که گیرند شاید به بیشه مکان
نداندن بیشه ز شیران نر
اگر شیر از بیشه بیرون شود
به توفیق ربم جلیل قدیر
چو وارد شوم من به ایران زمین
به ضرب شمشیر و تیر تفنگ (?)
همه تاج و تختش ویران کنم (?)
بتازم چنان من به توران زمین
اگر حکم باشد ز صاحبقران
نه ارکنج و قزاق و قلماق و چین
اگر گویی از بهر چیست این گزاف
به اقبال چون تو شد کامیاب
شکستم بسی لشکر بیکران
بکردم بسی قلعه ها را خراب
سراسیمه از خاک بیرون شدی
اگر حکم رجعت ز صاحبقران
بخارا، سمرقند و شهر خجند
همه قلعه و لشکر بیکران
سر سرکشان را به بند گران
وجودی ندارد یوالبارس خان
سرش را فرستم در این روزگار

القصة، چون صاحبقران دوران از مکالمه فرزند نامدار مطلع گردید، شغف و سرور در دل او راه یافته، نوازشات بسیار و سفارشات بیشمار بدان درخلوت کرده، و به عنوان

چاپاری روانهٔ ارض فیض بنیان نمود.

و آن شاهزادهٔ والاگهر از خدمت پدر مرخص گردیده، چهارپنچ منزل را یکی کرده، وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید. و چون حساب‌الرقم مطاع امر و مقرر گردیده بود که غازیان و ملازمانی که در ام‌البلاد بلخ مأمور بودند وارد هرات گردند، عساکر مذکوره که به‌قدر شش هزار نفر می‌شدند، وارد آن دیار، و متمم دیگر که به‌رکاب‌ظفر انتساب در هنگام توقف بلخ مأمور گردیده بودند، نواب کامیاب عساکر مذکوره را بر داشته، ورقم دیگر به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان بیگلربیگی مرو قلمی فرموده که با عساکر مروی که به‌قدر سه‌هزار نفر می‌شدند، وارد سرخس گردیدند.

و خود از دارالسلطنهٔ هرات عنان عزیمت به‌صوب سرخس معطوف فرمود. در هنگام حرکت رقم دیگر به‌عهدهٔ علیقلی‌خان بنی‌عم خود قلمی فرمود، که عساکری [را] که در مشهد مقدس می‌باشند، به‌سرکردگی قادرقلی‌بیگ و قلیچ‌خان‌بیگ داروغه بازار گنجه‌لو روانهٔ رکاب نصرت انتساب نمایند. و خود با عساکر منصوره عازم بلدهٔ سرخس گردید. و در هنگام ورود بدان حدود، جمعی از بهادران و نامداران اردوی ظفرشعار را مأمور قراولی طژن گردانید، که رفته از ورود سپاه ایلبارس خان مطلع گشته، شاید نفری گرفته، به‌جهت تحقیقات اوزبکیه رسیده، و از آن قرار در دفع آنها کوشیده، غفلت به‌ظهور نرسد. نظر به‌فرمودهٔ بندگان والا، قراولان مذکوره عازم نواحی طژن گردیدند. در هنگام ورود آن نواحی، علاماتی از عساکر ایلبارس‌خان ندیده، معاودت به‌اردوی نواب والا نمودند.

روز دیگر کلبعلی‌خان افشار بیگلربیگی مرو شاه‌یجان با عساکر مروی وارد رکاب نصرت انتساب گردیدند. چون بندگان والا به‌جهت سررشته نیافتن از ورود ایلبارس مکدر خاطر بود، کلبعلی‌خان بیگلربیگی به‌عرض والا رسانید که چند نفری از قبیل سلیمان‌بیگ بلدباشی، که در شجاعت قرینهٔ رستم داستان می‌باشد، و همیشه اوقات در نواحی مرو و چهارجو با سارقین و اوباش و طایفهٔ ترکمن بدمعاش مجادله و محاربه کرده، در بلدیت و سواری در شب‌تار مهره از قفای مار به در می‌آورد، هرگاه امر بندگان والا مقرر گردد، روانهٔ خدمت مقرر گردیده، شاید به‌اقبال‌بیزوال والا چند نفری را گرفته وارد حضور فیض گنجور گردد.

در دم، حسب‌الفرمودهٔ والا سلیمان‌بیگ مزبور را با چند نفر از دلاوران نامی همراه کرده، بدان خدمات مأمور گردانید.

سلیمان‌بیگ مذکور از خدمت بندگان والا مرخص گردیده، عازم طژن گردید. در هنگام ورود سارو قمش برفراز [خامه] ریگ رفته، و چون نظارهٔ آن بیابان نمود، احدی را ندیده، آن روز تا محل زوال طی نواحی نمود، که ناگاه از دور علامات لشکر خوارزم نمودار گردید، و در و دشت و بیابان تیره‌وتار گردید، و از صدای سم مرکبان و جرن‌گاجرن‌گ زلازل را کبان گوش کروبیان فلک کر گردیده بود.

چون آن عظمت و حشمت و جمعیت آن سپاه را ملاحظه کرد، هر چند ارادهٔ آن نمود که شاید شخصی را زنده گرفته به‌حضور والا ببرند، میسر نگردید. که ناگاه چشم

قراولان ایلبارس خان بدیشان افتاده، و به قدر یکهزار نفر تعاقب کرده، چون فیما بین به قدر یک میل راه مسافت داشت، سلیمان بیگ و آن چند نفر نامداران راه فرار پیش گرفته و به سمت سرخس، چون باد صرصر، ہی برتکاوران زده، به در رفتند. و هر چند قراولان خوارزمی مرکب دو انیدند، به گرد ایشان نرسیده، ناچار بعد از چهار پنج میل راه را که طی نموده بودند، معاودت کردند. و از آن جانب فراریان مذکور وارد حضور فیض گنجور والا گردیده، و از چگونگی ورود آن جماعت [بندگان والارا] آگاه گردانیدند.

چون نواب کامیاب از ورود آن لشکر پر آشوب مطلع گردید، با سرکردگان و سرخیلان سپاه چنان مشورت داشت که: لشکری که از ارض اقدس مقرر فرموده ایم وارد رکاب نصرت انتساب گردند، الی حال نیامده، و در این حدود به قدر هشت نه هزار نفر بیشتر جمعیت در ما موجود نیست. و هر گاه فیما بین مجادله هم رخ ننماید، به جهت آذوقه و علوفهٔ دواب معطل و سرگردان خواهیم بود. اولی و انسب آن است که از بلدهٔ سرخس بر جناح حرکت درآمده، عازم قلعهٔ ایبورد گردیم، و در آن حدود توقف داشته باشیم. و در حین ورود سپاه خوارزمی چون جمعیت ما نیز در یکجا مجتمع خواهد گردید، از دور و دایرهٔ آن سپاه کینه خواه درآمده، شاید به نیروی اقبال ابد مال صاحبقرانی دمار از روزگار آن به در آوریم.

و هر گاه خدانکرده ضعف و نقاقت در سپاه ما ظاهر گردد، خود را به ارض اقدس رسانیده، و ارقامات به اطراف بلاد مازندران و عراق و آذربایجان و خرم آباد و گرجستان و فارس و کرمان و لرستان قلمی نماییم، که همگی با سپاه تحت خود به سرعت تمام وارد ارض جنت مثال گردند، که جمیعا متفق اللفظ و متفق العنان گردیده، دمار از روزگار آن طایفهٔ گمراه به در آوریم. و عبث عبث خود را مرتکب امر خطیر نمودن، از عقل و سپاهیگری به دور است. چرا که لشکر خوارزم نسبت به عساکر ما و راء النهری ندارد، و کم با بسیار مجادله نمودن از جهل و نادانی است.

اولی آن است که بزودی عازم ایبورد گردیم، که هر گاه از لشکر اشرار غلامتی ظاهر گردد، پشت به جبال آن نواحی کرده، دمار از روزگار ایشان می توان به در آورد. همگی سرکردگان برای نواب کامیاب تحسین کرده، عازم ایبورد گردیدند. اما در هنگام ورود رقم مطاع به عهدۀ علیقلی خان، غازیانی [را] که به قدر سه هزار نفر می شدند، به سرکردگی قادر قلی بیگ و وقلیح خان بیگ مأمور آن سفر خیر اثر گردانید.

راقم این حروف که در آن [اوان] در خدمت ابراهیم خان برادر صاحبقران می بود، و حسب الرقم مقرر گردیده بود که مرخص و روانهٔ مرو گردیم، از نواحی جار و تلهٔ داغستان مرخص و روانهٔ مشهد مقدس گردیدیم، و اخبارات نواب ظهیر الانامی مفصلا رقمزد کلك بیان خواهد گردید.

و نواب علیقلی خان اکثر از دروب مشهد مقدس را خاکریز نمود. چون محمد مؤمن خان قوللر آقاسی مروی نیز از خدمت نواب ظهیر الانامی وارد گردیده بود، و در

هنگام توقف دارالسلطنه تبریز سوء مزاجی نواب‌خان‌ی بدان به هم رسانیده بود، علیقلی‌خان چندان ملتفت او نمی‌گردید، و در آن سفر محمد مؤمن‌خان را نیز مأمور گردانید. و در هنگام ورود نواب جهانبانی در قصبه چهجهه فاریاب، عساکر مذکوره به شرف رکاب بوسی والا مشرف، و چون چشم شاهزاده عالمیان بر محمد مؤمن‌خان افتاد، کمال برخورد بدان نموده، و مقرب‌ترین درگاه‌خواقین سجده گاه گردانید.

و از قصبه مذکوره در حرکت آمده، وارد ایبورد گردیدند. و به اطراف و بلوکات و نواحی طژن قراولان و مستحفظان تعیین فرمود، که هرگاه علامات لشکر خوارزم ظاهر گردد، عساکر فیروز مآثر را مخبر نمایند، که در دفع آن کوشیده، و غافل نباشند.

۱۲۱

مراجعت کردن ایلبارس‌خان بی‌نیل مقصد به جانب خوارزم و ورود رضاقلی‌میرزا به مشهد مقدس

چون پیوسته گردش افلاک و کواکب سیاره این چرخ دولاب متصل پرورش کننده خاک و گل است، و از گل گل و از کان در واز سنگ گهر و لعل پدید می‌کند، هرگاه پرتوی از آن شامل حال ذی‌حیاتی گردد، قامت قابلیت اورا به قول آیه «واذ قال ربکم للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه» سربلند [ترین] و سرافرازترین روزگار می‌گرداند، و اگر نکبت [با] او دست و گریبان گردد شهریاران جهان و کشورگیران ممالک ایران و توران در نیم ساعت نجومی از تخت سرنگون و گرفتار روزگار بوقلمون می‌گردند.

وصف این مقال صورت احوال ایلبارس‌خان خوارزمی است، که چون با لشکر قیامت شکوه وارد نواحی طژن گردید، چند روزی در آن حدود توقف، و با سرکردگان زآتالیقان و ایناقان و توقسه بایان چنان مشورت نمود، که لشکر خود را سه قسمت کرده، جمعی را به نواحی سبزوار و شاپور روانه نمایند، و جمعی دیگر را به صوب سرخس و زورآباد جام و لنگر باخرز، خود با سپاه قیامت دستگاه عازم ارض فیض بنیان گردیده، آن قلعه بهشت‌نشان را به تصرف خود درآورد.

در این وقت بیک دوردی بهادر تکه و قوت و کیل تکه که از سمت راء، زورآباد و جام و لنگر مأمور بودند، خواهش آن نمودند که با عساکر تحت خود از نواحی سبزوار و شاپور عازم گردند. سرکردگان قراقلیاق و آرال چون مأمور آنجا بودند، از این گفتگو مکنر خاطر گردیده، و ابرام زیاد بدیشان نمودند. و جوانان و دلیران تکه نیز در مقام جواب و سؤال درآمده، فیما بین تکه و طایفه آرال و قراقلیاق مناقشه به رسوایی

انجامید. ایلبارس خان به هزار هزار افسون و نیرنگ ایشان را ساکت گردانیده، هر یک به خیمه و سراپرده خود رفتند.

مقارن این نزاع و کدورت، چند نفر از جاسوسان از نواحی آرال وارد، و به عرض سر کرده خود رسانیدند، که تفتیش خان قزاق با موازی یکصد و بیست هزار نفر سواره و پیاده مرکن به عنوان غارت [عازم آن نواحی هستند]. طایفه مذکوره [که] بیدماغ ورنجیده خاطر بودند، بدون مصلحت و کنگاش ایلبارس خان، در نیمه شب طبل رحیل کوفته، و سی چهل هزار نفر که ارالی و قراقلیاقی بودند، به سمت خوارزم به در رفتند. طایفه اوزبکیه [هم] از قبیل جماعت تایمنی و قنقرات و قیاد و ارمن و منقیت و کنه کس و ایغور و غیره، از آن جماعت که محل نشیمن آنها متصل به طوایف قراقلیاق آرال بود، به خوف افتادند که گاه باشد که در حین عبور طایفه آرالی از آن نواحی، در غارت اهل و عیال و اموال و دواب ما کوشیده، و خرابی در مملکت ما ظاهر سازند. و همین خیالات را پیشنهاد خاطر خود کرده، آنها نیز متعاقب به در رفتند.

و جمعی از جماعت متفرقه اوزبکیه و آرالی و سالور، که به قدر سه هزار نفر می شدند، و در محل ورود نواحی طزن، حسب الفرموده ایلبارس خان به سمت نسا و درون و ایبورد مأمور بودند، و در آن هنگام وارد محال کرن قخلان گشته بودند، و به نهب و غارت دواب مسلمانان دست درازی کرده، وارد دور حصار کرن^۲ گردیدند.

قلعه‌ای ملاحظه کردند که درودیوار آن چون دل عشاق بیدرم درهم شکسته، و بروج اطرافش چون قامت سروقدان از بارفراق از هم گسیخته، و طاق و رواق آن چون بید مجنون خم گردیده، و جدارش به خاکریز برابر گشته، اما در آن نیمه شب سواى صدای نذاب و کلاب چیز دیگر نشنیدند.

آن گروه بدشکوه، مرکبان خود را يك میدان فاصله گذاشته، و به قدر دو هزار نفر از خاکریز گذشته، و داخل آن حصار گردیدند. و آن طایفه رجاله به نهب و غارت مسلمانان، که در خواب بودند، دست گشادند.

چون صدای های وهوی ایشان در آن حصار پیچید، جمعی از نامداران رستم توأمان، که قرینة رستم و اسفندیار بودند، سراسیمه از خواب برجسته دست به شمشیر و حمله بدان گروه بدشکوه کرده، در نیم ساعت نجومی پنجاه شصت نفر آن طایفه برگشته روزگار را سربریده، و باقی به هزار فلاکت خود را از میان آن حصار به در افکنده، و راه فرار پیش گرفته، و به طرف خوارزم به در رفتند. و چند نفری وارد اردوی ایلبارس خان گردیده، و چگونگی شکست خوردن را عرض نمودند.

چون آن لشکر بی نظام مقدمات شکست را شنیدند، از اعلی و ادنی طبل رحیل کوفته، به سمت خوارزم روانه شدند. و چون ایلبارس خان احوال را چنان مشاهده کرد، ناچار با دیده خونبار و دل داغدار او نیز بر جناح حرکت درآمده، به صوب خوارزم

۱- در صفحات بعد: قیاط وارمند.

۲- کرن = کرنک (صفحه بعد).

مراجعت نمود. لمؤلفه

به ایرانیان لطف حق یار شد
شکست اندر آمد به توران سپاه
همان رشته عهد شان پاره شد
به‌حیرت فرو رفت ایلبارس خان
ندانست کاین چرخ پر آب ورنگ
بسی نامداران و گردنکشان
کشیدند سر بر نقاب تراب

اما از آن جانب نواب کامیاب جهانبانی، هر چند قراولان به اطراف توابعات اتک روانه نمود که شاید علاماتی از آن سپاه ظاهر شود، اثری ظاهر نگردید، که در این وقت به قدر پنجاه نیزه سر آن طایفه گمراه را که در قلعه کرنک گرفته بودند، به نظر رضا قلی میرزا رسانیدند. بندگان جهانبانی انعام و شفقت بسیار درباره آن طایفه عطا نمود. مردم سلیمان بیگ بلدباشی مروی را با امامقلی بیگ سرورلوی افشار، به عنوان تشخیص آن طایفه روانه طژن نمود. بعد از ورود مزبوران بدان حدود، چند نفر فلک زده که در میانه جنگل در خواب مانده، و بعد از بیداری راه نیافته، مضطرب در میانه بیشه و جنگل می گشتند، ناگاه گرفتار دست غازیان قراول گردیدند. چون تفحص عساکر ایلبارس خان را نمود، آنها مقدمه مراجعت و چگونگی مقدمات را تقریر کردند. سلیمان بیگ، اسرای مذکور را به اتفاق امامقلی بیگ روانه خدمت والا [نمود]، و خود با معدودی چند از عقب سپاه ایلبارس خان عازم [شد]، که مراجعت آن را معقول مشخص کرده معاودت نماید. چون به قدر ده میل راه از نواحی طژن طی نموده بود، از عقب آن سپاه رسید، که به قدر یک هزار نفر بدو سوار به قراولی عقب سپاه مأمور بودند، و به سرعت تمام می رفتند. و دوزخ دیگر از عقب آن سپاه رفته، چون خاطر جمعی کامل از مراجعت آن طایفه [حاصل] نمودند، چند نفر زبان گرفته، معاودت به خدمت بندگان والا نموده، و در بلده ایبورد به حضور ساطع النور والا مشرف و چگونگی معاودت آنها را عرضه داشت پایه سریر خلافت مصیر گردانید.

نواب کامیاب انعام و شفقات زیاد بدان نموده، و عساکر مروی را روانه مرو نمود. و خود با سپاه ارض فیض بنیان عازم ارض جنت نشان گردید. و در هنگام ورود، عریضه‌ای مشتمل بر مراجعت ایلبارس خان به صحابت چاپاران روانه درگاه صاحبقران گردانید.

و در مدت سه ماه، به قدر دوازده هزار نفر جزایری و سایر غازیان بهادر نشان از مملکت خراسان گرفته، و همگی آن سپاه را چون صورتخانه چین آراسنه، و ارقام بسیار به اطراف بلاد عراق و فارس و قلمرو [و] همدان و آذربایجان و گرجستان و لرستان مقرر فرمود که انشا نمودند، که در هر بلاد به قدر ده هزار ملازم رکابی گرفته، و تدارک آن را از مال دیوان ببینند.

و در آن اوان محرف این اوراق وارد حضور فیض گنجور والا گردیده، نظر

شفقت جهانگیری در جوش آمده، مقرر فرمودند که در رکاب سعادت انتساب مانده. و خدمت علیحده به تو خواهم فرمود. و این حقیر ضعیف که مطلقاً مرو را دیده، شب و روز آرزوی من این بود که شاید از مرحمت و شفقت لطف الهی به مرو نرفته، و به عتبه بوسی آستان ملایک پاسبان علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا اشتغال و رزم، چون از مضمون فرح نمون و الاطلاع حاصل نمودم، در مقام عرض در آمده گفتم: «دینیم، ایمانیم، مروت لی پادشاهیم، آرزوی حقیر نیز همین بود، که به لفظ گهربار درفشانی نمودند!»

چون از خدمت مرخص گردیدم، جمعی از ریش سفیدان افشار به عرض نواب کامیاب رسانیده بودند، که در میان طایفه مروی جوانان و نامداران بسیار می باشند، و بر این اوان [که] مطمح نظر آفتاب اثر صاحبقرانی در آبادی و جمعیت مرو است، به مجرد ماندن یک نفر از آن طایفه همگی آرزوی خدمت کرده، وارد رکاب ظفر انتساب می گردند، و این مقدمه باعث تفرقه ولایت و کدورت طبع همایون می گردد. غرض آنکه سخنان بسیار گفته، و نواب کامیاب فرمودند که: چون چنین است عازم مرو گرد، و بعد الیوم خواهم طلبید. خلاصه مدعا آنکه با دیده خونبار و دل داغدار عازم مرو سنجر مکان گردیدم.

القصة، بندگان و الاشان در اندک فرصتی سپاه فراوان و جمعیت بی پایان فراهم آورد که عقل بیننده روزگار چنین لشکر پرزب و زینت مشاهده نکرده بود. و در عقل و کیاست و فرماندهی ممتاز روزگار و زیننده لیل و نهار بود. از اول طلیعه خورشید خاوری تا محلی که دو پاس و نیم از شب می گذشت، در رتق و فتق مهمات و انتظام امورات و حل و عقد مشکلات رعایا و برابا کوشیده، لمحهای ودقیقه ای کوتاهی به ظهور نمی رسانید. و به اندک تقصیری برخی از سرکردگان و سرخیلان [را] سراز قلعه بدن جدا می کرد. و چنان زهر چشم در کار مردم نموده بود، که احدی یارای دم زدن نداشت.

و گاهی در مسند طرب و وساده نشاط نشسته، از فروغ عارض چون آفتاب و شعاع باده ناب چون عقیق مذاب، مجلس بزم را ناضر و سیراب می گردانید، و گاهی بر سریر خلافت و عدالت متمکن گشته، سرگشتگان بادیه ظلم و اعتساف را از زلال معدلت و انصاف ریان و شاداب می ساخت. نظم

کشیدی پادشاه هفت اورنگ گهی در بزم عشرت جام گلرنگ
نشستی گاه بر تخت عدالت پی تأدیب ارباب ضلالت
بنای عدل را آباد کردی دل غمدیدگان را شاد کردی

القصة، شاهزاده نامدار در ارض فیض مدار بر سریر سلطنت و نامداری برقرار گردیده، و کام از روزگار بی انجام می گرفت.

۱۲۲

رایت افراشتن صاحبقران به عزم تسخیر پیشاور و بیان شکست یافتن ناصر خان و به تصرف در آوردن آن بلده

چون خسرو فلک سریر انجم سپاه، آن نادر صاحبقران زرین کلاه، در منزل جلال آباد فرزند ارجمند کامگار خود رضاقلی میرزا را به جانب خراسان نامزد فرمود، از آن نواحی چون ابر در جوش و چون رعد در خروش در آمده، با سپاه قیامت شکوه در سنهٔ خمسین^۱ و مائة بعدالالف من الهجرة النبویه، عنان عزیمت به صوب تسخیر پیشاور دعطوف گردانید.

فضای صحرا و ساحت دشت از ظهور ریاحین و ازهار گوناگون چون بساط بوقلمون گردید، عارض افروخته گل و طرهٔ عنبرین سنبل بلبل شوریده را قرار ازدل و شکیب از جان ربوده، غلغل در چمن برکشید. و از کف کفایت سلطان بهار ابواب سرور بر رخ روزگار مفتوح گشته، زبان حال به وصف خوبرویان ولایت گلشن بدین نوا ترانه از سر گرفت لمؤلفه

باز به صحن چمن طرح زمرد فتاد باز نسیم هوا طرح دگرگون نهاد
سبزه به صحن چمن خیمهٔ فیروزه فام بر زده گردون لالهٔ خونین تمام
بلبل شوریده حال سوی نوا زد رقم نوحهٔ قمری فکند بر دل عالم الم
القصه، پادشاه گردون حشم و آن نادر عرب و عجم با افواج قاهره، منزل به منزل در متنزهات و بیلاقات آن دیار شکارکنان عازم مقصد شدند. چون به سه منزلی پیشاور رسیدند، قراولانی که متصل پیشرو سپاه بودند، به عرض خاقان صاحبقران رسانیدند که جمعی از طایفهٔ راجپوت آمده دهنهٔ درهٔ مشهور به تنگ خیبر [را]، که عبور متردین از آن ممر است، مسدود کرده، و برج و باروی آن را مملو از تفنگچی نموده اند. و مقدمهٔ آن به نحوی بود که چون حرکت رایات بیضا علامات صاحبقرانی گوشزد ناصر خان پیشاوری گردید، و آن مردی بود که در سخاوت هزاران چون حاتم طایی چاکر در دولترای او بودند، و در عدالت حلقه در گوش انوشیروان عادل کشیده، یگانه گوهر پر آب و رنگ بود که در آن روزگار مثل و مانند نداشت، چون از ورود خاقان جم اقتدار مطلع گردید، اولاً به سرکردگان و سرخیلان وریش سفیدان اطراف و نواحی و بلوکات خود شرحی قلمی فرمود، که با جمعیت سپاهی خود وارد حضور او گردیدند.

اولاً موازی بیست هزار نفر تفنگچی قدرانداز کار دیدهٔ کار آزموده [را] که در

شب تار به ضرب گلوله آتشخوار مهره از قفای مار به در می آوردند، مقرر فرمود که بایونس خان تورانی عازم آن در بند گردیده، و در محافظت آن لوازم سعی و پاداری را مرعی داشته، و نگذارد که سپاه قزلباش از آن حدود عبور بدین جانب نمایند.

بعد از فرستادن یونس خان، در تدارک متمم غازیان خود گردیده، و از اصل بلد در حرکت آمده، در کنار رود آبی که در دو فرسخی آن نواحی جاری بود، خیم و سراپرده برپای کرده، لاف و گراف بسیار می کرد که: انشاء الله تعالی به نیروی اقبال ابدی الاتصال گوزکانی، دمار از روزگار نادر خراسانی به درخواهم نمود.

برخی از سرکردگان و سرخیلان و عموم سپاه عرض کرده، می گفتند که: مجادله کردن نواب با صاحبقران ظفرانتساب از راه بی عقلی و بی پروایی است. چرا که موازی سیصد هزار خانوار طایفه کتور آدمی خوار، که جمیع ممالک هند و سند را عاجز کرده، و همیشه اوقات در قتل و غارت مسلمانان اشتغال داشتند، خرمن ثبات و قرار ایشان در آتش ائیر لهب صاحبقرانی درهم سوخت. وحسین شاه افغان، که پانصد هزار خانوار طایفه افغان داشت، و قیطول زمرد شاهی در فرمان و انقیاد او بود، از شعله آتش قیامت لهبش ویران گردید. چگونه قدرت و یارای آن خواهد بود؟ که با چنین امیر صاحب تدبیری پنجه در پنجه افکندن از راه نادانی است.

ناصرخان در جواب چنین فرمود که: آنچه تقریر کردند، بیان واقع است، و مرا مطلبی است که شما را بدان اطلاعی نمی باشد. همگی ملتمس آن گردیدند که ذکر نمایند.

چنین تقریر فرمود که: ابا عن جد از دولت و شفقت پادشاهان [سلالة] امیر تیمور صاحبقران در این بلاد بزرگی و فراغت حاصل کرده ایم، و در آخر عمر بی اعتبار، که عساکر نصرت شعار قزلباش وارد این دیار گردیده اند، هر گاه به جهت پنجروزه عمر فانی دست از نمکخوارگی پادشاه گوزکانی برداریم و بدون جنگ وجدال استقبال امیر صاحبقران نماییم، جمیع اهل هند و سند به زبان طعن و لعن [در مذمت] من کوشیده، تا دور دوار قیامت بدنام روزگار و معذب حضرت آفریدگار خواهیم بود. و هر گاه شما سرکردگان دست از نمکخوارگی چندین ساله خود برداشته، و استقبال صاحبقران را نقش نگین خاتمه دل کرده باشید، مانعی ندارد، که عازم خدمت گردیده آبرویی کامل جهت خود تحصیل نمایید، و من به شرط حیات وارد حضور ساطع النور اقدس اعلی خواهم گردید.

چون سرکردگان و سرخیلان لاف وفاداری و پاداری را شنیدند، همگی در مقام عرض درآمده، گفتند: هر گاه اراده توسربازی و جان نثاری باشد، مانیز دامن صبر و شکیبایی درهم نوردیده، لوازم خدمتگزاری و پاس حقوق نمکخوارگی را منظور داشته، سر و مال را فدای شاهراه دین و دولت گوزکانی خواهیم نمود. جمیع سرکردگان با هم عهد و میثاق بسته، و دامن یلی بر کمر بند پردلی زده، در کارسازی حرب و سنان اشتغال ورزیدند.

اما از آن جانب، هر چند خاقان صاحبقران از جزایر چیان و نامداران را تعیین

فرمود که رفته، شاید طایفه راجپوت و مأمورین آن دره را حرکت توانند داد، میسر نگردید. چند نفر از نامداران قراول را مقرر فرمود که رفته، از اطراف و بلوکات آن نواحی زبانی گرفته حاضر نمایند. به‌نهج فرمان واجب‌الاذعان بدگان گیتی‌ستان قراولان مذکوره دردم سوار مرکبان صبارفتار، رفته موازی ده نفر از طایفه صحرائشین آن نواحی را گرفته، به‌حضور خاقان جم‌اقتدار حاضر گردانیدند.

چون تفحص احوال ممر آن نواحی را که به‌پیشاور باشد تفتیش نمود، شخصی از آن جماعت به‌عرض همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، چهار پنج یوم قبل از این، این بنده حقیق در اصل بلده پیشاور توقف داشتیم، که نواب ناصرخان باسپاه قیامت‌نشان در چهار فرسنگی آن بلده، خیام و سراق خود را برپای داشته، و همه روزه فوج فوج و دسته به‌دسته از اطراف و بلوکات سپاهی وایلچاری وارد حضور آن می‌گردیدند. و خاطر خود را بالمره جمع کرده، که عساکر نادری قدرت و یارای آن ندارند، که توانند از تنگ‌خیبر بدین جانب عبور نمایند، و اگر همه به‌جهت آذوقه و علوفه عساکر باشد، عاقبت الامر متفرق و پراکنده گردیده، راه فرار پیش گرفته، به‌در می‌روند. و از اینگونه سخنان پر لاف و گزاف زده، در جمع آوری سپاه رزمخواه است.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون سخنان آن مرد هوشیار مطلع گشت، فرمود: در محلی که تو وارد این حدود گردیدی، از کدام سرزمین آمدی؟
عرض کرد که: در سه‌منزلی این کوهستان راهی است باریک، و دره‌ایست تاریک، هر گاه اراده صاحبقران بدان صوب منعطف گردد، این حقیق بلدیت آن راه کرده، در چهار شبانه‌روز برسر اردوی ناصرخان خواهیم رسانید.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون تقریر آن مرد شیرین‌کلام اطلاع حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که موازی چهارده هزار نفر از نامداران قوی هیکل و دلیران هیبت زحل، سوار مرکبان صبارفتار گردیدند. و اردو را به‌فرزند خود نصرالله میرزا سپرده، و سفارشات کرد، که همه روزه در دهنه تنگ خیبر با سپاه مخالف دست بازی کرده، خود را مشغول نمایند، که معاند مطلع بر حرکت ما نگردد، تا هنگامی که از ما خبری به‌شما برسد.

و آن روز تأمل ورزیده، و در هنگامی که آفتاب نورانی سر به‌چاهسار ظلمانی کشید، و عالم تیره و تار گردید، خاقان جم‌اقتدار با عساکر ظفر شعار، ایلغارکنان به‌بلدیت همان شخص، عنان همت به‌صوب فتح و نصرت [بر] ناصرخان انعطاف فرمود. بعد از طی مسافت، به‌قله جبال بی‌همال رسیدند، که در ارتفاع اوج کیوان را بلندی ایوان پنداشتی، و کهکشان فلک را ممر عام دانستی. نه‌پیک خیال را بر فرازش امکان صعود، و نه‌مرغ اندیشه را به‌شرفاتش مجال قعود. دره پریم و خوفی به‌نظر صاحبقران رسید، که آثار تیرگی و مخالفی از آن ظاهر و لایح بود. ناچار به‌قول آیه «من یتوکل علی‌الله فهو حسیبه» از مرکب میمون نزول کرده، قدم در آن مغاک خوفناک گذاشته، و عازم گردید. و در عرض یک شبانه‌روز، از آن دره تاریک، جمیع

آن لشکر ظفر اثر بدن جانب که وسعتی و فضای داشت، گذشته نزول کردند. واز آن مکان امیر صاحبقران پا در رکاب سعادت فرجام کرده، ایلغارکنان عازم پیشاور گردید. بعد از يك شبانه روز دیگر که بر فراز خامه ای ریگ به در آمدند، ناگه در محل طلیعه خورشید خاوری، چشم قراولان اردوی ظفر نشان بر سپاه نواب ناصر خان افتاد، که به خاطر جمعی تمام خیام و سراپرده بر پای کرده، به استراحت و عیش و نشاط اشتغال داشتند. و قراولان چگونگی را به عرض ایستادگان محفل بهشت نشان رسانیدند.

صاحبقران دوران عساکر فیروز نشان را دسته به دسته گروه، و خود بر فراز [خامه] ریگی چون شاهباز زرین بالرفته، واز چپ و راست آن طایفه نگاه زیاد کرد. و بعد غازیان بهرام انتقام را به چهار دسته قسمت فرمود، و خود با جمعی از ملازمان فدوی نشان در [زیر] رایت علم نادری چون خورشید خاوری بر بالای مرکب تیز گام زرین لگام نشسته، و بیکدفعه مقرر فرمود که طبالان و نفیرچیان به نواختن نفاخه خانه اشتغال ورزیدند.

و آن نامداران ظفر نشان چون شاهین گرسنه که بر تندرو تازد، و چون آتش تیز که بر بیشه افتد، دست به شمشیر و نیزه و تیر خدنگ کرده، حمله بدان گروه قیامت شکوه آوردند. در آن محل نواب ناصر خان در خیام خود به عبادت معبود واجب الوجود اشتغال داشت، که ناگه صدای «اذا زلزلت الارض زلزالها» به کون و مکان افتاده، و غلغله و آشوب گیرودار و صوت... زرین و [نای] سیمین گوش کروبیان فلك را کر کرده، و ناصر خان سراسیمه سوار مرکب خود گردیده، و دلیران خود را تحریض جنگ وجدال کرده، و می گفت: این چه آشوب است، مگر صور قیامت دمیده اند، یا طرح دنیای نوی ریخته اند؟ هر يك از آن عساکر همین گفتگو را کرده، یکی در خواب و یکی بیدار، در آن معرکه خون آشام سراسیمه و حیران گردیده، از همدیگر احوال و اسم و رسم خود را تفتیش می کردند، که بعد از ساعتی بر هندویان تار ظاهر و آشکار گردید که سپاه قزلباش است که بر سر ایشان ریخته است، و روز نورانی آنها را چون شب ظلمانی گردانیده.

واز شوکت و شجاعت سپاه ظفر تلاش، حرکت از آن بخت برگشتگان مسلوب گشته، لاجرم بی توقف گریز برستیز اختیار نموده، «الفرار ما لایطاق...» بر یکدیگر خواندند. و سپاه [فرخ پی] تیغها آخته، چون قضای مبرم از عقب ایشان مسارعت ورزیده، در هر قدمی سواری [را] چون سایه به خاک مذلت انداختند، و در بدانی (?) شبستان عدم فرستادند. و بقیه آن گروه به اضطراب و اضطراب تمام به قلعه و مکانهای بلند پنا بردند. و یکی از نامداران افشار در هنگام گیرودار از قفای ناصر خان رسیده، اراده آن نمود که به ضرب نیزه افعی نشان کار آن را به اتمام رساند، که یکنفر دیگر از غلامان آن نعره در کشید، که ای نامدار این شخص نواب ناصر خان است، هر گاه زنده گرفته به حضور صاحبقران دوران ببری، از مال دنیا قارون خواهی گردید. چون در اجل آن تأخیری واقع بود، آن نامدار دست انداخته واز بالای مرکب کمر بند او را گرفته

فروکشید، و از بالای مرکب بر زمین آمده و جستن کرده هردو دست او را بسته، و بر قفای خود سوار کرده، عازم خدمت خاقان گردون وقار گردید، و در فراز آن خامهٔ ریگ به نظر بندگان خاقانی رسانید، و عرض نمود که نواب ناصرخان است. امیر کیتیستان جمعی از اسرای دیگر را طلبیده، تفتیش فرمود. همگی عرض نمودند که خلائی ندارد.

دارای زمان شکر و سپاس الهی را به جای آورده، دردم مقرر فرمود که یک دست لباس فاخر پادشاهی دربر او کردند، و یک رأس اسب یراق مرصع در وجه آن عطا فرمود، و محبت و شفقت از حد زیادی که عقل از تصور آن عاجز بود، دربارهٔ او به شمول آورد.

ونسقچیان غلیظ و شدید تعیین فرمود، که عساکر منصوره که متعاقب لشکر شکست خورده رفته بودند قدغن نمایند، که مراجعت به اردوی معلی کرده مزاحم احوال فراریان نگردند. اما چه فایده که عساکر نصرت مآثر تا در دروب قلعهٔ پیشاور از کشته پشته‌ها ترتیب داده، از هزاران [نفر] یک نفر زنده به در نرفته، همگی قتیل و اسیر دست عساکر نصرت مآثر گردیدند. و متمم سپاه که در جستجوی طایفهٔ فراریان بودند، بعد از قدغن و تأکید صاحبقرانی مراجعت به اردوی کیوان پوی نمودند.

ودارای زمان به اتفاق نواب ناصرخان در آن روز وارد خیام و سراپرنه گردیدند. و عساکر منصوره چون ایلغارکنان وارد گردیده بودند، و خیمه با خود نداشتند، در آن روز فرح اندوز در خیمه و سرادق نواب ناصرخان نزول کردند. و جمعی از سرکردگان و سرخیلان و ریش سفیدان آن سپاه، که گرفتار دست دلاوران گردیده و بایست به قتل رسند، حسب فرمان دارای زمان به رخصت انصراف ایشان امر و مقرر گردید. و به خلعت فاخره و مراکب لایقه، سرداران مذکور را مخلع و سرافراز گردانید.

ونواب ناصرخان را با سرکردگان به حضور اقدس حاضر گردانیدند. فرمود: آنچه لازمهٔ پاداری و جانفشانی که از شما به ظهور رسید، حالی رای جهان آرا گردید که نظر به حقوق پاس ادب محمد پادشاه ممالک هندوستان سعی نیکوخدمتی و راستی و درستی خود را بیش از پیش به منصفهٔ ظهور رسانیدید، و از مصلحت و کنگاش اول که باهم گفتگو کرده [بودید] اولاً به ارادهٔ استقبال همایون ما عنان همت معطوف داشته، و در ثانی که نواب ناصرخان ارادهٔ جانفشانی و پاس نمکخوارگی گورکانی را منظور داشته، و مصمم قتال گردیدند، باهم عهد و پیمان درست کرده، و به همین ارادهٔ مجادله آمده بودید، که به توفیق جلیل قدیر و به اقبال بی‌زوال عالمگیر گرفتار دست عساکر نصرت شمار گردیدید. و حال همگی شما را مرخص و مأمور آن گردانیدیم که به پیشاور رفته، سکنه و متوطنین آن دیار را خاطر جمعی و دل آسایی داده، مطمئن خاطر گردانیده، معاودت به اردوی کیوان پوی نمایید.

و دانسته باشید که اینهمه محبت و شفقت که دربارهٔ شما بیان به عمل می‌آوریم، به جهت آن است که لاف وفاداری و پاس نمکخوارگی برادر اعیانی ما محمد پادشاه را نگاه داشته، و در مجادله و مدافعه کوتاهی به عمل نیاورده، لوازم سعی و اجتهاد را

بیش از پیش به منصفه ظهور رسانیده، جان و مال خود را دریغ نفرمودید. در این صورت بر چنین ملازم پاک اعتقاد لوازم محبت و مراعات لازم است. و انشاء الله تعالی ملاحظه نظر آفتاب اثر چنان است، که بعد از تسخیر ممالک هندوستان به نیروی اقبال ابدی، نواب ناصر خان را، بین الامثال و الاقران، سربلند و ارجمند روزگار نماییم.

القصة، [به] نوازشات از حد افزون، امیدوار عنایات مودت مشحون گردانیده، مرخص و مأمور پیشاور گردانید. خوانین مذکور در کمال سرور وارد بلده طیبه پیشاور گردیده، سخاوت و عدالت و رعیت پروری صاحبقران دوران را گوشزد خاص و عام گردانیدند. و در آن روز میمنت اندوز، حسب الفرموده نواب ناصر خان کدخدایان و ریش سفیدان اهل سوق و محلات به آیین بستن و چراغان کردن اشتغال ورزیدند.

و روزانه دیگر، اهل آن بلده طیبه بر تشریف قدوم میمنت لزوم غایت ابتهاج و سرور نموده، به استقبال موکب صاحبقران شتافته، و بر آن مسرت شهر را آیین و آرایش نمودند، به نوعی که ساحت میدان را مسطح و مرمل ساخته، جدار و سقف او را منقش و مصور به نقوش و تصاویر مصنوع چینی^۲ گردانیده، و اطراف میدان را بر هیأت پرتیغ مشبك شبکه های چینی^۳ پرداخته، استادان ماهر به قدرت باهر از اخشاب ملون اشجار سرو و چنار و گلهای سحرکار و افلاک متحرك و از هر سمت مشبك چینی^۴ ترتیب داده، شموع و مصابیح بلانهایت^۵ بر آن اشجار و سنبکه^۶ و فلکه نصب فرمودند. و در لیالی از افروختن آن مصابیح و سطوح قنادیل و ایقاد نوایر، ساحت میدان را از هیكل جانوران و موشکهای غیر مکرر به رسن بسته آراسته، هنگام افروختن شموع و مصابیح، ایقاد مشاعل بر آن موشکها زده، جهان را چون کوره حدادان پر از شراره های ملون می ساختند.

و قریب به ورود صاحبقران دوران، تا دوفرسنگ راه را پانداز دیبا و کمخا و زربفت و مخمل زرتار^۷ انداخته، طرح خیابان ساخته، و سازندگان و شعبده بازان به طرح هندوستان به نواختن سرود راک و نغمه های کابلی اشتغال داشتند.

از آن جانب، نواب ناصر خان با اعزه و اعیان آن بلاد به عنوان استقبال وارد حضور ساطع النور صاحبقرانی گردیده، و ملتمس آن گشت، که به یمن قدوم میمنت لزوم بلده پیشاور را چون فردوس برین مزین و نورانی گردانند. نظر به استرضای طبع نواب ناصر خان، دارای زمان در جناح حرکت آمده، و وارد آن بلده طیبه گردید.

چون نظر کیمیائثر، بدان پانداز و آرایش و زینت سکنه آن دیار افتاد، کمال سرور موفور به دارای زمان رخ داده، مقرر فرمود که نسقچیان غلاظ و شداد

۲- نسخه: جمعین.

۳- نسخه: شکهای خپت (۴).

۴- نسخه: مشبك چینی.

۵- نسخه: بلانهایانه.

۶- شبکه؟

۷- نسخه: زردار.

در اصل آن بلده قدغن نمایند، که هرگاه احدی از عساکر منصور به رعایا و برابرا جور و تعدی نمایند، سر آن را از قلعه بدن جا سازند.

و در آن روز فرح اندوز، دارای زمان زبان به تحسین ناصرخان گشوده، اسب و یراق و کمر مرصع بدان عطا فرموده، در عمارات شاهی نزول اجلال به اوج هلال رسانید. و مقرر فرمود که نامداران چابکسوار به اتفاق کسان ناصرخان عازم تنگ خبیر شده، یوسخان، که مستحفظ آن در بند بود، بدون مجادله معاودت به حضور اقدس نماید. اما مقدمات آن به نحوی بود که چون شکست بر لشکر ناصرخان رسید، در آن شب چند نفر از عساکر شکست خورده، که یکی را برادر و یکی را پدر در آنجا بود خود را رسانیده، و مقدمات شکست خوردن ناصرخان [را] تقریر کرده، و آن بیست هزار نفر در کوه و صحاری متفرق و پراکنده گردیدند. و چون همه روزه فیما بین نواب نصرالله میرزا و آن طایفه مجادله واقع می شد، روز دیگر عساکر هر روزه وارد میان میدان گردیدند، و هر چند منتظر آن لشکر گشتند، علاماتی ظاهر نگردید. حمل بر حیلۀ آن طایفه کرده، بر عقب معاودت کردند، و تا محل زوال توقف کردند، که شاید اثری ظاهر گردد، علامتی به وقوع نیامد. چند نفر از قراولان را نواب کامیاب مقرر فرمود که رفته و خبر معین گرفته بیاورند. بعد از ورود قراولان و آگاه گردیدن از فراری گشتن آن طایفه، نواب کامیاب جهانبانی با سپاه دریا امواج چون بحرا خضر در تلاطم آمده، و عازم پیشاور گردید، که در عرض راه به چابکسواران برخوردند، که بدگان گیتیستان فرستاده بود.

و در آن روز، امیر صاحبقران با سرداران و سرخیلان و نواب ناصرخان در فراز کوشک بسیار بلندی [قرار داشتند] که ارتفاع آن از همگی عمارت پیشاور بلندتر و قوی تر بود، که استادان صاحب وقوف مثنی ساخته و اطراف [آن را] به تنگۀ مرصع پنجره کرده، که هرگاه نظاره در آن پهن دشت می کردند، ده فرسنگ راه را به نظر در می آوردند.

در آن روز، نواب ناصرخان با سرکردگان خود تقریر می کرد که: صاحبقران دوران را لشکر و حشم نمی باشد، با همین عساکر که با خود دارد اراده گرفتن ممالک هندوستان را می نماید، که در این وقت از دامن پهن دشت جانب تنگ خبیر گردی و صاعقه ای ظاهر گردید، که چهره خورشید جهان تیره و تار گردیده، غلغله و آشوب چون فرع اکبر ظاهر گردید. ناصرخان و سرداران آن را زهره در بدن آب گردیده، با خود می گفتند که مگر صور اسرافیل دمیده شده، که از میان آن گرد سی پرگال علم که هر شقه آن علامت هزار نفر بود ظاهر گردیده، و درپای آن علم که از همه قوی تر و رنگین تر ساخته بودند، نامدار سیاه چهره جوشن پوشی ظاهر گردید، که فر بزرگی از ناصیه او ظاهر می شد.

ناصرخان از میرزازکی ندیم صاحبقران دوران تفتیش آن نامدار و آن پناه را کرد. تقریر کرد که: این جوان را امیراصلان خان قرقلو می گویند، که سردار و صاحب اختیار نامداران خراسان زمین است.

ساعتی دیگر، علامات‌ی دیگر پیدا شد، از آن قوی‌تر و عظیم‌تر، و مردی قوی‌هیکل سطر بازو، بر بالای استر زین طلا سوار، و چهارصد نفر شاطران در دهنهٔ جلو، و به استقلال تمام نمایان گردید. نواب ناصرخان تفتیش آن را می‌کرد که میرزا زکی گفت: این شخص را طهماسب‌خان جلایر و کیل‌الدوله می‌نامند، که با عساکر استرآباد و گرگان و مازندران و آتک و خراسان است که آمده و نزول می‌کردند.

القصة، فوج فوج و دسته به دسته عساکر منصوره آمده، و در خارج آن قلعه نزول کرده، خیام و سراپردهٔ خود را برپا می‌کردند. و روز دیگر خیمه و سراق نادر [را]، که قبهٔ آن بارگاه چهرهٔ خورشید و ماه را تیره می‌کرد، فراشان چابک‌دست برپای کردند. چون عساکر منصوره قرار و آرام یافتند، در آن روز نیز صاحبقران دوران در فراز آن کوشک قوی بنیان نزول فرموده، و با ناصرخان گفتگوی ممالک هند را می‌کرد، که ناگاه گرد و صاعقهٔ عظیمی ظاهر گردید، که گویا طوفان نوح آشکار شد. ناصرخان و سرکردگان هند مشوش گردیدند که مگر پادشاه ممالک سند یا هند وارد می‌گردند، و به نظارهٔ آن سپاه مشغول گشتند، که موازی چهل شقه علم زرین و سیمین نمایان گردید، که در سایهٔ هر شقهٔ علم موازی یک هزار نفر طلاپوش که چون خورشید خاوری درخشنده و نمایان بودند، و در سایهٔ علم مرصع خورشید بیکر نوجوان رعنائی مرصع‌پوش با جفتهٔ مرصع که در گوشهٔ [چپ] سرخود نصب کرده [بود] و یک هزار و دو بیست نفر شاطر دیبا بر و مرصع‌چماق در دهنهٔ جلو آن افتاده می‌آمدند. و چهل هزار نفر دیگر دسته به دسته به آرایش تمام از قفای آن بلند احترام هریک چون بهرام خون‌آشام می‌آمدند.

نواب ناصرخان احوال آن سپاه و آن نوجوان را پرسید که: این چگونه نامدار است که جمیع سرداران این اردو در دهنهٔ جلو مرکب او وارد دولتسرای آن گردیدند؟ میرزا زکی گفت که: این جوان نصرالله میرزا فرزند ارشد صاحبقران دوران است. القصة، آن روز تا غروب سپاه صاحبقران دسته به دسته آمده و نزول می‌کردند. و ناصرخان از دیدن آن سپاه بی‌پایان هوش از سر او پرواز کرده، می‌گفت: خداوند! تورا سزد پادشاهی و سلطنت، که یک بندهٔ خاکی خود را اینهمه رتبت و عظمت داده‌ای، و جمیع بنی‌آدم را مطیع و منقاد آن گردانیده‌ای. القصة پادشاه بنده‌نواز بعد از مدت سه‌یوم وارد سراق نادر گردیده، به کامرانی اشتغال ورزید.

۱۲۳

در بیان حالات ظهیر الانامی محمد ابراهیم خان در نواحی آذربایجان

کوس دولت و کامرانی به تأیید حضرت قادر لم‌یزل، و نفیر نوبت و عظمت و شهریاری به توفیق دستیاری مباحث احمد مرسل، صدای دلگشای «اذا جاء نصرالله

و فتح را در دور چنبر گردون، و ندای ملک آرای «انا فتحنا لك فتحاً مینا» [را] فراز نقاره خانه حصار استوار سپهر نیلگون، با نفع صور و صبح نشور بلند آوازه گردانیده، ارکان ثبات این دولت صاحبقرانی چون جرم ثقیل کوه متمکن و پایدار، و بنیان خلاف این حشمت چون جسم خفیف به کنار دیوار مضطرب و بیقرار است، و تذرو خوشخرام سپهر و مرغ زرین بال مهر صید سرپنجه شاهین دولت صاحبقرانی است، و آوازه رحل به مسامع ملک و ملکوت اعلی رسانیده.

وصف این مقال، احوال ذات خجسته مآل نواب محمدابراهیم خان برادر آن حضرت است که سابق بر این ذکر فرستادن او به دارالملک آذربایجان به جهت محافظت و محارست آن دیار، که سرحد ممالک دارای روم و لرگیه بی محابای شوم است [بیان شد] که مقرر فرموده بود که رفته در آن دیار قرار و آرام داشت، و حسب الوقوع سررشته انتظام وامورات فرماندهی آن مملکت را مضبوط گردانیده، و در دارالسلطنه تبریز به کامرانی اشتغال داشت.

و سوانحی که در آن ایام خجسته فرجام به وقوع آمده، اولاً مقدمات مهدی خان زنبورکچی باشی بود، که سابق بر این در مجلد اول ذکر حکومت آن درالکای شیروان رقمزد کلک بیان گردیده بود. و چون موکب صاحبقرانی از دارالقرار قندهار به اراده حرکت جانب کابل عنان عزیمت معطوف فرمود، مهدی خان بیگلریگی شماخی [بود]. [او] مردی بود عیش انگیز فاسق و فاجر و مدمغ و همیشه با لاله رویان سروقد به عیش و نشاط اشتغال داشت. و در هر جا و هر مکان که پیروی عنبرین موی را معین می کرد، دردم کسان خود را فرستاده، جبراً و قهراً آن را به حضور آورده، و با او عشرت می کرد.

و در این وقت به سمع او رسانیدند که کوتوال دمور قاپو دربند پرسی دارد در سن چهارده سالگی، که آفتاب جهانتاب از رشک و حسد آن سر در نقاب شب کشیده. و از جعد سنبل گیسویش نسرین و یاسمن سیه پوشیده، و از پیچ و تاب عارض سمن سایش لاله خونین داغ بردل نهاده. نظم

رفته از عمر چارده سالش مه و خورشید بنده خالش
خط و خالش ز جان نشان داده دل عشاق برده، جان داده

هنوزش خط نرسته از بناگوش به مرگ عاشقان زلفان سیه پوش
از بسکه تعریف آن نازنین پسر را کردند، آتش اشتیاق در کانون سینه او راه یافته، در دم چند نفر چاپاران روانه دربند کرده، رقم به عهد کوتوال آن قلعه قلمی فرمود که: به رسیدن رقم عالی فرزند خود را برداشته وارد حضور خواهی گردید، که انشاء الله تعالی در هنگام ورود، لوازم مراعات و شفقات از حدافزون درباره فرزند آن معلی قدر کرده، و از تربیت خاص معتمد با اختصاص خواهم گردانید، و بین الامثال والاقران سرافراز و سربلند عرصه روزگار خواهد شد. القصه، وعده و وعید بسیار داده، و رقم خود را روانه آن حدود نمود.

بعد از ورود رقم، کوتوال آن قلعه که صاحب اختیار و فرمانده آن دیار بود، جمیع ریش سفیدان و سرخیلان خود را در مجلس خاص احضار کرده، و گفت: به شما اهالی شیروان امروز مشخص گردیده است، که مهدی خان بیگلربیگی درهرجا و هر مکان دختر و یا پسر و جاهت داری شنیده باشد که موجود است، جبراً و قهراً چادر رسوایی در سر او کشیده، بی آبروی دنیا و عقبی می گرداند. آوازه حسن و جمال فرزند من گوشزد او گردیده، و رقم صادر شده که باید فرزند خود را برداشته و وارد شماخی گردی. و هرگاه به فرموده او عمل کردم رسوای دنیای دون و چرخ بوقلمون خواهم گردید، و اگر چنانچه نرم فرداست که چاپار دیگر فرستاده و سرم را خواهد طلبید. و حال شما کدخدایان [را] به جهت این مقدمه احضار کرده ام، که به هر نحو رای شما قرار گیرد، از آن قرار مرعی و مرتب دارم.

سرکردگان دربند گفتند که: اولی آن است که عریضه ای قلمی نمایی، که فرزند من صاحب فراش و ناتوان است، و هرگاه آزار او روی به بهبودی آورد، وارد حضور عالی خواهیم شد. کوتوال آن قلعه را همین رای پسند آمده، در جواب رقم آن همین مقدمه را قلمی کرده، و به صحبت چاپاران روانه نمود.

بعد از ورود عرایض کوتوال، دود ناخوش از روزه دماغ آن خان ظالم نشان رخ داده، و در آن محل خمر بسیار و عرق ناگوار زهرمار کرده، سرمست بدمست گردیده، مقرر فرمود که نای زرین را به نوازش در آورده، و سوار مرکب خود گردیده، و عازم قریه قبله گردید. و در ورود آن حدود دویوم توقف کرده، و از آنجا با موازی یکمزار و پانصد نفر عنان عزیزت به صوب قلعه دربند انعطاف فرمود.

و در ورود آن نواحی، قلعه بیگی با سایر سرکردگان به عنوان استقبال آن خان بی عقل و داد، از قلعه مزبور به خارج آمده، و به شرف رکاب بوسی مشرف گردیدند. و در عرض راه کمال مراعات به قلعه بیگی، که عبارت از کوتوال باشد، به عمل می آورد. تا اینکه در عمارات عالی که حکام در آنجا نزول می کردند، آمده سکنی نمود. و کوتوال لوازم مهمانداری و خدمتگزاری را به عمل آورد. و در غروب آفتاب، فرزند بر گزیده خود را با موازی سه رأس اسب شاهی و قدری اقمشه به عنوان پیشکش به نظر آن رسانید. چون چشم آن نابکار بد کردار برقد و قامت آن سرو لاله عذار افتاد، صبر از دل و طاقت از بر او پرواز نموده، [اورا] در صدر مجلس جای داد. و هر دم خیره خیره بر عارض چون ماه آن نوجوان [نظر] می افکند، که از نگاه خصمانه او همگی آن مجلس دریافت کردند، که این نگاه دردمندانه خالی از عشقبازی نیست.

چون اکل و شرب به اتمام رسید، جمیع سرکردگان و سرخیلان مرخص گشته، هر یک به اوطاق و مسکن خود رفته، متفرق گردیدند. آن بد کردار آن طفل بیگناه را مانع شده، و دست او را گرفته و در خلوت سرای خود قرار گرفت. و مقرر فرمود که چند صراحی می ناب و عرق مشکنا ب(?) حاضر گردانیدند، و آن طفل چون ماه

چهارده را به ساقیگری اشارت فرمود. آن گوهر یکدانه ابا کرده، گفت: من ساقیگری را نمی دانم. آن مردود مغیظ به دست خود جام بلورین را پر کرده، و آن را تعلیم می دادن و می خورن می نمود.

اما راوی روایت می کند که: چون قلعه بیگی احوال را چنان مشاهده کرد، که دست آن دردانه پرقیمت را آن خان ظالم کردار گرفته به خلوت خاص برد، آه از نهاد او به درآمد، به احضار جمیع سرکردگان و سرخیلان آن دیار کس فرستاده، و بدیشان گفت: شما عهد کرده بودید که هرگاه از نواب خان به فرزند تو نقصانی برسد، ما همگی جان خود را نثار قدوم تو کرده، و نگذاریم که احدی دست تسلط در فرزند تو تواند رسانید. و حال همان روز وعده است، و وعده ای که کرده بودید به همان عهد وفانمایید.

سرکردگان و کدخدایان، که چهارده نفر بودند، متفق اللفظ [شده] و بایکدیگر عهد و میثاق بسته، و قسم یاد نموده، در آن نیمه شب یراق دربر و سر خود مرتب داشته، و وارد دولتخانه آن خان ظالم شعار گردیدند. یساولان و چاوشان پرسیدند که: به چه جهت آمده اید؟ عرض کردند که: چون نواب عالی اراده می خوردن دارد، و با فرزند قلعه بیگی طرح مجالست انداخته، ما بندگان نیز وارد خدمت گردیده ایم که ملاقات حاصل شود.

یک نفر یساول بر در خلوت رفت که خبر معین بیاورد، متعاقب آن همگی نامداران قدم در خلوتخانه آن خان ظالم شعار گذاشته، و ملاحظه کردند که دست در گردن فرزند قلعه بیگی کرده، و بوسه شهوتانه از کنج لب و رخساره آن می ربود، و اراده باطل در خیال داشت. و آن پسر گریه و جزع می کرد، که آن نامداران دست به شمشیر کرده، و مهدی خان تا رفت حرکت نمایند، به ضرب شمشیر آبدار [اورا] پاره پاره نموده، و به مالکان جهنم سپرده، و از آن خلوت دست فرزند خود را گرفته، و به خانه خود رفتند.

و جمعی از غازیان شماخی، که در رکاب بی انجام آن خان و الاعتبار آمده، در خدمات اشتغال داشتند، چون حاکم خود را کشته دیدند، متفرق گردیده هر یک به گوشه ای به در رفتند، و جسد ملوث به خمر آن نابکار را روز دیگر در آتش سوخته، و خاکستر اورا بر باد دادند.

و این مقدمه گوشزد قاسم بیگ ضابط شماخی گردید، دردم عریضه ای مبنی بر افساد طایفه دربندی، و به قتل رسانیدن مهدی خان بیگ بیگی را، به خدمت بندگان صاحبقران به دارالقرار قندهار، و عریضه ای دیگر به دارالسلطنه تبریز به نزد نواب ظهیرالانامی قلمی کرده، و به صحابت چاپاران ارسال داشت. و بندگان سپهسالار نیز، در این خصوص به خدمت بندگان صاحبقرانی عرضه داشت ارسال نمود.

و حسب فرمان قضا جریان، به عهده و اهتمام سردار بیگ مین باشی جزایری افشار قرخلو امر و مقرر گردید، که با یک هزار نفر جزایری تحت خود عازم شیروان، و به حکومت آن دیار برقرار گردیده، چند نفری اشرار و مفسدین و قاتلان مهدی خان را

مقید و محبوس گردانیده، روانه خدمت بندگان سپهسالار آذربایجان محمد ابراهیم خان نمایند، که به حقیقت [کار] آنها رسیده، و عرض نماید.

نظر به فرمان واجب الاذعان بندگان دارا دربان، سردارخان قرخلو عازم شیروان [شد]. و در هنگام ورود شماخی، ارقام مطاعه را به صحبت چند نفر چاپاران روانه دربند گردانید، که حسب الرقم مطاع امر و مقرر گردیده بود که قاتلان مهدی خان را به شماخی، و از آنجا به دارالسلطنه تبریز به خدمت برادر آن حضرت برده، که به حقیقت رسیده غور رسی و احقاق حق نمایند.

بعد از ورود چاپاران، جمیع آن سرکردگان که در طی فرمان قضا جریان به نفاذ پیوسته بود، چاره‌ای به جز اطاعت و فرمانبرداری ندیده، رضا به قضا داده، چاپاران مذکوره [آنها را] مقید و محبوس گردانیده، چند نفر بدرقه از مردمان دربند همراه برداشته وارد شماخی گردیدند. سردارخان، جماعت مذکوره را از آنجا روانه دارالسلطنه تبریز گردانید.

در هنگام ورود به خدمت نواب ظهیرالانامی، قاتلان مذکوره چگونگی بی‌اندامی و بی‌سیرتی مهدی خان را عرض کردند. بندگان عالی فرمود که: هرگاه چنان اراده ناشایسته از آن رخ داده، شما بایست به خدمت ما عرض می‌کردید، که ما آن را تنبیه و زجر بیدریغ می‌فرمودیم.

قاتلان عرض کردند که: فدایت گردیم، خود انصاف بده، در حالتی که فرزند ما را گرفته، و اراده مجامعت و رسوایی در خاطر او خطور نموده، و این ننگ را در خاندان ما می‌گذاشت، در این صورت از مردی و مروت بسیار دور است خودداری کردن. هرگاه اراده قتل خود را به این نحو می‌دانستیم، قدم در مملکت داغستان نهاده، پناه به سرخاب لژگی می‌بردیم. نواب عالی صاحب مروت و با حمیت می‌باشند، به هر نحو که رای عالی قرار گیرد صاحب اختیارند.

نواب ظهیرالانامی را از گفتار ایشان رقت قلب حاصل گردیده، عریضه‌ای در خصوص بی‌اندامی مهدی خان و بیگناهی قاتلان، به درگاه صاحبقران معروض گردانید. [صاحبقران] ملتسم نواب عالی را قبول فرموده، حسب الرقم مطاع امر و مقرر فرمود که آن سرکردگان [را] که در این امر دخیل، و بنای افساد را گذاشته‌اند به قتل بیاورند. بعد از ورود رقم مطاع، از جمله چهارده نفر، هفت نفر [را] که بنای افساد را گذاشته، و مهدی خان را به قتل آورده بودند، حسب الامر فرموده ابراهیم خان به قتل رسانیدند. و اموال و اشیاء جماعت مذکوره را ضبط کرده، و اقربا و اقوام آن طایفه را کوچ داده، آواره دیار گمنامی نمودند.

دیگر آنکه چون سردارخان افشار در حکومت آن دیار مستقل و برقرار گردید، در ایذا و اجزای مردم کوشیده، سکنه و ایلات آن طوایف را همیشه اوقات زجر و سباست تمام می‌کرد. و چند دفعه طایفه لژگیه وارد نواحی شکی و آن حدود گردیده، و در هر دفعه بی‌نیل مقصد شکست یافته، و به در رفته بودند. و سردارخان قرخلو زهر چشم عظیمی در کار دوست و دشمن کرده، و سررشته امورات و ولایات را حسب الواقع مضبوط گردانیده،

ودرانتظام امورات ولایات کمال دقت واهتمام بهعمل می‌آورد.

اما راوی ذکر می‌کند که: درهنگام توقف رایات جاه و جلال در دارالسلطنه اصفهان، ایلچیان خاقان خورشید کلاه آق‌بانو پادشاه ممالک فرنگ وارد درگاه جهان آرا گردیده، ودر رکاب سعادت انتساب صاحبقرانی تا ولایت کرمان همراه بود، ودرهنگام ورود آن ولایت حسب‌الامر چنان بهنفاذ پیوست که در [آن] دارالملک نوقف دارد.

در این اوان سعادت انجام، که دارالقرار قندهار را مضرب خیام گردانیده، وبهتصرف اولیای قاهره درآورده بودند، ندیمان خاص بهعرض عاکفان [درگاه] سپهر اساس رسانیدند، که ایلچی پادشاه فرنگ مدتی است در ولایت کرمان نوقف دارد.

حسب‌الامر چنان بهنفاذ پیوست که اقمشه واسباب بسیار تدارک دیده، ومحمدعلی بیگ افشار که مرد مدبر ودانا وسخندان بود، وبه «علی‌بیگ شوم تقدیر» اشتها داشت، سپرده، ورقم دیگر بهعهد سردارخان بیگلربیگی شیروان قلمی فرمود، که بهاتفاق علی‌بیگ وایلچیان پادشاه زرین کلاه بهعنوان ایلچیگری عازم درگاه جهان آرا گردند. وعلی بیگ مذکور وارد دارالملک کرمان، وارقام مطاعهرا نامزد حضور سردارخان گردانید. [سردارخان] بعد از شرف وصول [رقم صاحبقران] از الکای شماخی برجناح حرکت آمده، ودرنواحی آستره^۲ ملحق بهایلچیان مذکور گردید، وازآن حدود در حرکت آمده، وارد رشت ولاهیجان [شدند]. وازآنجا در غراب وکشتی نشسته، عازم هشدرخان فرنگ گشتند.

وبعد از ایامی که درمیان دریا مسکن داشتند، آثار ضعف در بشره سردارخان افشار راه یافت، وروز بروز غلیل وصاحب فراش می‌گشت، تا اینکه از دریا بدساحل مراد رسیدند. وسردارخان ازشدت رطوبت دریا، ازبسکه در مغز ودماغ [او] رادیافته بود، هرچند اطبای حاذق در معالجه آن کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگشته، عاقبت‌الامر جهان فانی را وداع نموده، بهسرای جاودانی رحل اقامت‌انداخت. وعلی‌بیگ تعزیه‌داری او نموده، وجسد او را درتابوت کرده، بهچرم وقیر مسدود گردانیدند. جمعی ازتجاران [که] عازم رشت ولاهیجان بودند میت آن‌را بهاتفاق آنها روانه رشت گردانیدند. واز آن مکان ضابطان آن دیار بهارض فیض مدار فرستادند، که در پای آستانه علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیه والثنا دفن کردند.

وعلی‌بیگ افشار بهاتفاق ایلچی پادشاه گردون وقار، بعد از طی مسافت وارد حضور پادشاه فیض گنجور گشتند. وآن زهره آفاق وآن ملکه نهرواق فرنگ، ایلچی مذکور را بهحضور خود احضار کرده، تحف وهدایایی [را] که حضرت صاحبقران ارسال نموده بود، ازنظر فیض منظر گذرانیدند. ونامه عنبرین شمامه صاحبقران‌دوران

۲- فرنگ = روس.

۳- آستره = آستارا.

را که در کیسۀ مرصع منگولۀ مروارید انداخته بودند، به نظر پادشاه خورشید کلاه رسانیده، از نسیم مضمون فرح افزایش واز آرایش تحفه وهدایایش، روح آن زبده آفاق تازه و ریان گردید، و منشیان عطار د نشان و سخنوران به طور فرنگ به عرض همایون رسانیدند، که مضمون فرمایش صاحبقران اتحاد ویگانگی و موصلت فیما بین زهره و مشتری تکرار یافته.

در جواب نامۀ عنبرین ختامه مقرر فرمود که درج نمودند که: ما مملکت و خود را به هیچ وجه از تو دریغ نداریم. اما لازم موصلت چنان است به مذهب حضرت عیسی، که داماد وارد حجلۀ ناز می گردد. هر گاه شما ارادۀ اتحاد ویگانگی را دارید، باید چند یومی به عنوان ملاقات وارد این دیار گردیده، و با هم نمک خورده، بعد الیوم نظر به خواهش شما معمول خواهیم داشت.

القصة، تحف و هدایای بسیار از قبیل ساعت نامه، و خیمه ای تصویر دار با حرکت و پرده های پر عجاب، و دوربینی که تا ده میل راه را حکم می کرد، و از عجایب و غرایب فرنگ به عنوان پیشکش به صحابت ایلچی روانه نمود.

و محمد علی بیگ مذکور، از خدمت پادشاه خورشید کلاه مرخص، و منزل به منزل وارد کناره دریای عمان^۲ [شده]، و در غراب نشسته، بعد از مدت چهل روز به ساحل رسید. و از آنجا به سرعت تمام وارد بلده کابل [گردیده]، و پیشکش وارمغان و نامه پادشاه زهره جاه را به نظر صاحبقران دوران رسانید.

و پادشاه گردون حشم، از مضمون نامۀ مودت شیم آن مهلقای فرنگ تبسم فرموده، به لفظ گهربار خود تقریر کرد که: «انشاء الله تعالی تدارک حجلۀ ناز تورا از خزاین پادشاه هندوستان دیده، و در مراجعت وارد آن ممالک فرح افزا خواهیم شدا»

اولاً مقرر فرمود که ارقام چند به جهت حکام و ضابطان رشت و لاهیجان و مازندران و فارس و گرمسیرات و بندرات قلمی نمودند، که در هر جا و هر مکان استادان نجار صاحب وقوف که سر رشته از ساختن کشتی و غراب و گمی داشته باشند، به کناره دریای قلم جمع نمایند، و در هر بلاد به قدر ده دوازده هزار عمه تعیین نمایند که از بیشه و جنگلات اطراف، درختان قوی هیکل که بوده باشد، آنها را به ضرب اره و تبر و دهره [بریده] و تخته ساخته، به گردن عواملان کوه توأمان بسیار بار کرده، حمل کناره دریا نمایند.

و عبدالغفار بیگ بیات نشابوری را مقرر فرمود، که ضابط و صاحب اختیار آن امر

۴- کاربرد «دریای عمان» به جای بحر خزر عجیب است. در سفرنامه عبدالکریم (ص ۲۷ ترجمه) نیز آمده که: اهالی اشرف بحر خزر را دریای قلم نامند.

۵- اقدام نادر در تشکیل ناوگانی در خلیج فارس مربوط به سال ۱۱۴۷ بوده، و با اینجا که ذکر حوادث مقارن با لشکرکشی نادر به هند (۱۱۵۱) است، تناسبی ندارد. شاید نسخه خطی در اینجا افتادگی داشته باشد.

۶- دریای قلم نام پیشین بحرا حمر است و مؤلف اشتباهاً در مورد خلیج فارس به کار برده، یا شاید بحر خزر باشد (طبق آنچه از عبدالکریم نقل کردیم).

عظیم گردیده، و به چاپاری وارد آن دیار [شده] و در ضبط و نسق و انتظام آن امر عظیم کمال دقت و اهتمام را مرعی و مبذول دارد. و محمد علی بیگ مذکور را از رکاب ظفر انتساب مرخص و روانه آن حدود گردانید.

و در آن اوان، ارقام چند به عهده نیازخان والی ام‌البلاد بلخ قلمی فرمود، که گمی بسیار در کناره رود جیحون ساخته، آماده و مهیا باشد. و به جهت ساختن جسر، ریسمان نخعی از بلاد خراسان حمل قبة الاسلام نمایند. و چرم بلغار به جهت رایبه و خیک، و عوامل بیشمار از ولایت نیمروز و مازندران، به عهده ضابطان و حکام ولایات مقرر فرمود که به دواب خود بارگیری کرده، و در بلخ تحویل تحویلداران نیازخان نمایند، که در محل مراجعت از ممالک هندوستان معطلی نداشته باشند.

القصه، نواب ابراهیم خان سیهسالار، بعد از قتل طایفه دربندی در کمال سرور و خوشحالی ایام را می‌گذرانید، که حسب الرقم صاحبقرانی چنان به نفاذ پیوست که علیقلی خان ولد خود را با اهل حرم از دارالسلطنه تبریز به ارض اقدس روانه نمایند. نظر به فرمان واجب الاذعان بندگان گیتیستان، در هنگامه‌ای که برودت و شدت برف به مرتبه‌ای بود که چهارده ذرع به زمین افتاده، و آمد و شد عرض راه مسدود گردیده [بود]، که هر گاه مرعی اراده طیران می‌کرد از شدت زمهریر از یخ افسرده ترمی گشت، در چنین محل حرم خود را کوچ داده، و به قدر شش هزار نفر عمله تعیین کردند، که از منزل با سمش تا پل میانه آق کند برف را به دور، و اهل حرم را گذرانیده، معاودت کردند. بعد از ورود علیقلی خان با اهل حرم و والد خود به ارض فیض بنیان، از ارض اقدس در محل ورود خود، عرضه داشت پایه سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانید. حسب الرقم قدر توأم مبارک مطاع که در آن محل در دارالقرار قندهار نزول اجلال داشت، بعد از رسیدن عرایض مذکوره، حسب الرقم مطاع به عهده نواب ظهیر الانامی برادر خود قلمی فرمود که: باید از دارالسلطنه تبریز با سپاه کینه‌خیز کل ممالک آذربایجان به عنوان سیر و تماشای آن بلاد عنان عزیمت معطوف نمایی. و در هنگام ورود نواحی قرا باغ گنجه، چند نفر از سرکردگان و سرخیلان سپاه را با رقم مطاع، که در این وقت به سرافرازی طهمورس میرزا والی گرجستان صادر گردیده، انفاذ نزد آن نمود، و صبیبه‌ای [را که] در پس پرده عصمت دارد، جهت فرزندی علیقلی خان خواستگاری کرده، و بعد از رضاجویی آن، صبیبه او را در محفه زرنگار نشانیده، با موازی پابصدنفر بدرقه، که از معتمدین خاص باشند، روانه ارض فیض بنیان نمایند. و در ورود آن حدود حسب الرقم به عهده عمال و ضابطان آنجا مقرر گردیده، که طوی علیحده که پادشاهان را شاید و نامداران را سزاید به عمل آورده، مهر و مشتری را عقد کرده، با هم در یک برج قران نمایند.

نظر به فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی دردم چاپاران به اطراف بلاد آذربایجان روانه فرمود که حکام و سرکردگان با سپاه تحت خود وارد درگاه عالی گردیدند، و در ساعت سعد که اول تحویل جوزا بود، به تاریخ سنه یکهزار و یکصد و چهل و نه، عنان

عزیمت به صوب قراداغ انعطاف داد.

ومحرف این اوراق دلپذیر، که محمد کاظم وزیر است، در آن اوان در رکاب سعادت انتساب نواب ظهیرالانامی می بود، واز مرحله زندگانی شانزده سال طی کرده. چون والد این حقیر از جمله اخلاص کیشان آن درگاه بود، در محلی که نواب سپهر رکاب از ارض اقدس به چولمغان به خدمت نواب صاحبقران تشریف می برد، والد حقیر در رکاب سعادت انتساب عازم چولمغان گردید. ودر هنگام ورود دارالسلطنه تبریز، بعد از هشت ماه، زوجه نواب ظهیرالانامی، که صبیۀ مرحمت وغفران پناه رضوان جایگاه شاه سلیمان و عمۀ بندگان ثریا مکان شاه طهماسب می شد، در دارالسلطنه تبریز به جوار ایزدی پیوسته بود، حسب الامر نواب ظهیرالانامی به عهده والد این فقیر و آغا رسول خواجۀ حرم محترم مخدومه مکرمه گردید که میت آن شهزاده مکرمه را به ارض فیض نشان آورده، ودر روضۀ مقدسه اجدادش دفن گردانیدند.

وحسب الامر نواب عالی به عهده والد این حقیر گردیده بود، که کمترین را در مراجعت با خود برداشته، به رکاب ظفر انتساب حاضر نماید. واین حقیر چون ایام شباب جوانی بود، شب وروز آرزوی سواری وسیر و تماشای ولایات بعیده در خاطر مخطور می کرد، بعد از ورود والد که مدت هشت یوم در مشهد مقدس توقف کرد، این حقیر را برداشته، عازم مملکت آذربایجان گردید.

اما در آن محل که از خدمت مادر پیر مفارقت اختیار کردم، چه گویم و چه بویسم؟ که از شدت فراق وجدایی فرزندی که از اول عمر تا بدان روزی که فلک طرح جدایی افکند از دوش وکنار مادر جدایی اختیار نکرده بودم، در آن روز غیرت آموز از شدت گریه بیتابی مادر، واز آه جگرسوز دمبدم خواهر، بی اختیار نعره «هذا فراق بینی و بینک» از من صادر می شد. واز ارض اقدس تا رباط فخر داود، که منزل اول است، گریه بر من مستولی بود. وهر دم از فراق مادر و خواهران اشک حسرت ازدیده ندامت می ریختم، وگریه های بی اختیار می کردم.

وبا وجود که والد من همراه بود، وهر لحظه نصایح وخرسندی زیاد به من می داد، اما غربت نه مکانی است که توقف توان کرد. سوزش عذاب، ناسازیش کباب، اسمش غربت، افغانش محنت، کردارش مشقت، گفتارش ندامت، رفتارش جهالت، بیماریش گریان پرسنده دست غریبان جوینده است، اسیران مکانت بیابان یا اینکه رباط زندانیان (؟).

غرض اینکه غربت آرزو کردن از جمله حماقت و جهالت است، هر چند که خیه و سراپرده و شتران بارکش و استران آبکش و خدمه و عملۀ بی حساب داشته باشی که خاک غربت ندامت دارد.

و خلاصه مدعا آنکه، بعد از چهل و دو روز وارد دارالسلطنه تبریز گردیدیم. ودر هنگام ورود حضور نواب ظهیرالانامی، قدری انعام و شفقت درباره مخلص به جای آورده، مقرر فرمود که در دفترخانه خدمت نمایم. نظر به رویۀ جهالت، آرزوی بسا ولی

کردم. هرچند نواب عالی فرمود که «یساولی، ایت قوروماق دورا!»^۷ بنده قبول نکردم، ومدتی به امر یساولی مشغول بودم. القصة، بندگان عالی از دارالسلطنة تبریز منزل به منزل به صوب قراداغ و آهار^۸ عنان عزیمت را انعطاف فرمود.

۱۲۴

رایت افراشتن بندگان ظهیرالانامی به جهت تزویج صبیۀ والی گرجستان به جهت فرزند خود علیقلی خان

بندگان نواب ظهیرالانامی باسپاه دریا امواج وارد دربند قراداغ گردید. و آن دره کوهی بود که جبال اطراف آن سررا به کبودی افلاک کشیده، و ارتفاع آن به کهکشان فلک همدوش، ورود آب از میان آن جاری، که در هنگام عبورسپاه دواب بسیاری در آب تلف گردید. و از آن دره در دوروز عبور کرده، وارد قلعه آهار [شده]، و در آن حدود نیز توقف نکرده، از آب ارس از پل خداآفرین گذشته، در نواحی قلعه برکشاد، که اول نواحی قراباغ بود، نزول اجلال فرمود.

افسانه پل خداآفرین

و مقدمه پل خدا آفرین به نحوی است که: در ایام الجایتو سلطان شاه خدابنده، چنان به نفاذ پیوسته بود، که خواجه عبدالرحمان سمرقندی با موازی دوازده هزار عمله بدان حدود رفته، ومدت سه سال در ساختن آن کوشیده، و هرچند لوازم سعی و اهتمام خود را به عمل می آورد، سیلابه آن رود آب تندی کرده، و ویران می کرد. و همه روزه ارقام مطاع وارد [می شد] که جهت و سبب از چه راه است که در ساختن پل اینهمه تعویق و تکاهل می ورزند؟ چگونه ویرانی او را عرض می کردند.

پادشاه مبادی آداب، با جمعی از خاصان درگاه خود از نواحی سلطانیه در حرکت آمده و وارد آن حدود گردید. ومدت شش ماه هرچند لوازم سعی پادشاهی را به عمل آورد، فایده ای مترتب نگردید. ومکانی که طرح این پل را ریخته اند. میانه دوکوه است بسیار تنگ و تخمینا یکصد ذرع شاه می شود. که طبقه بر طبقه خشک کرده، و به گچ

۷- یساولی، نگهبانی سگهاست! (ترکی).

۸- آهار (= اهر).

۱- به نوشته آقای جمال ترابی طباطبایی (آثار باستانی آذربایجان، ج ۲ ص ۴۸۵) پل ۱۵ طاقی ۱۶۵ متری خداآفرین به قرن ششم (دوره سلجوقیان) منسوب است. و در مورد نام پل در محل دوعقیده شایع است: یکی به علت وجود پایه های طبیعی سنگی پل، دیگر اینکه در هنگام ساختن پل، سنگ بزرگی از کوه غلطیده، و همان پایه پل قرار گرفته است. و همین دومی را مولف شاخ وبرگ داده به صورت افسانه متن در آورده است. اما صحیح این است که خدا آفرین معنی «طبیعی، و غیر مصنوع» را دارد.

وساروج و آجر پخته می‌ساختند که به‌ورود اتمام، یک دهنه یا دو دهنه ویران می‌گردید. و بدسعی پادشاه فیروزبخت جمیع آن دهنه‌ها را به‌اتمام رسانیده بودند، و اراده آن داشتند که یک طاق آن را فردای دیگر روپوش نمایند، که آب شدت کرده یک طاق میان [را] ویران کرد.

چون سلطان عظیم‌الشان احوال را چنان مشاهده نمود، آب در حدقه چشم آن به‌گردش درآمده، فرمود خیمه عبادتخانه‌ای علیحده در کنار دریا^۲ برپای کردند. و خواجه عبدالرحمان نیز [که] از مشایخ روزگار و گوهر یکدانه لیل و نهار بود، در خیمه خود رفته به‌عبادت معبود خود اشتغال ورزیده، و مسئلت فتوحات ساختن آن پل را از درگاه واهب متعال استدعا می‌کردند، و در آن شب تا طلوع نیر اعظم به‌گریه و جزع به‌سر می‌بردند، که در آن محل خواب بدان دو گوهر نایاب دست داد. دیدند که مشکل گشای جهان و امیر تاجداران و سرور اولیا و پیشوای شاه و گدا حضرت [مولای] اتقیا علی مرتضی فرمود که: برخیزید که پل جدیدی به‌جهت شما از صنع الهی بسته گردید. که در این وقت چند نفر از عساکر منصوره به‌استعجال تمام و فرح مالاکلام آمده، عرض نمودند که در این جانب رود، که یک دو میدان فاصله می‌شود، چون از خواب بیدار شدیم، پل خدا آفرین ساخته‌اند.

و آن پادشاه مستجاب الدعوه سروپای برهنه باخواجه عبدالرحمان وارد آن پل گردیدند. چون قدرت صانع لم‌یزل و لایزال را مشاهده کردند که از آجر پخته و گچ و ساروج چنین پل ساخته شده، خود را برخاک افکنده، و تا مدت سه‌شنبه‌روز بدشکر واهب بی‌منت اشتغال داشتند و وجه بسیار و اموال بیشمار در وجه فقرای هر ولایت معین فرمود که به‌ارباب استحقاق رسانیدند.

و از آن مکان معاودت به‌دارالسلطنه تبریز کرده، در ضبط و نسق ولایت و رضاجویی فقیر و فقرا کمال دقت و اهتمام می‌ورزید و به‌نحوی با رعایا و برابری سلوک می‌کرد که تا انقراض عالم نام نیکویی و رعیت پروری آن مذکور شده و خواهد شد. نظم
همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

القصة، نواب گردون‌مدار در هنگام توقف نواحی برکشاد، چند نفر از ریش‌سفیدان و سرخیلان سپاه را با رقم مطاع مبارک صاحبقرانی، و با تحف و هدایای خانی مرسوم خدمت والی گرجستان طهمورس میرزا گردانید.

و در ورود کاخ^۳، که محل نزول والی بود، به‌شرف بساط بوسی آن مشرف [شدند] و تحف و هدایا را با رقم مطاع به‌نظر آن رسانیدند. اما از باطن گنداب طبیعت آن برهم خورده، باطنا آشفته حال و مشوش احوال گردید، و در ظاهر مقرر فرمود که ایلچیان را در عمارت علیحده مسکن دادند. و مدت بیست روز مطلقا به ایلچیان جواب مقرر نداشت.

۲- دریا (=رود).

۳- نسخه: کاخوت.

و در جزو، چاپاران روانه نواحی گنجه گردانید، که خبر مشخص و معین از ورود سپاه میمنت دستگاه سپهسالار آذربایجان بیاورند. و قاصدان مذکور مراجعت، و نزول عالی را به نواحی قراباغ عرض خدمت پایه سریر خلافت ممبر طهمورس میرزا گردانیدند.

ناچار با خود اندیشه مند گردید که هرگاه در دادن صبیئه خود کوتاهی به ظهور بیاورم، گاه باشد که نواب ظهیرالانامی با عساکر فیروزمآثر اراده این حدود نمود، و در قتل و غارت احشامات و ایلات ما کوشد. و هرگاه صبیئه خود را داده و تغافل ورزم، داغ فراق او سینئه مرا مجروح و جگر مرا خالی از روح خواهد گردانید. و در خیالات باطله افتاده، پریشان احوال گردیده بود.

از آن جانب، چون نواب ظهیرالانامی آمدن کدخدایان را در عهده تعویق دید، رقم علیحده به عهده صفی خان بغایری سردار و صاحب اختیار تفلیس قلمی فرمود، که چند نفر دیگر از سرخیلان خود را به خدمت طهمورس میرزا فرستاده، و تأکید نمایند، که صبیئه خود را به زودی تدارک دیده، و روانه این حدود گرداند.

نظر به فرمان عالی، سردار معظم‌الیه چند نفر از کدخدایان خیراندیش و محصلان صداقت کیش خود را مأمور خدمت طهمورس میرزا گردانید. و شرحی بدان قلمی نمود که: در این وقت حسب فرمان دارای زمان محمد ابراهیم خان، سپهسالار و برادر آن حضرت، با موازی پنجاه شصت هزار نفر از غازیان کاصحاب‌الدین در نواحی گنجه و قراباغ نزول اجلال وارد، که به جهت استقبال فرزند آن والاشان تشریف آورده، و اگر اراده آن کرده‌ای که بندگان ثریا مکان باسپاه دریامواج به عنوان ملاقات و ضیافت وارد آن حدود گردد، مهمان پذیر و آماده و مهیا خواهی بود، که در هنگام [وصول] رایات جاه و جلال خجالت و شرمندگی نداشته باشی، که هرگاه در خدمات و فرمایشات کوتاهی به وقوع انجامد مورد غضب اثیرلهب نیز خواهی گردید. و مراسله را مرسل کدخدایان گردانید.

در حین ورود آن جماعت و مطالعه کردن مراسله، خوف و رعب بدان راه یافته، ناچار تدارک فرزند خود را حسب الواقع به نهجی که پادشاهان و بزرگان را شاید از همه اسباب دیده، و در محقه زرنگار و مرصع نشان با چند نفر دایه و خدمتگار نشانیده، و موازی دوهزار و پانصد نفر از نامداران و بهادران گرجی را نیز به اتفاق قهرمان خان سردار خود همراه کرده، و روانه خدمت‌بندگان سپهسالار گردانید.

و بعد از طی مسافت وارد اردوی کیوان پوی گردید، و در جنب سراپرده بندگان عالی سراپرده علیحده برپای گردانیدند، که آن مخدومه مکرمه در آنجا ساکن گشته، و چند روزی در آن حدود توقف، و از آنجا موازی پانصد نفر از غازیان خراسانی را به عنوان بدرقه به اتفاق محمد صالح بیگ بیات خورشاهی نشابوری همراه کرده. و آن شاهزاده مکرمه را در هودج زرنگار با خدمتگاران و فادار و خواجگان عالی تبار روانه ارض فیض‌مدار گردانید. بعد از طی مسافت عرض راه وارد ارض جنت مثال گردیدند.

و چون حسب فرمان قضا جریان صاحبقرانی، چنان به نفاذ پیوسته بود، که باید

ضابط و عمال و بابایان و کدخدایان مشهد مقدس چهارده شبانه روز ارض اقدس را آیین و چراغان کرده، و به نحوی طوی نمایند که در آن عصر احدی نکرده باشد، نظر بد فرمان واجب الاذعان ساعت سعد اختیار کرده، اهل بازار شموع و مصابیح و مشاعل بی عدد در دکانین و مواضع آیین افروخته، مهما ممکن در صفا و رونق هر انجمن سعی موفور به ظهور رسانیدند.

واز ایقاد شموع و مشاکیت، و افروختن مشاعل و مصابیح، دکانین مشحون از عجایب و مشتمل بر غرایب، از بروج و منازل انظار کواکب اخبار می نمود، و ظلمت و تیرگی چون وقت نصف النهار در آن شب دیجور از آن [شهر رفته، و چراغانی آن] انجمن را رتبه کمال بخشید. و سازندگان و نوازندگان و شعبده بازان، هر یک در گوشه ای به نواختن سرود و بازی کردن، دل مجلسیان را از جای می بردند. و از عکس زیت آینه و زیورهای بیقرینه هوش از سر و طاقت از بر نظارگان به در رفته، هنگامه ای عجیب و معرکه ای غریب رخ داده بود، که تاجشم بیننده روزگار برقرار گردیده، چنین چراغان و آیین بندی مشاهده نکرده.

القصة، چون چهارده شبانه روز به اتمام رسید، نواب علیقلی خان به کدخدایان و ریش سفیدان و کلاترآن اهل محترفه خلعتهای فاخر و نوازشهای وافر کرده و به گشودن آیین و اسباب چراغان رخصت فرمود.

و در آن شب، که محل عبور مشتری به برج زهره بود، بندگان و الاشان قدم در شبستان شاهزاده گرجستان گذاشته، نازنین صنی را به نظر در آورد، که چشم سیاه مستش آوازه لیلی را سر مه داده، و زلف عنبرین فامش نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده، و عارض سمن سایش چهره خورشید را مزین گردانیده، و قدشماش تکیه بر سر و گلستان زده. جامی^۲

فروزان گوهری از درج شاهی
کنم طبع آزمایی با خیالش
شوم روشن ضمیر از عکس رویش
ز وصفش آنچه در گنجد بگویم
ز بستان لطافت سر کشیده
ز سرو جویباری آب برده
از او تا مشک فرق، اما نه چندان
نهاده فرق نازک در میانه
وزد در نافه کار مشک مشکل
فکنده شاخ گل را سایه درپای
ز شمشاد سرافرازش رسن ساز
نهاده در جبینش لوح سیمین

نه دختر، اختری از برج شاهی
نگنجد در بیان وصف جمالش
ز سرتا پا فرود آیم چو مویش
ز نوشین لعش استمداد جویم
قدش نخلی ز رحمت آفریده
ز جوی شهریاری آب خورده
به فرقش موی، دام هوشمندان
فراوان موشکافی کرده شانه
ز فرق او دو نیمه نافه را دل
فرو آویخته زلف سمن سای
دو گیسویش دو هندوی رسن باز
فلک درس جمالش کرده تلقین

ز طرح لوح سیمینش نموده
 به زیر آن دونون، طرفه دوصادش
 ز حد نون او تا حلقهٔ میم
 فزوده بر الف، صفر دهان را
 شده حسنش عیان از لعل خندان
 زستان ارم رویش نمونه
 برو هر جانب از خالی نشانی
 ز خدانش که سیم بی زکات است
 به زیر غبغب ار دانا برد راه
 قرار دل بود نایاب آنجا
 بیاض گردنش صافی تر از عاج
 بر رویش زده طعنه، سمن را
 دو پستان هر یکی چون قبهٔ نور
 دو نار تازه بر رسته زیگ شاخ
 ز بازو گنج سیمش در بغل بود
 پی تعویذ آن پاکیزه چون در
 همه خوبان به جان کرده پسندش
 ز تاراج سران تاج دیهیم
 کفش راحت ده و برمخت اندیش
 به دست آورده زانگشتان قلمها
 دل از هر ناخنش بسته خیالی
 به پنج انگشت مه را برده پنجه
 میانش موی بل کز موی نیمی
 نیارستی کمر از موی بستن
 شکم چون تختهٔ قاقم کشیده
 سرینش گوی، اما سیم ساده
 ز زیر ناف تا بالای زانو
 نداده در حریم آن حرمگاه
 ندانم از زر و زیور چه گویم؟

دونون سرنگون از مشک سوده
 نوشته کلک صنع اوستادش
 الف واری کشیده بینی از سیم
 یکی ده کرده آشوب جهان را
 گشاده میم را عقده به دندان
 درو گلها شکفته گونه گونه
 چو زنگی بچگان در گلستانی
 در او هر جانبی آب حیات است
 بود گرد آمده رشحی از آن چاه
 که هم چاه است وهم گرداب آنجا
 به گردن آوردنش آهوان باج
 گل اندر جیب کرده پیرهن را
 حبابی خاسته از عین کافور
 کف امید شان نپسوده گستاخ
 عیار سیم نزد او دغل بود
 دل پاکان عالم از دعا پر
 رگ جان ساخته تعویذ بندش
 دو ساعد آستینش کرده پر سیم
 نهاده مرهمی بهر دل ریش
 زده از مهر بردلها رقمها
 فزوده بر سر بدری هلالی
 ازو در پنجه مه را کرده رنجه
 زباریکی برد از موی سیمی
 که آن مو بودیش بیم گسستن
 به نرمی دایه ناف او بریده
 چو کوهی کز کمر زیر افتاده
 نگویم هیچ نکته کهنه یا نو
 حصار عصمتش اندیشه را راه
 که خواهد بود قاصر هر چه گویم
 القصه در آن شب نشاط افروز، آن دو گوهر گیتی فروز دست چون هلال به گردن
 وصال افکنده، واز گوشه‌های لب شهد آفرین خراج هند وماچین می‌ربودند، واز غمزۀ
 جانستان آن حور لقا شموع ومصاییح آن بزم با صفا بی‌اختیار گذار بر گذار می-
 گذرانیدند. ساعتی به غمزۀ جانسوز و فتنه‌اندوز طالب از بر صبر واز دل قرار از همدیگر
 ربوده، عاقبت الامر آن تشنهٔ بیابان ریگ روان بعد از شدت سوزش جگر تشنه الامان به
 سر منزل آب حیوان رسیده، نشئه تازه و روان بی‌اندازه حاصل گردانید.

امید که از کرم و عنایت الهی و بهیاری برادران دین خواهی، هریک از دوستان و برادران و مستحقان، که آرزوی مطالب دردل داشته باشند، شاهد مطلوب را در آغوش مرغوب در آورده، و همیشه همبزم پریریویان و همنشین کامل عیاران صافی ضمیر گردند. بخصوص مسود این اوراق، که همیشه اوقات سرمایه عمر جاودانی را صرف مه‌طلعتان پری پیکر و خورشید لقایان حور منظر کرده، چون تشنه‌ای که در طلب آب حیوان باشد، متصل الاوقات در جستجو و طالب مراد سیمتنی می‌باشم. اما چه فایده که از کج رویهای بخت نکیت بنیان و از گردش چرخ مکاره دوران، اگر حوری طلب نمایم غولی دچار می‌گردد، و اگر یاری طلب کنم جفاکاری نصیب می‌گردد. و هزار شکر که اگر چند دیده غمدیده از جمال خجسته فال حرمان دارد، دل از خیال وصال مهرویان محروم نیست، و اگر دل پر خون دم ناامیدی می‌زند، جان می‌گوید معلوم نیست. و خاطر خود را بدین نوا خرم می‌گردانم. نظم

صبح امید می‌دمد ای دل، غمین مباش
برخیز، امیددار، دگر اینچنین مباش
به مقتضای آنکه هر شامی را صبحی، و هر غروب را طلوعی ثابت است، امید دارد که عنقریب شام عسرت به صبح عسرت مبدل گردد.

۱۲۵

نزول نمودن بندگان ظهیر الانامی در بیلاقات گنجۀ قراباغ و به هم رسیدن مرض طاعون

چون نواب کامیاب سپهسالار آذربایجان از فرستادن شاهزاده گرجستان خاطر جمعی حاصل گردانید، از محال قراباغ بر جناح حرکت آمده، و در دو فرسخی بلده گنجه سرادق جاه و جلال به اوج هلال رسانید. و در سبزه زارها و رمتنزهات آن دیار بساط نشاط گسترده، گاه با سازندگان و نوازندگان و شعبده بازان خاطر خود را شاد، و گاه با غازیان ظفر فرجام و نامداران عدوانتقام به عنوان شکار تذرو و دراج عازم گشته، خود را مشغول می‌گردانید. و حکام و عمال و ضابطان جمیع ممالک آذربایجان در نواحی گنجه و قراباغ در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند.

در این وقت از تقدیرات ملک متعال و قضایای روزگار پر زوال جمعی از نواحی قراباغ قریه ینگیجه کلن وارد کناره اردوی کیوان پوی گردیده، تقریر کردند که در مکان ما آزاری به هم رسیده، که اضافه از سه روز بیماری نکشیده هلاک می‌شوند. و سخن چینان اردوی عالی این مقدمه را به سمع بندگان والا رسانیدند. چون به حقیقت کیفیت آن رسیدند، مشخص شد که آزار طاعون از تقریرات ملک علام به طایفه عاصی پر ظلام رخ داده. بندگان والا از شنیدن این مقال، از آن

منزل که به قدر يك ميل راه مسافت داشت، در حرکت آمده، وارد بلده گنجه گردیده، و چند روزی در آنجا توقف داشت.

وازهنگام ورود تا ایام حرکت، اغورلوخان زیاد اوغلی که بیگلربیگی آن بلده بود، بندگان والارا با عساکر منصوره به نحوی ضیافت فرمود، که عقل بیننده روزگار چنین ضیافت ندیده و نشنیده. چون ایام توقف از قدر بیست روز متجاوز گردید، ناگاه از قضایای کون و مکان و بدافعالی ما سیه بختان و بلده، بلای الهی در محله جلفای ارامنه، مشهور به ینگی محله، ظاهر گردید.

و چون به قول آیه «افی هدایه» «فهل من مدکر فکیف کان عذابی ونذر» شایع گردید، و از گوهر صدف دریای رحمت الهی و از شفاعت کننده صحرای تنهایی خاتم انبیا سید اوصیا محمد مصطفی (ص) مروی است که: هر گاه عذاب و سخط و غضب الهی در بلاد ظاهر گردد، خواه از علت جوع، و خواه از علت بیماری، و خواه از عبور مخالف، و خواه از وبا و طاعون، بر هر ذیحیاتی لازم و متحتم است که از آن دیار راه فرار پیش گرفته، خود را به بلادی که امنیت داشته باشد رسانیده توقف نمایند، و بعد از انقضای تقدیرات الهی و ساکت گردیدن بلاهای ناگهانی، هر گاه مجدداً روی خود را به وطن مألوف گذارد، از آن قضیه و بلا در حفظ و حراست حضرت اله مصون و محروس خواهد ماند. نظر به حدیث نبوی بندگان معلی شان از بلده گنجه عنان عزیمت به صوب بلاد تفلیس و محال گرجستان انعطاف فرمود.

چون دو منزل طی نمودند، و در محل شمس الدینلو و قصبه خلخانه نزول اجلال فرمودند، در این وقت چند نفر از بلده گرجستان وارد، و تقریر کردند که: وبا و طاعون در تفلیس و محال گرجستان نیز به هم رسیده. بندگان والا چند یومی در آن ولا به سر بردند، که ناگاه آن درد بی دوا و آن غضب حضرت اله در آن نواحی شایع گردید. بندگان والا، اکثر از غازیان [را] که از بلاد شماخی و ایروان و ینگیجه قلعه و قراباغ و قراداغ در رکاب سعادت فرجام حاضر بودند، به رخصت ایشان مقرر فرمود، که معاودت به ولایت خود نمودند، و با متمم غازیان وارد گوگچه بیلاقی ایروان گردید.

و چند روزی در متنزهات و بیلاقات آن دیار به سر بردند، که در این وقت علت طاعون در بلده ایروان نیز ظاهر گردید، و محمد رضاخان پسا کوهی، که بیگلربیگی آن دیار بود، اراده آن کرد که وارد عتبه بوسی درگاه فلک فرسا گردد. حسب الامر مقرر گردید که: چون در آن اوان در آن بلاد وبا و طاعون شایع گشته، آمدن بیگلربیگی ضرور نیست. محمد رضاخان از کنار اردو مایوس و محروم گشته، معاودت به چخور - سعدا کرده، و آن نیز از خوف در سبزه زار آن دیار به سر می برد.

و از این جانب به سمع بندگان والا رسانیدند، که در قریه و قصبات، که در نواحی اردوی عالی است، آزار شدت کرده، و همه روزه ساکنین و متوطنین بدین درد ناگوار از دار غرور به دار سرور رحلت می نمایند. که در این وقت چند نفر چاپاران، که

به دارالسلطنه تبریز به جهت بعضی فرمایشات ارسال داشته بود، وارد گشته و تقریر کردند که در بلده و نواحی نخجوان به مرتبه‌های طاعون صادر شده، که قریه‌ها و قصبات بیصاحب مانده، و دواب و ذئاب باهم بی‌صاحب چرا می‌نمایند.

بندگان و الارا خوف رخ داد، که هر گاه از سمت نواحی گنجه و نخجوان و قراباغ و شیروان اراده تبریز نمایند، اطراف را بلای الهی گرفته، و بالمره سکنه آن دیار بر طرف شده‌اند، ناچار چنان قرارداد، که از هفت فرسخی نخجوان ایلغارکنان گذشته، در کناره آب ارس نزول اجلال فرمایند. در آن شب عساکر منصوره را به همین رویه قدغن و تأکید کرده، و شب دیگر بر باد پایان شب‌دیز و مرکبان پرستیز سوار گردیده، ایلغارکنان روانه گردیدند.

و مسود این اوراق نیز در طلیعه صبح کاذب عازم، و در محل طلوع آفتاب وارد قریه‌های گردیدم، که علامات باغ و عمارات آن ظاهر بود. نظر به تقاضای سن و جاهلی داخل آن قریه گشته، و به عمارتی عالی وارد گشتم. چون نظرافکندم، جمعی از ذکور و اناث را دیدم، که در میان رخت‌خواب جان را به جان آفرین تسلیم نموده‌اند. و آن خانه و عمارت مملو از زیور و اسباب بزرگی بود، که احدی نظر بدان اموال و اشیا نمی‌افکند. چون احوال را چنان مشاهده کردم، خوف بر من رخ داده. از آن منزل همی برتکاور زده، به در رفتم. چون به قدر دو میل راه را طی کردم، علامات قلعه نخجوان به نظر من رسید. با خود گفتم که: گاه باشد که مرا دوباره سیر آمدن این دیار نباشد. و هر گاه وارد خراسان گردم. و احدی از من بپرسد که تو نخجوان را دیده‌ای؟ من چه جواب گویم؟ به همین خیالات فاسده همی برتکاور خود کرده، وارد آن بلده گردیدم. از اول دروازه بازاری طولانی داشت، به قدر دو بیست سیصد قدم راه را طی کردم، مطلقا احدی را ندیدم، که ناگاه از گوشه‌ای مرد زرد چهره‌ای ضعیف ظاهر گشته، گفت: ای جوان بی‌پروا، این چه جرأت و دل‌آوری است، که خود را میان غرقاب پراقتلاب و با و طاعون افکنده‌ای؟ احدی در این ولایت باقی نمانده، که بدین درد مبتلا نگشته باشد. از راهی که آمده‌ای؟ معاودت نمای. خوف دیگر بر من رخ داد، اما به قول آیه «ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه» دل خود را قوی گرفته، و مراجعت به خارج قلعه کردم، و ایلغارکنان وارد کناره رود ارس گشتم، و در کمی نشسته بدان جانب عبور نمودم.

و بندگان و الا در قصبه علمدار گرگر کناره رود آب نزول کرده بود. دو بیوم در آن سر منزل توقف [کرده]، و روز دیگر کوچ بر کوچ از راه صوفیان وارد دارالسلطنه تبریز گردیدیم که در آن حدود آزار و درد و علامت از وبا و طاعون ظاهر نبود و با وجود که سکنه آن دیار شنیده بودند که وبا و طاعون در کل ممالک آذربایجان پدید گشته و آن طایفه بی‌عاقبت در خوردن خمر و نامشروعات اشتغال داشته، و اجتناب از اوامر و نواهی نمی‌کردند.

و والد این حقیر حسب الامر صاحبقران دوران، متفرقه خانواری کوزه کلانی و شمس‌الدینلو [را] که در محال گنجه و قراباغ متفرق گشته و مسکن داشتند، کوچ

داده، و به مقصد اول روانه می‌کرد. و در آن اوان خدمات خود را به اتمام رسانیده، وارد دارالسلطنه تبریز گردید. و یوم دیگر بندگان والا، به والد کمترین فرمود که: در این چند روز تو را رواه درگاه جهانگشا خواهم فرمود، در تدارک خود مشغول باش. نظر به فرمان بندگان والا در تدارک خود اشتغال داشت، که ناگاه بیماری در بصره آن ظاهر گشته، دو یوم فاصله، به رحمت ایزدی پیوست. اما هر چند ملاحظه کردیم که اثری از وبا و طاعون باشد، اثری ظاهر نشد. چون محل تابستان [بود]، و گرمی هوا و فور داشت، اراده آن کردم، که میت آن را از دارالسلطنه تبریز به مشهد مقدس بدآستان سلطان خراسان آورده، دفن نمایم. بندگان ظهیرالانامی به جهت گرمی هوا مانع آن گشتند، و مقرر فرمودند که امانت در صحن امامزاده سید حمزه برادر علی بن موسی الرضا (ع) گذاشتیم، که در هنگام دمسردی هوا رواه ارض فیض نما گردانم. اما در ایام طفولیت و بیکی در ولایت غریب تنها ماندن، در چنین هنگامه پر ضلالت طرفه ستمی است، و عجب المی است که هرگاه درد و رنج در بصره این کس ظاهر شود، نه یاری و نه مددکاری نه مادری و نه خواهری، که سر غمدیده ات را در زانوی آن گذاشته، که دلجویی و دل آسایی تو را تواند کرد. غربت مکانی است که هر چند زر و نعمت و خدم و حشم داشته باشی، که ملال دام تنهایی همیشه با درد و رنج عمر سپنج در گذر است.

[داستان همایون گورکانی پادشاه هند]

وصف این مقال، صورت احوال همایون پادشاه ممالک هندوستان^۲ است که از دست کج رویهای فلک جفاکار، و از گردش پر آب و رنگ لیل و نهار، و از بی اعتباری امرای ستم شعار، از هندوستان راه فرار پیش گرفته، پناه به پادشاه بنده نواز شاه طهماسب^۳ بن صفی، بهادرخان آورد. در هنگام ورود دارالسلطنه هرات، با وجودی که فرزندان او نامدار شاه جنت مکان و باقی خوانین و سرکردگان دارالسلطنه هرات در استقبال او کوشیده، و کمال برخورد و خدمتگزاری را به منصفه ظهور رسانیدند، در ایام توقف آن دیار به این ابیات ترنم می‌فرمود. همایون

ما ز شهر خود پریشان جدا افتاده ایم
قدر شهر خود ندانستیم و قدر نعمتش
مرغ زیرک بودم و اما به تقدیر خدا
چرخ کج رفتار ما را از جفا آواره کرد
ای همایون غم مخور و از غربی شاد باش
و از آنجا در حرکت آمده، وارد ارض فیض بنیان [شده]، و چند روزی در آن

۲- رجوع شود به مقاله: «یادی از عظمت ایران، پناه آوردن همایون پادشاه هند به شاه طهماسب صفوی، به قلم عبدالحسین نوایی، یادگار سال اول شماره اول صفحات ۹-۲۸.

۳- «ابن صفی» به دنبال نام شاه طهماسب معنی «صفوی» را دارد، والا او به شش پست نسبش به صفی‌الدین اردبیلی می‌رسد.

حدود توقف [کردند]. و اعزه و اعیان مشهد مقدس حسب فرمان پادشاه جهان آرا شاه طهماسب به نحوی در خدمت آن زبده اولاد گورکانی خدمت کردند، که عقل از تصور آن عاجز و قلم دو زبان از وصف آن قاصر [است]. با وجود این نوع خدمتگزاری، بندگان همایون قصیده‌ای انشا فرمودند، همایون پادشاه

ز چرخ سفله کنم شکوه یا زبخت سیاه
به روز خویش کنم گریه یا به حال تباه
ندیده‌ام به زبون طالعی ز خود بدتر
غریب و بی‌کس و بی یار مانده‌ام در راه
نه همدمی که به او راز دل توان گفتن
نه مشفق که ز حال دلم شود آگاه
رسیده کار به جایی که گر کنم اظهار
شوند شاد حسودان که گشت خاطرخواه
ز تاب و تب شده از بسکه جسم من لاغر
خلد چو خار مغیلان به پهلوی من گاه
ز بند بند من از ضعف ناله برخیزد
به سان قیچک و نی در کشیدن از دل آه
مگر که رحم نماید به حال خسته من
شه سریر ولایت علی ولی الله

القصه، بندگان همایون از ارض فیض بنیان در جناح حرکت آمده، عازم درگاه جهان آرا گردید. و در آن اوان، موکب سپهر مراکب در چمن ابهر سلطانیه نزول اجلال داشت.^۴ نخست سادات و اهالی که در ملازمت اردوی کیوان پوی بودند، حسب فرمان قضا جریان به استقبال شتافته، و از عقب ایشان قاضی جهان قزوینی، که با رتبه وزارت جامع منصب جلیل‌القدر و کالت بود، با اعظام امرا و اعیان به استقبال مبادرت نمود. و چون از قواعد ملاقات و پرسش و نوازشات فراغت یافتند، برادران نامدار پادشاه کامگار سام میرزا و بهرام میرزا از عقب وزرا و امرا تشریف شریف ارزانی داشته، نواب همایون پادشاه با ایشان برادرانه سلوک نمودند، و همچنان امرا و اعیان فوج فوج و گروه گروه از عقب یکدیگر به آیینی که تقریر آن از زبان قلم مسلوب است، می‌رسیدند، و به ملاقات همایون شاه مبتهج و خوشوقت می‌گردیدند، و آن جناب هر یک را به عواطف و احسان که در خور و لایق حال ایشان بود [خوشحال] نموده، و فور الطاف و کثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب آنها می‌کشت.

و بدین منوال تا قریب به بارگاه خلافت، در هر قدم خیلی و در هر مکان جمعی به استقبال شتافته، اجتماعی دست داد که در هر زاویه از آن صحرا هزار عید و نوروز به تماشای آن جشن دلفروز نگران بود. و چون به حاشیه فضای بارگاه خواقین پناه آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلک‌مصیر به زیر آمده، به مرافقت سام میرزا و بهرام میرزا به جانب مقر دولت و اقبال روانه گشت. تا پادشاه همایون از دور مشاهده همایون پادشاه کردند، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود قیام نموده، و از پی تعظیم به زیر سایبانی که در پیشگاه بارگاه جلال برافراشته بودند خرامیدند. و در آن مقام فلک احترام، آن دو پادشاه گردون و قار یکدیگر را تنگ دربر گرفته، به لوازم معانقه و مصافحه قیام نمودند. و همچنان با یکدیگر به درون خرگاه عرش اشتباه تشریف برده، در جنب یکدیگر برمسند حشمت و شوکت متمکن گردیدند، و ساعتی اختلاط

۴- همایون در جمادی‌الاولی ۹۵۱ در قیدار میان ابهر و سلطانیه به حضور شاه طهماسب رسید.

آن دو پادشاه امتداد یافت. بعد از اتمام لوازم ملاقات و کشیدن مواید خسروانه، به بارگاهی که جهت جلوس و استراحت نواب همایون تعیین فرموده بودند، بدان موضع خرامید.

وبندگان صفوی تژاد، چندین دفعه مجلس شاهانه جهت آن نور حدیقه گورکانی مرتب ساخت، و در هر دفعه چند هزار تومان از نقد واجناس و جواهرات قیمتی واسب واستر و شتران بسیار پیشکش گردانید. و از جمله هدایایی که همایون شاه گذرانیده بودند، يك قطعه الماس به وزن چهارده مثقال بود، و دیگر جواهر ثمین نیر تابان به نظر اشرف رسانیده بود.

و چون روزی چند آن دو پادشاه با حشمت با یکدیگر به مراسم صحبت گذرانیدند، هزای سیر و دیدن بلاد و امصار عراق و آذربایجان از خاطر فیض مظاهر نواب همایونی سرزد، و قاضی جهان قزوینی تعیین گردید، که در خدمت آن پادشاه در آن سیر و سلوک مرافق باشد. و نخست به زیارت حضرت ولایت مرتبه شیخ صفی به دارالارشاد ردیل نهضت فرمودند، و بعد از وصول به قواعد زیارت [عمل کردند]. آنگاه متوجه سایر بلاد و امصار آذربایجان و عراق گشته، بعد از تماشا و سیر ولایات در ضمان اقبال به اردوی کیوان پوی معاودت نمودند.

و چون آداب و رسوم تکلفات منتفی گردید، خاطر مهر مانوس بر آن مصروف گردانید، که سزای کفران نعمت بندگان مردود آن پادشاه بدیشان عاید گرداند. بنابراین فرمان همایون از مصدر جاه و جلال صادر گردید که: بوداق خان قاجار و شاهقلی سلطان والی کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و یعقوب بیگ استاجلو و حیدر سلطان نیولدار نشابور و اعیان و ملازمان آتمزبای محمدخان به سرداری شخصی که محمدخان صلاح داند، و جمعی از قورچیان به سرداری کچل شهوردی، با سپاه فراوان از کرمان و خراسان و سیستان در رکاب نصرت انتساب همایون پادشاه روان گردیده، و جمیع مملکت هندوستان را به تصرف او درآورند.

و در شهور سنه احدی و خمسین تسعمائه همایون، پادشاه مملکت بخش را وداع نموده، از دارالسلطنه قزوین متوجه دارالملک هند گردید. و به توفیقات الهی و به اقبال شادطهماسب صفوی، عساکر قزلباشیه او را مملکت قندهار را به تصرف اولیای دولت قاهره درآوردند. و از آن مکان بیرام بیگ بهارلو متوجه تسخیر غزنین و کابل گردید و آن نواحی را تا محل ورود موکب ظفر نمود به تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. و از آن مکان نواب همایون پادشاه به سمت ولایت سند رفته، و آن ولایت را نیز تسخیر، و از آن مکان به دارالملک هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده، و آن مملکت را نیز به تصرف خود درآورده، به کامرانی مشغول [شد].

و در خصوص عساکر قزلباش ملتسم آن گردید که آن غازیان را به انعام مقرر دارد. پادشاه مزبور ملتسم او را قبول کرده و عساکر قزلباشیه در آن بلاد ساکن گردیدند.

و آن پادشاه جهان آرا، همایون شاه روزی از بالای عمارات خود افتاده، و جان را

بهجان آفرین سپرد. و در قطعه‌ای تاریخ [فوت] او را یکی از شعرا گفته. نظم
 همایون پادشاه ملک معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
 زبام قصر خود افتاد روزی از آن عمر عزیزش رفت برباد
 پی تاریخ او «کاهی» رقم زد: همایون پادشاه از بام افتاده

*

القصة، در آن اوان که بندگان سپهسالار در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال
 داشت، حسب الرقم صاحبقرانی، به سرداری محمد مؤمن بیگ قولر آقاسی مروی، که
 نایب آذربایجان و تبریز بود، صادر گردید، که به حکومت و سلطنت شیروان برقرار
 گردد. و در طی فرمان قضا جریان مقرر شده بود که محمدرضاخان کرد بادلو حاکم
 مراغه، و مرتضی قلی‌خان حاکم دنبلی، و علیقلی‌خان حاکم برکشاد، با غازیان تحت خود
 به اتفاق محمد مؤمن‌خان بیگلربیگی عازم شیروان گردند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان، محمد مؤمن‌خان از دارالسلطنه تبریز از خدمت
 بندگان سپهسالار مرخص و، عازم الکای شیروان گردید. و در هنگام ورود شماخی،
 خللی در مزاج محمد مؤمن‌خان راه یافته، و روز به روز آزار آن شدت [یافت]، که
 سر خود را از بستر بیماری ساعتی نتوانست برداشت.

و در آن اوقات، طایفه لزگی به ولایت قبله آمده، و بنای افساد و شرارت را پیشنهاد
 خاطر خود کرده بودند. که از آن جانب محمد مؤمن‌خان، محمدرضاخان کرد را با
 غازیان تحت خود مأمور آن خدمت نمود. در هنگام ورود مجادله‌ای فیما بین به وقوع
 انجامیده، و جماعت لزگی شکست یافته، راه فرار اختیار نموده، به در رفتند. و محمد
 رضاخان با فتح نمایان وارد شماخی گردید.

واز دارالسلطنه تبریز بندگان سپهسالار محمد صالح بیگ بیات را مأمور نزد
 محمد مؤمن‌خان گردانید که به نزد او رفته قدری پیشکش و ارمغان معقول روانه نمایند.
 و در حین ورود، محمد مؤمن‌خان به قدر یکصد تومان نقد و سه رأس اسب و دو جامه وار
 سمور به عنوان پیشکش روانه خدمت بندگان والا گردانید. و عریضه‌ای قلمی نمود که:
 انشاء الله تعالی بعدالایوم پیشکش علیحده ارسال خواهد داشت.

بندگان سپهسالار چون طامع و مال دوست بود، و این وجهی که فرستاده شده بود
 به نظر آن رسانیدند، بر طبع بندگان عالی گران آمده، مکرر چاپاران دیگر نامزد
 گردانید، که وجه معقولی ارسال دار. محمد مؤمن‌خان را شنیدن این حال بر طبع گران
 آمده، سخنان خسونت آمیز بیان فرمود. و چاپار مزبور مراجعت نموده، چگونگی
 تقریرات آن را عرض کرد.

نواب ظهیر الانامی را ناخوش آمده، عریضه‌ای به درگاه صاحبقرانی ارسال داشت که:
 از ایام حکومت محمد مؤمن‌خان الی حال چند دفعه طایفه لزگیه آمده، و نواحی شیروان را
 تاخت و تاراج کرده، و معاونت نموده‌اند. و بیگلربیگی نیز علیل و صاحب آزار است،

۵- مرگ همایون در ۹۶۳ بوده، و این قطعه ظاهراً از کاهی کابلی است.

۶- نسخه: دمبلو (خواننده شود: دمبلو به ضم اول و سوم).

و کار دیوانی و سپاهیگری از آن متمشی نمی‌گردد. و هرگاه دو ماه دیگر در محال شیروان توقف نماید، جماعت لژگیه جمیع آن ولایت را به حوزه تصرف درخواهند آورد. حسبالفرمان قضاجریان صاحبقرانی، در جواب عرایض نواب ظهیرالانامی چنان مقرر گردیده بود که: محمد مؤمن‌خان معزول، و محمدقلی‌خان افشار منصوب، و صاحب‌اختیار آن ولایت است. نظر به فرمان گیتی‌ستان، محمد مؤمن‌خان مراجعت به دارالسلطنه تبریز کرد.

چون عداوت فیما بین سپهسالار باطنی بود، در جزو به عهده قاسم بیگ ضابط شماخی مقرر گردیده بود، که محمد مؤمن‌خان را ابواب زیادی کردند. و بندگان سپهسالار در دارالسلطنه تبریز مقرر فرمود، که وجه ابواب را خواهی نخواهی باز یافت کرد.

۱۲۶

بیان سوانحات تبریز و حرکت بندگان ظهیرالانامی به جهت تسخیر داغستان

مبشران اوراق کهن و سخنوران ترهت چمن چنین به‌رشته گهر کشیده ذکر می‌نمایند که: بندگان والاشان چندروزی در دارالسلطنه تبریز توقف فرموده، و صلاهی عیش و نشاط به روی روزگار مفتوح گردانیده، و در جمع‌آوری زر و زیور و خزاین اشغال داشت. و چندین نفر از معتمدین خاص خود را زر سفید داده، به اطراف بلاد آذربایجان و عراق و فارس ارسال داشته، و به خریدن اشرفی قیام و اقدام داشته، کار به جایی رسید که اشرفی در میان عوام الناس حکم کیمیا به هم‌رسانید. و در آن عصر به دولت و اسباب ممتاز روزگار گشته، آوازه دولت آن در جمیع عالم منشر گردید. القصه، در آن اوان که در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال داشت، ناگاه درد و بیماری طاعون در آن بلده شایع گردید. بندگان والاشان از آن بلده بر جناح حرکت آمده، در قصبه اسکوا که در خرمنی و آبادی دم از بهشت جاودان می‌زد، و در چهار فرسخی آن بلده بود، نزول اجلال فرمود.

چند روزی در آن حدود توقف داشتند، که ناگاه در همان سرایی که مسود این اوراق سکنی داشت، و آروج‌نامی از غازیان نیز در آنجا سکنی داشت، طرف عصر بالا پوش بردوش خود گرفته تقریر کرد که: فلانی، چه شود که بر من ایمان عرضه کنی؟

من گفتم که: لله الحمد که ناخوشی در اعضای تو ظاهر نیست.

گفت: سه روز می‌شود که به آزار طاعون گرفتارم.

سوال کردم: به چه دلیل به تو ظاهر شده؟

گفت: می‌خواهی که تورا نشان دهم؟

من گفتم که: چه شود که بینم؟

پشت خود را به من نمود. در بالای کمر بند او زخم، و در فراز شانه او نیز زخمی مدور [بود] مساوی نعلبکی، که گویا به پرگار گردانیده بودند. ایمان عرضه کردم. چون صبح صادق، که محل عبادت خلایق بود، تفحص احوال آن جوان را کردم، او را مرده دیدم. چون این خبر مسموع نواب ظهیر الانامی شد، اراده حرکت به سمت قراچمن منعطف گردانید.

در این وقت چاپاران از نواحی سوق بلاغ^۲ و سلدوز و مراغه وارد، و بدعرض عالی رسانیدند که: جمعی از طایفه بلباس و کردیزیدی، به اراده تاخت و تاز این نواحی، قدم جرأت بر مضمار کارزار گذاشته‌اند. حسب الامر بندگان والا، به عهده و اهتمام محمد دوست بیگ قرخلو، که از اقوام بندگان والا بود، موازی چهار هزار نفر از غازیان مراغه مقدم و افشار صابین قلعه و ترکمان تبریز [را] مأمور نواحی سلدوز گردانید، که در آن حدود به امر محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشته [باشند]. هر گاه خدای نکرده، جمعیتی از طایفه بلباس و کرد یزیدی ظاهر گردد، به اتفاق و صوابدید محمد قاسم خان افشار حاکم ارومی و علینقی خان مگری در دفع آن جماعت کوشیده، حسن نیکو خدمتی خود را بیش از پیش برای بندگان والا ظاهر سازند. و الا در همان مکان توقف داشته باشند، که به هر نحو رای عالی قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب خواهند داشت.

نظر به فرمان بندگان عالی، محمد دوست بیگ با عساکر منصوره عازم آن سرحد گردید. و در نواحی سلدوز توقف فرموده، و همه روزه قراولان به اطراف آن بلاد فرستاده، و در محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشت.

واز آن جانب، چون بندگان والا در قراچمن نزول اجلال به اوج هلال رسانید، يك نفر از عملة اتوکش سرکار عظمت مدار بود، که به آزار طاعون مبتلا شده، رحل اقامت به صوب آخرت افکند. بندگان والا از چمن و بیلاقات کوه سهند^۳ روانه سراب گردید، و چند روزی در آن حدود توقف داشت که در آن حدود نیز آزار مذکور شدت کرد. ناچار بندگان والا با عساکر منصوره از آن نواحی بر جناح حرکت آمده، و عنان عزیمت به صوب دارالارشاد اردبیل، پناه به حضرت قدسی مآب شیخ صفی الدین رحمة الله علیه بردند. و در آن حدود رحل اقامت افکند، و آن زمستان را در آن حدود به سر بردند.

واز آن جانب، چون دوست محمد بیگ چهار ماه تمام در آن حدود توقف نمود، طایفه بلباس به خوف افتاده، خود را به کوه‌های حصین و مکانهای متین کشیده، دیگر آرزوی تاخت و تاز نکردند، حسب الرقم بندگان والا به رخصت محمد دوست بیگ مقرر

۲- تلفظ محلی «سواجیلاغ» که اینک مهاباد نامیده می‌شود.

۳- نسخه: کوه سراصحنند.

گردید. و مشارالیه وارد اردبیل و به شرف عتبه بوسی بندگان والا مشرف [شد]، و چند روزی در آن حدود توقف داشت، که چاپاران از دارالسلطنه تبریز وارد، و به عرض والا رسانیدند که: آزار و رنجی که از طاعون بود به اتمام رسیده.

بندگان والا نیابت دارالسلطنه مذکور را به محمد دوست بیگ داده، و مسود این اوراق را نیز به اتفاق آن مأمور گردانید. و در هنگام ورود چون حسب الامر عالی امر و مقرر گردیده بود که اسامی متوفیان را که در تبریز متوفی شده اند عرض نمایند، چون ضابطه ای از ایام قدیم در آن ولایت معمول است که هر گاه احدی در محله ای متوفی گردد، کدخدای آن محله به خدمت شیخ الاسلام آمده، و مقرر می نمایند که فلان شخص ولد فلان فوت شده و شیخ الاسلام نوشته ای بدان شخص می دهد که برده دفن نمایند، و الا اینکه احدی جرأت و یارای آن ندارد که آن مرده را خودسر بردارند، و چون به سر رشته دفتر شیخ الاسلام رسیدند، مادامی که در حیات بوده از ابتدای اول الی مدت دوماه موازی چهل و هفت هزار نفر در آن بلیه رخت به مأمن نجات کشیده بودند، و چهار ماه دیگر که شیخ الاسلام و غیره نویسندگان فوت نموده بودند، حساب آن را کس داشت که العلم عندالله.

و در این خصوص محمد دوست بیگ عریضه ای به خدمت بندگان والا قلمی، و چون در محل تحویل قوس آزار طاعون ساکت گردیده بود، بندگان عالی از دارالارشاد اردبیل بر جناح حرکت آمده، وارد دارالسلطنه تبریز گردید.

و در آن اوان، مسود این اوراق عرض نمود که: چون سابق بر این والد این حقیر به رحمت ایزدی پیوسته، و بندگان والا خود اقرار فرموده بودند، که در موسم زمستان مرخص می نمایم، که میت آن را برداشته، به ارض اقدس ببری، و حال هر گاه مرخص فرمایند، خالی از اجر نخواهد بود.

بندگان والا مقرر فرمودند که: در این وقت حسب الرقم مطلع صاحبقرانی مقرر گردیده، که طایفه خلیوند [را] که من جمله جماعت مقدم است به عهده احدی مقرر فرمایم، که کوچ داده روانه دارالاثبات کلات و مشهد مقدس نمایم. باید تو بدان حدود رفته، و آن طایفه را کوچ داده، و معاودت به تبریز نمایی، که در آن محل تو را مرخص خواهم فرمود.

ناچار نظر به فرمان والا در آن زمستان عازم مراغه [شده]، و آن طایفه را کوچ داده، در عرض شش ماه روانه خراسان گردانیدم و بعد از اتمام خدمت وارد دارالسلطنه تبریز، و به شرف حضور ساطع النور والا مشرف [شدم].

در آن اوان، از سمت خراسان چاپاران چند از خدمت علیقلی خان فرزند نواب ظهیرالانامی وارد، و تقریر کردند که بندگان جهانبانی رضاقلی میرزا از ارض فیض بنیان حرکت کرده، ام البلاد بلخ و توابعات حصار و خزار^۳ و قبادیان و کولاب و غیر آن نواحی را به حوزه تسخیر در آورده، و در نواحی قرشی با پادشاه افراسیاب جاه ابوالفیض -

خان پادشاه ممالک ماوراءالنهر مجادله‌ای صعب کرده، و شکست داده، عنقریب کل ممالک آن دیار را به حوزۀ تصرف خود درخواهد آورد.

چون بندگان والا از چگونگی [فتوحات] نواب رضاقلی میرزا مطلع گردید، گفت: اوبدان طفولیت ممالک ماوراءالنهر را تسخیر کرده، اولی واسب آن است که مانیز رفته، و ممالک داغستان را تسخیر نماییم.

به همین خیالات باطل، ارقامات به اطراف بلاد آذربایجان قلمی فرموده، مقرر کرد که خوانین و سرکردگان غازیان تحت خود [را] از سواره و پیاده آنچه موجود شود، برداشته وارد رکاب نصرت انتساب گردند.

نظر به فرمان والا، غازیان ارومی افشار و مقدم مراغه و سوق بلاغ مکرری و دنبلی و برکشاد و قراداغی وارد دارالسلطنۀ تبریز [شدند] و به استعداد تمام و سررشته مالاکلام و توپخانه و زنبورکخانه و غیره مایحتاج عازم قراباغ گردیدند. و در ورود آن نواحی، غازیان شیروانی و ایروانی و گرجستانی و گنجه‌ای و قراباغی هر یک با سپاه فراوان و جمعیت بی‌پایان وارد رکاب عالی گردیدند.

و بندگان جهان‌آرا از نواحی برده برجناح حرکت درآمده، و در کنار آب ارس و کرتزل اجلال فرمود. و استادان صاحب وقوف و معماران فیلسوف را مقرر فرمود، که جسر بسیار خوبی بر روی آن رود کشیدند. و عساکر منصوره به استراحت تمام بدان کنار رود گذشته، نزول کردند.

و نواب عالی، در آن حدود سان غازیان را ملاحظه فرمودند، به قدر سی و دو هزار نفر از عساکر منصوره در رکاب سعادت فرجام مجتمع گردیده بودند. و جمعیتی در آن محل سرجمع گردیده بودند، که چشم بیننده روزگار چنین لشکر آراسته و حشم ملاحظه نکرده بود، که در آن سفر خیریت‌اثر جمع گشته بودند.

۱۲۷

جسر بستن بندگان ظهیر الانامی بر روی آب کر و بیان سوانحی که در داغستان به وقوع انجامید

پیوسته کارکنان بساط [غم] اندوز، و شعبده‌بازان فلک جگرسوز، چنین از تقاضای چرخ بوقلمون شعار، و گردش پر آب و رنگ لیل و نهار، ذکر می‌نمایند که: چون بندگان ظهیر الانامی با سپاه دریا امواج از رود ارس و کر بدان جانب عبور نمود، اولاً شرحی به جهت اوسمی‌لژگی که حاکم و صاحب اختیار قاق و قاتق بود قلمی [فرمود]

که: هر گاه سراتحاد و یگانگی بهما داشته باشی، باید سورات عساكر منصوره را به حسب مقدور سرانجام، و خود وارد حضور عالی گردیده، [که] مورد نوازشات از حد افزون خواهی شد.

در حین ورود رقم مطاع، اوسمی مزبور با جمعی از کدخدایان وریش سفیدان عازم درگاه والا گردید. و شرحی جهت اوسمی بزرگ و شمخال و ملاشعبان و مرنضی علی ولد سرخاب قلمی [نمود] که: در این وقت، برادر حضرت صاحبقران با سپاه فراوان وارد کناره رود ارس گردیده، و شرحی جهت استمالت ما روانه کرده بود، که ما کدخدایان و ریش سفیدان عازم خدمت والا گردیدیم. و شما سرکردگان نیز ترك پرخاش و خصومت کرده، هر گاه وارد درگاه والا گردید، کارها به حسب مرام خواهد گردید. و مراسله ای نوشته ارسال آن حدود [نمود]، و خود عازم درگاه والا گردید. چون سرکردگان و سرخیلان لزگی از مضمون مراسله اوسمی مطلع شدند، سرنافرمانی تاییده، در تدارك مجادله كمر خود را استوار بسته، مصمم قتال و جدال گردیدند.

و مرتضی علی ولد سرخاب، از رفتن اوسمی مكدر خاطر گشته، دردم میکائیل نام غلامی [را] که داشت، و در روز نبرد با رستم داستان وسام نریمان برابری می کرد، مقرر فرمود که موازی ده نفر از غلامان دیگر را برداشته، و متعاقب اوسمی رفته، و در هر مکان و محل که بدان برسد، دستبرد نمایان بدان زده، و از عساكر قزلباش استحضار تمام یافته، مراجعت نمایند.

میکائیل با ده نفر از نواحی جاروتله ایلغارکنان وارد کناره رود اگری چای گردید. و از آن رود گذشته، در کناره آب ارس از علامات سپاه قزلباش مطلع گردیده و يك نفر از یتیم [های] عساكر منصوره [را] که به جهت آوردن علف از اردو به قدر نیم میل راه دور گردیده بود، گرفته و معاودت کردند.

و در نیمه شب، در میان جنگل به اوسمی و کدخدایان برخورد، خود را برکناره کشیدند که اوسمی و کدخدایان از میانه جنگل گذشتند. چون قدری راه مسافت به هم رسانیدند، چند نفری از چاکران اوسمی با سهرأس اسب و استر که به قدر یک هزار عدد اشرفی [شاه] جهان آبادی و قدری اقمشه و [تحف] از قبیل دوراندازهای عمل شعبان و غیره به جهت پیشکش بندگان والا می آوردند، بدان برخورد، و دونفر از چاکران اوسمی را مقتول، و استران را پیش انداخته، به سمت جار و تله به در رفتند.

سایر چاکران خود را به اوسمی رسانیده، چگونگی مقدمات را عرض کردند. اوسمی ناچار به قدر يك میل راه به اردوی کیوان پوی مانده، به سرعت تمام خود را به خدمت بندگان والا رسانیده، چگونگی عصیان ولد سرخاب را معروض پایه سریر معدلت مصیر گردانید.

دردم حسب الامر چنان مقرر گردید، که علینقی بیگ مروی ولد رحمانقلی سلطان، که در مجلد اول ذکر ظهور دلاوری و نامداری آن رقمزد کلک بیان گردیده، و در هنگامی که بندگان ظهیر الانامی وارد الکای مرو گردید، چون آثار رشد و نامداری در

بشره آن ظاهر و لایح دید، باخود برداشته، و در رکاب عالی خدمت می‌کرد، در آن محل آن نامدار را مأمور گردانید که متعاقب آن با موازی یکهزار نفر رفته، شاید از قفای میکاییل رسیده، و او را گرفته به حضور عالی بیاورند.

نظر به فرمان ظهیرالانامی در آن شب دیجور با آن سپاه منصور عازم نواحی مذکوره گردید. و در آن شب تا طلوع نیر اعظم موازی بیست میل راه را طی کردند، و به کناره رود اگری‌چای رسیده، و رد جماعت مزبوره در میانه جنگل ظاهر نگردید. و آن روز نیز به ممر عرض راه داغستان رفته، و در محل غروب به منزل نارلی‌دره رسیده، و چون علاماتی از رد و پی ظاهر نگردید، در آن منزل توقف [نمودند]. و چون حسب الامر نیز مقرر گردیده بود که هرگاه از قفای میکاییل نرسیدند در آن حدود مکث نمایند، تا اینکه موکب عالی نیز وارد گردد، دوسه شبانه روز به امر قراولی اشتغال داشتند، که بندگان والا با سپاه کینه‌خواه وارد گردیدند.

و یوم دیگر از آن منزل در حرکت آمده، و از رود اگری‌چای گذشته، قدم در جنگلات داغستان نهادند. و در هر منزلی از منازل مذکوره وارد می‌شدند، سنگر حصین مرتب می‌کردند، و به همین اراده و رویه وارد قلعه قاق محل نشیمن اوسمی گشتند و در آن حدود مقرر فرمود که غازیان و نامداران طرح قلعه عظیمی انداختند، که در هنگام حرکت به جهت یورش قلعه جاروتله، بنه و آغرق سنگین عساکر منصوره را گذاشته و عازم گردند. و همه روزه قراولان تا پای آق‌برج، که در ایام سابق شاه جنت مکان شاه عباس صفوی ساخته بودند، رفته و به امر قراولی اشتغال داشتند، و مطلقا اثری از آثار طایفه لزگی ظاهر نمی‌گردید.

و بندگان والا، در آن روز مجلس عظیمی طرح انداخته، جمیع خوانین و سلاطین [را] که در رکاب ظفرانتساب حاضر بودند، از قبیل: خانجان ولد محمدعلی‌خان، که چون صفی‌خان بغایری سردار گرجستان در هنگامی که نواب ظهیرالانامی در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال داشتند به رحمت آیزدی پیوسته بود، حسب الامر دارای جهان خانجان را از دارالقرار قندهار به والیگری آن ولایت نامزد کرده و مأمور گرجستان فرموده بود، که در آن اوان با غازیان گرجستانی در رکاب سعادت انتساب حاضر بود، و دیگر اغورلوخان حاکم گنجه، و حسنعلی‌خان برادر اغورلوخان حاکم برده، و محمدقلی‌خان افشار حاکم شیروان، و محمدرضاخان کرد حاکم مراغه، و امامقلی‌خان حاکم اردبیل، و مرتضی‌قلی‌خان حاکم جماعت دنبلی، و علینقی‌خان مگری حاکم سوق بلاغ، و سایر سرکردگان و مین‌باشیان را به حضور احضار کرده، و کنگاش و مصلحت رفتن جار و تله را نمود.

سرکردگان چنان مشورت دیدند که از آن منزل در حرکت آمده، و اموال و اثاث

۱- جهانگشا (ص ۳۱۷) خلاف این است، و پس از ذکر وصول خبر مرگ ابراهیم‌خان به‌نادر، گوید: «... امیراصلان‌خان قرقلو را به ایالت آذربایجان و صفی‌خان بغایری را که سردار گرجستان بود، به سرداری آذربایجان تعیین و مقرر فرمودند...» اما چون مؤلف عالم‌آرا خود در این سفر حضور داشته، نوشته این یکی معتبرتر می‌نماید.

البیت سنگین خود را در آنجا گذاشته، در پای آق‌برج قلعه دیگری طیار نمایند، و جمعی از عساکر منصور را در آنجا سکنی داده، عازم جار وتله گردند. بندگان و الاشان آن رای را پسند فرمود، و در ساختن قلعه عساکر منصور را تحریک فرمود که بزودی به تمام برسانند، که عازم جار گردند. و غازیان در امورات فرمایشی لوازم اهتمام را مرعی داشتند.

در این وقت دونفر چاپار از درگاه گیتی‌مدار از نواحی کابل وارد [شدند]، و ارقام قضا فرجام در خصوص فرستادن جمعی از عساکر مروی که در رکاب عالی هستند، صادر گردیده بود که: چون در این اوان میمنت‌بنیان به تفضلات ملک منان رای صواب‌نمای همایون ما چنان قرار یافته که الکای مرو و شاه‌یجان که سرحد ممالک ترکستان و مسکن شهریاران و سلاطین آل سلجوق بوده، چون محل عبور مترددین ترکمان [است] و بایر گردیده بود لله الحمد و المنة که از میامن الطاف و عنایات الهی در آبادی آن کوشیده، و در این اوقات که رایات جاه و جلال به عنوان تسخیر و تماشای فیض‌الفضای هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده‌ام، جمعی از عساکر نصرت مآثر مروی [را] که در رکاب سعادت فرجام به خدمات و جانفشانی ما قیام و اقدام داشتند، همگی ایشان را مرخص، و از رعایای خراسان نیز جمعی را مأمور آن ولایت گردانیده، و روانه فرموده‌ایم. و ارقام قضا فرجام به جمیع ممالک محروسه شرف نفاذ یافته، که در هر ولایت و مزرعه و قریه و بلوکات و توابعات که از سکنه و جماعت مروی در آن حدود بوده باشد، به قدغن تمام خرجی فراوان داده، روانه مرو نمایند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان بندگان صاحبقران، جمعی از عساکر مروی از قبیل محمد مؤمن‌خان قولر آقاسی و علینقی‌خان بیگ و موازی شصت نفر دیگر از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفر انتساب نواب ظهیر الانامی بودند، مرخص، و روانه مرو گردانید. و والد مسود این اوراق، مروی [بود] و در [ایام حیات] در سلك قدیمیان در میان غازیان افشار خدمت می‌نمود. و نظر به خدمات سابقه، به خدمت بندگان و الا عرض نمودم که: این حقیر دست از رکاب نصرت انتساب بر نمی‌دارم. و آرزوی من چنان است که مادام الحیات در جاده خدمت‌گزاری مستقیم و برقرار، و در خدمات و فرمایشات پایدار، و از لطف و کرم عالی امیدوار و بهره‌مند گردم.

بندگان عدیم‌المثال ملتمس این حقیر را مبذول داشته، مقرر فرمودند که: چه می‌شود که تو در خدمات ما توقف نمایی. و از رفتن یک نفر، هر گاه آبادی به هم رسد، گو نرسد! و این فقیر فرحناک به خیمه خود معاودت کرده، ساکن گشتم.

محمد مؤمن‌خان و علینقی‌بیگ، در خصوص رفتن این حقیر اصرار زیاد از حد کردند که: هر گاه ایل والوس تو می‌رود، تو تنها در این ولایت و غربت پرملالت صاحب دولت و سلطنت خواهی شد؟ من حرف ایشان را رد نموده، همان در رفتن خود ثابت قدم

بودم.

و چون رفتن غازیان مروی برقرار گردید، که صباح دیگر عازم مقصد خواهند شد، در آن شب در واقعه دیدم که فیما بین بندگان ظهیرالانامی و جماعت لزرگیه مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و شده علم بندگان والا سیاه بود، که در این وقت جمعی از جماعت لزرگی علمدار را با علم به چهار پاره کرده، و در میان خاک ولجن غوطه دادند. و شکست عظیم بر سپاه ما رخ داد که هر چند اسب دوانیدم، از میان خاک ولجن نتوانستم که بیرون آمد. و نواب ظهیرالانامی [را] با اسب خود آغشته خاک و گل دیدم. و جماعت لزرگیه غالب آمده، در قتل و غارت ما کوشیدند.

چون از خواب بیدار شدم، بد به فال دیده، و به خدمت بندگان ظهیرالانامی رفته، عرض نمودم که: چون ایل و قبایل من می‌روند، و از آن می‌ترسم که کوچ و کلفت مرا از ارض فیض‌بنیان به الکای مرو شاه‌یجان ببرند، تنها ماندن من در میان چنین اردوی نظیمی خالی از وجه خواهد بود. و هرگاه امر عالی باشد، این حقیر نیز با ایل و الوس خود عازم می‌گردم. بندگان عالی قبول فرموده، و انعام و شفقت بسیاری کرده، مرخص نمود.

واز نواحی مذکوره، منزل به منزل وارد دارالسلطنه تبریز [شدیم]. و از آن ولایت فرح‌انگیز میت والد خود را، که به رسم امانت در امامزاده سید حمزه گذاشته بودم، برداشته و عازم ارض جنت‌مکان گردیده، و در هنگام ورود بدان آستان عرش‌سجود، والد خود را در صحن مقدس آن حضرت به خاک سپرده، و عازم الکای مرو گردیدم. غرض از این بی‌ادبی آن بود، که هر واقعه که احدی در خواب دید، هرگاه اندیشه نماید، البته در بیداری خیر و شر آن عاید می‌گردد.

و صورت این احوال آنکه: چون بندگان ظهیرالانامی آغر و اغور خود را در قلعه جدید قاق گذاشت، از آن منزل نیز در حرکت آمده عازم جار و تله گردید. و در هنگام ورود آن بلده و آن برج [در] پای قلعه کوه که متصل به طایفه جار است، قلعه جدیدی بنا گذاشت. و توپخانه و قورخانه و سایر سباب سنگین خود را در آن قلعه جای داده، و نصف عساکر منصوره را پیاده کرده، و به استعداد تمام قدم در آن جبال بی‌مال گذاشتند.

در ودشت،	کوه	و زمین	و زمان	بشد	پر	زلشکر	کران	تا کران
همه	جنگجو	و همه	نامدار	دل	پر زکین	و تن	بیقرار	
مثال	پلنگی	که کین	آورد	که	خواهد	مهی	بر زمین	آورد
نهادند	قدم	اندر آن	کوهسار	که	از جان	لزرگی	بر آرند	دمار

۱۲۸

در بیان محاربهٔ بندگان ظهیر الانامی در جاروتلهٔ داغستان و به قتل آمدن آن خان نوجوان از تقدیرات فلک بی بنیان

چون جماعت لزگیهٔ جاری از ورود عساکر قزلباشیه و نواب ظهیر الانامی مطلع گردیدند، قاصدان روانهٔ خدمت سرخاب و اوسمی بزرگ، که در تبرسران سکنی داشت، فرستاده، قلمی نمودند که: در این وقت عساکر قزلباش بد معاش به سرداری ابراهیم خان برادر نادر صاحبقران وارد نواحی داغستان گردیده، باید به جهت خاطر ایلیت و دین و [مخالفت با] مذهب امامیه وارد این ولا گشته، واعانت و یگانگی را به عرصهٔ ظهور رسانند.

بعد از رسیدن مراسله، اولاً هر یک کوچ و کلفت خود را به سقناقه‌های منین کشیده، به نواحی قریم و قیتاق و کبچی فرستادند، و خود دهنهٔ دربنده‌های ممر عام را مسدود کرده، و در محافظت خود اشتغال ورزیدند. و موازی بیست هزار نفر از طایفهٔ تبرسران و خنالیق و آخته‌پاره و کوره‌لی و غیره به اتفاق اوسمی بزرگ آمده، و سه‌شنبه‌روز در آن حدود سورات از طایفهٔ جاری گرفتند.

چون قراولان لزگی استعداد و آراستگی عساکر قزلباشیه را تقریر کردند، [جماعت مزبور معاودت نمودند]. اما در میان جماعت جاری دوفنر سر کردهٔ معتبر بودند: در شجاعت قرینهٔ رستم داستان و در سخاوت قرینهٔ حاتم طایی. یک نفر مسمی به ابراهیم دیوانه، و یک نفر به خلیل مشهور بودند. چون از معاودت طایفهٔ لزگی مطلع گشتند، اندیشه و هراس به خاطر خود راه نداده، اولاً به قدر دوهزار نفر از نامداران قدرانداز خود را مأمور دربنده‌ها و گذرها و ممرهایی که عبور عساکر منصور بود تعیین نمودند که گرفتند، و خود در جمع‌آوری سپاه مشغول گردیدند.

اما از آن جانب نواب ظهیر الانامی مقرر فرمود که عساکر شیروانی رگرجستانی به سرکردگی خانجان و محمدقلی خان افشار قدم در آن جبال گذاشته، و هرگاه از طایفهٔ لزگی جمعی آمده و سرهای گذرگاه را گرفته باشند، در دفع آنها کوشیده. حسن خدمات خود را ظاهر سازند. بندگان والا نیز جزایر چیان خراسانی را مقرر فرمود که به اتفاق علی خان بیگ مین‌باشی و علینقی بیگ مین‌باشی از دربند شهر بر بیلاق قدم گذاشته، در دفع معاندین اشتغال ورزند. و نواب ظهیر الانامی با عساکر منصوره متعاقب عازم آن قلّهٔ کوه گردیدند.

و در هنگام ورود غازیان گرجی و شیروانی، جماعت لزگیه که سرهای گذرگاه را گرفته بودند، از اطراف آن جبال به انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ قیام و اقدام کرده، به هرتیری دلیری را از پای درمی‌آوردند. چون عساکر رگرجستانی چنان ملاحظه

کردند، فوجی از عقب آن جبال چون مرغ زرین بال قدم بر قلّه آن کوه گذاشته، واز بالای سر آن طایفه به انداختن تفنگ اشتغال داشتند، که غازیان لرگی طاقت صدمه عساکر گرجی را نیاورده، برخی قتیل واکثری دستگیر وجمعی دیگر از آنها خود را از کوه بر زمین انداخته به خاک برابر گردیدند. و بعضی که در اجل ایشان تأخیری بود، به هزار جان کندن از آن مهلکه جان به ساحل نجات کشیدند.

واز جانب دیگر جزایر چیان خراسانی قدم در قلّه آن جبال گذاشته، به ضرب تیر جزایر مستحفظین در بند ییلاق را درهم شکسته، و سقناقهای ایشان را تصرف کردند. و از اطراف آن جبال غازیان نصرت مآل برفراز آن جبال به درآمده، و سقناق و قشلاق آن طایفه را تصرف کردند. و نواب ظهیر الانامی با عساکر منصوره قدم در بالای آن جبال گذاشته، خیام دوسری و قلندری جهت بندگان والا و سرکردگان برپای کردند. و آن شب و آن روز در آن مکان توقف [نمودند].

و روزانی دیگر که این خورشید جهان نورد بدین گنبد نیلی نشان باطن لاجورد به کمیت زرین لگام به جلوه گری درآمده، و عالم قطرانی را به یاقوت رمانی زیب و زینت داده، و به الماس موی شکافی نمود، حسب الامر بندگان والا چنان به نفاذ پیوست که به قدر ده هزار نفر از نامداران آذربایجانی بر بنه طایفه جاری رفته، هر گاه جمعیت و سقناق داشته باشند، در قتل ایشان کوشیده و غارت نمایند. غازیان مذکوره به نواحی ایشان رفته قلیلی از آن طایفه که در مکان و مسکن خود ساکن بودند، بعد از تلاش و مجادله همگی قتیل و اسیر دست عساکر منصوره گردیدند.

و در چهار فرسخی آن محال، کوچ قوی بنیاد [ی] ملاحظه کردند که در بلندی سر به کبودی افلاک [کشیده] و در بزرگی باکواکب سیار برابری می کرد. جمعیتی در آن جبال دیده، و تفتیش آن طایفه را که کردند، اسرای جماعت مذکوره تقریر کردند که ابراهیم دیوانه و خلیل شیرشکار با معدودی چند در آن مکان سقناق دارند. سرکردگان عساکر قزلباش به قدر دوهزار نفر [را] بدان حدود نامزد گردانیدند که رفته آن جماعت را تنبیه کرده معاودت نمایند. و در هنگام ورود، عساکر منصوره چون قدم در قلّه آن کوه نهادند، ابراهیم دیوانه با معدود چند آن دوهزار نفر را در نیم ساعت نجومی درهم شکسته، و همگی زخم دار و پریشان روزگار فرار کرده، مراجعت به خدمت سرداران نمودند.

و بندگان والا نیز در آن روز وارد آن مکان که اصل سقناق طایفه جاری بود گردید. چون از ظهور دلاوری آن طوایف مطلع گردید، اراده آن فرمود که جمعی از عساکر منصوره را به جهت دفع و رفع آن جماعت نامزد فرمایند.

خانجان به عرض والا رسانید که: هر گاه غازیان مقرر از همین مکان و از دره ای که دو هزار نفر شکست یافته اند بروند، اگر صد هزار کس باشند، کاری نساخته بی نیل مقصد معاودت خواهند نمود. هر گاه موکب والا از در بند ییلاق نزول سنگری که ساخته ایم نمایند، از آن منزل راه علیحده ای جماعت گرجی دیده اند که در کمال سهولت رفته، و تا محلی که جماعت لرگی خبردار شوند، برفراز آن جبال درآمده،

و بالای سر آن جماعت بی‌عاقبت را گرفته، و در کمال آسانی سلك جمعیت ایشان را متفرق و پراکنده خواهیم نمود. این رای، بندگان والا را پسند آمده، و مقرر فرمود که عساکر منصوره فوج فوج از آن کتل پرخلل عازم گردیدند.

در این وقت به‌سمع والا رسانیدند که: در عقب این پشته برجی است که به‌قدر هیچ ذرع ارتفاع دارد، و جمعی از طایفه لزگی در آن برج سکنی دارند. حسب الامر بندگان والا به‌عهده محمدقلی خان بیگلربیگی شیروان مقرر گردید، که با غازیان تحت خود یورش بدان برج برده، و تصرف نمایند.

نظر به فرموده بندگان والا، در محل زوال تا غروب آفتاب یورش بدان برج آوردند، و به‌قدر دوازده نفر از طایفه لزگی که در آنجا به انداختن تیر نفعک اشتغال داشتند به‌قدر چهارصد نفر از نامداران شیروانی را به خاک مذلت انداختند. چون گلوله آن جماعت به‌تمام رسید، خود را از بالای برج به‌زیر افکنده دست به‌شمشیر کردند، و چندان تلاش کردند که عاقبت به‌ضرب شمشیر غازیان به‌قتل رسیدند. و عساکر شیروانی نیز از فراز آن جبال به‌سنگر خود معاودت نمودند.

اما از آن جانب ابراهیم دیوانه و خلیل لزگی، از حرکت بندگان عالی مطلع گشته، با سرکردگان و سرخیلان خود چنان مشورت نمودند که: هرگاه عساکر قزلباشیه از قفای این جبال حرکت کرده، و فراز کوه را بگیرند، عرصه را به‌ما تنگ کرده، خاک در کاسه‌ها سرما خواهند کرد. اولی آن است که توکلت علی‌الله در نیمه‌شب رفته، سر گذرگاه که مابین دربند ییلاق است بسقو افکنده، و در محل عبور عساکر منصوره از طرفین به‌ضرب گلوله جانستان دمار از روزگار ایشان به‌در خواهیم آورد، و یا همگی قنیل و اسیر خواهیم شد. و بعد هرگاه زن و فرزندان مان را اسیر نمایند، باری در حیات نخواهیم دید.

سر خود به مردی بیفراشتن میان یلان تخم کین کاشتن
به حرف و سخن کی شود کارچست به شمشیر برنده گردد درست

القصه، سرکردگان و سرخیلان و ریش‌سفیدان طایفه جار وتله در آن روز دوطلب شده، موازی هفتصد نفر از نامداران قدرانداز [را] که با گلوله آتشین خوار در شب تار مهره از قفای مار به‌در می‌آوردند انتخاب کرده جدا شدند، و به‌سرکردگی ابراهیم و خلیل ایل و عشایر خود را وداع کرده، در آن شب تار عازم آن امر عظیم گردیده، وارد میان آن جنگلات که ممر عرض راه بندگان والا بود گردیده، و بسقو انداختند. و چندان توقف کردند، که عساکر گرجستانی و شیروانی و مقدم و دنبلی و غیره از آن فراز جبال گذشتند. و از تقدیرات فلکی و مقدرات لم‌یزلی احدی از طایفه قزلباشیه مطلع نگشتند. با وجودی که در میان جنگل در کناره راه سکنی نموده بودند.

بعد از عبور جماعت مذکوره، بندگان ظهیرالانامی با جزایرچیان خراسانی و چند نفر از خوانین و سرکردگان قدم در آن جبال گذاشتند، و رو بر نشیب کردند، و به میانه آن کتل پرخلل رسیدند، که بیکدفعه از دو طرف آن جبال آن گروه، خوش اقبال به انداختن تیر تفنگ پراهنک اشتغال نمودند. و جزایرچیان خراسانی نیز ندیده به‌آتش

دادن جزایر اقدام کرده، و بازار حرب التهاب گرفت، که هر تیری از شست طایفه لزگی جدا می‌گشت، در سینه يك نفر یا دو نفر از دلاوران خراسانی قرار می‌گرفت. و هر چند که بندگان والا و سرکردگان دیوان اعلیٰ نظر به اطراف و جوانب می‌افکندند، به غیر از تیر تفنگ که چون ژاله باران که در موسم بهاران فروریزد احدی رانمی‌دیدند. و به هر جانب که نظر می‌کردند، بدون تیز اجل ناگهان که در سینه و پهلوئی دلیران قرار می‌گرفت احدی را ظاهر نمی‌کردند.

بندگان ظهیرالانامی از فریب و تزویر طایفه لزگی مطلع گشته، هر چند که به جزایر چین خراسانی تحریک مجادله می‌کرد، آن نامداران کسی را ندیده به کمانداری اشتغال می‌ورزیدند. اما چه فایده که آن طایفه مکار زیر درختان و بالای اشجار قوی بنیان رفته، به کمانداری مشغول گردیدند. و فوجی از آن طایفه فسادیسه چون ضعف و بیچارگی عساکر نصرت‌مآثر را ملاحظه کردند، قدم جلادت پیش‌نهاد، و بازار حرب التهاب پذیرفت، و موافق و مخالف با یکدیگر آمیخته گاهی دلیران نامدار و مجاهدان دین برباد پایان صبا رفتار [تفنگهای] ثعبان آثار و سیوف رعد کردار استوار داشته، [مخالفان را] به میان بیشه و جنگل ملحق می‌گردانیدند، و گاهی بهادران نامی به تیر مرگ تأثیر غازیان شیر گیر را ترجیح فرموده، از طرفین به زخم تیر و تیغ، آرزوی ضمیر به جنت و سعیر بردند.

در تضاعیف این داروگیر، ابراهیم دیوانه بندگان ظهیرالانامی را شناخته، تیسر تفنگ مرگ آهنگ به جانب آن افکند. از قضای الهی و تقدیرات ازلی آن تیر تفنگ بر سرین بندگان ظهیرالانامی آمده، مجروح کاری گردید، و تیر دیگر بر علمدار آمده که نگون وار برهم غلطید. در این وقت اغورلوخان حاکم گنجه خود را به نزد بندگان والا رسانیده، نعره کشید که: فدایت گردم، محل ایستادن نیست. تازیانه بر تکاور زده، خود را به گوشه‌ای برسان، که دشمن به مکر و فریب کار خود را ساخت. بندگان ظهیرالانامی فرمود که: خاک بر سر من، که زنده از معرکه کارزار به در روم. و اغورلوخان در مبالغه بود، که ناگهان تیر تفنگ دیگر بر سینه آن آمد، که جان را به جان آفرین سپرد. و در آن محل نعره‌ای کشید، و به برادر خود حسنعلی خان گفت که: تو بندگان والا را به در بیر، که هر گاه خدا ننموده بدان خللی رخ نماید، فردا به آتش غضب مهابت صاحبقرانی جمیع مملکت آذربایجان خواهد سوخت، که در این وقت تیر تفنگ دیگر برفرق حسنعلی خان آمده، زخمی منکر برداشت. و هر یک از سرکردگان و سرخیلان که به خدمت بندگان والا رسیدند، می‌گفتند که: محل ایستادن نیست. فایده‌ای مرتب نگشته، با معاندین کمانداری کرده، دلیران را تحریص مجادله می‌نمود.

اما از آن جانب ابراهیم و خلیل غبار و آشوب روز محشر و غلغلۀ فرع اکبر معاینه [نموده]، سپاه برانگیخته، قدم مردانگی پیش گذاشته، بر میان عساکر قزلباش ریخته، به قتل و غارت قیام نمودند. که در این وقت تیر تفنگ بر بازوی بندگان ظهیرالانامی آمد، که درهم شکست. و در این اثنا تیر دیگر بر مرکب آمده، از پا درآمد. چون ابراهیم دیوانه چنان ملاحظه کرد، دفعه دیگر تفنگ مرگ آهنگ آتش داد، که

برسینه ابراهیم خان آمد، و از جانب دیگر به در رفت. و بندگان والا تکیه بر درختی دانه، قطره آبی طلب نمود. در آن محل علی خان بیگ مین باشی مطهره آبی بدان داد، چون جرعه ای بیاشامید، جان را به جان آفرین تسلیم نمود.

هر که آمد به جهان، اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقی است، خدا خواهد بود و این قضیه، به تاریخ شهر شعبان سنه ۱۱۵۱ به وقوع رسید.

و در آن روز محنت اندوز، تزلزل در بنای ثبات و قرار سربازان نامی و دلاوران موکب گرمی راه یافته، خوشتن را در محیط غرقاب هلاک مشاهده نمودند. و قبل از آنکه با خاک تیره برابر گردند، زندگانی را غنیمت شمرده، بر ثبات و توقف سابق تأسف بسیار خوردند، و پشت بر معرکه کارزار کرده، راه سلامت را طالب گشتند. و عساکر لزگیه در آن روز به ضرب وطن تیغ و سنان بهادران قزلباش را بر خاک هلاک می افکندند. و از تقاضای فلکی و تقدیرات ازلی، سپاهی با آن شوکت و غرور همگی منکوب و مقهور گشته، هر یک به طرفی و هر شخص به کنفی رو نهادند. و نهنگان لجه پیکار لزگیه، در آن روز فرح اندوز خود، و شام غم اندوز قزلباشیه، جمع کثیری از طایفه جزایری و تفنگچی خراسانی را به قتل آوردند.

و چون جمعی از سپاه قبل از ورود نواب ظهیرالانامی از آن فراز کوه به سنگر خود آمده بودند، و از مقدمه شکست بندگان والا مطلع گشتند، محمد کریم بیگ ایشیک آقاسی باشی افشار، که از منسوبان بندگان جهانگشا بود، عساکر را حرکت داده، عازم کناره رود ارس گشتند. و جماعت لزگیه متعاقب ایشان آمده، قدری اموال و اسباب که در سنگر افکنده بودند، متصرف گشته، از قفای سپاه می رفتند، به اراده آنکه شاید باردیگر دستبردی زده، سپاه مذکوره را قتل و اسر نمایند. میسر نگردید.

و محمد کریم بیگ مشارالیه، در کمال استعداد و سپاهیگری وارد کناره رود مذکور گردیدند. و در عرض راه خانجان که والی گرجستان بود عساکر خود را برداشته، به سمت کوه البرز رفت. و جمعی از طایفه دربندی و شیروانی به محمد کریم بیگ رفاقت نکرده، عنان بی اعتباری را به صوب ولایت و مسکن خود تابیده، روانه گشتند. و آن نامدار به رفاقت صمد بیگ تبریزی و عساکر ترکمان و مقدم و بقیه غازیان خراسانی از رودهای مذکوره گذشته، وارد کناره جسر گشتند. بعضی از رود و برخی از جسر اسبان خود را گذرانیده، تا مدت چهار پنج یوم در آنجا توقف نمودند. جسته و گریخته که مانده بودند، ملحق گردیدند. اما جمع کثیری در رود اگر چای و قانق چایی ورود ارس و کر طعمه ماهی و غرقاب غضب الهی گردیدند.

اما از آن جانب چون جماعت لزگیه چنان فتح نمایان کردند، جسد ابراهیم خان را برداشته، در تابوت شمشاد نهاده، چند نفر حافظ تعیین نمودند که به تلاوت کلام الله اشغال می ورزیدند. و ابراهیم دیوانه با موازی یک هزار نفر عازم کناره رود ارس گردید، و خلیل دیوانه با سرکردگان و سرخیلان لزگی، بنه و آغرق عساکر قزلباشیه که در قاق بود همگی را به تصرف خود در آوردند. و در میان جنگلات و مغاره ها در هر جا از عساکر قزلباشیه را می دیدند، به قتل می آوردند.

اما در هنگامی که محمد مؤمن خان قوللر آقاسی، بیگلریگی شیروان بود، موازی شاتزده نفر از سرکردگان و سرخیلان لزگی را، به خدمت بندگان ظهیرالانامی به دارالسلطنه تبریز ارسال داشته بود، که در آن حدود محبوس گردانیده، و در زندان سنگی تبریز به قید گران در بند بودند. ابراهیم دیوانه چند نفر از کدخدایان خود را به خدمت محمد کریم ارسال داشته، مقرر کرد که: هر گاه موازی شاتزده نفر محبوسین ما را مرخص نمایند، ما نیز جسد ابراهیم خان را به شما خواهیم داد، والا جسد ابراهیم خان را خواهیم سوخت.

سرکردگان مزبور در جواب قلمی نمودند که: محبوسین را ما خودسر نمی توانیم داد، و هر گاه هموزن نعش طلا خواسته باشند، در همین مکان کارسازی می نماییم. چرا که خزانه و صندوقخانه را بیرون آورده بودند. جماعت لزگیه قبول این معنی نمودند. عاقبت سرکردگان گفتند که: شما چندان توقف نمایید، که ما چگونگی مقدمات را به خدمت صاحبقران دوران عرض نماییم. به همین قرار جماعت لزگیه معاودت نمودند. اما از تقدیرات فلکی، شاتزده نفر محبوسین که در تبریز در بند بودند، یک نفر احمدنام که از نامداران و سرخیلان جماعت لزگیه بود، از نواحی قریم و قیتاق، دوطلب گشته که رفته جماعت مذکوره را از بند نجات داده بیاورد.

و در هنگام ورود به دارالسلطنه تبریز، خود را به لباس سوداگران آراسته، در میدان صاحب الزمان در کاروانسرای تزل نموده، اقمشهای که با خود آورده بود به فروش رسانیده، در عوض آن اسبان راهوار تیز رفتار بسیار خوب اتیاع کرده بود. و در شبهای جمعه قدری طعام به زندان آورده. به زندانیان داده، می گفت که: به محبوسین داده، دعای خیری به جهت من حاصل کن. و چون چند دفعه مگر مراعات دانسته به زندانیان نمود، دفعه دیگر خواهش تماشای میان زندان را کرده، زندانیان بدون مضایقه در را باز کرده، آن مرد عیارپیشه داخل زندان گردید. و در هنگام تماشا سوهانی با نوشته ای در دامان یک نفر از محبوسین افکنده بیرون آمد.

جماعت محبوسین از راز آن مطلع گشته، در هنگام شب بند و زنجیر خود را گسیخته، منتظر آن بودند که به چه دلیل و برهان آن جماعت را نجات خواهد داد؟ چرا که در و دیوار آن زندان از سنگ سیاه است.

و آن مرد عیارپیشه چون کار خود را به اتمام رسانید در نیمه شب به عقب زندان آمده و به زیر زمین نقب زده سر نقبر را در میان زندان به در آورد و آن شاتزده نفر را از همان مکان به در آورد که به اسبان مذکور سوار گشته و در آن شب از قلعه و حصار بند تبریز به در آمده به سمت مقصود خود به در رفتند.

روز دیگر به وقت زوال، زندانیان در زندان را گشود که محبوسین را آب و نان دهد، اثری از آن جماعت ندید. و چون نقبر را ملاحظه کرد از ترس و هراس و خوف بندگان ظهیرالانامی راه فرار پیش گرفته، آن نیز به سمت ارزن الروم به در رفت. و در همان ایام نیز خبر شکست بندگان والا رسید.

چون سرکردگان لزگی وارد مقصد خود گردیدند، و جماعت جاری از ورود

سرکردگان خود مطلع گشتند، جسد بندگان و الاشان را که در آن محل که سرکردگان قزلباش گفته بودند که «به خدمت صاحبقران دوران عرض می نمایم که به هر نحو حسب فرمان قضا جریان بوده باشد از آن قرار مرعی و معمول داشته باشند» از تابوت بیرون آورده، از درختی نگونسار آویخته بودند، چرا که سرکردگان ما محبوس اند جسد اونیز در عذاب باشد، بعد از ورود سرکردگان خود، جسد بندگان ظهیرالانامی را به آتش سوخته، خاکستر آنرا برباد دادند.

چرخ فلک بین که چها ساز کرد فتنه، دری در دو جهان باز کرد شور و نشوری به جهان رخ نهاد دولت ایران همه برباد داد القصه، محمد کریم بیگ و صمد بیگ و سایر سرکردگان، از کنار رود کر در حرکت آمده، بعد از طی مسافت وارد بلده گنجه شدند. و از آن مکان حسنعلی خان برادر اغورلوخان را وداع کرده، عازم دارالسلطنه تبریز [گردیدند]. و در هنگام شکست چاپاران رواه درگاه جهانگشا گردانیده، چگونگی مقدمات را به پایه سریر خلافت مصیر عرض نموده بودند. و سرکردگان مذکوره وارد دارالسلطنه تبریز گشته، و در آنجا توقف نموده، و به مراسم ماتم داری و سوگواری مشغول گردیدند.

۱۲۹

خبر یافتن حضرت صاحبقران از قتل برادر خود ابراهیم خان و تأسف خوردن و شکایت از فلک غدار کردن و فرستادن امیر اصلان خان به جانب آذربایجان

بر هشیاران این داستان غم اندوز، و مستمعان این قصه جگرسوز، پوشیده و مستور نماند که: چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان بلده طیبه پیشاور را تسخیر فرمود، چند یومی در آن حدود صلاهی عیش و نشاط بدین دنیای بی انبساط افکنده، با سرکردگان و سرخیلان و ندمای خاص و سرداران با اختصاص به تجرع می زلال دایم اشتغال داشت. که ناگاه تراب خان بیگ گنجه لو و عبدالله بیگ زورآبادی چاپاران سرکردگان دارالسلطنه تبریز وارد درگاه جهان پناه گردیدند.

مقربان خاص و غلامان با اخلاص در هنگام می کشیدن صاحبقران دوران به سمع آن حضرت رسانیدند که دوفتر چاپار، که اثر غم و فراق از بشره ایشان ظاهر است، از نواحی آذربایجان وارد گردیده اند. از شنیدن این سخن در آن هنگام شادمانی غم و فراق و ناتوانی در طبع همایون ظاهر گردید، و عرایض چاپاران را مهدی خان منشی الممالک گرفته، چون بر چگونگی مقتول شدن بندگان ظهیرالانامی مطلع گردید، بی تحاشی آب در حدفه چشم مهدی خان درآمده، عرایض را در هم پیچید.

بندگان جهانگشا، سرداران و مقربان مجلس فردوس آیین را مرخص فرموده، بدخلوت خاص عرایض محمد کریم بیگ اشیک آقاسی باشی و صمد بیگ و سایر سرکردگان آذربایجان را که مشتمل بر حقایق حالات و شکست یافتن و مقتول گشتن نواب ظهیرالانامی بود خواندند و بر مضامین هر یک اطلاع [حاصل] نمودند. بندگان صاحبقران را طاقت طاق شده از داغ فراق برادر گرامی خود های های به گریه درآمده اشک حسرت از دیده ندامت فرو می ریخت و مضمون این ابیات ادا می کرد. نظم

«فلک برخویش پیچان اردهایی است
گرفتاریم در پیچ و خم او
نبینی کس کزو زخمی نخورده
ز ظلمش هیچ کس سالم نجسته ست
به هر اختر کزو روشن چراغی است
هزاران داغ هست و مرهمی نی
بود پیدا در این شبهای دیجور
چو شیران روز دور است از دورنگی
به جز آزار ما را زو چه رنگ است
سزد کز عیش تنگ خود بنالیم
تورا با هر که رو در آشنایی است
از این گفتار جامی شاه ایران
گهی با چرخ همدستان همی گشت
همی می گفت کای چرخ ستمکار
اگر تاجم، اگر تختم بدادی
چه حاصل گر جهانم رام گردد
جمیع ربع مسکون و دو عالم
ما نادر کنی اندر زمانه
گهی گریان گهی سوزان گهی آه
بیا ساقی که شاه هند و ایران
تو می ده می بخور، و شاد می باش
القصه، بعد از جزع و فزع بسیار، و شکایت از این چرخ ناسازگار، امیر صاحبقران قدم در سراپرده خاص گذاشته، آن شب را به ماتم به سر برد.

روز دیگر که این شهباز بلند پرواز در قلّه طارم چهارم فلک به جلوه گری درآمد، صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان با دیده خونبار و دل داغدار قدم از شبستان خاص به سراپرده گردون مماس نهاد، و در بالای تخت نادری قرار و آرام یافت، و سرکردگان عظام و سرخیلان کرام را رخصت بار داده، گفت: مقدمات ممالک آذربایجان

به‌نهی است که هرگاه تقریر مقالات و واقعات آن کرده شود، باعث دلیری دشمن وضعف اکثری از دلیران صف‌شکن می‌گردد. و هرگاه عنان عزیمت به‌صوب ممالک ایران معطوف فرماییم، جمیع ایلات واحشامات ممالک هندوستان و بلوچستان و افغانه تعاقب کرده، نگذارند که احدی از این مملکت به‌صوب مقصد به‌در رود. و هرگاه به‌نحوی که رای همایون در این وقت اقتضا کرده، که به‌جهت تسخیر ممالک هندوستان عنان عزیمت معطوف داشته‌ایم روانه گردیم، گاه باشد که طایفه رومیه و لزگیه شومیه قدم در مملکت ایران گذاشته، فساد عظیم به‌وقوع انجامد که چاره آن به‌هیچ وجه من‌الوجوه میسر نگردد.

حسنعلی‌خان معیرباشی^۲ و علی‌خان^۳ بیگلرلو که از جمله ندمای خاص و محرمان محفل‌گردون اساس بودند، به‌عرض عاکفان سده سنیه همایون رسانیدند که لله‌الحمده والمنة در مملکت ایران [فرزندی] چون نواب کامیاب سپهر رکاب رضاقلی‌میرزا بر سربر سلطنت و کامرانی متمکن گردانیده [ای] که از صولت و جبروت و کوهکبه بلند مرتبه آن نامدار ایلبارس^۴ خان پادشاه ممالک خوارزم با عساکر اوزبکیه و قزاق و قراقلیاق و قلماق و آرال و قبیچاق که وارد کناره رود طژن خراسان گردیده بودند طاقت نیاورده راه فرار پیش گرفته به‌سمت خوارزم به‌در رفتند البته به‌اقبال بی‌زوال بندگان عدیم‌المثال در دفع معاندین و مخالفین که قدم در مملکت ایران گذارند به‌سعی بلیغ ایشان را آواره ساخته در جواب و سؤال هیچکس عاجز و قاصر نخواهد بود. بندگان صاحبقران فرمودند: بیان واقع است آنچه تقریر کردید.

اما در آن محل رای بندگان جهانگشا چنان قرار یافت که فارس معرکه کارزار و نامدار اردوی ظفر شعار امیراصلان خان قرخلو را به‌حضور ساطع‌النور اعلی حاضر نمایند و رقم سرداری ممالک آذربایجان را در کف کفایت او گذاشته، چنان مقرر داشت که به‌عنوان چاپاری عازم آذربایجان گردد و در دارالسلطنه تبریز رحل اقامت افکنده جمیع حکام و مباشرین آن ولایت را به‌حضور خود طلبیده سان عساکر هر ولایت را دیده اکثر اوقات به‌وقت بهار در بیلاقات و متنزهات گنجه و قراباغ و گوجه‌بیلاقی ایروان به‌سر برده و در محل قشلاق در دارالسلطنه تبریز توقف نماید و هرگاه عساکر مخالف از جانبی عبور نمایند به‌اتفاق خوانین و سرکردگان آذربایجان در دفع آن کوشیده حسن نیکوخدمتی را برای جهان آرا ظاهر و لایح سازد. و سفارشات بسیار در خصوص محافظت و محارست ولایت و آراستگی سپاه و عدالت بارعیت [فرمود]^۵.

۲- نسخه: معیارباشی.

۳- ظ: مصطفی‌خان بیگلرلو.

۴- نسخه: یوالبارس.

۵- در حاشیه صفحه آمده: وصفی‌خان بغایری که سابق‌براین بیگلربیگی گرجستان بود، در عوض آن اسلمس خان مشهور به خانجان را به‌والیکری گرجستان تفویض و روانه ساخته بود، در این وقت مجدداً سرداری گرجستان را بدان عنایت فرموده، به‌اتفاق امیراصلان‌خان روانه گردانید. ظ. از جهانگشا، ص ۳۱۷.

[امیر اصلان خان] از رکاب ظفر انتساب مرخص و رواهت آنربایجان گردید و در هنگام ورود قندهار از ممر کرمان وارد دارالسلطنه تبریز و به نهجی که از ممکن عز و جاه امر و مقرر گردیده بود به خدمات مقررہ قیام و اقدام داشت.

۱۳۰

رسیدن اخبارات یاغی شدن جماعت بلوچ به حضرت صاحبقران در نواحی جلال آباد، و فرستادن اماموردی خان ناظر به کناره دریای محیط

بر ارباب خرد پوشیده و مخفی نماند که هنگام [انعطاف] رایات جاه و جلال به نواحی جلال آباد، چند نفر چاپار از نواحی بندرات از کناره دریای محیط وارد [شده]، و به عرض اقدس رسانیدند که: جمعی از طایفه بلوچ که در کناره بندرکنگ و عباسی سکنی داشتند، به اتفاق ملک تیهال دریایی که در جزیره آبکون (?) سکنی دارد، متفق العهد و متفق اللفظ گردیده، به قدر پنج شش هزار نفر از جزیره مذکوره بیرون آمده، با جماعت مزبوره ملحق [شده اند]. و [به] جمعی از قوافل هشدرخان فرنگ، که به عنوان معامله عراق وارد کناره بندر مذکور گردیده بودند، بر خورده، اموال و مواشی آن جماعت را غارت [نموده]، و به قدر هزار تومان نقد که حسب الامر دارای جهان به جهت اخراجات عصر (?) و کارکنانی که مأمور ساختن غراب و کشتی بودند [فرستاده شده بود]، آن را نیز تصرف [کرده اند]. و قتل و غارت زیاد در نواحی مذکوره به وقوع انجامیده، و یوم بیوم طایفه مذکوره بیشتر جمع گشته، اراده آن دارند که با محبت خان والیاس خان بلوچ نیز شیوه یگانگی ورزند. و هر گاه در اطاعت ایشان تغافل و تکاهل ظاهر نمایند، در دفع آنها نیز کوشیده، ایلات و احشامات آنها را نیز قتل و غارت نمایند.

صاحبقران دوران، چندان اعتنایی به چاپاران نگذاشت، که دو یوم فاصله چند نفر چاپاران متعدد دیگر وارد، و شورش و طغیان آن طوایف را مجدداً به پایه سریر خلافت مصیر اقدس اعلی عرض نمودند.

فرمان دارای جهان چنان نفاذ یافت که: کاربین دوران و عقده گشای حضرت

در رساله «احوال نادرشاه» (مندرج در حدیث نادرشاهی، ص ۱۸) آمده: صفی خان بغیری از بیگلربیگی گرجستان معزول، و اتمش (ظ: اسلمش) بیگ پسر محمد علی خان اصلانخانی، که نایب ایشیک آقاسی بود، به خطاب خانی و رتبه بیگلربیگی گرجستان سرافراز گردید.
۱- تیهان (?) نهیان (?)

صاحبقران اماموردی خان ناظر قرخلو، با موازی دوازده هزار کس از عساکر علی- [ایلی]، وقاری و بلوچ که در آن نواحی می‌باشند، و سه هزار نفر از رکاب ظفرانتساب عازم کناره دریای محیط گردیده، سرکشان و متمدان بلوچستان و تیهال دریایی را نسیبه بلیغ و زجر بیدریغ نموده، به خاکپای مبارک عرض [نماید]، که به هرنحو رای الهام آرا قرار گیرد، از آن قرار مرعی و مرتب دارد.

نظر به فرمان واجب‌الانعام بندگان سپهرمکان، اماموردی خان بندگان دارا- دربان را وداع گریه ناکی کرد، که از آن وداع بوی «هذا فراق بینی و بیک» به مشام حاضران می‌رسید. وبا دیده گریان و سینۀ بریان از خدمت صاحبقران مرخص گشته، عازم بندرات گردید. و در هنگام ورود بلوچستان، محبت خان با موازی شش هزار نفر ملحق به عساکر بندگان عالی گردید، و از آن حدود عازم گرمسیرات گردیدند.

اما از آن جانب، جماعت بلوچ که در کناره دریای محیط سکنی داشتند، بنای افساد و شرارت را پیشنهاد خاطر خود ساخته، و تیهال دریایی با جمعی از نیزه داران عرب آمده، با نظر سلطان و ملک حیان سرکردگان جماعت مذکوره ملحق گشته، همه روزه در آن حدود در تاخت و تاز گرمسیرات و بندرات افساد و شرارت به کار برده، خاطر خود را به آن قرار دادند، که آنچه بالقوه باشد در قتل و اسر کوتاهی و تقصیر سمایند. اما نظر سلطان و ملک حیان در باطن درخوف و رجا بودند، که مبادا در این چند یوم عساکر از خدمت بندگان گیتی‌ستان وارد گشته، نمار از روزگار ایشان برآورد. عاقبت از خوف و وهم آن دونفر، ملک تیهال دریایی مطلع گشته، چنان قرارداد که کوچ و کلفت جماعت مانمی (?) را در کشتی و غراب جای داده، به سمت جزایر آبکون روانه گرداند، و خود با ده دوازده هزار سوار در آن نواحی در تاخت و تاز و غارت مسلمانان اشتغال دارند.

در این وقت جمعی از جاسوسان طایفه مذکور، که در سمت دارالقرار قندهار به عنوان قراولی آنجا بودند، وارد [شده]، و چگونگی حرکت اماموردی خان قرخلو را تقریر کردند، و جماعت مذکوره از شنیدن این سخن خوف عظیم در بشرۀ ایشان ظاهر گردید. اما ملک تیهال عرب، [که] در شجاعت قرینه رستم داستان و در سخاوت مانند حاتم طایی بود، درستی به جماعت مذکوره نمود، و گفت: هرگاه شمارا جرأت و جلالت نبود، بایست عنان رعیتی و اطاعت صاحبقرانی را از کف نداده، غاشیۀ انقیاد و فرمانبرداری او را بردوش خود کشیده، اموراتی چنین عظیم را متوجه نمی‌گردیدید، نه آنکه مانند زنان شیوۀ تنگ‌حوصلگی را شعار خود ساخته، هنوز اثری از علامات لشکر قزلباش ظاهر نگشته، اراده فرار بر خود قرار داده‌اید!

میرحیان، که ریش سفید آن طایفه بود، گفت: ما را خوفی مطلقا از سپاه قزلباش به خاطر راه نیافته، اندیشه و هراس ما از بی‌اتفاقی سپاه شماست، که مبادا در هنگام جدال و قتال راه فرار پیش گرفته، ما را نیز غارت نموده، به سمتی بیرون روند! ملک تیهال گفت: این خیالی است بسیار غلط، که به خاطر شما خطور کرده. در حال کلام الهی را در پیش گذاشته، با جمیع سرکردگان و سرخیلان خود قسم یان نمود

که مادام الحیات از برادری ویگانگی شما مغایرت و مباینت نجسته، شیوه اتحاد مرعی داریم. طوایف بلوچ نیز به نحو مذکور قسم یاد نمودند، و خاطر جمعی کامل حاصل گردید.

اولا کوچ و کلفت طوایف بلوچ را در کشتی و غراب جا داده، به جانب جزایر خود روانه گردانیدند. و کشتی دیگر در کنار دریاى محیط آماده و مهیا ساختند. که هرگاه شکست به جانب ایشان اتفاق افتد، خود را به کشتی رسانده، به سمت مقصد شتابند. و چنان قرار دادند که نظر سلطان و ملک تیهال دریایی موازی دوازده هزار نفر از نامداران آنجایی را برداشته، در عرض راه با اماموردی خان [جنک] نموده، هرگاه فایق آیند فهو المراد، و هرگاه مقدمه نحو دیگر شود، خود را به کشتی رسانیده، به سمت جزایر خواهیم رفت.

و به همین اراده، ملک حیان و میر حمزه و میر شاه، که ریش سفیدان طوایف بودند، در آن حدود توقف [نموده]، و نظر سلطان و ملک تیهال با عساکر خود عازم سر راه اماموردی خان گردیدند.

چون به قدر سه منزل راه را طی نمودند، در آن وقت قراولان به سمع نظر سلطان و ملک تیهال رسانیدند، که علامات سپاه قزلباش ظاهر گردید. ملک تیهال که از جمله کاربندان روزگار بود، قبل از ورود آن طوایف، خود را به کنار رود عظیمی که سمت شمالی آن متصل به جبال قوی بنیاد بود گرفته، و در صف آرای سپاه خود مشغول بود، و مستعد محاربه گردید.

از آن جانب، قراولان اردوی کیوان شکوه به سمع اماموردی خان رسانیدند، که علامات سپاه بیگانه ظاهر گردیده، حسب الامر مقرر گردید که چند نفر از نامداران رستم توأمان رفته، زبانی از آن طایفه گرفته، معاودت کردند. چون از چگونگی احوالات مخالف مطلع گردید، میمنه و میسر و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه را آراسته ساخته، به هیئت اجتماعی حمله بدان گروه قیامت شکوه کردند. لمسوده

دلیران ایران، همه سر بسر	کشیدند صفها	بر یکدگر
زهر و طرف صف بیاراستند	دلیران جنگی	پیا خاستند
همه نیزه دار و همه تیغ زن	همه شیر گیر و همه صف شکن	
نهاده قدم را در آن کارزار	مثال پلنگی که گیرد شکار	
ز جوش و خروش یلان دژم	شده منجمد چرخ و گردون به هم	
ز بس غلغله شد در آن کارزار	که گویا شده محشری آشکار	
زهر سو دلیران به هم تاختند	سروتن زیکدیگر	انداختند
پدیندار شد اندر آن کارزار	ز کشته جبال و ز خون لاله زار	

القصه، دلیران کارزار و مجاهدان دیندار از یمین و یسار حمله بدان گروه تباہ روزگار بردند.

اما آن جماعت اشار یک طرف خود را به جبال و آن رود داده، تفنگچیان قدر انداز در پشت سنگر نشسته، به انداختن تفنگ مرگ آهنگ اشتغال داشته، از هر طرف

که عساکر فیروزمآثر حمله می کردند، به ضرب تیرتفنگ جمعی را مجروح و زخمدار ساخته [که] از عرصه کارزار [روی] برمی گردانیدند. و به همین رویه فیما بین مجادله در نهایت شدت تا وقت غروب آفتاب به وقوع انجامید.

عاقبت الامر، درد بردل اماموردی خان مستولی گشته، بیکدفعه با موازی سه هزار نفر از عساکر خراسانی از سمت میمنه حمله کردند، و از تیرتفنگ آن طایفه بیدرنگ اندیشه نکرده، داخل صف اول آن سپاه گردیدند. و از سمت دیگر محبت خان بلوچ با عساکر خود نیز به میسر حمله آورده، بازار گیرودار در آن معرکه کارزار گرمی تمام پیدا کرده، و سرهای نامداران از ضرب تیغ بران چون گوی در عرصه میدان به جولان درآمده، و از بسیاری تیر تفنگ و ناوک، بدن نامداران و تن مرکبان چون لاله حمرا گردیده، هنگامه ای عجیب و معرکه ای غریب رخ نمود، که گویا صور محشر دمیده، و فرع اکبر ظاهر گردیده.

اما در هنگامه گیرودار تیهال دریایی از طرفین سرراه عساکر منصور را گرفته، به طعن نیزه جانستان دمار از روزگار نامداران بر آورده، کارزاری نمود که اگرستم داستان و سام نریمان زنده بودند، زبان به تحسین رزمی اینچنین گشودندی. و هر چند از طرفین دلیران قزلباش از روی سعی و جهد تلاش می کردند، سوی زخم گلوله تفنگ و تیر خدنگ بر گلبن بدن ایشان چیزی عاید نمی گردید. و هنگامه قتال تا غروب آفتاب بدین منوال در گذر بود که اماموردی خان غازیان را تحریص به جنگ و جدال کرده، می گفت: مردانه وار بکوشید، یا جامه زنان بپوشید!

غازیان شیرشکار، مجدداً حمله ای دلیرانه کرده، صفا و لآن جماعت را در هم شکسته، به صف دوم ملحق گردانیدند. جماعت اشزار بعضی از رود گذشته، و برخی در کناره رود به دستگیری دورانداز پاداری کرده ایستادند. و از اطراف شکست به جماعت مزبوره رخ داده، فرار برقرار نمودند.

در این وقت باز بلند پرواز آفتاب از فراز فلک چهارم پرواز کرده، عالم نورانی را لباس ظلمت پوشانیده بود، که آن دوسپاه کینه خواه رو از کارزار بر گردانیده، قدم در آرامگاه خود نهادند. اما از آن جانب تیهال عرب و نظر سلطان بلوچ چندان توقف کردند، که سپاه قزلباش در آرامگاه خود قرار یافتند. و در آن نیمه شب پیاده و سواره خود را برداشته، قرار بر فرار دادند، وارد کناره دریای محیط گردیدند، در ساعت خود را به کشتی رسانده، داخل کشتی شده، به سمت جزایر آبکون و نیستان گریختند.

و چون آفتاب جهانتاب طالع گشته، جهان تیرگی خورا مبدل به نور گردانید، اماموردی خان سر از خواب غفلت و [سهل] انگاری برداشته، چند نفر قراول روانه گردانید که خبر مجادله طایفه مذکوره را بیاورند. در این وقت قراولان کناره اردو به سمع او رسانیدند که جماعت مزبوره فرار نموده اند. سردار معظم الیه افسوس بسیار خورده با سپاه کینه خواه در قفای آن گروه پر جفا عازم گردید. در محلی که وارد کناره دریا گردید جماعت مذکوره یک یوم قبل رفته بودند.

سردار مشارالیه چندیومی در آن حدود توقف، و ارقامات به نواحی گرمسیرات و لار و بندرات قلمی فرمود که غازیان و ملازمان که در آن نواحی می باشند، همگی وارد حضور سردار و الا تبار گردیده، با سرکردگان و سرخیلان آن نواحی چنان کنگاش کردند، که از کنارۀ بندرعباسی در کشتی و غراب نشسته، بر سر جماعت مذکورہ رفتہ، دمار از روزگار ایشان بر آورند.

اولا مقرر فرمود که موازی بیست عراده توپ دوردم از نواحی لار آورده، در کشتی جای دهند. و موازی چهارده هزار نفر از نامداران آنجایی را در چهار کشتی قرار داده، بادبانان را فرمود که کشتیها را بہرہ انداختہ، عازم جزایر آبکون و نیستان گردیدند.

اما از آن جانب، تیهال عرب و نظر سلطان و ملک حیان و سایر سرکردگان اعراب و بلوچ، هنگام ورود بہ جزایر مذکور قرار دادند کہ ہر گاہ چندان توقف نماییم، کہ اماموردی خان سردار بدین صوب بیاید، ہر گاہ قدم در جزایر بگذارد، عموم سکنہ این نواحی را اسیر و قتل خواهد نمود. اولی آن است کہ توپ و خمپارہ خود را در کشتیها قرار دادہ سر راہ ایشان را در کنارہ دریا بگیریم و نگذاریم کہ قدم در خشکان گذارند. ہمگی قبول این معنی نمودہ آن گروہ بدشکوہ در کشتیها نشستہ عازم سر راہ عساکر منصورہ گردیدند.

واز این جانب نیز اماموردی خان در دریا نشستہ، در عرض راہ آن دوسپاہ کینہ خواہ بہ ہم برخوردند، و از طرفین لنگر کشتیها را افکنند، بہ انداختن توپ اشتغال ورزیدند. چون فیما بین چند دفعہ توپ انداختہ شد، ناگاہ از تقدیرات فلکی توپسی از کشتی اماموردی خان آمدہ، بر تیر میان کشتی نظر سلطان بلوچ رسیدہ، آن کشتی در ہم شکستہ، بہ قدر چہار ہزار نفر بلوچ کہ در آن کشتی بودند، بہ دریا غرق گشتہ، طعمہ ماہی و نهنک دریا گردیدند. چون عساکر قزلباش چنان دیدند، غلغلہ از زمین تا برج ہفتمین رسانیدند. اما تیهال و ملک حیان، کہ ہر یک را کشتیهای علیحدہ بود، دردم زور قچی بسیار و آب بازان بیشمار بہ دریا افکنند، بہ قدر دو ہزار کسری را از آب بیرون آورده، ملحق بہ کشتیهای خود نمودند.

اما از این جانب پیای توپ بسیار آتش می دادند، کہ کار بہ ملک تیهال تنگ گشتہ بود، و اماموردی خان ہر دم توپچیان را تحریک بہ آتش دادن می کرد. کہ ناگاہ از قضایای فلکی و تقدیرات لم یزلی، توپچیان ندانستہ دو گلولہ و دو کیسہ باروت بر بالای ہم افکنند، توپ را آتش دادند، کہ آن توپ در ہم دریدہ بہ قدر یک من گوشت از سرین اماموردی خان ریودہ و استخوان را در ہم شکستہ بہ غایت مجروح و مکسور و محروق گردید، و بہ قدر دہ بیست نفر دیگر را بہ قتل رسانید.

سرکردگان اماموردی خان را بہ گوشہ ای کشیدہ، رمقی در آن یافتند. آن خان و الاشان گفت: نحوی نمایید کہ بنای اصلاح گذاشتہ شود، و مخالف چگونگی را اطلاع نیابد، کہ ہمگی شمارا در این غرقاب بحر فنا [گرفتار] خواهند گردانید.

در این وقت، تیهال عرب را سپاہگیری بہ خاطر رسیدہ، چند نفر از کدخدایان را

در زورقی قرار داده و ملتمس آن گشته، که شیرزاد [را] که ولد ارشد اوست روانه خدمت سردار نماید، مشروط به آنکه عساکر منصوره مراجعت به کناره بندرعباسی نمایند، بعد از عهد و میثاق وارد حضور سردار و الانتبار گردد. و نظر سلطان بلوچ، که بنای فساد و شرارت را پیش نهاد خاطر خود کرده بود، گرفتار سخط و غضب الهی گردیده، غرقاب دریای محیط گردید، و باقی این مردم از جمله هواخواهان و دولت طلبان صاحبقرانی خواهیم بود.

کدخدایان مذکور وارد کناره کشتی گردیدند. سرکردگان به خدمت سردار معظم الیه عرض [نمودند]. و محمدعلی بیگ سرورلو، که آن سرکرده معتبر افشار بود، به اهل کشتی مقدمات اماموردی خان را قدغن فرمود، و با اماموردی خان چنان قرارداد که محمدعلی خان در جای اماموردی خان نشسته، جواب و سؤال نماید.

بعد از ورود کدخدایان، و التماس ملك تیهال عرب. چگونگی او را محمدعلی خان قبول نمود، و قسم به کلام الهی یاد نمودند که مجادله فیما بین واقع نگردد. بعد از رفتن کدخدایان، ملك تیهال شیرزاد فرزند خود را و ملك حیان و میر هزاره و جمعی دیگر [را]، که به قدر چهارده نفر می شدند، روانه خدمت سردار معظم الیه گردانیدند. و در هنگام ورود شیرزاد اماموردی خان دنیای فانی را وداع نموده، سفر آخرت پیش گرفت. لمسوده.

افسوس که این چرخ نگریدید به کام نه در دل مؤمن و نه اندر دل تام شاهان و سلاطین جهان درگذرند بیچاره منم به عشوه آن شده خام اما محمدعلی بیگ افشار در کمال استقلال به سر می برد، و نحوی نمود که احدی بر حقیقت احوال اطلاع حاصل نماید. و آن شب را در آنجا به سر برده، روز دیگر مراجعت به کناره بندرات نمودند. و ملك تیهال نیز غنیمت شمرده، رجوع به جزایر نیستان نموده، پیشکشی و ارمغان بسیار مهیا ساخته، در زورقی جا داده، با سی چهل نفر از کدخدایان خود عازم خدمت سردار کثیرالاقتدار گردید.

اما از این جانب محمدعلی خان از کشتی بیرون آمده، جمیع سرکردگان و سرخیلان گرمسیرات و بندرات را احضار کرده، چگونگی متوفی شدن اماموردی خان را تقریر نمود. همگی سرکردگان برای آن مدبر دوران متأسف و غمگین و ملول و حزین گردیدند، و جسد او را در تابوتی نهاده، روانه کربلای معلی نمودند، که برده در صحن مقدس حضرت اباعبدالله الحسین دفن نمایند. جمیع سرکردگان و محبت خان، محمدعلی بیگ را به سرکردگی خود قبول نموده، عریضه ای در این خصوص به دربار عظمت منار خاقان جهان نوشته، به صحابت دونفر چاپار روانه نمودند.

اما از آن جانب، ملك تیهال با تحف و هدایا از کشتی بیرون آمده، وارد حضور سردار عظیمالاقتدار گردید. محمدعلی بیگ لوازم مراعات و محبت را بهجا آورده، مقدمات اماموردی خان را به او تقریر نمود. ملك تیهال بر تدبیرات ایشان آفرین گفته، [اظهار] نمود که دانسته و آگاه باشید که مادام الحیات با ایل و قبایل خود از جمله اخلاص کیشان و هواخواهان درگاه صاحبقران خواهیم بود.

و مدت دو ماه در کنارۀ همان دریا بسر بردند، و در هر جا و هر مکان که احدی ارادۀ سرکشی و یاغیگری در خاطر آورده بود، محمد علی بیگ در تنبیه آن کوشیده، مجدداً به اطاعت و انقیاد بندگان صاحبقرانی درآورد.

و در این وقت، چند نفر چاپار از درگاه جهان پناه وارد، و رقم قضایم به جهت ملك تیهال در خصوص حکومت بحرین، که به مومی‌الیه تفویض فرموده بود، صادر گشته، که به خدمات آن دیار سرافراز و ممتاز بوده باشد، و شیرزاد ولد خود را بسا موازی یک هزار و پانصد نفر رواثۀ درگاه جهان پناه نماید، که آمده در جلال آباد توقف نماید، که به هر نحو رای الهام آرا قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرعی دارد.

چون تیهال عرب از مضمون رقم قدر توأم و نوازشات شاهنشاهی اطلاع حاصل نمود، سجدات شکر الهی را به جا آورده، به نحوی شادمان و فرحناک گردید که نزدیک به آن رسید که مرگ شادی او را دریابد و ساعت به ساعت از جای خود برخاسته سر خود را در قدم محمد علی بیگ گذاشته شکر احسان او را می نمود.

و رقم سرداری و صاحب اختیاری ولایت بندرات نیز به جهت محمد علی بیگ صادر گشته بود، که باید با موازی دوازده هزار نفر همه اوقات در آن نواحی به امر استحفاظی بسر برده، هر جا سرکشی و متمردی بوده باشد، در تنبیه آن کوشیده، زجر بلیغ و تنبیه بیدریغ نماید.

و در طی فرمان قضا جریان مقرر شده بود، که هر گاه مبلغ سی هزار تومان تحویلی را، که سابق بر این عرض کرده بودند که نظر سلطان بلوچ تاراج کرده و تصرف نموده بود، هر گاه از وجه مذکور چیزی به وصول نیاید، رقم علیحده به حکام و ضابطین فارس ورشت و لاهیجان و مازندران مقرر شود، که وجه نقدی انفراد آن حدود نمایند، که به مصارف مذکوره برسانند. چون محمد علی بیگ به مضمون رقم شفقت آمیز مطلع گردید، کوس بشارت و خوشدلی را به نوازش درآورده، به خانی ملقب گردید.

اما چون ملك تیهال، از مضمون رقمی که در باب وجود و عدم وجه مذکور صادر گشته بود مطلع گردید، ملك حیان و میر هزاره و سایر سرکردگانی [را] که وجه مزبور را تصرف نموده بودند احضار کرده، همگی اقرار نمودند که: از وجه خزائۀ عامره، که به جهت ساختن گمی و غراب مقرر گردیده بود، [فقط] به قدر هشت هزار تومان [را] که در بندر صورت تحویل عبدالرحمن بیگ و کمال الدین بیگ گرمسیری بود تصرف کرده، قدری را به مصارف [رسانیده] و تتمۀ دیگر را خود دارند. عبدالرحمن بیگ و کمال الدین بیگ [اظهار] می نمودند که مبلغ هشت هزار تومان [دیگر] را [هم] تصرف کرده اند.

سردار معظم‌الیه، عمله و کارکنان ایشان را به حضور خواسته، به ضرب چوب و شکنجه به گردن ایشان گذاشت، که هشت هزار تومان را عبدالرحمن بیگ و کمال الدین بیگ در کنارۀ بندر صورت در باغ طاوس جمشیدی در دخمۀ مهران پیشدادی مدفون نموده اند. دردم آن دو نفر [را که] تحویلدار و صاحب اختیار بندر مذکور بودند محبوس، و چند نفر دیگر محصلان غلاظ و شداد تعیین فرمود که رفته، به نهجی که

جماعت مذکوره مقرر کرده بودند، وجه مذکور را در بار استران برقر رفتار کرده، به حضور سردار حاضر گردانیدند.

و ذوالفقاریک اصفهانی واحمدییگ کوهگیلویه‌ای^۲، که دریندر کنگ ضابط و صاحب‌اختیار بودند، و مبلغ چهارده هزار تومان دیگر تحویل آن دونفر بود، آنها نیز می‌گفتند که به قدر شش هزار تومان که در قصبه نران بود نظر سلطان تصرف کرده. و جماعت بلوچ منکر آن سخن بودند و عرض کردند که در هنگام تصرف آن طایفه به قدر هفتصد و پنجاه تومان زر نقد از خائنه کوتوال به تصرف نظر سلطان درآمد، که بر سر غازیان بلوچ قسمت نمودند.

حسب‌الامر سردار معظم‌الیه آن دونفر ضابط را نیز در چوب و شکنجه انداختند، آنها نیز عرض کردند که ما خلاف گفته‌ایم، وجه مذکور را تمام و کمال تسلیم سرکار نمودند.

وملك تيهال وملك حيان از خدمت بندگان سردار والاتبان مرخص [شده]، و در عرض ده‌یوم [تتمه] مبلغ مزبور را جمع کرده، حاضر نمودند.

ومحمدعلی‌خان سردار را اراده آن بود، که چگونگی خدمات ملك تيهال، و تقلب ضابطان، و تحت تصرف درآمدن وجه مذکور را، به درگاه جهان‌پناه عرض نماید. اما چون رقم مطاع آفتاب شعاع [صادر شده بود] در خصوص اینکه چون بندگان همایون، قدم در مملکت هندوستان گذاشته‌ایم، هر گاه عرایض و مطالبی داشته باشند، به ارض فیض مدار به خدمت فرزند کامگار رضاقلی میرزا قلمی نمایند، که چون صاحب اختیار و فرمانفرمای ممالک ایران است، به هر نحو که فرماید چنان نمایند، نظر به فرمان واجب الانعان بندگان گیتی‌ستان، سردار مذکور عرایضی [مشمول] بر چگونگی اخبارات و سوانحات مذکوره را قلمی و انقاد درگاه نواب جهان‌بانی گردانید.

حسب‌الامر، شاهزاده کامگار بر قتل مباشرین و ضابطین و عمال محبوسین، که تقلب و تصرف در چنان خزانه نموده بودند. فرمان داد. و از وجهی که ملك تيهال و میرحیان داده بودند، مبلغ یک هزار تومان آن را به انعام ملك تيهال مقرر فرمود. و چند نفر کاربین از نواحی خراسان ورشت و لاهیجان مأمور به آن امر عظیم گشتند. و برونق فرمان به مجرد ورود ارقام، اموال چند نفری که امر و مقرر گردیده بود ضبط [شد] و محبوسین مذکور را به قتل آوردند. و ملك تيهال یک هزار تومان را اخذ، و عازم بحرین گردید، و در آن حدود به حکومت آن دیار سرافراز می‌بود.

ومحمدعلی‌خان، نظر به فرمان واجب‌الانعان در قشلاق و بیلاق آن ولایت به امان استحقاقی مشغول می‌بود. و از ضابطه نسق و نظام آن‌خان و الاشان، جمیع سکنه بندرات نر مهد امن و امان آسوده‌حال و مرفه‌الاحوال اوقات می‌گذرانیدند.

۱۳۱

رایت افراشتن صاحبقران دوران به صوب تسخیر دارالسلطنه لاهور
وبه تصرف در آوردن آن دیار

لمسوده:

باز	زنو	طرح	کنم	داستان	قصه	شاهنشہ	گیتی	ستان
باز	چو	خورشید	جهان	سرکشید	عرصه	گیتی	همه	در زر کشید
شمعه	پرتو	آن	در	جهان	باز	فکند	بر سر	هندوستان
حکم	چنان	شد	به سپاه	کرام	جمله	ببندند	کمر	ز انتقام
تا که	ز شمشیر	جهانسوز	خویش		سینه	هندوی	کنند	ریش ریش
از	دلشان	زنگ	زدايم	به زور	برسر	ایشان	بکنم	من فتور
بتکنه	و	صومعناش	را	خراب	مرد	و زنش	را	بکنم
از	سخن	شاه	بلند	اقتدار	چرخ	وفلك	شد	به جهان
لشکر	منصور	شدند	شادمان		از	خبر	غارت	هندوستان
جمله	ببستند	کمر	بهر کین		تا	که	بیارند	جهان
رایت	بیضا	همه	افراشتند		تخم	ستم	بر دل	هند
جوش	و خروشی	به جان	شد	پدید	چهره	خورشید	بشد	ناپدید
از	اثر	سم	ستوران	جنگ	زهره	فروریخت	ز گردون	چنگ
لشکر	مشرق	چو	بشد	سر بلند	ظلمت	شب	بر سر	هندو
نادر	ایران	چو	بلند	آفتاب	کرد	به گردون	وفلك	این خطاب:
نوبت	دور	تو	گذشت	دور ماست	لطف	خدا	شامل	احوال
من	به	کمیت	فلکم	پایدار	نادر	عصرم	چو	بر این
چرخ	فلك	از	سخن	تاجدار	کرد	تبسم	چو گل	نوبهار
گفت	هزاران	چو	تو	نادر	گشت	وبکردم	همه	را
نگذرد	از	عمر	تو	هم	خواهی	بودن	تو	از ایشان
ساقی	گلچهر	در این	روزگار		ساعتی	از	شاه	جهان

چون پادشاه سکندر سریر و آن خسرو عالمگیر امیراصلان خان را به نواحی
آذربایجان و محمدعلی خان را به نواحی بندرات مأمور گردانید، و خاطر جمعی کامل
حاصل نمود. و بلده طیبیه پیشاور را به عهده و اهتمام نواب ناصرخان مقرر داشت، به
قدر دوهزار نفر از نامداران ایرانی را نیز در آنجا گذاشته، با سپاه ستاره چشم آن پادشاه
عرب و عجم به عنوان تسخیر مملکت هندوستان عنان عزیمت بصوب دارالملک لاهور
منعطف فرمود.

و در عرض راه در هر منزلی از منازل که ایلات واحشامات و رعایا و برابرا سکنی داشتند، هریک از راه راستی و درستی وارد اردوی کیوان شکوه گردیده، به شرف خاکبوسی مشرف می شدند، مورد نوازشات از حد افزون گردیده، در مهاده امن و امان آسوده و غنوده می بودند. و هر کدام که عصیان و مخالفت و طغیان می ورزیدند، به ضرب شمشیر آبدار صاعقه کردار عساکر فیروز مآثر در معرض قتل و اسر در می آمدند.

و در هنگام تحریک رایات ظفر علامات، چند نفر از سرکردگان و سرخیلان هندوستانی را روانه بلده ملتان به ترداد حاکم آنجا نموده، و رقم قدر توأم به خان ملتان نوشتند، در خصوص اینکه به امر حکومت آن دیار برقرار بوده، فرزند ارشد خود را با موازی دوازده هزار نفر از ملازمان ملتان روانه بلده طیبه لاهور نماید که به شرف بساط بوسی حضرت صاحبقرانی مشرف گردد، و هرگاه در آمدن تکاهل و سهل انگاری نماید، مستعد غضب و سطوت صاحبقرانی بوده باشد، که بعد از تسخیر ولایت لاهور فوجی از غازیان را روانه آن دیار خواهم نمود، که گوشمالی درستی بدان خان معلی شان داده، تا دوران قیامت قصه آیندگان گردد.

چاپاران و سرکردگان مذکور را با یک دست خلعت فاخر پادشاهانه و یک رأس اسب با یراق زرین ارسال بلده ملتان داشت، و خود با سپاه گردون چشم وارد سه منزلی لاهور گردید. که در این وقت به سمع همایون رسانیدند که زکریا خان حاکم لاهور با موازی هشتاد هزار نفر در کناره رود مستعد محاربه و قتال گردیده، و چنان با سپاه خود قرارداد که چون رود مذکور عمیق است و بدون سنبک و گمی و زورق عبور نمودن سپاه قزلباش بدان صوب متعذر است، در یک دو مکان که محل گذرگاه سپاه فیروز دستگاه است، به قدر ده هزار نفر توپچی و تفنگچی گذاشته اند، که هرگاه احدی اراده عبور نماید، به انداختن توپ و تفنگ منع نمایند.

و در آن هنگام [که] ورود موکب فیروز کوکب به نواحی پیشاور نزدیک رسید، زکریا خان چند نفر چاپار روانه درگاه جهان پناه محمد پادشاه فرمانفرمای ممالک هندوستان کرده، استدعای کمک و اعانت نموده بود، که حسب فرمان سلاله دودمان گورکانی به عهده و اهتمام محبت خان راجپوت که در نواحی اگره سردار و فرمانروا بود، مقرر گردید که با موازی چهل هزار نفر به عنوان ایلغار عازم دیار لاهور و ملحق به عساکر زکریا خان گردند، که در دفع عساکر نادریه بکوشند. و محبت خان نظر به فرموده بندگان عظیم الشان تدارک عساکر مذکوره را دیده عازم لاهور گردید، که در این وقت چند نفر جاسوس که از اطراف و بلوکات آن دیار مقرر گردیده بود که به قراولی اشتغال ورزند، وارد، و به سمع همایون رسانیدند که محبت خان سردار اگره با جمعی از عساکر راجپوت یوم دیگر ملحق به عساکر زکریا خان خواهند گردید.

چون دارای زمان از آمدن عساکر هندوستان مطلع گردید، حسب الامر چنان نفاذ یافت که حاجی خان کرد حمزه کانلو، موازی چهارده هزار نفر از ملازمان خراسانی نحت خود را برداشته، در دفع آن طایفه اشتغال ورزد، و نگذارد که ملحق به زکریا خان گردند. و نظر به فرموده حضرت صاحبقران حاجی خان کرد و عساکر مقرر عازم

سراہ عساکر راجپوت گردیدند. چون بہ قدر ہشت میل راہ را طی کردند، چند نفر قراول کہ حسب الامر سردار معظم الیہ مأمور بہ آوردن خبر آن جماعت اشرار تعیین شدہ بودند، در این وقت بہ سمع آن رسانیدند، کہ علامات سپاہ مذکور اینک ظاہر گردید.

چون حاجی خان مردی بود فہیم و سپاہی، و از رویہ لشکر کشی و قوف تمام داشت، باسہ چہار نفر از نامداران رستم توأمان ایلغارکنان دوسہ میل راہ طی کردند، و بر بالای پشنہای برآمدہ، نظارہ سپاہ نمودند، و استنباط چہل ہزار نفر کردند کہ می رسید. باخود اندیشہ آن می نمود کہ ہر گاہ در مقابل آن سپاہ کینہ خواہ آمدہ، صف آرای نیاید، محاربہ و مجادلہ بہ طول انجامیدہ، از سپاہ موافق جمعی قتل و مجروح و زخم دار گردند. اولی و انسب آن است کہ دام دیگر در این رہگذر قرار دادہ، شاید بہ سہولت کار این سپاہ را بہ انمام رسانم.

فی الفور بہ سرعت ہر چہ تمامتر مراجعت کرد. در آن نزدیکی درہای بود، چون خانہ زندانیان تاریک. و ہر گاہ سی ہزار نفر در آن مخفی گشتندی، احدی بر آن مطلع نگردیدی. موازی یازدہ ہزار نفر را در آن درہ و اطراف آن پشتہ در کمین گذاشت، و خود موازی یکہزار نفر از نامداران [را] برداشتہ، سراہ سپاہ راجپوت را گرفتہ، مستعد قتال گردید.

از آن جانب قراولان محبت خان بہ سمع آن رسانیدند کہ چنین لشکری در سر راہ بہ ہم رسید، و معلوم نیست کہ دوست باشد یا دشمن. در دم چند نفر از مغول ایرانی [را] کہ در خدمت او می بودند، روانہ فرمودند کہ از چگونگی این لشکر اطلاع حاصل نمایند. چون بہ نزدیک سپاہ حاجی خان رسیدند، سؤال نمودند کہ: شما چہ کسانید، و بہ چہ امر سراہ را گرفتہ اید؟

جواب دادند کہ: ما از لشکر صاحبقران دورانیم. آمدہ ایم کہ در این مکان سراہ محبت خان را گرفتہ، بدان مجادلہ کردہ، او را زندہ بہ درگاہ گیتی ستان بریم.

غازیان مذکور مراجعت کردہ، چگونگی تقریرات آن طایفہ را قرع سمع محبت خان نمودند. از شنیدن این مقال دود ناخوش از روزنہ دماغ آن زبانہ کشیدہ. فرمان داد کہ بیک دفعہ موازی بیست ہزار نفر راجپوت دست بہ شمشیر حملہ بدان سپاہ نصرت دستگاہ نمودند.

و از این جانب حاجی خان با آن یکہزار نفر سر راہ آن سپاہ را گرفتہ، بہ قدر یک ساعت نجومی بہ نحوی مجادلہ نمود، کہ صدای آفرین و احسن از دوست و دشمن ظاہر گردید. و ہر دم و ہر ساعت سپاہ مخالف زیادتی کردہ، فوج فوج و گروہ گروہ می رسیدند، و حاجی خان نیز جنگ کنان برقفا می رفت. چون بہ نواحی کمینگاہ رسید، بیک دفعہ جلوریز فرار برقرار اختیار نمودہ، سپاہ راجپوت را بہ قدر دو میل راہ در آن بیابان از عقب خود تنگ ساختمی رفتند، کہ بیک دفعہ از دوطرف آن سپاہ یازدہ ہزار کس نامدار جرار شیرشکار دست بہ شمشیر بیرون آمدہ، حملہ بدان گروہ بدشکوہ نمودند. و از طرفین کمیت و سمند تیزرو را در آن رستخیز بہ جست و خیز در آوردہ،

دفع خار خار تعلقات جهان بی ثبات را به ناخن مردی و مردانگی نموده، قدم در معرکه کارزار، طالب نصرت از حضرت پروردگار، نهادند آنگاه تیغ و سنان کین بریکدیگر نهاده، بنای حرب بپا ساختند و صیت جرأت و جلادت در عرصه گیتی انداختند.

وو گویا سنان جانستان در آن روز قیامت نشان شعله‌ای بود از غضب باری، و شراره‌ای از تیران سطوت قهاری. تیغ و خنجر در آن روز چون محشر برفرق یکدیگر می‌نهادند، و تیر مرگ تأثیر چون ناوک غمزه خوبان کشمیر پیاپی بریکدیگر می‌دوختند، و به آتش تفنگ مرگ آهنگ دل و جگر خصم می‌سوختند. از وقوع این حال، تفسیر این مقال کما قال الله سبحانه «کل شیء هالك الا وجهه» ظاهر و هویدا گردید.

القصة، عساکر فیروز مآثر قزلباش در آن روز رستخیز چنان شورش و ستیز با آن طایفه ناچیز نمودند، که طایفه راجپوت نه‌پارای ستیز و نه تاب گریز داشتند. هرگاه از پیش فرار می‌نمودند، گرفتار به ضرب صمصام خون‌آشام می‌گشتند، و هرگاه از عقب راه‌گیر پیش می‌گرفتند بدطعن نیزه نامداران بدوسوار در آن معرکه کارزار گرفتار می‌آمدند. و چون حاجی‌خان طایفه مذکور را به قدر یک میل راه از کمینگاه جدا ساخت، صدای شورش و غلغله عساکری که در کمین بودند گوشزد آن گردید. آن نیز با یکهزار نفر مراجعت کرده، در هر قدم چابکسواری و در هر بن خار نامداری برخاک هلاک می‌افکندند.

چون طایفه راجپوت خود را غرق گرداب بلا ملاحظه نمودند، سعی از حدفزون و جهد از اندازه بیرون نمودند، که خود را به گوشه‌ای برون برند، که در این هنگام محبت‌خان درپای علم خود به استقلال تمام می‌آمد، که ناگاه جنود شکست خورده خود را بد نظر درآورد که همگی خان مشارالیه را فحش‌گویان و «بتی‌حی» و «لن‌ترانی» گفته، راه فرار پیش نهاده‌اند. از هر که تفتیش می‌کرد که چه واقع شده، که فرار می‌نمائید؟ می‌گفتند: پانصد هزار مرد ایرانی از قفای این پشته بیرون آمده، احدی را زنده نگذاشتند و الحال نوبت به تو نیز خواهد رسید. و «رام، رام» گویان فرار می‌کردند.

چون سپاه شکست خورده خود را برحالتی چنان دید، طاقت نیاورده با موازی سه‌هزار نفر از ملازمان خاص خود، که در دور آن مجتمع بودند، برفراز پشته‌ای ریگ برآمده نظاره سپاه خود می‌نمود. که ناگاه چشم آن بر عساکر نصرت مآثر قزلباش افتاد، که دردشت و بیابان چون شیر غران در آن عرصه میدان با برق شمشیر بران و نیزه جانستان نمایان، و از خون دلیران آن کوه و بیابان به رنگ ارغوان، و چون دجله و عمان انهار روان است.

چون محبت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، اراده آن نمود که جلوریز به اعانت سپاه خود از آن پشته چون سیل روان گردد، که غلامان او به عرض رسانیدند که مصلحت در رفتن به جانب سپاه خود نیست. چرا که تا چشم کار می‌کند، به غیر از عساکر قزلباش دیگری نمی‌بینیم. محبت‌خان را برداشته، روانه سمت [شاه] جهان‌آباد گردیدند. اما سپاه قزلباش آن طایفه را تعاقب نموده، وارد منزل ایشان گشته، اموال و

اشیاء ایشان را تصرف، و موازی پنجاه نفر از سرکردگان ایشان را زنده دستگیر نمود، به حضور حاجی خان مشارالیه آوردند.

اما امیرخان نام مین باشی را حاجی خان مقرر نموده بود، که باید محبت خان را تعاقب نموده، او را دستگیر نماید، و نگذارد که بیرون رود. امیرخان مزبور در محلی که وارد برسربته آن طایفه گردید، هرچند غازیان تحت خود را قدغن می کرد، که دست از کسب و غنیمت برداشته، محبت خان را تعاقب نمایند، احدی گوش به سخن او نکرده، مشغول تاراج و جمع اموال بودند.

چون حاجی خان وارد و تفتیش احوال امیرخان نمود، به عرض رسانیدند که امیرخان در کسب نمودن اموال اشتغال دارد. و او را با سه نفر سرکرده دیگر به حضور طلبیده گفت: من شما را مأمور خدمتی نموده بودم. چنین ظاهر می شود که اعتباری برسرخ من نگذاشته، به کسب اموال غنیمت اشتغال داشته اید.

امیرخان بیگ عرض کرد که: هرچند که من به پانصد باشیان و یوزباشیان تأکید کردم، کسی گوش به حرف من نکرده، در جمع آوری مال و غنیمت اشتغال داشتند. و درخصوص این مدعا چند نفر از سرکردگان را گواه گذرانید.

اما با این [حال] اطفای نیران غضب سردار نگشته، مقرر فرمود که او را هزار چوب زدند. و دوفتر پانصدباشی و چهارنفر یوزباشی، که کوتاهی از ایشان به ظهور آمده بود، مقرر فرمود که سر ایشان را از بدن جدا ساخته، تن ایشان را در میان اردو افکندند. تا باعث عبرت سایر متمردان گردد.

واموال و غنایم و اشیاء اردوی محبت خان را جمع کرده، عازم درگاه خواقین سجده گاه صاحبقرانی گردیده، وارد به دربار عظمت مدار گشته، مورد نوازشات شاهانه و فیوضات خدیوانه شد.

خویشان و اقوام پانصدباشیان و یوزباشیان، که حاجی خان به قتل آورده بود، دادخواهان به خدمت بندگان گیتی ستان آمده، به عرض رسانیدند که: حاجی خان جماعت مذکوره را بدون لزوم تقصیری به قتل رسانیده. فرمان واجب الادعان بندگان گیتی ستان چنین صدور یافت که: نواب همایون ما حاجی خان را سردار و صاحب اختیار نموده بودیم. هرگاه چشم زخمی بر عساکر منصوره روی می داد، سر او را از تن البته جدا می نمودیم. چون کوتاهی از ایشان سرزده بود، بسیار بیجا واقع شده است. بایست امیرخان را نیز به قتل آورد. طایفه مذکوره مأیوس معاودت کردند.

وبندگان صاحبقران کمال شفقت و مرحمت درباره حاجی خان فرموده، اموال و غنایم را برسر عساکر مأموره قسمت نموده، خزانه ای [را] که محبت خان آورده بود، تحویل خزانه دار سرکار اعلی نمودند. و به قدر یک هزار تومان انعام به سردار معظم البه شفقت فرمود.

و موازی پنجاه نفر از سرکردگان و به قدر دوهزار نفر از طایفه راجپوت، که اسیر و دستگیر گردیده بودند، حسب فرمان جهانگشا سرکردگان را خلعت داده، آن دوهزار نفر را نیز مرخص نمودند که روانه لاهور گردیدند. جماعت مذکوره وارد

کناره رود جمیل گشتند که از آن طرف زورق آوردند، و طایفه مزبوره سوار زورق شده از رود عبور نمودند، و به خدمت زکریا خان مشرف شدند، و چگونگی مقدمات و آمدن محبت خان و شکست یافتن آن از حاجی خان را تقریر نمودند. از این گفتگو لرزه بر اعضای زکریا خان و سرکردگان آن دیار افتاد اما از مروت و وفطانت و احسان صاحبقران همه مطمئن و خاطر جمع گردیدند.

اما رگ حمیت و تعصب زکریا خان به حرکت آمده، اطاعت کردن را بر خود راه داد. و سرکردگان و سرخیلان خود را قدغن فرمود که محل گذرگاه رود جمیل را مضبوط داشته، مگذارید که احدی بدین جانب عبور نماید. و خود با سپاه فراوان به دو فرسخی لاهور باغی بود مشهور به دلگشا در آنجا توقف نمود.

اما صاحبقران دوران وارد کناره رود مذکور گردیده، از هر طرف که اراده گذشتن می نمود، غازیان هندوستانی در ممانعت آن می کوشیدند، و نمی گذاشتند که احدی داخل رود گردد. چون صاحبقران دوران احوال را چنان مشاهده نمود، از غازیان پیشاوری تفتیش معبر آن رود را کرد. معروض داشتند که هشت فرسخ بالاتر معبر دیگر هست که از آنجا در کمال سهولت می توان گذشت.

نواب گیتیستان را از شنیدن این سخن کمال فرح و سرور دست داده، در حال مقرر فرمود که موازی چهارده هزار نفر از نامداران رستم توأمان سوار مرکبان تیز رفتار گردیده، به اتفاق خود ایلغارکنان عازم مقصد گردیدند. و اردوی معلی را به فرزند خود نصرالله میرزا و حاجی خان و سایر سرداران سپرد.

و در حین غروب آفتاب وارد محل گذرگاه شدند. و در آن شب مشاعل زرین و سیمین در آن سرزمین روشن کرده، از آن رود آب بدان جانب عبور کردند. و چندان توقف نمودند که ستوران را به مقدار کف دستی جو خوراندند، و عازم گشته، در آن نیمه شب خود را به دو فرسخی لاهور رسانیدند.

و جاسوسان فرستاد، که رفته خبری از اردوی زکریا خان بیاورند. چون جاسوسان مزبور معاودت نمودند، گفتند که: همگی ایشان فارغ البال و مرفه الحال غنوده اند. بندگان گیتیستان چندان توقف فرمود، که جمشید خورشید برآورنگ فیروزه رنگ خویش قرار [گرفت]، و سپاه هندو مثال ظلمت رو بر فرار نهاد. و با سپاه قیامت دستگاه ایلغارکنان رو به آن هندوان تباه روزگار نهاد.

اما در آن روز زکریا خان به عزم شکار و سیر لاله زار با جمعی از نزدیکان خود بداسبان خوش رفتار سوار گردیده بود. که در این وقت بسمع آن رسانیدند که: در این نواحی علامات گرد و صاعقه عظیم ظاهر گشته.

زکریا خان گفت: اگر هست، بندگان گورکائی لشکر به اعانت ما فرستاده. اما جمعی از سپاهیان ایرانی که در خدمت آن گستاخ بودند، عرض کردند که: این به علامت سپاه مخالف شباهت دارد. و درنگ کردن در این مکان باعث فتنه و فساد است.

خان معظم‌الیه به سرعتی هرچه تمامتر داخل اردوی خود گردیده، و ملازمان هندوستانی را از آمدن سپاه مخالف خبردار نمودند، که هر یک دورانداز خود را گرفته، در کنارۀ سنگر بایستند.

در این وقت، سپاه قیامت دستگاه از یمین و یسار درآمده، به طعن نیزه و ضرب شمشیر صاعقه کردار و تفنگ آتشبار آن عساکر هندوستانی را، که در آن بیابان متفرق و پراکنده بودند، در خاک و خون غلطانده، خاک زمین از خون عجین گردیده، پشته‌های رفیع و تل‌های منیع از کشتگان ظاهر و هویدا گشته، وارد کنارۀ سنگر زکریاخان گردیدند و غازیان لاهوری به انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ مبادرت می‌نمودند که بعضی از عساکر منصور [که] وارد کنارۀ اردوی هندوان گردیده بودند، از ضرب صدمۀ تفنگ پا در عقب گذاشته، نزدیک به آن رسید که فرار نمایند.

چون خسرو گیتی‌ستان ضعف عساکر را ملاحظه فرمود، در آن محل به قدر سه هزار نفر از جزایر چیان خون‌آشام را در عقب مرکبان سوار کرده تا میدان کارزار آورده پیاده نمودند و مقرر فرمودند که بدون اندیشه و هراس حمله بدان گروه حق‌ناشناس کرده و از قفای ایشان نامداران رستم توأمان سواره با شمشیرهای بران و نیزه‌های جانستان به خروج روبه‌ایشان مبادرت نمایند.

ومحاربه‌ای چنان دست داد که سپهدار انجم در اقلیم فلک چهارم مشاهده چنین جنگی ننموده، و بهرزمگاهی بدان سختی و شدت نظر نیفکنده. و از ژاله سحاب آلات حرب به‌رسو از خون جدولی، و در هر جا نه‌ری روان، و از تنهای کشتگان در انهار خون چون آدم آبی غلطان بود. و سهام خون آشام چون بلای ناگهان برسینه و جگر مبارزان بران، و سنان افعی‌سان، هر چشم زدن پردلی را به خاک معرکه همسان کردی، و تیغ بران هر لحظه هزاران [تن‌را] بیجان نمودی، و تفنگ مرگ‌آهنگ در هر زمان دوصد پیکر [را] از پا در آوردی. له

فکندند دلیران در آن انجمن سر و دست گردان خونین کفن
 زبس خون روانه شد از تیغها برآمد ز دریای خون میغها
 زکشته بسی پشته‌ها شد پدید جبالان صحرا بشد ناپدید
 چنان قهر و کین شد در آن رزمگاه زمین جست از گرد نزدیک ماه
 از حضار آن معرکه کارزار استماع افتاد که اگر جزایر چیان را بندگان گیتی‌ستان
 به آن امر خطیر نمی‌فرستاد، و به همان [سواران] اکتفا کرده، متوجه کارزار می‌بودند،
 مجموع قزلباش روی به‌وادی فرار می‌نهادند. اما نامداران جزایری اندیشه از تفنگ و
 صف بودن آن طایفه نکرده، قدم جلادت پیش نهاده، در حمله سیم نظام و جمعیت آن
 طایفه را چون ستارۀ بنات‌النعش پراکنده و متفرق ساختند.

و هندوان برگشته روزگار، در آن هنگام دامان یکدیگر را به هم گره زده بودند. و از بیم صولت عساکر منصور، و از ضرب گلولۀ جزایر جماعت مذکوره، چون خار و خاشاک بر بالای هم ریخته، نه راه گریز و نه طاقت ستیز در ایشان باقی بود. و همگی در آن غرقاب منتظر مرگ خود بودند.

چون زکریا خان احوال را چنان مشاهده کرد، با سرکردگان خود گفت که: هر گاه جمیع سرداران و حاکمان هر بلاد این مقدار تلاش می کنند، البته که سپاه صاحبقران به اتمام خواهد رسید. و این مجادله هم به جهت پاس حقوق و نمک محمد پادشاه گورکانی بود، که مردم هند من بعد زبان طعن و تشنیع بر من دراز نمایند. و اگر نه صعوه را کجا طاقت صدمه شهباز بلند پرواز تواند بود؟ این سخن گفته، عنان مرکب را به صوب قلعه لاهور برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، خود را به قلعه لاهور افکند، و محصور گردید. اما از آن جانب چون بندگان گیتیستان شکست بدان طایفه داد، جمیع اموال و اسباب و سراپرده و خیام ایشان را تصرف فرمود، و آب بازان صاحب وقوف را مقرر داشت که گمی و زورق و سال مهیا ساخته، عساکر را از آب بدین جانب گذرانیدند. و از کناره رود در حرکت آمده، به دور قلعه لاهور سراپرده ها را بر پای کرده، گرداگرد قلعه مذکور را احاطه، و چون نگین خاتم در میان گرفتند.

اما زکریا خان و سرکردگان، چون از بلندبهای مناره و مساجد و حیوانات و سایر امکته رفیعه آنهمه شوکت در سپاه قزلباش مشاهده نمودند، لرزه بر اعضای آن گروه افتاده، به زکریا خان عرض نمودند که: هر گاه از راه اصلاح در نیایی، و اراده قلعه کشی در خاطرت خطور نماید، این لشکری که نمایان است، هر گاه هر کدام مستی خاک بر قلعه بیفشانند. به اندک زمانی این قلعه در زیر آن خاک پنهان خواهد شد. اولی و انسب آن است، که بدون جنگ و جدال ابواب مصالحه را در گشوده، به استقبال بیرون شتابید. زکریا خان [که] گویا منتظر شنیدن این سخن بود، گفت: بسیار معقول و دلپسند سخن گفتید. فی الحال چند نفر رسل و رسایل به خدمت بندگان گیتیستان فرستاده، خاطر جمعی حاصل نمود. و با پیشکش و ارمغان بسیار از آن جمله چهار صد بار شال ترمه و شش صد باره از اقمشه اعلائی هندی و مبلغ پانصد هزار تومان نقد [که] به نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اعلی رسانیدند، زکریا خان به شرف زیارت آستان معدلت بنیان مشرف گردیده، مورد نوازشات شاهی گردید.

حضرت گیتیستان فرمودند که: باعث خشونت از چه راه بود؟

به عرض همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، اباعن جد و نسلا بعدنسل، در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران به سر برده ایم، و فراغتهای بسیار و آسایش بیشمار از دولت این دودمان نموده ایم. هر گاه بدون جنگ و جدال در این پیرانه سال بد خدمت آن حضرت مشرف می گردیدیم، مردم هندوستان سالهای بسیار و قرنهای بیشمار زبان طعن گشوده مرا رسوای خاص و عام می نمودند. و الحال خجالت بسیار و قطع طمع از حیات مستعار نموده، هر گاه امر جهانگشا در قتل این عاصی نافذ گردد، بسیار مشعوف خواهد گردید.

بندگان گیتیستان را از تقریر دلپذیر آن مرد خرد پیشه، کمال فرح و سرور موفور رخ نموده، به گفتار گهربار خود فرمود که: تو ما را به منزله پدر خواهی بود.

۲- در اصل: چهار عدد شال ترمه و شش صد عدد از اقمشه (بعداً بالای سطر تصحیح شده).

۳- لکه هارت علت تسلیم زکریا خان را این می دانند که او خراسانی بوده است.

انشاء الله تعالی شفقت و مراعات دربارهٔ تو به عمل خواهیم آورد. و در آن روز او را به خلعت ملوکانه سرافراز، و به حکومت لاهور ممتاز گردانید.

و روز دیگر زکریا خان مرخص و وارد بلدهٔ مذکور گردید. و تدارک به جهت عساکر منصوره دیده، غله و ماکول بسیار که کفاف آن سپاه ظفر شعار بود، سرانجام، و به دو اب خود حمل و نقل اردوی معلی گردانیده، سکه و خطبه به نام نامی و اسم گرامی حضرت گیتیستان گردانید. و عازم درگاه خلافت دستگاه گردید.

حسب فرمان صاحبقران، چنان به نفاذ پیوست که: جمعی به اندرون قلعه لاهور رفته، قدغن نمایند که احدی در کوچه و بازار دست تعدی به رعایا و برایا و عموم سکنهٔ آن دیار دراز نمایند.

از یک نفر قدغن چیان چنین استماع شد که: قهرمان بیگ نام از افشار که من جملهٔ منسوبان گیتیستان بود، در آن محل وارد قلعهٔ مزبور [شده]، و از دکان سمساری به قدر ده تومان جنس خریداری نموده، و مبلغ هشت تومان تنخواه داده، و آن مرد سمسار مطالبهٔ دو تومان باقی را می نمود. که قهرمان بیگ به قهر چند فحشی بدان مرد سمسار داده، چوبی نیز حوالهٔ فرق او نمود، و خون از سر او روان گردید. آن مرد ساکت گردید، و جمعی از کسانی که قدغن می نمودند حاضر بودند، و [چون] قهرمان بیگ عمده ترین سرکردگان افشار بود، به او حرفی نگفته، راهی شدند.

روز دیگر حسب فرمان گیتیستان، محمد رضاییگ نسقچی باشی را مقرر شد که آن مرد سمسار را با آن نسقچی، که در وقت جنگ کردن قهرمان بیگ با سمسار [حضور داشت]، حاضر نمایند. و چون حاضر نمودند از آن شخص چگونگی نقصان یوم قبل را تفتیش فرمود.

به عرض همایون رسانید که: ما مردمان سوداگریم، از این قبیل دعوها و مناقشات بسیار واقع می شود. آن شخص را نمی شناسم.

نواب گیتیستان از کسان نسقچی پرسید که: در هنگام مناقشهٔ قهرمان بیگ، شما که حاضر بودید، چرا منع نکردید؟

عرض نمودند که: در محلی که ما به آنجا رسیدیم، مناقشهٔ ایشان به اتمام رسیده بود. فرمود: چرا دو تومان را نگرفتید، و تسلیم او نمودید؟

باز به عرض رسانیدند که: صاحب مال به ما اظهار طلب خود را نکرد.

از آن سمسار سؤال نمود که: از این شش نفر چند نفر در نزد تو حاضر بودند؟ آن سمسار سه نفر را نشان داد که حاضر بودند سه نفر مذکور را از دیگرها جدا گردانیدند، و مقرر فرمود که قهرمان بیگ را نیز حاضر نمودند.

همهٔ سرکردگان افشار، در ساعت به خیمهٔ زکریا خان رفته، گفتند که: به خدمت صاحبقران رفته، التماس قهرمان بیگ را بنمایید. شاید به خاطر شما از جریمهٔ او درگذرد. خان مشارالیه قبول این معنی نموده، عازم در دولترای صاحبقرانی گردید.

اما دارای زمان را به نحوی غضب مستولی گردیده بود، که در محل ورود قهرمان بیگ گفت: تو عمده ترین دشمنان من بوده ای. هرگاه عاقبت اندیش می بودی، در

چنین وقتی بیحسابی از تو به عمل نمی‌آمد.

در ساعت مقرر فرمود که فراشان اجل‌سیما طناب ابریشمین در گردن قهرمان‌بیگ و آن سه نفر دیگر افکنده، به‌خواری خوار و زاری زار به‌قتل آوردند. و جسد ایشان را در پای قیاق^۴، که در دهنهٔ جلوخان همیشه برپای می‌کرد، افکندند که عبرت‌لاسا برین^۵ گردد.

و چون زکریا خان، بر در کشیک‌خانه نرسیده آن چهار نفر را دید که فراشان طناب در گردن ایشان افکنده، کشان کشان به پای قباق برده، افکندند، آن خان عظیم‌الشان از چنین ضبط و نسق پادشاهی اندیشه‌ناک گردیده باخود گفت: سزد پادشاهی و کشور-گشایی چنین امیر را که به‌قدر پر پشه جبر و تعدی بر رعایا و فقرا روا ندارد، و به‌سبب اندک تعدی نزدیکان خود را چنین به‌قتل می‌رساند. مشخص است که اقالیم سبعة را به نیروی اقبال بی‌زوال به‌حیطةٔ تسخیر در خواهد آورد.

واز آنجا که بر پادشاهان عدالت گستر و شهریاران رعیت‌پرور لازم و متحتم است، که بر حال رعایا و برایا و زبردستان ترحم و مهربانی نموده، چون پدر مشفق به‌حال فرزندان، و چون باغبان به‌تریب اشجار و ازهار، دایم اشتغال می‌دارد، این نوع سلوک باکسانی که از شیوهٔ طغیان از این جمله جبر و ظلم بر عجزه می‌نمایند، مرعی می‌داشته باشد. خصوص بر امیر کشور گیر، که هر گاه اندک غفلت و سهل‌انگاری از عساکر او به‌ظهور می‌رسد، باعث ابراز مخالفت و اظهار عصیان طوایف می‌گردد. و هر چند مجدداً در مجادلهٔ ایشان کوشیده ثانیاً به‌اطاعت و انقیاد درآورد، باز در خیال‌گریز یا در مقام ستیز درآمده، باعث تلف شدن جمع‌کثیری می‌گردد، و اختلال در احوال ملک به‌هم‌رسیده خرابی عظیم حادث می‌گردد.

ولله الحمد والمنة که عدالت‌گستری و رعیت‌پروری و ضبط و نسق و انتظام امور سپاه و رعیت، به‌نحوی در کف کفایت این خسرو گیتی‌ستان برقرار و پایدار است، که از ایام آدم الی این دم در هیچ تاریخی به‌نظر نرسیده، که صاحب‌قرانی بدین شوکت و مکت عرصهٔ جهان را به‌حیطةٔ تسخیر درآورده باشد.

والحال امنیت بلاد به‌نحوی است، که از نواحی دمیرقاپی در بند داغستان دونفر سوداگر موازی ده رأس استربردعی را اقمشه بار کرده، به‌عنوان معامله از آذربایجان به‌عراق و از عراق به‌خراسان و از خراسان به‌قندهار و کابل و جلال‌آباد و پیشاور را طی کرده، وارد ملتان [شده] و از نواحی ملتان در هنگامی که رایات بیضا علامات به‌صوب [شاه] جهان‌آباد در حرکت آمده بود، در نواحی لاهور در کمال خاطر جمعی ملحق به‌اردوی معلی گردیدند.

برارباب جاه و دولت و اصحاب ملک و ملت پوشیده و مخفی نماند، که چون نام نامی و اسم گرامی آن شهریار نامدار نادر اتفاق افتاده، از آنجا که گفته‌اند «الاسماء تنزل من السماء»، گویا که افعال و کردار آن شهریار نیز چون نام او کمیاب و نادر

۴- قباق و قیق کلمهٔ ترکی (= کدو) چوب بسیار بلندی که برای «قبق‌اندازی» (= نشانه زنی) و آویختن سرهای بریدهٔ مقصران برپا می‌کردند. ۵- نسخه: لسا لکین.

افتاده.

القصة، دارای دوران و آن خسرو ممالکستان چند یومی در آن حدود رحل اقامت افکنده، عساکر منصوره را تدارک مایحتاج حسب الواقع دیده سرانجام سفر خود را نیز به اتمام رسانیدند. لمسوده:

دولت عجب نعمتی است، گر بدهد کردگار
عقل فزونی کند، با تو شود یار غار

۱۳۲

لشکر کشیدن صاحبقران دوران به صوب تسخیر شاه جهان آباد و فرستادن نامه به خدمت پادشاه ابد بنیاد

چون اراده قادر متعال و قدیم لم یزل و لایزال، بر ترقی احوال یکی از عباد پریشان احوال قرار گیرد، خیاط قدرت جامه قابلیت بر قامت او راست آورد، و حکمت بالغه او ذلت و خواری و خمول او را به مرتبه بلند و مرتبه ارجمند عزت مبدل نموده، مشهور آفاق گرداند. و حساد و طغات او را منکوب و مخذول او نموده، عنان اختیار ایشان را به قبضه اقتدار او گذارد، و روز بروز دولت و اقبال و حشمت و اجلال او را مضاعف نماید، و دایم او را در تحصیل مراد کامیاب و بهره مند سازد، و سلاطین جهان و خواقین دوران را به تحت فرمان او در آورد. و چنان نماید که سرکشان روزگار و فرمانده هر دیار حلقه بندگی او را در گوش و غاشیه اطاعت او را بردوش کشند، و بیوم مبانی اساس سلطنت او را به تأییدات و توفیقات خود استحکام دهد. مصداق این مقال وصف احوال بندگان گیتی ستان دارا دربان است.

سابق بر این مذکور شد که جمعی از سرکردگان را دارای زمان به عنوان استمالت روانه ملتان، و [پیشنهاد] اظهار اطاعت و انقیاد اهل آن نواحی به بندگان گیتی ستان نموده بود. در آن اوان بهادرخان، که فرمانفرما و صاحب اختیار آن دیار بود، از این نار رحلت نموده، ولد او عنایت الله خان را به جای پدر بر سریر حکومت متمکن و برقرار گردانیده بودند، که در انتظام امور آن دیار می کوشید.

چون از مضمون رقم قدر توأم مبارک مطاع لازم الاتباع اطلاع حاصل نمود، پیشکش وارمغان بسیار با عرایض اخلاص شعار مبنی بر اطاعت و فرمانبرداری خود قلمی، و جمعی از سرخیلان خود را روانه درگاه عالم آرا گردانید. در هنگام حرکت رایات بیضا علامات به صوب تسخیر شاه جهان آباد، تحف و هدایا با عرایض او را به نظر اقدس اعلی رسانیدند. اما به جهت نیامدن عنایت الله خان ملالی بر خاطر همایون راه یافته، کسان فرستاده او را چندان التفاتی ننموده، دوسه نفر ایشان را به خلایع شهنشاهی سرافراز نموده، مرخص فرمود.

اما محققان وقایع و مستفسران اخبار چنین ذکر نمودند که: چون سابق‌براین بندگان گیتی‌ستان، ایلچیان صداقت‌کیش و کدخدایان مصلحت‌اندیش، بعد از شکست اشرف افغان، و در هنگام محاصره دارالقرار قندهار، به سمت شاه‌جهان‌آباد به خدمت پادشاه ممالک هندوستان محمد شاه، در خصوص تنبیه و تأدیب نمودن طایفه افغانه که به بعضی از دیار هند فرار نموده بودند [فرستاده بود] که به عهده سرداران و مستحفظان ولایت خود نموده، که ایشان را راه نداده، و تنبیه نمایند. پادشاه سابق‌الذکر از مضمون نوشتجات صاحبقرانی حمل بر استهزای او نموده، سخن او را سهل شمرده، خموشی را پیش نهاد خاطر خود نموده، جوابی ادا ننمود.

و در [این] اوان سعادت اقتران، به نیروی تأییدات ملک‌علام به تاریخ اواخر شهر شوال سنهٔ احدی و خمسین و مائه بعد‌الالف من‌الهجرة النبویه با سپاه قیامت‌دستگاه از دارالسلطنه لاهور در حرکت آمده، عازم شاه‌جهان‌آباد گردید.

و در منزل نالته نامه‌ای در خصوص حرکت دادن رایات ظفر علامات بدان صوب [فرستاد]. و در طی نامه شرحی انشا نموده بود، مضمونش آنکه: بعد از شکست دادن اشرف افغان در مملکت ایران، علیمردان‌خان فیلی به ایلچگیری هندوستان به خدمت آن برادر لازم‌الاکرام مأمور، و اعلام شد که چون افغانه و اشرار قندهار و غیرها منشأ افساد و اخلال بودند، بسیاری از آن طایفه روی فرار به صوب بعضی از دیار هندوستان نهاده‌اند. جمعی را تعیین نمایند که هرگاه آن جماعت به سمتی دیگر فرار نمایند؛ سررا، برایشان گرفته، نگذارند که احدی به خارج آن دیار بیرون توانند رفت. و با وجودی که در ایام مرحمت و غفران پناه رضوان آرامگاه همایون پادشاه، که جد بررگوار آن زبده آل‌گورکانی است، از دست شیرم‌افغان؟ چه مشقتها و زحمتها که به ایشان رخ‌نداد، عاقبت به امداد عساکر قزلباشیهٔ ایران شر آن جماعت مخدول‌العاقبه را از سر مسلمانان هندوستان دفع نمودند. و آن اخ‌اعز کامگار و آن برادر عالی‌مقدار در این خصوص ظاهراً تعهد این مطلب را فرموده بودند، اما باطناً از این معنی چشم پوشیده مطلقاً اعتنایی نهاده‌اند. و بعد از ورود رایات نصرت‌آیات به بلدهٔ قندهار، جمعی از غازیان را برای تنبیه افغانه به حدود ولایت غزنین مأمور گردانیده بود که هیچ‌اثری از تعهدات آن مخدوم و آمدن قشونی در آن صوب ظاهر نگردیده، و نواب همایون، مجدداً برای یادآوری آن مطلب محمدخان ترکمان را تعیین، و به‌چاپاری روانهٔ حضور ساطع‌النور آن مخدوم گردانید. و در هنگام ورود ایلچی مذکور، آن سپهر مکان و اعیان آن دولت به وعده وفا نکرده بودند، و بنا را به تغافل گذاشته، جواب نداده، رخصت ایلچی را موقوف داشته بودند.

لهذا، به عون عنایت سبحانی به عزم تنبیه افغانهٔ غزنین و کابل حرکت، و انشاءالله تعالی بعد از تنبیه جماعت مذکوره، چون تکاهل و تغافل آن برادر لازم‌الاحترام در

۱- موکب جهانگشا روز جمعه بیست و ششم شهر شوال [۱۱۵۱] از لاهور نهضت... جهانگشا:

فرستادن ایلچی از سرحد دوستی تجاوز نموده، بنا بر آن متوجه تماشای فضای هندوستان گشته، جلال آباد و پیشاور و دارالسلطنه لاهور [را] که تختگاه سلاطین سابقه بود، طی، و به حیطة تسخیر در آورده، چند یومی توقف نمود که شاید صلاح اندیشان آن سلسله علیه وارد گردیده، طرح اساس دوستی را از نو ریخته ملاقاتی واقع شود، میسر نگردید. بناچار با سپاه ستاره شمار به تاریخ سنه مذکوره در حرکت آمده، منزل به منزل عنقریب وارد حضور موفور السرور گردیده، طرح مجالست و یگانگی خواهد ریخت.

غرض از تحریر این نامه مودت ختامه آن بود، که آن والاشان به خیال خود رسانند، که در هنگام ورود میمنت نمود سپاه ظفر شعار، راه عذری بر خود قرار دهند، که ما را خبری نبود. باری به هر جهت مهمان پذیر و مستعد و آماده خواهند بود. و نامه را به صحابت چند نفر از طایفه هندوستانی روانه خدمت نقاوه خاندان گورکانی نمود. بعد از ورود ایلچیان و مطالعه نامه صاحبقران، دود ناخوش از روزه دماغ آن پادشاه سرزده، گفت: او را چه حد و یارای آن باشد که قدم بدین نواحی تواند گذاشت؟ اما قبل از ورود نامه صاحبقران چاپاران به اطراف و اکناف مملکت خود ارسال داشته، و از همه جا ملازم طلب نموده بود. و یوم بیوم فوج فوج لشکر از اطراف آمده، ملحق به سپاه او می شد، تا عساکر بسیار و نامداران بیشمار جمع گردیدند.

و شرحی علیحده به جهت سعادت خان، که برهان الملک پادشاه مذکور و فرمانروای ممالک اگر و دیگر ولایات هندوستان بود، نوشته و از آمدن حضرت گیتی ستان اورا خبردار و آگاه گردانید. و تأکید زیاده از حدی نموده بود، که به مجرد وصول خبر باید بلا توقف بزودی روانه رکاب ظفر انتساب گردد. چرا که در آن ایام به عظمت و شوکت و کاردانی و سرداری و صاحب اقتداری در آن مملکت به جز او نبود.

۱۳۳

[بیان احوال سعادت خان نیشابوری]

و بیان حال و وصف احوال سعادت خان به نحوی است که مولد و مستقر اُس او نیشابور که از ولایات خراسان است بوده، و در میان ابنای جنس خود آبروی تمام داشته، و از جمله رعایای آن دیار نیز بوده، و در ایام شباب که غلبه شهوات می باشد، به شرب خمر و قطع طریق بسیاری از اوقات خود را گذرانیده، و انواع فجور از آن به ظهور می آمده، و مکرر احداثان بلده مذکوره اورا گرفته، زجر و سیاست بسیار می کردند.

تا آنکه روزی قافله ای از سمت عراق وارد رباط زعفرانی گشته، که عازم مشهد

مقدس بودند. سعادت‌خان مذکور باجمعی اجامره و اوباش برسر آن طایفه ریخته، چند نفر را قتل و باقی را زخم‌دار نموده، اموال ایشان را متصرف گشته، روانه سمت سبزوار گردید. اموال را آنجا بیع نموده، بعد از خاطر جمعی وارد بلده نیشابور شد. که یک نفر مکاری یکی از حرامیان را شناخته، فی‌الغور به نزد داروغه نیشابور رفته، چگونگی غارت نمودن حرامیان، و شناختن یک نفر از ایشان را تقریر نمود. داروغه مذکور شخص حرامی را حاضر و زجر و سیاست تمام نمود. تا آنکه مفصلاً بیان کرد که به استصواب سعادت نیشابوری این کردار قبیح و این امر شنیع از ما سرزده.

در آن حال، سعادت‌خان از گرفتن آن حرامی و افشای راز آن خبردار گشته، اندیشه‌ناک دانست که هرگاه این مرتبه گرفتار سیاست و زجر داروغه واحداث گردد، به محض تنبیه مستخلص نگشته، به قتل خواهد رسید. بناچار اطفال خود را وداع کرده، در آن شب از نیشابور بیرون آمده، راه فرار پیش گرفته، روبه‌ارض اقدس نهاد. و چند روزی در آن حدود به سر برد، که ناگاه از جمعی شنید که حاکم نیشابور شرحی در خصوص گرفتن او به حاکم مشهد مقدس نوشته، که چنین شخصی با چند نفر رفیقان، قافله عراق را زده، اموال ایشان را تصرف نموده، هرگاه وارد آن دیار گردند، البته ایشان را گرفته، روانه این صوب نماید، که اموال قافله را از ایشان گرفته، تسلیم صاحبها نماییم.

سعادت مذکور، از شنیدن این خبر وحشت‌آثر توقف خود را در آن دیار محض شرح و عین ضرر پنداشته، با چهار پنج نفر از رفیقان حرامی از مشهد مقدس بیرون آمده، روانه دارالسلطنه هرات گردیدند. و در آنجا نیز دستبردی به‌خائنه یکی از بزرگان هرات زده، قدری اموال بیرون آورده، روبه‌فرار نهادند. و بودن خود را در آن حدود نیز از راه احتیاط دور دانسته، چنان قرار دادند که به دارالقرار قندهار بروند. و در آنجا چند یومی به سر برده، به سمت فارس عزیمت نمایند. و در آنجا روزگار گذرانند.

بعد از آنکه وارد دارالقرار قندهار گردیدند، در کاروانسرای خراسانیان تزلزل کرده، به عیش و نشاط مشغول گشتند. به نزدیک غروب آفتاب مابین داروغه قندهار و سعادت‌خان به جهت بی‌اندامی که به فاحشه‌ای از آن دیار به عمل آورده بود، نزاعی دست داده، داروغه چوبی حواله فرق سعادت‌خان کرده، از قضا سر سعادت‌خان شکسته، خون روان شد. بر سعادت‌خان نیز غضب مستولی شده، دست به قبضه خنجر برده، به یک ضرب کار داروغه را به‌تمام رسانید.

تبعه و لحقه داروغه، چون حال بدین منوال مشاهده نمودند، هر یک دست به چوب و چماق و شمشیر کرده، حمله به سعادت‌خان کردند. اما سعادت‌خان، که در دلاوری قرینه بدیع‌الزمان امیرحمزه صاحبقران بود که حکما به او تمثال زده‌اند، دست بر قائمه شمشیر آبدار کرده، چهار نفر از آن طایفه را قتل و دیگران را زخم‌دار ساخته، همگی فرار نمودند، و چگونگی مقدمات را به عرض حاکم قندهار رسانیدند.

اما سعادت‌خان با رفیقان بعد از قتل آن طایفه بلا توقف سوار مرکبان تیز رفتار خود گشته، از قندهار بیرون آمده، به سمت کوهستان شتافتند. و در آن شب‌تار خود را

بهمغارۀ کوهی کشیده، مخفی شدند.

از قضایای فلکی چون اول تحویل جدی بود، در آن شب برف بسیار بارید، که اثر سم ستوران ایشان مخفی و ناپیدا گردید، و به قدر ده یوم در همان مکان توقف نمودند. و هر چند کسان حاکم قندهار تجسس و تفحص ایشان نمودند، اثری از علامات آن جماعت ظاهر نگردید.

بعد از مدت مذکور، سعادت خان با رفیقان چنان مشورت نمود که چون بدسلوکی بسیار از ما در هر دیار به ظهور رسیده، هر گاه مراجعت به مملکت ایران نماییم، عاقبت الامر گرفتار به دست یکی از حکام ولایات گردیده، به قتل خواهیم رسید. پس اولی و انسب چنان است که عنان عزیمت به صوب هندوستان معطوف داریم. زیرا که در غربت مردن، بهتر از به ننگ زیستن [در] ولایت خود است. رفیقان او جملگی به این معنی قایل و متفق گشته، عازم غزنین گردیدند.

بعد از ورود به آن نواحی، چند یومی در آنجا توقف [نموده]، و از آنجا رواۀ دارالسلطنۀ کابل گردیده، به شرف حضور صوبه دارا آن ولایت مشرف گشتند. و حاکم آن دیار [را] از قدوقامت و محاورۀ آن چند نفر بسیار خوش آمده، لازمۀ مهربانی را نسبت به ایشان به عمل آورده، تکلیف بسیار نمود، که در آن حدود نزد ایشان هر گاه رحل اقامت افکنده توطن نمایند، آنچه لازمۀ مهربانی و مراعات است از قوه به فعل خواهد آمد. سعادت خان [قبول] این معنی نکرده، عرض نمود که چون به خواهش تماشای شاه جهان آباد از ایران به این طرف آمده ایم، استدعای این کمترینان چنان است که به تصدق فرق فرقدان سای پادشاه ممالک هندوستان، مزاحم احوال این بندگان نگردیده، گذارند که روانه گردیم.

چون حاکم کابل اصرار آن چند نفر را مشاهده نمود، قدری خرجی و مایحتاج سفر به ایشان داده، در ساعت سعد از خدمت آن مرخص، و عازم جلال آباد گشتند. در آن حدود نیز توقف نکرده، روبه پیشاور نهادند. و از آنجا رواۀ لاهور شده، به رسم غریبان در گوشۀ رباط مسلمانان نزول نمودند.

از قضا، خرجی که داشتند به اتمام رسیده، در کار خود مضطر و سرگردان بودند. و در هنگامی که از دارالقرار قندهار به سمت هند اراده حرکت نمودند، همگی ایشان با یکدیگر چنان عهد نمودند، که من بعد ترك این طریقه ناپسندیده راهزنی نموده، دیگر از اینگونه افعال از ایشان صادر نگردد.

چون به مقدار ده یوم توقف نمودند، در این وقت صدای چاوشان و جارچیان بلند گردید که «دور باش» می گفتند. سعادت خان تفحص نمود که این چه صداست؟ شخصی گفت که: حاکم این دیار به عنوان شکار عازم خارج قلعه است. چون آن چند نفر از رفتن شکار آن صاحب اختیار خبردار گردیدند، با خود اندیشیدند که چون چند یومی می شود که وارد این ولایت گردیده ایم، و بغایت دلتنگ شده ایم، چه شود که بیرون

رفته، تماشای شکار هندوان نماییم. به همین اراده چون دلیران صفشکن غرق دریای فولاد و آهن گردیده، به رسم ایرانیان سوار مرکبان گشته، عازم شکارگاه شدند. و از وقت طلوع آفتاب تا به نزدیک زوال، گوروآهو و خرگوش و نخجیر بسیاری، آن مردمان شکار کردند. و آن صیدگاه را از خون جانوران چون لاله و ارغوان ملون و رنگین ساختند. سعادت خان با جمع رفیقان از شدت گرما بر پشت تل ریگی زفته نزول نمودند، که ساعتی آسایش نمایند.

در [آن] محل، عساکر هندوستانی از عقب نخجیری در آن بیابان اسب می‌دوانیدند، که ناگاه نره شیری قوی هیکل به مانند فیلی از گوشه‌ای بیرون آمده، بدان گروه انبوه حمله نمود. عساکر هندوستانی چون گلهٔ روباه روی از آن وادی برتافته، هریک به گوشه‌ای فرار نمودند. در آن محل والد زکریا خان که مرد کهنسالی بود، و حاکم و صاحب اختیار لاهور بود، آن نیز از سر راه آن دابه بیرون آمده، بناچار روی بتابید، و به هر طرف مرکب می‌دوانید، که آن نره شیر چند نفر آن طایفه را با مرکب بهم درید، و غوغا و شورش در آن بیابان ظاهر گردید.

چون سعادت خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، آن نیز سوار مرکب خود گشته، به هر طرف نظاره کنان می‌دوانید که ناگاه چشم آن بر والد زکریا خان افتاد که از بیم آن شیر به هر طرف گریزان بود. با خود اندیشید که هرگاه دفع شر این شیر نمایم، امید به کرم خداوند قدیر چنان است، که در این مملکت صاحب حشمت گشته، کاهران گردم. و هرگاه قضیه بر عکس گردیده، طعمهٔ این شیر در این دشت گردم، از غصهٔ روزگار و از نارسایی طالع جفاکار خلاص خواهم شد.

به همین اراده، به مقتضای آیهٔ شریفهٔ «من یتوکل علی الله فهو حسبه» عمل نمود، دست بر قایمهٔ شمشیر آبدار خراسانی برده، حمله بر آن شیر نمود. آن جانور درنده چون حریف خود را در مقابل به نظر درآورد، روی خود را به جانب او کرده، با چنگال خود خاک از زمین کندن گرفته، به سوی او می‌پاشید.

و در آن هنگام، حاکم لاهور چون احوال بدین منوال دید، خود را به تزد آن پنج نفر رفیقان سعادت خان رسانیده، می‌گفت: از من باخبر باشید. آن جماعت عرض نمودند که: بندگان عالی، ساعتی تماشای ضرب دست رفیق ما نمایند!

آن بخت برگشته نظاره می‌نمود که سعادت خان خود را بدان شیر رسانید، و آن شیر جستن نمود که آن مرد بیهراس را چون کرباس از هم بدرد، که سعادت خان چنان تیغی بردست آن شیر زد که چون خیار تر قلم نمود. آن شیر از غایت خشم با دست دیگر چنان ضربتی برسینهٔ مرکب سعادت خان نواخت، که آن مرکب را پاره پاره ساخت. آن دلیر شیرگیر جستن نموده، چنان تیغی بر میان آن نره شیر زد که دونصف گردیده، در آن بیابان افتاد. صدای احسن و آفرین از خلق آن سرزمین بر فراز فلک هفتمین رسید.

چون رحمت الله خان، که حاکم لاهور است، چنان ضرب دستی از آن مشاهده نمود، بی‌تحاشی خود را از مرکب به زیر افکنده، جبین سعادت خان را بوسه داد، و یکی از

مرکبان زرین لگام [را] با یراق تمام به آن مرد پردل عطا نمود، و در آن هنگام اورا فرزند خود خطاب کرد. و از آن شکارگاه چون مراجعت به قلعه لاهور نمودند، بفرمود تا جسد آن شیر را به عراده افکنده، به اصل قلعه آورند، تا مردم به نظاره آن مشغول گشته، مردانگی و فرزانی سعادت خان بر همگنان ظاهر گردد. و هر کس بر آن شیر مرده نظر می نمود، از هیبت و صولت آن لرزه بر اندام او می افتاد،

و در آن روز، رحمت الله خان موازی يك لك روپيه، به جهت رد آن بلا، بر مساکین و فقرا تصدق و خیرات، و يك لك روپیه دیگر به انعام سعادت خان مقرر فرمود که فی الحال تسلیم او نمایند، و در جنب عمارت خود عمارتی رفیع و بنایی منیع و فضایی وسیع نیز به او شفقت و مرحمت فرمود. و در عرض يك سال چندان زر و زیور به او عنایت فرمود که موازی چهار صد پانصد نفر عمله و کارکنان در خانه او می بودند، و هر يك به خدمتی اشتغال داشتند.

چون کمال رشد و دلاوری در ناصیه آن ظاهر و هویدا گردید، چند دفعه [اورا] با موازی پنج شش هزار دلاور به محاربه میران افغان که در آن نواحی سرکشی می نمودند، فرستاد، و در هر دفعه با فتح و فیروزی معاونت نموده، در کمال اخلاص و ارادت خدمت می نمود.

روزی فیما بین رحمت الله خان و قبادخان بنی عم او مناقشه ای دست داده، جمعی از فساد پیشگان فرومایه و هنگامه طلبان پرفسانه به هواداری آن دو نفر درآمد، و بد اطراف ایشان جمعیت کردند، و زر و زیور آنها را به این وسیله از ایشان اخذ [می] نمودند. بعضی به هواداری قبادخان کوشیده، می خواستند اورا حاکم نمایند، و برخی به نصرت و یاری رحمت الله خان سعی می کردند.

چون از طرفین راه اصلاحی ظاهر نگردید، هواخواهان قبادخان کدخدایانسی به نزد رحمت الله خان فرستادند، و گفتند: هر گاه خواسته باشی، که فیما بین اتحاد و یگانگی ظاهر گردد، سعادت نیشابوری را دست و گردن بسته به حضور ما روانه دار، که ما آن را به جهت بی اندامی که نسبت به چاکران قبادخان به عمل آورده، به قتل آوریم. چرا که در هنگام مجادله میران افغان دو نفر از منسوبان قبادخان را به جهت خلاف قاعده ای که از ایشان به ظهور رسیده بود به قتل رسانیده، و چند نفر دیگر را گوش و دماغ بریده، سرداده بود. و از این حرکات سعادت خان بسیار آزرده خاطر گردیده بودند.

رحمت الله خان در دادن آن ابا می نمود. چون اصرار ایشان به سرحد افراط رسید، سعادت خان از این مقدمه آگاه گردیده، گفت: هر گاه دولت تو در نبودن من برقرار خواهد بود، مانعی ندارد که دست و گردن مرا بسته، به خدمت قبادخان روانه سازی.

رحمت الله خان را از سخن آن مرد مردانه و آن شجاع فرزانه رقت حاصل گشته، گفت: ای فرزند، من صلاح در آن می بینم، که در این شب عمله و کارکنان خود را برداشته، به سمت [شاه] جهان آباد روانه گردی. شاید این فتنه و فساد بر طرف گردد.

سعادت خان قبول این معنی کرده، در آن نیمه شب، با موازی پانصد نفر کارکنان خود، و پنج نفر رفیقان سابق، اموال و اثاث البیت [را] برداشته، به سمت [شاه] جهان آباد

عازم گردید.

سه چهار روز دیگر که قبادخان از فرار نمودن سعادت‌خان اطلاع حاصل نمود، عاقبت الامر فیما بین یگانگی و اتحاد ظاهر گردید. و در نیمه شبی یکی از معتمدین قبادخان به اندرون خلوت رفته، سراورا از قلعه بدن جدا ساخته، به نزد رحمت‌الله‌خان آورد، و فتنه و فساد لاهور بالکلیه بر طرف شد. بعد از مدتی آن نیز نقد حیات به هادم اللذات سپرده، این دار را وداع نمود، و ولد او زکریا خان را برجای او بر سریر حکومت متمکن گردانیدند.

اما چون سعادت‌خان وارد شاه‌جهان‌آباد گردید، محبت‌خان که از معتمدین درگاه فرخ‌سیر^۲ بود، به سمع اقدس رسانید که سعادت نیشابوری که در لاهور در خدمت رحمت‌الله‌خان بود، وارد خدمت بندگان اقدس گردیده. حسب‌الفرمان پادشاه جهان، در آن روز سعادت‌خان را یک‌هزاری منصب گردانیدند، و در سلك امرای عظام انتظام یافت.

چند یومی فاصله، جمعی از طایفه راجپوت عنان مخالفت برتائیده، به عنوان جدال و فساد وارد نواحی اکبرآباد گردیدند. حسب‌الفرمان فرخ‌سیر مقرر شد که محبت‌خان با موازی شصت هزار نفر نامداران هندوستانی عازم تنبیه متمرّدین آن‌دیار گردد. سعادت‌خان چون اولاً با او طرح مصاحبت افکنده بود، به اتفاق مومی‌الیه عازم آن دیار گردید.

در عرض راه، محبت‌خان را پیمانه عمر لبریز گشته، از جام اجل شربت ناگوار مرگ را نوش کرد. سرکردگان هندوستانی بعد از رودادن این قضیه هائله، اراده آن نمودند که همگی متفرق گشته، هر یک به صوب ولایت خود روان شوند.

سعادت‌خان پراکندگی اوراق این بی‌اتفاقان را شیرازه گشته، در آن شب تبعه و لحقه محبت‌خان را، که به قدر شش‌هزار نفر می‌شدند، جمع‌آوری نموده، با خود متفق ساخت. در حینی که سردار سپاه انجم و مسند نشین اقلیم فلک چهارم، حجاب ظلمت از پیش برداشته، بر تختگاه خویش قرار گرفت، به خیمه محبت‌خان درآمد، جمیع سرکردگان و معتبرین ایشان را احضار نمود. چند نفری از آمدن ابا نموده بودند که: سعادت نیشابوری را چه حد آن باشد، که ما را به نزد خود احضار نماید؟ بعد از ادای این سخن طبل رحیل فرو کوفته، عازم مقصد گردیدند.

چون مقدمه حرکت آن طایفه به سمع آن نامدار رسید، فی الفور موازی هفتصد کس از ملازمان ایرانی [را]، که سابق بر این به هندوستان آمده بودند، برداشته، به تعاقب آن طایفه روان شد. چون به نزدیک ایشان [رسید]، مشغول کوچ و حرکت کردن [بودند]. در ساعت پنج نفر از سرکردگان نامی [را]، که هر یک پنجهزاری منصب و چهارهزاری منصب بودند، به قتل آورد. و سایر مردمان چون احوال بدینگونه مشاهده نمودند، همگی جابجا نزول نموده، قرار و آرام گرفتند.

سعادت‌خان مراجعت نموده، مقرر فرمود که طبالان و نقاره‌چیان به سرداری و صاحب‌اختیاری او نقاره‌خانه فرو کوفتند، و جارچیان بلندآواز و نقیبان عبارت‌پرداز نعره مبارکبادی و بشارت خاطر جمعی گوشزد خاص و عام گردانیدند. چون عساکر هندوستانی آن جلالت و پردلی را از او مشاهده کردند، همگی از راه خوف و هراس کمال اطاعت و انقیاد را پیشنهاد خاطر خود کرده، به اخلاص تمام خدمت می‌نمودند.

و چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، با عساکر منصور عازم تبیبه طایفه راجپوت گردید. بعد از طی مسافت در پنج فرسخی اکبرآباد به آن جماعت برخورد، فیما بین محاربه‌ای سخت دست داد. آخر الامر به اقبال نقاوه دودمان گورکانی و بلندی اقبال سعادت‌خان، شکست فاحشی بدان طایفه [روی] داد. در هنگام گیر و دار، سرداران لشکر و قوادان عسکر را سعادت‌خان از بالای فیل به ضرب نیزه جانستان به خاک معرکه همسان نمودی، و بسیاری از آن طایفه را سر کرده، و بسیاری را زنده دستگیر نمود. و از اجباس و نقود و سایر اسباب، چندان به تصرف غازیان ظفر نشان آمد، که عقل از تصور آن عاجز و قلم از تحریر آن قاصر بود. با چنان فتحن نمایان، معاودت به شاه جهان‌آباد نمود.

بعد از ورود به آن آستان، فوت محبت‌خان و پراکندگی غازیان و به قتل رسانیدن چند نفر سرکردگان و چگونگی مجادله فیما بین طایفه راجپوت و گرفتار شدن سردار آن طایفه و دیگر چیزها را مشروحاً به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانید. پادشاه بنده نواز از شوق مردانگی نمودن سعادت‌خان قد راست نموده، جبین او را بوسه داد و فرزند خویش خطاب فرمود و در آن روز او را هفت‌هزاری منصب گردانیده به خانی ملقب گردید. لمسوده

طالع اگر مدد کند چرخ شود به کام تو لشکر هند و روم و ترک جمله شوند غلام تو
نکبت اگر اثر کند راجه هند شود اسیر دشمن جان تو شوند ابن عم ویتام تو
چون سالی بدین و تیره گذشت، فرخ سیر جهان فانی را وداع نموده، ندای «ارجعی الی ربک» را اجابت نمود، و از فرزندان او یکی را برجای پدر قراردادند. چون مدت چهارماه منقضی شد، امرای آن دولت به او شوریده دیگری را که مسما به رفیع‌الدرجات بود پادشاه نمودند. و مدت شش‌ماه پادشاهی او برقرار بود.

بعد از آن، آن را نیز امیران خلع نموده، این دفعه به دستگیری سعادت‌خان محمدشاه [را] که ولد ارشد پادشاه مرحوم رضوان مکان بود، بر تخت سلطنت نشانیده سکه و خطبه‌ها به نام نامی و اسم گرامی او برقرار گردانیدند، و عمده‌ترین منصب هندوستان که برهان‌الملک است متوجه سعادت‌خان گردید. و آن خان عالی‌مقدار لشکر به اطراف بلاد هند کشیده، جمیع سرکشان و متمردان آن دیار را به حیظه تسخیر و اطاعت آن پادشاه سابق‌الذکر درآورد، و حسب‌الفرمان پادشاه مذکور صوبه‌داری و صاحب‌اختیاری ولایت اگره و چند قلعه دیگر به او رجوع شده بود، و یوم بیوم احوال او در تراید و تضاعف

۳- در سال ۱۱۳۱، پس از فرخ سیر سه‌تن: رفیع‌الدرجات، رفیع‌الدوله، نیکوسیر به سلطنت رسیدند، تا در همان سال سلطنت طولانی سی‌ساله محمدشاه آغاز شد.

بود.

القصه، بعد از ورود نامهٔ محمدشاه به نزد سعادت‌خان، آن نیز در اندک فرصتی مساوی سی چهل هزار نفر از نامداران هندوستانی را انتخاب کرده، مقرر فرمود، که ابوالمنصورخان خواهرزادهٔ او با موازی هفتاد هزار کس وارد گردد، و خود چون حسب الامر مقرر گردیده بود که به سرعت عازم گردد، ایلغارکنان با سپاه نمایان عازم خدمت پادشاه سابق‌الذکر گردید.

۱۳۴

مخالفت ورزیدن محمدپادشاه با صاحبقران دوران وتدارك دیدن عساکر هندوستان و حرکت آن بر سر راه گیتی‌ستان

بر مستنبطان سیر، مخفی نماید که چون محمد شاه از حرکت رایات جاه و جلال صاحبقرانی حسب الواقع اطلاع حاصل نمود، ارقامات و فرمایشات بسیار به کل ممالک هندوستان تا به سرحد دکن و تبت قلمی، و لشکر هر دیار را به حضور خود طلب نمود، و در اندک فرصتی موازی نهصد و پنجاه هزار سپاهی^۱ در رکاب پادشاهی حاضر گردیدند. و موازی دوهزار عراده توپ و موازی دوازده هزار صف‌پوزن تدارك دیده، مقرر فرمود که اولاً توپخانه را حرکت داده، قبل از حرکت خود در یک منزلی نزول نمایند. و در خزاین را گشوده، مواجب و انعام بسیار به عساکر هندوستانی عطا فرمود. و جمعی از معتمدین خاص خود را نیز مقرر فرمود که به اطراف بلاد هندوستان رفته، در هر جا و هر مکان از جوکی و قلندر و درویش و کاهن و جادوگر و افسونگر و صنعتگری هست، به رکاب ظفرانستاب حاضر گردند. در خلوت خاص خود نشسته، بدیشان مقرر فرمود که: چون به تواتر مذکور می‌گردد که نادر دوران قدرت یزدان و صاحبقران ممالک‌ستان است، و به هر ولایت و مکان که وارد می‌گردد، در قتل و غارت آن کوشیده، سکنهٔ آن دیار را اسیر و قتل می‌نماید، و هر گاه خدانکرده این ولایت را تصرف نماید، احدی را زنده نگذارد، و قتل عام خواهد فرمود، باید که در دفع آن هر یک خیالی و ندبیری نمایید. و از مضمون این بیت غافل بودند. بیت

چراغی را که ایزد بر فرزند
هر آنکس پف کند، ریشش بسوزد!

و جماعت افسونگر و غیره قبول این امر محال را نمودند، و اسباب ساحری را آماده و مهیا کرده، بعضی در شاه‌جهان‌آباد مشغول به سحر کردن شدند، و برخی در رکاب ظفرانستاب همراه گشته، تعهد نمودند که: در حین مجادله چنان نمایم که آتش

۱- جهانگشا، ص ۳۲۵: سیصد هزار مرد، و دوهزار زنجیر فیل و سه هزار توپ (در فتحنامه هندوستان نیز عیناً چنین است).

به تمامی اردوی قزلباش افتاده، جمیع ایشان سوخته و بر طرف گردند. جمعی دیگر از آن طایفه می گفتند که: در حین بستن صفوف قتال و تهیه اسباب حرب و جدال دستهای قزلباشیه را چنان محکم بیندیم که مطلقاً قادر بر حرکت نبوده باشند، و شعور ایشان نیز سلب گردد. و بعضی دیگر [اظهار] می نمودند که: افسونی بخواهیم خواندن که صاحبقران را دست و گردن بسته به درگاه پادشاه حاضر نمایند. و طایفه ای عرض نمودند که: چنان طوفانی بر سر ایشان حادث سازیم که آن لشکر جملگی به طوفان و صاعقه و سرمای شدید بر طرف شوند. خلاصه مدعا که هر يك به خواهش خود حرفی و سخنی آدا می نمودند.

اما ده نفر از جوکیان نواحی دکن، که از مشاهیر و معروفین آن دیار بودند، به عرض رسانیدند که: ما برج طالع نادر دوران را بسیار بلند می بینیم، و از قراین چنان پنداریم که اقبالی کلی نیز دارد، و به ولایت هندوستان مسلط گردد. اما هر گاه ما ده نفر را مرخص فرمایند که به جزایر قابونوس، که محل رویدن اشجار و گیاههای با تأثیر است رویم، آنجا گیاهی است که هر گاه او را به دست آورده، بدان افسون نماییم، چنان شود که نادر دوران براهل مملکت ایران خشمگین و غضب آیین گشته، جمیع مردمان ولایات آن مملکت را قتل و غارت نموده، ایران به آن معموری را ویران و خراب سازد. و عاقبت الامر به دست یکی از اهل آن دیار به قتل آید.

پادشاه سکندر مثال، از وعده محال آن طایفه بدمال خوشدل و خوشحال گردیده، رخصت اشتغال بدان اعمال، آن طایفه بدسگال را داد. و آن ده نفر جوکی، که ریاضت کش هندوستان بودند، از خدمت پادشاه گورکانی مرخص، و به امری که خود قبول نموده بودند بعد از مدت یکسال به اتمام رسانند [عازم شدند].

اما چون پادشاه هندوستان تدارک عساکر خود را دیده، خاطر جمعی کامل حاصل نمود، مقرر فرمود که آن سپاه گران در پهن دشت شمالی شاه جهان آباد خود را آراسته، به مرکبان زرین لگام سوار گردیده، وصف آرایبی نمایند که بندگان ثریا مکان به تماشای آن سپاه بی پایان بیرون آمده، قدرت و شوکت و عظمت خود را ملاحظه نماید.

و بنا به فرمان پادشاه عدیم المثال آن سپاه قیامت تمثال در آن بیابان بی پایان فوج فوج و گروه گروه صف آرایبی و خودنمایی کرده، بعضی به چوگان بازی و برخی به تیر اندازی، طایفه ای به اسب تاختن، و جمعی به جرید انداختن، هر يك به نوعی اظهار کار خود می نمودند، و به صنعت خود مشعوف و مسرور می بودند، که آن پادشاه عالی مقام با جمع امیران عظام و سرکردگان کرام خود سوار مرکبان تیز گام مرصع لگام گشته، بر فراز پشتۀ رفیع و تل منیعی برآمده، نظاره آن جنود نامعدود می نمودند.

چون محمد شاه چنان سپاهی آراسته و جنودی پیراسته مشاهده نمود، خواست که پایان آن سپاه و فسحت آن دستگاه را به نظر در آورد، میسر نگشت. غرور موفور بدان راء یافته، گفت: هر گاه از سپاه من هر يك مشتکی خاک بر عساکر قزلباش بیفشاند، آن طایفه را به زیر نقاب تراب مختمی سازند، و چنان نمایند که اثری از ایشان باقی نماند. مقرر فرمود که: چند یومی خیم و سراپرده ها را بر پای کرده، سازندگان و

نوازندگان به نغمه و سرود و نواختن چنگ و عود لوازم سعی را به‌جا آورند، و فیلان بازیگر و بوزینگان عشوه‌گر را به‌رقص درآورند. غرض در آن چند روز بساط نشاط را در آن سرزمین بگسترانیدند، و مجلسی به‌زینت چون باغ آرم طرح افکندند.

مقارن این حال، چند نفر قراولان و جاسوسان از نواحی انباله وارد [شدند]، و به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیّهٔ بلند مرتبهٔ خاقانی رسانیدند که: صاحبقران دوران و آن خسرو ممالک‌ستان باسپاه نصرت دستگاه وارد انباله گردیده، و آن بلده را تسخیر، و کمال مراعات و مهربانی به‌سکنهٔ آن دیار کرده، عازم این حدود گردیده.

و چون پادشاه تیمور اساس از حرکت صاحبقران مطلع گردید، بساط نشاط را برچیده، آن عیش و خرمی به‌غم و الم مبدل گردید. و فرمان داد که طبل رحیل فرو کوفته، با سپاه قیامت دستگاه عازم پانی‌پت گردید.

و در هنگام نزول آن منزل، اولاً مقرر فرمود که: صمصام‌الدوله‌خان دوران، که امیرالامراء کل مملکت هند بود، باموازی هشتاد هزار نفر به‌امر چرخچگیری سپاه و برهم‌زدن لشکر رزمخواه اشتغال ورزد. و مظفرخان و میاشورخان ولدان آن^۲ به شرباشرانی روانه گشته آثار رشد و کاردانی خود را ظاهر نمایند. و در میمهٔ سپاه واصل‌خان^۳ که سردار بلند اقتدار آن بود تعیین، و در میسره‌امیر کلی‌خان و علیمحمدخان ولدان حسن‌خان کوکه و اشرف‌خان را مقرر فرمود. و در عقب سنین و بنین اعتبارخان و عاقل‌بیگ‌خان و علی‌اسدخان و شهدادخان افغان را قرارداد، و در قلب سپاه نظام‌الملک صاحب هفت صوبهٔ دکن [را که] وکیل‌السلطنهٔ آن بود تعیین فرمود. و قمرالدین‌خان که وزیر اعظم بود و چند نفر خوانین دیگر را به‌طرح بگذاشت، یکصد و شصت هزار نفر که به‌چهار دسته گردانیده و در تالاقین سپاه گذاشته، که هر گاه دسته‌ای از خوانین که مأمور مجادله گردیده‌اند، هر گاه ضعفی به‌احوال ایشان به‌هم رسد، دسته‌ای معین به‌کمک ایشان خود را رسانیده نگذارند که شکست واقع شود. و تتمهٔ سپاه را به‌خوانین و سرکردگان معتبرین سپرد [که] دریای علم گورکانی لازمهٔ اهتمام را به‌عمل آورده، نظارهٔ مجادلهٔ طرفین نمایند. و توپچی‌باشی را، که مسما به‌بخشی و میرکلان در آن نواحی [است]، در سر توپخانه گذاشت که به‌امر آتشخانه پرداخته، به‌انداختن توپ و خمپاره قیام نمایند.

چون سررشتهٔ سپاه را مضبوط گردانید، موازی دوازده هزار نفر از نامداران انتخابی آن سپاه را به‌سرداری جان‌نیازخان به‌امر قراولی سپاه مقرر داشت. و جاسوسان همه‌روزه از حرکت جهانگشا اخبارات تازه به‌تازه می‌آوردند.

پادشاه مبادی آداب، چون چند یومی دریانی‌پت قرار گرفت، به‌سمع آن رسانیدند، که هر گاه از این منزل در حرکت آمده، در منزل کرنال نزول نمایند، به‌جهت آب و علف عساکر منصوره تعب نخواهند کشید. پادشاه سکندر اساس از منزل مذکور حرکت نموده، در منزل کرنال رایات جاه و جلال به‌اوج هلال رسانیده، اولاً مقرر فرمود که

۲- جهانگشا، ص ۳۲۶: یک پسر او با مظفرخان برادرش و میاعاشورخان ولد دیگرش.

۳- نسخه: دواصلی‌خان. (تصحیح از جهانگشا: ۳۲۵).

عساکر منصوره حصارى حصین و برجهای متین گرداگرد خود کشیده، قلعه‌ای در کمال استحکام و آراستگی بنا نهند، و برج و بارو و دور خود را به توپ و خمپاره‌های شعبانی و صف پوزنهای آتش‌بار متانت دهند. و قراولان مقرر فرمود که بر سر راه عساکر گیتی‌ستانی رفته، به رهنحو که بوده‌باشد، زبانی از آن طایفه گرفته، به درگاه فلک دستگاه حاضر نمایند.

اما در آن چند یوم، در اینجا به [انتظار] آمدن سعادت‌خان به سر می‌برد. چاباران و قاصدان متعاقب یکدیگر ارسال داشته، سفارشات می‌کرد، که باید به سرعت تمام وارد حضور گردد. سعادت‌خان سرعت به تاریخ ۱۵ شهر ذی‌قعدة الحرام سنه مذکوره يك ساعت از شب گذشته وارد اردوی محمدشاه گردیده، به کرنش شاهی سرافراز گردید. به جمیع اهل اردو و محمدشاه از ورود آن‌خان معلی‌شان به مرتبه‌ای خوشحالی و سرور دست‌داد، که گویا عمر دوباره و حیات تازه یافتند، و در آن شب نقاره‌خانه شادمانی و طبل‌گورکانی به‌عنوان جنگ به نوازش درآوردند. و هریک از سرداران و سرکردگان لاف و گزاف بهادری و لشکرشکنی را به خود راه داده، وعده مال و اسباب و اسیر ایرانی به یکدیگر می‌دادند.

اما در آن شب، سعادت‌خان در خدمت پادشاه ترکمان از صفت آراستگی سپاه و تمهید لشکرکشی امیر خورشید کلاه تفتیش می‌کرد، و جاسوسان اخبارات لشکر و حشم و نامداران رستم توأمان و بهادران ظفرشعار را تقریر می‌کردند و سعادت‌خان مردی بود فهیم و مدبر، و در علم سپاهیگری و لشکرکشی مهارت تمام داشت. از سخنان جاسوسان لرزه بر اندام او افتاده، دل در سینته او طپیدن گرفت.

در آن شب، به‌سمع همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، این حقیر ضعیف مدت چهل پنجاه سال در خدمت‌گزاری و جان‌نثاری کمال اخلاص به کار برده، و از این دولت ابد مدت بهره‌ها و نفعها حاصل کرده‌ام. در شب قبل خوابی پریشان دیده‌ام، و آنچه به‌خاطر می‌رسد، هرگاه بیان واقع آن را به‌سمع همایون رسانم، سرکردگان و سرخیلان و امیران حمل بر ترس و خوف من خواهند نمود. انشاءالله تعالی به نیروی اقبال ابداتصال به‌هنگام طلوع مهر جهانتاب، اول کسی که قدم در معرکه کارزار نهد، و جان خود را در شاهراه دین و دولت دوران عدت دربارد، من خواهم بود. و من بعد آنچه صلاح دولت خود را در آن مشاهده نمایم، از آن قرار مرعی‌خواهی داشت.

چون پادشاه گردون وقار و امرای ذوی‌الاقترار گفت و گوی سعادت‌خان را شنیدند، همگی سرتفکر به‌زانوی تحیر گذاشته سخن نگفتند. صمصام‌الدوله‌خان گفت: آنچه فرمودی بیان واقع است، اما چشم این سپاه بر تو و عساکر توست. امروز باید نمک چندین ساله نواب همایون را بر خود حلال گردانیده، در جان‌نثاری مضایقه‌نکرده، آبروی کاملی به‌جهت خود و اولاد خود ظاهر و پیداسازی.

سعادت‌خان گفت: آنچه لازمه جان‌نثاری است، از من به‌وقوع خواهد انجامید. القصه، در آن شب آن سپاه رزمخواه در تهیه اسباب حرب مشغول بودند، و همواری

دوازده هزار پیل جنگی را یراق پوشانیدند، که در هنگام معركة کارزار به جولان درآوردند، و به جنگ تحریص نمایند.

سعادت‌خان، در خدمت پادشاه گردون دستگاه آن شب را به استراحت به سر برده، و از کردار فلک جفاکار و از شعبده‌بازی چرخ دوار ذاهل بود.

نداند کسی غیر پروردگار که فردا چه‌بازی کند روزگار

۱۳۵

به جولان در آمدن لشکر چون ژاله^۱ و تسخیر کردن قلعه انباله

نگارنده این کهن داستان بدین سان کند نقل از راستان که صاحبقران خسرو ارجمند شد از بخت فیروز فیروزمند آن خسرو تاجدار و آن امیر عالی‌مقدار از نواحی لاهور با سپاه موفور در حرکت آمده، عنان عزیمت به صوب انباله منعطف ساخته، اولاً حاجی‌خان کرد را با موازی دوازده هزار نامدار ظفر شعار مأمور آن بلده گردانید، که تا هنگام ورود موکب همایون، یک یوم فاصله آن قلعه را هر گاه به تصرف ندهند، جبراً و قهراً تسخیر کرده، سکنه آن را قتل عام نماید.

نظر به فرمان‌دارای زمان، آن خان عالیشان وارد [حوالی] آن قلعه گردیده، گرداگرد آن قلعه را احاطه نموده، چون نگین انگشتر در میان گرفت. و اراده آن داشت که در انتزاع آن قلعه بکوشد، که در این هنگام سرکردگان و سرخیلان آن بلده با پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت آن خان و الاشان گشته، حلقه اطاعت و انقیاد صاحبقرانی را در گوش خود کشیده، سورات بسیار از غله و سایر مایحتاج حاضر نمودند.

روز دیگر علامات سپاه نصرت دستگاه ظاهر گردیده رایات جاه و جلال در آن نواحی به اوج هلال رسانید. سکنه آن دیار به شرف آستان بوسی گیتی‌مدار مشرف، و مورد نوازشات بلانهایات گیتی‌ستانی گردیدند. صاحبقران دوران سکنه آن دیار را خاطر جمعی و دل‌آسایی کامل داده اموال و ائقال و بنه عساکر^۲ را در آن حدود گذاشت. و در هنگام حرکت از لاهور، زادخان سرهنگ را به عنوان جاسوسی روانه اردوی محمدشاه گردانیده بود. آن سرهنگ نامدار با دونفر کوچک ابدال خود را به صورت جوکیان هندی نموده، بعد از طی مسافت وارد اردوی محمدشاه گردیده، به صورت

۱ — ژاله، به معنی تگرگ. در متن نسخه، ژواله. ژواله و ژواله به معنی گلوله و مهره گلی کمان گروهه، و نیز گلوله آرد خمیر کرده است، که اینجا مناسب نیست.

۲ — در حاشیه صفحه افزوده شده (ظاهراً از جهانگشا ص ۳۲۵): و حرم محترم را به سرکردگی فتحعلی‌خان.

قلندران هر چند خواست تشخیص آن سپاه نماید، میسر نگردید. از اصل [شاه] جهان آباد تا منزل کرنال به اتفاق اردوی محمدشاه آمده، از وفور و کثرت آن سپاه وحشت ورعبی اورا دست داد، که مافوق آن متصور نیست.

در شبی اراده نمود که عازم اردوی صاحبقرانی گردد. با خود اندیشید که دست تهی رفتن از کمال حماقت است. اولی آن است که به خیمه یک نفر از خوانین معتبر رفته، قدری زر و زیور به جهت خود تحصیل نماید، و عازم مقصد گردد.

به همین اراده در نیمه شبی به خیمه قمرالدین خان داخل گشته، اولاً اراده نمود که سر اورا از بدن جدا سازد، و بعد به امر مقصود پردازد. از مؤاخذة و بازخواست صاحبقرانی اندیشه ناک گشته، فسخ آن اراده نمود. اما شیشه یراق مرصع و کمر خنجر دسته زمرد و یاقوت آن را با چند عدد صراحی و پیاله طلای مکمل به جواهر را در جلیندی خود قرار داده، از آن خیمه بیرون آمده، چهار نفر کشیکچیان که در کنار خیمه آن به امر پاسبانی مشغول بودند، آنها را نیز به قتل آورده، از میان اردوی محمدشاه بیرون آمده، عازم اردوی جهانگشا گردید.

و چگونگی بسیاری و جمعیت هندوان، و ورود محمدشاه به کرنال، لاف و گزاف سرداران هندوستانی [را] به عرض عاکفان سده سنیه بلند مرتبه خاقانی رسانید. و عرض نمود که: هر گاه از خوف حضرت صاحبقران اندیشه ناک نمی گردیدم، قمرالدین خان را نیز به قتل آورده، سراورا به حضور وافرالنور اقدس حاضر می نمودم.

خاقان گیتیستان فرمود که: به خیمه آن به جهت چه چیز رفته بودی؟

عرض نمود که: چون در هنگام حرکت [شاه] جهان آباد هر شب به صورت قلندران به خیمه آن رفته، از مطبخ او قدری طعام و شراب گرفته صرف می نمودم، در آن شب که اراده مراجعت داشتیم، گفتم قدری خرجی در عرض راه ضرور است. ناچار به خیمه او رفته، قدری به جهت خرجی اجناس برداشته، چهار نفر کشیکچیان را به جهت پایمزد خود سر بریدم، و وارد درگاه جهان پناه گشتم.

حضرت گیتیستان گفت: ای کهنه دزد قلتبان، این دوازه میل راه را خرجی در کار نبود، اموال و اسباب قمرالدین خان را تصرف کرده ای. الحال حاضر کن، تا با تو بالمناصفه قسمت نمایم.

زادخان در این خصوص ابا نمود. حسب فرمان دارای زمان، فراشان پای اورا به فلک کشیده، و به قدر چهل چوب بر کف پای آن زدند. شروع به ناله و فریاد کرده، عرض نمود که: هر گاه مقرر فرمایند که فراشان دست بردارند، اجناس را حاضر نموده، قیمت بازیافت خواهیم نمود.

به ترخیص آن مقرر شد. فی الحال رفته اجناس مذکوره را به تمام و کمال به حضور ساطعالنور اعلی حاضر نمود. دارای زمان فرمود: دیگر نیز بوده.

زادخان عرض نمود: آنچه موجود بود همین است که به خدمت حاضر کرده ام. مجدداً پای آن را به فلک کشیده باز چوب زدند. زادخان عربده جویی آغاز کرد، سخنان مسخرگی می گفت. حضرت گیتیستان خنده بسیار می نمود. [زادخان] چون

دید که فراشان درچوب زدن اهمال ننموده، کوتک مستوقایی نوش جان می‌نماید، به‌اعلی صوتی به‌فریاد آمده، قسم یاد نمود که: آنچه آورده‌ام، همین است. وتوبه می‌نمایم که دیگر سخنان راست عرض ننمایم!

دارای زمان مقرر فرمود که اجناس او را به‌قیمت درآورده، وجه آن را تسلیم زادخان نمایند. بعد از گرفتن وجه، به‌نزد ایستادگان کریاس گردون اساس رفته، عرض نمود که: این وجه درعوض کتک وشلاقی است که نوش‌جان نموده‌ام. قیمت اجناس مرا مقرر فرمایید که تسلیم من نمایند!

دارای‌زمان را از گفت وگویی زادخان بسیار خوش آمده، اجناس او را به‌انعام از مقرر فرمود. زادخان سرهنگ بادل شاد وطبع آزاد رو به‌خیمه خود نهاده، به‌دعای حضرت گیتی‌ستان مشغول گردید. وشمه‌ای از حقایق حالات او در نقل چگونگی‌زیرباد هند انشاءالله تعالی مذکور خواهد گردید.

اما چون دارای زمان وآن خسرو ممالک‌ستان از انباله به‌حرکت درآمده، عازم کرنال گردید، در عرض راه جمعی از متمردان وسرکشان طایفه افغان، که در آن نواحی سکنی داشتند، همگی ایشان سر اطاعت وافتقار برزمین مذلت وانکسار نهاده، به‌درگاه جهان‌پناه حاضر گشتند.

وموکب فیروز کوکب، در آن اوان سعادت نشان برکناره رودی، که اشجار بسیار وسبزه‌زار بیشمار داشت، نزول اجلال فرموده بود. که در این وقت قراولان فیروز نشان چند نفر از طایفه هندوستانی [را]، که به‌جهت معامله از اردوی محمدشاه به‌صوب اوطان خود مراجعت نموده بودند، گرفته به‌درگاه جهان‌پناه حاضر گردانیدند. چون ازایشان تفحص احوال پادشاه هندوستان نمودند، به‌عرض عاکفان سده سنیۀ بلندمرتبه اعلی رسانیدند که: رایات موکب پادشاهی در نواحی کرنال نزول اجلال فرموده، منتظر ورود سعادت‌خان است، که بعد از ورود سعادت‌خان به‌سرعت تمام عازم این‌طرف گردد. ومذکور می‌شد که سعادت‌خان در این چند یوم وارد حضور محمدشاه می‌گردد.

و [محمدشاه] موازی دوازده هزار نفر از طایفه راجپوت [را] به‌سرداری جان نیازخان اوزبک مأمور به‌امر قراولی فرموده، وآن‌خان در نامداری وبهادری قرینۀ جهان‌بخش ابن فرامرز ابن رستم داستان است، ودر حضور اقدس آن پادشاه تعهد نموده، که عساکر قزلباشیه را شکست داده، نادر صاحبقران را با سرداران او به‌درگاه آن پادشاه حاضر سازد!

از شنیدن این مقال، خنده بی‌اختیار ازامیر گیتی‌ستان ظاهر گردید. اما در آن محل حاجی‌خان کرد وقاسم‌بیگ قاجار ومحمودبیگ ومحمدعلی‌خان افشار در نظر اقدس حاضر بودند. چون سخنان لاف وگراف جان‌نیاز خان را شنیدند، حاجی‌خان کرد به‌عرض همایون رسانید که: هرگاه امر جهانگشا بوده باشد، این غلام اخلاص فرجام سرجان نیازخان را با عساکر او به‌حضور صاحبقرانی حاضر می‌نمایم. فرمان قضا جریان چنین صدور یافت که حاجی‌خان شش هزارنفر از نامداران رستم توأمان ایرانی را انتخاب نموده، ایلغارکنان عازم سرراه آن جماعت مخدول

الماقبه گردد.

۱۳۶

فرستادن حضرت صاحبقران گیتیستان حاجی خان کرد را
بر سر راه جان نیاز خان و فتح کردن آن

اما از آن جانب چون حسب الامر محمدشاه امر قراولی به عهده جان نیازخان مقرر گردیده [بود] که به آن امر خطیر اشتغال ورزد، آن مرد متکبر با عساکر خود چون به مقدار چهارمیل راه از اردوی پادشاه خویش جدا گشت، در کنار رود سرجابی سبزه زار نزول نمود. و چند نفر از غازیان کار آگاه خود را به عنوان قراولی تعیین فرمود که در محل ممر عبور سپاه مخالف قراولی نموده، هر گاه اثری از علامات سپاه حضرت گیتیستان ظاهر گردد، ایشان را خبردار و آگاه گردانند. و مدت دوشبانه روز را در آن مکان در کشیدن چرس و بنگاب و زدن لاف و گراف بی حساب به سر بردند. و یکدیگر را وعده اموال ایرانیان و بشارت اسرای ایشان می دادند.

اما از این جانب حاجی خان کرد نیز به قدر مسافت یکمیل راه که فیما بین بود، چون محل غروب آفتاب بود نزول نمود. و آن شب را به راحت و استراحت در آنجا بسر برد.

روز دیگر که زبانه شمشیر صیح فرق هندوی شب را بشکافت، و سپاه حبش ظلمت را به طلیعه لشکر نور متفرق ساخت، حاجی خان سردار با سپاه کینه خواه در حرکت آمده، آن شش هزار نفر به سه دسته گردیدند: در میمنه قاسم بیگ قاجار، و در میسره محمد علی خان، و در قلب سپاه حاجی خان خود قرار گرفتند. و چند نفر قراول را مأمور آن حدود گردانیدند. که در آن هنگام قراولان مذکور به عرض سردار کثیر الاقتدار رسانیدند که: چند نفر از فراز این تل ریگ نمایان گشتند، و معلوم نشد که کیانند و به چه امر در آنجا می بودند؟

حاجی خان سردار موازی ده نفر از نامداران ظفر شعار را برداشته، به سرعت تمام خود را فی الفور بر سر آن چند نفر که قراولان جان نیاز خان بودند رسانید، هشت نفر ایشان را قتل و دستگیر نموده، دو نفر راه فرار پیش گرفته، بیرون رفتند.

چون سردار معظم الیه تشخیص مقدمات نمود، فی الحال چند نفر را برگردانیده، سپاه را طلب نمود. و چون آن سپاه به نزد حاجی خان حاضر آمدند، سردار و الاتبصار با سرکردگان نامدار چنان مصلحت دیدند که هنوز که جماعت هندوستانی عزم را بر مجادله جزم نکرده اند، متوجه قتال با این جماعت گردیده، پیش از آنکه تسویه صفوف نمایند، کار ایشان را از هم بگذرانیم. و از این معنی امیران عظام و غازیان کرام را آگاه

یکی جامه افکنده تا جان برد سراسیمه آن قوم سرکش همه به صد حيله صد کس ز چندین سپاه و از آن دوازده هزار نفر، معدودی چند، که دراجل ایشان تأخیری بود، جان به سلامت به در بردند. و به نزد محمدشاه آمده، چگونگی واقعات را به عرض عاکفان سده سنیة همایونی رسانیدند. از شنیدن این سخن رعشه بر اندام آن پادشاه و امرای او افتاد. لمسوده

ز خوف آنچنان شد دلش چاک چاک از آن خاک دل در طپیدن گرفت همه هندوان را بشد دل کباب یکی را برادر یکی را پدر همه کشته چرخ مردم فریب سپاه الم بارغم باز کرد

القصة، حسب الامر پادشاه مبادی آداب، جمیع سرکردگان و سرخیلان و امیران عظام و سرداران نوری الاحترام وارد حضور فیض گنجور گردیده، از ترس و بیم که بدیشان راه یافته بود، چنان قراردادند که در همان منزل کرنال سنگر حصین ترتیب داده، مستعد مجادله گردند. بنابر آن قلعه‌ای در کمال استحکام و آراستگی بنا نهاده، برجهای متین در آن قراردادند، و گرداگرد آن حصار را توپها و صف پوزنها چیده، خندقی عمیق حفر نمودند. و روز به روز از اطراف بلاد هندوستان، لشکر فوج فوج ملحق به اردوی محمدشاه می شدند.

اما محمدشاه را در آن شب خوفی عارض گردیده بود، که هر دم سرداران و سرکردگان و امیران را در خصوص محافظت و محارست سنگر وعدم کوتاهی در مجادله نمودن لشکر سفارشات می نمود، و می گفت: هرگاه العیاذ بالله چشم زخمی بر سپاه شما رود، همگی در معرض تلف خواهید بود.

سرداران از گفتار پادشاه تبسم نموده، به عرض رسانیدند که: نادر ایرانی را چه قدرت و یارای آن باشد، که در مقابل لشکر ما تواند مقاومت نماید؟ و از این گونه سخنان می گفتند، و خاطر خود را بدان شاد می داشتند.

اما از این جانب، چون حاجی خان و محمودخان چنان فتحی شایع و نجحی رایج نمودند، و حضرت گیتیستان با سپاه قیامت نشان نیز وارد آن مکان گردید. چون آن فتح را مشاهده نمود، به فال نیک گرفته، انعامات و نوازشات فراوان درباره سرکردگان به عمل آورد. که در این هنگام به سمع اشرف رسانیدند که فردا، که یوم دوشنبه است، سعادت خان با لشکر فراوان وارد اردوی محمدشاه می گردد. حسب الامر بندگان اقدس مقرر شد که خانعلی خان کولان و حاجی خان کرد موازی دوازده هزار نفر برداشته، سر راه بر سعادت خان بگیرند، و در دفع او بکوشند.

نظر به فرمان واجب الانداعان بندگان گیتیستان، خوانین مذکور با عساکر منصور

به حرکت آمده، عازم سر راه سعادت خان گردیدند. چون به قدر هشت میل راه طی نمودند، و از عساکر محمدشاه به مقدار چهارمیل دور بودند، قراولان به اطراف و جوانب، که ممرهای عام بود، روان ساختند که هر گاه علامت سپاهی ظاهر گردد، ایشان را آگا، گردانند که مقارن فرستادن قراولان، همت خان سردار کشمیر وارد آن موضع گردید، و خانعلی خان و حاجی خان بدون ترتیب سپاه و تسویله صفوف سوار مرکبان صبارفتار گردیده، به هیئت اجتماعی بیکدفعه حمله بدان گروه بدشکوه نمودند. ساعتی فیما بین مجادله دست داد.

از آنجا که زاغ سپاه را طاقت صدمه شهباز بلند پرواز نمی باشد، و صعوه ضعیف را تاب دیدن عقاب نه، هندویان «رام رام» گویان، «بتی جتی» جویان راه فرار پیش گرفته، چون بنات النعش پراکنده و متفرق گردیدند. غازیان قزلباش دامنه آن صحرا را از خون هندوان چون لاله وارغوان ملون و مزین گردانیدند، و سر و دست بهادران در عرصه میدان مانند گوی و چوگان جلوه می نمود. و اموال و غنایم آن سپاه به دست غازیان ظفر نشان آمده، همت خان به دست یکی از جماعت ترکمان زنده گرفتار گردید.

چون از کوشش و کشش فارغ گشته، خاطر جمعی حاصل نمودند به سمع سرداران رسانیدند که به قدر پنج شش هزار نفر دیگر با اسباب و کارخانجات از این پهن دشت ظاهر گردیده خانعلی خان کوکلان با موازی چهار پنج هزار نفر از نامداران فیروز نشان عازم سر راه آن جماعت گردیدند.

و مقدمات آن طایفه چنان است که: چون سعادت خان ایلیغارکنان وارد اردوی همایونی گردید، بنه و کارخانجات خود را در عقب گذاشته، خود با فارسان بدو سوار وارد حضور پادشاه سابق الذکر گردیده بود. چون از دور علامت سپاهی را آن جماعت ملاحظه نمودند، با خود گفتند که: البته سعادت خان کمک و اعانت به جهت ما روانه نموده، که کارخانجات را به خاطر جمعی تمام داخل اردو نماییم. در این مکالمه بودند، که بیکدفعه غازیان قزلباش دور ایشان را چون دایره احاطه نمودند. جمعی را کشته، و برخی را دست بسته اسیر نمودند، و باقی را با کارخانجات و بنه سعادت خان پیش افکنده، ملحق به عساکر حاجی خان نمودند.

چون معدودی که از این معرکه بیرون رفته بودند، به پیش سعادت خان خود را رسانیده، چگونگی قتل و غارت شدن خود را به او تقریر نمودند، و این خبر در اردوی محمدشاه انتشار تمام یافت، جمیع سرداران و سپاهیان از این خبر وحشت اثر کمال خوف و دهشت بهم رسانیدند. و کسانی که در خارج سنگر بودند، فرصت غنیمت شمرده، خود را به اندرون سنگر افکندند.

اما از آن جانب خانعلی خان و حاجی خان، با فتح نمایان ملحق به عساکر فیروز ماثر خاقان جهانگشا گردیدند. و صاحبقران گیتی ستان لوازم مراعات و مهربانی درباره ایشان به عمل آورده، مخلص به خلع شاهانه گردیدند.

و آن شب در دو فرسخی اردوی محمدشاه نزول کرده، غازیان قزلباش در کارسازی

و مهم پردازی خود بوده، اسباب حرب و جدال و آلات جنگ و قتال مهیا می نمودند. و در آن شب بهادران رزمخواه و نامداران با دستگاه مطلقا پشت راحت به بستر استراحت نهادند، و دایم فکر سبقت بریکدیگر در مجادله فردا می نمودند. و همگی نامداران باهم تعهد نمودند، که تا جان در بدن و ررق در تن باقی باشد، در جنگ کوشیده، خود را فدای شاهراه دین مبین ساخته، در قلع دشمنان سیدالمرسلین کوتاهی ننموده، سهل انگاری از ما به ظهور نیاید.

و در آن شب فیروز کوبک حضرت صاحبقران نیز خیمه عبادت پیا کرده در میان خیمه به عبادت معبود خود مشغول می بود و سر خود را برهنه نموده از درگاه وهاب عطیات طلب فتح و نصرت می نمود و اشک خونین از دیده اندوهگین می بارید، و می گفت، من افکاره:

الهی به عزت در این روزگار	مگردان مرا خوار در این کارزار
مرا در جهان سربلند کرده ای	به چشم یلان ارجمند کرده ای
زمشرق زمین شقه بیدم	کشیده علم بر جهان پیکرم
چو خورشید گردون منم کامیاب	به هندم مگردان، مرا در نقاب
اگر عاصیم من، اگر شرمسار	اگر روسیاهم، اگر بی وقار
به لطف تو امروز پرورده ام	بسی شهد از خون تو خورده ام
به توفیق لطف تو ای کردگار	شدم سربلند و شدم تاجدار
میان شهان من شدم نادری	تو دادی به من تخت و هم سروری
امیدم چنان است ای ذوالجلال	مگردان مرا در جهان پایمال
به فتح و ظفر همعنانی بده	بدین مژده روح و روانی بده
تو رحمی بکن بر دل زار من	تویی در دو عالم نگهدار من
اگر روسیاهم اگر شرمسار	سپاهم بود بیگمان صد هزار
بیخشا مرا تو به چندین سپاه	تویی رهبر و در جهان پادشاه
زایران زمین لشکر بیشمار	بیاورده ام من بدین کارزار
به فرمان تست اینهمه پیچ و تاب	گهی زهر بخشی، گهی شهد ناب
در این دم زشهدت مرا شاد کن	زغمهای گردونم آزاد کن
همی گفت و اشک از دو گلگون نقاب	فروریخت چون دانه های حباب
عجب دارم از چرخ مردم فریب	اگر پادشاه است اگر بی نصیب
اگر منعم است و اگر بینوا	اگر ظالم است و اگر پر جفا
که دارند همه بادل داغدار	همه چشم امید بر کردگار
منم آصف امروز بی دست و پا	ندارم کسی غیر لطف خدا
اگر جمله عالم شوند تیغ تیز	درآیند از راه جنگ و ستیز
چو لطف خدا یار و یاور شود	همه کور و کر خوار و بی سر شود

القصه در آن شب پراقتلاب، آن پادشاه عالیجناب تا محل طلوع صبح کاذب در جزع و فرع و گریه و زاری و بیقراری به سر برد، که در آن محل سنه ای او را دست

داده، در واقعه علامات فیروزی آیات را مشاهده کرده، چون مستان الهی سر از خواب آگاهی برداشته، جمیع سرکردگان و سرخیلان و مین‌باشیان و پانصدباشیان اردوی ظفرشکوه را احضار کرده، بنای تسویه صفوف معركة کارزار [نهاد، و آنها] را دسته به دسته به مین‌باشیان عظام و دلیران معركة خون‌آشام سپرده، قدغن فرمود که: هر گاه مخالف زیادتی کرده، دسته معینی را شکست داده، بلکه قتل نمایند، واحدی را زنده نگذارند، وای بر حال کسی که بدون فرمایش من به اعانت دسته مذکوره رفته امداد نماید. سراو را و باقی آن جماعت را از قلعه بدن جدا کرده، کله مناره خواهی ساخت. و هر کس در میدان‌داری و دل‌آوری و جان‌تثاری لوازم اهتمام و اخلاص‌گراری را به منصب ظهور برساند، سر [اورا] از چرخ‌دوار گذرانیده، بین‌الامثال والاقران قباد(؟) روزگار و سرافراز لیل و نهار خواهی گردانید.

سرکردگان عظام همگی در مقام عرض درآمده، گفتند: تا جان در بدن و رمق در تن باقی داشته باشیم، در کشش و کوشش مضایقه نخواهیم کرد. و انشاءالله تعالی به نیروی اقبال بی‌زوال ظل‌اللهی، فردا در نیم‌ساعت نجومی سلك جماعت هندوستانی را از هم گسیخته، ایشان را متفرق خواهیم ساخت. و روسرخ دنیوی و ثواب اخروی حاصل خواهیم نمود. پادشاه بنده‌نواز همگی آن طایفه عدوگداز را تحسین و آفرین گفته، رخصت انصراف مقرر فرمود.

۱۳۷

در بیان محاربه نادر دوران با محمد پادشاه هندوستان

و شکست یافتن پادشاه گورکانی و محصور شدن درسنگر خود از راه

نادانی

روز دیگر که این خسرو اقلیم چهارم برسبز خنگ نیلی برآمده، نیزه خطوط شعاعی نجوم انجم را مفقود و نابود گردانید،

چو خندان گشت صبح عالم افروز زمانه داد شب را مژده روز
نماند اندر فلك زانجم نشانی به نیلوفر بدل شد بوستانی

خسرو گیتی‌ستان بر مرکب زرین لگام برآمده، آیات صاحبقرانی و علم زرین نادری را مقرر فرمود که به جولان درآوردند، و کوبه عظمت و اجلال به ذروه سپهر برین برافراشت، میمنه و میسر و قلب و ساقه سپاه بیاراست که پادشاهان ذوی‌الاقتدار بدان نوع مشاهده فرموده بودند. و تیپ سپاه فرزند ارجمند خود مرتضی قلی‌میرزارا، که در آن مجادله به نصرالله‌میرزا مسمی گردید، با جمعی از سرداران دنیادیده متانت داد، و خود با موازی پنجاه شصت هزار نفر از غلامان اخلاص توأمان در ساختن

صفوف معركة کارزار اشتغال می‌ورزید.

در این وقت، قراولان فیروز توأمان چند نفر از متجنده هند را گرفته، به حضور ساطع‌النور صاحبقرانی حاضر گردانیدند. چون تفتیش احوال از آن طایفه بدسگال نمود، به عرض عاکفان سده سنیۀ بلند مرتبه صاحبقران گیتی‌ستان رسانیدند که: حالت معطلی محمدمشاه به جهت نیامدن سعادت‌خان است که در این روز وارد اردوی گیتی‌فروز او خواهد گردید.

حضرت صاحبقران گفت: اموال و اسباب آنها را، گرفته یوم قبل به حضور اقدس حاضر گردیده، عرض کردند که سعادت‌خان وارد خدمت پادشاه خود گردیده. آن جماعت عرض نمودند که ما چنین فهمیده‌ایم که عرض می‌نماییم. چرا که امروز از بانی‌پیت، گردید که، حرکت کرده، و وارد اردوی پادشاه خود می‌گردد. صاحبقران دوران گفت: گاه باشد که لشکر دیگر به کمک و اعانت او وارد گردد. اولی آن است که به نحوی که در حرکت آمده [ایم]، عازم شرقی اردوی محمدمشاه گردیده، در عرض راه بانی‌پیت طرح مجادله بیفکنیم، که هر گاه لشکر از خارج هم وارد گردد، نگذاریم که به آن ملحق شود.

به همین اراده، آن سپاه قیامت‌نشان چون رعد خروشان و جوشان از محل تسویه صفوف پادشاه هند گذشته، از دهله آن پهن‌دشت به صوب شرقی اردوی آن عازم گردیدند.

از آن جانب قراولان هندوستان چگونگی حرکت صاحبقران را به سمع پادشاه خود رسانیدند. محمدمشاه گفت: ضعف در ناصیه [سپاه] آن ظاهر گردیده، بدین جهت است که خود را به کناره می‌خواهد بکشد. مقرر فرمود که عساکر او نیز معركة رزم را خالی کرده، در آن جانب تسویه صفوف نمایند.

نظر به فرمان پادشاه هندوستان، آن سپاه بی‌پایان دسته دسته و فوج فوج از سنگر رجوع به آن حدود می‌کردند. و از سنگر موازی یک‌هزار و پانصد عراده توپ را به میدان کارزار آوردند، و پانصد عراده توپ را در دور حصار می‌گذاشتند، و موازی دوازده هزار صف پوزن و دوازده هزار زنبورک با چهار هزار فیل جنگی یراق بسته با اسباب آتشباری روی به معركة کارزار نهادند.

در میمنه و میسر و قلب و جناح از قبیل صمصام‌الدوله خان دوران و مظفرخان و میاعاشوراالدوله و اصل‌خان و سعادت‌خان و امیر کلی‌خان و علیمحمدخان و اعنارخان و عاقل‌بیگ‌خان و علی‌اسدخان شهداد خان و مظفرخان و اتای‌خان و نورالله‌خان قرار گرفتند.

و محمدمشاه سوار فیل سفیدی گردیده، در پیش سپاه قرار و آرام گرفت. و موازی بیست‌هزار نفر راجه‌جان تثار دور و دایره آن را رام رام گویان در میان گرفتند. و توپهای ثعبان‌آثار و صف‌پوزنهای بیشمار در پیش سپاه چیدند. و در هر جانب چندین

صف قتال و جدال بر روی همدیگر بستند.

و در عقب سپاه، نظام‌الملک و قمرالدین خان وزیر اعظم و اخلاص خان صوبه‌دار، و شهدادخان افغان و جانی قربان خان و جمعی از امرای عمده صف بر صف بسته، تا به حوالی سنگر که یک میل بیشتر مسافت داشت، پشت به پشت بر روی هم ایستاده بودند. و دور و دایره خود را از توپخانه و آتشخانه مسدود کرده بودند. به قول راویان صحیح - القول به قرب ده دوزاده مقابل لشکر عبدالله پاشا کوپرولو اوغلی رومی بودند.

چون هندوان و اثرگونه کار و دلیران معرکه کارزار آنهمه جمعیت و ازدحام لشکر خود را مشاهده نمودند، با خود می گفتند که: اگر به عدد ستارگان آسمان و ریگ بیابان و اشجار و درختان و خار مغیلان همگی لشکر شوند، و حمله به ما بیاورند، از غلغله و آشوب و نعره نامداران و صهیل مرکبان چون گوشتابه نرم و بر طرف می گردند. و کبر و غرور بر خود قرار داده، و به نظاره سپاه نصرت دستگاه اشتغال داشتند.

از آن جانب، حضرت صاحبقران و آن خسرو ممالکستان برسند جهنده تیزگام برآمده، هفتاد و دو صف بر روی یکدیگر بسته، به نفس نفیس و ذات میمنت‌انیس، مردم خود را به صفهای مذکوره رسانیده، به ترتیب صفوف و جابجا نمودن نامداران و سرخیلان سپاه اشتغال می ورزیدند، و اولاً توپخانه قیامت نشان را در مقابل سپاه قرار و آرام داد. و محمود بیگ افشار و قاسم بیگ قاجار و خانعلی خان کولان، به عنوان چرخچگیری و شرباشانی اولاً قدم در مضمار کارزار گذاشته، به لعب سپاهیگری اشتغال داشته، و زهرچشمی چنان بر چشم حارسان معرکه کارزار هندویان نمودند، که زهره در بدن ایشان آب گردید.

اما از آن جانب، حسب فرمان پادشاه هندوستان، مظفرخان بنی عم صمصام الدوله نیز با موازی هفت هزار نامدار [مردانه] کردار، قدم در مضمار کارزار گذاشته طالب فتنه و شین گردیدند. و از این جانب چرخچیان مذکور نیز طالب آن امر عظیم گشته، از جانبین به صرصر بادپایان صبارفتار آمد و شد مبارزان غضنفر آثار، نواب فتنه و آشوب سر به کره اثیر رسانیدند.

و از سحاب آلات حرب، و برق شمشیر آتشیبار، و رعد خروشیدن اسبان و نعره مردان، و امطار سحاب سهام خون آشام، و تگرگ گلوله تفنگ مرگ آهنگ، در ساحت مضمار جنگ، انهار و جداول [خون] به هر جانب جریان گرفت. و از التیام آن جداول و انهار، قلمز پر آشوب محض متلاطم گردیده، و در ساعت سفینه حیات مبارزان نامدار، غریق این لجه خونخوار گشته، طعمه نهنگ اجل گردیدند. بیت

چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
ز آواز اسبان و گرد سپاه هوا گشت چون روی زنگی سپاه
در آن روزهایل، مبارزان قزلباش داد مردی و مردانگی دادند، و تا قلب سپاه، ایشان را دوانیدند. و مرتبه دیگر پنج شش هزار نفر دیگر به استمداد امیر کلی خان به اعانت ایشان به مضمار کارزار شتافتند. باز هر دو سپاه چون ابر و باد به یکدیگر امتزاج یافته، غازیان قزلباش در رد و منع بهادران هندوستان به استظهار «نصر من الله

و فتح‌قرب» در کوشش دادمردی و مردانگی دادند، و دلیران هند بریاد نام و ننگ دامن اجتهاداً بر کمر جلالت زده، آتش حرب مرتبه دیگر بالا گرفت. نظم
 ژبس کشته آمد زهر دو گروه زخون خاست دریا واز کشته کوه
 نه پیدا بد ازخون تن رزم کوش که پولاد پوش است، یا لعل پوش
 القصه، در آن هنگامه گیرودار مظفرخان با خانعلی‌خان کوکلان مقابل گردید،
 فیما بین چند طعن نیزه رد و بدل گردید. بالاخره به یک ضرب چوبه تیر که برسینه
 مظفرخان رسید، جان را به ضابطان ارواح سپرد. واز جانب دیگر امیر کلی‌خان
 به ضرب گلوله تفنگ یکی از نامداران آذربایجانی رخت به عالم بقا کشید. و آن سپاه
 بی‌سردار روی از معرکه کارزار برگردانیده، پشت بر سپاه خویش دادند.

از آن جانب چون محمدشاه احوال را چنان مشاهده کرد، به توپچیان عظام و
 آتش‌بازان حیلہ انجام مقرر فرمود که به آتش دادن توپهای ثعبان‌آثار^۲ و خمپاره‌های
 آتشین کردار اشتغال ورزند. توپچیان هند چون سحاب ژاله، از برق آتش دادن تفنگ،
 ورعد صدای بادلیج و ضربه زن، و از صدمات قلع و قمع گلوله‌های تفنگ، هوای
 معرکه رزم را چون تزلزل تگرگ در فضای کون و مکان انداخته، به جانب لوای گردون—
 سای لطفعلی‌خان، برادر مادری صاحبقران، که در سمت میمنه با حاجی‌خان کرد ایستاده،
 و چرخچیان معرکه رزم هر دم از شدت گلوله تفنگ پشت خود را بدان لشکر ظفر اثر
 می‌دادند مرتبه به مرتبه میل می‌نمودند. به نوعی که کسی را در پیش آن جماعت مجال
 قرار و سکون ممکن نبود.

اما چرخچیان نامدار، از خوف غضب صاحبقران لوازم مردانگی را به عمل آورده،
 پاداری می‌کردند. چون سپاه مخالف نزدیک بدان رسید، که اختیار از دست آن
 نامداران تصرف نمایند، واز آن جانب خانعلی‌خان نامدار عزیزت ایشان محاربه‌کنان
 رجوع می‌نمودند.

اما چون خاقان گیتی‌ستان احوال را چنان مشاهده فرمود، دونفر از غلامان
 محاصه را مقرر فرمود که چرخچیان میدان را قدغن نمایند، که بر عقب سپاه لطفعلی‌خان
 رفته، توقف نمایند. و به لطفعلی‌خان مقرر گردید که پیاده تفنگچیان و توپچیان به انداختن
 تیر گلوله اشتغال نموده، لوازم مردانگی را به عمل آورند. چون خوانین مذکور رخصت
 مجادله حاصل نمودند، بی‌کدفعه آن ده دوازده هزار نامدار قدرانداز به انداختن تیر
 تفنگ و بادلیج و ضربه زن و توپ و خمپاره و صف‌پوزن اجتهاد ورزیده، [و] به
 کمانداری اشتغال نمودند، که [در] زمین معرکه میدان از گرد و صاعقه و طوفان روز
 از شب فرق نگردید.

اما به قدر هشتاد هزار نفر دیگر [از سپاه هند] با توپخانه و تفنگچیان، که
 به سرداری صمصام‌الدوله مقرر بود، به میسر^۳ سپاه [ایران]، که به سرداری فتحعلی‌خان

۲- نسخه: دامن اسبها.

۳- نسخه: زد.

۴- نسخه: شعبان آثار.

برادر لطفعلی‌خان و محمدرضاخان افشار و مظفرعلی‌بیات و محمدرضاییگ مقدم و علیمردان‌بیگ افشار و جمعی دیگر از سرکردگان مقرر بود، حمله آوردند. و از یمین و یسار و از قلب و کنار لشکر هندوستان حمله‌ور گشتند.

و حسب الامر دارای گیتی‌ستان نیز مقرر گردید که مین‌باشیان عظام و پانصدباشیان کرام از این طرف طالب فتنه و شین گردیدند. و از طرفین ناله‌نای رزمی و کوس و گیرگه حربی [و نعره] بهادران نامی [وشیبه] اسبان کاری از سپهر برین گذشته، دلیران طرفین بر مراکب فتنه و شین قاصد سلب حیات یکدیگر گردیدند، و فرع اکبر و نمونه صحرای محشر آشکار گردید.

و دلیران جلالت‌نشان قزلباش، از اطراف آن سپاه قیامت‌نشان درآمده، در کوش و کوشش لوازم نامداری و مردانگی خود را به عمل آورده، هرگاه صفی را برهم می‌زدند، صف دیگر در مجادله می‌کوشیدند. و هرگاه جمعی را قتل کرده، چون خاشاک بر بالای هم می‌ریختند، جمعی دیگر تازه زور در مجادله اقدام می‌نمودند.

و از سپاه هند فوجی به کمانداری تفنگ و بادلیج و ضربه‌زن، و فوجی آغاز شبهه به تیر نموده، گروه گروه [به رمی] سهام اشتغال نمودند. چنانچه از کثرت آمد شد سهام بی و [قنه] مجاهدان غازی فضای معرکه رزم را سقفی از چوب خدنگ پدید آمد، و لحظه‌ای از گشاد دادن تیر خدنگ نمی‌آسودند.

چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالک‌ستان احوال را چنان مشاهده فرمود، که غریب هنگامه‌ای و عجیب افسانه‌ای به وقوع انجامیده، که دوست از دشمن فرق نمی‌شد، و از بسیاری عساکر هندوستانی گرد و صاعقه و طوفان چشم بیننده روزگار را تیره کرده، و لحظه به لحظه صفوف اول و دوم سپاه نصرت دستگاه پا بر عقب می‌نهادند، اما به ضرب تیر جزایر چیان هر دم و هر ساعت صفوف هندوان چون ستاره بنات‌النش پراکنده می‌گشتند، خاقان دوران خود را از فراز مرکب زرین لگام بر زمین افکنده، و تاج شاهی و مغفر نادری را بر کناری افکنده، اشک گلگون از دیده پر خون ریخته، رخسار بی‌مثال خود را بر زمین مالیده، به درگاه احد بیهمتا و قادر توانا نالیده، می‌گفت که: ای گشاینده ابواب مرادات، و ای نماینده اسباب سعادات، و ای واهب مواهب کرامات، و ای آنکه رد سؤال هیچ سائلی ننموده‌ای، به حق عاشقان راحت، و به حرمت نیازمندان درگاهت، و به حرمت شبخیزان سحرگاهت، و به آه سینته دردمندان بیمارت، و به آب چشم گریان یتیمان، و به درد دل جگرسوز بیوه‌زنان، و به عزت سرورانیبا و رسل و بهتر و مهتر ارباب توکل، و به حرمت علی‌مرتضی و عترت اتقیا و باقی امامان پیشوا، که در این دم و در این ساعت نوید فتح و ظفر در این غرقاب پرخطر به این بنده مضطر عطا فرمای، و از این طوفان پراقتلاب همگی این عساکر را نجات بخش.

القصة، ساعتی به درگاه جناب صمدیت الهی زاری و تضرع کرد، تا آنکه آثار فتح و ظفر و نسیم مژده روح‌پرور بردماغ او رسیده، سرخویش را از خاک برداشت.

و کلاه و جیقه شاهی را بر سر خود نصب فرمود، و پا در رکاب سعادت انتساب در آورد، و نعره‌ای از جگر رعد آسا به‌غازیان کشیده، چند دسته دیگر [را] که توقف داشتند رخصت انصراف داد. غازیان ثعبان‌کردار و مجاهدین دیندار مانند شهاب ثاقب به‌سوی شیاطین هند مجدداً زبانه‌کشیدن گرفتند، و نهنگ سریع آهنگ غازیان غضنفر‌کردار چون عصای کلیم اسباب سحره هندیان را به‌یک‌دم نابود ساختن آغاز نهاد. و شمشیر خونریز چون خدنگ جان‌گزین با دل خایف مخالف هم‌نشین، و گرز گرانسنگ را در سر هوس‌سربازی و در دل هوای کین [سازی].

القصة، غایت مردی و جلادتی [را]، که در فطرت غازیان شیر صولت و مجاهدان پلنگ طبیعت مفظور بود، در آن روز هولناک به‌ظهور رسانیدند، و جمع‌کثیری از هندویان را به‌ضرب تیغ و تیر برخاک ادبار نشانیدند.

اما از جنود هندوستانی [که] همچو مداریت افلاک و... خاک بی... بودند، به‌لوازم تیراندازی و خنجر گذاری و صرفه‌میداناری به‌قدر مقدور اجتهاد می‌نمودند، و توپ‌چیان ایشان از آتش دادن توپ و تفنگ و افروختن نوایر جنگ دمی نمی‌آسردند. و در هر زمان صد هزار تفنگ مرگ‌آهنگ‌صدای [آنا زلزلت الارض] در عالم می‌انداختند، و از دود کانون دل‌فضای سپهر کبود را شب‌آسا تیره و تاریک می‌ساختند. از این جهت از کشتن و [کشته] شدن سپاه فتوری بدیشان راه یافت، و از جانب سپاه نصرت‌دستگاه معدودی چند از غازیان غضنفر توأمان به‌زخم تفنگ مخالفان شربت شهادت چشیدند، و از زبان کریم‌البیان هاتف غیب به‌نوای ندای «من یقاتل فی سبیل الله فسیؤتیه اجرأ عظیماً» امیدوار گشته، رخت به‌دارالقرار کشیدند.

از صرص این حادثه، آتش غضب اثیر لهب پادشاه سکندر جاه در خاطر غیرت مآثر زبانه‌زدن گرفت، و شعله قهر سعیر نیز در باطن حمیت میامن التهاب پذیرفت. به‌قدر سه‌هزار نفر از جزایر چیان خراسانی، که در تحت اسماعیل‌بیگ مین‌باشی ولد بابا کریم مشهدی بودند که [اگر] به‌جهت ساعت ناسازگار عساکر در حالت ضعف و انکسار بوده باشند اعانت نمیند، فرمان قضا جربان به‌نفاذ پیوست که آن نامداران به‌شلیک جزایر اهتمام ورزیده، پای جلادت پیش گذاشتند. و در حمله اول و دویم صف سپاه صمصام‌الدوله‌خان را درهم شکسته، خود را بر سپاه سعادت‌خان رسانیدند، و سلك جمعیت آن طوایف را از هم گسستند، و شورش و غلغله آشکارا گردید.

از [این] جانب حسب‌الفرمان قضا جربان امر و مقرر گردید که غازیان اکراد و قراچورلو و قاجار و نامداران افشار و کوللان و سوارگان عراق و آذربایجان، که در زیر لوای نصرالله‌میرزا چون اژدهای دمان و شیر غران ایستاده، موقوف به‌رخصت صاحبقران دوران بودند، در این وقت که ترتیب سپاه هندوستان برهم خورد جلوریز حمله نمایند، که آن نامداران بهرام انتقام چون شاهین گرسنه، هی برتکاوران تندرو صبارفتار کرده، حمله بدان گروه هندوستانی نمودند.

نخست در همان حمله اول سپاه مذکور را برداشته، علمهای زرین و سیمین محمدشاه را نگون ساخته، به قتل آن جماعت چون اجل ناگهان حمله آور شدند. و به ضرب نیزه یکی از نامداران افشار صمصام الدوله خان رخت به دار بقا کشید، و [میا] عاشورخان و علیمحمدخان حاکم بکهوور ۷ به ضرب شمشیر نامداران قراچورلو به قتل رسیدند.

چون محمدشاه احوال را چنان مشاهده نمود، خود را از بالای فیل بر زمین انداخته، سوار مرکب خویش گردیده، جمعی از غلامان [را] که دور ودایره او را احاطه کرده بودند، پیش انداخته، به سمت سنگر بدر رفتند.

اما سعادت خان، در آن هنگامه گیرودار فیلان جنگی [را] که یراق بسته بودند مقرر داشت که به میان سپاه قزلباش افکندند. فیلان مذکور از صدمه تیر جزایری و تفنگ روی از معركة کارزار برتائیده، خود را به سپاه هندوستان زده، جمع کثیری را به قتل آوردند.

چون سعادت خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، قربان تیر ناوک را پیش خود گذاشته، و از بالای هودج فیل به انداختن ناوک دلدوز اشتغال داشت، که در این وقت یک نفر از نامداران قراچورلو ملقب به شهبازیگ خود را به نزدیک فیل رسانیده، نیزه ای را بدان حواله کرد. سعادت خان تا رفت که خود را محافظت نماید، نوک نیزه بر محل پشتگاه آن رسانید، و از بالای فیل سرنگون وار بر زمین انداخت، و اراده آن نمود که به نیزه ای دیگر کار او را به تمام رساند. شخصی از هندویان گفت که این سعادت خان است. آن نامدار خود را از بالای اسب به زیر گرفته، دست و گردن آن را بر بست، و عازم درگاه گیتیستان گردید.

و از یمین و یسار، عساکر نصرت شعار به قتل لشکر هندوستان اشتغال ورزیده، دجله های خون جاری گردید. لمسوده

مسلمانان	و هندو	به هم	ریختند
زودود	تفنگ	عالمی	تیره شد
زشیران	ایران	و گردان	هند
زبس	تیغ	هندی	به هم ریختند
صدای	عمود	دلیران	جنگ
واز	ضرب	شمشیر	آتشفشان
ز پیکان	تیر	و ز	پر عقاب
ز زوبین	ونیزه	در آن	کارزار
خروشیدن	توپ	در آن	رزمگاه
چنان	تیره	شد	از دخان و غبار
ز کشته	جبال	وز	خون دجله ها
وز آن	ابر	بارید	رنج و عنا

فلك روز و شب درهم آمیخته
 بساط زمین شد ادیم پلنگ
 شده زیور دهر در ساخته (؟)
 زکین یکدگر را سر انداختند
 میان تن و جان جدایی شده
 زدی تکیه چون شیر دیوانه‌ای
 بسی پای امید در دل بماند
 نماند آتشی در چراغ کسی
 فتادند چون سایه‌ها بر زمین
 پریدند چون زاغ از آشیان
 نگونسار شد گورکانی درفش
 امیران هندوی زرین کلاه
 به اقبال نادر گرفتار شد
 همه نامداران شداد و عاد
 شده کشته دست ایرانیان
 صبحی بکش تو زمن گوش‌دار
 شهان جهان را بیندت کند
 کند جمله آفاق بر کام تو
 که گردی تو کستازہ عالی تبار
 که نگذاردش هیچ دل بی‌ملال
 گهی می‌کند خانه‌ها را خراب
 گهی مکت آرد گهی بیغمی
 گهی دولت آرد گهی هم زوال
 که دیده سلیمان و افراسیاب
 شدند بر سلیمان مطیع و غلام
 به باد فنا رفت تختش چنان
 که بد پادشاه خطا و زترک
 که بد دشمنش رستم زابلی
 به دست دگر می‌دهد زهر ناب
 بشد در دو ساعت [چه] بی‌اعتبار
 شدند سرشکسته میان جهان
 میان شهان او شود کامگار
 توان داد دلی را که گردد کباب

به هم ترك و هند در آویخته
 جهان گشت از ترك و هندو دورنگ
 سفید و سیه را یکی کوبه
 سپه سروان پیشتر ناختند
 اجل را به جان آشنایی شده
 رکابی که هر لحظه فرزانه‌ای
 بسی آرزوها که در دل بماند
 تھی شد زسودا دماغ بسی
 سپاهان هند از یسار و یمین
 شکستی بیفتاد بر هندوان
 زچنگال شهباز زرینه کفش
 گرفتار گشت اندر آن رزمگاه
 سعادت به هندو نگونسار شد
 همه شهریاران هندو تژاد
 جوانان جرار عالی نشان
 بیا ساقی از گردش روزگار
 چو خواهد فلك سربلندت کند
 کند لشکر بحر و بر رام تو
 کند دشمنان تو را خوار و زار
 چنین است آیین این کهنه زال
 گهی پرجفا و گهی پر عذاب
 گهی دولت آرد گهی خرمی
 گهی عقل آرد گهی هم کمال
 همان مرحله‌ست این جهان خراب
 وحوش و طیور و شیاطین تمام
 به یک گردش خاتم از دست آن
 اگر بود افراسیاب آن [سترگ]
 ندید از جهان یک دمی خرمی
 اگر شهد بخشد جهان خراب
 شه هند از گردش روزگار
 همه لشکر سند و هندوستان
 که نادر شود در جهان نامدار
 چگونه توان داد به دیر خراب

بیا دل منه تو بدین [] نوا
 همه کار و باریش افسونگری است
 ندانم چه گویم از این روزگار
 گرفتار دردییم بی آب و رنگ
 ندانم چه سازم که صنعت که راست
 تو آصف نصیحت به خود کن تمام
 امیدم چنان است از کردگار
 از آن [رو] نه خاموش باشم مدام
 غرض، لشکر نادر تاجدار
 که آن هست مکار پر از جفا
 همه نیک فعلیش جادوگری است
 که آن کیسه دار است و ما مالدار
 گهی صلح داریم و گاهی به جنگ
 که هر خسته را چاره سازش خداست
 به فسق و فجور داده‌ای دل مدام
 که سازد مرا از کرم رستگار
 دودی فرستم و گویم سلام
 بر آورد از جان هندی دمار
 القصه، عساکر هندوستانی از ضرب شمشیر نامداران ظفرشعار ایرانی، روی از
 معرکه کارزار برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، خود را برسنگری که به جهت خود
 ساخته بودند افکندند.^۹ و به قدر سیصد چهارصد نفر از خوانین و سلاطین و امرای زبده
 نامی آن [دیار]، که هفت هزاری و هشت هزاری و چهار هزاری منصب بودند، به قتل رسیدند.
 و جمعی دیگر را، که موازی سیصد نفر از امرای عمده آن بودند، زنده دستگیر کرده
 بودند.^{۱۰}

و سعادت‌خان را در آن محل، سر و گردن بسته، به حضور اقدس حاضر گردانیدند.
 خاقان گیتی‌ستان، به لفظ گهربار از آن سؤال نمود که: از تو این چشمداشت و
 این مجادله و محاربه و تلاش را نداشتیم. که چون تو از مردم ایران، و در مملکت
 هندوستان صاحب مکت و جلالت و عظمت گردیده بودی، بایست از راه اتحاد و یگانگی
 و کدخدایی درآمده، نگذاری که مقدمات به اینجا منجر شود.
 سعادت‌خان در مقام عرض درآمده، گفت که: حال مدت چهل سال کسری می‌شود
 که از دولت محمد شاه سلطنت و کامرانی و بزرگیهای زیاده از حد کرده‌ام، و عمده‌ترین
 امرای هندوستان بوده‌ام. و به ضرب شمشیر آبدار جمیع ممالک هندوستان را، که
 سر از اطاعت و انقیاد پادشاه سابق‌الذکر پیچیده بودند، مجدداً به اطاعت و انقیاد آن
 درآوردم.

و حال به جهت پنجروزه عمر فانی، نمی‌توانستم این ننگ را در اوجاق جماعت
 ایرانی بگذارم، که هر گاه بعدالایوم احدی از ممالک مذکوره وارد این مملکت گردد،
 به طعن و سرزنش اهل هند مبتلا گردند. و بگویند که سعادت نیشابوری با اسب و
 قمیچی بدین ولایت آمد، و صاحب هفت صوبه هندوستان و فرمانفرمای ممالک مذکوره
 گردید. و عاقبت الامر به جهت دوروزه عمر بی‌اعتبار خود با [پادشاه] ایرانی خود
 سازش کرده، و دست از حقوق چندین ساله محمدشاه برداشت. و تا روز قیامت لعن ر

۹- در حاشیه صفحه بعداً افزوده شده: «در آن روز به قدر پنجاه هزار نفر از عساکر
 هندوستانی به قتل رسید». در جهانگشا (ص ۳۲۶) شمارکشتگان سی هزار و اسیران از امرا و
 خوانین هند صد نفر ذکر شده.

طعن به من می کردند.

چون رگ حمیت خراسانی خالی از غیرت و ناموس نبود، بدین جهت سینه خود را سپر کرده، لوازم پاداری و ایستادگی را به جای آوردم، که من بعد به طعن و سرزنش اهل ایران و هندوستان سزاوار نگردم. چون اقبال ابدمآل گیتی ستان نادره بود، گرفتار سخط و غضب صاحبقرانی گردیدم.

دارای زمان را از سخنان مردانه سعادتمند خان بسیار خوش آمده، مقرر فرمود به خیمه علیحده برده، جراحان صاحب وقوف در معالجه زخم او کوشیده، بحوی نمایند که صحت بزودی عاید گردد. چون زخم آن منکر بود، بعد از سه روز دیگر جان را بدجان آفرین تسلیم نمود.

اما عساکر منصوره در قتل آن طایفه کوشیده، تا حوالی سنگر به قدر بیست هزار نفر آن جماعت برگشته روزگار را بر خاک مذلت و خواری افکنده، به قتل آوردند. ودور و دایره سنگر محمد شاه را چون نگین خانه انگشتر احاطه کرده، در میان گرفتند.

اما از آن جانب صاحبقران دوران، بعد از شکست محمدشاه خود را بر روی خاک افکنده، وسجدهات شکر الهی را به جای آورده، و مقرر فرمود که خیام و سراق نادری را در همان محل، که فتوحات رخ داده بود، بر سر پای کردند. و امیران و نامداران و بهادران و گردان و پهلوانان فوج فوج و دسته به دسته، با سر و زنده بسیار، وارد حضور ظفرشعار دارای زمان می گشتند. و هریک از نامداران و دلآوران را تحسین و آفرین کرده، به انعام و خلعت و نوازشات از حدافزون مفتخر و مباحی می گردانید. و در آن روز فرخ فیروز فرزند ارجمند خود را، که موسوم به مرتضی قلی میرزا بود، خطاب به نصرالله نمود. یفعل مایشاه

۱۳۸

امان یافتن پادشاه هندوستان از دارای زمان و مشرف شدن به آستان مروت نشان

چون به تأییدات قادر متعال، و به اقبال بی زوال صاحبقران عدیم المثال، چنان فتح نمایان به قول آیه شریفه «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» ظاهر و لایح گردید، محمدشاه با تنه سپاه و امیران زرین کلاه در میان حصار، که به جهت سنگر خود ساخته بودند، محصور گردیدند. و خاک الم و لنگر غم بر سر و کانون سینه ایشان قرار و آرام گرفت، و هر دم از کردار و افعال خود در ننگ، و با بخت بد خود در جنگ. و با امر و اعیان باقی مانده مشورت می داد که: هر گاه جنگ را موقوف فرماییم، و به شاه جهان آباد رفته،

درخزاین را گشوده، مجدداً سیصد هزار نفر گرفته، بیاوریم، این دفعه شاید نصرت مارا باشد. و امرای بی‌تدبیر تصدیق آن قول می‌کردند.

اما از آن‌جانب پادشاه جهاندار، درباب دفع معاندان هند، [که اورا] تدبیر و اندیشه صائب پیشه بود، امرای نصرت فرجام و غازیان ظفر انجام‌را محیط سنگر هندوستان بازداشته، تا طرق و شوارع [را] مسدود گردانیدند، چنانکه کسی آذوقه نقل‌اردوی ایشان نتواند نمود. از آن جمله خانعلی‌خان کوکلان و محمدرضاخان کرد و ابراهیم و قاسم‌بیگ قاجار را، با جمعی از عساکر منصوره و قورچیان بهرام انتقام و غلامان کیوان مقام و ملازمان امرای عظام، که عدد ایشان به‌ده دوازده هزارسوار نامدارمعدود بودند، مقرر فرمودند که در ممر بان‌پت و آن نواحی برسر گذرگاه شاه‌جهان‌آباد را ازتصرف طایفه هندوستانی انتزاع‌داده، در آن مقام مقیم‌باشند. و نوعی‌نمایند که شوارع جهان‌آباد و دیگر طرق مسدود گشته، ذخیره و مایحتاج ضروری از آن طریق نقل‌اردوی هندویی نمایند. و آنها برحسب فرمان دارای زمان بر ممر مذکور رفته، یک بدن‌سنگر محمدشاه را از آمدن شد مسدود کردند.

و از جانب دیگر، مقرب‌الخاقان غنی‌خان افغان ابدالی با فوجی از عساکر منصور، حسب‌الامر دارای زمان بدان‌جانب ممر کشمیر رایت عزیمت بلند گردانید، که از نواحی مذکور ده دوازده هزار دواب [را] که آذوقه و علوفه بار نموده، و اراده آن‌داشتند که وارد اردوی محمدشاه گردند، به‌تصرف غازیان در آورده، آن طریق مسدود گردید.

و از ممر شاه‌جهان‌آباد به‌قدر سی‌چهل هزار شتر و فیل و استر و اسب آذوقه و علوفه بار نموده، به‌جهت اردوی محمدشاه به‌مراقت اعتماد‌خان خواجه و شهبازخان اوزبک می‌آوردند، که در منزل بان‌پت به‌عساکر نصرت‌مآثر خانعلی‌خان کوکلان و غیره برخورد، بین‌الجانبین محاربه‌ای سخت به‌وقوع انجامید. و به‌اقبال پادشاه فریدون‌فال شهبازخان و اعتماد‌خان شکست یافته، راه فرار پیش گرفتند، و جمعی کثیر از سپاهیان آن در عرصه تیغ و تیر غازیان کشورگیر تلف گشته، شوارع شاه‌جهان‌آباد مسدود [گردید]، و اموال و اسباب مذکور را ارسال خدمت صاحبقران گیتی‌ستان گردانیدند. و براین‌نهج تمامی طرق و شوارع را بالکلیه مسدود نمودند، و نوعی گردید که احدی را یارای دخول و خروج اردوی محمدشاه نبود. و هرگاه احدی از میان سنگر قدم در خارج می‌گذاشت، به‌دست نامداران ظفر تلاش به‌قتل می‌رسید.

و خوف و رعب زیاد به‌محمدشاه و امرای باجاه آن راه یافت، و از عدم آذوقه مردمان، و فقدان علیق مرکبان مستأصل گشته، مراکب ایشان جمله به‌چراگاه عدم شناختند، و اکثر مردمان از بی‌قوتی حرکت قیام و قعود از ایشان مسلوب گردید. و حسب فرمان خسرو گیتی‌ستان نیز مقرر گردید که توپخانه را به‌دور و نایره آن سنگر حصین برده، در خرابی آن اشتغال ورزند. و از همه طرف راه فرار و امیدواری را به‌محمدشاه مسدود گردانیدند.

چون پادشاه مذکور، خود را به همه جهت از جهات محاط گرداب بلا دید، و هر چند با امرای عالی مقام و ندیمان با احترام خود مشورت فرار و کنکاج نجات کرد، به جز اطاعت و انقیاد چاره ای دیگر ندید، به تاریخ یوم پنجشنبه ۱۷ شهر مذکور عاجز و مستأصل گشته، وسایط برانگیختند و نظام الملک را با جمعی از امرای زبان فهم سخن گزار به درگاه حضرت گیتی مدار ارسال داشته، از روی عجز و انکسار، با تملق بسیار، التماس صلح و اظهار اطاعت نمود، که شاید بدین وسیله از این گرداب بلا، رخت حیات به ساحل نجات کشد.

بعد از ورود ایلچیان بدان درگاه خلافت بنیان، و عرض حالات که اطاعت و انقیاد خود را معروض پایة سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانیدند، پادشاه صاحب مروت نیز به مدلول کلام معجز نظام سرور اولیا اعنی علی مرتضی که: چون شدی بر عدوی خود قادر عفو کن زانکه بیگنه کس نیست و مر او را شفیع کس نبود ظفر تو شفیع او بس نیست؟ عمل نموده، به شفقت و مردانگی و علوهمت و فرزانگی، مرحمت و داد گستری و بخشش نادری خود را نصب العین مروت و فتوت گردانید، و به قبول صلح زلات آن جماعت مخذول العاقبه را عفو فرمود. و ایلچییای وی را مشمول عاطفت و احسان، بر حسب مدعای ایشان باز گردانید. و به قدرسی قطار شتر از میوه و مأكول و تنقلات و حلویات، چون ایلچیان اظهار نبودن میوه کرده بودند، به جهت پادشاه زرین کلاه بایک دونفر از معتمدین خاص روانة خدمت پادشاه مذکور گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، ایلچیان مذکور محبت و شفقت نادری، و از سرتقصیرات ایشان گذشتن، و به هر جهت امان دادن، و غیره موادرا عرض نمودند. پادشاه سابق الذکر دونفر معتمدین [درگاه] فلک فرسا را، که مأكول آورده بودند، هریک را مبلغ هزار تومان انعام داده، با چند نفر دیگر ارسال درگاه گیتی ستان گردانید. و مقرر چنان شد که یوم دیگر پادشاه مذکور با امرا و اعیان وارد آستان فلک فرسای صاحبقرانی گردیده، ملاقات حاصل نمایند.

چن خاقان دوران از ورود پادشاه نقاوه خاندان گورکانی مطلع گردید، اولاً مقرر فرمود که سرکردگان عظام و مین باشیان کرام و غازیان ظفر فرجام [را] قدغن نمودند که همگی خود را به لباسهای سیمین و زرین مزین گردانیده، و برخی مستغرق دریای آهن و پولاد گشته، با مرکبان زرین لگام سوار گشته، از دهنه سنگر محمدشاه تا اردوی معلی، که دوفرسخ شرعی مسافت داشت، چهار پنج رویه صف برقرار گردیده، آرایش پذیرفت.

واز خوانین عظام و سرکردگان ذوی الاحترام جمعی را تعیین و مقرر فرمود که به عنوان استقبال تا محل سنگر پادشاه مذکور رفته، همینکه پادشاه مبادی آداب از سنگر قدم به خارج گذارد، لوازم کرنش، که ملازمان پادشاهان را می نمایند، به عمل آورده، همگی از مراکب خود تزلزل و در دهنه جلو پیاده به قدر نیم میل راه طی کرده، چند دفعه که پادشاه مذکور تأکید سواری نماید، سوار شده، به رسم چاکران در قفای آن

با سایر ملازمان دوش‌به‌دوش خواهند رفت. القصه، آداب استقبال را به سرکردگان مذکور داده، مرخص فرمود.

و از آن جانب، پادشاه مبادی آداب با قمرالدین‌خان و نظام‌الملک و سایر سرداران و صوبه‌داران هند. از مکان معین در حرکت آمده، عازم درگاه خواقین سجده‌گاه گردید. و در اول سنگر، به نهجی که مذکور گردید، جمیع سرداران و سرکردگان برده‌نۀ جلو پادشاه فلک سریر افتاده، به کرنش شاهانه سرافراز گردیدند.

و چون قریب یک میل راه را طی فرمود، و ورود آن گوشزد دارای زمان گردید، آثار عاطفت شهنشاهی به‌ظهور آمده، به‌اشارت صاحبقران امرای نامدار و وزرای عالی مقدار و صدور ذوی‌الاقنذار و قورچیان با حشمت و یوزباشیان ذیشوکت و غیرهم از ارباب مناصب و اصحاب مراتب، فوج فوج و گروه گروه، به‌استقبال مقدم وی مبادرت نموده، به کرنش شاهانه فایز می‌گشتند. و پادشاه صاحب اقبال هریک را به‌قدر مرتبه تفتیش کرده، رخصت سواری می‌داد.

چون به‌قدر نیم میل راه به‌اردوی معلی مسافت باقی ماند، حسب‌الامر گیتی‌ستان مقرر گردید که فرزند ارشد نامدار آن، نصرالله میرزا با عمال ستوده اعمال دفترخانۀ همایونی و نظرعلی‌خان ندیم خاصۀ صاحبقرانی به‌عنوان استقبال عازم گردیدند.

و در هنگامی که کوکبۀ پادشاه مذکور ظاهر گردید، نصرالله میرزا با سایر امرای عظام از بالای شب‌دیز فلک سریر نزول کرده، همگی امرای به‌کرنش شاهی مفتخر [شدند]. و نصرالله میرزا پیش دویده، ارادۀ آن نمود که ران و رکاب آن را جبهه‌سای فلک سیمای خود نماید. اشیک آقاسیان کرام به‌خدمت پادشاه مذکور عرض نمودند که این نصرالله میرزا فرزند عزیز حضرت صاحبقران دوران است که به‌استقبال شتافته، و ارادۀ رکاب بوسی دارد. پادشاه مذکور را از ورود نصرالله میرزا کمال فرح و سرور موفور رخ داد، و مانع رکاب بوسی گردیده، جبین او را بوسه داد. و مقرر فرمود که سوار مرکب خود گردیده، در پهلوی همایون عازم گردد. و با وجود تکلیف زیاده‌از حد پادشاه مذکور، نصرالله میرزا ادب را منظور داشته، از قفا می‌آمد.

و دیگر همچنان امرای و اعیان فوج فوج و گروه‌گروه از عقب یکدیگر می‌رسیدند، و به ملاقات همایونی مبتهج و خوشوقت می‌گردیدند. و آن جناب هریک را به‌عواطف و احسانی که درخور ولایت حال ایشان بود [سرافراز] نموده، از وفور الطاف و کثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب ایشان می‌گاشت.

و بدین منوال تا قریب به بارگاه خلافت، در هر قدم گروهی و در هر مکان جمعی به‌استقبال شتافته، اجتماعی [دست] داد که در هر زاویه از آن صحرا هزار لشکر و سپاه نوروز به‌تماشای آن جشن دلفروز نگران بودند.

و چون به‌حاشیۀ فضای بارگاه خواقین‌پناه، آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلک مصیر برآمده، به‌مراقت نصرالله میرزا و نظرعلی‌خان و محمدعلی‌خان افشار به‌جانب مقرر دولت و اقبال روان گشت. تا حضرت گیتی‌ستان از دور مشاهده محمدشاه کرد، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود، از پی تعظیم به‌زیر سایبانی که در پیشگاه

بارگاہ جلال برافراشته بودند، خرامید. و در آن مقام فلک احتشام آن دوپادشاه گردون غلام یکدیگر را تنگ در آغوش گرفته، به لوازم مصافحه و معانقه قیام نمودند. و همچنان با یکدیگر به درون خرگاہ عرش اشتباه تشریف برده، در جنب یکدیگر برمسند حشمت و شوکت متمکن گردیدند.

و حضرت صاحبقران از راه ملاطفت و احسان درآمده، کمال عزت و احترام که لوازم فروتنی و یگانگی بوده باشد، به عمل آورده، فرمود که: چون بندگان همایون ما به جماعت افشار اشتہار داریم، و افشار نیز یکی از تیره [های] ترکمان است، و جدوآبای ما به سلسلہ ترکمانی متصل، در این صورت این دو دولت متصل به ایل جلیل گورکانی است. و غرض آمدن ما بدین نواحی محض ملاقات بندگان عظیم الشان شاست. القصہ، سخنان دوستانہ و برادرانہ و کلام مشفقانہ بسیار ادا فرمود، کہ پادشاه مذکور خاطر جمعی کامل حاصل گردانید.

چون ساعتی ممتد صحبت آن دوپادشاه فلک احتشام امتداد یافت، بعد از اتمام لوازم ملاقات و چشیدن^۲ مواید خسروانہ، بہ بارگاہی کہ جهت جلوس و استراحت نواب همایون معین فرمودہ بودند، کہ در جنب سرادق صاحبقرانی بود، بدانجا خرامید. و فرزند نامدار گیتیستان نصر اللہ میرزا در رکوب با نواب محمدشاه مراقبت نمود، بدان مقام خیرانجام تشریف بردند. بعد از ساعتی توقف، رخصت معاودت یافته، بہ منازل خویش شتافتند.

و امیران و صاحب منصبان پادشاه مذکور نیز، در دور و دایرہ آن نزول کردہ توقف نمودند. سوای نظام الملک کہ بہ جهت خاطر جمعی بہ اردوی محمدشاه، حسب فرمان دارای زمان، رفتہ و عساکر ہندوستانی [را] بہ الطاف و عنایات پادشاهی مفتخر مباحی گردانیدہ، ہمگی را خاطر جمعی کامل داد.

و چون پادشاه مذکور ساعتی در خیمہ توقف نمود، جیقہ و چہارقب و ۲۰۰ پادشاهی را، بہ صحابت یک نفر از معتمدان خود، انفاد در گاہ جهان آرا گردانید. صاحبقران دوران فرمود کہ: عنقریب مجدداً پادشاهی ممالک مذکورہ را در کف کفایت آن خواہم گذاشت.

اما بعد از فرستادن اجناس مذکورہ، محمدشاه خلوت خاص کردہ، دونفر از ندیمان خاص و خواجگان با اختصاص خود را احضار کردہ، شکایت از افعال فلک جفاکار و این چرخ واژگونہ رفتار کردہ، اشک حسرت از دیدہ بصیرت روان فرمود. و بی تحاشی گریہ بدان پادشاه فلک مقدار بر رخ دوید.

ندیمان مذکور، از راه نصیحت درآمده عرض نمودند کہ: فدای اشک گلگونت شویم، بہ سبب تبدل^۴ اوضاع روزگار و تلون لیل و نہار، کہ ہر روز بہ شخصی می گروہ، حزین و غمگین نباید بود، کہ چون موج گذران است، و دولت و نکبت زمانہ غدار در

۲- نسخہ: کشیدن.

۳- جای یک کلمہ در نسخہ خطی سفید مانده، شاید: تاج و نگین (= مہر).

۴- از اینجا بہ بعد، تا پایان اندرزها ظاہراً از یک متن اخلاقی گرفته شدہ است.

اندک فرصتی یکسان. هر آفتاب دولتی عنقریب سر به گریبان غروب فنا خواهد کشید، و هر شام تیره روزی در اندک فرصتی به صبح فیروزی مبدل خواهد گردید. نه از آن درهم باید بود، و نه از این خرم. و نه از آن آشفته، و نه از این شکفته. فرداست که خامه اجل ناگهان خط بر نقش هستی این و آن کشیده، بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا از سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است. نظم

ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب وزشت و، بدونیک در گذر دیدم دیگر آنکه در مال کار سروران روزگار اندیشه نما، و به شکر گراری نعمت عظمی که چون نادر دوران و صاحبقران گیتیستان که از ممالک ایران قدم در این مملکت گذاشته، و به ضرب شمشیر آبدار لشکر تور را و چون تو پادشاه اولوالعزمی را به تصرف در آورده، و [با اینهمه] لوازم مراعات و برادری را مسلوک داشته، حقارت و مسکنت خود را از دل بیرون نما.

۴ و از قهقهه خنده های دولت دوروزه لب خواهش بیند، و برهایهای گریه طفل مزاجان شیر محبت دنیا به کام دل بخند. و از اختلال احوال خود دل تنگ مباش، و گونه خاطر به ناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش. فرداست که ایام رنج و محنت به نهایت رسیده، و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده، و عنقریب پستیها به سر بلندی و خواریها به ارجمندی مبدل خواهد گشت.

پنجروزه زندگی را به هر طریق که از پیش برود بگذران، و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را به رنجو که باشد بر خود هموار گردان. معماران قضا و قدر برای تو گرچه این رنگ ریخته اند، اما کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاهی و لشکر کشی همین گل در آب گرفته اند. اگر برگلشن آثار و تواریخ رفتگان و گذشتگان به قدم هوشمندی گذری، و برگلهای تنوعات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون به دیده اعتبار نگری، و خیال دنیا دیده را به فریادرسی عقل بر خوانی، و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره فشانی، هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن، و کهنه دیر دنیای فانی ناپایدار نه محل بار گشودن است. دزدگاهی است که پیوسته در آن با حذر باید بود، و شکسته پل است که به تعجیل از او گذر باید نمود. جای فرار است، نه محل قرار. مقام گسستن است نه مکان دل بستن. منزلی است پرفریب، و مکانی است بی نصیب. یکی از شعرا گفته، نظم

جهان آسیاخانه بی دری است که هر دم در آن نوبت دیگری است

دل بدین کهنه دیر منقش و این رباط بی ثبات بستن، و در فراق آن گریستن، سرتاسر بی حاصلی است، و اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر، و نهال اقبال این چمن بدآب و هوا از آن بی حاصل تر است، که عمر عزیز را به بهای آن توان داد، و در تلاش سراپا از مرتبه شایستگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد.

و از ایام مرحمت و غفران پناه امیر تیمور گورکانی که جد اعلی بندگان تریا

مکان است الی حال که سیصد و پنجاه سال کسری می شود، ملال بر آینه مهر تنویر اقدس راه نیافته، و هر گاه تقدیرات الهی به قطع این سلسله علیه بوده باشد، چاره ای به جز صبر و شکیبایی و تحمل و فروتنی نخواهد بود.

القصة، از این مقوله سخنان نصیحت آمیز تقریر می کردند، تا آنکه پادشاه گردون غلام را به سخن در آورده، تبسم نمود. و به همه جهت شکر الهی را به جای آورده، سر به بستر خواب نهاده، به استراحت اشتغال ورزید.

واز آن جانب صاحبقران دوران عساکر هندوستانی را که در رکاب پادشاه همایون آمده بودند رخصت فرمود. جماعت مذکوره غنیمت شمرده، عازم مقصد گردیدند. و عساکری [را] که از شاه جهان آباد و آن نواحی بود، به عهده قمرالدین خان مقرر شد که سرداران و سرکردگان و متصدیان ایشان را کمال خاطر جمعی داده به شفقت صاحبقرانی مستمال گردانیده امیدوار سازد.

و روز دیگر، حسب الامر دارای زمان چنان مقرر گردید که کارکنان سرکار عظمت مدار مجلسی به جهت قدوم میمنت لزوم محمد شاه آرایش داده، جشنی بس عظیم و بزمی چون خلد نعیم ترتیب داده، از روی اعزاز و احترام تمام به احضار آن پادشاه گردون غلام فرمان داد. بعد از تشریف قدوم همت قرین، آن دو پادشاه با تمکین چون نیرین که در یک برج قرار گیرند، بربک مسند متمکن گشته، امرا و مقربان هر یک از طرفین در محل مناسب قرار گرفتند.

و به اقبال پادشاه فریدون جاه مجلسی منعقد گردید که تا مهر و ماه بر این کبودین خرگاه آرام گرفته اند، به دیده بصیرت چنان بزمی مشاهده ننموده اند. و تا ناهید [خنیبا] گر قانون عشرت ساز کرده، [در] بساط نشاط هیچ ندی شوکتی بدان هیئت و تزهت به قدم رفتار نرموده. گردون پیرمزیجات نجوم را در آن روز عشرت آیین بر آن بزم فرودس قرین [تثار] فرموده، جهت اصابت عین الکمال عقد پروین چون سپندان بر آتش خورشید پراکنده، سعه سیاره از عرفات تدویر به نظاره آن جشن حیران، و فلک ثواب را از ثبات عرق خجلت از تزیین آن بساط برجبین روان.

در درون خرگاه، پرستاران چون مهر و ماه به مثابه حور و غلمان کامثال اللؤلؤ المکنون، هر طرف بر حاشیه بساط ایستاده، و در هوای محلشان هر نفس غمزه دل و دین از دست داده، و در خارج درگاه، سرهنگان بهرام صولت کار آگاه با لباسهای ملون، متجانب یکدیگر به قانون ادب قیام نموده.

بعد از رفتن ایشان حکم جهانمطاع چنان به نفاذ پیوست که محرمان خاص و پیشخدمتان درگاه سپهر مماس به خارج خیام رفته، در کناره ای ساکت باشند. بعد از رفتن ایشان، آن [دو] پادشاه فلک احتشام مجلس خاص کرده، با یکدیگر رازهای نهانی

ع- در حاشیه صفحه افزوده شده: و در آن روز بعد از ظهری محمد پادشاه را رخصت اردوی خود ارزانی داد. پادشاه فلک رفعت به اردوی خود رفته، یک شب در آن حدود توقف، و لشکر خود را مرخص [نمود] و روز دیگر با امرای عظام به دربار گردون غلام پادشاه فلک احتشام نادری [وارد] گردید. (این معنی در جهانگشا: ۲۳۷ آمده).

وسخنهای پنهانی می گفتند.

اما راوی ذکر می کند که: میرزاعلی اصغرنام، که در اوایل وزیر خراسان و در این اوان مستوفی دیوان عظام و فرمانفرمای کارخانجات پادشاه گردون غلام بود، و میرحسن بیگ مشهدی، که داروغه بازار اردوی کیوان پوی و محل اعتماد آن دولت خداداد بود، و با میرزا علی اصغر مذکور کمال اتحاد و یکجبهتی داشت، در آن محل که فیما بین آن دو پادشاه فلک احتشام خلوت خاص بود، میرزاعلی اصغر آمده، در پشت خلوتخانه خیم نادری گوش به طرح بزم و سخنانی که از آن دو پادشاه متمشی می شد، داده، و ایستاده بود. هر چند پیشخدمتان خاص اظهار آن کردند، که دارای زمان قدغن فرموده که احدی به دور و پیش سرادق نادری نگردند، آن آصف معلی شان گوش به حرف ایشان نکرده، ایستادگی نمود. که مقارن این حال میرحسن بیگ داروغه نیز در آن مکان حاضر گردید.

چون محل خلع بزم نزدیک شد، آن دو نفر مراجعت به خیم دیگر نمودند. و پادشاه همایون فال از خدمت دارای صاحب اقبال مرخص گشته، به خیمه خود تشریف شریف ارزانی داشت.

بعد از رفتن آن زبده نقاوه گورکانی، صاحبقران دوران از ندیمان و پیشخدمتان خاص سؤال فرمود که: صدای پایی از عقب خیمه ظاهر شد. مگر احدی از شما در این گوشه و کنار ایستاده، گوش به آواز ما نمودید؟

ندیمان عرض کردند که: ما را چه حد و یارای آن که در عقب خیمه ای، که دو پادشاه خورشید کلاه در یک مکان قران کرده باشند، توقف توانیم کرد؟ اما اولاً میرزاعلی اصغر، و درثانی میرحسن بیگ داروغه، که محل اعتماد این دولت بی زوال است، گوش به حرف ما نکرده، ساعتی در عقب خیمه گوش به آواز بودند.

حضرت گیتیستان را بسیار از این کردار ناخوش آمده، به احضار میرحسن بیگ فرمان داد، و فرمود که: ای قلتبان بی آبرو، تو را چه شد و یارای آن بوده باشد، که در مکانی که [دو] پادشاه ممالک ایران و هندوستان بزم خاص داشته باشند، آمده سخن چینی نمایی.

میرحسن عرض نمود که: به سرعزیز دارای زمان قسم که مرا سررشته از این [کار] نبود. میرزاعلی اصغر مرا احضار کرده، گفت: فیما بین این دو صاحبشان بزم خاص است. و این غلام فی الفور معاودت نمود.

دارای زمان، میرزا علی اصغر را حاضر کرده، از او سؤال نمود.

او گستاخانه در صدد جواب درآمده، گفت: چون خود را وزیر و صاحب اختیار این درگاه فلک فرسا می دانستم، در عقب خیمه ساعتی توقف کرده، معاودت نمودم. حضرت صاحبقران را از گفتار او ناخوش آمده، فرمود که: مردم ایران چه مقدار بیحیا و بی آبرو می باشد که ساعتی ما دو نفر پادشاه [را] نمی گذارند که بزم و جشن داشته، رازهای نهانی خود را به یکدیگر تقریر نماییم. در دم تصریح به مکنون خاطر عاظر

نموده، قورچی... ۷ [را] مقرر فرمود که آن آصف دوران را از حلیه حیات عاری گردانید. و میرحسن را مرخص فرمود.
 و چند یومی در آن حدود توقف [نمود]، و توپخانه محمدشاه را به صحبت صدنفر معتمدان و بیست هزار نفر از عساکر هندوستانی ارسال بلده کابل گردانید. و رقم علیحده در این خصوص به ممالک ایران به جهت فرزند کامگار خود رضاقلی میرزا به صحبت چاپاران تیزرو قلمی فرموده ۸، ارسال داشت.

۱۳۹

رایت افراشتن صاحبقران به صوب شاه جهان آباد و مزین گردیدن آن دیار از قدوم دارای گردون وقار

پیوسته کارکنان قضا و قدر... ۱۰ که چون به تربیت یکی از پاشاهان ددین پرور، همت به سربلندی او مصروف بنادر، بدون تصدیع و تعب حصارهای حصین، اهل جبال منین، منقاد و فرمانبردار وی گردد.

وصف این مقال احوال پادشاه فریدون فال است که چون جمعی کثیر از امرا و اعیان محمدشاه را که در هنگام مجادله عساکر منصوره مقید و محسوس ساخته، به درگاه جهان آرا آورده بودند، بندگان گیتیستان جماعت مذکوره [را] خلعت و انعام داده، به قدوم میمنت لزوم محمد شاه مرخص فرمود. و حسب الاستدعای پادشاه مذکور برجناح حرکت آمده، عازم شاه جهان آباد گردیدند.^۲

و چون دو منزل از منازل مذکوره طی کردند، قمرالدین خان و چند نفر از سرکردگان بهرام انتقام را با فوجی از عساکر منصوره مأمور شاه جهان آباد گردانیدند، که رفته در آن حدود لوازم التیام و تدارک مایحتاج مهمانداری پادشاه ربع مسکون را مهیا نمایند.

نظر به فرمان آن دو پادشاه گردون غلام، مأمورین مذکورین وارد آن حدود گردیده، قلعه ای^۳ که در یک جنب آن بلاد به جهت مخصوص پادشاه هند ساخته بودند،

۷- در نسخه دوسه کلیه سفید مانده، ظ: قورچی باشی دیوان.

۸- فتحنامه هندوستان در کتاب نادر نامه تألیف قدوسی، چاپ انجمن آثار ملی مشهد (ص ۵۵۵-۵۶۵) آمده است. ظاهراً محمد کاظم آن را در دست داشته.

۱- ظاهراً کلمه‌هایی افتاده.

۲- روز پنجشنبه اول ذیحجه [۱۱۵۱] جهانگشا: ۳۲۸.

۳- طبق جهانگشا نادر نخست (در ۷ ذیحجه) در باغ شعله ماه توقف کرد، و محمدشاه یک روز زودتر به دله رفت. و نادر روز جمعه ۹ ذیحجه وارد قلعه خاص محمدشاه گردید.

که چون قلعه فلك الافلاك^۴ و ساکنان خاك مصون، و بروجی مشاهده نمودند که ادراك نهايت ارتفاعش از نهايت عقل ذوفنون بیرون. برخاکریزش یارای مرور از محال، و طیور را برفصیلش استعداد وصول چون حرکت تمثال. بروجش از پی نظاره بسیط زمین از ذروه تدویر کیوان سر برآورده، و جدار استوارش با سد اسکندر طریق مواسا پیموده.

چنان قلعه اندر جهان کس ندید که برآسمان فردبان کس ندید به پهنا و بالا جهانی دگر به روی زمین آسمانی دگر و در چنان حصار استحکام‌داری محمدشاه سکنی داشت، و گنج و خزاین و دفاين تماماً در آن حصار موجود بود، و از دوسمت آن رود مشهور به [جمنا] جاری. و ارتفاع آن حصار برجمیع آن بلده مقدم بود.

و چاکران و فراشان سرکار صاحبقرانی در آن حصار داخل گردیده، و جا و مکان صاحبقرانی را، به استصواب قمرالدین‌خان، به فرشهای سیمین و زرین و قالیه‌های ابریشمین ریشه مروارید مزین گردانیدند.

و در خارج دروب آن قلعه، خیابان عالی بسیار طویل بود که از اطراف آن [محا]ط به عمارات و بیوتات سکنه آن بلاد می‌بود، که يك ميل راه مسافت داشت. ساکنین آن نواحی را به میان قلعه [منتقل] گردانیدند، که عساكر منصوره آمده، در آن مکان توقف نمایند. القصه، به همه جهت از جهات تدارك مایحتاج صاحبقرانی را دیده و مهیا نمودند.

واز آن جانب، دارای جهان با سپاه بی‌پایان عازم گردیده، و قبل از ورود میمنت لزوم، چند دسته از غازیان را با سرکردگان نصرت‌قرین مأمور آن بلده جنت نشان کرد، که آمده، فوج فوج و دسته به دسته در میان آن بلاد، در مکان معین که به جهت تزول عساكر منصور مقرر شده بود، سکنی نمودند.

و پادشاه ربیع مسکون با سپاه از حدفزون، در ساعت سعد [روز ۹] شهر ذیحجه الحرام سنه مذکوره، داخل شاه‌جهان‌آباد گردیده، و در بالای تختی که محل نشستگاه پادشاهان هندوستان بود، تزول اجلال فرمود. و عمله و غلامان کیوان‌مقام در میان آن حصار قرار یافتند، و تتمه عساكر منصوره وارد دور و دایره آن حصار و خیابان مذکوره قرار و آرام گرفته، سکنی نمودند.

و محمدشاه در هنگام آمدن، در میان پالکی نشسته داخل حرمخانه خود گردید. و مدت سه‌شنبه‌روز، آنچه لوازم ضیافت و مهمانداری، که پادشاهان یکدیگر را نمایند، محمدشاه به عمل آورد، که عقل دوربین روزگار از تعریف گفتار آن عاجز، و زبان بیان از تقریر وصف آن قاصر.

و چون هنگامه جشن منقضى گردید، پادشاه مذکور کلید خزاین و دفاين خود را تماماً انفاذ حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی گردانید.

اولاً مقرر فرمود که اسباب فراشخانه و آشپزخانه را جمعاً طلا نمودند، و اسباب [اصطبل را] نیز از قبیل سطل و... ۵ اسب و میخ و تخماق را نیز طلا کردند. چون کار خانات مطبخ و فراشخانه همگی به اتمام رسید، به عرض عاکفان سدهٔ سنیہ رسانیدند که مقدار یکصد خروار طلا به مصارف مذکورہ رسیدہ

و دیگر اعتمادخان خزانه دار [را]، که معتمد الخواص محمدشاه بود، مقرر فرمود که بہ اتفاق آغا عبداللہ خواجہ، خواجہ مشہور بہ جواہرخان و چند نفر دیگر از خوانین معتبر خود را برداشتہ، بہ خزانہ و جواہرخانۂ محمدشاه رفتہ، ملاحظہ کردہ، معاونت نمایند.

نظر بہ فرمان قضا جریان، بعد از ملاحظۂ آن خزانۂ عظیم، بہ عرض اقدس رسانیدند کہ: ہر گاہ وصف خزاین و لؤلؤ [ہای] ثمین را خواستہ باشیم. بنماییم، ہر آیینہ بہ قلم دوزبان در سلک بیان نمی توان کشیدن. و آنچه خواہش بندگان گیتی ستان است، مقرر فرمایید کہ بارگیری شود.

حسب الامر دارای زمان، بہ عہدۂ چند نفر از نویسندگان صاحب اعتبار و خزانہ داران با اقتدار مقرر گردید، کہ موازی سی ہزار نفر شتر را در زیر بار کشیدہ، آمادہ و مہیا نمایند.

واز قرار تقریر میرزا محمد شرف، کہ تقریر می نمود کہ: موازی بیست ہزار نفر شتر در سرکار خاصۂ شریفہ موجود بود. و موازی چہار ہزار نفر شتر را جواہر و مرصع آلات پادشاہی بارگیری نمودند، و موازی دو ہزار نفر دیگر را ہم تخت و نیم تخت زرین و سیمین مکمل بہ جواہر، و دو ہزار نفر دیگر را اسباب اسب و بدکیء مرصع و زین و لگام مرصع و اسباب کہ اصطبل را [لازم است]، و موازی دو ہزار نفر دیگر را از قبیل زرینہ آلات مرصع چون جام و زیرجام بلورین کنندہ کاری مکمل بہ جواہر و طرحی یشم و طلا و سرپوشہای بلورین و غیرہم، کہ عقل از تصور آنہا عاجز بود، بارگیری نمودند. و موازی شش ہزار نفر دیگر را اشرفی مہر ۷ شاہ جہان آبادی بار گرفتند، و موازی بیست و چہار ہزار رأس استر بردعی را زر سفید و نقرہ آلات بار بستند.

و دیگر، تختی بود مشہور بہ تخت طاوس، کہ ابتدا بانی آن ہمایون پادشاہ بود، و در عہد خود آنچه از جواہرات نفیس قیمتی کہ در بلاد ہندوستان بود جمع آوری نمودہ، صرف آن نمود. و با وجود آن حشمت بہ اتمام نرسید. چون پادشاہی بہ اکبر پادشاہ منتقل شد، آن نیز بر نہج ہمایون در ایام پادشاہی خود اوقات صرف آن تخت نمود و بہ اتمام نرسید، و بدان آرزو جہان فانی را وداع نمود. و چون سلطنت بہ شاہ سلیم رسید، آن نیز کاروان بہ اطراف بلاد محروسہ فرستاد، کہ در ہر جا و ہر مکان عالم جواہر قیمتی بودہ باشد گرفتہ آورند، و بہ مصارف آن تخت رسانید. والقصہ، اولاد

۵- جای یک کلمہ سفید مانده.

۶- نسخہ: تکدکی (معلوم نشد کہ چیست).

۷- مہر = سکہ.

به اولاد پادشاهان گورکانی خزاین خود را صرف آن تخت می‌کردند، تا آنکه در عهد محمدشاه به‌تمام رسید. و هفتاد شتر آن تخت را می‌کشید.

۸۰۰۰ بدان قرار داده بودند. و به‌طرح کلاه‌فرنگی هشتی که دور آن مدور بود، و سقف و در و دیوار آن [را] طلا مرصع کرده بودند. و در بالای سر آن یک‌دانه طاوس از زمرد و یاقوت ساخته، گذاشته بودند. و در بالای سر آن طاوس یک‌دانه الماس به‌قدر بیضه مرغی بود مشهور به‌کوه نور که قیمت او را به‌جز ذات پاک الهی احدی دیگر نمی‌دانست، نصب کرده، و بالهای آن که مکمل به‌جواهر ساخته بودند، مروارید بسیار چون بیضه کبوتر به‌سیم کشیده، و بدان پایه‌های تخت قرار داده. و جمیع آلات و اسباب آن تخت از سیم سرخ و به‌جواهر مکمل بود، و دانه ضعیف‌تر آن به‌وزن نیم مثقال و باقی دیگر چهار مثقال و سه‌مثقال و دو‌مثقال علی‌هذا‌القیاس. و فروش خارج آن از گلابتون، که دور آن به‌مروارید آبدار غلطان تعبیه شده بود.

و پنج ذراع فاصله از آن تخت، محجری از طلا، استادان صاحب وقوف به‌طرح هشت کرده و ساخته بودند، مکمل به‌جواهر، که در زمین به‌دور و دایره آن تخت کشیده، که هر گاه ممالک هندوستان اراده جلوس می‌نمود، بر اورنگ جهانبانی برآمده، چند نفر از امیران عظام و سرداران کرام در پایین آن تخت تکیه بدان محجر طلا کرده، توقف می‌کردند. و آن تخت و محجر همه پاره پاره بود، به‌یکدیگر نصب کرده، برقرار می‌گردانیدند.

و محرر این اوراق در هنگامی که رایات جاه و جلال از هندوستان به‌دارالسلطنه هرات منعطف گردیده بود، آن تخت را که حسب‌الفرمان قضا‌جریان با خیمه نادری تکانیده بودند، تماشای آن را نمود که عقل بنده روزگار از تصور و تقریر آن عاجز و قاصر است. دارای زمان آن تخت را مقرر فرمود که با‌رگیری کردند.

و دیگر از جمله تحفه‌ها دودانه یاقوت و الماس بود، یکی مشهور به‌دریای نور، و دیگری معروف به‌عین‌الخور، که از قرار تقریر حاجی علینقی‌خان جواهری قیمت هر یک دانه آن به‌نحوی است که: هر گاه طفل چهارساله اشرفی دو مثقال و نیمی را به‌هوا بیندازد، و تا مکانی که آن اشرفی عروج نماید، زر سرخ هر گاه بدان بلندی بریزند، قیمت یک دانه آن است. و حسب‌الامر دارای زمان، آن را نیز ضبط سرکار نمودند.

و دیگر از جمله تحفه‌ها کتابی بود مشهور به‌رموز حمزه که خوشنویسی بسیار خوب آن را کتابت نموده، و نقاشان و صحافان و مذهبان صاحب وقوف مقطعات آن را مصور پشت و رو نموده بودند، که هر جنگ و جدال و مجلس‌آرایی و عیاری عمر و بنی‌امیه و باقی مقدمات را تصویر کرده و ساخته، که عقل از تصور آن عاجز [بود]. و آن کتاب را در بار دو قطار شتر می‌بستند.

چون دارای زمان خواهش آوردن آن را نمود، محمدشاه صمصام‌الدوله وزیر

اعظم را به خدمت حضرت گیتی‌ستان فرستاد و خواهش آن نمود که آن کتاب را ملاحظه فرمودند، به انعام ما مقرر فرمایند.

حضرت صاحبقران در جواب فرمودند که: هر گاه خواهش نبردن جمیع خزاین را نمایند، قبول می‌فرمایم. اما خاطر اقدس تعلق به مطالعه آن کتاب به هم رسانیده، اشاء الله تعالی از ممالک ایران خواهم فرستاد!

صمصام الدوله معروض داشت که: محمدشاه را از بردن خزانه سرمویی ملال به خاطر خطور نمی‌نماید. اما به جهت این کتاب بسیار مکدر خاطر گردیده است.

بندگان اقدس، میرزا زکی ندیم خاص خود را فرستاد که رفته در خدمت پادشاه مذکور معذرت‌خواهی کتاب را نمود. ناچار محمدشاه سکوت اختیار نمود. و هر ورق [آن کتاب] مساوی یک ذرع و نیم شاه طول و سه چهارم عرض داشت و جمیع ورقهای آن را مقوا کرده بودند.

و معتمدان خزانه به عرض اقدس رسانیدند که: جمیع خزاین را تماشا نمودیم. نهایت اینکه در یک دست خزانه چند اوطاق از سنگ سماق ساخته‌اند، و قفل قوی بر در آن زده، و کلید آن را نیاورده‌اند. حسب فرمان دارای جهان چنان مقرر گردید، که به خدمت محمدشاه رفته، کلید آن را حاضر نمایند.

در این وقت یک نفر از خواجگان خاصه شاهی با دسته کلید به عز بساطبوسی مشرف، و به عرض عاکفان سده سنیه همایون اعلی رسانیدند که محمد شاه عرض می‌نماید که: جان و مال خود را از حضرت صاحبقران به هیچ وجه من‌الوجه مضایقه نداریم، و یک دست خزانه که جمیع لباس مرصع آلات زنانه ابا عنجد از ما در آنجا ذخیره است، هر گاه رای صواب نمای شهنشاهی در بیرون آوردن آن قرار گیرد، آرزوی این عقیدت فرجام آن است، که به عهده چند نفر خواجگان خاصه خود مقرر فرمایند، که در ضبط آن کوشیده، نحوی بارگیر نمایند که چشم نامحرمان به آن نیفتاده، باعث سرشکستگی و حقارت و بی‌ناموسی ما نگردد!

دارای زمان از شنیدن این پیام ساعتی سر تفکر برزانوی تحیر نهاده بعد از تأمل بسیار کلیدهای مرسوله را به صحابت همان خواجه با معذرت بسیار انقاد حضور پادشاه ذوی‌الافتادار گردانید و قدغن فرمود که احدی پیرامون آن خزانه نگردد.

چون خواجه مذکور پیغام و کلیدها را به نظر محمدشاه رسانید، گفت: حقا و ثم حقا که صاحبقرانی و پادشاهی چنین شخص را شاید که چشم از خزاین لذیذترین و بهترین [چیزهای] عالم پوشیده، و به دور لباس ناموس ما نگردد!

القصة، در آن چند یوم از جواهرات و طلا آلات آن مقدار بارگیری نمودند، که مال بارگیر دیگر موجود نشد.

واز قضایای غریبه که به وقوع آمد، آقا محمدنام که خزانه دار و صندوقدار صاحبقران دوران و محل اعتماد و اعتبار آن حضرت بود، در هنگام تحویل گرفتن طلا آلات به قدر سه خروار طلا تقلب کرده، تصرف نموده بود. غمازان و حاسدان کذاب بدانندیش آن مقدمه را به عرض اقدس رسانیدند. بعد از تشخیص تصرف نمودن آن

مقدار مذکور، میرزا محمد مزبور را به قتل رسانید، و آن منصب خطیر را به عهده همان شخص [غماز] مقرر فرمود. و در هنگام مراجعت در کناره رود چلمند به جهت یکصد مثقال طلا آن نیز به قتل رسید نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هر چه کاری بدروی گندم از گندم بروید، جو زجو از مکافات عمل غافل مشو و دیگر آنکه چندین خزانه در آن ارك موجود بود که هر خانه ارتفاع آن چهل ذرع و عرض آن چهارده ذرع و از سنگ ساخته بودند. و از سقف آن [ها] آن مقدار زر سفید ریخته بودند که آن خانه ها... ۱۰ مملو شده بود. و عمارات پادشاهی که مخصوصی بود، در و دیوار آن را تنگه طلا مرصع نموده، طرح نقاشی آن را از یاقوت و زمرد و لعل و الماس و زبرجد، که عبارت از پنلم ۱۱ باشد، تعبیه کرده بودند، و پشت بام و دیوار آن [را] نیز تنگه طلا اندوده بودند، و از چهار میل راه نمایان بود. و وصف آن سر منزل و آن عمارات عالی به شرح قلم دوزبان تقریر و تحریر نمی توان کرد. من افکاره

عمارات عالی چو باغ ارم منقش در آن شکل های صنم در و سقف و دیوار آن لاجورد شیشه بهستی که شداد کرد مشبك طلا و مكلل نشان زیاقوت و گوهر همه گل فشان عمارات عالی ز زیور تمام به تعریف آن راست ناید کلام القصه، چنان عمارتی کس ندیده و نشنیده که خراج عالمی در آن صرف و خرج شده.

و دیگر راجه های بسیار و تجاران بیشمار در آن بلاد می باشند، که هر گاه دولت و اموال آن طایفه به شصت هزار تومان رسید، يك قبضه علم در سر خانه خود نصب می نمایند، و چون به یکصد هزار تومان رسید دو بیدق. و علی هذا القیاس خانه بسیار است، که شصت بیدق و هفتاد بیدق الی یکصد بیدق زده اند.

و با وجود این دولت و حشمت در آن بلاد، [موجب] رشك و حسد نمی باشد و پادشاه و حاکم و عمال بدان شخصی که بیدق زده، سال به سال از وجوهات و مالوجات و اخراجات مستمري آن تخفیف می دهند. و می گویند که: خدا دولت تو را اضافه کرده، و نظر شفقت به تو دارد، و ما بندگان نیز باید به تو مراعات و مهربانی نماییم. و بدین جهت است که چون فیما بین حسد و بغض و عداوت ندارند، حضرت رب العالمین دولت آن طایفه را اضافه می نماید.

و نقیض این مملکت خراسان است که هر کس به قدر ده تومان یا بیست تومان قوه و استطاعت دارد، جمعی که در جوار آن شخص قوه اش به پنج تومان یا ده تومان

۹- در صفحات بعدی: رود اتك و سند. در زندگی نادر شاه، هنوی ترجمه دولتشاهی ص ۲۴۵: سند.

۱۰- در نسخه جای چند کلمه سفید مانده.

۱۱- پنلم. معلوم نشد که چیست.

می‌رسیده باشد، حسد بدان می‌برد که چرا آن صاحب ده تومان یا بیست تومان شده، و من نیستم؟ و در فکر آن [مال] و عمر خود را صرف می‌نماید، یا آن شخص را مثل خود می‌کند، یا آنکه به حسد و بغض و عداوت آن، بیچاره [خود را] از عمر بی‌نصیب می‌کند.

در خصوص ولایت مرو، که اعلی‌صاحب دولت و ثروت آن به پانصد تومان هر گاه برسد، لابد است که آن شخص زهرچشم حسودان و بغض و عداوت حاسدان [را هدف گردد. و] اموال و ائاث البیت آن یا به تاراج حادثات یا میراث خوار یا به ضبط حاکم [می‌رود] یا نصیب دزدان می‌گردد. و سایر عوام الناس این ولایت را اموال و ائاثه نمی‌باشد، سوای یکصد من غله یا بیست من یا ده من کشته خشک زردالو و باغ‌خرا به‌ای که پنجاه درخت اگر داشته باشد. و هر گاه اول سال داشته باشی، یقین حاصل است که آخر سال به جهت عدم آذوقه، ائاث البیت خود را که به قدر یک من مس مکسور و یک ثوب قبای قدک آبی [است]، هر گاه ممکن آن باشد، باید به قیمت درآورده، و آن تتمه آخر سال را به هزار مشقت و تعب به انتها برساند. و صاحب دولت در مرو ممکن نیست، و چیزی که وفور دارد، غیبت و حسد و طمع و تکبر [است] بدین جهت است [که] همیشه اوقات احوال آن طایفه در خلل و پریشانی است.

القصة، صاحب دولت در مملکت هندوستان بسیار است. و صاحبقران دوران، چندان از خزانه و جواهرات و مرصع آلات بارگیری دواب سرکاری نمودند، که محاسب و هم از تعداد آن عاجز و قاصر است. و غازیان و سرکردگان و سرخیلان، آن مقدار نقد و جنس تصرف کردند، که از بارگیری عاجز گردیدند. و صلاهی عیش و نشاط در آن ایام به میان خاص و عام افتاده بود.

چه خوش دولت است عزت جاه و مال که بسیار شادی و کمتر زوال ندیدم در این عرصه روزگار رسد دولت هیچ کس بر کمال

۱۴۰

شبیخون آوردن جماعت هندوستانی بر عساکر نصرت‌مآثر صاحبقرانی
و خائب و خاسر گردیدن ایشان و قتل عام فرمودن دارای گیتی‌ستان
شاه جهان آباد را

اما چون دارای دوران و آن برگزیده سبحان، چند یومی در عمارات محمدشاهی مجلس خود را به عیش و نشاط گذرانید، و آوازه ورود میمنت نمود به نواحی کل ممالک هندوستان منتشر گردید، جمعی از هندویان و ارونه‌کار بنگاب‌خوار، که دراصل

[شاه] جهان‌آباد به پهلوانی و دلآوری موصوف بودند، در عالم بنگ و چرسا به قدر سیصد چهارصد نفر از آن طایفه متفق‌اللفظ گردیده، که شبیخون بر سر اردوی کیوان‌پوی صاحبقرانی زده، احدی را زنده نگذارند.

و در آن شب، در محلات و کوچه و بازار شاه‌جهان‌آباد افتاده، اعلی و ادنی آن دیار را مخبر در حساب گردانیدند که در نیمهٔ فردا شب همینکه صدای بوق هندی بلند گردید، از یمین و یسار حمله بر سپاه اشراز کرده، در مکان خواب ایشان را قتل و اسیر خواهیم گردانید.

به همین ارادهٔ باطله آن طایفهٔ جهال به قدر دویست سیصد هزار نفر را از این مقدمه آگاه کرده، و در شب موعود از یمین و یسار محلات و کوچه و بازار [با] ۲۰۰۰ و چوب و چماق اولاً به خانه‌هایی، که از عساکر منصوره برخی آشنایی به هم رسانیده و به عنوان ضیافت آمده بودند ریخته، و آن گروه مهمان را به قتل رسانیدند. و از آن جماعت مهمان چند نفری زخم‌دار و مجروح خود را به محلهٔ خیابان، که محل اقامت عساکر منصور بود، رسانیده مین‌باشیان و پانصدباشیان را از جمعیت آن طایفهٔ اشراز آگاه گردانیدند.

چون ضابطهٔ صاحبقرانی چنان بود که در هر مکان و محل که سپاه منصور تزلزل می‌کردند، دور و دایرهٔ خود را سنگر بسته کشیکچیان تفنگچی در محافظت اشتغال داشتند، در آن محل مین‌باشیان دسته‌های خود را جایی قرار و آرام داده، عموم سپاه در آن نیمهٔ شب دهنتهٔ گذرگاه و محلات و پشت‌بامها و مکانهای بلند را [محافظت] نمودند. در این محل به قدر سی‌چهل هزار نفر هندوی تباہ روزگار از اول خیابان که به قدر نیم میل راه تا ارك محمدشاهی فاصله داشت که از سپاه منصور جمعی از آن مقدمه آگاهی یافته بودند و ابتدای آن خیابان بازار بزازی طویل بود که سقف آن به گل و چوب ساخته بودند و آن طایفه اشراز از میان همان بازار حمله بر سپاه ظفرشعار نمودند، که در آن محل غازیان جلادت نشان دست به شمشیر سر راه آن طایفهٔ مردود را گرفته، به مجادله اشتغال ورزیدند.

اسدیگ مین‌باشی که در کاربینی و سپاهیگری حلقه در گوش گردنکشان عالم [کشیده] بود، جمعی از غازیان خود را در دهنتهٔ آن بازار به مجادله گذاشت. و خود باموازی سی‌چهل نفر با دوسه آنبان باروت در بالای آن بازار چند قدمی رفته، باروتها را ریخته، آن بازار را آتش داده، خود معاودت نمود. که بیکدفعه آن ساباط عظیم آتش گرفته، هندویان عریان به نهجی که مردگان خود را در آتش سوزان می‌سوزند، در حین زندگی خود را محاط [چهار] موجّهٔ آتش دیدند. و به هر طرف که ارادهٔ فرار می‌کردند، گرفتار عصیان خویش گردیده، با کردار ناصواب خود رام‌گویان کباب، و چون دانه‌های سپند بر طرف می‌گردیدند. اما از هر طرف محلات صدای غلغله و یورش

۱- نسخه: جوش.

۲- به قدر جای يك كلمه در نسخه سفیدمانده.

۳- نسخه: ثبات.

آن طایفه به اوج گردون رسیده، و به ضرب جزایر و تیغ و تیر عساکر منصور به قتل می‌رسیدند.

چون صدای ... ۴ و آشوب و فتنه و شین به چرخ برین رسید، خلیل‌بیگ، که از جمله اخلاص‌کیشان آن درگاه آسمان‌جاء بود، خود را به ارباب شاهی رسانید. و هر چند به پاسبانان حرم محترم و خواجگان مکرم صاحبقرانی تقریر وقوع این مقدمه نمود، [که] دارای زمان را آگاه گردانند، احدی جسارت آن امر خطیر را نمی‌کرد. بناچار آن مرد مردانه قدم در میان حرمخانه گذاشته، به فریاد درآمد. کنیزان و خدمتگزاران خاصه در محلی که نواب همایون در خواب بود، به عرض اقدس رسانیدند که [خلیل‌بیگ] آمده، و نوحه و داد و بیداد می‌کند. دارای زمان سراسیمه بیرون خرامید، و استفسار آن جرأت و جلالت که قدم در حرم گذاشته بود نمود. چگونگی جمعیت و کثرت و مجادله عساکر منصور را به عرض اقدس رسانید.

حضرت گیتی‌ستان از شنیدن این مقال و آگاهی دادن آن مرد نیک‌مال از حرمخانه به خارج مهمانخانه خرامید. اولاً حارسانی [را] که در محافظت حرمخانه و غیره اشتغال داشتند، مقرر فرمود که جمعی دور و دایره برجهای آن حصار را مسدود کرده، جایجا کشیکچی تعیین فرمود. و جمعی از غلامان خاصه را مقرر گردانید، که دور عمارات محمدشاهی را نیز مضبوط داشتند، که هرگاه مرغی بدان جانب پرواز نماید، به قتل بیاورند.

و جمعی از نستقچیان و همیشه کشیکان را مقرر فرمود، که به میان عساکر منصور رفته، قدغن نمایند که: احدی از سنگری که دارد قدم به خارج نگذارد. و هرگاه دخالف زور آور شود، در مجادله کوشیده، تا طلوع آفتاب خودداری نمایند. که انشاءالله تعالی در سرزدن ابرش فلک نیلگون حصار، به ضرب شمشیر آتش‌کردار، دمار از روزگار این طایفه اشرار برخواهم آورد.

و بندگان همایون، بر بالای شاه‌برج آن حصار برآمده مقرر فرمود که مشعل بسیار روشن گردانیدند که از شعاع مشاعل و مهتابی [ها] آن شب چون روز نورانی گردید. و اما در محلی که عساکر منصور آن نار را افروختند، از علامات شرارت آن، آتش [در] چندین محلات و بازار در گرفت، به مثابه‌ای که گویا در آن شب صور محشر دمیده، و نمونه فرع اکبر ظاهر گردیده. چون نستقچیان و جارچیان فرمان مطاع را گوشزد مین‌باشیان و یوزباشیان و سایر غازیان گردانیدند، هر یک درجا و مکان خود قرار یافته، به آتش دادن جزایر و تفنگ مبادرت می‌کردند. اما هندویان روسیاه، از ضرب صدمات عساکر قزلباش و شراره آتش سوزان راه فرار پیش گرفته، خود را به سوراخهای چاه و مخزن آنها انداخته، مخفی می‌گردیدند.

تا هنگامی [که] ابلق تیزرفتار بدین چرخ میناکار سوار گردیده، از اشعه تیغ لمعان‌نشان جهان را منور و مزین ساخت، مین‌باشیان عظام و سرکردگان کرام که در

آن شب داد مردی و مردانگی داده بودند، به خدمت بارفت صاحبقرانی مشرف، و چگونگی یورش آن طایفه را به پایله سریر معدلت مصیر همایون عرض [نمودند].
حسابالفرمان دارای جهان، چنان مقرر شد که: از این مقدمات صمصام الدوله و قمرالدین خان گاه باشد اطلاع داشته باشند.

امنای دولت دوران عدت به عرض عاکفان سده سنیه همایون رسانیدند که: خوانین مذکور و موازی چهارصد نفر دیگر از معتبرین سرکردگان محمدشاهی، همه روزه در میان ارك و در عمارات محمدشاهی می باشند.

در این وقت صمصام الدوله وارد، و از چگونگی گفتگوی صاحبقرانی مطلع گردیده، به عرض همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت، هر گاه از این مقدمه مذکوره این غلام و سایر غلامان هندوستانی که در عمارات شاهی می باشیم، مطلع بوده باشیم، خون ما و مال ما برسگ دولترای صاحبقرانی مباح، و واجب القتل خواهیم بود. بندگان گیتیستان فرمود که: چون شما را و سرداران را اطلاعی نمی باشد، مسلم باشند. اما غضب قیامت لهب صاحبقرانی در جوش آمده، مقرر فرمود عموم سکنه شاه جهان آباد را قتل عام نمایند.

عساگر منصور از شنیدن این سخن [غضب] مشحون، بیکدفعه موازی یکصد هزار نفر دست به مشیر حمله به میان محلات و کوچه و بازار و خانه های سکنه آن دیار کرده، به قتل کردن اشتغال ورزیدند. و از صغیر و کبیر و برنا و پیر هر کس که یافتند و جستند، در قتل آن مضایقه نکرده، از جان عاری می ساختند و دختران ماهروی و زنان عصمت جوی را اسیر سر پنجه تقدیر گردانیده، [دود] بی ناموسی از خان و مان هر صاحب مکت و ثروت بر آوردند.

و از قول اکثر راویان چنین استماع افتاد که جمعی از عساگر منصور به میان اصل قلعه رفته، در خانه سکنه آن دیار طرح بزم و جشن افکنده، چون سرگرم مست شراب و سرور گشتند، خود را به خانه هندویان که در آن دور و دایره سکنی داشتند انداخته، به تاراج و بی ناموسی آغوش گشودند. و چند نفر از هندویان را زخم دار، و چند نفر دیگر را مقتول، و از اموال و اثاث البیت آن طایفه آنچه به نظر ایشان درآمد عنفاً تصرف کرده، حمل و نقل اردو گردانیدند. نظر به رسوایی و بی اندامی آن جمع جهال فساد پیشه، جماعت هندوستانی را رگ حمیت و مردی به حرکت آمد، آن مقدمه بصدور انجامیده.

به هر تقدیر، چون در اصل چنین مقدر شده بود، در آن روز فتنه اندوز از طلوع

۵- در حاشیه به خط دیگری اضافه شده، و ظاهراً از جهانگشا (ص ۳۳۲) خلاصه شده است: رسیدن یازخان داماد قمرالدین خان با شاهسوارخان با جمع کثیری در مستی شراب بر سر فیلخانه نادری ریخته، فیلوان باشی را مقتول و فیلخانه را تاراج [کرده بودند] که در آن روز به قدر پانصد نفر از اعزه واعیان هند بودند گرفته، به دربار معدلت مدار نادری آوردند. قتل همگی ایشان فرمودند.

نیراعظم تا محل زوال، عساکر منصور در قتل و غارت جماعت شاه جهان آبادی کوشیده، دجله‌های خون جاری گردید.

و این مقدمه را امنای دولت هندوستانی معروض رای شریف محمد شاه گردانیدند. آن پادشاه گردون‌جاه با هزار خجالت وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردید. و التماس جرایم جماعت مذکوره را نمود. نظر به مروت و شفقت صاحبقرانی، و بنا به خاطر پادشاه گورکانی، از سر تقصیرات جماعت سکنه آن دیار گذشته، مقرر فرمود که نقیبان بلند آواز و جارچیان عدوگداز و نسقچیان شداد و غلاظ عساکر منصور را قدغن نمودند، که دیگر احدی مزاحم سکنه آن دیار نگردند. و آنچه از پریرویان سمن‌عذار و پسران ماه‌رخسار که اسیر کرده بودند، مرخص نمودند.

اما در آن روز محنت‌اندوز هندویان، تعقل و تصور باید نمود که چه مقدار کس به قتل رسیده، و چه خانه‌ها و ناموسها که در دست چندین هزار قشون برباد فنا رفته. و چون مدت سه چهار یوم منقضی گردید، سکنه آن دیار خاطر جمعی از بخشش صاحبقرانی یقین حاصل گردانیدند، و اصناف محترفه هر یک در دکان و بازار به‌امکنه خود قرار گرفتند، و به‌سودا و معامله خود مشغول گشتند.

و دیگر در آن مدت حسب‌الفرمان دارای زمان، ارقامات و فرمایشات به‌نواحی کشمیر و اکبرآباد و اگره و سایر بلاد و امصار قلمی، و از همگی خوانین و سلاطین ایشان عرایضی مشتمل بر اطاعت و انقیاد [رسید]، و پیشکش و مداخل و اخراجات و مالوجهات یکساله هر بلاد را انقاد درگاه معلی گردانیدند. و به‌هریک از سلاطین و خوانین رقم علیحده در خصوص حکومت آن دیار ارسال حاملان ایشان فرمود. و سکه و خطبه در جمیع ممالک هندوستان تا نواحی دکن به‌نام نامی و اسم گرامی آن حضرت برقرار گردانیدند. و سکه‌ای که بر روی روپیه زده بودند، بدین نحو بود که:

هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران

القصة، آوازۀ کوس و گورگه حضرت گیتی‌ستان در جمیع ممالک فیض‌الفضای ۷ هندوستان بلند گردید، و سرکشان و متمردان هر دیار سرطاعت و انقیاد برخط فرمان دارای زمان گذاشته، از روی اخلاص و اختصاص به خدمات حضرت آسمان اساس کمر خدمت بر میان بستند. و درجه اعتبار و افتخار ایشان بهتر از اول برقرار و بردوام گردید.

۶- یکشنبه ۱۵ ذیحجه ۱۱۵۱ (جهانگشا ص ۳۳۵). در تاریخ حزین (ص ۱۳۱) شرحی مفید درباره این حادثه آمده، اما تاریخ آن را ۱۲ ذیحجه نوشته است. طبق سیرالمآخرین یکشنبه ۱۱ ذیحجه (که روز قبلش هم نوروز و هم عید اضحی بوده) فرهنگ ایران زمین ۱۱: ۱۸۹.

۷- ظ: فسیح‌الفضا.

۱۴۱

گرفتن صاحبقران صبیۀ فرخسیر را به جهت فرزند خود
نصرالله میرزا و بیان حقایق حالات

چون دارای ابد بنیاد از امورات شاهجهان آباد فراغت حاصل نمود، و خاطر جمعی کامل به هم رسانید، چند نفر از ندیمان خاص و امیران با اختصاص از قبیل حسنعلی خان معیرباشی^۱ و میرزازکی و مصطفی خان بیگدلوی ناظر و طهماسب خان و کیل الدوله را، به رفاقت صمصام الدوله وزیراعظم و قمرالدین خان، به جهت خواستگاری و مواصلت با بندگان سپهر احتشام محمدشاهی، به جهت فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا، ارسال حضور گردانند.

و بعد از زیارت و آستان بوسی، و مشرف گشتن بدان درگاه عز و جاه، در مقام عرض درآمده، گفتند که: اراده حضرت گیتیستان آن است که فیما بین این دو دولت خداداد و این دو پادشاه قوی بنیاد مواصلت و ازدواج به وقوع انجامیده، فرزند صاحبقران دوران نصرالله میرزا را در سلك غلامزادگان خود در آورده، بین الامثال و الاقران ممتاز و سرافراز گردانند.

چون پادشاه مذکور از مضمون پیغام مودت انجام دارای جهان مطلع گردید، بعد از تأمل بسیار فرمود: بسیار مبارک است. اما نواب همایون مارا فرزندی از خود نمی باشد. نهایت برادرزاده ای داریم، در پس پرده عصمت که هرگاه قابل خدمتگزاری آن درگاه آسمان جاه بوده باشد، به جان مضایقه نیست.

خوانین عظام بعد از شنیدن این پیغام، به خدمت فلك رفعت خاقان دوران رفته، چگونگی مقدمات و عرض پادشاه قوی بنیاد را به پایله سریر خلافت مصیر عرض نمودند. حسب فرمان قضا جریان، به عهده چند نفر از کدبانوان حرم محترم مقرر گردید، که تحف و هدایای بسیار از اقمشه و اسباب ممالک ایران و فرنگ برداشته، وارد دولتخانه بندگان دارا دربان گردیدند.

واز این جانب، اهل حرم پادشاه مذکور لوازم استقبال و برخورد که پادشاهان را باید و شاید به عمل آورده، ملاقات فیما بین به وقوع انجامید. و به نهجی که رسم و معمول است، صبیۀ فرخسیر [را] که برادرزاده نواب همایون است دیده، و از اهل حرم شاهی و از نقاوه دودمان گورکانی جواب گرفته، باجهان جهان شفقت و سرور وارد حضور ساطع النور دارای زمان گردیده، ملاقات فیما بین و محبت های زیاده از حد و دیدن صبیۀ فرخسیر را عرض نمودند.

حسب فرمان صاحبقران، تدارك مایحتاج که پادشاهان را سزاوار است، از طلا- آلات و مرصع آلات و جواهرات نفیسه واقمشه بسیار ایران انفاد در گاه محمدشاهی گردانید. و از طرفین معتمدان اخلاص آگاه و کاربینان دولتخواه تدارك مایحتاج عروسی را به نحوی که باید و به طریقی که شاید دیدند. و فیما بین زهره و مشتری، در ساعت سعد آن دو گوهر گرانبها را به هم عقد بسته به یکدیگر دادند. و در یوم دیگر حسب فرمان نارای جهان، به قدر پنجاه هزار تومان نقدینه، به فقرا و مساکین شاه جهان آباد، به عنوان تصدق و خیرات قسمت نمود، و شکر آن عطایای سبحانی را بد تقدیم رسانید.

چون خاطر جمعی حاصل گردانید، رای صوابنمای همایون چنان اقتضا نمود که به اطراف بلاد هندوستان حکام و سلاطین تعیین فرماید. اولاً ابوالمنصور خان [را] که خواهر زاده نواب مرحوم سعادت خان بود، به حکومت ولایت اگره سرافراز و برقرار گردانید. و شهباز خان اوزبک [را] که از سلسله گورکانی بود، به حکومت دیار دکن نامزد کرده، با موازی دو لك عساکر هندوستانی مقرر فرمود که بدان دیار رفته، هر گاه سکنه آن دیار در اطاعت و انقیاد کوتاهی نموده، تمرد ورزند، به دفع آنان کوشیده، به اطاعت درآورد. و همچنین به نواحی کشمیر و اکبرآباد و بکهور^۲ و سایر آن بلاد خوانین و سلاطین تعیین فرمود. و هر یک از مأمورین آن بلاد را نامزد دیار مذکوره نمود.

و چون خاطر خود را بالمره از امورات هندوستان جمع گردانید، در هر جا و هر مکان مخالف و منافقی [بود] که تمرد و سرکشی می ورزید، در دفع آن کوشیده، به اطاعت و انقیاد درآورد.

۱۴۲

بخشیدن صاحبقران دوران ممالک هندوستان را به محمدشاه
و مجدداً بر سریر کامرانی نشاندن و مراجعت آن به صوب دیار سند

چون اراده قادر متعال و حضرت لم یزل ولایزال چنان قرار گرفته بود، که سلسله علیّه گورکانی از سلطنت و حکومت و فرمانروایی ممالک هندوستان منقطع نگردد، رای صوابنمای صاحبقرانی، از اثر فضل و عنایات سبحانی، چنان قرار گرفت، که ممالک فسیح الفضای هندوستان که از عطایای حضرت مالک الملک در حوزه تسخیر پادشاه اقلیم گیر درآمده، از ضرب شمشیر عدوانتقام جمیع مخالفان و سرکشان و متمردان آن

۲- دوشنبه ۲۱ ذیحجه ۱۱۵۱.

۳- ظ: لکهنو.

دیار سر برخط فرمان آن شهریار گذاشته، به اطاعت و انقیاد درآمده‌اند، همت علو نهمت بدان قرار یافت، که تاج بخشی نموده، دفعه دیگر سلسله جلیله گورکانی را سرسبز و برومند زندگانی گردانیده، بر سریر دارایی و فرمانروایی ممالک مذکوره سرافراز و برقرار گرداند.

بدین اراده مملکت بخشی، آن خسرو [با] علو همت و آن نادر با سعادت به منجبین رکاب ظفر انتساب واسطراب بینان این فلک دولاب مقرر فرمود، که ساعت سعد اختیار کردند، و سرداران و سرخیلان و سرکردگان ایران و هندوستان را همگی احضار فرموده، مجلسی در کمال زیب و زینت آرایش دادا. و فرزند سعادت مند خود نصرالله میرزا را مأمور خدمت آن پادشاه فلک سریر گردانید که رفته، بعد از ملاقات و مشرف گردیدن بدان آستان عرش بنیان، به اتفاق پادشاه جهان وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردیده، و مجلسی [را] که در آن روز فرح اندوز طرح نموده بودند، از قدوم میمنت لزوم، تزهت افزای گلستان ارم و طرب افزای اهل عالم گرداند.

نظر به فرمان دارای جهان، شاهزاده عالمیان با جمعی از مقربان خاص و ندیمان باختصاص، وارد خدمت با رفعت پادشاهی گردیدند. بعد از تعارفات رسمی و سفارشات صاحبقرانی به اتفاق یکدیگر چون قمر و خورشید خاور از افق بارگاه خسرو داور طالع گشتند. چون به زیر سایبان صاحبقرانی رسیدند، دارای جهان و آن برگزیده حضرت سبحان از ذروه مقام خویش چند قدمی تا زیر سایبان به پیش جهت تعظیم نهاده، به استقبال مبادرت نموده، مجدداً به مصافحه و آداب ملاقات ملوکانه قیام نموده، نواب محمدشاهی را در صدر محفل سپهر تزیین محل جلوس تعیین بداشت، و خود به آیین تمام در جنب آن خسرو فلک احتشام لوای تمکن برافراشت. و نصرالله میرزا و طهماسب خان و کیل الدوله و صمصام الدوله و قمرالدین خان، و جمعی دیگر از خوانین و سلاطین که لیاقت جلوس در آن محفل میمنت مانوس داشتند، هر یک در محلی مناسب قرار گرفتند.

و بی تکلف و تصلف منشیانه، مجلسی منعقد گردید که از اصناف مزینانش تزیین نجوم در سپهر نیلگون متواری گشته، و ثوابت و سیار چون عرق بر رخ سپهر هشتم از خجلت نشسته، و از ظرایف فروش دلپذیرش ساحت فلک البروج [را] چون گلیم بینوایان از مزینات کواکب عاری نموده، و یوم قیامت را که مورد «نطوی السماء کطی السجل» است، در آن وقت مسئلت می نمود.

خوبان شیرین شمایل کامثال اللؤلؤ المکنون به کاس و اباریق من فضه از پی خدمت در آن صحبت فردوس زینت درهر گوشه بر سر قدم ایستاده و از جلوه های روح افزای ایشان هر زمان ناتوانی دل آزدست داده و از پای افتاده و از نعمات شوق انگیز مغنیان ناهید در چادر سپهر بی تاب و توان گردیده. و از ترنمات اهل طرب دل‌های غمدیدگان مبتهج و فرحان گشته و چند نفر از مطربان اهل ایران که به حسن صورت

و خوانندگی از مشاهیر آفاق بودند در آن روز مسرت اندوز چون عندلیب هزارستان گلشن آن بزم را به نغمات دلنشین و خواندن غزلیات رنگین از حافظ و کلیم مزین ساخته بودند و بهالحنی که بایست ادامی نمودند و یکی از مطربان خوش آواز و مغنیان نغمه پرداز بدین دوبیت ترنم می نمود:

عجایب مجلسی دیدم که خورشید و ممخاور
الهی تا جهان باشد به کام نادر دوران
از این گردش از این پیمان هساقی تو مشود لگیر
زرنج و راحت دوران مرنجان دل مشود در هم
و دمبدم در حالت شوق و طرب می افزودند.

و نواب محمدشاهی را، از ترنمات ایشان و مضمون این غزل موافق حال رقت قلب روی داده، و آن مطربان را به قرار هر یک بعد اتمام مجلس هزار تومان انعام شفقت فرمود. و از مغنیان و مطربان ایران، پادشاه عظیم الشان را بسیار خوش آمده، و هر دم تحسین می فرمود.

و حسب الامر دارای زمان چنان به نفاذ پیوسته بود که در و دیوار و روی رود آب [را]، که در زیر آن ارك جاری بود، تمام چراغان نمودند. القصه، در آن روز بزمی ترتیب یافته بود، که تا قرار پادشاهی و بزم آراستن در جهان به ظهور آمده، بدان آراستگی در هیچ وقتی از اوقات و از هیچ صاحب شوکتی در اقالیم، مجلسی روی نداده. و الحق تعبیر از آن بزم بر آن وجه که وقوع یافته، از قلم زبان و زبان قلم مسلوب است.

القصه، چون آن بزم به انتها رسید، حضرت صاحبقران آنچه لازمه مهربانی و شفقت و اتحاد و یگانگی فیما بین آن دو پادشاه گردون چشم بود، به عمل آورد. و بعد از نوازشات بسیار به لفظ گهربار فرمود: چون سلسله علیه نواب همایون، ترکمان، و پادشاه مبادی آداب نیز ترکمان است، و فیما بین جدایی و مغایرت منظور نیست، و خصوص در این اوان که مواصلت تجدید به عمل آمده، و خصوصیت یگانگی به وقوع انجامید، و غرض از ورود ما بدین نواحی همان اسم و رسم است که تا انقراض عالم باقی باشد، و همت دریا نوال ما هفت دریا را در زیر قدم اشهب گیتی نورد ما بیقدرتر از کاسه حباب ساخته، و شفقت ما هفت اقلیم عالم را چون مردمک دیده به یک نظر نگاه آباد و ویران می تواند ساخت، در این صورت پادشاهی ممالک هندوستان را با تاج و تخت و نگین بدان اعز باعز و تمکین شفقت و مرحمت فرمودیم.

و در اثنای تقریر این سخن از جا حرکت کرده، تاج پادشاهی را به دست مبارک خود، بر سر محمدشاه نصب فرمود. و مبارک باد گفته، به جهت ازدیاد دوام دولت دوران عدت آن، سوره مبارکه فاتحه [را] به آواز بلند تلاوت فرمود.

پادشاه مذکور، از جا برخاسته، و در عرض آن محبت بلا نهایت سجدهات شکر [کرده] و معذرت بسیار صاحبقرانی را خواسته، بعد از اکل و شرب، به اتفاق سلاطین و خوانین به مقر دولت خود نزول اجلال فرمود.

وبعد از قرار واستقرار خلافت، وجلوس برسریر سلطنت، قرار یافته، امرا و خوانین وصوبه داران و راجگان و سرهنگان وریش سفیدان و هزاری منصبان ویوزباشیان درگاه عرش اشتباه رایگان یگان طلب داشته، به عواطف خسروانه مستمال و امیدوار گردانید و ازدیاد محبت و شفقت نادری را گوشزد خاص و عام گردانید.

وعهدنامه ای در خصوص اطاعت و انقیاد و متابعت خود قلمی، و در طی آن از سرحد لاهور تا نواحی کابل را به رسم پیشکشی به دارای زمان و آن خسرو ممالک ستان وا گذاشت. و به جهت قبول نمودن این مقدمه، صمصام الدوله وزیر اعظم خود و قمرالدین خان را ارسال درگاه خلافت مدار صاحبقرانی گردانید. و دارای زمان نظر به خواهش محمدشاه ملتس آن را قبول فرمود.

وبعد از خاطر جمعی امورات هندوستان رای صوابنمای همایون بدان قرار یافت که از شاه جهان آباد برجناح حرکت آمده عازم تسخیر ممالک سند گردد و بعد از تصرف آن دیار عازم ممالک توران زمین شود و این مشورت را به محمدشاه در میان نهاد. پادشاه سپهر اساس، التماس آن نمود که: مدتی چه شود که در این ولا نزول اجلال داشته، باقی عمر بی اعتبار خود را در خدمت حضرت گیتی [ستان] به سر بریم. دارای زمان به چرب زبانی و شیرین کلامی معذرت خواهی بسیار نمود و فرمود که: جدایی و مغایرت فیما بین نبوده و بعد الیوم نخواهد بود. و به هر نحو که بود، آن پادشاه مبادی آداب را راضی گردانید. و تدارک مایحتاج خود را دیده، در ساعت سعد پیشخانه را به سمت ممر سند برپای نمودند.

و به تاریخ هفتم شهبه صفر المظفر ۲ سنه اثنی و خمسین و مائه بعد الالف من الهجرة النبویه، با سپاه دریا موج برجناح حرکت آمده، و یک منزل محمدشاه به مشایعت حضرت گیتی ستان همراه آمده، بعد از عذر و معذرت بسیار با دیده خونبار از خدمت نادر تاج - بخش مرخص، و عازم مقصد خود گردید. دارای زمان با سپاه فراوان و استقلال مالا کلام عازم دیار سند گردید.

۱۴۳

علم افراشتن صاحبقران به جهت تسخیر ممالک سند و گرفتن جواهرات از عساکر فیروز علامات

چون حضرت منعم کارساز و مفضل بنده نواز - عم انعامه و جل احسانه و اکرامه - به قدرت مشکل گشایی «ان مع العسر یسراً» عنان کشورستانی و کامرانی را در قبضه اقتدار

۲- در تاریخ حزین (ص ۱۳۳) و بیان واقع (ص ۴۵) هم مثل متن «هفتم صفر» اما در جهانگشا (ص ۳۳۵) سه شنبه ۸ صفر ۱۱۵۲.

فیض آثار همایون، و همت کرم شعار به خیر مقرون برقرار گردانیده، در این اوان سعادت قران که جمیع ممالک هندوستان در حوزه تصرف دارای زمان درآمد، ماهیچه لوی خیراتما به صوب تسخیر دارالملک سند [متوجه]، و به دست آوردن کیانصیرا در خاطر فیض مظاهر آن زبده سلاطین دوران قرار و آرام یافت. و در هنگام حرکت از شاه جهان آباد پیشخانه را بدان حدود روانه، و با سپاه دریا موج عازم آن ولایت گردید.

دگر باره آن خسرو تاجدار برآمد به گلرنگ گردون سوار
چو خورشید رخسندیده بالا گرفت جهان تا جهان نور آن جا گرفت
از آن نور فیروز بخت بلند سرسرکشان جملگی شد بیند
دگر باره از بهر تسخیر سند که آرد به چنگال خود همچوهند
روان شد بدان لشکر جانستان به جنبش درآمد زمین و زمان
القصه، چون آن خسرو بلند اقبال چند منزلی از شاه جهان آباد مسافت به هم رسانید، رای الهام آرا چنان قرار یافت، که چند نفر ایلیچیان زبان فهم به جهت استمالت و خاطر جمعی و به اطاعت درآمدن کیانصیر، با تحف و هدایای بسیار نامزد آن دیار گردانید.

چون چند منزلی طی مسافت نمود، و به نظاره سپاه فیروز دستگاه مشغول گردید، همگی عساکر خود را چون آراسته و به لباسهای الوان ملون ملاحظه کرد، سجدات شکر الهی را به جا آورد.

اما جمعی از کوتاه اندیشان فسادپیشه، و حاسدان بی اندیشه، و خوشامد گویان بی توشه، به عرض همایون رسانیدند که: عساکر منصور در هنگام قتل و غارت شاه جهان آباد جواهرات بسیار و طلاآلات بیشمار تحصیل کرده اند و مین باشیان و پانصد باشیان و یوز باشیان هریک بدون حساب از جواهرات و طلاآلات کسب کرده اند. و هرگاه وارد مملکت ایران گردند، و اینهمه دولت و اساسه که در تصرف ایشان است گاه باشد که باد نخوت و غرور در کاخ دماغ ایشان راه یافته، هریک طالب فتنه و شینی خواهند گردید. در این صورت باید مدتی اوقات شریف خود را صرف آن طایفه کرد. و بعد از قتل و غارت بسیار، آیا آن شخص به دست بیاید، یا اینکه قرار بر فرار داده به ولایت

۱- نام صحیح این مرد، که زمین دار (یعنی والی) سند بود، میان نورمحمد پسر میان یارمحمد است که پدر و پسر لقب «خدایارخان» را از پادشاه هند داشته اند، و نسب خود را به خلیفگان عباسی می رسانیده اند. کلمه میان در نام آنها لفظ تعظیم برابر شیخ و خواجه و آقا است، چون آنان پیری طریقت سهروردیه راهم داشته اند. پدر پدر خدایارخان عباسی میان نصیر نام داشته (متوفی ۱۱۰۳) و مؤلف ما آن را اشتباهاً کیانصیر و در مورد نوه به کار برده است. وصیت نامه خدایارخان «منشور الوصیت و دستورالحکومت» با منقولات سودمندی درباره این خاندان، و تسخیر قلمرو آنها به دست نادر، به تصحیح حسام الدین راشدی چاپ شده (حیدرآباد سند، ۱۹۶۴).

نام حاکم سند در «رساله احوال نادرشاه» هم که در حدیث نادرشاهی چاپ شده (ص ۲۴) میان نصیر ذکر شده.

بعید رفته، و در شرارت خود ثابت قدم گردد. نظم میان خلق از يك حرف بیجا فتنه‌ها خمیزد بلی، سرمایه صدخرمن آتش يك شرر گردد دارای زمان را از این رای و تدبیر، تأمل دست داده، بعد از ساعتی گفت: گرفتن این مال و ائاث البیت در کمال سهولت و آسانی است. اما حال وقت اظهار و گفتگو نیست. از آن منزل در حرکت آمده، وارد کناره رود اتمک و سندا^۲ گردیدند. اولاً دارای زمان با عمله و کارکنان سرکار، از جسری که در هنگام ورود در عرض دویم بسته بودند گذشته، و به دفعات مین‌باشیان را با غازیان تحت هر یک دسته بدسته از جسر گذرانیده، و در آن طرف رود آب، نسقچیان غلاظ و شداد و معتمدان با تمهید و داد [را] فرمود که عساکر منصور را فرود آورده، و جمیع اموال و اشیاء ایشان را ملاحظه می‌کردند. هر گاه سایر ملازم اضافه از پنجاه تومان، و یوزباشی از دویت تومان، و پانصد باشی از هزار تومان، و مین‌باشی از دوهزار تومان، و امرای عظام از سه هزار تومان نقد، هر گاه اضافه داشته باشند، یا آنکه از جواهرات نفیسه و مرصع آلات گرانبها که داشته باشند، گرفته ضبط سرکار گیتی‌مدار می‌کردند.

و به همین تمهید جمیع اموال عساکر منصور را ملاحظه، و اضافه نقد و جنس [را]، به نهجی که مذکور گردید، ضبط نمودند. و بعد از اتمام غازیان، گرفتن نقود و اجناس نسقچیان و معتمدان را نیز، به غلامان مقرر فرمود که اموال آنها را ملاحظه کرده، بر نهج سایر مردم گرفتند. و خاطر جمع گردیدند، و از رود مذکور گذشته، عازم نواحی شکارپور^۳ گردیدند.

و در عرض راه به سمع همایون رسانیدند، که غازیان آنچه جواهرات و طلا آلات که داشتند، در جهاز شتران و در میان نم‌دزین اسب و پالان دواب بارگیر خود مخفی داشته، و چیزی به دیوان عاید نگردیده. چون عساکر منصوره وارد کناره رود گردیدند، مجدداً حسب فرمان گیتی‌ستان مقرر گردید که دواب غازیان را ملاحظه نمودند.

چون عساکر فیروز مآثر چنان مشاهده کردند، جمعی که از جواهرات و زرینه آلات بسیار تصرف کرده بودند، از خوف و سخط پادشاهی، که مبادا در مقام بازخواست درآمده، به قتل خیانت کنندگان امر فرماید، جواهرات و زرینه آلات بسیار در میان رود آب انداختند، و فارغ بال از رود گذشته، بدان طرف تزلزل کردند.

و این مقدمه را به سمع همایون رسانیدند. دارای گیتی‌مدار فرمود: غرض از گرفتن اموال به جهت طمع دنیایی نبود. مدعا این است که دولت بسیار باعث فتنه و فساد و برهم خوردگی دیاری می‌گردد، و به هر جهت که نادر می‌گردند مانعی ندارد!

القصة، در آن منزل نیز به قدر يك دو کرور جواهرات و مرصع آلات به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، سوای آنکه به رود آب ریخته بودند، و در زیر خاک مخفی داشتند. القصة، بعد از خاطر جمعی، از آن نواحی نیز در حرکت آمده، عازم دیار سند

۲- در بیان واقع عبدالکریم (ص ۴۶): رود چناب.

۳- نسخه: شکرپور.

گردید.

وبرارباب [حکومت و] ملوک و سلاطین و خوانین پوشیده و مخفی نماید که: این نحو خیالات، خداناشناسی و شیطنانی است. مادام که لطف الهی شامل حال احدی باشد، هر گاه جمیع اهل عالم اراده آن نمایند که سرمویی بدان شخص مزاحمت رسانند، از قوه به فعل نمی انجامد. و هر گاه اراده لم یزلی در ویرانی و قطع النسل شدن احدی قرار یابد، هر گاه جمیع بنی آدم متفق اللفظ و متفق المهد گردیده، اراده نمایند که آن شخص را نگاهداری نمایند، سودی به احوال آن راه نیافته، قضا تبدیل و تغیر نمی یابد. و همان امر که در تقدیرات الهی مقدر شده، صادر می گردد. یقول الله عز و جل: «و اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون.»

در چنین حالت، از ارباب حکومت حیف باشد که همای همت را چون کرکسان به مردار خواری مال کسان منقاد سازند، و شهباز اندیشه را مانند مگس به کاسه و کوزه شبهه آلود کسان اندازند.

گاه از جهت لب نانی دزدی و راهزنی و غارت اموال مسلمانان پیشه می کنند، و زمانی به حرام توشگی در سلوک طریق حیلهوری و طراری اندیشه می نمایند. چه سیلهای اشک که به چوب ستم از دیده مظلومان روان می نمایند، تا آبی بر آتش جوع افشانند، و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور و ستم و ظلم بر جگر بیچارگان افکنند، تا خار خار هوس فرو نشانند. چه دودهای آه که از دل درویشان به درگاه اله بلند نمی شود، تا شکمی سیر می کنند، و چه الامان که از جانهای مسکینان به درگاه منتقم حقیقی به دادخواهی نمی رود.

و چه نامداران و دلاوران و سپاهیان را، که به جهت حب جاه، دردم توپ و شمشیر و ناوک و ضربزن به خاک مذلت و خواری می افکنند، و چه طفلان صغیر و پسران دلپذیر و زنهای خوش صورت و حوران پاک سریرت را یتیم و بیوه می نمایند، و چه ابدان و زاهدان و فاضلان و درویشان را که بی خان و مان می نمایند.

و با وجود آنهمه ستمکاری و بد کرداری، نه سپاه از ایشان خشنود است. و نه رعایا. [و در روز جزا] به مکافات کباب مرغ مسمن که از بیوه زنی به زور کشیده باشند، چون کباب سیخ کشیده خوناب حسرت از دیده اش خواهند ریخت، و به جای بره بریانی سیر مستی که از تنگدستی به تعدی گرفته باشند، بریان صفت در تنور [دو زخ] سرنگون خواهند آویخت.

خلاصه مدعا آنکه پادشاهی و حکومت امری است عظیم که هر گاه عقل دوربین خیال و سواس شیطان عدومثال به پرواز و طیران درآید، نه افعال پادشاه خطاست، بلکه کردار و رفتار و امورات به امر قضاست. نه از این درهم باید [بود] و نه از آن خرم. بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هرورقی دفتری است: معرفت کردگار
بی امرکن فکان او هیچ نبات از دریچه وجود لب به شکر نشو و نما نمی گشاید،

و بی حکم فرمانروای او سلطان صرصردی برگ گل از هیچ نهال نمی‌رباید. تا سحاب قدرتش آبیاری‌بستان روزگار نکرد، تصویر نگارخانه آفرینش به [صفحه] او راق ظاهر نگشت، و تا خورشید حکمتش گلگونه الوان برچهره نباتات و حیوانات نکشید، نوعروس اشکال الوان به‌منصه ظهور جلوه نمود.

کس نداند غیر ذاتش هیچ امری درجهان در دو عالم هست مختار شفیق مهربان

القصه: ایلچیان خسرو گیتی‌ستان، بعد از طی مسافت وارد مملکت سند گردیدند. و در قلعه خداآباد به شرف حضور کیانصیر مشرف، و نامه پادشاه هفت کشور را با تحف و هدایا به نظر آن رسانیده، و سفارشات [را] که در خصوص اطاعت و انقیاد کرده بود، معروض خدمت آن پادشاه درویش مسلک گردانیدند.

اما قبل از ورود نامه گیتی‌ستان، چون نصیر پیرزاده طوایف سندی بود، و آبدست او را تبرکاً دیار به‌دیار به‌جهت امراض بیماران خود برده، صحت می‌یافتند، و با وجود آنکه جمیع اعضای رئیسه او را برص گرفته، و نکبت‌ترین اهل عالم بود، طوایف سندی لوازم عبودیت و بندگی بدان می‌کردند، و از سخن و صلاحدید آن تجاوز نمی‌کردند. در آن اوان به طوایف خود گفته بود که: هرگاه اطاعت و انقیاد به‌نادر دوران‌نماییم، همگی قتیل و اسیر خواهیم گردید.

نظر بدان سخن که از آن زاییده بود، ایلچیان را جواب معقول نداده، مرخص فرمود. و چند نفر تعیین کرد که ایلچیان مذکور را از دیار آن گذرانیده معاودت نمایند. و خود بعد از رفتن ایلچیان دست به‌کوچ زده، از رود [اتک] با ایل و قبایل و عشایر ورعایا و برایا و سپاهی گذشته، بدان جانب سکنی نمودند.

چون از اطراف و فواحی شکرپور و غیره بلاد، که در تحت تصرف کیانصیر بود و از مملکت سند محسوب می‌گردید، جمیع عوام‌الناس خانه و عمارات و ولایات و قصبات و مزروعات خویش را افکنده، راه فرار پیش گرفته، و از رود گذشته، و در آن نواحی متفرق و پراکنده گردیدند، علامتی از ایشان ظاهر نبود.

و به قول اکثر راویان صحیح قول^۴، که در آن سفر به اتفاق عساکر منصوره بوده، و ملاحظه کرده بودند، به‌نحوی آن مملکت را خالی گذاشته، و سر به کوهسار و بیابان نهاده به در رفته بودند، که اثر و علامتی نه از ذکور و اناث، و نه از دواب و مواشی آن طایفه باقی نمانده [بود]. و [در] چنین مملکت، که در وسعت و رفعت و کثرت آن کمتر از هندوستان نمی‌باشد، نه در مزرعه و نه در قصبه و نه در بلده و نه در کوهسار، احدی و دیارالبشری باقی نمانده بود. که همگی آن طوایف، نظر به فرمایش کیانصیر از رود اتک عبور کرده، بدان جانب متفرق گردیده بودند.

چون آن پیر زاده هندوستان در علم ریاضی مهارت تمام و سررشته مالا کلام داشت، اندیشه‌ناک گردیده، با خود چنان قرارداد، که هرگاه در کناره رود مذکور توقف

نماییم، گاه باشد که دارای جهان، چون صاحبقران و خسرو ممالکستان است، از رود مذکور گذشته، مارا به تصرف خود در آورد. اولی و انسب آن است که به دیاری برویم، که هر گاه چون مرغ زرین بال اراده پرواز نمایند، به گرد من نرسند. به همین خیالات افتاده، قلعه‌ای که در نواحی مقله و قلماق و قزاق بود، و مشهور بدقلعه عمر کوت بود و به آن اسم می‌نامیدند، کوچ و کلفت خود را برداشته، عازم آن حدود گردیدند.

هر چند جمعی از سرخیلان و ریش سفیدان عرض نمودند که: از اینجا تا قلعه عمر کوت چهل منزل راه است، که در عرض راه نه آب می‌باشد و نه آبادی، و رفتن تو بدان جانب صورت حساب ندارد، کیانصیر قبول این معنی را نکرده، جمعی از طوایف خود را برداشته، به سرعت تمام عازم مقصد گردید.

چون ایلات و احشامات از رفتن پیرزاده خود مطلع گردیدند، طوایف مذکور نیز در جبال و صحاری متفرق گردیده، در کناره رود آب در میان جنگلات سکنی گرفتند. و اراده آن کردند که هر گاه عبور عساکر منصور صاحبقران دوران بدین نواحی اتفاق افتد، همگی در مقام اطاعت و انقیاد در آییم.

اما چون ایلیچیان مذکور، در نواحی شکرپور به عز بساطبوسی دارای زماز مشرف گردیدند، و چگونگی برخورد کیانصیر را به عرض عاکفان سده سنیه همایون اعلی رسانیدند، دارای زمان را ناخوش آمده، عنان سمند تیز گام به سرعت هر چه تمام بدان صوب انعطاف داد. و در هنگام ورود به منزل پیشاور، آغور و بنه و آغروق را به سرکردگان قیامت دثار و دلیران ظفر آثار سپرده، مأمور بلده کابل گردانید. و خود با عساکر منصور عازم دیار سند گردید.

و چون موکب جهانگشا وارد آن نواحی گردید، به هر مزرعه و قصبه و بلده که وارد می‌گردیدند، آثار و علامات نه از سپاهی و نه از رعیت ملاحظه نکردند. به همین رویه وارد بلده خداآباد که محل پایتخت شهریاران سند است گردید. و در آن حدود نیز ولایت آبادان و عمارات بسیار و قصبات بی‌شمار ملاحظه کردند، اما اثری از سکنه آن دیار ندیدند.

جمعی از عساکر منصور را مقرر فرمود که در اطراف و اکناف آن بلاد تفحص کرده، فقیر و مساکین [را] که حالت توانایی رفتن نداشتند، و در کنار و گوشه مخفی گردیده بودند، گرفته به حضور اقدس حاضر گردانیدند. بعد از تفحص بسیار، احوال مقدمه فرار آن طوایف را به عرض سده سنیه اعلی رسانیدند.

پادشاه ستاره چشم، از کردار و افعال ناپسند آن جماعت مکدر خاطر گردیده، به لفظ گهربار مقرر فرمود که: هر گاه چون ستاره بر آسمان و چون ریگ در قعر بحر بی پایان رفته باشید، به حول و قوه الهی و نیروی اقبال ظل الهی، همگی شمارا به دست آورده، دمار از روزگار، و آه و اویلا از خویش و تبار شما برخوایم آورد.

۵- ظ: مغل (؟).

۶- مبالغه است، شاید: چهار منزل. طبق منابع دیگر: سی فرسخ.

۷- با شهر معروف پیشاور ارتباط ندارد.

و به همین اراده، آن زبدهٔ سلاطین دوران و آن نادر گیتی‌ستان، با افواج قاهره از آن نواحی در حرکت آمده، و عنان عزیمت به صوب آن نواحی انعطاف داد.

و چون وارد کنارهٔ آن رود آب^۸ عظیم گردید، در عرض مدت سه‌یوم جبری بر روی آن بسته، و از آب بدان جانب عبور نمود. و جمعی از سرکردگان را باموازی هزارنفر از عساکر منصور مقرر فرمود که ایلات و واحشامات [را] که در کنارهٔ آن رود سکنی گرفته و فرار کرده‌اند، کوچ داده به‌مقام اصلی ارسال دارند. و خود با تتمهٔ سپاه منصور به‌جبالی که در نهایت استحکام و متانت بود، و سکنهٔ دیار خداآباد و ولایات دیگر بدانجا سقناق گرفته توقف داشتند، عازم گردیدند.

قبل از ورود، چند نفر از کسان آن طوایف [را]، که گرفتار دست نامداران قزلباش گردیده بودند، ارسال به‌تزد آن جماعت گردانید. و رقم غنو بر جرایم همگی فراریان نوشته، ارسال داشته بود.

بعد از ورود آن جماعت، و مشرف‌گشتن به زیارت ارقام مطاع، سرکردگان و سرخیلان و ریش‌سفیدان، بدون تأمل وارد درگاه خلافت بنیان گردیده، به عرض همایون رسانیدند که: ما جمعی پریشان احوال و شکسته حال، از خوف و بیم عساکر منصور، پناه بدین نواحی آورده، سکنی نمودیم. و کیانصیر با ولدان و اقوام خود به قلعهٔ عمرکوت، که متصل به قلعهٔ قاشقرماحین^{۱۰} است، به دررفت. و چون فی‌مابین چهل منزل (?) مسافت داشت، ما بندگان توانایی رفتن آن راه پرخوف و بیم را نداشتیم. تن به‌قضای الهی و شفقت پادشاهی داده، توقف ورزیدیم، که به‌هر نحو رای الهام‌آرا قرار یابد، از آن قرار مرعی و معمول داریم.

پادشاه ربع مسکون را از گفتار آن طوایف [خوش آمده، و آنها را] که اضافه از سیصد چهارصد هزار خانوار بودند کوچ داده، سالمآ و غانمآ از رود گذرانیده، هر یک به‌مکان و اوطان اصلی خود معاودت کردند. و چند نفر از سرکردگان آن جماعت را به‌جهت بلدیت عرض راه برداشته، همت به‌جهت گرفتن قلعهٔ عمرکوت و به‌تصرف آوردن کیانصیر برگماشت، و عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت.

به‌اقبال بلند و بخت شاهی عنان برتافت با لطف الهی

۸- جهانگشا ص ۳۴۵: دریای اتک.

۹- در حاشیه اضافه شده: تا اینکه وارد دیره‌جات، اولاً به‌قلعهٔ اسماعیل‌خان، چون عنان سرکشی افراشته بود، از مهابت و سطوت نادری که به‌رای‌العین مشاهده کرد، شمشیر برگردن افکند، به‌عتبه‌بوسی آستان فلک‌بنیان مشرف و پادشاه جرایم بخش دوش آن را مخلع شاهی گردانید و مملکت آن را بدان تفویض [نمود]. و از آنجا عنان همت به‌تسخیر قلعهٔ غازی‌خان انعطاف [داده]، به‌آن‌هم همین نهج معمول داشته، و در آن نواحی جمعی از طوایف بنکشری و کاکری که در جبالهای متین و بیشه‌های سهمگین توقف داشتند عنان مخالفت می‌ورزیدند، به‌دفع آنها عنان عزیمت انعطاف داد. (رجوع شود به‌جهانگشا: ۳۳۹-۳۴۵).

۱۰- ظاهراً مراد کاتب «کاشغر و ماچین» است. اما عمرکوت دور از آن نواحی و در جنوب سند واقع است.

از آن بخت بلند طالع افروز به هرجا می‌رسید می‌گشت فیروز

۱۴۴

رایت افراشتن صاحبقران به صوب قلعه عمر کوت و به تسخیر در آوردن
و گرفتار گشتن کیا نصیر از عنایات خالق بی نظیر

چون طایر اقبال فرخنده فال حضرت گیتی‌ستان، به اراده و مشیت حضرت سبحان، در اوج عظمت و رفعت و بلندی و صید افکنی به طیران کردن درآمد، عنان همت بد جهت به دست آوردن کیانصیر پادشاه سند انعطاف داده، به غازیان و نامداران ظفر همعنان مقرر فرمود، که هر یک اسب بدرقه با سه چهار مشک آب برداشته، ایلغارکنان عازم آن نواحی گردید.

و در پنج و شش منزل یک‌چاه آب در میان ریگ روان موجود بود، و آن هم کفاف عساکر منصور نمی‌کرد. و دارای زمان هر چهار منزل را یکی کرده، به سرعت هر چه تمامتر می‌رفت، و در عرض هفت یوم طی نمودن [راه] به رود آب و چشمه‌ساری وارد گردید. و عساکر مذکوره فی‌الجمله از کوفت راه و جوع گرسنگی آسایش بهم رسانیدند. و اضافه از یک یوم در آن حدود نمانده، عازم مقصد گردید.

چون دوشبانه روز دیگر به سرعت تمام ایلغار نمودند، در محل طلیعه صبح صادق به عمر کوت رسیدند. و حسب فرمان دارای زمان، دور و دایره آن حصار را چون نگین خانه انگشتر احاطه کردند.

اما در آن محل که رایات جاه و جلال ظاهر گردید، ولدان کیانصیر به جهت انای فریضه از خواب غفلت برآمده، در بالای قصر که ارتفاع آن به کیوان برابری می‌کرد، اراده گزاردن فریضه داشتند، که چشم ایشان بر علامات صاحبقران افتاد. بنون اینکه احدی را مطلع نمایند آن [دو] نفر از قصر به زیر آمده، سوار مرکبان باد رفتار گردیده، از دروب دیگر که به سمت جبال قلماق اشتها داشت، به در رفتند.

و از این جانب که سپاه فیروز دستگاه محل گذرگاه و اطراف آن قلعه را در میان داشتند، از صدای غلغله و سرین عساکر منصور سکنه آن قلعه خبردار گردیده، در محافظت بروج و قلعه‌داری لوازم اهتمام مرعی داشتند، که عساکر فیروز علامت، یک سمت قلعه را به تصرف اولیای دولت قاهره در آوردند.

چون نصیر از ورود میمنت نمود صاحبقرانی و انتزاع نمودن آن قلعه مطلع گردید، چاره‌ای به جز اطاعت و انقیاد ندیده، شمشیر خود را به جهت زنهار در گردن خویش افکنده، با جمعی از رؤسا و سرخیلان الامان‌گویان روی بدان درگاه خلافت بنیان آوردند. و بعد از کرنش شاهانه خویش را بر خاک سم ستوران دارای گردون

وقار افکند، وبه‌زبان عجز و پویشانی عذر تقصیرات خود را درخواست نمود. خاقان گیتی‌ستان، به‌زبان الهام بیان تقصیرات آن را به‌عفو مقرون داشته، نوازشات شاهانه بدیشان داده، مقرر فرمود که سر آن را از خاک خواری برداشته، خاطر جمع گردانیدند.

کیانصیری که جمیع اهل هند و سند آب دست او را تبرکاً دیار به‌دیار می‌بردند، و در هر صباحی که در عمارات خود نزول می‌کرد، کمتر از یکصد هزار نفر بدان کرنش نمی‌کردند، در آن محل مجدداً روی خویشان را در خاک مالیده، عذر تقصیرات سکنه آن قلعه را مطالبه نمود. دارای گردون غلام، نظر به‌شفقت پادشاهی و مروت ظل‌اللهی، قتل و غارت آن طوایف را نیز بنا به‌خاطر کیانصیر به‌تخفیف مقرر فرمود. در این وقت، چند نفر از عساکر منصوره که در دور و نواحی آن قلعه به‌کسیب کردن اشتغال داشتند، به‌ولدان کیانصیر برخورده، آن دو نفر را دستگیر کرده، به‌حضور ساطع‌النور شهنشا حاضر گردانیدند. پادشاه بنده‌نواز ولدان او را نیز به‌او بخشیده، به‌خلع گرانمایه سرافراز گردانید.

القصة، بعد از تصرف قلعه به‌قدر یکصد هزار تومان نقد، که در خزاین نصیر موجود بود، تکلف و پانداز پیشکش سرکار حاصله شریفه گردانید. حسب‌الامر گیتی‌ستان، به‌عهده غلامان مقرر گردید که به‌خدمت کیانصیر رفته و اظهار نمایند که: این یکصد هزار تومان نعل‌بهای عساکر منصوره نمی‌گردد. هرگاه قدری دیگر وجه به‌سرکار ما مهمسازی نمایند، عوض آن را از مداخل سند به‌عمال جدید مقرر خواهیم فرمود که تسلیم نمایند. کیانصیر به‌عرض همایون رسانید که: آنچه در خزاین موجود [بود] بدون تکاهل تسلیم کارکنان سرکار گردید.

مقارن این کلام، در این وقت چند نفر از خوشامدگویان به‌سمع همایون رسانیدند که: در میان ارك این قلعه‌چاهی است عمیق، و در قعر آن چاه به‌قدر پانصد هزار تومان اشرفی خالص مخفی داشته. بندگان گیتی‌ستان آن دو نفر را مقرر فرمود که این راز را مخفی داشته، اولاً مقرر داشت که کیانصیر با سه‌چهار هزار نفر از عساکر منصوره عازم خداآباد [شده]، و قبل از ورود موکب همایون در تدارك مهمانداری اشتغال ورزد، که متعاقب خاقان دوران بعد از انتظام قلعه عمرکوت وارد می‌گردد.

کیانصیر به‌فرمان دارای زمان، عازم آن حدود [شد]. و در ورود قلعه مذکور، چون ساکنین آن بلده حسب‌الامر صاحبقران وارد گردیده بودند، لوازم تدارك مهمانداری را مرتب و معمول داشت.

اما از آن جانب، بعد از فرستادن کیانصیر، دارای دوران به‌حضر آن چاه مقرر فرمود. و به‌نهجی که خوشامدگویان به‌عرض اقدس رسانیده بودند، پانصد هزار تومان اشرفی خالص از آن چاه انتزاع داده، بارگیری [نمود]. و میاداد نام [را] که از عمده‌ترین [اهالی] آن بلد بود، به‌حکومت آن دیار سرافراز و برقرار گردانید.

و جمعی از عساکر منصوره را به سرحد قاشقر و سقند، که چندان مسافت نداشت^۱ به عنوان چپاول مأمور گردانید. و عساکر منصوره به قدر یک هزار خانوار از طایفه قلماق [را] اسیر کرده، به درگاه جهان آرا حاضر گردانیدند. خاقان جم اقتدار، از آن جماعت چند نفر را انتخاب داشته، در سلك عملۀ سرکار و خدمت عالی تبار انتظام داده، تتمه را مرخص کرده، مأمور اوطان و مقاصد خود گردانید.

ورقم جهانگشا در خصوص تسخیر ممالک هندوستان و سند و غیره بلاد، [و] ورود بدان نواحی و اطاعت نمودن طوایف قلماق را قلمی [نموده]، و به صحابت اسرای مذکور انقاد نزد آن طوایف گردانید، که در هنگام ورود به ترکستان، اعزه و اعیان جماعت قلماق باید وارد درگاه گیتیستان گردند. و سررشته آن سرحد را به هم بسته، و خزاین را برداشته، با ولدان کیانصیر، عنان سمند تیز گام به صوب خدا آباد انعطاف داد.

۱۴۵

تاج بخشیدن گیتیستان به کیانصیر و مراجعت کردن به ممالک ایران به عون و عنایت ملک منان

چون به تأییدات قادر متعال خاقان صاحب اقبال با فتح نمایان وارد خدا آباد گردید، کیانصیر با اعزه و اعیان و رعایا و برابا، به استقبال آن مظهر لطف اله به در آمده، از سه میل راه پای انداز دیبا و کیمخا و زربفت و مخمل فرنگ فرش نمودند. و به طمطراق تمام و سررشته مالا کلام وارد عمارات کیانصیر گردید.

و در آن روز فرح اندوز، کیانصیر به رویۀ پادشاهان سند، مجلس بهشت آیین مرتب گردانید، [که] تا بینندۀ روزگار لیل و نهار را تماشا کرده بود، چنین بزمی در نهایت زیب و زینت و آراستگی مشاهده نکرده. و در آن روز فرح اندوز، ساقیان ناهید رخسار باده های خوشگوار با گلاب^۲ و اباریق من فضا کاساً من ماء معین در گردش آوردند، و غلامان آفتاب رخسار اطراف آن بزم بهشت آثار را از سیب ذقن و پسته دهن و «فاکته مما یتخیرون» آراستند. لمسوده

از سر نو ساقیان برخاستند بزم نقل و جام می آراستند
از فروغ ساغر چون آفتاب گشت گلزار طرب، با آب و تاب^۳

۱- مؤلف را اشتباه دست داده، و ظاهراً عمرکوت را در شمال سند می پنداشته، در حالی که آن نواحی در جنوب سند، و بسیار دور از کاشغر و ترکستان بوده.

۱- منسوب به خدا یار خان لقبی که پادشاه هند به زمین داران سند داده بود.

۲- نسخه: کوآب.

۳- نسخه: باب تاب.

از نوای دلگشای اهل ساز باز ابواب فرح گردید باز
و چون بزم جشن و نشاط به نهایت انجامید، صاحبقران گیتیستان تاج شاهی و مغفر
فیروز کلاهی را، مقرر فرمود که آورده، بر سر کیانصیر گذاشتند، و مجدداً بر سر
کامرانی و صاحب‌اختیاری ممالک سند برقرار و سرافراز گردانید، و اسم کیانصیر را قلب
بدشاهقلی‌خان گردانید.

و چون رتبه پادشاهی بدان برقرار گردید، سرخویش را برخاک گذاشته، و از راه
معذرت و عذرخواهی درآمده، به شکر گراری خاقان گیتیستان زبان گشوده، می‌گفت.
من افکاره

شاه، شاه‌ا دولت پاینده باد هم‌چو خورشید روز و شب تابنده باد
خاقان دوران نوازشات از حد افزون بدان به عمل آورده، مقرر فرمود که موازی
چهل هزار نفر از دیار سند در عرض ده یوم ملازم گرفتند. و ولدان شاهقلی‌خان
معظم‌الیه [را] که یک نفر آن مسمی به محمد مراد بیگ^۲ و دیگری به غلام‌شاه بیگ بود،
سرداران ملازم رکابی کرده، مأمور آن گردانید که در رکاب ظفر انتساب عازم مملکت
ایران گردند. و به کیانصیر چنان وعده داد که: انشاء الله تعالی بعد از تسخیر ممالک
ترکستان، هر گاه خواهش [مراجعت] به وطن مألوف بنمایند، ولدان تورا مرخص،
والا اینکه [مقرراست] در رکاب سعادت فرجام عازم دیار روم و شام گردند. بعد از
مراجعت آن دیار، و مشرف گشتن به کعبه معظمه، از راه هندوستان مرخص خواهیم فرمود،
که به شرف دستبوسی والدین خود مشرف گردند.

معظم [الیه] در جواب عرض نمود که: هر گاه هزار فرزند می‌داشتم، همگی را
فدای شاهراه دین و دولت صاحبقرانی می‌کردم. و این دونفر غلامزاده، جان خود را
نثار قدوم میمنت لزوم خواهند ساخت.

القصه، پادشاه ربع مسکون حکام و سلاطین و عمال حسب‌الاسترضای آن بر بلاسند
تعیین فرمود، و خاطر جمعی کامل حاصل گردانید.

سآنچه‌ای عجیب به وقوع انجامید، در آن اوان که خاقان گیتیستان از اصل بلده
در حرکت آمده، در چهارباغی که مشهور به خلدبرین بود، نزول اجلال به اوج هلال
رسانید. و در آن روز سرور موفور به حضرت صاحبقران رخ داده بود، مقرر فرمود که:
سرکردگان و سرخیلان و ریش‌سفیدان و مین‌باشیان و پانصد باشیان و یوزباشیان و ده‌باشیان
و یساولان و نسقچیان و چنداولان و ریکایان و جارچیان و چاوشان و قدیمیان به سلام
دارای جهان حاضر گردیدند، از زمین و یسار صف بسیار از نامداران بشمار بروی
یکدیگر ایستادند.

حسب‌الفرمان دارای جهان چنان قرار یافت که نقل و نبات و سایر تنقلات در
خوانها کرده، برغازیان منقسم کردند. و در سینیها و ظروف طلا و نقره اشرفی بسیار

ریخته، نیز به مردم قسمت نمودند.

و در آن روز، به قدر پنج شش هزار نفر در حضور ساطع النور ایستاده بودند، که ناگاه چشم خاقان دوران در آن میان به شخص سیاه چهره میان بالایی بیگانه افتاد، که در پایین صف در میان جزایری ایستاده بود. به احضار آن شخص، که به قدر یک میدان فاصله داشت، مقرر فرمود.

یساولان آن شخص را، به نهجی که دارای زمان چهره و ملبوس او را نشان داد، گرفته به حضور ساطع النور حاضر گردانیدند. از آن شخص تفحص فرمود که: تو کیستی و چیستی؟ و به چه امر مهم وارد این درگاه فلک سجده گاه گردیدی؟

عرض نمود که: من از مردم اویماقم، و از طایفه هزاره ام. به عنوان تماشا وارد این درگاه جهانگشا گردیده ام.

خاقان دوران حمل بر کذب او کرده، سرکردگان اویماق را به حضور طلبید. احدی آن را ساخت.

مجدداً دارای زمان غضبناک بدان نظر افکند که: هرگاه راست را بیان سازی، همین دم مقرر فرمایم، که سرتورا از قلعه بدن جدا ساخته، تنت را طعمه ذئاب و کلاب نمایند.

آن مرد مکار، به زبان عجز و انکسار گفت: هرگاه دارای زمان قسم یاد نمایند، که نقصان جانی به من نرسانند، بیان واقع را عرض نمایم.

خاقان جم اقتدار قبول این معنی را نمود. آن مرد بدکیش عرض نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، این فقیر از ساکنین بلاد دکن، و در خدمت درویشان و جوکیان آن بلاد به سر می بردم. در حینی که رایات جاه و جلال به نواحی لاهور وارد گردیده، و اراده تسخیر شاه جهان آباد داشت، حسب فرمان محمد شاه چنان به نفاذ پیوسته بود، که در هیچجا و هر مکان و هر بلاد که جوکی ساحری و درویش بدباطنی بوده باشد، حکام و ضابطین هر بلاد ارسال درگاه جهان آرا نمایند.

نظر به فرموده پادشاه معظم الیه، چند نفر از جوکیان و ساحران بلاد دکن وارد درگاه محمد شاه گردیدند. و هر چند که پادشاه مبادی آداب از آن طایفه التماس نمود که در دفع صاحبقران دوران کوشیده و [خطر آن را] رفع نمایند، آن طوایف عرض کردند که: مقدرات ازلی چنین قرار یافته، که آن شخص بر بلاد هند تسلط به هم رساند. و هرگاه امر جهانگشا قرار یابد، ما چند نفر معاودت به جزایر دکن کرده، در آن حدود به علم سحر شاید در عرض دوسه سال احوال آن را تغییر داده، نابود و به دست طایفه ایرانیان مقتول گردد. ناچار پادشاه سابق الذکر آن چند نفر را مرخص [فرمود]، و این فقیر نیز در خدمت درویشان می بود.

استاد این فن، که مشهور به کیاپوره بود، به عهده بنده و یک نفر دیگر مقرر فرمود که به اردوی صاحبقرانی وارد، و شکل و شمایل آن حضرت را ملاحظه، و از خاک

نعلین، یا از خاک سم ستور، در محل سواری صاحبقران، مثنی برداشته به نژد درویشان بریم که به علمی که دارند عمل نمایند. و این حقیر به یک نظر گیتیستان رسوای عام گردیدم و تاجان در بدن و رمق در تن داشته باشم، از خدمت گماشتگان کریاس گردون اساس بیرون نخواهم رفت. و رفیقی که با من بود، از اردوی معلی بیرون رفته، هرگاه امر جهانگشا مقرر گردد، آن را نیز گرفته، به درگاه جهان آرا حاضرمی‌مایم. خاقان دوران، از گفتگوی آن مردك تعجب کرده، به عهده زادخان سرهنگ مقرر گردید، که به اتفاق آن مرد آن شخص دیگر را تفحص کرده، در عرض یک یوم به نظر گیتیستان رسانیدند. و هر چند از آن مردود تفتیش کردند، سخنی نمی‌گفت، و خاموش ایستاده، افسون می‌خواند. حسب فرمان، دارای زمان به قتل آن فرمان داد. آن مرد جوکی عرض نمود که: هرگاه فرمان گیتیستان مقرر گردد، به اتفاق زادخان سرهنگ عازم دیار دکن گردیده، آن جوکیان را به دست آورده، شاید به قتل بیاوریم.

و خاقان جم اقتدار همیشه اراده آن داشت، که زادخان را به نواحی دکن و زیرباد هند به جهت تحقیقات ارسال دارد. دردم آن نامدار را به حضور خواسته، در خلوت سفارشات بسیار بدان کرده، با ده نفر از سرهنگان دیگر که در خدمت آن بودند مرخص، و مأمور آن امر خطیر، و عازم زیرباد هند گردانید. زادخان نامدار، دردم خود را با رفقا به صورت جوکیان و قلندران هندوستانی ساخته، امیر کشور گیر را وداع کرده، عازم آن دیار گردیدند. و در نواحی دکن به قدر شش ماه هر چند به اتفاق آن جوکی تفحص کردند، از ساحران مذکور اثری و علامتی نیافتند. و آن جوکی به اجل طبیعی در گذشت.

و زادخان از آن وادی گذشته، عازم زیرباد هند و نواحی تبت گردید. که اشخاص آن ولایت را مشخص کرده، عازم درگاه خلافت مدار گردد، که انشاء الله تعالی من بعد قضایای آن رقمزده کلك بیان خواهد گردید.

غرض از تحریر این مقدمه جزئیة آن بود که نظر پادشاهان کیمیاست خصوص حضرت گیتیستان که قدرت اله است و نادر دوران، که به یک نظر کردن شخص بیگانه را در میان چندین هزار نفر تشخیص تواند داد.

القصة، بعد از فرستادن زادخان حضرت صاحبقران کیانصیر را وداع کرده، عازم دیار ایران گردید. و از آن نواحی محمدرضاخان خورشاهی بیات را، بموازی دوازده هزار نفر از عساکر ایرانی، به وکالت کابل نامزد فرمود. و میرزا سیدعلی خوشانی [زا]، که در رکاب اقدس مین‌باشی بود، به وزارت آن دیار سرافراز و برقرار گردانید. و عساکر منصوره [را] با عمال جدید مأمور کابل گردانید. و موکب جهانگشا از نواحی [آن] سوی زمین داور و شال و فوشنج میان جماعت بلوچ عازم دارالقرار قندهار، که

در این اوان اشهر به نادرآباد یافته، گردید.

و در عرض راه عبداله خان^۷ به استقبال دارای زمان مشرف، و جمعی از طوایف مذکوره که سرپیچی کرده در جبال حصین و مکانهای متین رفته سر به اطاعت و فرمانبرداری فرود نمی آوردند، حسب الاستدعای محبت خان والیاس خان، جمعی از عساکر منصوره به دفع آن [ها] نامزد گردیدند. و در عرض مدت پنجشش یوم برخی را قتل و جمعی را اسیر [کرده]، و باقی سر به اطاعت درآورده، منقاد و مطیع دارای زمان گردیدند.

خاقان دوران، از آن نواحی وارد دارالفتح نادرآباد گردید. و غنی خان افغان، که در رکاب سعادت انجام بود، و حاجی خان ولد آن، [که] در آن ولایت توقف داشت، لوازم خدمتگزاری را به عمل آوردند.

چون از عنایات بی غایات و شفقت بلانهایات سبحانی، پادشاه صاحب اقبال به فتح و کامرانی، چند یومی نزول اجلال در دارالقرار قندهار به اوج هلال رسانید، فتحعلی خان کیانی را به حکومت ولایت نیمروز نامزد فرمود، و غنی خان افغان را در آن ولا حاکم بالانفراد و صاحب اختیار دو بیست سیصد هزار خانوار جماعت ابدالی و قلیجی و غیره افغانیان گردانید. و ولد آن حاجی خان را مقرر فرمود، که موازی دوازده هزار نفر از عساکر افغان را انتخاب کرده، همیشه در رکاب اقدس خدمت نمایند.

القصة، سررشته امورات و فرماندهی دارالقرار و بلوچستان و اویماقات و غیرهم آن نواحی را حسب الوقوع مضبوط گردانیده، در ساعت سعد با جیوش دریاخروش در حرکت آمده، عازم دارالسلطنه هرات گردید.

۱۴۶

در بیان سوانحات و مقدمات نواب کامیاب رضاقلی میرزا که در خراسان از آن به شیوع پیوسته، و به قتل آوردن [نقاوه] دودمان صفوی طهماسب شاه

محرر این داستان شورانگیز، و ناقل این حکایت غم آمیز چنین بهرشته تحریر

ع- در حاشیه صفحه اضافه شده: و از روز پنجشنبه هفتم ماه صفر سال هزار و صد و پنجاه و یک، که روز حرکت از نادرآباد است، تا ورود به نادرآباد، دو سال و هفت روز، و مدت حرکت از شاه جهان آباد که هفتم صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو است تا ورود به نادرآباد یک سال کامل اتفاق افتاد (ظ: از جهانگشا ص ۳۴۶) و در آنجا غره صفر ۱۱۵۰ چاپ شده، که صحیح غره صفر ۱۱۵۱ است. عبدالکریم (ص ۸) ورود به قندهار را در سوم صفر ذکر کرده.

۷- ظ: عبدالله خان بلوچ.

کشیده، ذکر می‌نماید که: چون نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا، در ارض فیض بنیان درامورات فرماندهی ممالک ایران، عنان اختیار ورتق وفتق مهمات را در قبضه اقتدار خود درآورد، مدت ده‌ماه تمام از حضرت گیتی‌ستان خبری بدان نرسید. چون سوء مزاجی به‌امیراصلان‌خان قرخلو سردار آذربایجان داشت، اورا حسب‌الرقم مقرر فرمود که صمدبیگ تبریزی [که] وکیل و صاحب‌اختیار آن ولایت بود، به‌عنوان چپاری به‌رکاب جهانبانی حاضر گردد.

چون خاطر علیقلی‌خان ولد ابراهیم‌خان متعلق به‌آن بود که صمدبیگ را نواب کامیاب به‌قتل بیاورد، به‌جهت اینکه در هنگام مجادله نواب ظهیرالانامی در داغستان کوتاهی از آن به‌ظهور رسیده، آن‌مرد مدیر دانا از این سررشته آگاه گشته، و در هنگام ورود موازی یک‌هزار ودویست عدد سمور اعلی به‌عنوان پیشکش به‌نظر ایستادگان محفل والا رسانید. و نوشته‌ای نیز در خلأ به‌غلامان خاص داد، که به‌قدر دوازده هزار تومان نقد در دارالسلطنه تبریز به‌هرکس که مقرر گردد تسلیم نماید.

نواب جهانبانی، در هنگام ورود آن‌مرد سخاوت‌پیشه، چون آثار جوهر و کاربینی در ناصیه آن‌ظاهر دید، مجدداً [اورا] به‌نیابت و وکالت دارالسلطنه تبریز برقرار گردانیده، مأمور آن‌حدود گردانید. و امیراصلان‌خان را به‌رکاب ظفرانتساب طلبید، و از آن‌خدمت آن‌را معذور داشت.

و جمعی از کوتاه‌اندیشان و خوشامدگویان به‌سمع والا رسانیدند که حکام و ضابطین که حضرت صاحبقران در ولایات بعیده تعیین فرموده، هرگاه خدانکرده از آن‌حضرت خبری نرسد، گاه باشد که حکام مذکوره عنان عصیان به‌صوب وادی مخالفت برتافته، سرکشی نمایند. نظر به‌مصلحت آن‌امرای بدکیش، حکام و ضابطین و عمالی [را] که در ولایت خراسان و عراق تعیین گشته بودند، معذورا، و در عوض [هریک] دیگری را نامزد و به‌حکومت و ضابطی ولایات معین فرمود. و مکرر چاپاران به‌نواحی کابل و قندهار ارسال داشت، که شاید خبر معینی از خاقان گردون وقار به‌آن برسد، میسر نشد.

جمعی فسادپیشه، به‌عرض عاکفان سده سنیه والا رسانیدند که: میرزا عبداللطیف پدر خود میرزا الغ بیگ را به‌جهت حب‌جاه به‌قتل آورد، و بسیاری از پادشاهان و فرماندهان فرزندان خود را به‌قتل رسانیده‌اند، که مبدا دخل در پادشاهی نمایند. و امروز ممالک هندوستان وسیع و لشکر و حشم بسیار در آن موجود [است]. و حضرت صاحبقران اگر هزارجان داشته باشد، یکی سلامت به‌در نخواهد رفت. اولی و انطباق آن‌است که الی حال [که] خبر ناخوشی نرسیده، و مردم ایران برقرار [اند] و برهم‌ثرویلیدماند، امورات پادشاهی خود را مضبوط باید داشت، که یارای اختلال و برهم‌زدگی احدی نتواند داشت.

نواب جهانبانی فرمود که: به‌هر نحو رای شما دوستان قرار یابد، از آن‌قرار

مرعی و مبذول خواهم داشت.

محمد حسین خان قاجار استرآبادی^۲، که در آن محل در خدمت بندگان والا کمال ارادت و اخلاص داشت، به عرض والا رسانید که: طهماسب شاه را مع فرزندانش باید به قتل آورد، که هر گاه خبر ناخوشی از خاقان گیتی ستان ظاهر گردد، همان جماعت سبزواری جیقۀ پادشاهی را بر سر آن نصب کرده، دعوای فرمانروایی و صاحب اختیار یاری ولایات را خواهند کرد. اولی آن است که جمعی را مقرر فرمایند، که رفته همگی ایشان را به قتل بیاورند.

واز جانبین [کسانی] از قبیل رحیم سلطان مروی و محمد حسین خان کرد و امیر خان جلایر تصدیق قول محمد حسین خان را نمودند، و دوشبانه روز این کنگاش را داشتند. عاقبت الامر بندگان والا قبول این معنی نموده، به عهده محمد حسین خان قاجار و اردوغدی بیگ چگنی سبزواری مقرر گردید، که رفته بندگان شاه طهماسب را با اهل آن به قتل بیاورند.

باز فلک طرح نوریخت در این روزگار
از اثر صنع کیست خالق پروردگار
ابرغم آمد بیار گریه کنان چون بهار
قطع نسل می شود از صلب هشت و چار
جامه نیلی فتاد بر ورق آسمان
چهره خورشید شد لاله صفت داغدار
محمد حسین خان قاجار با چند نفر دیگر خونخوار از خدمت بندگان جهانبانی مرخص، و عازم قتل آن پادشاه بیگناه گردیدند. بعد از ورود به دارالمؤمنین سبزواری، آن [خونخوار] بدون توقف به مرافقت اردوغدی بیگ چگنی وارد در دولتسرای آن نوباوه بوستان صفوی گردید. و به خواجگان خاص اعلام نمودند که: پادشاه [والا گهر] از حرمخانه به دیوانخانه شتابند، که نواب جهانبانی را سفارشات است ملفوظی، که باید به عرض مقیمان درگاه والا رسانیده، معاودت نماییم. خواجگان مذکور وارد حضور فیض گنجور شاهی گردیده، چگونگی مقدمات را معروض رای والا گردانیدند. پادشاه سابق الذکر، اهل حرم خود را به حضور خواسته، اشک خونین از چهره نازنین فروریخته، یگان یگان ایشان را علیحده دیده بوس می کرد، و دست در گردن ایشان افکنده، وداع هذافراق بینی و بینک می کرد.

واهل حرم همگی به گریه در آمده، عرض نمودند که: فدای اشک خونینت گردیم، مگر حادثه جدیدی رخ داده؟ یا اینکه از نادر گیتی ستان رقم قتل ما رسیده؟ آن پادشاه والا گهر فرمود که: دیشب جدم شیخ صفی الدین را در خواب دیدم، که با پدرم و دیگر اجداد در ریاض رضوان خرامان خرامان می رفتند. پدرم در من آویخت و گفت: چرا یاد من نمی کنی، و مرا از وصال خود محروم می داری؟ که ناگاه جدم شیخ صفی الدین فرمودند که: غم مدار، و مستعد استقبال باش، که فردا شب با فرزندانش و اهل عصمتش به ملاقات ما و تو مشرف خواهد شد. و من از خواب در آمدم، و از این خبری که خواجه آمده، و می گوید که محمد حسین خان قاجار شمارا می طلبد، یقین

۲- محمد حسین خان قاجار دولو، رئیس طایفه یوخاری باش، و دشمن سرسخت پدران آغا محمد خان قاجار. رک: بامداد، رجال ایران، ج ۱: ۳۸۸-۳۹۱.

من حاصل شده، که به جهت قتل من آمده‌اند.

از شنیدن این سخن، صدای غلغله و نوحهٔ اهل حرم بدین گنبد مینارنگ بلند گردید، و از صحرای کربلا و فرع اکبر نمونه‌ای ظاهر گشت. و هر چند شاهزادهٔ عالم‌پناه ارادهٔ بیرون رفتن می‌کرد، اهل حرم بر دامان و کنار آن آویخته، نمی‌گذاشتند. و جزع به فلک اثیر می‌رسانیدند. و از صدای غلغلهٔ ایشان، اهل سبزوار سراسیمه هجوم آور شدند.

چون محمدحسین خان احوال را چنان مشاهده نمود با [خود] گفت: هر گاه ساعتی توقف نمایم، مبادا فتنه‌ای عظیم حادث شود، که خود نیز در معرض تلف درآمده، بر طرف شوم. آن مردود بی‌قباحت، بدون انذن و رخصت قدم در حرمرای نونهای بوستان صفوی و تازه نخل حدیقهٔ موسوی گذاشته، اولاً شاه طهماسب را به گوشه‌ای کشیده، رسن در گردن آن افکنده، او را از حلیهٔ حیات عاری گردانید. در آن محل، عباس میرزا که در سن هشت نه‌سالگی بود، خود را بر بالای پدر افکنده، فرع می‌کرد. که آن مردود بی‌صفت به یک ضربت شمشیر قطع حیاتش نمود.

و فرزند دیگر داشت مسمی به اسماعیل میرزا، در سن هفت‌سالگی. [که] خود را به میان چاه افکند. حارث صفتان به میان چاه رفته، آن طفل بیگناه را بیرون آوردند. و آن شاهزادهٔ والاگهر به گریه درآمده، می‌گفت که: پدر مهربان من چشده؟ برادر شیرین زبان من کجا رفت؟ که ناگاه چشم آن طفل معصوم بر جسد پدر و برادر افتاد، که چون لالهٔ خونین در میان خاک و خون آغشته گردیده‌اند. خود را بر بالای پدر افکنده، آه و اوایلا به عرش برین رسانید، که از گریهٔ بی‌تابانهٔ آن طفل، حضار آن مجلس به گریه درآمدند.

اما آن حارث، و متوجه آن امر شنیع، محمدحسین خان طیانچه بر عارض گلگون آن شاهزادهٔ والاتبار زده، به قتل آن فرمان داد. چون آن طفل معصوم آوازهٔ قتل خود را شنید، به گریه درآمده، گفت:

این چرخ فلک چرا مرا خوار کشد؟
اولاد علی همه بیکبار کشد؟
بر هندی و به چرکسم [] بفروشید
کس طفل یتیم را چرا زار کشد؟

و هر دم خود را به دامان یکی افکنده، و به گریه درآمده، می‌گفت: مرا چون غلامان و بندگان به هندی و به فرنگم بفروشید، و به خدمتکاری فرزندان خود مقرر نمایید، و بر بیگناهی و یتیمی من بیخشایید، و به جدم امام هفتم تصدق نمایید!

۳- نام این شاهزاده، در تاریخ حزین (ص ۱۳۱۳) سلیمان میرزا ذکر شده، از مجمع‌التواریخ مرعشی (ص ۸۳) هم برمی‌آید که طهماسب در پایان عمر تنها یک پسر (عباس میرزا) را داشته، و اسماعیل میرزا نام خواهر زادهٔ او بوده است. اما نوشتهٔ محمد کاظم بیگ که مقارن حادثهٔ مقیم مشهد بوده، و بعدها هم به دستگاه شاهرخ (خواهر زادهٔ طهماسب) بستگی داشته، اعتباری خاص دارد. داستان کشته شدن شاه طهماسب را یکی از مردم سبزوار نیز همان روزها برای آروتین طنبوری (که همراه سفیر عثمانی از حضور نادر از قندهار بازمی‌گشته) محرمانه نقل کرده، و او در خاطرات سفر خود به نام «تاریخ طهماسب‌قلی‌خان» آورده است.

واهل سرادق و پردگیان حرم، گیسوان عنبرافشان را بریاد داده، به نوحه و بیقراری وافغان وزاری درآمده، می گفتند که: ای جوانان و نامداران، دو یست و پنج سال اباعن جد سلطنت در مملکت ایران نمودیم، و همیشه پاس ناموس مارا داشته اید. این طفل معصوم را به ما غریبان و اسیران و بیکسان ببخشید!

هر چند زاری و بیقراری کردند، فایده ای مترتب نداشته، عاقبت الامر سر آن طفل معصوم را نیز از قلعه بدن جدا ساختند. و چهارپنج نفر از اهل حرم محترم شاهی که بار حمل داشتند، به فرموده محمد حسین خان ایشان را نیز به قتل رسانیدند. و عالمی را به تجدید در لباس سوگواری قرین نوحه وزاری گردانیدند.

هر چند این واقعه موافق صلاح روزگار می نمود، اما شور و نشور در آن روز محنت اندوز در بلده سبزوار به اوج کیوان رسید. چرا که اسماعیل میرزا به حسب صورت و سیرت از شاهزادگان دیگر امتیاز تمام داشت، و محبوب ترین فرزندان بود به نزد پادشاه مبرور. و همواره که به کوچه و بازار با غلامان عبور نمودی، عامه خلایق به تماشای جمالش بر ممر عام هجوم و ازدحام آورده، طالب دیدار همایونش می بودند، و بر حسن صورت و تناسب اعضای مطبوعش بر قلم صنع آفرین، و جهت دفع عین الکمال و ان یکاد می خواندندی. از این جهت خاص و عام آن دیار را بر قتل وی اندوهی عارض گشته، قرین حسرت و تأسف می بودند.

چنین است افعال چرخ برین گهی مهر ورزد گهی خشم و کین گهی بر فرزند به چرخ بلند گهی بر نشاند به خاکت به بند اگر سال و ماه و اگر روز و شب به یک دم کند خوار و زار و ذلیل زمانه نخستین نه این کار کرد به شهنامه [از] چشم عبرت گزین اگر رستم سام و شاه کیان به دست یکی بهمنی از سپاه همیشه بود کار این کهنه زال اگر شمه ای من شکایت کنم نگویم که زشتی و نیکی و راست همه بندگانیم و آن رهنماست القصه، بعد از قتل شاه و شاهزادگان، جسد آن مرحوم مغفور را به اتفاق خود حمل و نقل آستان ملایک پاسبان سلطان خراسان نمودند، و باقی مقتولین را در بلده سبزوار مدفون نمودند.

و از قول اکثر راویان چنین ذکر می نمایند که: شاه طهماسب را فرزندی بود

۴- بامداد (ج ۵: ۲۵۰) حدس زده است که این افسانه معروف که «خنجر شمر در خانه علاءالدوله قاجار نسجی باشی دوره ناصرالدین شاه بود» انعکاس عامیانه داوری مردم درباره قتل شاه طهماسب به دست محمد حسین خان قاجار (جد علاءالدوله) بوده است.

مسمی بداخلاص میرزا، و در سن هفت سالگی، که با خورشید خاوری لاف برابری زد. پادشاه مغفور مزبور روزی در عالم مستی و بیخودی در کنار دریاچه‌ای به خوردن شراب ریحانی مشغول و سرمست گردیده، و طرح مجلس افکنده بود، که ناگاه آن طفل معصوم وارد حضور والد خود گردید. و پادشاه سابق‌الذکر آن شاهزاده زالاکهر را گرفته، در آب دریاچه غوطه‌ور ساخته، چندان نگاه داشت که قطع حیات آن گردید. بعد از آن از آب بیرون آورده، به گوشه‌ای افکند.

و این مقدمه را به‌سمع امنای دولت نواب کامیاب جهانبانی رسانیدند. بندگان والا این راز را با اعزه و اعیان خراسان در میان نهاده، به‌آزار مالیخولیا نسبت دادند. و جمعی از خوشامدگویان به‌عرض والا رسانیدند که: هرگاه احدی در قتل فرزندصغیر خود دخیل شود، البته خون او مباح است.

بندگان والا شیشه عرق شرابی به‌جهت نواب شاه طهماسب به‌عنوان یادبود ارسال داشت، و در آن شیشه دارویی که خوردن آن موجب حصول آزار مالیخولیا بوده داخل نموده بود. به‌حارث‌صفتان قلمی فرمود که باید در محل مرغوب آن عرق را به‌خوراک او داده، اهمال ندارند.

نظر به‌فرمان نواب جهانبانی، عرق مزبور را به‌خوراک آن پادشاه دادند. بندگان والا بعد از خوردن عرق به‌آزار مذکور مبتلا گشته، در نیمه شب با یک نفر از غلامان قدیمی خود سوار مرکب گردیده، به‌سمت عراق به در رفت.

مقارن این حال، محمدحسین‌خان قاجار وارد دارالمؤمنین سبزوار گشته، از فرار نمودن بندگان والا مطلع گردید. دردم متعاقب او رفته، در قریه بارده سبزوار که چهارمیل راه مسافت داشت، رسیده، بندگان صفوی‌نژاد را گرفته، مقید و محبوس کرده، به‌بلده سبزوار معاودت نمود. و درخانه محمدتقی‌بیگ چکنی نایب سبزوار، بندگان والا را بعد از دویوم به‌قتل رسانیدند. و اولاد و احفاد او را نیز به‌نهج مذکور از حلیه حیات عاری ساختند.

اما فرستادن شیشه عرق، و به‌آزار مالیخولیا و سودا منجر گشتن، از عقل دور است. چون از معتبرین موثقیان و امنای دولت دوران عدت‌والا، تقریر این مقال و شرح این حال را استماع نمود، لازم دانست که به‌طی تحریر درآورد. العهده علی‌الراوی. القصه، بعد از قتل طهماسب‌شاه، نواب رضاقلی میرزا خاطر جمعی کامل حاصل گردانیده، درامورات ممالک ایران پرداخته، رتق و فتق مهمات راجحان در کف کفایت خود جای داد، که از نواحی دربند و ایروان و بهروز و [] الی مرو و شاهجان که سرحد ترکستان است، احدی از دزد و اجامره و اوباش، یارای آن نداشتند که زیادتى و بیحسابی نمایند.

چون حسب‌الواقع درامورات ایران دخیل گردید، به‌وسواس جمعی کوتاه‌اندیشان، هـ در اینجا به‌عنوان اینکه از قلم‌افتاده علامت زده، و در حاشیه ظاهراً به‌وسیله یکی از هواخواهان رضاقلی‌میرزا اضافه شده: [یکی از بدکیشان آن درگاه بدون اطلاع رضاقلی‌میرزا] عـ شاید پادر (که در فرهنگ آبادیهای ایران آمده).

اراده پادشاهی و سلطنت در خاطر آن قرار یافت. که ناگاه مقارن این خیالات، چند نفر از چاپاران از نواحی شاه جهان آباد از خدمت خاقان گیتی‌ستان وارد، و ارقامی را [که] در خصوص فتوحات و به‌دست آوردن محمدشاه پادشاه هندوستان قلمی شده بود آوردند. از رسیدن این مژده فرح‌انگیز کوس بشارت و خوشدلی را به‌نوازش درآورده، سواد ارقام مطاع را به‌کل ممالک ایران، به‌صحابت چاپاران روانه فرمود.

۱۴۷

آیین بستن ارض فیض‌بنیان به‌جهت مبارکبادی تسخیر هندوستان و آن شادی به‌ماتم زوجه نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا مبدل‌گشتن

برمشیران جهان پوشیده و مخفی نماند که: چون بندگان والا از مضامین ارقام مطاع گیتی‌ستان خرمی حاصل نمود، از کردار و افعال ناشایست خود نام و پیشیمان گشته، ناچار بابایان و کدخدایان محلات ارض فیض بنیان را مقرر فرمود، که جمیع بازار و خیابان و میدان نقش جهان و محلات را آیین بسته، چراغان نمایند.

نظر به فرمان والا، دکانین محترفه جمیع بازار و راسته‌های خیابان را، به‌زر و زیورهای کیمخا و دیبا و اطلس و زربفت فرنگ، و به‌زینتهای غریب و عجیب منقش گردانیده، به آیین تمام و آرایش مالاکلام زینت دادند. و [با] شموع و مشاعل و فانوسهای گردان چنان چراغان نمودند، که شب از روز و روز از شب فرق نمی‌شد. و سازندگان و نوازندگان به‌سرور و رقاصی و شعبده‌بازی درآمده، از هر گوشه و کناری

۷- مراد فتحنامه هندوستان است، که نادر بعد از شکست محمدشاه در کرنال (۱۵ ذی‌قعدة ۱۱۵۱)، و قبل از عزیمت به‌دهلی، در همان روزها از لشکرگاه نوشته، و چاپاران قطعاً در آخرین روزهای همان سال، آن را به‌مشهد رسانیده‌اند.

از این مطلب، و از اینکه در فصل بعد می‌خوانیم که همزمان با برگزاری جشن پیروزی‌نادر، فاطمه‌سلطان همسر رضاقلی میرزا (خواهر شاه‌طهماسب) با شنیدن خبر قتل برادر، خودکشی کرده است، می‌توان تاریخ بالنسبه دقیق‌تر قتل شاه‌طهماسب را استنباط کرد که در آخرین روزهای سال ۱۱۵۱ بوده، و نوشته منابع معاصر ما مبنی بر اشتباه است.

و نیز شاید بتوان حدس زد که پیش از ورود چاپاران حامل فتحنامه، یا پس از آن شایعه قتل نادر در دهلی (۱۱ ذی‌قعدة ۱۱۵۱) به‌مشهد نیز رسیده، و رضاقلی میرزا دستور قتل شاه طهماسب را داده است. و این مؤید نظر حزین است که اقدام رضاقلی میرزا را به‌علت شیوع خبر قتل نادر ذکر کرده است. متن فتحنامه هندوستان در نادرنامه (ص ۵۵۵-۵۶۰) و عکس نسخه‌ای از آن، که تاریخ ذی‌قعدة ۱۱۵۱ دارد، در کتاب «دولت نادرشاه» (ص ۹۶-۱۰۰)، و متن مفصل‌تری از آن در حدیث نادرشاهی تألیف آقای دکتر رضا شعبانی (ص ۱۰۱-۱۱۱) چاپ شده است.

هرار نغمه و اصول برپای ساختند.

واز آن جمله، ریسمان بازی از بلده فاخره بخارا وارد گردیده، و مسمی به حاجی ابراهیم بود، که محرر این اوراق به‌رأی‌العین مشاهده نمود. اولاً ریسمانی [داشت] طولانی که يك سر آن ریسمان در بالای عالی‌قاپی، و پایین آن در قیاق میان میدان نقش جهان، و سردیگر در بالای نقاره‌خانه بسته [بود]. و آن مرد هنرپیشه اولاً پای برهنه قدم بر آن ریسمان گذاشته، چون شاطران تندرو به‌چالاکمی خودرا بر سر قیاق رسانید، و در بالای ریسمان شلنگ و معلق بسیار زده، معاودت به‌زمین کرد. و در مرتبه ثانی چوبی ساخته بود، که به‌قدر يك ذرع ارتفاع آن بود، و در کمر بند آن چوب پای خودرا قرار داده، و به‌ریسمان قایم مسدود کرد. و بر زیر آن چوب میخی از آهن نصب کرده بود که به‌قدر... [بود]. و بدان هیئت و اشکال قدم بر آن ریسمان گذاشته، و چون مرغ سبک‌روح آن ریسمان را طی کرده، مراجعت نمود، و در سر قیاق نشسته نشانه‌ای در زمین گذاشت، و به‌یک تیر تفنگ نشانه را بر هم زد. و سینه خودرا به‌ریسمان گذاشته، چون تیر شهاب بر زمین آمد. غرض در ریسمان بازی چندان صنعت به‌کار برد، که عقل از تصور آن عاجز [است] و آن افعال امر سهل نبود.

روز دیگر، در دهنه چهارباغ دوچوب در زمین کرد، که شصت قدم مابین آن دو چوب می‌شد. در میان [ریسمانی] از سیم که قطر آن مساوی ریسمان شتری بود، بدان چوبها نصب کرد. و لنگر [ی] که ریسمان‌بازان را معمول است، بردست گرفته، قدم بر بالای آن سیم گذاشت. ساعتی در آن بالا تاو سوار [ی] و معلق‌بازی بسیار به‌کار برده، مراجعت به‌زمین نمود. این دفعه با چکمه ساغری سیر آن نموده، مراجعت نمود.

دفعه دیگر، چوبی به‌قدر نیم ذرع بر کف پای خود بسته، و در زیر آن چوب گل‌میخ، که مقابل ناخن دست می‌شد. نصب کرده، و قدم بر آن سیم گذاشت. و ساعتی در بالای آن سیم مانند عصفور جسته راه رفت، و معلق بسیار زد، و عود نمود. این دفعه میخ راست، که سر آن چون جوالدوز تیز بود، بسته در آن بالا جولان نمود.

و بعد از اتمام آن بازی، سینی در بالای سیم نهاد، و در بالای سینی تغاری از مس گذاشت، و در پشت آن تغار چهارپایه‌ای از چوب قرار داد، و در بالای آن چهارپایه سینی دیگر گذاشت، و خود چهارزانو زده در بالای آن سینی قرار گرفت. و خودرا که به حرکت می‌آورد، آن سینی در بالای آن سیم به‌راه می‌رفت، که خم در [ابروی] آن ظاهر نمی‌گشت. چون ساعتی بدان نحو بازی کرد، که صدای آفرین و احسن از دوست و دشمن بلند گردید، این دفعه جستن کرده، بر بالای سیم قرار گرفت، و آن اسباب بر زمین افتاد. القصه، لعب بسیار و هنرهای بی‌شمار به‌عمل آورد، که عقل از تصور آن عاجز و قاصر بود.

القصه، جشنی در کمال زیب و زینت و آراستگی مهیا و آماده گردید. و هریک از جوانان ماه‌صورت که در وصال پربرویان خورشید طلعت روزگاری به‌حسرت و فراق بنسر برده بودند، در آن چند یوم به‌وصال یکدیگر رسیده، از چشمه‌سار وصال سیراب

و شاداب گردیدند.

ونواب کامیاب جهانیانی، با امرای عظام و خوانین کرام واعزه واعیان، در عمارات شاهی به عیش و نشاط اشتغال داشتند.

اما راوی این حکایت چنین روایت می کند که: مرحمت و غفران پناه فردوس— آرامگاه شاه طهماسب صفوی، خواهری داشت مسماة بنفاطمه سلطان بیگم، که در عقد نواب کامیاب رضاقلی میرزا بود که از آن، شاهزاده جهانیان شاهرخ میرزا به عرصه وجود آمده، عالم ظلمانی را به شمشه جمال خود مزین و نورانی گردانیده.

و آن عفت پناه نیز، در آن چند یوم که صلاهی عیش و نشاط گوشزد خاص و عام گردیده بود، در میان حرم با پرستاران حور صفت و سازندگان مشتری خصلت بساط نشاط بگسترده بود، و از قتل برادر نامدار خود مطلع نبود.

در آن محل، آن حور منظر را دایه ای بود، که او را شیر داده بود و بزرگ نموده، به حد کمال رسانیده. چون اهل حرم به نشاط اشتغال داشتند، آن پیرزن وفادار گوشه خانه رفته، از فراق شاه جنت آرامگاه به گریه اشتغال داشت. و مقارن این، شاهزاده مکرمه وارد آن خانه گردید، و دایه خود را در گریه وزاری و بیقراری مشاهده کرد دست در گردن دایه خویش افکنده، تفحص آن جزع را از آن نمود.

چون قضای ربانی چنین مقرر گردیده، و موعد این دنیای غدار آن به انتهار سیده [بود]، با وجودی که نواب جهانیانی جمیع اهل حرم را قدغن فرموده بود که: وای بر حال احدی که راز قتل شاه طهماسب را به شاهزاده مکرمه تقریر نمایند، آن پیرزن و آن دوست نادان گفت: چرا گریه نکنم؟ که حال مدت ده یوم می شود، که برادرت شاه طهماسب را حسب الفرموده رضاقلی میرزا مع فرزندان و اهل بیت سرا پرده اش به قتل رسانیده اند. چون فراق آن به من اثر کرد، ناچار بدین خانه آمده، و به گریه تسلی نل خود می دادم.

چون شاهزاده جهانیان این حدیث غم و فراق را استماع نمود، آه از نهاد آن برآمده،

زد دست و فشاند خاک بر سر	آفاق بشد از آن مکر
رخساره بکند وارغوان کرد	خونین در اشک خود روان کرد
گریان گریان ز درد فالید	چون آه سحر زغصه بالید
افشان بنمود کیسوانش	آشفته بشد رخ و روانش
رخساره نور لعل گردید	اشک از صدف گهر بیارید
از بس که طپانچه بر جبین زد	خود را ز فراق بر زمین زد
گریان گریان به ناله زارید	چون ژاله [زدیده] خون بیارید
گفتا که: فلك خراب گردی	چون سینة من کباب کردی
غواص محیط عصمتیم ما	دریای امید رحمتیم ما
خلف گهر علی و آلیم	در گهر جهان پاکیم (؟)
باعث چه شده که خوار گشتیم	آشفته و بیقرار گشتیم؟

لعنت به تو باد و بر جفایت گاهی ز فراغ داد می کرد
 لعنت به تو باد و بر جفایت گاهی زیدرش یاد می کرد
 از آه و فراق آن سمن بر با سینۀ خویش زمین می رفت (۴)
 از آه که از جگر روان کرد گردون و فلک بشد مکر
 گریان گریان به پیش دایه من ساعتی رفته و بیایم
 آن گوهر عصمت مطهر از آه ناله می کرد
 احوال برادرم بیابم (۴) قد راست نمود چون صنوبر
 دردم ز فراق ناله می کرد دردش به فلک حواله می کرد

القصة، آن گوهر خاندان عصمت، از شدت [غم] فراق برادر ذی شوکت، خود را بر گوشه حرمسرا گرفت. وطنابی از سایبان که با خود داشت، به شاخه درختی افکنده، و جستن نمود و حلقه آن ریسمان را در حلقوم چون برگ گل خود افکند، و ساعتی دست و پای زده، جان را به جان آفرین سپرد.

و به قول اکثر راویان سراق نادری که مقرر می کردند، در زیر نگین خانه انگشتر زهر هلاهل با خود داشته، آن را خورده، بدان درگذشت. کشته راه توام: خواه اینچنین، خواه آنچنان! به اجابت «یا ایتهالنفس المطمئنه» به نعم روح و ریحان، و به اطاعت «ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» به ارباب فلاح و مغفرت داخل گردید.

اما چون دایه ساعتی توقف نمود، واثری از ملکه آفاق ظاهر نشد، با چند نفر از خدمتگاران به جست و جوی آن گوهر عصمت خاندان صفوی افتاد، [و دید] که چون سرو از جویبار زندگی خشکیده، و فواره خون از گوش و حلقه چشم و دماغ و بن ناخن بیرون آمده.

از دیدن این امر عظیم، وحشت برهمگی سراق و اهل حرم ظاهر گشته، بیکدفعه فزع اکبر و غلغله و آشوب محشر از وقوع این واقعه هایل، به سمع ساکنان عالم بالا رسید. شجر و حجر، جن و بشر، چون سحاب متقاطر قطرات عبرات از دیدگان خونریز بر سطح غبرا متواتر گردانیدند. پرده نشینان تنق جلال و مقربان عتبه عزت و اقبال و ایستادگان درگاه فلک اشتباه و [هواخواهان] دودمان آن سلسله سپهر بارگاه، حیرت زده، چون مردمان دیده، سرگشته در سیاهی و کبودی جای گرفتند.

از شورش و غلغله پرده نشینان حرم، نواب کامیاب رضاقلی میرزا، که در عمارات عالیه به جشن و بزم اشتغال داشت، سراسیمه داخل حرم گردید. چون آن امر عظیم، و شاهزاده عجم را چنان مشاهده نمود، قطرات از سحاب دیده خونبار روان کرده، با چشم خون آلود قدم در آن مجلس تزهت ارم نهاد، و آن مقدمه گوشزد خاص و عام گردید. و بیکدفعه آن شادی و آیین به ماتم و کبودی مبدل گردید.

امرای نامدار و جمهور عساگر فلک اقتدار، بنابه خاطر شاهزاده کامگار، دستارهای خود را بر زمین انداخته، غلغله و آه و واویلا و وامصیبتا به فلک کیوان رسانیدند. چون سرسراجل برسد از ره فنا آخر دهد به باد فنا خرمن بقا

اما چون جمعی از امرای عظام احوال شاهزاده کرام را در بیطاقتی بدان نحو مشاهده کردند، از راه نصایح درآمده، تقریر نمودند که: تا طفرانویس ازل رقم بقای جاودانی به روزنامه چه انسانی ثبت ننموده، هیچ فردی از افراد حیات، جام راحت بی چاشنی جراحی نچشیده، خیاط روزگار خلعتی بی طراز ممت به قدر وبالای هیچ کس ندوخته:

خیاط روزگار به بالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
به همه حال رضا به قضا باید داد، و جزع و فزع، که هیچ سودی ندارد، به یک سو
باید نهاد، و در این وقوع صبوری باید کرد

صبوری ضروری است کاین درد دل را
به غیر از صبوری دواپی نباشد
و به مضمون «ان الله یحب الصابین» عمل نموده، صبوری را که مفتاح اندوه خاطر
همگنان است، به تقدیر علیم بذات الصدور باید افراشت.

مجهول این وقوع، معلوم خاطر ایشان است، که دنیا غداری است خونخوار،
ومکاری است دل آزار، که محبت او با محنت قرین است، و نوش آن با نیش همنشین.
و عزتش با کربت همخانه است، و انفاق او بانفاق دریک کاشانه، هر گاهی که کاخ او
منقلب گردد، خاک شود، و گنج او با همه صلحش با جنگ منحصر گردد. پس حاضران
دانش و ناظران آفرینش، به اقبال او شادمان، و به ادبار آن مکدر نخواهند بود.

چنین است [آری] جهان را مدار تو چشم مدار از مدارش مدار
جمع رفیقان کزین پیشتر که بودند با هم چو شهد و شکر
جهان را تر و تازه بگذاشتند چو شبنم نشستند و برخاستند
نماند به کس این جهان پایدار خدای جهان است بریک قرار
القصه، نصایح بسیار و حدیثهای آبدار گوشزد نواب جهانبانی کرده، [او را]
ساکت گردانیدند. و به عمل دفن و کفن آن گوهر گرانبها پرداخته، در جوار برادرش
در روضه مقدس به خاک سپردند. و آن عیش و خرمی به ماتم قرار یافت.

و بندگان و آلا، بعد از آداب و رسوم تعزیت داری، در سررشته امورات فرماندهی
اشتغال داشته، در رتق و فتق مهمات ممالک ایران اشتغال ورزید. و چند یومی به نواحی
طهران و قزوین رفته، و سررشته ممالک عراق و آذربایجان و فارس را مضبوط داشته،
معاودت به ارض فیض مدار، و در آن حدود توقف نمود. و حادثه ای که قابل تقریر باشد
به وقوع نیانجامید، و حسب المرام به عیش و عدالت گستری اشتغال داشت.

۱۴۸

نهیض فرمودن صاحبقران ممالک ستان به ممالک خراسان
و نزول فرمودن در دارالسلطنه هرات و بیان وقایع آن اوان

اما چون از آن جانب خاقان گیتی ستان از دارالقرار قندهار با سپاه نصرت شعار

عازم دارالسلطنه هرات گردید، در عرض راه ارقامات و فرمایشات به ولایات ممالک ایران قلمی، و حسب الامر مقرر گردید که: حکام و ضابطان و کلانتران و ریش سفیدان ممالک خراسان، در دارالسلطنه مذکور به شرف عتبه بوسی کریاس گردون اساس مشرف گردند، که مورد نوازشات شهنشاهی خواهند گردید.

موکب فیروز کوکب، کوچ بر کوچ به تاریخ ۱ شهر ربیع الاول سنه ثلاث و خمسين و مائة بعد الالف من الهجرة النبویه، وارد دارالسلطنه مذکور و در الننگ کهدستان ۲ و چشمه قلمفر نزول اجلال به اوج هلال رسانید. و از فر موکب فیروز کوکب جمیع صحاری و انهار فرش زمردی و خیمه کافوری در سر و بر خود نصب نمودند، و از یمن قدوم میمنت لزوم آن مکان فرح نشان عنبر افشان ریحانی و چون گلستان ارم رضوانی گردید. و جمعی از عساکر عراق و آذربایجان، که در رکاب سعادت انجام به امر خدمات اشتغال داشتند، ایشان را مرخص، که به ولایات خود رفته چند یومی در آن حدود آسوده و غنوده، به دعای دوام دولت قاهره اشتغال دارند، که در هنگام ورود رایات فیروزی علامات بدان نواحی، ملحق به عساکر منصوره گردند.

و در هنگام نزول آن نواحی، که ثور و تحویل جوزا بود ۳، همه روزه حکام و عمال و ضابطان و کدخدایان ولایات خراسان، فوج فوج و دسته به دسته به رکاب سعادت انجام مشرف، و به همگی خوانین و سلاطین و کدخدایان و سرکردگان، پرسش علیحده و نوازشات شاهانه کرده، از مال و غنایم هندوستان، سوغات گویان به صیغه انعام وجه کلی شفقت می فرمود.

در آن اوان حسب الرقم مطاع، نیز به عهد کلبعلی خان ولد بابا علی بیگ افشار، که بیگلریگی و صاحب اختیار الکای مرو شاهجان بود، صادر گردیده بود که با موازی یکصد نفر از سرکردگان و اعیان الکای مرو وارد دارالسلطنه هرات، و به شرف زیارت آستان مروت نشان مشرف [گردد].

و در آن اوان، مسود این اوراق نیز با عالیجاه بیگلریگی وارد دارالخلافة شهنشاهی گردید. چون به نواحی قلمفر رسید، از بالای خامه ریگی که نظر بدان سپاه قیامت نشان و آن لشکر بی پایان انداخت، لشکری ملاحظه کرد که عقل انسان از گفتگوی آن عاجز، و چشم بیننده در هیچ روزگاری چنان سپاهی عالی تبار آراسته ملاحظه نکرده بود، و در هیچ عصری و زمانی غواص محیط روزگار چنان گوهری به بار نیاورده، و ندیده و نشنیده.

از سپاهیان آن شمه ای تقریر نمایم: سایر ملازم، که تائین است و منصبی او را نمی باشد، لا اقل سه نفر یتیم و دوسه نفر اسیر اناث و اولاد [که] از او در این اسفار به عمل آمده، و سه رأس اسب و دوسه رأس استر و دوسه نفر اشتر، که دواب سواری

۱- دوشنبه دهم ربیع الاول ۱۱۵۳ (جهانگشا: ۳۴۷) اما در بیان واقع عبدالکریم (ص ۵۹) ۵ ربیع الاول.

۲- نسخه: قهستان.

۳- ثور = خردادماه، جوزا = تیرماه.

و بارگیری آن بود، و چادر سه سری و دوسری دو باب. يك نفر ملازم کمتر از هفت و هشت نفر نبود. و سایر دهباشیان و پنجاهباشیان و یوزباشیان و پانصدباشیان و مینباشیان علی‌هذه‌القیاس.

چون وارد اردوی معلی گردیدیم، حسب الامر در جنب سرادق لطفعلی‌خان، برادر سببی حضرت گیتی‌ستان و برادر اعیانی کلبعلی‌خان، نزول نمود.

و بعد از سه یوم، کلبعلی‌خان با اعزه و اعیان مرو شاهجان، به زیارت آستان عرش بنیان و به شرف حضور ساطع‌النور صاحبقرانی مشرف [شد]. و بعد از کرنش و آداب و قواعد و رسوم بندگی، حضرت گیتی‌ستان به لفظ گهربار فرمودند که: «بیگلر، آقار، خوش‌گلدینکرا» و همگی مجدداً به کرنش درآمده، زبان به مدح و ثنای خاقان گیتی‌ستان گشودیم، و ازدیاد دوام دولت آن را از درگاه احدیت مسئلت نمودیم. و آن خسرو عالمگیر پرش‌آبادی ولایت مرو را تفتیش فرمود. و بعد از شفقت و نوازشات بسیار، دوازده هزار تومان به صیغهٔ انعام در وجه سرکردگان مروی شفقت فرموده، مـرخص فرمود.

روز دیگر، حسب الامر مقرر گردید که خیام نادری^۴ [را] که بیست و پنج ذرع ارتفاع آن، و دوازده ذرع عرض آن، و دو بیست ذرع طول [آن بود]، و چهارده دیرک و چهارصد و چهل عدد نیم دیرک [داشت]، و چهارده هزار میخ بدان زده و نصب می‌شد، برپای نمودند. و قبه‌های مرصع که در عوض سرطوق در بالای هریک دیرک نصب کرده بودند، هریک دو ذرع و نیم ارتفاع، و عرض آن چون خم خسروی مکمل به جواهر [بود] قرار دادند.

هنوز به اتمام نرسیده بود، که بادی عظیم برخاسته، آن خیمهٔ با آن عظمت را که چهار هزار نفر عمله، و چهار هزار نفر دیگر به کمک هم برپای نموده بودند، برهم پیچیده بر زمین افکند.

روز دیگر، کارکنان سرکار خاقانی مجدداً آن خیام را برپای کردند. که ناگاه باد دیگر در حرکت آمده، آن خیمه را درهم نوردیده، دیرک و قبه‌های آن درهم شکسته و برهم درید.

از قرار تقریر [که] محمد مؤمن‌خان منشی الممالک، که قدیمی آن درگاه فلك فرنا بود، نمود: در آن محل که خیمه درهم غلطید، خسرو گیتی‌ستان فرمود که: سزد پادشاهی خالق را که به وزیدن يك نسیم باد فرح افزا، خیمه‌ای [را] که چون منی کار فرما با چندین هزار نفر برپای نمایم، برهم نوردیده، پاره نموده، نگذارد که ساعتی در سایهٔ آن بیاسایم. پادشاهی نه این است که من دارم. پادشاهی چنان باید که به ارادهٔ آن از گل گلاب واز

۴- در جهانگشا (ص ۳۴۷) آمده که به فرمان نادر در برابر «تخت طاوس» که از هند آورده بود، «تخت و بارگاه نادری» را بعد از حرکت از دهلی به مدت يك سال که ایام راه بود، استادان هندی و ایرانی ترتیب دادند، و آن را در هرات نصب کردند. اما از اینکه باد خیمهٔ نادری را نوردیده و درهم شکسته و برهم دریده باشد ذکر نیست. شرح تهیهٔ خیمهٔ نادری در بیان واقع (ص ۶۵-۶۳) نیز بتفصیل آمده.

گل نباتات برویاند.

محمد مؤمن خان در جواب عرض کرده بود که: شکر نعمای چنین خالقی که چون خسرو بلند اقبال را بر همه آفاق ممتاز و سربلند روزگار گردانیده، لازم و محتتم است، که صبح و شام بلکه علی الدوام به شکر گزاری آن قیام و اقدام داشته، ساعتی و لمحهای کوتاهی و سهل انگاری جایز ندارند.

دارای زمان فرمودند: یقین حاصل است که شکر عطایای الهی در خلاء و ملاء به ظهور می رسد. اما هر گاه اراده آن قرار یابد، می تواند که ما را نیز چون سلیمان نبی بر اشیا همگی غالب و مسلط گرداند.

محمد مؤمن خان در جواب عاجز [ماند] و تغافل نمود.

غرض از وصف این مقال واحوال آن است، که بنی نوع انسان به داده الهی قانع می تواند شد. هر چند درجه او بلند می شود، رتبه بلندتر و بهتر می خواهد!

قصه

[خارکشی که به پادشاهی رسید]

از راویان محدثین و واعظان فصاحت گزین چنین به نظر از یکی از کتب معتبر رسید که ذکر کرده بود که: در ایام ماضی مردی بود خارکشی. و از تنعمات، روزگار بیغش و زوجه و پنج شش نفر اطفال صغیر نیز داشت. و همه روزه به خارکشی رفته، به دست و چنگال پشته خاری جمع آوری می کرد. و به قیمت قلیل، که حاصل آن دو عدد قرص نان جوین بود، گرفته اوقات خود و اطفال را می گذرانید و همیشه به شکر حضرت کارساز بنده نواز اشتغال داشت.

مقارن این مرد فطانت پیشه، روزی ملکی از ملکوت به درگاه احد متعال و قادر لم یزال استدعا نمود، که چه شود که مرا مرخص نمایند، که به عالم دنیا رفته، فرزندان آدم را ملاحظه کرده، معاودت به عالم بالا نمایم. حسب فرمان خالق لامکان بدرخواست آن فرمان رسید.

آن ملک مقرب، بعد از سیر و تماشای دنیای غدار، گذار آن در آن بیابان به تزد آن مرد خارکش افتاد، که به چنگال و دست خار را از زمین کنده، در پشته خویش می بست. آن ملک را برجفا و مشقت آن مرد ترحم آمده، خود را به شکل انسان بدان عیان ساخت. گفت: باعث چیست که هریک از بنی آدم قوه و استطاعت زندگی دارند، و از تو ذلیل تر و خوارتری مشاهده نکردم.

آن مرد گفت: از زبونی طالع و ناسازی روزگار است که به من چنین مساعدت می نمایند.

آن ملک گفت: من دعایی در حق تو هر گاه بکنم که احوال تو مضاعف گردد، آیا در شکر الهی پایدار خواهی بود؟

آن مرد گفت: هر گاه الاغ بارکشی داشته باشم، همان است که پادشاهی مملکت را

بهمن عطا کرده خواهند.

آن ملك روى نیاز به درگاه خالق بی نیاز کرده، استدعای رفاهیت و وسعت رزق آن مخلوق خارکش را نمود.

ندایی بدان رسید که: عبث مرتکب رزق و واسطه این مرد خارکش مباش، که ماهرکس را موافق صافی طوبیت آن، مدد معاش عطا فرموده ایم. و هرگاه براحدی اضافه ای حواله نماییم، در ناسپاسی را بر روی خود گشوده، و هر دم و هر ساعت مرتکب امر ناشایست گردیده، زیاده طلبی خواهد نمود.

آن ملك مجدداً استدعا نمود. دعای آن به هدف اجابت آمده، ملك به مکان خود عود کرد. و آن مرد به واسطه دعای آن ملك صاحب الاغ و هزار دینار گردید.

چون احوال و اوضاع او را تفتیش نمود، گفت: لله الحمد والمنة که از یمن قدوم و دعای تو صاحب الاغ و هزار دینار گردیده ام.

آن ملك گفت: آرزوی دیگر در خاطر تو خطور می کند؟
گفت: آری، در همسایگی من مردی است چوپان سرکار پادشاه، و همیشه شیر و ماست بسیار دارد. و چند یوم قبل از این مرا کتک و شلاق کرده، الاغ مرا شیر بار کرده، به سرکار پادشاه آورد. هرگاه دعایی در حق من نمایی، که من چوپان پادشاه گردم، دیگر آرزویی نخواهم داشت.

باز آن ملك دعایی در حق آن نمود. آن چوپان از دارفنا به داربقا رحلت نمود. چوپان کاره پادشاه، آن مرد خارکش را در عوض چوپان مأمور خدمت گردانید.

چند یوم دیگر، ملك وارد، و احوال آن را تفتیش نمود. گفت: لله الحمد والمنة، احوال ما در خوشی در گذر است، اما اکثر اوقات آقای چوپان کاره ما را زجر و سیاست کرده، فرمانروایی می کند. چه شود که دعای دیگر نمایی که چوپانکاره پادشاه گردم.

حسب الاستدعای آن ملك، آن چوپانکاره را امر متحتم گشته، و در عوض آن، چوپان خارکش را صاحب اختیار گردانیدند. چون ضابطه چوپانکاره چنان است که حساب و کتاب و سررشته جات خود را باید به سرکار ناظر مفروغ نماید، اکثر اوقات که وارد خدمت ناظر می گشت، و آن عظمت و جبروت را که ملاحظه می نمود، به هوای آن افتاده، منتظر ورود ملك بود، تا اینکه وارد، و ملاقات واقع گردید.

چون احوال رضامندی او را تفتیش نمود، آن مرد چگونگی برخورد ناظر را تقریر کرده، التماس نظارت کرد، آن ملك [از خداوند] استدعای آن خدمت را نمود، ناظر به اجل طبیعی در گذشت. چون آن مرد از مقدمات ازلی، محبوب القلوب اهل آن ولایت گردیده بود، به عرض پادشاه آن دیار رسانیدند، که فلان چوپان بیگی در عقل و کمال و فصاحت و بلاغت بی قرینه است. در دم حسب الامر آن را آورده، خلعت گرانمایه ای بدان داده، و منصب نظارت را بدان تفویض و مرجوع گردانید.

چون مدتی در آن امر عظیم به سربرد، مهارت تمام و سررشته مالاکلام حاصل

گردانید، و اعتباری معقول حاصل ساخت. روزی آن ملك به عنوان ملاقات دوست خود وارد نزد آن مرد خارکش گردید. چون این دفعه فرزانی و آثار نامداری در بشره آن ظاهر دید، از آن سؤال نمود که: برادر، دیگر آرزویی در خاطر تو باقی مانده، که میسر نگردیده، باشد؟

گفت: برادر، لله الحمد و المنة، از مالیه دنیایی ممتاز روزگار و سرور اولوالابصار گشته‌ام. اما اکثر دردها و کمی روزگار بسیار است که باید دید و تغافل نمود. آن ملك سؤال نمود که: آن کدام درد است؟

گفت: پادشاه ما را وزیر اعظمی می‌باشد، که گیدی مدتی [است] با عظمت و جبروت است، و ما را در نظر خود نمی‌آورد. و اکثر اوقات که به عنوان ملاقات یا ضیافت وارد خانه آن می‌گردیدم، استقبال نمی‌نمود، و به همان تواضع اکتفا می‌کرد. حال چه شود که دعای دیگر در حق من نمایی، که آن وزارت اعظم نصیب من شود. آن ملك گفت: بسیار خوب است. دعایی در حق آن کرده، معاودت نمود.

چند یومی دیگر، پادشاه را دشمنی در خارج بهم رسید. وزیر اعظم با موازی چهل هزار نفر مأمور دفع آن امر عظیم گردید. در هنگام محاربه تیری به جانب آن آمده، به قتل رسید. بعد از فیصل یافتن محاربه حسب الاستدعای سرکردگان و سرخیلان، آن مرد خارکش را از پله نظارت به رتبه وزارت سرافراز و برقرار گردانید. و از هر جا و هر محل که دشمن ظاهر [می‌شد]، آن [خارکش] که سردار آن لشکر بود، فتح کرده معاودت می‌نمود. در اندک فرصتی چند اقلیم [را] به حوزه تصرف آن پادشاه درآورد. چون شهریار آن مملکت آثار رشد و جلالت در آن ظاهر دید، صبیۀ خود را به عقد آن درآورد. و جمیع حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک محروسه را در کف کفایت آن گذاشت.

روزی از خالق ملکوت بدان ملك لاهوت فرمان رسید، که به دیدن دوست خود رفته، ملاقات حاصل کن. آن ملك بسرعت وارد نزد آن گردید، و استفسار احوالات او را نمود که: دیگر رضامندی از ما داری؟ یا آنکه آرزوی دیگر در خاطر مانده باشد بیان فرمای.

آن مرد بی‌انصاف گفت: جمیع تصدیعات و تعبی که در امورات پادشاهی رخ می‌دهد، باید من فیصل دهم. هر گاه تو را قرب و منزلت در درگاه الهی می‌باشد، چه شود که نحوی نمایی که پادشاه و صاحب اختیار مملکت محروسه من خود باشم.

آن ملك در مقام جسارت آمد، مجددا در مقام دعا درآمده، و ملتمس پادشاهی او گردید. تیر دعای او به هدف اجابت آمده، آن شهریار به اجل طبیعی درگشت. حسب الاستدعای عموم سکنه آن دیار، آن مرد صاحب اختیار و پادشاه فلك اقتدار گردید. و نراندک فرصتی جمیع شهریاران جهان در حوزه فرمان آن درآمده، مطیع و منقاد او گردیدند. آن ملك بار دیگر وارد حضور آن گردید، و در خلوت از آن سؤال نمود که: دیگر تو را آرزویی باقی مانده؟

آن مرد بی‌انصاف گفت: آری، جمعی از پادشاهان خطا و ختن و دیار مشرق و

مغرب، که مسافت دارد، آرزو دارم که مطیع و منقاد من گردند.

حسب الاستدعای آن ملک، جمیع شهریاران و پادشاهان مشرق و مغرب در اطاعت آن آمده، تابع و فروتن او شدند. این دفعه آن ملک وارد درگاه سلاطین سجدہ گاہ، آن گردیده، به هزار سعی و جهد در خلوت خاص خود را به او عرضه نمود.

آن مرد بدانندیش، بعد از ساعتی جواب سلام آن ملک را داده، گفت: هر گاه حقوق آشنایی سابقه نمی بود، به جهت اینکه بی رخصت وارد حضور ما گردیده ای، تو را سیاست می فرودم. چرا که شهریاران خطا و ختن آرزوی این را دارند که ساعتی به ما هم ملاقات گردند، و تو چنین خودسر وارد درگاه ما که خلوتخانه خاص است گردیده ای!

آن ملک گفت: هر گاه از آمدن ما خوش نداری، حال مراجعت نموده، به مقصد خود می روم.

گفت: چون حقوق در گردن ما داری، حال توقف کن، که باتو ساعتی صحبت داریم.

آن ملک، استفسار مملکت و سلطنت آن را نمود که: دیگر تو را آرزوی در خاطر باقی مانده؟

آن مرد گفت: جمیع شهریاران عالم از بنی آدم، در اطاعت و فرمان من می باشند. اما آرزوی در خاطر من خطور کرده، که هر گاه میسر شود، فی الجمله رضامندی از خالق تو به هم خواهم رسانید.

آن مرد گفت: آن چگونه آرزویی است که میسر نشده؟

گفت: اراده من چنان است که به درگاه خالق خود عرض نمایم، که ابر و باد [را] که خلقت کرده، در حیطة فرمان من دهد، که هر گاه حکم من بر ابر صادر گردد بارندگی نماید، و هر گاه نشود ننماید. و به باد هر حکم نمایم چنان نماید.

چون ملک این سخن بی ادبانه [را] از آن مردود پرفسانه شنید، خود را به خاک افکنده، گفت: الهی، احوال بندگان خود را تو خود بهتر می دانسته ای، و به هر کس فراخور نیت و اعتقاد آن از مالیه دنیا عطا می فرموده ای. و این مردود از پایه خارکشی به مرتبه پادشاهی و فرمانروایی جهان برقرار گردید، و حال باد نخوت و غرور در دماغ آن خطور کرده، دست به کارخانه تو زده، ادعای الوهیت و دعوی شداد و فرعون را پیشنهاد خاطر خود کرده. آنچه رضای توست چنان کن.

دردم باد و صاعقه و آتشی ظاهر گردیده، و آن مردود از خدا بیخبر را با اموال آن چون خار و خاشاک درهم سوخت، و به مالکان جهنم سپرد.

ای دل، تو به داد خدا قانع باش از کرده جرم خویش تو مانع باش خواهی که به هر دو کون آسوده شوی پیوسته به خوف خالق صانع باش

*

القصة، خاقان جم اقتدار ترك تکانیدن آن خیمه کرده، مقرر فرمود که تخت طاوس [را]، که از هندوستان آورده بودند، بر سر پای کردند. و خیمه مروارید دوزی، که مشهور به نادری بود، با تخت نادری و پشتی و مسند نادری آن را نیز برقرار کردند.

ویوم دیگر مجلسی آرایش داد که همان چهار پنج نفر از ندیمان خاص، که مقرب آن درگاه فلک فرسا بودند، از قبیل حسنعلی خان معیرباشی و میرزا زکی و نظر - علی خان و طهماسب خان جلایر در آن مجلس باریافته، و جمعی دیگر از خوانین و سلاطین در کرباس گردون اساس، که محل سجده گاه امیران عظام و شهریاران کرام بود توقف، و ازدور به تماشای آن بزم جنت آیین اشتغال داشتند. و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان، که از بلاد خراسان به عزم بساطبوسی مشرف گشته بودند. از دور و نزدیک به نظاره آن مجلس بهشت آیین مشغول [بودند].

و از جمله عجایبات که مسود این اوراق ملاحظه نمود یک زنجیر فیل بسیار بزرگ با دوفیل بچه به مجلس درآوردند، و جل مروارید دوزی بر بالای آن انداخته، و خلخالهای طلا و نقره بردست و پای آنها بستند. به مجردی که چشم آن فیلان بر حضرت صاحبقران افتاد، دستهای خود را خم کرده، به کرنش شهنشاهی مشرف گشتند.

و بعد از آن سازندگان سازها را به نوازش درآوردند، و مرد فیلبان در پیش روی آن ددها به بازی کردن درآمد. و آن فیلان نیز به نحوی رقصی می کردند، که گویا صاحب اصول مملکت فرنگ و رقص برنغمه چنگ بوده [اند].

بعد از ساعتی که پیلان رقصی را به اتمام رسانیدند، چند رأس بز پرخط و خال عجیب که در مملکت ایران ندیده بودم، به مجلس درآوردند. و آن جانوران نیز به هوای سازندگان رقصی بسیار کرده، ساکت شدند.

و چند رأس عوامل با جلهای زربفت آوردند. آنها نیز به صنعت تمام رقصی کرده، به در بردند.

و دیگر، دسته به دسته رقصان و تقلیدگران ایرانی و هندوستانی و رومی و فرنگی به مجلس آمده، هر یک به طرز و صوت خود مقلدی و بازیگری کرده، ساکت می گشتند. مدت چهار پنج یوم، آن تخت طاوس و خیمه مروارید و تخت نادری و مسند و پشتی نادری برپای بود، که جمیع اهل آن اردو به تماشای آنها آمده، و ملاحظه می کردند. و بعد از آن، حسب الامر دارای جهان آنها را برچیدند.

ویوم دیگر، ابراهیم بیگ نسایی، که از جمله قدیمیان آن درگاه فلک فرسا بود و به منصب مین باشیگری اشتغال داشت، و در سفر و حضر خدمات شایسته بسیار از آن به وقوع انجامیده بود، به اندک تقصیری که از آن به منصفه ظهور رسید، به قتل آن فرمان داد.

و چون جمعی از اهل خراسان وارد درگاه عرش بنیان گردیدند، رای جهانگشا چنان قریافت که اراده مملکت ترکستان کرده آن ولایت را به حوزه تصرف خود درآورد.

در این وقت، چند نفر از ایلچیان که از نواحی کابل به خدمت پادشاه و الاجایگاه ابوالفیض خان پادشاه مملکت ماوراءالنهر فرستاده بودند، وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. چون استفسار احوالات را نمود، علی بیگ نام افشار که ایلچی آن امر عظیم

بود، به عرض اقدس رسانید که: خدمت و اطاعت نمودن ابوالفیض خان از جمله محالات است.

خاقان جم اقتدار فرمود که: به نحوی به خدمتگزاری درگاه فلک فرسا مقرر فرمایم، که چون کمترین ملازمان خدمت نماید! اما در آن محل شخصی که محل اعتماد آن دولت قوی بنیاد بود، و به اتفاق علی بیگ ایلچی مأمور آن خدمت گردیده بود، به عرض اقدس رسانید که: روزی پادشاه افراسیاب جاه مجلس خاص داشت. و در مقام سؤال و جواب درآمده، به علی بیگ گفت که: پادشاه شما رافضی مذهب است، و مابین دین اسلام ما و مذهب آن یگانگی کردن از جمله محالات است. علی بیگ در جواب عرض نمود که: خدمت صاحبقران نیز به مذهب و آیین شما به راه می رود.

چون خاقان گیتیستان این سخن را استماع نمود، دود ناخوش از روزنه دماغ آن سرزده، گفت: آری، قلتبان نمک بحرام، این چه نحو خوشامدگویی است که از تو سرزده؟ امروز پادشاهان ربع مسکون آرزوی خدمتگزاری و جانفشانی رکاب نصرت انتساب ما را دارند. ابوالفیض چه کد خداست که تواند به ادنی ترین غلامان این درگاه مقابل شود؟ [تورا چه] یارای آنکه رفته، و بدان تنباکوکش بخارایی خوشامد و مجاز گویی؟

در دم، مقرر فرمود که ریش آن را تراشیده، جامه زنان در بر آن کرده، در میان اردو گردانیدند.

یوم دیگر، علیقلی خان ولد نواب مرحوم ابراهیم خان، با شاهزاده جهانیان شاهرخ شاه وارد آستان عرش بنیان گردیده، به شرف حضور ساطع النور اقدس مشرف [گردیدند]. و آن حضرت شاهرخ را بردوش برداشته، به سراپرده حرم محترم شهنشاهی برد. و در خلوت خاص علیقلی خان را طلبیده، دست در گردن آن کرده، در فراق برادر خود گریه بسیار نمود. و گفت: انشاء الله تعالی، بعد از تسخیر ترکستان، قدم در مملکت داغستان گذاشته، دمار از روزگار طایفه نرگیه به در خواهم نمود.

ویوم دیگر اعزه واعیان خراسان را [که] به حضور طلبیده بود، مرخص [نمود]. و کلبعلی خان [را] که بیگلربیگی مرو بود، از منزله حکومت عزل، و محمدرضاییگ مین باشی قرخلو را بر سریر حکومت مرو نامزد فرمود.

و انتظام امورات خراسان را حسب الواقع مضبوط ساخته، عنان همت به صوب تسخیر ترکستان انعطاف فرمود. به قول آیه «وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمى الا هو العزیز الغفار».

۱۴۹

بیرق افراشتن صاحبقران به جهت تسخیر ممالک ترکستان و مزین گردانیدن ام‌البلاد بلخ را از قدوم میمنت لزوم

به هنگام هبوب ریح عنایت ازلی، و اوان ظهور شعار هدایت لم یزلی. که لوای عرش انتمای حضرت صاحبقرانی ظل برتسخیر معموره جهان انداخت، و علم معلم «وجاهدوا فی سبیل الله حسن جهاده» در فضای معركة دوران افراخت، بعد از فراغ تسخیر ممالک هندوستان و سند و بلوچستان، و خاطر جمعی ممالک ایران، به اراده تسخیر ممالک ترکستان، عنان کشورستانی و ماهچه لوای خورشید انتم را به صوب تسخیر آن ولایت اعطاف داد.

اولا از دارالسلطنه هرات دوفتر از سرکردگان مروی را مقرر فرمود، که موازی پانصد نفر از غازیان مذکوره تحت خود [را] برداشته، درکناره آب مرغاب از نواحی بندسلطانی مرو، به امر قراولی قیام و اقدام داشته، در محلی که رایات جاه و جلال از قلعه ماروچاق و آب قورماج بدان صوب عبور نماید، در آن محل عساکر مروی عازم مرو گردیدند. و خاقان گیتی مدار با سپاه بیشمار در حرکت آمده، عازم نواحی ماروچاق گردید، که از آن جانب عازم ام‌البلاد بلخ گردد.

از امورات سپاهیگری صاحبقران، آنچه ملاحظه نمود، یکی آن بود که در محل نزول منزل چهارباغ چمنبید، که دوسه منزل به هرات فاصله دارد، در محل صبح که حرکت نمودیم، در دور ودایره عساکر منصور قلعه‌ای ملاحظه کردیم، که پنج ذرع ارتفاع و برج و باره بسیار [داشت]، و در اطراف آن دروب استوار [بود] که در همان اول شب ساخته بودند.

از یکی [از] معتمدان آن درگاه فلك فرسا سؤال نمودم که: هرگاه ممالک ایران و هندوستان و ام‌البلاد بلخ تا کناره رود جیحون در حوزه تصرف حضرت صاحبقران است، این نحو حصار بروج‌دار در دور سپاه ساختن، و قراولان به کناره رود مرغاب تعیین نمودن، چه صورت دارد؟

آن شخصی تقریر نمود که: هرگاه به ولایت مخالف وارد گردد، چندان وجودی از آن طایفه بر نداشته، اعتنایی نمی‌گذارد. و همینکه وارد ولایت خود گردید، ضابطه سپاهیگری و خودداری را اضافه از ولایت مخالف مرعی و مبذول می‌دارد. چرا که دشمن اندرونی بدتر از دشمن بیرونی است.

میرهیز از دشمن راه دور که او هست با حر (?) کبر و غرور
پیرهیز از دشمن خاندان که ناگه برآرد زجانت فغان
بدیدم بسی چاکر و یار غار برآرند از جان دوستان دمار

القصة، آن خسرو گیتی‌ستان چون وارد منزل قراتیپهٔ ۱ بادغیس گردید، و حسب — الرقم مطاع قبل از این امر و مقرر گردیده بود که نواب کامیاب رضاقلی میرزا وارد درگاه عرش دستگام گردد، و بندگان والا نظر به تقاضای جاهلی و غرور و پدر فرزندی صاحبقرانی، در ارض فیض مدار تدارک مایحتاج عساکر خود را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، و هر یک از ملازمان خود را به یراقهای طلا و نقره و لباسهای زربفت و کیمخا و بگرس زیب و زینت داده، با طمطراق تمام و سررشتهٔ مالاکلام، با سرکردگان و سرخیلان سپاه خراسان عازم خدمت درگاه سلاطین سجده‌گاہ گردیده، و در نواحی قراتیپهٔ بادغیس که محل نزول پیشخانۀ رایت جاه و جلال صاحبقرانی بود، در آن یوم که خاقان گیتی‌ستان وارد آن محل می‌گردید، وارد [شد].

و به‌قدر شش هزار نفر جزایرچی و شش هزار نفر دیگر سایر ملازم بدو سوار آرایش‌دار در محل ممر عام و گذرگاه حضرت صاحبقران حسب‌الامر بندگان والا در هر دو طرف ممر عام صف‌آرایی نموده [بودند] که در هنگام ورود میمنت نمود همگی به‌کرش شهنشاهی مشرف گشته و خودنمایی نمایند.

در این وقت رایات جهانگشا در بالای تخت فیلی میمون که مکمل به‌جواهر [بود] و زیب و زینت داده بودند، سواره وارد اول صف سپاه فرزند نامدار خود گردید. و در آن محل از بالای فیل میمون قدم بر رکاب مرکب صبا رفتار گذاشته، به‌نظارۀ آرایش آن سپاه مشغول گردید، که در آن محل بندگان والا با سرکردگان خراسان از مرکبها به‌زیر آمده، به‌قدر پنجاه قدم دور به‌کرش شهنشاهی مشرف [شدند]، و حسب‌الامر به‌رخصت سواری آن فرمان داد. و بندگان والا با امرای خراسان به‌زیر علم نادری‌رفته، عازم گردیدند.

و در آن حال، مسود این اوراق حاضر، و به‌رای‌العین مشاهده می‌کرد که دارای زمان به‌کنارۀ صفها آمده، خیره خیره بدان سپاه زرین کلاه مشاهده کرده، تحسین و آفرین می‌فرمود. اما در دل به‌جهت اغوای جمعی فساد پیشه، که سخنان غرض‌آمیز تقریر کرده بودند که نواب رضاقلی میرزا نسبت به‌حضرت گیتی‌ستان می‌فرموده، و دعوای پادشاهی و دفع آن حضرت در دل داشته، خاقان دوران را از ملاحظهٔ آن سپاه صدق‌این گفتار در دل قرار یافت.

به‌مجرد ورود به‌خیمهٔ نادری، به‌مین‌باشیان و یوزباشیان مقرر فرمود که: در این وقت موازی دوازده هزار نفر ملازم فرزندی میرزا رضاقلی میرزا است، هر کس جماعت خود را صاحبی نمایند. در نیم‌ساعت نجومی آن سپاه بدان آراستگی و زیبایی بنات‌النشوار پراکنده و متفرق گردیدند. و بندگان والا با سی‌چهل نفر عمله و کارکنان کارخانجات خود باقی [ماند]، و در جنب سراپردۀ صاحبقرانی خیمه آن را تکانیده، قرار و آرام یافت. و هر دم به‌جهت تفرقهٔ آن سپاه اشک حسرت از دیدهٔ ندامت می‌ریخت، و جمعی از ندیمان خاص به‌نصایح دلپذیر آن را دل‌آسایی می‌دادند.

وحضرت گیتی‌ستان، در محل غروب آفتاب فرزند خود را احضار کرده، استفسار احوالات آنرا کرده، دل‌آسایی و دلجویی بسیار کرده، و فرمود که: بهجهت گرفتن سپاه، شنیدم رنجیده‌خاطر گردیده‌ای. چون مردم ایران طاقت دیدن دو دستگاه را نداشتند، سررشته را یکی کردیم. و این دولت و این لشکر و این حشمت همه از آن توست. نحوی سلوک و معاش اختیار کن، که احدی راه تسلط بر تو نداشته، بدگویی نتواند نمود.

و در خصوص قتل بندگان رضوان مکان شاه طهماسب صفوی، ابرام زیاد فرمودند. و در ظاهر به‌امرا و اعیان می‌گفت که: بهجهت قتل شاه طهماسب از رضاقلی رنجیده‌خاطر گردیده‌ام، و بدین سبب او را عزل گردانیدم.

و موکب فیروز کوکب، از آن نواحی در حرکت آمده، و اهل حرم خود و فرزندان را به‌ارض فیض بنیان ارسال، و قادرقلی بیگ و حاجی محمدبیگ نام افشار را به‌نیابت ارض فیض مدار، برقرار و مأمور گردانید.

و از آن نواحی کوچ کرده وارد منزل پنجمه [شد]. و در آنجا ولدان کیانصیر^۲ پادشاه سند را با موازی چهارهزار نفر سندی از رکاب نصرت انتساب مرخص، و مأمور الکای مرو گردانید، که در آن حدود توقف کرده، مادامی که رایات جاه و جلال از نواحی بخارا وارد گردد، که به‌هر نحو رای‌الهام آرا مقرر شود، از آن قرار مرعی دارند.

و از آن حدود کوچ بر کوچ وارد قصبه‌اندخود [شد]. و نیاز خان والی و عاشورخان سردار با اعزه و اعیان بلخ در قصبه مذکور به‌شرف زیارت آستان معدلت بنیان خاقانی مشرف [شدند]. و دارای زمان لوازم شفقت و مرحمت درباره‌ی والی و غیره به‌عمل آورده، از آن حدود کوچ بر کوچ وارد ام‌البلاد بلخ گردیدند.^۲ و چون قبل از این، حسب‌الامر مقرر گردیده بود که گمی بسیار و مشک بشمار و طناب جسر در آن حدود سرانجام شود، حسب‌الامر دارای زمان مقرر گردید، که همگی آن اسباب و مایحتاج را به‌کناره رود جیحون برده، آماده و مهیا کردند.

۱۵۰

رایت افراشتن صاحبقران به نواحی چهارجو و جسر بستن
و مجادله نمودن و شکستن یافتن پادشاه ترکستان از امیر صاحبقران

چون صاحبقران جهان چند یومی در نواحی ام‌البلاد توقف فرمود، در این وقت

۲- صحیح: خدایارخان عباسی.

۳- هفتم جمادی‌الاولی ۱۱۵۳ (جمانگنا: ۳۴۸).

چند نفر چاپاران از نواحی کابل وارد [شده]، و عریضه‌ای [آوردند] در خصوص اینکه: اکثر اوقات جمعی از طایفه سکزی و افغان و بلوچ در نواحی مذکورہ بیحسابی می‌نمایند. و در این حدود چون سرداری و صاحب اقتداری نمی‌باشد، مبادا رفته رفته مخالف تسلط یافته، به سرزنش ابنای روزگار گرفتار گردیم.

چون صاحبقران گیتی‌ستان، از مضمون عرایض سیدخان و عمال آن ولایت مطلع گردید، و چون سابق بر این هم مطمح نظر آفتاب اثر آن بود، که جمعی از غازیان جلالت نشان و یک دو نفر از سرکردگان عظام را نامزد آن دیار نماید، که رفته در آن حدود به لوازم سرحدداری و خدمتگزاری و دفع معاندین آن دیار اشتغال داشته، همه ساله باج و خراج ممالک محروسه هندوستان را به صحبت معتمدین روانه درگاه فلک فرسا نمایند، شخصی که قابل این امر عظیم دانست، معتمد العشایر و القبایل و زبده خوانین کرام و کیل حضرت صاحبقران طهماسب‌خان جلایر و حسن‌خان بیات نیشابوری بودند. دردم آن [دو] اخلاص آیین خود را احضار فرموده، طهماسب‌خان جلایر را فرمانروا و صاحب اختیار مالیات و وجوهات و غازیان کل ممالک هندوستان گردانید، و حسن‌خان را به سرداری آن ولایت نامزد فرمود. و مهدی‌خان نام مشهدی [را] که زنبورکچی باشی خاصه شریفه بود، به توپچی باشیگری کابل و سایر بلاد آن سرحد برقرار گردانید.

و موازی دوازده هزار نفر از عساکر ایرانی [را] همراه طهماسب‌خان کرده، سفارشات بسیار بدان نمود که انشاءالله تعالی بعد از ورود کابل سررشته امور و فرمانروایی آن ولایت را تا سرحد لاهور به حوزة تصرف خود گرفته، وجوهات و مالوجوهات ولایات مذکورہ را ضبط و سال به سال انفاذ درگاه معلی نماید. و هرگاه خدا نکرده از خارج دشمنی ظاهر گردد، در دفع آن کوشیده، کوتاهی و سهل‌انگاری جایز ندارد.

ورقم علیحده نیز مقرر فرمود که به عهده وکیل‌الدوله خود قلمی نمودند که هرگاه عساکر قندهار و بلوچستان و غرچستان و هزاره و کل اویماق و شهر نیمروز را نیز خواسته باشد، بدون توقف باید عازم خدمت طهماسب‌خان گردند. و سررشته آن دیار را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، در ساعت سعد مرخص و عازم کابل گردیدند. و از این جانب خاقان گیتی‌ستان بر جناح حرکت آمده، وارد کناره کلیف و ترمذ گردید. و اراده آن داشت که از آن ممر جسر بسته، و بدان جانب عبور نمایند. به‌سمع همایون رسانیدند که جمعی از طایفه ترکمان و اوزبک در ممر چهارچوب و قطنام سکنی گرفته، و از طرفین طالب فتنه و شین گشته‌اند. خاقان دوران مقرر داشت که موازی یکهزار و پانصد فرزند گمی آذوقه بار کردند، و از نواحی کرکی عازم محال قطنام و بلورد و چهارچوب گردید.

چون طایفه ترکمان از ورود قیامت شکوه صاحبقران مطلع گشتند، عیال و اطفال خود را در بار شتران و دواب بارکش خود کرده راه فرار پیش گرفته به سمت منقشلاق روانه گشتند.

و خاقان دوران، منزل به منزل وارد کنارۀ چهارجوب گردید. اولاً به قدر دوازده هزار نفر از نامداران جزایرچی به آن سمت آب مأمور گردانید، که در گمی ۱ و سنبک و کلک نشسته گذرند. و در ثانی مقرر داشت که استادان جسر بند در مدت چهار پنج یوم در گذرگاه ۲ جسر بسیار مرغوب قوی بنیادی بر روی آب بستند، که دوشتر باردار در مقابل هم از آن بالا به راه می رفتند. چون جسر به اتمام رسید، عساکر منصوره از رود آب بدان جانب عبور کردند.

و حسب الامر دارای زمان چنان قرار یافت که در دو طرف آن رود قلعه ای در کمال استحکام ساختند، و در هر قلعه به قدر پنج شش هزار نفر تفنگچی و، اغوراغور و اردو-بازار، [که] به قدر سی چهل هزار نفر می شدند، در قلعه چهارجوب سکنی دادند. و بعد از خاطر جمعی عازم بلدۀ فاخرۀ بخارا گردیدند.

اما از آن جانب، همه روزه قراولان اوزبک خبر ورود میمنت نمود صاحبقرانی را منزل به منزل به عرض ابوالفیض خان می رسانیدند. چون بستن جسر و گذشتن از آب گوشزد آن گردید، و قراولان نیز تقریر می کردند که عدد سپاه او را به غیر از ذات الهی کسی نمی داند، چرا که سر آن سپاه در چهارجوی و قفای آن در بلخ است، و دشت و بیابان مملو از لشکر و حشم ایشان است، از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای ابوالفیض خان افتاد. و حکیم آتالیق را به عنوان رسالت و مواصلت به درگاه خواقین سجده گاه ارسال داشت.

بعد از ورود بدان درگاه قوی بنیان، و تقبیل آستان کریاس گردون مماس، به سجدۀ آن درگاه مشرف، و به شرف حضور ایستادگان محفل ارم آیین فایز گردیده، به عرض همایون رسانید که: ابوالفیض خان عرض بندگی رسانیده، و [اظهار] می نمایند که هرگاه دارای جهان در نواحی قراگول توقف، و چند یومی در آن حدود سکنی فرمایند، این محب بلاشتباه لوازم مهمانداری و یگانگی را به عمل آورده، ملاقات فیما بین حاصل گشته، و از آن نواحی هرگاه مراجعت فرمایند، عین یگانگی و اتحاد و شفقت بلانهایت خواهد بود.

خاقان گیتی ستان از چرب [زبانی] و نرمی و خوشگویی حکیم آتالیق محظوظ گشته، گفت: عین صلاح است. هرگاه پادشاه افراسیاب جاه در این مکان هم وارد درگاه خلافت مدار مروت نشان ما گردد، کمال شفقت و مرحمت را بدان معمول داشته، حسب الخواهش آن معمول و مرتب خواهم داشت. و حکیم آتالیق را خلعت پادشاهی و کسر خنجر مرصع با اسب یراق طلا بدان شفقت فرموده، مرخص فرمود.

چون حکیم مذکور وارد حضور پادشاه مذکور گردید، و شفقت و مرحمت و عدالت گستری [جهانگشا] را گوشزد آن گردانید، پادشاه مذکور اراده آن نمود که پیشکش و ارمغان بسیار و چند نفر از اقوام و عشیره خود را اولاً ارسال درگاه جهانگشا نماید، و خود بعد عازم آستان معدلت بنیان گردیده، ملاقات حاصل گرداند.

۱- (=کشتی). نسخه: کمین.

۲- جای يك کلمه سفیدمانده.

در این وقت جمعی از میان کال وارد و به عرض آن رسانیدند که: عساکر آق‌یلو از نواحی کناره دریای سیر از ولایت خجند و تاشکند و قوقان و اندیجان و نمنگان و مرغیلان، [و] از سرحد کاشغر از طایفه یوز و مین و نایمان و قنقرات و کنه کس و قبیاط و بیات و ارمند و جغتای و قزاق و غیرهم که موازی یکصد هزار کس می‌شوند، به جهت خونخواهی آدینه قلی‌دادخواه، که در جنگ رضاقلی میرزا به قتل رسیده بود، وارد می‌گردند.

از شنیدن این سخن، شعف و سرور موفور به پادشاه ترکستان رخ داده، چند نفر از سرکردگان و سرخیلان خود را به عنوان استقبال مأمور نزد آن سپاه بی‌پایان گردانید. و روز دیگر، آن سپاه پرغرور وارد حضور ابوالفیض خان گردیدند. و پادشاه مبادی آداب، کنگاش مجادله و مصاحبه با صاحبقران دوران را فرمود. همگی سرکردگان و سرخیلان بلاد ترکستان به عرض آن رسانیدند که: اطاعت و انقیاد به نادر دوران از عقل و اندیشه دور است. از ایام قدیم‌الیه حال مملکت ایران در حوزه تصرف پادشاهان ترکستان بوده، و نادر دوران تا حال که مجادله کرده، با جمعی رومی و هندوستانی رد و بدل کرده، وسیلی نامداران و طعن نیزه شمشیر مبارزان نامی را ندیده، اشاء الله تعالی فردا در عرصه گاه میدان نه نادر گذاریم، و نه لشکر و حشم آن را. و همگی را قتل و اسیر کرده، به درگاه پادشاه افراسیاب جاه حاضر گردانیم. از این مقوله سخنان بدکنایه تقریر می‌کردند.

پادشاه مذکور، از شنیدن این سخنان، باد نخوت و غرور در سینه آن جاگیر گردید. و عساکر اوزبک را مقرر نمود که تدارک مایحتاج خود را دیده، از بلده فاخره بخارا به خارج شهر نزول نموده، در نواحی شهر اسلام و فرسنگی بلده سکنی نموده، منتظر ورود عساکر نصرت‌مآثر خاقان گیتی‌ستان گردیدند. اما حکیم آتالیق هر چند نصایح و گفتگو نمود که این لشکر و حشم از عهده سپاه قزلباش نمی‌توانند بیرون آمد، احدی گوش به حرف او نکرده، مصمم قتال گردیدند. اما از آن جانب، چون دوسه‌یوم دارای جهان توقف [نمود] و اثری از حکیم آتالیق ظاهر نگردید، جمعی از قراولان عساکر فیروز‌مآثر را مأمور آن بلده گردانید، که رفته خبری معین و زبانی گرفته، معاودت نمایند.

نظر به فرموده پادشاه جهانگشا، قراولان مذکور در نواحی قنار توت به قراولان اوزبک برخورده، فیما بین حرکت مذبوحی به وقوع آمده، سه چهار نفر از آن سخت برگشتگان را زنده گرفته، به درگاه شهنشاه دوران حاضر کردند.

چون از حقیقت احوالات و کیفیت اخبارات ورود سپاه آق‌یلو و جمعیت لشکر تورانی مطلع گردید. دردمین‌باشیان و سرکردگان و سرخیلان سپاه را به حضور اقدس خواسته، مقرر فرمود که تدارک مایحتاج خود را دیده، روز دیگر چون آفتاب‌زین - رکاب لوای بیضا ضیا برکنار مضمار افق نصب نماید، مهیای جدال و قتال باید بود. لمسوده:

دگر باره آن خسرو تاجدار چو خورشید به چرخ برین، شد سوار

به آهنگ تسخیر تورانیان
 پی قتل ایشان میان کرد چست
 برآورد پا در رکاب سمند
 در ودشت از شورش سنج و نای
 همه نامداران ایران زمین
 به آیین رستم همه جنگجوی
 نهادند رو اندر آن کارزار
 بدینگونه آن لشکر پر هنر

اما آن شهنشاہ سپهر تمکین با غازیان شجاعت آیین به عزم کین در ساحت آن سرزمین رایت اقبال آیت برافراخت. چون به قدر دو میل راه طی فرمود، حاجی خان کرد و قاسم بیگ افشار که باموازی سه هزار نفر از عساکر منصوره مأمور به قراولی سپاه نصرت دستگاه بودند، در نواحی قنارتوت به قراولان ابوالفیض خان برخورده، رایت مقاتله برافراشتند. چون قراولان اوزبک بر توجه عساکر قزلباش آگاه گشتند، ایشان نیز مستعد قتال وجدال گردیدند. در وقت ظهور خورشید انور، که ساحت غیرا چون سقف مینا نصارت گرفته [بود]، حربی در نهایت صعوبت به وقوع انجامید.

بالاخره مبارزان قزلباش به یمن دولت ابدی به بهادران اوزبک غالب آمدند. واکثر از آن جماعت را قتیل و اسیر گرفته، مراجعت نمودند. و بهادران اوزبک نیز بک دونفر از قزلباش به دست آورده، معاودت کردند. و طرفین بر قصد و مطلب یکدیگر اطلاع یافته، قاصد جان یکدیگر گشتند. و در موضع شهر اسلام بخارا تلاقی [دو] سپاه گران اتفاق افتاد.

اما در محلی که از دور علامات سپاه اوزبک را خاقان گیتیستان مشاهده فرمود، بر بالای خامه ریگی که مشرف بدان سپاه بود، برآمده ملاحظه آراستگی آن سپاه را فرموده، صفوف میمنه و میسر و قلب و ساقه^۲ و کمینگاه را به سرداران عظیم الاقتدار و دلیران ظفر شعار مقرر داشت. و توپچی باشی دیوان اعلی را مقرر فرمود، که توپخانه مبارکه را در هنگامی که بازار حرب گرم گردد آتش داده، خان و مان آن طایفه را درهم سوخته، خرمن عمر ایشان را به باد فنا دهند. چون از طرفین بازار فتنه و شین گرم گردید، قراولان و چرخچیان در عرصه میدان به جولان درآمدند.

و ابوالفیض خان قلب سپاه خود را به وجود خود مزین داشته، و در میمنه خواجه کلان و فاضل بیگ یوز و عبادالله خطایی و دانیال بیگ قنقرات را واداشت، و در میسر امیردانه بیگ و علم شاه بیگ آقیلو و عبادالله بیگ میانکالی و دانیال بیگ و طاغای مراد بیگ کوه نوری و محمد امین بیگ حصار را قرارداد. و حکیم آتالیق و دولت قوش بیگی و رحیم بیگ ولد آتالیق و از سرکردگان منقیت و غیره [را] به چرخچگری سپاه مقرر داشت.

۳- نسخه: که شورش فتنه زو.

۴- نسخه: صاعقه (۱)

بعد از تسویه صفوف و تعیین مقام هر يك صوت تیره و نفیر، و آوازهای هایل
آلات حروب از معرکه داروگیر، از سپهر مستدیر در گذشته، و توپچی باشی بندگان
سپهر مکان شهنشاهی بیکدفعه حسب الامر صاحبقرانی به انداختن توپهای ثعبان آثار و
زنبورک و بادلیج وصف پوزن بسیار دست گشاده، که هوای معرکه رزم چون صحرای
محشر و فرع اکبر گشته بود.

چون سپاه اوزبک هر گز توپ و خمپاره ندیده و نشنیده بودند، انتظام سلك جمعیت
ایشان چون ستاره بنات النعش متفرق گشته، اما فی الفور باز مردانه از اطراف و جوانب
مانند عقد پروین مجتمع گشته، حملات متواتر از ایشان به وقوع می انجامید، که حسب -
الفرمان خاقان گیتی ستان مقرر گردید، که غازیان بدوسوار و نامداران رستم شعار روی
به معرکه کارزار نهاده، نایره جدال عرصه قتال را در اشتعال در آورند.

دلیران صف شکن به مقتضای فرموده عمل نموده، محاربه ای دست داد که سپهدار
انجم در چارمین طارم چنان معرکه جنگی مشاهده نموده، و بدان صعوبت رزمگامی نظر
نیفکننده. از سحاب آلات حرب در هر جا جدولی، و در هر مکان نهری از خون در جریان،
و در آن انهار اجساد مجروح کشتگان چون مردم آبی نهان، و سهام خون آشام چون
بلای ناگهان برسینه و جگر مبارزان پران بود، و سنان افعی نشان مانند سهی قامتان دوراز
ترحم، هر چشم زدن بیدلی [را] در خاک و خون افکندی، و تیغ بران برسپهر میدان چون
هلال از افق پیکر رجال طالع گشته، و از صدمه تفنگ مرگ آهنگ در هر زمان هزار
خونین جگر بریکدگر افتادی.

دلیران	ایران	و	تورانیان
ز ابر	بلا	تیر	باران شده
زبس	تیر	در تن	شده جایگیر
زره	را	کمانهای	زنجیر ره
چو	در	کرکس	ترکش آمد زوال
کمانها	فکندند	و	شمشیر تیز
شد	از	چاک	شمشیر تارک شکاف
چکاچاک	شمشیر	برنده	فرق
غریو	دهاده	برآمد	چنان
برآمد	خروش	خم	هفت جوش
بسا	خون	که	از تارک اهل روس
زبس	مرد	خفته	به خون نبرد
چنان	ریخت	کوبال	بر مرد جنگ
اتاغه	یلان	را	فتاده ز فرق

۵- نسخه: نیزه.

۶- نسخه: شعبان آثار.

۷- نسخه: مرد سرخ.

زبس سر فتناده چو میوه زشاخ
 گریزان شده ز آدمی خرمی
 یکی را شده روز و روزی تمام
 یکی چون برآورد شمشیر کین
 شکافنده تیغ طلب کرده داو
 برآمد براین سبز کاخ بلند
 سم باد پایان شده فرق سای
 در آن دشت فرقی نمی کرد کس
 هزاران کس و اسب را زان ستم
 تن و تارک ترکها بی دریغ
 یکی را زگرز گران در دسر
 چنان شورشی سخت شد پایدار

چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان هنگامه قتال را به طول انجامیده مشاهده فرمود، دریای غضب صاحبقرانی به تلاطم درآمد، باجمعی از ملازمان خاصه و غلامان مخصوص حمله بر سمت پادشاه ترکستان بردند. که در همان حمله اول، طاقت صدمات صاحبقرانی را نیاورده، روی از معرکه کارزار برگردانیده، و عساکر ترکستانی طعمه شمشیر و آذوقه عقاب تیر وزاد ثعبان سنان مرگ قاتلیر غازیان نصرت فرجام گردیدند.

وسلك ازدحام بقیة السیف، به تیغ آفتاب شعاع مجاهدان دیندار انقطاع یافته، سرکرده آق یلو از روی اضطرار با دل افکار به رفاقت معدودی چند، که در اجل ایشان تأخیری بود، از معرکه کارزار به امید اندک و خوف بسیار چون روباه از حمله پادشاه شیرشکار فرار برقرار اختیار نموده، به طرف غجدوان و میان کال عنان سمنند ناامیدی انعطاف داد. و ابوالفیض خان به صد اضطرار و رعب بسیار خود را به قلعه بخارا افکنده محصور گردید.

ونسایم عنبر شمایم فتح و فیروزی از مهب «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» به رایت سپهر آیت خسرو خلافت مرتبت وزید، و نکهت روح پرور ظفر و نصرت از ریاض «الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب» به مشام جان مشتاقان رسید. آنچه طلب می نمود، از مدد بخت یافت.

سبحان الله، زهی و اهب المواهبی که مشیت ازلی و حکمت لم یزلش، هر گاه به اعزاز صاحب منزلتی تعلق گیرد، به تاج با ابتهاج «تعز من تشاء» فرق فرقدان سایش [را] مزین نماید، و قامت با استقامت او را به خلعت با کرامت «تؤتی الملك من تشاء» بیاراید، و دیگری را در بیدای «تذل من تشاء» سرگردان ساخته، به تیشه «تنزع الملك ممن تشاء» دوحه اقبالش را از بن براندازد. «یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید»

چون اراده دهنده بی منت و بیخشنده بی ضنت تعلق به آن گرفته بود که دیگر ایل و اویماق طایفه اوزبک را علم اقبال نگونسار سازد گریختگان معرکه کارزار سراسیمه

و مضطرب احوال گشته بودند و غازیان ظفر آیین با تیغهای یمانی و شمشیرهای هندی به سر وقت ایشان رسیده همگنان را شربت اجل از جام تیغ چشاندند.

القصة، در آن روز محنت اندوز، بسیاری از جنود اوزبک به نیروی دولت قاهره به دست غازیان شیرگیر و مجاهدان دلیر، کشته و اسیر گردیدند. و غنایم بیحد و اسباب بیرون ازعد: از اسبان راهوار و شتران باردار و استران برقرفتار، و اجناس نفیسه و اوانی زر و نقره و خیم و فروش گرانمایه، و یراق و لباس سپاهی، آن مقدار نصیب عساکر شهنشاه صاحب اقبال گردید، که محاسب و هم از تعداد آن به عجز اعتراف نمود.

پادشاه ستوده صفات، بعد از مراسم شکر و اهدای عطیات بدین فتوحات، در چهارباغ شاهی، که یک میل مسافت به بلده فاخره بخارا داشت، قبله چتر بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید. و دلاورانی [را] که در روز هیجا در دفع مخالفان سمنند سرعت در میدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش و لوازم جان نثاری به تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان و عاطفت [گرانبار] گردانیده، دست در بیانوال به انعام و احسان برگماشت، و هر یک از ایشان را فراخور کوشش به بذل و بخشش خوشحال و میسمال گردانیده، آن شب در نهایت انبساط بساط عشرت بگسترانید.

۱۵۱

آمدن دارای توران به عز بساط بوسی صاحبقران زمان و مشرف گشتن بدان آستان معدلت بنیان و نوازش یافتن آن از پادشاه معدلت نشان

چون از آن جانب، عساکر تورانی شکست فاحش یافته، با ندامت بسیار و افسوس بیشمار وارد بلده فاخره بخارا [شده]، و دروب آمدوشد را بروی خود مسدود گردانیدند، ابوالفیض از کردار ناشایست خود نادم و پشیمان گشته، حکیم اتالیق را به حضور خود خواسته، گفت: ای مدبر دانا، وای غمخوار شاه و گدا، چون احوال بدین منوال گذشت، یقین حاصل است که من با تبعه خود قتیل و اسیر دست صاحبقران کیتیستان خواهم گردید. اما التماس من آن است که تو دفعه ای دیگر به زنده خاوهی به خدمت صاحبقران دوران رفته، نحوی نمایی که رعایا و برابرا را به تصدق فرق فرقدان سای خود بخشیده، از جرایم ایشان درگذرد. و چون من گنهکار و روسیاه آن آستان مروت نشان گردیده ام، به رهنحو رای الهام آرای آن قرار گیرد، از آن قرار به من به عمل بیاورد. و حکیم اتالیق قبول این معنی را نمود.

پس در این صورت، حسب‌الفرمایش ابوالفیض‌خان، منشیان عطارده نشان عریضه‌ای مشتمل بر این مضمون قلمی نمودند که: چون بعضی از مخالفان تباہ روزگار از طایفهٔ آق‌یلو و اوزبک، که مرا بر مخالفت طریق مستقیم اطاعت پادشاه هفت اقلیم بداشته بودند، به‌اسوء حال گرفتار گونه‌گونه نکال و وبال گردیده، بعضی در روز مجادله به‌ضرب نیغ عساکر فیروزمآثر مقتول، و برخی راه فرار پیش گرفته در جبال و صحاری متفرق و پراکنده گردیدند، و من نیز دیدم آنچه دیدم، اما چون طینت صافی طویت آن حضرت به‌زالال مضمون «سبقت رحمتی غضبی» سمت امتزاج یافته، و ضیاء^۲ «والعافین عن الناس» بر ساحت ضمیر عفو پذیر آن زینت ده تاج و سریر تافته، یقین که رقم عفو و اغماض بر صحایف جرایم این بندهٔ عاصی کشیده، قبایح گذشته را به‌نجوی که از پادشاه هندوستان در گذشته، کان کم یکن خواهند انگاشت.

از من گنه آید و من اینم از تو کرم آید و تو آنی

بعد از اتمام عریضه، چند نفر دیگر از رؤسا و سرکردگان خود را به‌اتفاق حکیم آتالیق، مأمور درگاه سلاطین سجده‌گاه شهنشاه گیتی‌ستان گردانید.

بعد از ورود آتالیق و وصول آن عریضه، پادشاه جرایم بخش و آن خسرو تاج‌بخش ملتسمات پادشاه افراسیاب جاه [را] به‌انجاح مقرون داشته، تحف و هدایای بسیار بایک دونفر از قورچیان عظام، و استمالت نامچه و خلعت گرانمایه‌ای به‌اتفاق حکیم آتالیق، به‌طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت.

بعد از ورود آتالیق مذکور، و خاطر جمعی دادن، پادشاه افراسیاب جاه با تحف و هدایای بسیار و پیشکش و ارمغان بی‌شمار، که از آن جمله یکی شمشیر و یکی چهارآینهٔ امیر تیمور گورکان و مغفر وزره چنگیزخان بود، به‌نظر آفتاب اثر صاحبقرانی رسانیدند. و در هنگام ورود به‌کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی، حسب‌الامر دارای زمان نصرالله میرزا و علیقلی‌خان برادرزادهٔ آن حضرت به‌عنوان استقبال در آنجا ملاقات حاصل گردانیدند، و به‌اتفاق و مشایعت یکدیگر به‌خیمه‌ای که در جنب سراپردهٔ نصرالله میرزا به‌جهت آن تعیین کرده بودند، نزول نمودند.

و آن شب بزمی در نهایت خوبی و جشنی در کمال مرغوبی، به‌جهت پادشاه‌توران ترتیب داده، و بندگان والا و علیقلی‌خان لوازم خدمتگزاری را به‌عمل آوردند. و هر دم از ندیمان و مقربان درگاه فلک توأمان صاحبقرانی آمده، پرسش علیحده می‌نمود. اما در محل نزول، پادشاه افراسیاب جاه تاج و نگین خود را ارسال خدمت حضرت صاحبقرانی گردانید.

و پادشاه بنده‌نواز، تبسم فرموده، گفت: تاج‌بخشی شمار ماست، و شفقت و مهربانی عادت دیرینهٔ ماست.

روز دیگر از نزول آن پادشاه به‌وقتی که:

شاه انجم به‌رسم هرروزه چون برآمد به تخت فیروزه

صاحبقران دوران و آن برگزیده حضرت سبحان، به رسم اقامت و یادبود، هیچ‌سده رأس اسب تازی تژاد شاهی، که در اصطبل هیچ پادشاهی موجود نبود، با ساز و آلت یراق تمام مرصع، واز نقود و اجناس نفیسه هندی و فرنگی و ایرانی به قدر شصت هزار نومان، واز مرصع آلات از قبیل یراق شمشیر و کارد و بازو بند و جواهرات به قدر یکصد هزار تومان تبریزی، حمل آن اسبان نموده، به سرکار آن پادشاه مهمان ارسال نمودند. واز برای منازل و اعیان حضرتش، فروش نیکو از قالی و نمدهای الوان، وخیام دارایی آراسته، و اثاثه منازل، که به سرکار پادشاهان لایق می‌باشد، از برای آن ضیف اضافه فرمود، که آن نیز به قدر سه هزار تومان تبریزی به قیمت درآمده بود.

از این احسان جسیم و سماحت عظیم که نام کریمان روزگار را شسته^۲ و شیشه سخاوت سلاطین ماضیه [را] در طاق نسیان شکسته، روزنامه چه بخشش حاتم و اوگدای قآن ابن چنگیز خان و قآن در نور دیده

نام نامی نادر و آن بخشش نادری
شهریاران جهان از این شد چاکری (۴)
چون دارای توران اینهمه شفقت و مرحمت و دریانوالی صاحبقرانی را ملاحظه فرمود، زبان به عجز و اعتراف گشوده، احسن و آفرین می‌گفت. که در این وقت حسنعلی خان معیرباشی و میرزا زکی ندیم به ملاقات و دست‌بوسی پادشاه فریدون فال مشرف گشته، به عرض آن رسانیدند که: آرزوی حضرت گیتی‌ستان [آن] است که قدم رنجه فرموده، ساعتی فیما بین این دو کوکب قران گشته، در یکجا مجتمع گردند، و ملاقات حاصل شود.

پادشاه افراسیاب جاه، به اتفاق نصرالله میرزا و علیقلی خان، عازم درگاه خاقان گیتی‌ستان گردیدند. و چون به زیر سایبانی که در پیش خیمه‌ای که در آن صاحبقران دوران قرار و آرام داشت [رسیدند]، حضرت گیتی‌ستان از بالای تخت نادری تا زیر سایبان به استقبال دارای توران شتافته، و ملاقات آن دو پادشاه عظیم‌الشأن در آن مقام به عمل آمده، دست یکدیگر را گرفته، داخل سرداق نادری گشته، در آن مجلس خلد آیین قران نیرین دریک برج جمع گردید. و ساعتی خلوت خاص کرده، رازهای نهانی و امورات پادشاهی را به یکدیگر تقریر نمودند. و خاقان جم اقتدار در لوازم مراعات و مهربانی و فروتنی بدان پادشاه عظیم‌الشأن کوتاهی نفرمود، و به نحوی برخورد نمود، که ابوالفیض خان از خجالت محاربه‌ای که از او به وقوع آمده بود، مشرف بر هلاک گردید.

پادشاه هفت اقلیم درک این معنی را فرموده، مقرر داشت که سازندگان و نوازندگان و رقصان و شعبده‌بازان ممالک هندوستان و سند و ایران قدم در آن مجلس گذاشته، بزمی و جشنی در آن روز فرح‌اندوز مرتب کردند، که عقل بیننده روزگار در این گردش لیل و نهار چنین مجلسی ندیده و مشاهده نکرده بود، تا محلی که مائده سالاران اطعمه و اشربه‌ای [را] که ساخته و پرداخته بودند، به عرض حضور کشیدند. بعد از فراغ

اکل و شرب آن دوپادشاه جهاندار، دارای ترکستان مرخص گشته، وارد خیمه خود گردیده، با دل شاد و خاطر آزاد به استراحت پرداخت.

و روز دیگر به اتفاق حکیم اتالیق به درگاه فلک فرسا مشرف گشته، محاسبات و سررشته جات ممالک ترکستان را به نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اعلی رسانیدند. خاقان گیتیستان به عهده حکیم اتالیق مقرر فرمود که: همان سورات عساکر منصور را یوم به یوم، مادامی که آیات جاه و جلال در نواحی بخارا توقف دارد، مهمسازی [نموده] و دیگر به هیچ وجه من الوجوه احدی را مزاحم احوال نگردند، [و] رعایا و برابرا در مهد امن و امان آسوده و برقرار باشند.

نسقچیان غلاظ و شداد تعیین فرمود، که در قصبات و قری رفته، ملاحظه نمایند که هرگاه احدی از عساکر منصور در آن حدود رفته، خلاف آداب از آن سرزند، در همان منزل آن شخص را به قتل آورده، سر او را به درگاه فلک فرسا حاضر نمایند. نظر به فرمان قضا جریان نسقچیان در اطراف بلوکات متفرق گردیدند، و از احدی خلاف قاعده به وقوع نیامد.

چون در آن چند یومی که دارای جهان در بلده فاخره بخارا توقف داشت، سکه و خطبه به نام نامی و اسم گرامی صاحبقران گردید، از نواحی قرشی و شهر حصار و شهر سبز تا دیار سمرقند همگی به حوزه تصرف آن حضرت درآمد.

چون خاطر جمعی از رتق و فتق مهمات آن دیار حاصل گردانید، اراده آن در خاطر فیض مظاهر خود راه داد، که تاج بخشی کرده، ممالک ماوراءالنهر را مجدداً در کف کفایت و عهده اهتمام ابوالفیض خان پادشاه ممالک مذکوره گذاشته، معاودت نماید.

۱۵۲

تاج بخشی نادر دوران به ابوالفیض خان پادشاه ترکستان و او را از کوی خواری به منزله پادشاهی رسانیدن

تا حضرت واهب العطیات تاج موفورالابتهاج برفرق فرقدان سای صاحبقرانی نهاده، و خلعت فاخره کشورگشایی را بر قامت استقامت نادری پوشانیده، همگی همت عالی و تمامی نهمت متعالی مصروف و معطوف بر آن بود، که هر کس که از راه راستی و درستی در این آستان کرامت آشیان از سر صدق و اخلاص خدمات لایقه به ظهور رساننده، و امانت و دیانت را شعار خود سازد، به نوعی او را منظور نظر آفتاب اثر گرداند، که مزیدی بر آن متصور نباشد، و محسود اقران خود گردد.

مصدق این مقال، وصف احوال پادشاه عدیم المثال ابوالفیض خان است که چون

دارای جهان بر همگی مملکت ماوراءالنهر استیلا و تسلط یافت. جمعی از مزاج گویان و مقربان آن درگاه خلافت بنیان به عرض همایون رسانیدند که: هرگاه پادشاه ترکستان را مقتول، و یکی از فرزندان خود را، به نحوی که سابق بر این چنگیز خان و سلجوقیان و دیگر پادشاهان اولوالعزم که به ولایات بعیده مسلط می گشته اند صاحب اختیار و فرمانروای نو تعیین کرده معاودت می کرده اند، بندگان همایون نیز به همان رویه هرگاه عمل نمایند اولی خواهد بود.

حضرت گیتی ستان بعد از تأمل بسیار فرمود: مروت و دیانت برترین^۱ و نیکوترین صفات پادشاهی است. اولاد و عشایر مرا همان مملکت ایران کافی است. هرگاه رشادت و شجاعتی داشته باشند، به نحوی که من جمیع ممالک محروسه را به ضرب شمشیر آبدار به حوزۀ تصرف و اختیار خویش در آوردم، ایشان نیز خواهند آورد.

بود پادشاهی به شمشیر و بس به میراث نتوان گرفتن زکس

و هر چند که پادشاه ترکستان در مقام مخالفت و عصیان باما درآمد، اما اراده جهانگشای ما چنان قرار یافته، که مجدداً لوای سلطنت کشور ترکستان را به نام او برپا نموده، زمام اختیار آن مملکت را در کف کفایت او گذارده، واسم و رسم از خود در غرضه آفاق باقی دارد.

ندیمان خاص عرض نمودند که: به هر نحو رای الهام آرا قرار یافته، عین صلاح دولت قوی بنیاد است.

حضرت صاحبقران به عهده و اهتمام کارکنان سرکار عظمت مدار مقرر فرمود که جشنی بسیار پر زیب و زینت به جهت جلوس پادشاه ترکستان مهیا نمایند. متصدیان مهم چنانکه باید و به نحوی که شاید در تمهید مقدمات بهایت سعی و اهتمام به تقدیم رسانیدند. وجهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین، فضای دلگشا و مرغزاری خوش آب و هوا اختیار نمودند، که از روایح هوای مشک افشانش دماغ خرد برآسودی، و از اعتدال نسیم عنبرفشانش دم مسیحا را مایه در افزودی. جداول وانهار آب روانش نشانه «جنات تجری من تحتها الانهار» و گلهای ساحت زمین بهشت آیینش نمونه «ارم ذات العنود التي لم یخلق مثلها فی البلاد». و در این فضای دلگشا قبه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه آن پادشاه جمجاه [را] بدواج مهر و ماه برافراشتند.

درو دشت و صحرا بشد ارغوان زکرباس مصری بشد لعل کان (؟) برافراخت از خیمه ارم (؟) نشان به روی زمین صد هزار آسمان صاحبقران گیتی ستان، از تنویر حضور فردوس لقا، آن مقام فرح افزا رانمونه فردوس اعلی گردانید. و چند نفر از خوانین را مقرر داشت که به خدمت دارای ترکستان رفته، تکلیف مجلس پادشاه هفت اقلیم نموده، که وارد حضور ساطع النور خاقان گیتی ستان گردد. و پادشاه فریدون فال آن افراسیاب جاها در صدر مجلس در پهلوی خود جای داد. و در آن مجلس خلد آیین به انارۀ نور عشرت و کامرانی و اداره جام طرب ازراح

ریحانی مشغول گشتند.

برنایان لالهرخ [را، رخ] از می‌ناب ارغوانی معدن یاقوت رمانی گردیده، و پیران زنده دل را از تواتر اقداح ایام کامرانی و روزهای جوانی میسر گشته، مغنیان خوش‌آواز به‌الحان مسرت طراز با عندلییان دمساز، و سازندگان نغمه‌پرداز به‌نواهی گونه‌گونه‌ساز با غزالان زهره‌جبین هم‌آواز.

چو محفل نسخه‌باغ ارم بود مصاییحش شه صاحب کرم بود
هزار از لعبتان پرنیان پوش گرفته تنگهای می در آغوش
هزار از گلرخان ارغنون ساز همه سازنده و رند و خوش‌آواز
هزار از ماهرویان گل اندام گرفته در بر خود باده و جام
چه مجلس، محفل باغ جنایی مزین تر ز روح واز روانی

صاحبقران نامدار، چون آفتاب جهانتاب میانه‌ثوابت و سیار برسریر کامگاری و اورنگ جهاننداری نشسته، و امرای عظیم‌الشأن و سلاطین و دیوانیان و اشراف و اعیان و حکام امصار و بلدان را، از یمین و یسار مواضع مناسب فراخور رتبه و مناصب تعیین گشته، خواص و مقربان و بوابان^۲ و چو بداران در برابر سریر خلافت مصیر به‌آیین ادب صف آرایی کردند.

القصة، در آن روز دلفروز، مجلسی از فر وجود باجود پادشاه ستاره جنود منعقد گردید، که تادیده مهر و ماه از این کبودین خرگاه بر بسیط زمین ناظر است، هیچ یک از اعظم سلاطین زمان را بدان مثابه مجلسی آراسته مشاهده ننموده، و گردون‌پیر با آنکه همه تن دیده و گوش است، شبیه آن غیرت خلدبرین را در هیچ عصری ندیده و نشنیده.

و چون مجلس خلدآیین بدان تزیین از ایرانی و هندوستانی و ترکستانی آرایش یافت، و دماغ میگساران از تصاعد بخار راح ریحانی تازه و خرم گردید، خوان‌سالاران و منصفیان امور طبخ خوانهای الوان به‌انواع نعمتهای گوناگون «لحم طیر ممایستھون و فاکهه ممایتخیرون» بیاراستند. و چندان از اطعمه و اشربه متنوع در آن فضای دلگشا از حیز قوه به‌منصه ظهور آوردند، که تا دامن قیام روزی طلبان انام را کفاف بودی، واز نخیره وزله آن بینوایان را تا یوم النشور معاش روزگار گذشتی.

و چون طوایف امم از مواید انعام عام پادشاه محتشم بهره‌ور گشتند، و بساط اکل و شرب منطوی گردید، پادشاه اقلیم بخش مقرر فرمود که تاج شاهی و مغفر فیروز کلاهی [را] که به‌دانه‌های [] موصوف و به‌هفت هزار تومان به‌اتمام رسیده بود، حاضر گردانیدند. و آن لهجه جود و سخا و آن منبع کرم و حیا، به‌دست مبارک خود آن مغفرو آن تاج را بر سر پادشاه ترکستان نصب فرمود.

و به لفظ گهربار چنین ادا نمود که: «جميع ممالك ترکستان را به‌حوزه تصرف تو دادم، و تورا به‌منزله برادر خود دانستم. و امیدمن چنان است که مادام الحیات طریق

یگانگی و برادری و اتحاد را بهما برقرار داشته، اساس دوستی را محکم داشته، رشتہ یگانگی را به مقراض خیالات فاسده منقطع نساخته، هر کس در ممالک مذکورہ سراز اطاعت و انقیاد تو بتابد، بدون جدایی و مغایرت اعلام فرمایی، تا جمعی از عساکر منصور را ارسال دارم که در تنبیه آن کوشیده، زجر بلیغ و تنبیه بیدریغ نمایند».

دارای ترکستان در مقام عرض درآمده، گفت: یقین حاصل است که مادام الحیات اباعن جد و نسل بعد نسل هر گاه صفت و مردانگی در ما موجود باشد، به اولاد و قبایل صاحبقرانی خدمات بی اندازه البتہ به عمل خواهد آمد، و مادام الحیات یکی از جملة چاکران و هواخواهان این دولت قوی بنیان بوده خواهیم بود.

شهریار گیتیستان بعد از محبت و نوازشات به دارای توران، دست دربانوال به خلع فاخره و اثواب و افره از جامه های زرباف و اطلس و مطبق و جلود سمور و سنجاب و قاقم و بالاپوشهای سقرلاط و بادله و دیبا گشاده، قامت قابلیت هریک از حضار مجلس را بیاراست. چنانکه در آن روز مسرت اندوز به تشریف خلع پادشاهی و تلبس جامه [های] ظل الهی سرافراز و مباهی گشته، سرافتخار به اوج سپهر دوار برافراشتند. خصوص در آن ایام فرح انجام که از سحاب مکرمت و احسان شهنشاه جهانگشا کشتزار امانی و آمال سرکردگان و [] ترکستان سرسبز و برومند وریان گردید.

القصه، به جهت مبارکبادی دارای ترکستان، کوس بشارت و خوشدلی به نوازش درآورده، فاتحت و تکبیر ادا کردند. چون مجلس بزم منقضی گردید، دارای توران مرخص گشته، و به خیمه خود رفته، سجدات شکر الهی و شکر احسان اعلی حضرت ظل الهی [را] به جا آورد.

روز دیگر که این مقرنس فیروزه فام از شعله خورشید ضیا انجام چون نقره خام گردید، و اوراق سودارنگ براری و صحاری از نور مهر به بیاض مبدل شد، حکیم آتالیق به خدمت پادشاه گردون غلام مشرف [شده] و به عرض عاکفان سده سنیه همایون اعلی رسانید که: چون موکب جاه و جلال از این نواحی بر جناح حرکت عازم سمت دیگر خواهند شد، در نواحی سمرقند جمعی از طایفه یوز عنان سرکشی و مخالفت بر تافته، همیشه اوقات با پادشاه افراسیاب جاه یاغی و طاعی بوده، اختلال کلی به ولایات محروسه می رسانند. هر گاه امر جهانگشا چنان مقرر شود که یک نفر از سرداران سپاه با جمعی عساکر منصور به دفع آن طایفه اشتغال و رزند، باعث آرام مملکت و رفاه خلق الله خواهد بود.

دارای گیتیستان، لطفعلی خان ولد باباعلی بیگ کوسه احمدلو را باموازی بیست هزار نفر از نامداران رستم توأمان مقرر داشت، که به ولایت مذکور رفته، در دفع آن طایفه اشتغال و رزد. و سنگ قبر امیر تیمور گورکان را، که از یک پارچه یشم است، بایک زوج در هفت جوش که در مسجد جامع، که شهرت به مدرسه خانم دارد و [آن] مرحوم مغفور نصب کرده اند، برداشته، در حین آمدن به اراض فیض مدار بیاورند. و موازی پنج شش هزار کس از جماعت یوز ملازم رکابی گرفته، به درگاه جهان آرا حاضر گرداند.

وبعد از فرستادن لطفعلی‌خان، حسب‌الامر مقرر گردید که موازی سی‌هزار نفر از غازیان اوزبک ملازم گرفته، محمدرحیم‌بیگ ولد حکیم آتالیق را سردار و صاحب اختیار آن جماعت گردانید. و چون در آن محل محصلان به اطراف بلاد ماوراءالنهر تعیین گشته بود که ملازم مقرر را وارد درگاه جهان‌آرا نمایند، حسب‌الامر مقرر گردید که محمد رحیم بیگ در آن حدود توقف، و بعد از گرفتن ملازم مذکور، وارد رکاب ظفر انتساب گردد.

پادشاه اقلیم‌گیر حکیم‌آتالیق و دولت قوش‌بیگی را به حضور احضار کرده، فرمود که: چون فیما بین این دو سلسله علیه اتحاد و یگانگی برقرار، و استحکام یافته، رای جهانگشا چنان است که مواصلت در مابین به‌نهی که با پادشاه هندوستان به وقوع آمده، حاصل گردد. چون در پس پرده عصمت [دو] صبیۀ محترمه دارد. به ازدواج فرزند سعادت‌مند رضاقلی‌میرزا و علیقلی‌خان برادرزاده‌ام [درآمده، این نظر] حاصل گردد. آتالیق مزبور انگشت منت بر دیده حرمت نهاده، از خدمت دارای جهان‌مرخص، و به خدمت پادشاه توران مشرف [شد]، و چگونگی خواهش شهنشاه دوران را عرض نمود. پادشاه مذکور، بعد از تأمل بسیار چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد امر آن پادشاه گردون احتشام ندیده، قبول این معنی را نمود.

اتالیق مذکور، به خدمت خاقان گیتی‌ستان مشرف، و به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانید که دارای توران عرض می‌نماید که هر چند فرزندان من لایق خدمتگاری آن آستان خلافت بنیان را ندارند، چون رای همایون بدان قرار یافته، به هر نحو که مصلحت و کنکاش را دانند، خود معمول دارند.

دارای سکندر اساس جمعی از کدبانویان حرم محترم را مقرر داشت که به دولترای پادشاه توران رفته. صبیۀ مهتر را به جهت فرزندم رضاقلی و صبیۀ کهتر [را] به جهت فرزندم علیقلی خواستگاری کرده، معاودت نمایند.

نظر به فرموده پادشاه اقلیم‌بخش، کدبانویان حرم محترم شهنشاهی وارد سراق پادشاه چنگیزخانی گردیده، به‌نهی که پادشاه جهان مقرر داشته بود معمول داشته، و استرضای بانویان حرم را حاصل کرده، معاودت به خدمت صاحبقران دوران کردند. و به عرض اقدس رسانیدند که صبیۀ کوچکتر پادشاه توران در عقل و کمال و فصاحت و بلاغت ووجاهت بیقرینۀ روزگار و یکدانه گوهرکان صنع آفریدگار است.

چون اوصاف حمیده آن نیک اختر گوشزد رضاقلی‌میرزا گردید، به کدبانویان تقریر کرد که به خدمت دارای جهان عرض نمایید که آن گوهر گرانبها را به عقلمن درآورد.

چون کدبانویان مذکور این معنی را به‌سمع بندگان اقدس رسانیدند، خاقان جم اقتدار فرمود که: چون اولاً به‌سمع دارای توران رسیده که صبیۀ کهتر به جهت علیقلی و مهتر به جهت رضاقلی، حال از شیوه آداب و ضوابط دوراست که این مقدمه مسموع پادشاه مذکور گردد، و به خاطر فیض مظاهر آن ملالی رسد. به فرزندم رضاقلی عرض

نمایید که هردو از یک مادر و پدر و از نسل چنگیز خان و نژاد گورکانی اند^۳. و چنین گفتگو صورت حساب ندارد.

چون مقدمات مذکوره را به سمع بندگان و الا رسانیدند، از شنیدن این سخن گرد ملال بر طبع آن سپهر جلال نشسته، و چون سوء مزاجی با علیقلی خان داشت، گفت: هر گاه، چنین است، مرا کدخدایی در کار نیست. و اگر خداوند عالمیان نظر شفقتی به من داشته باشد، عنقریب صبیله پادشاه خطا و ختن را چنان نماید که به عقد من درآید. کدبانویان حرم چگونگی گفتگوی بندگان و الا را به سمع پادشاه ربیع مسکون رسانیدند. از شنیدن این کلام و رساندن این پیغام، بندگان و الاشان را آتش غضب در کانون سینه شعله ور گشته، با خود اندیشید که رضاقلی هوای سلطنت و کامرانی در سردارد. در ظاهر مقرر داشت که: هر گاه رضاقلی مواصلت پادشاه توران را ابا می نماید، و به خود مناسب نمی داند، من به جهت خود خواستگاری، و در سلك پر دگیان سر اداق عصمت منتظم می سازم.

مجدداً کدبانویان حرم را ارسال در گاه پادشاه توران داشت که چگونگی را معروض رای قمر انجلا گردانیدند. چون از طرفین رضامندی حاصل گردید، در ساعت سعد، قضات عقد آن شاهزادگان را به خاقان گیتی ستان و نواب علیقلی خان بستند، و هر یک را در هودجهای زرنکار با جواهر و گوهر بسیار و خدمتگاران و غلامان انقاد در گاه سلاطین سجده گاه گردانیدند. حضرت گیتی ستان و نواب علیقلی خان در آن شب شاهزادگان گورکانی را تصرف کرده، کامیاب و بهره مند گردیدند.

بعد از مدت سه یوم، صاحبقران جهان فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا^۴ و علیقلی خان را با حرم تورانی از رکاب ظفر انتساب مرخص [نمود]، که از ممر راه مرو عازم ارض فیض مدار گردیدند.

و دارای جهان چون خاطر جمعی حاصل نمود، مجلس خاص مهیا داشت. مقرر فرمود که دارای ترکستان وارد حضور ساطع النور صاحبقرانی گردد. بعد از ملاقات فیما بین، دارای جهان فرمود که: در این وقت امر جهانگشای چنان قرار گرفته، که به قدر چهل هزار نفر از عساکر تورانی [را] گرفته، به درگاه جهان آرا حاضر نمایند، که در رکاب ظفر انتساب خدمت نمایند. و هر گاه پادشاه افراسیاب جاه را از ملازم ایرانی خواهش بوده باشد، مقرر فرمایند که جمعی از عساکر را در رکاب سعادت انتساب بگذاریم. که هر گاه از جانبی مخالف و سرکشی و بدکشی از موافق ظاهر

۳- عبدالکریم کشمیری در بیان واقع (ص ۷۱) گوید: «دختر ابوالفیض را به ازدواج علیقلی خان، و عمه دختر یعنی خواهر والی توران به عقد نادر دوران مصمم گردید». و در صفحه ۹۳ گوید: نادر در بازگشت به ایران در چهارجو، خواهر ابوالفیض خان را طلاق داده نزد برادر فرستاد. اما علیقلی خان دختر والی را به علت زیبایی که داشت به ایران آورد.

۴- در جهانگشا (ص ۳۵۴) گوید: چون رضاقلی میرزا را شوق دیدن نصرالله میرزا که از هندوستان آمده و در هرات توقف داشت، غالب و ملاقات او را طالب بود، لهذا مرخص گشته، با علیقلی خان روانه مشهد گردید، ۲۳ رجب ۱۱۵۳.

شود، در دفع آن کوشیده، جانفشانی ظاهر نمایند. و در نواحی ماوراءالنهر اگر دشمنی و سرکشی و بداندیشی [باشد] که در خدمات آن عزیز کوتاهی و سهل‌انگاری نماید، مقرر نمایند که در رکاب اقدس خدمت نموده، عازم مملکت ایران گردد، که آن مخدوم فارغبال و مرفه‌الاحوال در امورات پادشاهی فیصل نه و فرمانروا باشند.

دارای افراسیاب جاه عرض نمود که: جمعی از طایفهٔ حصارى از قبیل محمد امین‌بیگ و فاضل‌بیگ و عالم‌بیگ شهرسبزی و غیر ایشان از سرکردگان هستند، که در خدمات ما تکاهل می‌ورزند. هرگاه آن جماعت را برداشته عازم ایران گردند، مملکت ما خالی از شر و شور خواهد بود. دارای سکندر سریر قبول این معنی را نموده، ایشان را مأمور خدمات گردانید.

القصة، بعد از گفتگوی بسیار، آن دو پادشاه گردون و قار با یکدیگر رازهای پنهانی و سفارشات پنهانی کرده، یکدیگر را وداع نمودند. [و دارای جهان] در ساعت سعد از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا بر جناح حرکت آمده، عازم کنارهٔ معبر چهارچوب گردید.

۱۵۳

عنان تافتن صاحبقران به جهت تسخیر مملکت خوارزم و آمدن ایلبارس خان و شکست یافتن آن

دگر باره آن شاه گیتی ستان	روان شد به تسخیر خوارزمیان
برآمد چو خورشید زرین لگام	به جمازهٔ چرخ فیروزه فام
زمین و زمان جمله در جوش شد	فلك مضطرب چرخ مدهوش شد
از آن جنبش لشکر بیکران	یکی غلغلی شد به هفت آسمان
دلیران و گردان فولاد پوش	همه جنگجوی و همه پر زجوش
به آیین رستم، سپه صد هزار	همه نامدار و همه کینه دار
عنان تافت آن لشکر بی‌قیاس	بیفتاد بر چرخ گردون هراس
از آن لشکر و شورش پر شرار	گرفت دامن آسمان را غبار

چون دارای جهان و آن خسرو ممالک‌ستان، با جیوش دریاخروش از تسخیر ماوراءالنهر فراغتی حاصل نمود، از بخارا حرکت، و منزل به منزل^۲ وارد معبر چهارجو [شده]، و در آن منزل از رود جیحون گذشته، مقرر داشت که جمعی از اردو بازاری راز عساکر هندوستانی که رفتن راه خوارزم بدیشان دشوار بود، مرخص [شدند].

۱- نسخه: یوالبارس. در بیان واقع (ص ۸۶) نیز یولبارس. و معلوم می‌شود در محل چنین تلفظ می‌شده.

۲- در بالای سطر بعداً افزوده شده: به تاریخ ۱۶ شهر رجب ۱۱۵۳.

ومیرزاتقی شیرازی [را] که در رکاب سعادت فرجام بود، و مستوفیگری فارس تعلق به او داشت، چون در سخاوت قرینۀ حاتم طایی و در دانش مانند علامۀ دوانی بود، به حضور طلب داشته، به عواطف خسروانه مستمال و امیدوار گردانیده، به رتبهٔ ارجمند مستوفی الممالکی سرعزتش [را] به اعلیٰ علیین رسانید. و حل و عقد و قبض و بسط [امور] ممالک ایران و هندوستان و ترکستان و غیره بلاد محروسه و درگاہ کعبہ، اشتباه خود را به رای رزانت آرای وی منوط و مربوط داشت.

و چنان مقرر فرمود که قبل از ورود موکب فیروزی کوکب وارد ارض فیض مدار گردد. و در آن حدود سررشتهجات امورات بلاد و امصار عالم را مضبوط، و تدارک عساکر فیض مآثر [را] که در رکاب سعادت فرجام می باشند، حسب الوقاع از همهٔ اشیا دیدہ، که بعد از تسخیر خوارزم، ارادۀ مملکت داغستان در نظر فیض منظر خاقانی می باشد. و آن والا جاہ را به اتفاق ملاباشی از رکاب ظفر انتساب مرخص، و مأمور ارض فیض مدار گردانید.

از عجایب روزگار، آنچه مسود این اوراق ملاحظه نمود چنان است که: جماعت اردو بازاری از ولایت فارس و عراق آب لیمو و شیشهٔ گلدار و اجناس نفیسه بارگیری کرده، از نواحی کابل و قندهار و دارالسلطنۀ هرات به اردوی معلی آورده، بدقیقت مناسب نداده، انتهاز فرصت قیمت اعلیٰ داشتند. در آن محل که از نواحی چهارچوب مرخص، و عازم مرو گردیدند، در عرض راه به جهت نبودن آب و شدت گرما و سختی ریگ روان منزل شیرشتر آب لیمورا به مرکبان خود می دادند، و شیشهٔ گلدار و اقمشۀ بسیار [را] در عرض راه مذکور انداخته، همان جان خود را از مهلکه به ساحل نجات رسانیدند. و در هنگام ورود به الکای مرو، شیشهٔ گلدار دو بیست دینار و شیشهٔ آب لیمو به سیصد دینار خرید و فروش می شد. و هر شیشه را در اردوی معلی به مبلغ یک تومان ابتیاع می کردند، و جماعت اردو بازاری در دادن آن ابا می کردند. الحریص کلهم محروم.

القصه، چون خاقان گیتی ستان از رود جیحون گذشته، وارد چهارجو [گردید]، عنان همت به تسخیر خوارزم منعطف ساخت.

مقدمات خوارزم به نحوی است که [چون] آوازهٔ ورود صاحبقرانی به بلدۀ فاخرۀ بخارا گوشزد ایلبارس خان پادشاه آن نواحی گردید، جمیع سرداران و سرکردگان و ایناقان خود را احضار کرده، چنان قرار دادند، که تدارک عساکر خوارزمی را دیدہ، و در مجادله و محاربه لوازم پاداری را معمول داشته، کوتاهی و سهل انگاری جایز ندارند.

و در این خصوص شرحی به نواحی قراقلیاق و قزاق که محل تولد او و عشایر او بود قلمی [کرده]، و سپاهیان هر طایفه را به حضور طلبید. و در اندک فرصتی به قدر یکصد و بیست هزار نفر سواره و پیاده به درگاہ خود حاضر گردانید. و همه روزه قراولان و جاسوسان خود را مقرر داشته بود که یوم به یوم چگونگی حرکت نادری را به عرض آن برسانند. که در این وقت مأمورین مذکورین چگونگی تسخیر بلدۀ فاخرۀ

بخارا، و از رود جیحون گذشتن [جهانگشا] را معروض رای جلالت‌آرای آن گردانیدند. آن خان پرغرور موازی سی‌هزار نفر از بدوسواران اوزبک و آرال و یموت و ترکمان، [به سرکردگی محمدعلی اوشاق و ارتقایناق]^۲، مقرر داشته، چنان برخورد فرار داد که انشاءالله تعالی در نواحی چهارجو سر راه نادر دوران را گرفته، در همان مکان سلك جمعیت او را برهم زده، چون ستارهٔ بنات‌النخس پراکنده خواهیم گردانید.

به همین خیال خام و ارادهٔ باطله، آن خان بیحاصل، موازی سی‌هزار نفر از نامداران انتخابی خود [را] برداشته، ایلغارکنان وارد منزل جکس که فیما بین دارای دوران و لشکر آن خان جلالت‌نشان هشت میل راه مسافت داشت [شد]. که در این وقت قراولان فیروز دستگاه خبر ورود آن را مسموع رای جهانگشا گردانیدند.

و خاقان گیتی‌ستان در آن محل رقمی به عهدهٔ محمدرضاخان قرخلو بیگلربیگی مرو شاهجان قلمی داشته، و آن خان معلی‌شان را با موازی سه‌هزار نفر عساکر مروی به رکاب انتساب خواست. که مقارن این خبر غازیان مروی در منزل قراول‌چاهی چهارجو نزول داشتند، که خاقان گیتی‌ستان مقرر داشت که عساکر مروی به سرعت تمام وارد حضور ساطع‌النور خاقانی گشتند. چرا که چون عساکر مذکوره همیشه اوقات باطایفهٔ اشرار ترکمان مناقشه و مجادلهٔ قدیم داشته، و بلد آن سرزمین بودند.

آن نامداران فیروز توأمان را با موازی بیست هزار نفر دیگر از غازیان کاصحاب‌الدین برداشته، باقی سپاه و اردوی فیروز دستگاه را به فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا سپرده، و خود ایلغارکنان عازم سر راه آن طایفه گردید. و در هنگام [ورود به] منزل جکس، از طرفین قراولان سپاه به یکدیگر برخورد، و از ورود یکدیگر مطلع گشتند.

از این جانب، صاحبقران دوران چون مکرر اوصاف حمیدهٔ ایلبارس‌خان را شنیده بود که در شجاعت و لشکرکشی قرینهٔ افراسیاب ترک است، در هنگام حرکت لوازم احتیاط و سپاهیگری را مرعی داشته، و جمعی از نامداران افشار و قاجار و مروی را به عنوان چرخچیکری سپاه مقرر داشت. و خود در آراستگی سپاه [کوشیده] و صفوف قتال و جدال [را] از یمین و یسار آرایش داده، منتظر قتال گردید.

اما چون ایلبارس‌خان^۳ از مقدمهٔ ورود عساکر نصرت‌مآثر اطلاع حاصل نمود، با معدودی چند بر بالای خامهٔ ریگی رفته، به تماشای آن سپاه قیامت‌آشوب نظر می‌افکند. چون چشم آن بدان نامداران رستم توأمان افتاد، که همگی ایشان مستغرق دریای آهن و پولاد، و چون شیر دمان و هزبر دمان در جوش و خروش بودند، رعه بر بدن او افتاده، از آمدن خود نادم و پشیمان، که چه چاره ساخته، خود را از آن مهلکهٔ جانستان مستخلص سازد. که در این وقت چرخچیان سپاه صاحبقرانی ظاهر گشته، با قراولان و چرخچیان ایلبارس‌خان به نیزه‌بازی و تیراندازی و مجادله کردن قیام ورزیدند. و به یمین دولت ابدی عساکر فیروزی مآثر بر آن جماعت دلیر گشته، خوف و هراس بی‌قیاس

۳- در حاشیه اضافه شده.

۴- ایلبارس‌خان را در نسخه خط کشیده، و به جای آن نوشته‌اند: ارتقایناق.

به مضمون «وقذف فی قلوبهم الرعب» بر ضمایر سپاه اوزبک مستولی گردید.

ودراین حالت از توقف خویش نادم گشتند، اما فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌دیدند. ناچار بر ثبات اضطراری اقدام نموده، خویش را محاط گرداب بلا دیدند. چون ایلبارس خان چرخچیان خود را عاجز ندید، به قدر پنج شش هزار نفر دیگر را بدکمک واعانت آن مأمور گردانید.

یکی گرد شد	آندر آن رزمگاه	که شد همچو شب چهره مهر و ماه
دلیران نهادند بر یکدگر		به هم تیغ و نیزه، و تیر و تبر
چنان گرم شد عرصه کارزار		که گویا شده محشری آشکار
سر نامداران، تن بیدلان		فتاده به صحرا چو زیگ روان
بسی دجله‌ها شد در آن کارزار		زخون یلان و هزاران کار
قزلباش و اوزبک چو شیر زبان		فتادند چو آتش ابر نیستان

نخست سپاه اوزبک آغاز انداختن تیر نموده، گروه گروه [به رمی] سهام اشتغال می‌نمودند. چنانکه از کثرت آمد شد سهام بی‌نیازی و شب‌آب تیر مجاهدان غازی فضای مرگه رزم را سقفی از چوب خدنک پدید آمد، و لحظه‌ای از گشاد دادن تیر خدنک نمی‌آسودند. و چندانکه مبارزان قزلباش اراده نمودند که داخل آن جماعت گردند، صدمات سهام مانع می‌آمد.

بالاخره فوجی از غازیان شیر کردار و نهنگان لجه پیکار، که در یک سمت مرگه رزم انتهاز فرصت می‌بردند، و به جهت آن تعیین شده بودند که هرگاه چرخچیان عساکر منصوره را اعانت ضرور شود کمک نمایند، سنانهای افعی‌سان استوار داد، سگ سیر مراکب استوار نموده، و گروهی دیگر سیوف آبدار از نیام کشیدند، آنگاه از زمین و یسار چون صبا و شمال بر مخالفان حمله برده، چون سیل از فراز در رفتن مسارعت نمودند.

جنود اوزبک را ثبات و قرار تاب نمانده، لحظه‌ای به رمی سهام پرداخته، چون ملاحظه نمودند که مبارزان قزلباش حملات پی‌درپی [کرده] و سهام ایشان را اعتنایی نمی‌نمایند، چون بخت روز برگشتگان را وداعی نموده روی بر تافتند. و چندانکه ایلبارس خان در مراجعت کوشش نمود، فایده‌ای بر آن مترتب نشد. و در اثنای این دار و گیر از زمین و یسار سپاه بیدار اوزبک گریز برستیز اختیار می‌نمودند.

چون ایلبارس خان از چهار جانب خود را محاط گرداب بلا دید، آن نیز سر مرکب خود را برگردانیده، به سمت خوارزم بدر رفت. و غازیان شیرکین از یسار و زمین در عقب گریختگان باد پایان کوه توان را از جای برانداخته، بسیاری از آن مخدولان اسیر و دستگیر و قتل گردیدند.

در این وقت چند نفر غلامان از خدمت دارای دوران وارد، و تقریر نمودند که امر جهانگشا چنان به نفاذ پیوسته، که متعاقب لشکر شکست خورده رفته، معاودت نمایند.

عساکر منصور نظر به فرمان قضا جریان، با وجودی که به قدر دوسه هزار نفر سر و زنده گرفته بودند، معاودت کردند.

چون دارای دوران احوال لشکر ایلبارس خان را چنان مشاهده نمود، که به دست چرخچیان سپاه شکست یافته و فرار کردند، بر حصول این فتح به محامد شکر الهی قیام نموده گفت: ما در آن عقیده بودیم که سپاه خوارزمی تا نواحی خوارزم همه روزه دو نوبت و سه نوبت مجادله کرده، خواهند رفت. یقین حاصل است که اقبال نادری است که جمیع سرکشان و متمردان عالم را به حوزه تصرف ما درآورده، مطیع و منقاد می گرداند.

پس در آن روز فرح اندوز، جمیع سرکردگان و غازیان سپاه را به خلعت شهنشاهی سرافراز و مباهی گردانید. و عساکر مروی [را] که سه هزار نفر بودند، سرکردگان و یوزباشیان ایشان را خلعت سراپا، و سایر عساکر را نفری یک ثوب قبا شفقت و مرحمت فرموده، و دوسه یوم در آن حدود توقف، و از آن مکان بر جناح حرکت آمد، عازم خوارزم گردید.

اما چون از آن جانب ایلبارس خان با ندامت بسیار و افسوس بی شمار فرار کرده وارد خوارزم گردید، چند نفر از نامداران خنجرگذار خود را مقرر داشت، که به هر رای و تدبیری که داند، به اردوی کیوان پوی صاحبقرانی رفته، چند نفری زبان گرفته، معاودت نمایند. ده نفر از جماعت آب باز خنجرگذار تعهد نمودند که در زورقی تسسته، خود را به میان رود جیحون افکنده، دستبرد نمایانی زده، معاودت نمایند.

نظر به فرموده دارای خوارزم، ده نفر از نواحی فتنک عزم مقصد گردیدند. در منزل گوگرچین از میان رود آب علامات سپاه فیروزی رایات را مشاهده کردند. و آن روز در آن حدود توقف، و در نیمه شب از میان زورق به درآمده، شش نفر آن طایفه اراده نمودند، که چند نفری را گرفته مراجعت نمایند.

چون به کناره اردوی کیوان پوی رسیدند، کشیکچیان و حارسان کناره اردو سیاهی ایشان را گرفته چند تیر دوراندازی به جانب ایشان انداختند. جماعت مذکوره، کاری نساخته معاودت کردند. روزانی دیگر که بر اثر رد آن طایفه رفته داخل به رود جیحون شدند، چگونگی آن را به خاک پای اقدس عرض [نمودند]. حسب الامر به سده عساکر منصوره گردید که کناره رود آب را گرفته، شاید علامتی از آن جماعت ظاهر گردد.

نظر به فرمان قضا جریان، جمعی از عساکر منصور از رود آب بدان جانب عبور کردند، و جمعی در این جانب، چون به قدر دو میل راه را طی کردند، علامت زورقی از آن جماعت ظاهر گردید. از طرفین به انداختن تیر تفنگ و جزایر اشتغال ورزیدند. شش نفر آن جماعت مقتول و چهار نفر دیگر به هزار فلاکت خود را به شب رسانیدند. و عساکر منصور در نیمه شب به علامات آن زورق برخورد، از طرفین دورانداز بدیشان

می‌افکندید. و دونفر دیگر مقتول، و دونفر زخم‌دار [شده] به هزار فلاکت خود را از زورق به‌خارج جنگل رسانیده، بعد از طی مسافت به‌خدمت ایلبارس‌خان رسیده، چگونگی مقدمات را عرضه داشتند.

رعه بر اعضای آن افتاده، مکدر و مشوش خاطر گردیده، اراده آن داشت که به‌سمت قراقلیاق و آرال به‌در رود، که در این وقت سرکردگان یموت که همیشه اوقات لاف و گزاف زیاده از حد می‌زدند، که گویا شمشیر خلق کرده ایشان است، و آیت دلاوری و نامداری در شان ایشان نازل گردیده، به‌عرض آن رسانیدند که انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابدمآل و به‌امداد و اعانت حضرات چهاربار، در محل ورود عساکر نادری در نواحی قلعه فتک به‌نحوی گوشمالی بدان سپاه رزمخواه دهیم، که راه آمدن خود را مفقود یابند، و در عرصه گاه میدان به‌ضرب شمشیر و ناوک دلدوز ناچیز و نابود گردند.

خان والا شان را تسلی قلبی حاصل گشته سرکردگان و سرخیلان سپاه را به عواطف خسروانه امیدوار و مستمال گردانید و در خزاین را گشوده سپاهیان را به‌زر و خلعت خوشحال و امیدوار ساخت و با سپاه قیامت شکوه در آن نواحی منتظر ورود عساکر نصرت مآثر صاحبقرانی گردید.

۱۵۴

مجادله کردن ایلبارس‌خان در منزل قلعه فتک با صاحبقران دوران و شکست یافتن آن

چون خاقان گیتی‌ستان طی مسافت کرده، وارد منزل دوه‌بویی، شش فرسخی قلعه فتک گردید، حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که بنه و آغرق و سورات عساکر منصور [را]، که در نواحی بلخ و چهارجو و بخارا در گمیها بارگیری کرده، در میان رود آب می‌آوردند، در آن منزل منبر [کرده]، و به‌قدر ده دوازده‌هزار نفر از نامداران پیاده تفنگچی با یک‌نفر سردار صاحب‌تدبیر در آن منزل گذاشته، و سنگر [ی] حمین که برجهای متین داشت قرار داده، با سپاه رزمخواه عازم قلعه فتک گردید.

و در ورود آن نواحی، ایلبارس‌خان با عساکر خود، در مقابل سپاه کینه‌خواه صف‌قتال و جدال بیاراست. و از طرفین میمنه و میسر و قلب و جناح و ساقه و کمبنگاه آراسته و پیراسته گردانیده، و دلیران و نامداران از یمین و یسار طالب فتنه و شین گردیدند. و غازیان یموت، که به‌قدر شش‌هزار نفر می‌شدند، به‌عنوان چرخچگیری در

عرصه‌گاه میدان به‌جولان درآمده، لوازم نبرد و دلاوری را به‌جای آورده، از هر طرف سرراه بر عساکر قزلباش مسدود داشته و، مستعد محاربه بودند.

از آن جانب، دارای دوران با سپاه بی‌پایان صف‌قتال وجدال در مقابل طایفه اوزبک بسته، و از طرفین نامداران و گردنکشان روی به‌مرکه کارزار گذاشته، فی‌مابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت دست داد. که نامداران یموت، دلاوران و گردان‌مرکه کارزار قزلباش را تا دو دانگ میدان بر عقب دوآیندند.

چون شاه شاهان و آن تاج‌بخش پادشاهان، کوشش جماعت یموت را و ثبات قدم ایشان را در برابر حمله‌ی غازیان ظفرتوآمان مشاهده نمود، عرق تشییع حیدری و رگ حمیت نامداری به‌حرکت آمده، تیغ آبدار ذوالفقار کردار از نیام انتقام کشیده، بسا جمعی از عساکر افشار و اتک خراسان و مرو، که همیشه با جماعت یموت و ترکستان هم‌آویز و با ستیز بوده‌اند، به‌حمله‌ی صف‌شکاف و صدمه‌ی جسارت اتصاف، عرصه‌گاه کارزار را چون ساحت محشر پرشور و شر گردآیندند.

گاهی از زخم شمشیر قاطع، [در] بوستان رزم از تارک اعدا، نار خندان برشاخ ابدان فراوان نمودی، و گاهی از اثر سهام خون‌آشام گلستان میدان از قطره‌قطره خون دلاوران لاله‌زاری عیان بودی، و گاهی به‌نیشترسانان افعی‌سان، مدهوشان‌مرکه قتال را رگ‌اکحل و قیفال‌گشودی.

چون مجاهدان دین و غازیان شیرکین، از آن خسرو بهرام صولت این تهور و شهامت ملاحظه نمودند، به‌هیئت اجتماعی به‌سمت آن پادشاه صف‌شکن و آن خسرو مبارزافکن روان شدند. و از حملات متواتر بسان سیل جماعت یموت را به‌مانند خاشاک از روی آن خاک برداشته، در آن وادی پریشان ساختند.

اما در آن روز، [که از] هنگامه‌ی محشر و فرع اکبر نمونه‌ای بود، چندین هزار سپاه ایرانی و تورانی و هندوستانی و سندی و افغان و اوزبک و اروس و الان و ارمنی و فرنگی و لزگی و قزاق و قلماق به‌نظاره‌ی آن دوسپاه کینه‌خواه مشغول گشته، صدای احسن احسن از ثری به‌ثریا و از جوز به‌جوزا می‌رفت. و آن دوسپاه، حیران آن جنگ وجدال گشته، می‌گفتند: جرأت و جلادت همین می‌باشد، که عساکر یموت و عساکر اتک داشته‌اند.

القصة، جماعت یموت چون آن تهور و خنجر‌گذاری و تحمل و میدان‌داری مشاهده نمودند، دستشان از هرکار و پایشان از ثبات و قرار رفته، پشت به‌مرکه کارزار کرده، «کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره» پای در بیدای فرار نهاده روی به‌صوب ادبار آوردند. و مبشر قضا و قدر، بشارت فتح و ظفر به‌نوای دلگشای «ان جندنا لهم الغالبون» به‌گوش هوش ساکنان خطه‌ی غربا رسانیده، مفتوح‌الابواب در عنایت به‌روی ارباب ارادت به‌مفتاح «وینصرک الله نصرأ عزیزأ» مفتوح گردآیند.

وایلبارس‌خان با امرا و سپاه راه گریز پیش گرفتند. غازیان غضنفر صولت و مجاهدان بهرام‌شوکت تعاقب گریختگان نموده، کسری از ایشان [را] اسیر و دستگیر گردآیندند، و بقیه‌السیف از آن مرکه خسته و رنجور خود را به‌قلعه‌ی هزاراسب افکندند.

وقبل از وقوع این مقدمه، حسب الامر ایلبارس، به اطراف و جوانب آن قلعه به قدر يك ميل راه از هر طرف آب در دور آن حصار احاطه کرده، و همان راه باریکی به جهت ممبر خود گذاشته بودند.

چون وارد آن حصار گردید، غیرت بر آن مستولی گشته، گفت: چون زنان در میان قلعه نشستند، و در بر روی خود بستن از نامردی است! مجدداً نامداران اوزبک را دلجویی و دل‌آسایی داده، در خارج آن قلعه مصمم جنگ و جدال گردیدند.

وبا امرا و اعیان خود چنان قرارداد که هر گاه در این دفعه هم شکست به ما رخ دهد، خود را به همین قلعه افکنده، محصور خواهیم گشت. و چون آذوقه و علوفه ما بسیار است، و در صحاری و براری چون موسم زمستان است غله و آذوقه نمی‌باشد، ناچار نادر دوران به راهی که آمده، معاودت خواهد کرد.

به همین خیالات فاسده، صف قتال بیاراست. لمؤلفه

ندانست چون بخت گردد به خواب ندارد سودی با افراسیاب (؟)
 صد و چارده دفعه خان سترگ بیاورد قزاق و قلماق و ترک
 سپاه درخشنده تیغ زن بیاورد زچین و خطا و ختن
 که گیرند اقلیم ایران زمین بیارد جهانش به زیر نگین
 بدست یکی رسنم نامدار شدند کشته و خسته و دلفگار
 نه رستم به مردی همین کار کرد؟ هر آن کس که این کرد، آن کار کرد
 اما چون از آن جانب خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از آن دار و گیر فارغ
 گردید، در همان منزل نزول اجلال فرمود. و قبه بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید،
 و بر بساط نشاط مسند ابهت و بختیاری گسترانید، امرا و سرکردگان آستان خلافت نشان
 و آنانی را که از ایشان آثار جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی در آن معرکه
 به ظهور انجامیده بود، طلب داشته، به نوازش خسروانه و مراحم بیکرانه پادشاهانه در
 مراتب ایشان افزود.

و آن جماعت نیز، روی نیاز و عبودیت بر خاک مسکنت نهاده، جواهر دعا و زواجر ستایش و ثنا نثار مجلس سپهر قرین گردانیدند، و زبان به ادای تهنیت این فتح مبین گشودند، و شکر بخشنده عطیات به جای آوردند.

و آن شب را در آن منزل به استراحت به سر برده، روز دیگر که این خسرو خاور به عزم تسخیر این کشور پرخطر در منزل افق رایت عزیمت مرتفع ساخت، پادشاه سکندرسیر و آن خسرو بحر و بر لوای کشورستانی برافراخت، که قراولان اردوی کیوان پوی به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانیدند، که ایلبارس خان مجدداً با سپاه بی‌پایان در نواحی هزار اسب مستعد قتال و جدال گردیده، و منتظر ورود عساکر منصور است.

خاقان جم‌اقتدار و آن نادر کردگار، پای دولت در رکاب سعادت گذاشته، با غازیان ظفر قرین و نامداران خشمگین عازم هزار اسب گردید. و در هنگام ورود آن نواحی، قراولان خاقان گیتی‌ستان به سمع اقدس رسانیدند، که جماعت یموت این دفعه

مستغرق دریای آهن و فولاد گشته، میدان‌داری می‌نمایند.

خاقان صاحبقران چون هزبر دمان با جمعی از غلامان به‌نظاره آن ناسداران مشغول گشته، بعد از ساعتی معاودت نموده، مقرر فرمود که مین‌باشیان عظام و سرکردگان ذوی‌الاحترام از یمین و یسار صف قتال و جدال بیاراستند. و از طرفین غبار فتنه و شین بالاگرفت.

حسب‌الامر دارای جهان، به‌عهدهٔ غازیان افشار ایبوردی و قاجار استرابادی و عساکر مروی، که علیحده انتخاب گشته و ایستاده بودند، که میدان حرب را مجلس لهو و لعب می‌پنداشتند، و روز مصاف را خوشتر از شب زفاف می‌انگاشتند، حسب‌الامر دارای جهان به‌عهدهٔ ایشان مقرر گردید، که حمله بدان گروه انبوه یموت کرده [آنهارا] از میدان مصاف دورنمایند.

آن نامداران شجاعت آیین و رزمخواهان خشمگین، به‌مانند آتش سوزان و برق درخشان خود را بدیشان رسانیده، بین‌الفریقین نایرهٔ قتال و جدال دراشتعال آمد. از گرد معرکهٔ کارزار سحاب‌وار پرده بر روی مهر بلکه تمام سپهر کشیده شد، و آن روز نورانی به‌مانند شب تار ظلمانی گردید. و از هر طرف گروهی انبوه و از هر جانب سپاهی چون کوه به‌تیغ و تیر در عرصهٔ تلف درآمدند.

بعد از کشش و کوشش بسیار، گرد نکبت و ادبار برمفارق سپاه ایلبارس بیخته، و بسیاری از منسوبین و تابعین وی با خاک هلاک آمیخته شدند. و با قلیلی از اتباع و اشیاع خود با شرمساری بسیار به‌حصار هزار اسب پناه بردند. و آن قلعه نیز در متانت به‌مثابهٔ این حصار فیروزه قام مصون از دستبرد طایفهٔ انام بودی، و تصور فراز جدارش چون سپهر نهم مشکل در اوهام نمودی. شرفاتش در ارتفاع با ثریا انباز، و حسیض خندقش در انحفاض با ثری دمساز. حصاری در نهایت انسحکام، و برج و باروی آن در غایت آراستگی، و از هر طرفی نیز یک میل راه آب‌گرفته.

چون دارای گیتی‌ستان احوال را چنان مشاهده نمود، توقف آن حدود را برخورد صرفه ندیده، ارادهٔ آن نمود که از آن سرزمین کوچ نماید. در این وقت، جمعی از بهادران نامی و دلاوران گرامی، بکنج علی‌بیگ^۲ سرکردهٔ جماعت یموت را با جمعی دیگر زنده دستگیر کرده، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردانیدند.

خاقان گیتی‌ستان، بکنج علی مذکور را مراعات بلانهایات پادشاهی کرده، به‌خلعت خاص سرافراز و ممتاز گردانید. و به‌الطاف خسروانه و نوازشات پادشاهانه امیدوار ساخته، از درگاه جهان‌آرا مرخص [نمود]. و مقرر داشت که به‌میان ایل و عشایر خود رفته، همگی طایفهٔ یموت را مطمئن و خاطر جمع ساخته، به‌الطاف و عنایات شهنشاهی امیدوار گرداند. و باقی سرکردگان و کدخدایان آن طوایف، وارد درگاه عالم‌آرا گشته، و در هر محل و هر مکان از بلاد ایران یا توران خواسته باشند توطن نموده، در

سلك اخلاص گزاران و از زمره اطاعت کنندگان بوده باشند.

بکنج علی بیگ مذکور، قبول این امر کرده از عقب طوایف مذکوره، که در آن اوان به سمت اورگنج کهنه و منقشلاق رفته بودند، روانه گردید. وبعد از ورود به میان عشایر و قبایل خود، فرمایشات صاحبقرانی را گوشزد خاص و عام گردانید. طوایف مذکور قبول این معنی را نکرده، در جواب آن گفتند:

دمی بازماندن؟ پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

چون بکنج علی بیگ مذکور احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار با طوایف خود منفق گردیده، گفت: اولی واسب آن است که کوچ و کلفت خود را از این نواحی روانه سمت منقشلاق نمایم. و خود در نواحی اورگنج کهنه، که از ایام چنگیزخان خراب و بایر است، توقف، و ملاحظه نمایم که فیما بین ایلبارس خان و نادر دوران مناقشه به کجا ماجر می شود. آن رای پسند آن جماعت افتاده، بر نهج مذکور معمول داشتند.

اما چون صاحبقران دوران چنان شکست فاحشی به ایلبارس خان داد، در آن محل بدسمع همایون رسانیدند که کوچ و کلفت و خزاین آن در قلعه خانقاه می باشد. دارای دوران ترك گرفتن قلعه هزار اسب کرده، با سپاه کینه خواه عازم قلعه مذکور گردید. چون ایلبارس خان حرکت صاحبقرانی را بدان صوب تحقیق دانست، ناچار در نیمه شب با سپاه فراوان و جمعیت بسیار، قلعه هزار اسب را به جمعی از سرکردگان صاحب رای سپرده، خود عازم قلعه خانقاه گردید. و در وقتی رسید، که لشکر فیروزی اثر صاحبقرانی در يك بدن آن قلعه نزول کرده بودند. از سمت دیگر داخل آن قلعه گشت.

در آن شب، به قدر هشت هزار از بهادران اوزبک به انعام او بهره ور گردیدند. و هربک ایشان را علی حده تحریک جنگ و جدال می نمود، و می گفت: هرگا، نادر دوران بر مملکت خوارزم تسلط بیابد، چون چنگیزخان همگی را قتل و اسیر دست طایفه قزلباش بدمعاش خواهد ساخت.

القصه، در آن شب عساکر خوارزمی در تهیه اسباب حرب و تخیل طعن و ضرب اشتغال داشته، هریک لاف و گراف پهلوانی می زدند که فردا در عرصه گاه میدان دمار از روزگار طایفه قزلباش بر خواهیم آورد. تا آنکه آفتاب خاوری برفلک نیلوفری به جولان درآمد و ساحت سپهر از نور مهر اضائت گرفت.

ایلبارس خان با سپاه نکبت بنیان از اصل قلعه به خارج دروازه رجوع نمود. و در هرجا و مکان دیوار کهنه و باغ خرابه و عمارت از هم ریخته ای بود، پیاده تفنگچیان نامی خود را قرار و آرام داد، و خود با سپاه کینه خواه چون سد سکندر در برابر، سفوف قتال بیاراست.

واز آن جانب، شهنشاه شجاعت نهاد و آن دارای پاک اعتقاد چون جماعت اوزبک را به همه جهت مصمم قتال و جدال دید، پس از سودن جبهه اخلاص بر خاک نیاز و عرض سؤال از درگاه کریم کارساز بنده نواز، جوشن توکل پوشیده، و جرعه ای از روحانیت

۳- صحیح: دمی آب سرد از پی بدسگال... این بیت در امثال و حکم ده خدا به نام فردوسی آمده، اما من آن را در شاهنامه نیافته ام.

ساقی کوثر نوشیده، پای در رکاب آورد، و به ترتیب سپاه فیروزی دستگاه پرداخت. میمنه عساکر میمنت مآثر را به وجود باوجود فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا زیب و زینت داد، و بر میسره حاجی خان کرد و محمدرضاخان قرخلوبیگلریگی مرو و محمدعلی بیگ قاجار را مقرر گردانید. و قاسم بیگ و خانعلی خان کواکلان را با بسیاری از فارسان میدان پردلی قرارداد که تا هریک از میمنه و میسره را احتیاج به امداد و معاونت افتد، ابواب نصرت بر روی ایشان مفتوح دارند. و رایت صاحبقرانی برافراخت.

آنگاه از دو جانب صدای کوس و شبیر^۴، و ولوله^۵ کرنا و نفیر، والله بالله بهادران معركة داروگیر، به سمع ساکنان سپهر مستدیر رسید. در آن حال دلیران تیز جنگ و جوانان با نام و ننگ، از طرفین کمیت و سمنند تیزرو را به مهمیز ستیز سراسیمه گردانیده، خارخار تعلقات جهان بی ثبات را به ناخن مردی و مردانگی فرو نشانیده، قدم در مضمار کارزار نهادند. آنگاه تیغ و سنان کین بر یکدیگر آختند. لمسوده
 دو لشکر به یک ره درآمد زجای جهان گشت پر ناله کرنای
 بجنیب گیتی زسم ستور سیه گشت بر آسمان روز هور
 سپهدار خوارزم ایلبارس شاه به همراه خوارزمی کینه خواه
 گرفتند ره بر دلیران دین سر پر زخشم و دل پر زکین
 سر سروران شاه نادر که بود سراپرده اش آسمان کبود
 بفرمود تا توپ اثر در شکوه به غرش در آید به لرزنده کوه
 دهل کوب کوبیدن از سر گرفت جهان رنگ صحرای محشر گرفت
 صدای تفنگ خواست از هر طرف دلیران عنان ستوران به کف
 برآمد خروشی در آن دار و گیر یکی خورده نیزه یکی خورده تیر
 به اقبال شاه فریدون نشان گرفتار شد دشمن بدگمان
 نیاورد گنجشک تاب عقاب ستاره گریزان شد از آفتاب

چون فیما بین آتش حرب در التهاب آمد، از هر طرف که سپاه اوزبک حمله می نمود، بیکدفعه به ضرب گلوله جزایر ترکزول در بنای ثبات صد بلکه دوست نفر از مخالفین می افتاد، که آتش خرمن حیات ایشان بود.

چون از هر طرف خود را مرکز دایره بلا دیدند، بنای ثبات ایشان درهم شکسته، ورشته جمعیت شان از هم گسسته، روی انکسار از میدان کارزار بر تافته، فرار برقرار اختیار کرده، [خود را] به قلعه خانقاه افکنده، زندگی دو روزه عمر ناپایدار را مقتم شمرند.

و جمعی از سپاه یموت در میدان داری می کوشیدند، همان راه بیابان را پیش گرفته، به سمت اورگنج کهنه به نزد عشایر خود بدر رفتند.

و به موجب «وَقَدْ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبُ» وهم و هراس بی قیاس بر سپاه ایلبارس

۴- شبیر، یا شبیر ظ: لغتی در شیپور.

۵- نسخه: وله.

اسیلا یافته، در قلعه ناامیدی را بر خود مسدود کرده، به قلعه داری قیام و اقدام نمودند. و از این جانب حسب الامر پادشاه گردون احتشام، دور و دایره قلعه خانقاه را عساکر منصور مرکزوار احاطه کرده، محصور نمودند.

۱۵۵

آمدن ایلبارس خان به درگاه صاحبقران و تسخیر نمودن مملکت خوارزم و به قتل رسیدن آن به فرموده دارای جهان

چون خاقان گیتیستان و آن خسرو ممالکستان ایلبارس خان والی خوارزم را شکست فاحشی داده، در قلعه محصور گردانید، در آن شب به محامد شکر و اهاب بیمنت اشتغال داشته، تا محلی که سپاه سیاهی شب از فروغ تیغ خسرو انجم منہزم گردید، صاحبقران دوران به همدم صبارفتار چون خورشید بلند اقتدار برآمده، دور و دایره قلعه خانقاه را بر سر آن سپاه قسمت نموده، همگی همت بر انتزاع آن قلعه مصروف گردانیدند.

امرای نامدار و غازیان غضنفر آثار، چون امواج بحر اخضر در تلاطم آمده، به ارتفاع حواله و سیبه پرداختند. و در مدت دوسه یوم، حوالات رفیع و مراحل علیه در اطراف شهر از فصیل و باره بگذرانیده، نقابان چابکدست به حفر نقب و کندن زمین اشتغال ورزیدند.

ایلبارس خان، از مشاهده این حال و اجتهاد سپاه کینه خواه هراسان گشته، بروی ظاهر گردید، که اگر بر عناد و سرکشی اصرار ورزد، در معرض قهر و سیاست به اسوء حال جمیع رعایا و برایا گرفتار می گردند. و مردم و هراسم و هراسم و هراسم بروجنات احوال خویش در تضاعف می دید، و از معاونت جماعت اوزبک ماوراءالنهر دانست، که به جز خلاف و نفاق نتیجه ای دیگر نمی بخشد. لاجرم از مرکب عناد و مخالفت به زیر آمده، بر بساط ندامت بنشست، و چاره کار در آن دانست که دست در ذیل انابت و معذرت زده، از این گرداب بلا رخت حیات به ساحل نجات کشد.

آنگاه، به وسیله زمره ای از دولتخواهان مصلح و خیرخواهان ناصح عریضه ای مشتمل بر ندامت و طلب عفو، به خدمت خاقان گیتیستان مرقوم کلاک معذرت گردانید که: انسان جایز الخطاست، و مشتق از فسیان است. و تا جرایم و گناه از گناهکاران به ظهور نیاید، کرم و عطیه بزرگان از پرده خفا به حجله ظهور جلوه ننماید. امید که کرم جبلی پادشاه جرم بخش شفیع این مجرم عاصی گشته، جرایم سابق و تقصیرات لاحق را کان لم یکن انگارند، و به دستور سایر ملازمان، این سرگشته تیه نادانی را در سلك خادمان درگاه انتظام داده، در عداد چاکران شمارند.

از من گنه آید و، من اینم از تو کرم آید و، تو آنی!
 چون صاحبقران دوران از مضمون عرایض آن مطلع گردید، ساعتی تأمل کرده،
 آتش غضب اثیر لهب در حرکت آمده، فرمود که: مکرر از نواحی چهارجو و دودبویی
 وفتنک و هزار اسب، ارقاماتی مشتمل بر نصایح و خاطر جمعی قلمی فرمودیم، که دست
 از این محاربه و مجادله برداشته، به امیدواری تمام وارد درگاه خلافت بنیان ما گردد.
 همان در مقام ستیزه و عناد درآمده، به افعال ناشایست خود اصرار ورزید. و با وجودی
 که وصف ذات حمیده صفات ما امروز چون خورشید خاوری پرتو افکن شرق و غرب
 عالم گشته، و همگی شهریاران ممالک محروسه سر بر خط فرمان ما نهاده، تابع امر و
 نهی ما گردیده‌اند، با معدودی چند از طایفه یموت، که در نواحی خوارزم و دشت قبچاق
 بهزدی و قطاع الطریقی اوقات خود را صرف کرده، و آوازه شمشیر ایشان شهرت یافته،
 بان نخوت و غرور در کاخ دماغ خود افکنده، طرح مجادله و محاربه ریختند. و ساعتی
 در عرصه میدان طاقت صدمه عساکر منصوره را نیاورده، روی به هریمت نهادند. و حال
 که ملاحظه می‌کنند، خود را به همه جهت مرکزوار محاط گرداب بلا می‌بینند، از راه
 اصلاح درآمده، معذرت می‌خواهند. به هر نحو که رای او قرار گیرد، و بقای دولت
 خود را در آن بینند، از آن قرار معمول دارد!

ناصران خیر اندیش، معاودت به خدمت پادشاه خوارزم کرده، به جهت خاطر خود که
 مبدا پایمال حوادث روزگار گردند، عرض نمودند که: شهریار آفاق تقصیرات شما را
 بدغفو مقرون داشته، به جان امان داد.

آن پادشاه پرجرایم، با دل داغدار و دیده خونبار، با جمعی از امرا و ارکان
 دولت خود در قلعه را گشوده، با جهان جهان خجالت و ندامت، وارد درگاه، خلافت مدار
 خاقانی گردید.

حسب الامر خسرو جهانگیر، چنان به نفاذ پیوست، که در کنار خیمه فتحعلی‌خان
 افشار برادر مادری آن حضرت، خیمه‌ای به جهت آن برپای کرده، نزول نمود.
 سرکردگان و ایناقان و ریش سفیدان جماعت اوزبک را به حضور طلبیده، همگی
 ایشان را به خلعت خاص سرافراز، و به لطف و عنایت شهنشاهی اختصاص داده، مقرر فرمود
 که به اصل قلعه رفته، رعایا و برابرا [را] به نوازشات خاقان گیتی‌ستان مستمال و خاطر
 جمع گردانند.

و در شب دیگر، حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوست که ایلبارس پادشاه
 خوارزم را به قتل رسانیده، و در آن سرزمین به خاک سپردند.

بر دوستی دهر منه خاطر هیچ کزوی نشود به غیر کین ظاهر هیچ
 صد سال اگر زیسته‌ای، آید مرگ صد ملک اگر گرفته‌ای، آخر هیچ!
 و بیک نفر از شعرای خوارزم این رباعی را در سلك نظم کشیده:

افسوس کہ چرخ زاینسان (؟) آمد و رفت شاهان و سلاطین جهان آمد و رفت نوبت چو بہ نادر جهانگیر رسید ایلبارس بہ ماہ رمضان ۲ آمد و رفت القصہ، خاقان دوران چون خاطر جمعی از شرارت و افساد ایلبارس خان حاصل نمود، کدخدایان قلعه خانقاہ را طلبیدہ، ہر یک ایشان را علیحدہ مراعات دانستہ کردہ، و بدخلاع فاخرہ مباهی و سرافراز ساخت. و قدغن فرمود کہ احدی از عساکر منصور مراحم احدی از رعایا و برایا نگردیدہ، گذارند کہ فارغبال و مرفہ الاحوال آسودہ و غنودہ، بہ امر بیچارگی خود قیام و اقدام دارند.

از قضایای فلکی و مقدرات ازلی ۲، یک نفر ملازم بی سرو پای قولوقچی ۴، در نزدیک قلعہ با یک نفر اوزبک کم بغل، بہ جهت برداشتن جوال گاہی مجادلہ نمودند. و آن اوزبک فقیر بہ فریاد آمد کہ: چرا مرا کتک می زنی، و از سخط نادر دوران اندیشہ نمی نمایی؟

آن قولوقچی [گفت]: «آری، گیدی مردود، شاہ بیراقدی، کہ خانقاہ اللہداد ایلسن لر» ۵

جمعی دیگر مثل آن قولوقچی بیک دفعہ «اللہ داد»، «اللہ داد» گفتہ، روی بہ قلعه خانقاہ آوردند. و جمعی اجامرہ و او باش داخل قلعہ گشتہ، چہار پنج نفر را گرفتہ و برہنہ نمودند. این صدا بہ گوش عساکر منصور رسید. و جمعی از بیخردان کوتہ اندیشہ نیز سوار مرکبان خود گشتہ، روی بہ قلعہ نہادند، کہ اموال تاراج نمودہ کسب نمایند.

صدای غلغلہ عساکر منصور، در محلی کہ شہنشاہ جهان سر بر بالین استراحت نہادہ و بد خواب رفتہ بود، بہ گوش ہوش او رسیدہ، بیدار گردید، و بدون توقف قدم در خیمہ نادری گذاشت. چون تحقیق مقدمات نمود، جمعی از یساولان و نسقچیان را مقرر فرمود کہ: ہر کس بہ نظر شما برسد، گرفتہ بہ درگاہ جهان آرا حاضر نماید.

در آن محل چاوش باشی [را]، کہ بہ جهت ممانعت آن مردم سوار گشتہ بود، با جمعی از پانصد باشیان و دوسہ نفر از مین باشیان و سی چہل نفر از یوزباشیان را گرفتہ، بد حضور صاحبقران گیتی ستان حاضر گردانیدند، و بہ قتل آن نامداران بدون پرسش فرمان داد. و جسد آنها را در سر جلوخان، کہ متصل بہ اردو بازار است، در زیر قپاق افکندند. و ہر کس کہ بہ سمت قلعہ رفتہ بودند، خود را بہ کنارہ کشیدہ، مخفی شدند. کدخدایان قلعہ مذکور را خواستہ [بازخواست] ۷ نمود. عرض نمودند: دوسہ نفر

۲- ذکر رمضان در شعر شاعر خوارزمی موجب تردید در نوشتہ جهانگشا (ص ۳۵۷) می شود کہ تسلیم خیوہ و ایلبارس را در ہفتہ آخر شعبان ذکر کردہ.

۳- جهانگشا، ص ۳۵۸ (بہ ابہام و اختصار).

۴- خدمتگار (ترکی).

۵- ترجمہ: شاہ اجازہ دادہ است کہ خانقاہ را اللہ داد (یعنی غارت) کنند.

۶- سی و پنج نفر مین باشی و یوزباشی و دہ باشی کشتہ شد، و سایر الناس را گوش و بینی بریدہ مرخص فرمود. (بیان واقع ص ۹۵-۹۱).

۷- یک کلمہ محو شدہ، بہ قیاس میان دو قلاب افزودیم.

از اجامره و اوباش، اراده بیحسابی کردند. آنچه برده بودند، در در قلعه افکند. جان خود را به ساحل نجات کشیدند.

چون نظر کدخدایان اوزبک بدان نامداران افتاد، و ضابطه و نظام مهمام شهنشاهی [را] ملاحظه نمودند، شکر احسان او را به جای آورده، معاونت به قلمه مذکور نمودند.

مسود این اوراق، در آن روز در دفترخانه نشسته، و تا یک شبانهروز حالت بیرون آمدن نداشتیم.

القصة، بعد از انتظام مهمام وامورات قلعه خانقاه، در این وقت کدخدایان قلعه هزاراسب نیز با پیشکش و ارمغان بسیار وارد درگاه خلافت‌مدار گردیدند. پادشاه عدونواز بدیشان نیز کمال شفقت و مرحمت به عمل آورده، عازم قلعه خیوق، که محل پایتخت سلاطین اوزبک است، گردید.

چون در آن محل [که] ایلبارس‌خان به اراده مجادله با صاحبقران به حرکت آمده بود، موازی چهل هزار پیاده مرکن، که در شب تار به ضرب گلوله آتشین کردار مهره از قفای مار به در می‌کردند، در آن قلعه گذاشته و [قلعه را به دوستم بیگ میراب] ۸ و عبدالرحمان بیگ قوش‌بگی و جمع دیگر از سرکردگان اوزبک سپرده و رفته بود، جماعت مذکوره باد نخوت و غرور در کاخ دماغ خود راه داده، برج و باروی قلعه را مملو از تفنگچی کرده، طرح مجادله و محاربه افکندند.

از این جانب، رایات فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردیده، دور و دایره آن حصار را چو ننگین انگشتر احاطه کردند. در آن شب حسب الامر دارای زمان به [ساختن] حواله وسیبه فرمان داد.

در هنگامی که طلیعه خورشید ضیا انجام بر این چرخ نیلوفری فام بود، از چهار جانب آن قلعه عساکر منصور یورش بدان حصار آورده، آن روز و آب شب مجادله در نهایت صعوبت رخ داد.

عاقبت الامر، بعد از دوسه روز سکان آن قلعه به امان آمده، عریضه‌ای مشتمل بر اطاعت و انقیاد و زنده‌خواهی به دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، و به صحبت چند نفر معتمدین انقاد درگاه جهان‌آرا گردانیدند. پادشاه جرم بخش تقصیرات ایشان را کان لم یکن انگاشته، به نوازشات شهنشاهی مستمال و امیدوار ساخت.

طایفه مذکوره، معاونت به حصار کرده، دوستم بیگ میراب و غیره سرکردگان با هزار هزار خجالت و ندامت، وارد درگاه سپهر اشتباه گردیدند. و پیشکش و ارمغان بسیار با کلیدهای خزاین و سررشته دفاین ایلبارس‌خان، به نظر شهنشاه جهان رسانیدند.

پادشاه اقلیم بخش، همگی آن سرکردگان و سرخیلان اوزبک را به عطیات شهنشاهی و نوازشات پادشاهی سرافراز و مباحی ساخت. و جمعی از کارکنان سرکار عظمت‌مدار را تعیین فرمود که خزاین و دفاین و اموال و اشیاء او را، به حیطة تصرف درآورند. و

هر يك از آن سرکردگان و سرخیلان را به مناصب لایقه سرافرازی داده، امور رتق و فتق مهمات خوارزم را به طاهرخان وا گذاشت.

کسی را که خواهد خدای ودود رساند سرش را به چرخ کبود زالطاف او باشد این کامیاب مقابل شدن ذره با آفتاب

۱۵۶

شفقت فرمودن حضرت گیتیستان مملکت خوارزم را به طاهرخان و مراجعت آن به خراسان

خاقان گیتیستان، بعد از تسخیر کل مملکت خوارزم، و خاطر جمعی آن دیار، جمیع سرکردگان و سرخیلان پنج قلعه خوارزم را به حضور اقدس طلبیده، فرمود که: هر گاه در میان شما احدی بوده باشد، که حکومت و سلطنت این مملکت را تواند از پیش برد، اظهار نماید، تا عنان اختیار این ولایت را در کف کفایت آن گذاشته، صاحب اختیار سازم.

همگی آن جماعت در مقام عرض درآمده، گفتند که: حکومت این ولایت از ایام چنگیزخان الی حال، متوجه سلسله علیه چنگیزخانی است. به هر نحو که رای صوابنمای همایون اقتضا نماید، مقرر فرمایند که ما غلامان از آن قرار معمول داریم.

صاحبقران دوران مقرر فرمود، طاهر میرزانا می که از سلسله بلند مرتبه چنگیزخانی [بود] و اباعن جد و نسلا بعد نسل در مملکت هرات زاد و ولد نموده، و در آن سفر در رکاب سعادت فرجام صاحبقرانی بود، و به خدمات مرجوعه اشتغال داشت، شهریار دوران میرزای مذکور را در آن روز به خلعت شاهی و به جیقه فرمانروایی سرافراز، و بر مسند حکومت آن دیار متمکن و برقرار، و صاحب اختیار کل مملکت خوارزم گردانید.

و به ساعت سعد، جمیع امرا و ارکان آن را تعیین، و به اسب یراق مرصع، و با چند نفر از نامداران ایران، مقرر داشت که آن خان والاشان را به عظمت تمام و سررشته مالا کلام برداشته، به قلعه خیوق برده، و بر تخت سلاطین مذکوره نشانیده، مراجعت نمایند.

نظر به فرمان پادشاه ربع مسکون، آن خان چنگیزتراد به استقلال تمام و به عظمت مالا کلام عازم خیوق [شد]، که در آن روز جمعی از سرکردگان جماعت اوزبک، از راه شرارت و افساد درآمده، و بنای افساد را پیشنهاد خاطر نکبت مآثر خود گردانیدند. و طاهرخان والی چون حیرت زدگان در زاویه حیرانی مشوش گشته، مراجعت به اردوی کیوان پوی نمود.

چون مقدمات مذکور به سمع صاحبقران دوران رسید، آتش غضب اثیر لهب در

اشتعال درآمده، مقرر داشت که توپچی‌باشی سرکار خاصه شریفه به ضرب توپهای ثعبان آثار و خمپاره آتشین کردار آن قلعه را خراب و بایر، و سکان آن را اسیر وقت-یل گردانند. نظر به فرمان واجب الاذعان، توپهای مذکور را بدان حصار بسته، و به انداختن آن کمال سعی و جهد را مرعی داشتند.

چون سرکردگان اوزبک احوال را چنان مشاهده کردند، جمعی که در میان حصار بانی این فساد و شرارت گشته بودند، و جمعی که در خارج در رکاب نصرت انتساب بودند، به تقصیرات خود معترف گشته، به الحاح وزاری و نوحه و بیقراری درآمده، ملتسمی عفو جرایم خود گردیدند.

پادشاه جرایم بخش، قبول آن امر عظیم کرده، التماس ایشان را مبذول داشت مجدداً طاهرخان والی را با اعزه و اعیان خوارزم مأمور قلعه خیوق گردانید. و در آن محل به لفظ گهربار فرمود که: «این سلطنت و فرمانروایی که ما به طاهرخان شفقت فرمودیم، گویا اجل او رسیده باشد!»

القصة، خان مذکور بر بالای تخت سلطنت و فرمانروایی قرار گرفته، به نهج سلاطین چنگیزی، سلوک و معاش را پیش گرفته، در امورات آن دیار مستقل و برقرار گردید.

اما در آن محل، حسب فرمان نادر گیتی‌ستان جمعی از سرکردگان طایفه چپ‌جی (?) منقیت را به نواحل آرال و قراقلیاق ارسال داشته بود، که ایلات و احشامات آن دیار سر به حلقه اطاعت و فرمانبرداری درآوردند. نظر به فرمان قضا جریان سرکردگان آن طوایف با پیشکش و ارمغان بسیار وارد درگاه خواقین مدار گشته، به خلعت شاهی سرافراز گردیدند.

حسب الامر دارای دوران، چنان به نفاذ پیوست که محصلان تعیین نمودند که در مدت ده‌یوم موازی شش هزار نفر از جماعت آرالی و شش هزار نفر از جماعت قراقلیاق ملازم گرفته، به رکاب ظفر انتساب حاضر نمودند. و موازی دوازده هزار نفر ملازم نیز از طایفه اوزبک خوارزمی گرفته، در رکاب ظفر انتساب مأمور خدمات کردند.

خاقان دوران، بعد از گرفتن ملازم و خاطر جمعی آن دیار، سر رشته امورات و انتظام کارها و رتق و فتق مهمات را در کف کفایت طاهرخان والی آن دیار گذاشته، در اواخر شهر رمضان المبارک ۱ سنه ثلث و خمسین و مائه بعد الالف من الهجرة النبویه، با سپاه دریا موج بر جناح حرکت آمده، عازم دیار خراسان گردید.

و طاهرخان والی و سرکردگان و ایناقان خوارزم، تا نواحی فتنک به مشایعت خاقان دوران آمده، و در آن جانب دارای گیتی‌ستان سفارشات بسیار در خصوص ضبط و نسق آن دیار و محافظت و محارست مملکت بدان و سرکردگان نموده، و همگی ایشان را رخصت داده، از خدمت دارای جهان مرخص، و وارد قلعه خیوق گردیدند.

وابوالغازی ولد ایلبارس خان رامع کوچ و کلفت کوچچانیده، مأمور ارض فیض مدار گردانید. و از آن نواحی کوچ بر کوچ عازم چهارجو گردید.

۱۵۷

شمه‌ای در بیان حالات لطفعلی خان در مملکت سمرقند و مراجعت آن به ارض فیض بنیان

سررشته نویسان این چرخ مینافام، چنین از خوانین و سلاطین ظفر احتشام ذکر می‌نمایند که: چون سابق بر این در هنگام توقف رأیات جاه و جلال صاحبقرانی به بلده فخره بخارا، لطفعلی خان کوسه احمدلو را با عساکر منصور مأمور خطه سمرقند گردانیده بود، که سبق تحریر یافته، سردار مشارالیه با سپاه نصرت انجام به مشایعت و بلدیت فاضلیگ یوز خجندی و حکیم آتالیق منزل به منزل کوچ بر کوچ وارد آن بلده جنت مثال [گردید].

چون آبادی و جمعیت در آن مملکت نبود در میان ارك آن حصار به قدر یکهزار خانوار از جماعت فقرا و رعایا ساکن بودند که به امر و شغل بیچارگی خود قیام داشتند به استقبال خان عدیم‌المثال شتافته لوازم بندگی و فروتنی را به عمل آورده در مهاده امن و امان آسودند و سردار معظم‌الیه در آن حدود چند یومی توقف [نمود].
جمعی از طایفه یوز و مینک اوزبک، که در کوه و کناره دریای سیرسکنی داشتند، علم یاغیگری برافراشته، خود را به سقناقه‌های عظیم و مکانهای حصین کشیده، مستعد محاربه و مجادله گشتند.

سردار مشارالیه عساکر منصور را به چهار دسته ساخته، و از اطراف حملات بدان گروه برده، جمع کثیری هدف تیغ تیز و شمشیر خونریز گردیدند. و بسیاری از آن مخذولان، در آن هنگامه گیرودار اسیر دست عساکر منصور گشتند. و باقی آن طوایف ایل و عشایر خود را به سقناقه‌های عظیم و قوی برده، در محافظت خود اشتغال ورزیدند.
چون از اطراف و جوانب عساکر قزلباش جماعت مذکوره را مرکزوار در میان گرفتند، سرکردگان و سرخیلان آن طوایف رسل و رسایل به خدمت سردار کثیرالافتداری فرستاده، از راه اصلاح درآمدند.

سردار معظم‌الیه آن طوایف را به عز قبول مقرون داشت، مشروط به آنکه موازی شش هزار نفر ملازم رکابی داده، تا از همه جهت محفوظ و مصون بوده، در سلك سایه ر اخلاص کیشان صاحبقرانی منخرط بوده، به خدمات مرجوعه شاه افراسیاب جاه اشتغال ورزند.

جماعت مذکوره، بناچار چون به هر جهت خود را غریق محیط بلا دیدند، تن به قضا

و بدل به رضا داده، شرحی قلمی داشتند که: ترك محاصره کرده، به قدر دوسه میل دورتر هرگاه عساکر منصور نزول نمایند، ما وسعت به هم رسانیده، خاطر جمعی حاصل نموده، ملازم مقرر را تسلیم می‌نماییم.

سردار معظم‌الیه مقرر فرمود که جمعی از سرکردگان و سرخیلان آن طوایف وارد درگاه عالی گشته، که به اتفاق ولایت ایشان سه چهارمیل راه دورتر رفته، سکنی نماییم.

نظر به فرموده سردار معلی‌شان، سرکردگان معتبر و کدخدایان نام‌آور با پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت سردار و الاتبار گشته، هر یک به خلعت خاص سرافراز گشتند. و در آن روز از آن نواحی کوچ کرده، به منزلی که خواهش آن طوایف بود، نزول کردند.

و در عرض مدت ده بیست یوم، ملازم مقرر را مع اسب و ویراق و تدارک مایحتاج سفر آماده و مهیا ساخته، به رکاب سردار معلی مقدار حاضر ساختند. و از نواحی اراتپه و قلعه چرخ و اندیجان و نمنگان و مرغیلان و قلعه ترکستان و خجند و قوقان، سایر صحرا - نشینان و رؤسا و سرکردگان همگی وارد حضور سردار معظم‌الیه گشته، سربه اطاعت و انقیاد صاحبقرانی نهاده، معاودت نمودند. چون سردار مذکور، مأمور و مرخص آن نگشته بود که از کناره دریای سیر بدان جانب عبور نماید، ناچار با سرکردگان مذکور سد و سنور ساخته، مراجعت به بلده سمرقند نمود.

و در ورود آن حدود، چون حسب‌الامر دارای جهان چنان به نفاذ پیوسته بود که سنگ مرقد امیر تیمور گورکانی [را] که از یک پارچه یشم است، و یک زوج درقاپی ریخته که در مسجد خانم همشیره خاقان مرحوم مذکور نصب است، انتزاع داده، و دربار عراده کرده، به مشهد مقدس بیاورند، نظر به فرمان واجب الانعان بندگان ثریامکان شهنشاهی، سنگ مذکور را مع در، در بار عرادگان کرده، نقل به ارض فیض‌مدار ساختند.

و چند یومی در نواحی سمرقند توقف، و بعد از گرفتن جمیع ملازم از آن حدود کوچ بر کوچ عازم بلده فاخره بخارا، و به شرف حضور پادشاه افراسیاب جاه‌مشف [شد]. و چند یومی حسب‌الامر دارای ترکستان در آن حدود توقف، و بعداً رخصت انصراف حاصل کرده، از آن حدود نیز کوچ بر کوچ از معبر چهارجو گذشته، از مر مذکور وارد الکای مرو [شد]. و شش‌یوم در الکای مذکور توقف، و از آن نواحی نیز بر جناح حرکت آمده، از مر حوض‌خان وارد سرخس، و از آنجا وارد آستان امام همام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) گشته، و به شرف عتبه‌بوسی آن آستان عرش بنیان مشرف، و بعد به خدمت بندگان و الا نصرالله میرزا فایز گردید. و در ارض فیض بنیان توقف، و انتظار ورود خاقان قیصر دربان [را] می‌برد.

۱۵۸

علم افراشتن صاحبقران گیتیستان از الکای مرو شاه‌یجان و به قتل رسانیدن سرکردگان مروی را

چون از تفضلات قادر متعال، پادشاه صاحب اقبال با فتح نمایان و لشکر بی‌پایان از منزل چهارجو بر جناح حرکت آمد، اولاً سرکردگان و سرخیلان مرو را مرخص، و مقرر فرمود که در منزل کله‌چاه رفته، جمعی بیلدار و کلنگدار به قدر یک هزار و پانصد چاه آب حفر نمایند. و از آنجا به الکای مرو رفته، غله و ماکول بسیار به جهت آذوقه و علوفهٔ عساکر منصور در منزل حوض شیبک‌خان مشهور به شورچاه و منزل خواجه نظام‌آباد منبر نمایند.

نظر به فرمان قضا جریان، سرکردگان مذکور و عساکر نصرت‌مآثر مروی خدمات مقرر را به اتمام رسانیده، در الکای مذکور تدارک عساکر منصور را حسب‌الواقع دیده، مهیا داشتند.

شهنشاه گیتیستان و آن خسرو ممالک‌نستان، از قلعهٔ چهارجو بر جناح حرکت آمده، اولاً عساکر ترکستانی را به سرکردگی رحیم‌خان ولد حکیم آتالیق مقرر فرمود که حرکت کرده، عازم مرو گردند. و بعد خود با سپاه دریا موج منزل به منزل وارد الکای مرو شاه‌یجان گردید، و در سمت شرقی دو میدان فاصله از قلعه مرو مشهور [به] یخدان^۲ زینل‌خان رایت اجلال به اوج هلال رسانید.

و آن شب بساط نشاط گسترانیده، به استراحت آسود. و صبحی که مهر از سپهر منیا فام به ضیای خود جهان ظلمانی را منور ساخت، و عرصهٔ گیتی را از لمعان اشعهٔ خویش از ظلمات پیرداخت، پادشاه فلک احتشام بر بالای تخت مرصع برآمده، اولاً محمدرضاخان قرخلو [را] که حاکم و بیگلربیگی مرو شاه‌یجان بود عزل، و شاه‌قلی بیگ ولد محمدعلی بیگ قاجار مروی [را] که ایشیک آقاسی باشی الکای مذکور بود، برمسند حکومت و فرمانروایی آن دیار برقرار و صاحب اختیار گردانید.

و جمعی از رؤسا و سرکردگان مروی را [به قتل رسانید]. از قبیل: محمدعلی سلطان، و رحمانقلی سلطان بیات. که محمدعلی بیگ حاکم بند مبارکهٔ مرو بود، که در آن ایام بدون اغراق و طرفداری در جثه و توانایی در میان چنان اردویی که اعظم از سواد اعظمی بود در محل سواری به قدر نیم ذرع شاه از جمیع عساکر منصور بلندتر نمودی، و در نامداری و بهادری نیز بیقرینهٔ روزگار و یگانهٔ لیل و نهار بودی.

۱- عبدالکریم که در لشکرکشی به ترکستان همراه نادر بوده، شرح دقیقی از کندن چاهها در بیان واقع (ص ۷۹-۸۵) آورده.

۲- = یخچال.

و رحمانقلی سلطان، در جمع‌آوری محصولات دیوانی اشتغال داشت.

و رحیم سلطان سپاه منصور، که در خدمت رضاقلی میرزا به‌امر میرشکارباشیگری و ندیمی آن اختصاص تمام داشت، [و] در آن روز به‌منصب توپچی باشیگری مرو سرافراز گردید.

وسلیمان بیگ و عینل‌بیگ، که هر دو در نامداری قرینته رستم واسفندیار بودند. ومکرر در هنگام خرابی مرو، با جماعت ترکمان سربازی وجان‌نثاری کرده، والکای مرو را مضبوط داشتند.

و محمد کریم بیگ چگنی، که به‌امر قراول باشیگری الکای مزبوره مأمور بود. که آن نیز در نامداری ودلاوری بی‌شبیبه ونظیر بود، ودر مقدمات مجادله رضاقلی میرزا با ابوالفیض خان در نواحی قرشی، شمه‌ای از بهادری آن ذکر شده.

دارای جهان، در آن روز [با] عبدالله بیگ نامی، که در خدمت کلبعلی خان بیگلربیگی مرو به‌امر نیابت ایشیک آقاسی باشی اشتغال داشت، خاقان گیتی‌ستان در مقام سؤال وجواب درآمده، اولاً به‌قتل آن فرمان داد.

ومحمد کریم بیگ چگنی در خصوص زراعت عرض نمود، خاقان دوران او را نیز از حلیه حیات عاری گردانید.

روز دیگر شخصی از رعایای بند سلطانی به‌عرض اقدس رسانید که: از محمدعلی سلطان تعدی به‌من رسیده. به‌علت همین به‌قتل آن نامدار نیز فرمان داد.

و رحمانقلی سلطان چون برادر خود را چنان دید، آن نیز در مقام درشتی درآمده، بنابراین حساب‌الامر دارای دوران به‌قتل آن نیز مقرر شد.

ورحیم سلطان را به‌حضور اقدس خواسته، از آن سؤال نمود که: در هنگامی که ایات جاه وجلال در ممالک هندوستان تزلزل داشت، در خدمت فرزندم رضاقلی گفتگوی تصدیق پادشاهی می‌کرده‌ای، بودن تو صورت حساب ندارد. به قتل آن نیز فرمان شد.

روز دیگر سلطان بیگ را نیز بدیشان ملحق ساخت.

وبه تاریخ شانزدهم شوال المکرم سنه ۱۱۵۳ از الکای مرو به‌حرکت آمده، در منزل جانعلی خان، عینل‌بیگ^۳ را نیز به‌قتل آن فرمان ساخت.

وشاهقلی خان را به‌حضور خواسته به‌آن فرمود که: هفت نفر نامداران را به‌قتل آوردم که هر یک آشوب شهری وفتنه دهری وسردار کشوری می‌توانستند بود، به‌جهت خاطر تو که در حکومت خود مستقل و صاحب اقتدار کردی. وسفارشات بسیار در

۳- در حاشیه صفحه افزوده شده است: سیدی مروی که از جماعت علی‌ایلی بود، قدری از وجه دیوان در نزد آن باقی بود که در آن اوان نیاز [محمد] خان والی بلخ در الکای مرو حسب‌الفرمان اقدس وارد درگاه معلی گردیده بود. چون والی مذکور علی‌ایلی بود عینل‌بیگ مذکور والی مذکور را شفیع خود ساخته بود که شاید وجه دیوان که متوجهی اوست به‌ملتمس نیازخان از گردن آن ساقط گردد. نیازخان در هنگامی که از درگاه صاحبقرانی مرخص شده وعازم بلخ بود جسارت... این عرض کرد، نتیجه برعکس داد.

خصوص ولایت داری بدان کرده، مرخص فرمود.

و میرزاییک معدنی نیشابوری را به وزارت بلخ نامزد فرمود، و مرخص نمود. و قلندریبیک و کیل مرو را محبوس ساخته، چنان قرارداد که در نواحی ایبورد در خانه [خود او] به قتل بیاورد. و از منزل مذکور کوچ بر کوچ عازم ایبورد و دره جز ۴ گردید که مسقط رأس و وطن مألوف آن حضرت است تماشایی کرده، معاودت بنارض اقدس نماید.

یکی از منشیان عطارده نشان چنان تقریر نمود که خاقان دوران در هنگام ورود به حوض خان، به میرزا زکی ندیم خاص و حسنعلی خان معیرباشی می فرمود که: در مملکت ایران کدام مملکت بهتر و خوشتر است؟

به عرض همایون رسانیدند که مملکت خراسان نیکوترین سایر بلاد ایران است، و ایران بهترین ممالک عالم است.

در جواب فرمود که: بهترین و نیکوترین ولایات و قلاع خراسان، کدام شهر است؟

به عرض آن حضرت رسانیدند که: الکای مرو شاهجان ۵ است. چرا که بعد از خلقت و آفرینش آدم صفی (ع) کیومرث و سیامک و هوشنگ و طهمورث بنای مرو را نهادند، و مدتی مدید آباد و معمور بود. بعد از مرور دهور بسیار که علامات و آثار از عمارات ایشان باقی بود، ثانیاً اسکندر ذوالقرنین عمارت کرد، و باز مدت متمادی آبادان بود.

و همچنین، بعد از یکدیگر سلاطین توران و ایران در آبادی آن سرزمین کوشیده، و در عمارت آن می افزودند. تا آنکه نوبت به خلفای آل عباس رسید. از ایشان نیز بعضی اکثر اوقات روزگار کامرانی و سلطنت و فرمانروایی [خود را] در سرحد مرو به سر می بردند. و پادشاهان آل سلجوق که از حدود توران و ایران تا به سرحد روم در قبضه اقتدار ایشان بود دارالسلطنه ایشان و محل تولد آن طایفه بوده.

و در ایام سلطان محمد خوارزمشاه، چنگیزخان مغول از نواحی خطا آمده، در بلخ نزول نمود و تولوی خان ولد آن بعد از تسخیر نیشابور در غره محرم سنه ۸ ثمان عشر و ستمائه الکای مرو را قتل عام نمود و مدت دو بیست سال و کسری مرو بایر بود و در ایام امیر تیمور گورکانی به قدر یک هزار نفر در داش کربی به عنوان قراولی و راهداری واداشته بود.

چون نوبت سلطنت به شاهرخ ولد آن رسید، در آبادی مرو کوشید. و در ایام سلطنت سلطان حسین میرزا، چهارباغ طاهریبیک ولد نصر سیار را تعمیر کرده، آبادان ساخت.

الحال، در این ایام میمنت فرجام که هنگام سلطنت روزافزون شهنشاه گیتیستان و خسرو ممالکستان است، چون به جهت خرابی بند مدت ده سال قبل از این بایر، و قلیلی

از مردم در آن سکنی داشتند، لله الحمد والمنة بهیمن توجه بندگان اقدس به نحوی دایر گشته، که بهترین معموره بلاد عالم ورشک جنات ارم گردیده، بنا بر خوشی آب و هوا و نکویی منزل و ماوی سلاطین پیشین رغبت به تعمیر این سرزمین نموده‌اند.

چون ندمای خاص مقدمات گذشته را به عرض دارای جهان رسانیدند، دارای جهان فرمود که: «بهترین بلاد محروسه مرو است، و نیکوترین اهل آن همین هفت نفر بودند، که گرفتار سخط و غضب قیامت لهب ما گردیدند!»

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می‌دهند!

القصة، خاقان گیتی‌ستان منزل به منزل وارد ایبورد [شده]، و چند یومی در آن نواحی به سر برده، و از آنجا وارد دره جز که محل تولد و وطن مآلوف آن حضرت است [گردیده]، و توقف، و ایلات و احشامات و سکان آن دیار را از مایده احسان و خوان بذل خود همگی را منعم و بهره‌ور ساخت.

و قلندر بیگ و کیل را، چون وعده داده بود، در آن حدود که خانه او بود، به قتل رسانید.

در مکان قصبه چاوشی^۶ که محل تولد آن حضرت بود، مقرر فرمود که استادان بنا و معماران دانا گنبد و بارگاه عظیمی ساخته مشهور به مولود خانه^۷ نادری گردید. و از آن نواحی بر جناح حرکت آمده، وارد دارالاثبات کلات گردید.

چون سابق بر این در هنگام مراجعت از سفر هندوستان، به عهده و اهتمام قاسمعلی خان جلایر و آقا زین‌العابدین معمارباشی و آقامحسن معمارباشی و جمعی دیگر از سرکردگان معتبر امر و مقرر گشته بود، که در میان اصل کلات طرح عمارات و باغات افکنده، و از کوه حرم رود آبی به اصل کلات آوردند، و حسب فرمان چنان قریافت که از اطراف بلاد ایران اردو بازاری بسیار به آن حدود آورده، و قبل از ورود موازی سه هزار خانوار مقدم را از مملکت مراغه آورده، در آنجا سکنی داده بودند. و در آبادی آن بلده کوشیده، چنان قرار داد که خزاینی که از ممالک هندوستان و ترکستان و بلاد ایران در حوزة تصرف خود در آورده، و آنچه بعدالایوم تسلیم خزانه گردد، همگی را در دارالاثبات مذکور مدفون و مستور نمایند.

و چنان مقرر داشت که مقبره‌ای از سنگ سیاه به جهت آن حضرت آماده نمایند. و به عهده حکام و ضابطین ولایات تبریز و مراغه و سایر بلاد آذربایجان مقرر نمود،

۶- نسخه: و مکان در نصح‌چاوشی. و باباخان چاوشلو یا چاوشلو منسوب بدانجاست. محل تولد نادر در اوایل همین کتاب مزرعه‌ای مشهور به کالیپوش در نواحی دره جز، و در جهانگشا (ص ۲۷) در قلعه دستجرد دره جز ذکر شده است.

۷- نسخه: مولدخانه.

۸- علاوه بر بنای مقبره نادر در کلات، بنایی هم به این منظور در مشهد ساخته شده بود، و او را در آنجا به خاک سپردند. این آرامگاه را برادرزاده اش علیقلی خان ویران ساخت و دومین بار در ۱۲۹۶ شمسی به دستور احمد قوام والی خراسان آرامگاه جدیدی ساخته شد. و سومین بار از ۱۳۳۵ به بعد آرامگاه جدیدی به مباشرت انجمن آثار ملی ساخته شد (نادر نامه: ۴۴۲-۴۶۱).

که سنگ مرمر در بار عراده کرده، حمل و نقل دارالثبات کلات نمایند، که دور و دایره مقبره را به سنگ مرمر فرش نمایند.
وسررشته نظام آنجا را به نحو مرغوب مضبوط داشته، عنان عزیمت به صوب محلی که شش میل مسافت به کلات داشت انعطاف داد.

۱۵۹

در بیان ساختن قلعه خیوق آباد در نواحی ابیورد و کلات و آمدن به ارض جنت نشان

بر متتبعان اخبار و مستنبطان آثار پوشیده و مخفی نماناد که در محلی که خاقان گیتیستان مملکت خوارزم را به حوزه تصرف و تسخیر خود در آورد، به سمع همایون رسانیدند که در هنگام ایالت شیرغازی خان و انوجهان^۱ و ایلبارس خان و غیر ایشان از سلاطین خوارزم، اسیر بسیار از نواحی خراسان آورده اند، که در این بلاد به امر بندگی و خدمتگاری اشتغال دارند.

حسب الامر گیتیستانی، چنان به نفاذ پیوست که جماعت اسرا را جمع آوری نمودند. و از آن جمله جمعی بودند که مدت چهل سال پنجاه سال گرفتار دست آن طایفه بودند، و زاد و ولد نموده بودند، و برخی آزاد و خودسر صاحب خانه و مال گشته، و به قدر سی هزار نفر ذکور و اناث از آن طایفه به قلم آمد، که در آن ولایت اسیر گشته بودند
حسب الامر دارای جهان چنان قرار یافت، که هر نفری را یک رأس چارپا و اخراجات عرض راه داده، مأمور دارالثبات کلات گردانیدند.

و قبل از ورود به هندوستان، حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوسته بود که: در منزلی که فیما بین ابیورد و دارالثبات کلات است^۲، قلعه ای در کمال استحکام

۹- نادر میرزا در تاریخ تبریز (ص ۸۹) در اشاره به کانهای معدن دهخوارقان (= آذرشهر) می گوید: از کودکی به یاد دارم که کنیزان سربازی از زبان گاوان گردونه ها چنین می سرودند:
من سنگ مرمر می کشم
از جور نادر می کشم!

۱- طبق طبقات سلاطین اسلام لین پول (ص ۲۵۵) شیرغازی و ایلبارس از ۱۱۲۷ تا ۱۱۵۳، و پیش از آنها «ارنک» از ۱۱۲۶ تا ۱۱۲۷ در خوارزم (خیوه) حکومت داشته اند. خیلی قدیمتر، «انوشه» از ۱۰۷۴ تا حدود ۱۰۸۵ بوده است.

۲- جهانگشا (ص ۳۵۹) خیوه آباد را در چهار فرسخی ابیورد در موضعی موسوم به چشمه خلجان ذکر کرده. در بیان واقع عبدالکریم کشمیری که در این سفر همراه نادر بوده، و مثل محمد کاظم در دفترخانه اردو به کار اشتغال داشته (ص ۹۵-۹۶) آمده: «در آنجا شهری بنا نموده اند، بر نقشه شاه جهان آباد... به قدر ربع دارالخلافه باشد... و شهر مذکور را اول مولودگاه نام گذاشته بود،

و آراستگی ساخته، آماده و مهیا باشد که بعد از ورود به نواحی ترکستان و تسخیر مملکت خوارزم، جمعی را بدان حدود تعیین و مقرر خواهیم داشت، که در آن قلعه ساکن گشته مشهور به خیوق آباد گردد.

چون رای الهام آرای نادری چنان قرار یافته بود، اسرای مذکور را بدان قلعه فرستاده، و آن قلعه را مسمی به خیوق آباد گردانید. و در آن محل از دارالثبات کلات در حرکت آمده، وارد آن قلعه گردید. و ساکن آن قلعه را از اموال و اسباب و ماکول و ملبوس و انعام و مواشی و سایر مایحتاج که انسان را ضرور می باشد، عطا نمود که هر یک غنی و مالدار و صاحب ثروت و اعتبار گردیدند.

و از آن حدود در حرکت آمده به نواحی خبوشان تشریف برده، ساروخان برادر امیر اصلان خان، که باموازی سه چهار هزار نفر در آن نواحی مأمور بود، حسب الامر مقرر گردید که به ارض اقدس رفته، سورات عساکر منصور را آماده و مهیا نماید. چون ملازم مقرر که در تحت آن به خدمات تعیین گشته و مهیا بودند، حسب الامر فرمان رضاقلی میرزا آن ملازم برقرار گشته، و در تحت ساروخان در آن نواحی به خدمات اشتغال داشتند، در آن محل ملازمان مذکوره را به تحت مین باشیان عظام قرار دادند.

و خاقان دارا دربان، بعد از انتظام آن ولایت، و به قتل رسانیدن بعضی از عمال. با سپاه دریا نوال وارد ارض جنت مثال [گردید]^۲ و بعد از وصول، اولاً به شرایط زیارت مرقد منور و مضجع مطهر امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء اشتغال داشته، روی مسکنت بدان تربت با رتبت سوده، به زبان نیاز عرض حاجات بدرگاه قاضی الحاجات کرده، از روحانیت آن امام همام استمداد مهام نمود.

بعد از فراغ شرایط زیارت و دعا، و تحلیه ضوابط تحیت و ثنا، رقاب مجاوران و خدام آن عتبه علیه عرش مقام را از بار انعام گرانبار ساخته، همگنان را به ضاعف مضاعف نوازش و عاطفت فرمود و به ضریح^۳ مقدس قفل مکلل به جواهر نصب داشت، و سطوح و جدار و ارکان آن قبه عرش نشان را به پرده های منقش زیب و زینت داد. و چهارده عدد قندیل تمام عیار، که هر یک چون آفتاب خاوری بود، بر سپهر آن قبه نصب فرمود. و ساخت آن روضه خلد آیین را از فروش ابریشمین مزین نمود. و منازلی که پیرامن آن عتبه سدره مرتبه هر کس ساخته و پرداخته بود همگی را به مژگان اخلاص

لیکن به سبب قحط الرجال بخوبی آباد نمی شد. چون در این ایام مردم خوارزم و خیوق را جبراً و قهراً کوچانیده آورده بود و آنجا مسکن آنها مقرر فرموده، لهذا به خیوق آباد مسمی گردید. در صفحه ۹۵ همان کتاب آمده: «به محمد تقی مستوفی الممالک حکم شد که من بعد مولودگاه را خیوق آباد می نوشته باشند».

۳- بالای سطر بعداً افزوده اند: به تاریخ ۱۷ ذیحجه. بیان واقع عبدالکریم کشمیری (ص ۹۶). ۱۹ ذیحجه ۱۱۵۳ جهانگشا (ص ۳۶۵) اواخر شوال (۴).

۴- نسخه: زره مقدس.

رفته، به فرشهای گوناگون بیاراست.

و به جهت مجاوران وزوار آن روضه جنت آثار، از اطعمه و اشربه آن قدر مقرر داشت، که جمیع متوطنین و سکنه آن دیار فایض الانوار از فیض راتبه هر روزه مستفیض و بهره ور گردیدند.

و شبی از روی اخلاص به اعتقاد خاص تا دمیدن صبح، بر سر تربت مطهر و مرقد منور آن برگزیده حضرت پروردگار و نور دیده سید ابرار به سر برده، حاجات دارین و مرادات نشأتین خود را در تحت آن قبه عرش نشان، که محل استجابت دعاست، از وهاب بی منت مسئلت نمود.

روز دیگر که پادشاه ثوابت و سیار از این گنبد زرنگار فایض الانوار قمر وار کسب نور نمود، و اهل عوالم جبروت و ملکوت را مسرور و با حضور فرمود، شهنشاه گیتی ستان پای در رکاب نصرت انتساب آورده، به چهارباغ شاهی نزول، و رایت اجلال به اوج هلال رسانید. و چند یومی در آن حدود به محاسبات^۵ ولایت خراسان رسیده، اکثری از عمال و مباشرین امور دیوان را به قتل رسانید. و آنچه از خزاین که از ممالک ایران و غیره از بلاد آورده، در ارض فیض بنیان جمع نموده بودند، همگی را انفساد دارالاثبات کلات گردانید.

و قبل از این، رقم زده کلک بیان گردید که [مقرر بود] لطفعلی خان سنگ قبر امیر تیمور و یک زوج در مدرسه خانمرا از نواحی سمرقند حرکت داده، حمل و نقل ارض اقدس نماید. بعد از گزارش خدمت مذکور، چون صاحبقران گیتی ستان ملاحظه آن سنگ و در را نمود، ساعتی تأمل کرده، فاتحه به روح امیر تیمور صاحبقران خوانده، فرمود که: «امروز جهان چون گوی در دست ما در گردش است. و اوستنگ قبر خود را از یشم نموده، ماضی حی از پولاد ضریحی^۶ از زر سرخ مرصع می سازیم. و فرش و آزاره گنبد را یشم خواهیم نمود.»

در ساعت، به عهده حکام و ضابطین ولایات مقرر داشت، که آن سنگ و در را منزل به منزل از ارض اقدس حرکت داده، به بلده فاخره بخارا برند. و از آنجا حسب الفرموده ابوالفیض خان، به دارالسلطنه سمرقند برده، بر نهج اول درجا و مکان خود قرار دهند.

القصه، حضرت صاحبقران مدت سه ماه در ارض فیض بنیان در انتظام امورات خراسان کوشیده، در این وقت چند نفر چاپار از ام البلاد بلخ از ترد نیاز خان والی وارد، و عریضه ای مشتمل بر این قلمی داشته بود که: دانیال بیگ قنقرات مع تبعه و لحقه سر از ربتقه اطاعت صاحبقرانی پیچیده، امر و نهی که از جانب بندگان اقدس می رسد، ابا کرده، جواب می دهد.

حسب الا فرمان قضا جریان، چنان به نفاق پیوست که: قاسم بیگ قرخلو نایب اشیک آقاسی باشی، و مولی قلی خان حاکم سرخس، و پیران خان افشار نایب شاهرخ میرزا و

۵- نسخه: محاسب.

۶- نسخه: زرهی.

صاحب اختیار دارالسلطنه هرات و اسماعیل خان گوره خرز، هریک با غازیان والی متفق گشته، در دفع طایفه اشرار کوشند.

و مقدمات پیران خان به نحوی است که، چون خاقان گیتیستان کمال محبت و شفقت به شاهزاده جهانیان شاهرخ میرزا ولد رضاقلی میرزا داشت، دارالسلطنه هرات که اعظم بلاد خراسان و محل پایتخت شاهرخ ولد امیر تیمور گورکان بود، به منامی آن دارالسلطنه مذکور را بدان مفوض و مرجوع داشت، و سکه به نام نامی واسم گرامی شاهزاده معظم رایج ساخت، و مضمون سکه آن بود که:

امر شد از شاه شاهان خسرو صاحبقران سکه یابد از هرات از شاهرخ نام و نشان القصه، حسب الامر چنان به نفاذ پیوست که اسماعیل خان گوره خرز سبزواری، چون در ایام سابق روزگاری در الکای مرو به سر برده بود، به قدر یک هزار و پانصد نفر از عساکر مروی را برداشته، در ماروچاق ملحق به عساکر مقرره گشته، عازم ام البلاد گردند.

نظر به فرمان قضا جریان این چند نفر سرکردگان عازم مقصد گردیدند: قاسم بیگ از ارض فیض بنیان عازم دارالسلطنه هرات [شده]، و به اتفاق [پیران خان] عازم ماروچاق [گردیدند]. و مولی قلی خان، که حاکم سرخس بود، با غازیان نحت خود از الکای مذکوره عازم [گردید]. و اسماعیل خان گوره خرز زن وارد مرو [شده]، و ملازم مقرره را به نحوی که از درگاه فلك اشتباه رقم به عهده شاهقلی خان صادر گشته بود [برداشته] تدارک مایحتاج عساکر مقرره را دیده، [عازم شد].

و مسود این اوراق، در آن سفر به امر لشکر نویسی عازم ام البلاد گردید. در نواحی ماروچاق، جمیع سرداران به یکدیگر ملحق گشته، به اتفاق هم، که مجموع موازی هفت هزار و پانصد نفر نامدار بدو سوار بودند، عازم مقصد گشتند.

۱۶۰

فتح کردن سرداران معظم الیه در نواحی قنقرات و به اطاعت در آمدن [طوایف آن حدود] و مراجعت کردن به نواحی خراسان

به تأییدات حضرت سبحان و به اقبال عدیم المثال صاحبقران، عساکر مذکوره وارد اند خود [شده]، و سه یوم در آن حدود توقف [کرده] و از آن منزل بر جناح حرکت آمده، در اوایل محرم سنه اربع و خمسین و مائه بعد الالف من الهجرة النبویه وارد ام البلاد بلخ [شدند].

و عالیجاه نیازخان والی، کمال یگانگی و یکجهتی را به عمل آورده، جیره و علبق

دواب غازیان را حسب الواقع، به نهجی که خواهش عساکر منصور بود، مهمسازی [نمود]. ومدت ده یوم در آن حدود دواب عساکر کوفت راه افکنده، مصمم حرکت سفر خیریت اثر گشتند.

وموازی هفت هزار و پانصد نفر از ملازمان اندخودی و بلخی، در رکاب نیازخان والی بر جناح حرکت آمده، و به اتفاق یکدیگر عازم کناره رود جیحون گردیدند. و در هنگام ورود به آن حدود، عساکر منصور در گمی و زورق نشسته، در یک یوم از آب جیحون بدان جانب عبور کردند.

و در آن منزل که محل معبر کلیف بود توقف، و عساکر منصوره را به سه دسته نمودند، که یک دسته تیپ [بوده] و دودسته چپاول به میان طوایف قنقرات افکنده، عموم ایلات و احشامات مذکوره را قتل و اسیر ساخته، ملحق به تیپ عساکر منصور گردند.

و چون همگی مستعد گردیدند، اراده آن داشتند که به نهج مقرر عازم مقصد گردند، که در این وقت چند نفر قراولان وارد، و به سمع سرکردگان عظام رسانیدند، که دانیال بیگ که عمده ترین جماعت قنقرات است، اینک با موازی سی چهل نفر کدخدایان و ریش سفیدان وارد می گردند.

سبب ورود جماعت مذکوره به نحوی است که چون مقدمه ورود عساکر قزلباش به نواحی اندخود و بلخ گوزد آن جماعت اشرار گردید، ناچار دانیال بیگ شمشر به گردن خود افکنده، و با روی سیاه و زبانی عذرخواه در آن روز وارد حضور سرکردگان عظام گردید. و به زبان چاپلوسی ملتمس آن گردید، که عساکر منصور چون به جهت غارت و قتل عام ایلات مذکوره عازم گشته اند، باید از سر جرایم ما گذشته، همگی مارا به تصدق فرق فرقدان سای نادر دوران مرخص نمایند.

خوانین مذکور ملتمس آن را مبذول داشته، از آن نواحی عنان سمند خوشخرام به صوب قنقرات انعطاف دادند. و در هنگام ورود به آن حدود، حسب التجویز دانیال بیگ، [برای تنبیه] جمعی از طایفه مذکوره، که از اول بنای افساد و شرارت را پیشنهاد خاطر خود کرده، و در این اوان نیز در جاده شرارت ثابت قدم، و به همان رویه اول در مقام بدسری بودند، به قدر دوهزار نفر نامداران یکین آتلی به سرکردگی قاسم بیگ و مولی قلی خان عازم بنه آن طایفه گشتند.

و در محلی که همگی ایشان را خواب غفلت و غرور دامنگیر گشته، و غافل بودند، بیکدفعه در هنگامی که این شمس خاوری بدین گنبد نیلوفری اراده جولانگری داشت، بعضی در خواب و بعضی بیدار، بر سر ایشان ریخته، جمعی کثیر قتل و باقی اسیر سر پنجه تقدیر گردیدند.

اطفال و اناث و اموال و اشیای ایشان را دربار دواب و چهارپایان نموده، با چنان فتح نمایان معاودت به اردوی خویش نمودند، و در رباط مشهور به رباط غنار ملحق به عساکر خویش گشتند. و جمیع آن اسرا و اشیای را بر سر عساکر منصور قسمت نمودند. چون دانیال بیگ احوال را چنان مشاهده نمود، از گفتار و کردار خود

نادم و پشیمان گشته، رعب و هراس بی‌قیاس در دل آن راه یافته، به‌آزار دق منجر شد. سرداران معظم‌الیه، سرکردگان قنقرات را مقرر داشتند که به‌قدر هشت‌هزار نفر ملازم رکابی باید تدارک دیده، به‌درگاه معلى ارسال دارند. و هرگاه از فرمان صاحبقران دوران تخلف، و در خدمات مرجوعه تکاهل و رزند، بدون اشتباه از درگاه جهان‌پناه چنان حکم گشته، که همگی ایلات و احشامات شمارا به‌نهج طایفه مذکور قتل و اسیر گردانیم.

جماعت مذکوره، بناچار از راه اضطرار قبول آن امر کرده، از هر طایفه دوفتر کدخدا رفته، در مدت ده‌یوم ملازم مقرر را تدارک مایحتاج دیده، حاضر ساختند. چون آوازه عساکر منصوره در آن دیار انتشار یافت، حکیم اتالیق به‌نواحی گذار آمده، به‌قدر پانصد خروار غله به‌جهت آذوقه و عیقل‌الدواب ارسال داشت. و از این جانب جمعی از سرکردگان به‌نواحی مذکور رفته، ملاقات فیما بین حاصل گشته، معاودت کردند.

واز نواحی حصار، بالته بیگ برادر محمدامین‌خان حصارى نیز، با غله و آذوقه فراوان وارد خدمت سرکردگان گردیدند. و بعد از ملاقات، مراجعت به‌حصار نمودند. و چون دانیال‌بیگ به‌جهت گرفتن ملازم به‌میان طوایف خود رفته، و ملازم‌مقرره را ارسال داشت، بعد از آن به‌علت استیلاى خوف، او را آزاری عارض گشته، چندروزی در حیات [بود]، و بعد از آن شربت ممات چشید.

و سرداران مذکور، ملازم‌مقرره را گرفته، به‌مشایعت نیازخان عنان عزیمت به‌صوب ام‌البلاد بلخ معطوف ساختند.

و مدت ده‌یوم نیز در آن حدود توقف، و نیازخان والی شرایط ضیافت و مراسم مهمانداری را به‌نحو شایسته و طریق بایسته به‌جا آورده، و التماس آن نمود که اسرای طایفه قنقرات را به‌تصدق فرق مبارک شهنشاهی آزاد نمایند. سرداران معظم‌الیه التماس او را قبول، و اسرای مذکوره را مرخص نمودند، که هر یک به‌اوطان خود رفته، به‌دعای دوام دولت قاهره اشتغال دارند.

و به‌تاریخ شهر صفر سنهٔ اربع و خمسين و مائه بعد‌الالف من الهجرة النبویه، نیازخان والی را وداع کرده، کوچ بر کوچ عازم مقصد گشتند. و از نواحی ماروچاق، عساکر مروی با اسماعیل‌خان عازم مرو، و قاسم‌بیگ عازم رکاب نصرت انتساب، و پیران [خان] عازم هرات گردید.

و مسود این اوراق، در هنگام ورود به‌بندسلطان ملک‌شاه، که دوازده میل راه مسافت بدالکای مرو داشت، وارد که [شد] در این وقت [با] احدی از تنک ظرفان بی‌حاصل و از دوستان جاهل، که از الکای مزبوره وارد آن حدود گشته‌بود ملاقات حاصل، و بعد از پرسش طرفین آن دوست نادان تقریر نمود که: فلانی خبر نداری که نورعیون! شما به‌رحمت ایزدی رفته!

و این حقیر علاقهٔ زیاده از حدی به آن داشت، که تقریر آن موجب طول کلام می‌شود. از شنیدن این سخن رعشای درمن ظاهر گشته، بی‌تحاشی اشک حسرت از دیدهٔ حیرت فروریخته، در گوشه‌ای مدهوش وار به‌خاک غلطیدم.

چون از چگونگی مقدمات اسماعیل‌خان مطلع گردید، همان شخص را طلبیده، پانصد چوب به‌او زده، گفته بود که: ای نادان، این چه نحو خبری‌آس است که تقریر نمودی؟ و از آنجا این حقیر مرخص، و آن شب را گریه‌کزان به‌طلوع صبح رسانید، بعد از آن وارد ترکمان قلعه گردید. و دیگری نیز تقریر نمود که بعد از فوت نونهال^۲ زندگانی ولد دوسه‌ساله^۳ داشته‌ای، آن نیز جهان فانی را وداع نموده. ماصدق این بیت گردید که گفته‌اند:

هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد داغی [زدل] نرفته که داغ دگر نهد
و قبل از حرکت از الکای مرو به‌سفر مذکور، شخصی نوشته‌ای از ارض فیض‌بنیان قلمی نموده بود که: مبلغ سیصد تومان نقد و به‌قدر دو بیست تومان اجناس که در نزد فلان هندو به‌رسم امانت سپرده بودی، هندوی مذکور مفقود، و اموال او را ضبط سرکار خاصهٔ شریفه نمودند.

و در هنگام ورود به‌مرو، جسد آنها^۴ را که به‌رسم امانت گذاشته بودند، به‌ارض فیض‌بنیان برده، در آستانهٔ عرش درجهٔ امام همام علیه‌التحیة والسلام به‌خاک سپردیم. و در مراجعت به‌مرو، اموال و اسبابی که داشتیم هر یک به‌جهتی ضایع و برطرف گردید. و از نامساعدی اقبال، در عرض دو سال کار به‌جایی رسید که محتاج به‌درمی گردیدم، و علاوه [بر] این یک‌سال هم صاحب فراش گشتم. چون کار به‌سرحد افراط رسید و اموال و اسبابی که از پدر میراث رسیده بود و قریب به‌هشتصد و نهصد تومان بود برطرف گردید، ناگاه باز بلند پرواز طالع در پرواز آمده، و این شبهای محنت ظلمانی به‌صبح نورانی مبدل گردید. و از هر طرف که درهای امید مسدود گشته بود، به‌مفتاح «نصر من الله و فتح قریب» و «بعد کل عسر یسر» گشاده گردید. مثلی است مشهور که:

به‌دولت مناز و زنکبت منال که این هر دو را زود باشد زوال
غرض از تحریر این دو کلمه، که بی‌ادبی نمود، آن است که پستی و بلندی اوضاع روزگار گذران است. نه از اقبال و رو آوردن آن خرم، و نه از ادبار و پشت نمودن آن درهم باید بود. که هر دو چون باد و سیل در گذرند، و دولت و نکبت این زمانهٔ غدار

۲- «نونهال» به‌جای کلمه‌ای که تراشیده شده، بعداً به‌خطی غیر از خط کاتب اصلی نوشته شده.

۳- بالای سطر اضافه شده: دیگر.

۴- «جسد آنها» به‌خط کاتب اصلی نیست. اینهمه تراشیدن کلمات و تغییر آنها برای این منظور بوده، که به‌جای مرگ همسر مؤلف مرگ فرزندش بیان شده باشد. ولی از عبارات بعدی: امانت‌بودن جسد، و نقل آن به‌مشهد، و اینکه مؤلف تحریر این جریان را «بی‌ادبی» دانسته، برمی‌آید که تأثر مؤلف از مرگ همسرش بوده است.

در اندک فرصتی فانی و بی‌اثرند. هر آفتاب دولتی عنقریب سر به گریبان غروب و افول خواهد کشید، و [پس] هر شام تیره‌روزی در اندک زمانی صبح فیروزی خواهد دمید. زحادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذردیم و به همه جهت به دو روزه دنیا متألم بودن و به جیفه وی مغرور گشتن، از عقل دور، و از شیوه خرد مهجور است. چرا که هر آفریده را، قبل از ایجاد او، از رفاهیت و شدت و از دولت و نکبت آنچه مقرر گردیده، از آن گزیر نیست. و چاره او از دفع و حصول، و رد و قبول، عبث و بیفایده باشد.

نهایت، آنچه مسود این اوراق را بمخاطر می‌رسد، آن است که هر گاه صاحب دولتی و ندی شوکتی را سپاه الم از رهگذر نکبت و غم رو آورد، و جنود هموم و تنگی درو بام احوال او را فرو گیرد، او را حیات چون زهر، ممتا شهد و شکر باشد، و به هر آن مردن بهاز زیستن باشد.

امید که به عون حضرت خداوندگار هیچ صاحب مکتبی در هر روزگار محتاج به ابنای عصر خود نگشته خوار و بی‌مقدار نگردد.

۱۶۱

رایت افراشتن صاحبقران به عزم تنبیه [سکنه] داغستان و سوانحات که در عرض راه به وقوع^۱ انجامید

چون طایر دولت و اقبال بندگان عدیم‌المثال روبه‌اوج فلک پریدن گرفت، و نور آفتاب بخت‌بلند آن خسروارجمند برمفارق جهانیان تائیدن گرفت، جمیع گردان و گردنکشان سر برخط فرمان این خاقان گیتی‌ستاق نهادند.

بعد از تسخیر ممالک ترکستان و خاطر جمعی آن مملکت و انتظام امورات ولایات خراسان، چون همیشه، از فراق برادر باجان برابر خود، غنچه دل آن شهریار چون لاله احمر پرخون و داغدار، و گره اندر گره بود، و شب و روز به خیال کین‌خواهی و خون ستانی آن از سکنه داغستان اوقات صرف می‌نمود، در این اوان سعادت نشان که از تنبیه متمردان ممالک محروسه و تسخیر گردنکشان ولایات بعیده فراغتی حاصل نمود، مین‌باشیان عظام و سرکردگان و الامقام را بار داده، به حضور و افرانور خود طلب نمود.

و این راز غم‌اندوز و این حکایت جگرسوز را در میان نهاد:

چنین گفت خاقان صاحبقران به گردان ایران و تورانیان که دارد دلم داغهای فراق از این چرخ گردون نیلی رواق

اگر هند و توران و ایراتر مین
 به یک گردش چرخ مردم شکار
 اراده چنان کرده ام این زمان
 قدم بگذارم من به ملک قفق
 کنم تازه داغی در آن کهستان
 بسوزم به قهر قیامت لهب
 چو چنگیز ویران کنم خانه ها
 چون سرداران و سرخیلان سپاه،
 همگی به سجده افتاده، زبان به مدح و ثنای
 خاقان گیتیستان گشادند:

سپه سروران خواهش آراستند
 که ای بهترین سایه کردگار
 جهان جاودان در پناه تو باد
 در این انجمن چه جوان و چه پیر
 به هر چیز فرمان دهی بنده ایم

چون خاقان گیتیستان از سربازی و جان نثاری سرداران و نام آوران آگاهی
 حاصل نمود، امر قضا جریان چنان به نفاذ پیوست که در خزاین را گشاده، موجب و
 انعام یکساله عساکر منصور را از خزانه عامره تسلیم نمودند. و بعد از تدارک مایحتاج
 آن سفر خیراثر، فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا [را] در ارض فیض بنیان گذاشته، و
 اختیار رتق و فتق مهمات خراسان و هندوستان و ترکستان را در کف کفایت او نهاد،
 و نواب رضاقلی میرزا و امامقلی میرزا^۲ را مأمور آن سفر خیراثر گردانید، و درشهور
 سنه^۳ مذکوره^۴ بر جناح حرکت آمده، و کوچ بر کوچ عازم داغستان گردید.

و از سوانحی که در عرض راه به وقوع آمد، اول در منزل دره گرایلی من نواحی
 اسفراین چون موسم بهار و فصل باران بود، عساکر منصور در متنزهات و بیلاقات و
 چشمه های آب روان و علفزارها نزول می کردند. و در آن منزل که دهنه دره بود،
 و بر اطراف آن جبال رفیع و تلهای منیع و در میان دره سبزه و سه برگه و آبهای روان
 بود، جمع کثیری از عساکر منصور که به قدر پانصد هزار تومان خزینه همراه داشتند
 نزول کرده بودند. که ناگاه از تقدیرات فلکی ابری به غرش آمده، بارانی در کمال شدت
 باریدن گرفت، و به اندک فرصتی بیکدفعه سیلابی از تیغ [کوه] به پایین آن دره سرازیر
 گردید، که به قرب شش هفت هزار نفر و پنج شش هزار دواب مع چادرها و سایبانها
 و خزانه مذکوره همگی را برداشته به غرقاب فنا داخل نمود. و قلیلی از عساکر که در
 اجل آنها تأخیری بوده، و منزلگاه خود را در کمرها و کناره ها قرار داده بودند، از آن

۲- نسخه: بکنحن قیاق و رود قفق.

۳- وعلیقلی خان برادرزاده خود (خط خورده).

۴- دوم محرم ۱۱۵۴. در جهانگشا (ص ۳۶۲) چهارشنبه ۲۲ محرم چاپ شده، و ظاهراً غلط چاپی است.

مهلكه خود را به ساحل نجات كشيدند.

و در آن اوان خيمه حضرت گيتيستان را در وسط آن دره برفراز پشته رفيعي برپا نموده بودند كه سيلاب تا كناره آن خيمه آمده بود، و چند خيمه ديگر از غلامان و پيشخدمتان كه بر حوالی و حواشی آن برپا نموده بودند، آنها را نيز برداشته ملحق به ساير غرق شدگان نمود.

و در آن روز، حضرت گيتيستان بر بالای تخت نادری برآمده، به نظاره آن سيلاب مشغول بود. و هر گاه خاصان درگاه خلافت بنیان تأکيد می کردند كه خود را برفراز اين جبال بگيريد اولی خواهد بود، صاحبقران دوران مطلقاً گوش به سخن ایشان نمی داد، و ملاحظه عظمت و آثار جبروت حی لايموت می نمود. تا آنكه رفته رفته اين سيلاب در تناقص آمده، بالاخره منقطع گرديد.

و در آن روز، چندین هزار آدم و حيوان و اموال و اسباب و خزاین در معرض تلف درآمد. و حسب الامر مقرر گرديد كه جمعی از عساكر منصور در تفحص اموال و اسباب در آیند. بعد از تفحص و ازپی گشتن، قليلی از خزاین و ساير اسباب [را] به دست آورده، و جسد مردگان را نيز بيرون نموده، به خاک سپردند و دوسه روزی در آن حدود توقف، و از آن منزل بر جناح حرکت آمده، عازم استرآباد گرديد.

و مسود اين اوراق و وقوع اين قضيه را به فال بدديد.

القصة، خاقان دوران بعد از طی مسافت وارد دارالمؤمنين استرآباد، و چنديومی در آن حدود توقف، و از آنجا بر جناح حرکت آمده، از ممر مازندران عازم قزوین گرديد.

در ورود مابين منزل ساری و اشرفه كه صاحبقران گيتيستان در قرق می رفت، و چنان معمول داشت كه به قدر يك ميل راه را حارسان و نسقچيان و وسايلان قدغن داشته، كه احدی از عساكر و غيره داخل آن قرق نگردند، و هر گاه العياداً بالله احدی به ميان قرق می افتاد، بدون پرسش به قتل می آوردند، و در آن روز خاقان گيتيستان با اهل حرم عازم مقصد بود، كه ناگاه شخصی از ميان آن بيشه و جنگل تير گلوله ای به قصد سينه صاحبقران دوران افكند. از تقديرات فلکی و بلندی طالع و اقبال نادری، اسب بهسر آمده، تير گلوله بر شستی كه جلو مركب [را] بدان گرفته بود، رسیده مجروح ساخت. و حضرت گيتيستان درهم غلطيد.

و مقارن اين حال، رضاقلی ميرزا كه در آن محل به قدر نيم ميدان فاصله با خواجگان و جمعی از اهل سراپرده می آمد، خود را به سرعت تمام به دارای دوران رسانيد، كه صاحبقران جهان خود را از زير مركب بركنار گرفت. چون چشمش به رضاقلی ميرزا افتاد كه به تندى و تيزی آمد، نعره كشيد كه: «دورباش و از نظر من

۵- جهانگشا ص ۳۶۶: در محال سوادكوه، از پلسفيد گذشته مابين زيراب و بهجان روز يكشنبه ۲۸ صفر. در اين سفر محمد كاظم همراه نبوده، و روايت جهانگشا معتبرتر است.

۶- قرق (= منطقه ممنوعه محافظت شده) اينجا يعنى همراه اهل حرم می رفت كه اطرافش را خواجهرآيان و غلامان محافظت می کردند.

غایب شو». بندگان والا چون خاقان دوران را به صحت یافت، جلو مرکب را بر قفازده، در همان مکان توقف داشت.

خواجگان خود را به صاحبقران رسانیده، او را سوار نمودند. دارای جهان خود را به همان مکان که دورانداز آتش داده بودند رسانیده، و هر چند تفحص نمود اثری از آن شخص نیافت. وان راز را آن روز مخفی داشته، وارد منزل مذکور گردید. اولاً سرکردگان و مین‌باشیان عظام را مقرر داشت که هر گاه در میان دسته شما احدی فرار کرده باشد، او را به قلم آورده به نظر اقدس برسانید. و در خلا مین‌باشیان و یوزباشیان و ده‌باشیان را دسته به دسته به حضور خواسته، تفتیش آن فرمود که شخص بلند بالای سیاه چهره آبله‌نشان ضعیف‌اندام کوسه وضعی هر گاه در میان دسته شما باشد، به حضور اقدس حاضر نمایید. نظر به فرمان قضا جریان هر چند تفحص نمودند، چنان شخصی نه حاضر و نه غایب بود.

در این وقت شیرین بیگ و آقامیرزا ولدان دلاورخان تایمنی به عرض خاقان دوران رسانیدند که: نیک قدم نام غلامی داشتیم، به همین شکل و هیئت. و در تیراندازی به نحوی ماهر بود که در شب‌تار به ضرب گلوله آبدار مهره از قفای مار بیرون می‌آورد. و در شجاعت و دلاوری قرینت رستم و اسفندیار بود. که در این چند یوم فرار نموده، و معلوم نیست که به کدام دیار رفته؟

صاحبقران دوران، چاپاران و محصلان غلاظ و شداد به نواحی مملکت ایران و ترکستان و هند ارسال داشته، به حکام و عمال و ضابطین و کلاتران هر دیار رقم علیحده، و تصویر قامت او را ارسال داشت، که آن شخص را تفحص کرده، و بعد از وجدان مقید و محبوس ساخته، به درگاه جهان‌آرا ارسال دارند. نظر به فرمان قضا جریان، مأمورین مذکورین هر یک به ولایات بعیده عازم [گردیدند].

ورقم علیحده به عهده پیران خان حاکم هرات و محمد قاسم بیگ و کیل دار السلطنه مذکوره ارسال داشته، و چنان مقرر شده بود که به نواحی غرچستان رفته، و آن شخص [را] هر گاه در آن حدود باشد، به نحو مذکور به درگاه جهان‌آرا حاضر نمایند.

چون رقم مبارک به قاسم بیگ افشار و کیل رسید، شخصی که عداوت سابقه با نیک قدم داشت، در آن محل وارد، و تقریر نمود که شخصی مشهور به نیک قدم از اردوی کیوان پوی صاحبقرانی وارد منازلی که النگ او یماقات [است] گشته، در آنجا هم‌روزه از زر سرخ دواب و مواشی خریده، تدارک بزرگی دارد.

قاسم بیگ، از شنیدن این مژده فرح‌انگیز در ساعت موازی پنجاه شصت نفر از نامداران رستم توأمان را برداشته، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید. بعد از طی مسافت که وارد آن مکان گردیدند، نشاق او را در میان خیمه‌ای یافتند که تنها به استراحت اشتغال داشت. دور و دایره او را احاطه کرده، در میان گرفتند. و نیک قدم را به قید زنجیر گران بسته، عازم هرات گشتند.

در آنجا، هر کس از آن سؤال می‌کرد که این حرکت که نسبت به صاحبقران دوران از توسر زده، آیا از راه حماقت بود یا از آثار شجاعت؟ آن مرد مردانه می‌گفت: چون

دراجل آن تأخیری بود، تیر من رد شد. والا بایست که او با خاک برابر، و من صاحب ایل و کشوری بودم!

القصة، [اورا] از دارالسلطنه هرات به اتفاق چاپاران به درگاه جهان‌آرا ارسال داشتند. و بعد از طی مسافت، در نواحی شیروان به حضور صاحبقران دوران رسانیدند. خاقان جهان، در خلوت خاص نیک قدم را به حضور طلب داشته، و قسم به ذات الهی یاد فرمود که: هر گاه راستی را پیش آوری، و بیان واقع را به عرض رسانی، از سرکشتن تو می‌گذرم. والا به زجر تمام و سیاست مالا کلام، تو را به قتل خواهم رسانید. چون یقین حاصل نمود، که قتل او را معاف داشته، هر گاه از راه راستی و درستی نرآید [کشته نخواهد شد]، گفت: فدای چشم بینای تو گردم، که در چنان حالتی شکل و شمایل مرا دریافت کرده‌ای. مقدمات به نحوی است که این غلام با غلامان نواب رضاقلی میرزا رفاقت و اتحادی داشت. و مکرر در حضور نواب جهانبانی کمانداری کرده، و انعام و احسان از او دریافتام.

و مکرر به من می‌فرمود که: هر گاه به تو خدمتی رجوع نمایم، به عمل خواهی آورد؟ می‌گفتم که: هر گاه سر فرزندانم را خواسته باشی، به حضور تو حاضر می‌گردانم. چون حسب الواقع خاطر جمع گردید، مرا به خلوت خاص برد که در آن معامله محمد حسین خان قاجار و رحیم سلطان مروی و دونفر دیگر از سرکردگان افشار حاضر بودند. به من گفت: توانی حضرت صاحبقرانی را در هنگام سواری به ضرب گلوله از پا درآوری؟

من ساعتی تأمل کرده، گفتم: هر گاه فرصت به هم رسد، کوتاهی نخواهم کرد. سرکردگان عرض کردند که: چون رایات جاه و جلال در این اوان از هندوستان مراجعت کرده، در این چند یوم وارد هرات می‌گردد، هر گاه در عرض راه کارساختی، فهورالمراد. چرا که مردم ایران مدت هشت سال و کسری می‌شود که در رکاب آن خدمت می‌نمایند، به وقوع این قضیه هایل به مردم متفرق گشته، و امورات سلطنت بالکلیه به ما عاید می‌گردد.

و این حقیر از ارض فیض‌بنیان عازم، و در نواحی فراه به رکاب نصرت انتساب وارد [گردیدم]. و هر چند در عرض راه فرصت طلب می‌نمودم، میسر نمی‌گشت. و از هرات معاودت به ارض اقدس نمودم، و چگونگی را معروض‌رای بندگان والا نمودم. مقرر فرمود که: در نواحی ماروجاق شاید کارسازی نمایی.

واز اتفاق روزگار، در آن چند یوم صاحب فراش گشتم، که نزدیک به مرگ رسیدم. و نواب کامیاب عازم رکاب اقدس گردید، و مرا قدغن فرمود که: هر گاه آزار تو به صحت مبدل گردد، باید عازم رکاب ظفر انتساب شوی.

و من همچنان صاحب بستر بودم، که موکب جهانگشا بعد از تسخیر ممالک ترکستان، وارد ارض فیض‌بنیان گشتند. و در آن حدود بندگان والا مرا به حضور خواسته، و شرح جفا و گرفتن ملازم آنرا و از اعتبار انداختن چندان شکایت نمود که من از سرد دل او به گریه درآمدم و عرض کردم که: در این دفعه کارسازی آنرا خواهم کرد.

و در همه جا در کمین بودم، تا اینکه در منزل مابین اشرف و ساری تیر تفنگی انداختم. چون در اجل صاحبقرانی تأخیری بوده، تیر من رد شد. و حال از نامساعدی اقبال گرفتار دست صاحبقرانی گشتم.

خاقان جم‌اقتدار، انگشت تحیر بردندان تفکر نهاده، گفت: فرزند با پدر چرا چنین کند؟ آنچه مردم ایران می‌گفته‌اند، بیان واقع بوده، یقین حاصل است که رضاقلی در قصد قتل ما بوده.

چون قبل از حرکت ناشایست نیک‌قدم، سخنان فتنه‌انگیز نسبت به نواب جهانبانی تقریر کرده بودند، نواب والا را با عمله و کارخانجات آن مقرر فرمود که در بلده طهران توقف [نموده]، و دخلی در امورات ولایات نکرده، ساکن باشد. و به جمعی از اخلاص‌کیشان خود مقرر داشته بود، که نگذارند که خودسر سواری نمایند، و در محافظت آن مشغول باشند.

و مقرر فرمود که چشمهای نیک‌قدم را از حدقه بیرون آورند. و به فراشان سپرد که در محافظت آن کوشیده، جراحان صاحب وقوف در معالجه چشمهای او مشغول باشند.

ودارای دوران در فکر و اندیشه آن افتاد، که جمعی [را] که در این مصلحت و کنکاج با فرزند آن هم‌بزم بوده‌اند، تفحص کرده، به قتل رساند.

۱۶۲

شده‌ای از حقایق حالات غنی‌خان افغان در نواحی داغستان و قتل عام کردن جماعت جار و تله از تقدیرات ملک منان

همواره همت بلند خاقانی بمرانجام مهمام عظام کشورستانی مصروف، و پیوسته نیت ارجمند صاحبقرانی جهت وصول به‌اعلی مراتب کامرانی معطوف می‌بود. و چون آن بانی مبانی معدلت و کاردانی، در طی مسالک و فتح ممالک به‌جز تقویت دین مسلمانی و تمشیت امور جهانبانی غرضی دیگر نداشت، به هر طرف که توجه می‌نمود، جنود نصرت و اقبال در منزل اول مراسم استقبال به‌موکب خجسته‌فال به‌جای می‌آورد. و به‌قلم اندیشه صورت هر تمنا که بر لوح خاطر خطیر نقش می‌بست، از ترتیب اسباب حصول به‌منضه ظهور نمایان شده، در نظر انورش به‌احسن وجه جلوه می‌کرد.

چون خاطر پادشاه کشورگیر از تسخیر ممالک هندوستان و ترکستان فراغتی حاصل نمود، در هنگام ورود به‌نادرآباد مشهور به‌قندهار، غنی‌خان افغان ابدالی [را] که در آن محل عمده‌ترین امرای رکاب ظفر فرجام بود، حضرت صاحبقران به‌حضور ساطع‌النور خواسته، موازی بیست هزار نفر از عساکر افغان و بلوچ به‌او داده، و موازی

بیست هزار نفر دیگر از عساکر آذربایجان [را] به او ابواب‌الجمع ساخت. و مقرر داشت که: چون اخلاص و ارادت تو نسبت به این خاندان ثابت [بوده]، و بندگان همایون ما تو را به منزلتۀ برادر خود می‌داند، و چون در این وقت نواب مرحمت پناه محمدابراهیم‌خان در نواحی جار و تله به قتل رسیده، باید عساکر منصوره را برداشته، بدخونخواهی برادر خود، البته لوازم پاداری و جانفشانی را به عمل بیاوری، که روسرخ‌دینا و عقبی حاصل ساخته، نام نکو در این عالم باقی گذاری، و تخم محبت خود در مزرع دلها بکاری. و به نحوی آن طایفه را تنبیه نمایی، که عبرت متمردان و سرکشان هر دیار گردد.

غنی‌خان مزبور انگشت قبول بردیده نهاده، در ساعت سعد از رکاب ظفراتساب مرخص، و عازم آذربایجان گردید. و بعد از قطع منازل وارد ولایات آذربایجان گشته، در نواحی گنجه رایات جاه و جلال به اوج هلال رسانید. و از اطراف لشکرهای آن دیار را احضار نموده، سان عساکر منصور را دیده، معبری بر روی رود کر بیست، و از آنجا عازم قاق من محال اوسمی لزگی کوچک که در اطاعت و انقیاد صاحبقرانی بود گردید. و در ورود به آن حدود، اوسمی مذکور به استقبال سردار معظم‌الیه شتافته، آنچه لوازم خدمتگزاری بود به عمل آورد. و سردار مشارالیه قلعه نواب مرحمت و غفران پناه ابراهیم‌خان را تعمیر کرده، و اغوراغور عساکر منصور را در آن سنگر جای داده، با سپاه قیامت‌نشان عازم جار گردید.

اما از آن جانب، سکنه جار چون از آمدن غنی‌خان اطلاع حاصل نمودند، مطلق اندیشه و هراس به خاطر خود راه نداده، کوچ و کلفت خود را از همان حصارهای [متین] حرکت نداده، با خود می‌اندیشیدند که: ابراهیم‌خان که برادر نادر دوران بود [سپاه] آن را برهم زدیم، غنی‌خان افغان نسبت به آن، حکم عدم دارد. چون نزدیک به ما رسد، در یک ساعت دمار از روزگارش بر آوریم!

و به نحوی عجب و غرور بر خود قرار داده بودند، که هیچ پروای روز جنگ و فکر رسوایی نام و ننگ نداشتند، و مشغول امور خود بودند. که در این وقت چند نفر از نواحی آق‌برج وارد، و به عرض سرکردگان رسانیدند، که عساکر افغان و قزلباش اینک وارد این سرزمین گردیده‌اند.

سرکردگان چنان قراردادند که ابراهیم دیوانه با موازی یک هزار و پانصد تنگچی قدرانداز رفته، در همان دربند که ظهیرالانامی را شکست داده بودند، مخفی گشته، و در محل ورود مجادله نمایند. ابراهیم مذکور [با جماعت خود] به نهجی که صلاح دیده بودند، در آن دربند کمین نمودند، و انتظار ورود عساکر مذکور [را] می‌کشیدند. اما از تقدیرات فلکی غافل بودند، و از این معنی بیخبر، که مکاران عالم از افعال زشت و کردار ناشایست خود دایم در خوف و خطر، و همواره در معرض تلف بوده‌اند.

هر که خود را فریب و مکر نمود خویش را بی‌گمان حقیر نمود
اما از آن جانب، سردار معلی‌قدر عساکر منصور را به چار دسته ساخته، و در هر

دسته دوهزار نفر قراول تعیین کرده، واسبهای سواری عساکر مذکور را در آق برج گذاشته، و همگی پیاده قدم در آن جبال نهادند. چون قدری راه طی کردند، در این وقت چند نفر از قراولان که در میان جنگل بودند، آمده به عرض سردار رسانیدند، که در کمر گاه این جبال جمعی پیاده تفنگچی در میان جنگل مخفی گشته، منتظر ورود عساکر منصوراند.

غنی خان سردار تبسم نموده، گفت: جماعت لزگیه به خیال سابق افتاده، اراده آن نموده اند که مکرری و فریبی کرده، شاید بدین وسیله باز راه نجاتی پیدا نمایند. امروز بلایی بر سر آنها بیاورم که بعد از این در داستانها از آن بازگویند!

فی الفور پیادگان مذکور را دسته به دسته کرده، مقرر داشت که چون آتش سوزان و برق درخشان، از اطراف و جوانب آن جبال قدم در آن مکان رفیع بنیان گذارند. چون جماعت لزگیه دور خود را چنان مشاهده نمودند، و خویشان را در معرض تلف آن سیلاب دیدند، اراده نمودند که از راهی که آمده اند برگردند. در خلال این احوال، تفنگچیان بلوچ از قفای ایشان به انداختن تفنگ مرگ آهنگ اشتغال ورزیدند. چون خواستند که به جبال دیگر حرکت نمایند، از بالای سرایشان تفنگچیان افغان امان نداده، به رمی سهام آتش کردار مشغول گشتند. و به هر طرف که روی آوردند، به غرقاب بلا مبتلا گشتند. چون در یک سمت آن جبل دره بسیار طویل و عمیقی واقع بود، جماعت لزگیه از استیلای هراس و هجوم جنود خوف بیقیاس خود را به پایین آن دره می افکندند. واعضای آنها در هم شکسته، جان به قابض ارواح می سپردند.

چون از همه طرف راه اندیشه را بر خود مسدود دیدند، بناچار حرکت مذبوحی از ایشان به وقوع آمده، عاقبت الامر همگی به قتل آمدند، مگر معدودی چند که باخوف بسیار خود را به نواحی جار رسانیدند، و سکنه آن دیار را از کیفیت کار خبردار ساختند. همگی ایشان مشوش خاطر و پریشان حال گشتند. بعد از گفت و گوی بسیار و مشورت و کنکاج، چنان قراردادند که بار دیگر به قدر ده دوازده هزار لزگی جمعیت کرده، به استقبال عساکر افغان قدم به قله آن کوه گذارند.

اما از آن جانب، چون غنی خان افغان چنان فتحی نمایان ملاحظه کرد، شکر محامد الهی را به جا آورده، و به عساکر خود قدغن نمود که هر گاه احدی متوجه کسب و غنیمت گردد، سر او را از تن، و شاه روحش را از قلعه بدن جدا خواهیم ساخت.

و آن شب را در فراز آن جبال به سر برده، اراده نمود که عساکری [را] که در پایین آن دره گذاشته بود، مقرر نماید که آنها نیز به بالای آن کوه برآیند، که در این وقت قراولان به سمع سردار مذکور رسانیدند، که اینک طایفه لزگیه با جماعت فراوان وارد گردیدند.

از این جانب نیز عساکر افغان و بلوچ و از سمت دیگر سپاه آذربایجان به سرداری حسنعلی خان حاکم گنجه سر راه بر آن جماعت گرفته، فیما بین مجادله ای در غایت صعوبت

و بهایت شدت دست داد، که چگونگی تقریر آن موجب طول کلام و باعث ملال خاص و عام می‌گردد. و به نحوی نایره جَدال و قتال در التهاب و اشتعال بود، که بهرام در این فلك مینافام انگشت تحیر به‌دندان تفکر نهاده، آفرین و احسن می‌گفت.

اما در آن روز فتنه‌اندوز، ابراهیم دیوانه و خلیل‌نام و حاجی شعبان و رفیع‌نام و جمعی دیگر از سرکردگان معتبر [لزگی] در عرصه میدان به‌ضرب ناوک عساکر افغان جان به‌مالک جانستان سپردند. و عساکر آذربایجانی، دسته‌ای [را] که بایشان مجادله می‌نمودند، آنها را نیز شکست فاحشی داده، عساکر لزگی چون سرکردگان خودرا کشته و خودرا خسته دیدند، ناچار روی به‌وادای فرار نهاده، چون ستاره بنات‌النش متفرق و پراکنده گردیدند.

و حسب‌الامر سردار مشارالیه تعاقب آن جماعت کرده، و از کشته پشته‌ها و از خسنه تلها و جبلها قرار دادند. و در آن روز تا محلی که این آفتاب عالم‌تاب رو به‌چاهسار غروب نهاد، جماعت لزگیه را در آن صحاری و جبال به‌قتل می‌رسانیدند. و معدودی چند خودرا به‌حصار رسانیدند، و سکنه آن دیار را از چگونگی اخبار خبردار نمودند. همگی ایشان از خوف و بیم عساکر ظفرآثار، مع کوچ و کلفت روی به‌وادای فرار نهادند.

اما از این جانب، سردار کثیرالقدر آن شب در آن قتلگاه توقف، و روز دیگر که از صدمات اشعه این خورشید جهانتاب جنود نامعدود انجم در احتجاج آمده، مختفی و مستور گردیدند، از آن منزل بر جناح حرکت آمده، عازم جار وتله گردید.

و در هنگامی وارد آن منزل شد، که جماعت مذکوره مشغول کوچ کردن بودند. بعضی خودرا به‌کوه و کمر گرفته، و برخی به‌جهت اموال و اشیا معطل، که عساکر منصوره بدیشان رسیده، بدون توقف، تکیه به‌کرم الهی و به‌اقبال صاحبقرانی نموده، دست به‌شمشیر به‌قتل آن طایفه مبادرت نمودند. و جماعت لزگیه راه فراری به‌جز قطع حیات بر خود ندیده، در دو ساعت چندین هزار نفس از ذکور و اناث به‌قتل رسیدند. و جمعی که خودرا به‌کوه رسانیده بودند، در میان دره و بیشه مخفی گشتند. و آن روز و آن شب آنچه در حصار مذکور یافتند، به‌قتل رسانیدند. و چند روزی در آن حدود توقف و اموال و اسباب آن طایفه را بر سر عساکر منصور قسمت فرمود.

چون خاطر خطیر [را] از شر آن طایفه جمع نمود، موازی بیست هزار نفر را به‌چهار دسته کرده، مقرر داشت که نواحی و بلوکات جار وتله را تفحص کرده، هرگاه خانواری ظاهر شود، در قتل آن مضایقه نمایند.

نظر به‌فرمان سردار والاشان، بیست میل راه از هر طرفی تفحص کردند، و آنچه از جماعت لزگی یافتند، تقصیری در قتل ایشان نمودند. و خاطر جمع‌گشته، وارد حضور گردیدند. و حسب‌الامر سردار چندین کله‌منار بر فراز جبال برقرار نمودند.

در این خصوص، عریضه‌ای به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، و منتظر جواب آن بودند، که در این وقت چاپاران وارد، و حسب‌الامر مقرر گشته بود که مراجعت به‌شیروان نماید. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان از آن نواحی بر جناح حرکت آمده، عازم

آن حدود گردید.

و جمعی که در آن سفر همراه بودند، [تقریر] نمودند که عیال و اطفال سرکردگان لزگی را حسب الفرموده غنی خان وارونه بر اشتران بی جهاز سوار کرده، در پیش پیش اردوی خود می آورد. و چندین هزار نفر لزگی را در آتش افکنده، بسوخت. و چنان قتل و غارتی در هیچ عصری در نواحی داغستان به وقوع نیامده بود.

نماند کسی صنع پروردگار که مردم کند لعبتی آشکار
یکی را کند سرنگون در جهان
بسی نامدار و بسی نازنین که ریزند خوشی به روی زمین
ندانم چرا چرخ پرانقلاب که دارد بر خون مردم شتاب
القصه، در نواحی شماخی به شرف بساط بوسی بندگان خاقانی مشرف، و مورد
بوازشات از حدافزون شهنشاهی گردیدند.

۱۶۳

رایت افراشتن صاحبقران به جهت تسخیر داغستان و مجادله کردن در آن نواحی با جماعت طبرسرانی و بیان فتوحات به عون عنایت الهی

چون حضرت گیتی ستان با سپاه دریا موج کوچ بر کوچ عازم آذربایجان گردید، در هنگام ورود به اردبیل جمیع حکام و ضابطین ولایات مذکوره را به رکاب ظفر انتساب طلبیده، و سان عساکر آذربایجانی را ملاحظه، و به عمال و ضابط هر ولایت مقرر داشت که سورات عساکر منصوره را به حمل دواب ولایات انفاذ داغستان نمایند.

و چند نفر از عمال ولایات مذکوره را به قتل رسانید، و اموال آنها را ضبط، و از آنجا عازم شیروان گردید.

و در هنگام ورود به آن نواحی، به قدر ده هزار نفر از ملازمان رکابی را به سرداری محمد علی خان قرخلو نامزد دمرقاپی گردانید.

و در آن حدود توقف داشتند که جماعت لزگی از ورود صاحبقرانی مطلع [شده]، و با یکدیگر کنکاج کردند که اولی آن است که جمعی از سرکردگان به عنوان ایلچیگری عازم رکاب ظفر انتساب [شده]، از راه اطاعت و انقیاد درآمده، شاید نحوی شود که قدم در مملکت داغستان نگذاشته، کردار ما را کان لم یکن انگاشته، معاودت نماید. و جمعی گفتند که به خونخواهی برادرش احدی از ما [را] زنده نخواهد گذاشت. و

۲- جای این مصراع در نسخه سفید مانده.

۱ (= در بند آهنین) در بند.

هر کدام سخنی می گفتند.

عاقبت الامر چنان قراردادند که جمعی عازم رکاب ظفرانتساب گردند. و پیشکش وارمغان بسیار سرانجام، و شمخال لزگی و اوسمی و مرتضی علی ولد سرخاب و چند نفر دیگر از معتبرین، در نواحی شماخی به غز آستان بوسی مشرف، و به نوازشات از حدافزون شهنشاهی سرافراز و مباهی [شدند].

و حضرت گیتیستان گوش به سخنان واهی ایشان نداده، همگی آن طایفه را مرخص [نمود]. و چنان قرارداد که به اوطان خود معاودت، و سرخاب و اوسمی بزرگ، که پادشاه و فرمانفرمای ایشان است، باید در نواحی دهرقایی دریند به شرف آستان بوسی اقدس مشرف [شوند].

و آن جماعت غنیمت شمرده، از رکاب ظفرانتساب مرخص، و وارد حضور سرخاب گردیدند. و چگونگی برخورد و نوازشات صاحبقرانی را به عرض شمخال رسانیدند.

و جمعی بد نهاد فاسداعتقاد، به عرض آن رسانیدند که: کردار نادر دوران به حيله و خدعه است. و اراده او چنان است که هر گاه پادشاه و الا جایگاه شمخال یا سرخاب وارد حضور او گردد، آن را مقید ساخته، جمیع مملکت داغستان را به حوزه تصرف خود نز آورده، قتل عام نماید.

سرخاب و سایر سرکردگان همگی مصمم قتال و جدال گشته، یاگیری را پیشنهاد خاطر خود ساختند. و اولاً مقرر داشت که به قدر پنجاه هزار نفر تفنگچی در همه جا در بندها و گذرگاهها را مسدود کرده، مستحفظ قرارداد. و خود به اطراف بلاد داغستان تانواحی تاتار و آوار کس تعیین داشت، که سپاه ایشان وارد گردد. و کوچ و کلفت خود را به سقناقهای حصین جای داد، و خود مصمم قتال و جدال گردید.

و این مقدمه را در نواحی در بند به عرض عاکفان سده سنیه بلند مرتبه خاقانی رسانیدند. و چون عکس این مقدمه بر مرآت ضمیر منیر مهر تنویر که جام جهان نماست منطبع گردید، انتزاع مملکت داغستان پیشنهاد همت و الانهت به تجهیز عزیمت آن پیرداخت. و از نواحی سمورچایی به سمت منزل جراق عنان عزیمت انعطاف داد.

اما در آن نواحی معصوم خان و قیاخان کره لی و صفی قلی خان و حاجی نوروز اغورلو و نوغای و اصلان بیگ و مهدی بیگ و محمود بیگ طبرسرانی به خدمت بندگان اقدس مشرف، و همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمد، تعهد نمودند که مادام الحیات در خدمت بندگان اقدس لوازم خدمتگزاری و جانفشانی را به عمل بیاورند، و آنچه ملازم و خانواری که خواسته باشند، تسلیم نمایند.

و به همین اراده، جمعی از یساولان و ملازمان صاحبقرانی را با جمعی از کدخدایان خود به میان ایلات و احشامات ارسال داشتند، که سورات عساکر منصور را اولاً به دواب خود حمل و نقل اردوی معلی نمایند. و سرکردگان مذکور در خدمت بندگان دارا دربان توقف [نمودند].

و چون کدخدایان مزبور وارد به میان ایل و طوایف خود گردیدند، به هر طرف

محصلان ارسال داشتند، که سورات عساکر منصور را آماده و مهیا دارند. چون آواز محصلان در اطراف وجوانب انتشار یافت، جمعی کثیر غله بسیار و گوسفند بیشمار به درگاه جهان پناه حاضر گردانیدند.

و چون اخلاص و ارادت سرکردگان برای جهان آرا ظاهر و آشکار گردید، همگی آنها را مرخص [فرمود] که رفته باقی سرکردگان را نیز خاطر جمع ساخته، به درگاه جهانگشا حاضر نمایند.

نظر به فرمان واجب الادعان بندگان صاحبقرانی، سرکردگان مذکور ایلات و احشامات خود را به براهین دلنشین خاطر جمع، و به لطف و عنایت صاحبقرانی امیدوار ساخته، به خدمات لایقه مرجوع می داشتند.

اما جمعی از طایفه لژگیه که به طبرستانی اشتها داشتند، و شیرترین جماعت مذکور بودند، دونفر سرکرده داشتند که یکی ملقب به قرانف و دیگری مسمی به قادی خان بود، و هر یک سی هزار خانوار لژگی بودند. در این وقت جمعی از سرکردگان مذکور رفته، به دلالت بسیار و وعده و وعید بیشمار آن دونفر سرکرده را خاطر جمع ساختند، که با پیشکش و ارمغان بسیار به رکاب نصرت شمار دارای دوران حاضر، و به شرف بساط بوسی مشرف، و به نوازشات شهنشاهی سرافراز و مفتخر گشتند. و آن دو نفر سرکرده در خدمت شهنشاه دوران چنان تعهد نمودند، که جمیع ایلات و احشامات داغستان را به درگاه جهان آرا حاضر نمایند. و همه روزه کسان خود را به اطراف بلاد داغستان ارسال داشته، و کدخدایان و ریش سفیدان فوج فوج به رکاب ظفر انتساب مشرف می گشتند.

چون معصوم خان از رکاب نصرت انجام مرخص [شده]، و به جهت آوردن ملازم و سورات به محل خود معاودت کرده بود، آوازه رفتن قرانف به رکاب صاحبقرانی گوشزد خان مشارالیه گردید. و فیما بین آن دونفر چون از قدیم الایام سوء مزاجی باقی بود، از راه بغض و حسد، که مبادا حضرت گیتی ستان شفقت و مرحمت به او کرده صاحب اختیار آن نواحی گرداند، آن نیز قدری پیشکش و ارمغان، و دوسه هزار خروار غله بارگیری کرده، به رکاب ظفر انتساب مشرف گردید.

و چند یومی خاقان گیتی ستان در آن حدود توقف [نموده]، و منتظر آن بود که شاید شمخال و سرخاب وارد رکاب نصرت انتساب گردند. و همه روزه محصلان غلاظ و شداد به جهت آوردن آذوقه و خانواری به میان ایلات لژگی تعیین می کردند.

چون جماعت مذکور از خانه کوچ دادن مطلع گشتند، خوف و هراس بدیشان راه یافت که: الحال به قدر دوهزار خانوار مطالبه می نماید، و چون تسلط بالکلیه به هم رساند، گاه باشد جمع کثیری از ما [را] کوچانیده، به سمت خراسان ارسال دارد. اولی آن است که خود را به سقناقه های حصین رسانیده، به آنجا تحصن جسته مجادله نماییم. شاید از وطن ما لوف خود آواره دیار گمنامی نگردیم.

مقارن این حال، جمعی از قاصدان از نزد شمخال، که به زبان لژگی پادشاه [را] گویند، وارد، و اعلام داشتند که: مسموع ما گردید که شما سر به اطاعت و فرمانبرداری نادر دوران در آورده اید. هر گاه بیان واقع [باشد] به نحوی از شما بازخواست نماییم،

که عبرت عالمیان گردد.

چون جماعت مذکوره از مضمون فرمان شمخال مطلع گشتند، گفتند: ما بدون فرمایش آن، چنان اراده داریم که با صاحبقران دوران از راه مخالفت درآمده، عیان ورزیم. پس در آن روز به اطراف بلوکات و توابعات خود قلمی داشتند که در هر جا و هر مکان از جماعت قزلباش که محصل صاحبقرانی باشند، گرفته به قتل بیاورند.

و در آن دوسه روز، چند نفر محصل که مأمور به گرفتن سورات و کوچانیدن خانواری بودند، به دست جماعت مذکوره به قتل رسیدند. مگر چند نفری [را] که سلوک و معاش نیکو به جماعت مذکوره نموده بودند، برهنه کرده، پیاده به اردوی معلی روانه نمودند. و ایشان چگونگی مقدمات را معروض رای خلافت مدار گیتی ستانی نمودند.

از شنیدن این مقالات، آتش غضب قیامت لهب شهنشاهی در اشتعال آمد. اولاً مقرر فرمود که قرانف و قبادخان و معصوم خان و چند نفر دیگر از سرکردگان معتبراً به قتل رسانیدند. و به قدر پنج شش هزار نفر دیگر که سورات حمل و نقل اردو نموده بودند، همگی آن طایفه را نیز به قتل رسانید.

و این مقدمه در نواحی داغستان گوشزد خاص و عام گردید. از شنیدن این مقدمه ذکور و اناث آن طایفه مصمم قتال و جدال گردیدند.

خاقان گیتی ستان مقرر فرمود که: چون بنای افساد و شورش را جماعت طبرسرانی و روتلی گذاشته اند، اولی و انسب آن است که اولابرسر آن طایفه رفته، دمار از روزگار آنها برآوریم، و سکنه آن دیار را به قتل بیاوریم، بعد از آن به سمت طوایف دیگر نهضت فرماییم.

اولاً مقرر داشت که موازی ده هزار نفر از طایفه جزایرچی خراسانی به سرکردگی میرعلم خان ولد اسماعیل خان خزیمه و اسماعیل بیگ مین باشی و زمان بیگ مین باشی مشهدی، قبل از ورود سپاه فیروز دستگاه برسر طایفه طبرسرانی رفته، دهنه دره را گرفته، نگذارند که احدی از آن طایفه بدین جانب عبور نمایند.

سرکردگان مذکور نظر به فرمان واجب الاذعان، وارد آن سرزمین گشته، و اراده آن داشتند که قدم در آن جبال گذارند. اما از آن جانب جماعت مذکوره جمعیت و استعداد خود را ساخته، به قدر سی هزار نفر لژی دهنه دره مذکوره را مسدود کرده، انتظار ورود سپاه فیروز دستگاه می بردند، که چشم ایشان بر لشکر قیامت نشان افتاده، از طرفین طالب فتنه و شین گشتند. و نامداران جزایری در سعی آن بودند که خود را برقله آن کوه رسانند، عساکر لژی در ممانعت می کوشیدند. و آن روز تا محل غروب آفتاب حربی اتفاق افتاد، که بهرام خون آشام در این فلک مینافام زبان به تحسین آن دو سپاه گشاده، آفرین می گفت.

چون آینه آفتاب عالمتاب از تراکم گرد و غبار آن دو گروه گرم معرکه پیکار زنگار گرفت، و روی به چاهسار غروب آورده، عالم نورانی به ظلمانی مبدل شد، از هر دو طرف فرصت مغتنم شمرده، دست از کوشش بازداشته، مراجعت به آرامگاه خود نمودند. اما در آن روز غم اندوز، جمع کثیری از طرفین به ضرب تفنگ مرگ آهنگ به قتل

رسیده بودند، و در سپاه قزلباش بسیاری از نامداران مجروح و زخم‌دار گشته بودند. و چون سپاه مخالف مضاعف بر سپاه مؤلف بود، سرکردگان عریضه‌ای در این خصوص به خاکپای توتیا آسای اقدس قلمی، و از حال دشمن آگاهی دادند، و در آن شب عریضه مذکور را به نظر آفتاب اثر رسانیدند. دارای دوران خانجان والی گرجستان را با سپاه تحت خود، که ده هزار نفر می‌شدند، به اعانت آن جماعت نامزد فرمود. و روز دیگر حضرت صاحبقران با سپاه قیامت نشان نیز عازم گردید.

اما روزانی دیگر که این فلک مینافام از شمشیر خورشید ضیا انجام صاحب انوار، و پادشاه مهر بر ابلق خوشخرام سپهر استوار گردید، آن دو سپاه کینه‌خواه روی به عرصه گاه نبرد آوردند، و از طرفین به آتش دادن تفنگ مرگ آهنگ اشتغال ورزیدند. به هر تیری دلیری در خاک و خون آغشته می‌گردید. اما ملازمان لزگی از فراز آن جبال، که سرکوب آن جماعت بودند، به هر تیری نامداری را بر خاک می‌افکندند.

چون غازیان جزایری احوال را چنان مشاهده نمودند، پشته رفیعی در یک سمت آن دره به نظر ایشان درآمد، سرکردگان چنان قراردادند که اسماعیل بیگ باموازی پانصد نفر قدم به آن پشته نهاد، به ساختن سنگر اشتغال ورزد. و دسته‌های دیگر فوج فوج به آن جانب عبور می‌کردند. چون عساکر جزایری دوسه دسته را دیدند که بدان جانب میل می‌نمودند، بیکدفعه جمیع آن لشکر از جا درآمده، متوجه آن پشته گردیدند. چون جماعت لزگی دشمن را چنان مشاهده نمودند، همگی حمل بر ضعف و فرار ایشان نمود، از آن فراز جبال بیکدفعه به هیئت اجتماعی حمله به عساکر مذکوره نمودند. غازیان تفنگچی طاقت صدمه ایشان را نیاورده، پای بر قفا گذاشتند که خود را بدان پشته رسانند.

جماعت لزگیه از دور و دایره ایشان درآمده، به هر دفعه که تفنگ آتش می‌دادند، کمتر از سیصد چهارصد نفر را بر خاک نمی‌انداختند که مقارن این گیرودار و ضعف عساکر قزلباش ناگاه خانجان والی گرجستان با سپاه مقرر رسیده، به امداد و معاونت آن جماعت قیام نمود. جماعت لزگیه دست از مجادله برداشته، به مکان خود عود نمودند، اما جمع کثیری هدف تیر تفنگ مرگ آهنگ گشته بودند. و آن دو سپاه در فراز آن پشته نزول کرده، و سنگر حصین به جهت خود ساختند. و در آن شب جماعت لزگی چندین دفعه یورش بدان حصار آوردند، و کاری نساخته معاونت می‌کردند.

و صباح دیگر، که این یکه‌سوار نامدار مهر، بر توسن خوشخرام سپهر تیغ زراننده از نیام کشید، مجدداً از اطراف و نواحی داغستان لزگی بسیار به کمک و اعانت جماعت تبرسرانی آمده، گروه بسیار مجتمع گشتند. که کوه و کمر و تمامی آن بوم و بر مملو از پیاده تفنگچی جماعت لزگیه بود.

و از این جانب، غازیان قزلباش متوکلا علی‌الله قدم در عرصه گاه میدان گذاشته، و از طرفین بازار حرب التیام گرفت. و هر چند نامداران قزلباش در تلاش می‌کوشیدند، فایده‌ای بدان مترتب نداشته، ساعت به ساعت کثرت و شوکت طایفه لزگیه مضاعف می‌شد. و آن روز تا محلی که مشاعل زرین انجم بر هفتمین طارم نمودار گردید، آن دو سپاه

کینه‌خواه در کشش و کوشش مضایقه نکرده، جمع‌کثیری از طرفین به‌ضرب گلوله تفنگ مرگ‌آهنگ به‌قتل رسیدند. چون ملال در احوال طرفین به‌هم رسیده بود، ناچار آن دوسپاه کینه‌خواه روی به آرامگاه خویش نهادند.

اما نامداران قزلباش، از بسیاری زخم ضعف در بشره احوال [آنها] ظاهر گشته، در مجادله آن طایفه ظفر پیشه حیرت می‌کردند. و چنان قرار دادند که فردا در محل طلیعه خورشید خاوری پشت به‌سنگر مجادله نمایند، و اما خوف زیاد بدیشان راه یافته بود. و از آن جانب در آن نیمه شب جماعت لزگیه از فراز و کنار آن جبال روی برنشین آورده، دور و دایره سنگر آن جماعت را چون نگین‌انگشتر احاطه کردند. و هرچند در آن شب غازیان قزلباش اراده نمودند که چند نفری را به‌خدمت دارای دوران فرستاده، از وفور و جمعیت آن طایفه آگاه گردانند پیدا نکرده، خود را مرکزوار محاط دایره جماعت لزگیه دیدند.

روزانی دیگر که این فلک دادگر از شعله تیغ زران‌دود به‌جولان درآمد، عساکر قزلباش از میان سنگر به‌خارج عود کرده، پشت به‌دیوار به‌انداختن جزایر و ناوک زره شکاف اشتغال ورزیدند. و از آن جانب جماعت لزگیه به‌ضرب تفنگ مرگ‌آهنگ چقماقی به‌هر تیری دلیری را بر خاک می‌افکندند، و بازار حرب فیما بین از هنگام طلوع تا محل استوا به‌نحوی گرم گشته بود، که از صحرای محشر نمونه‌ای و از فرع اکبر نشانه‌ای ظاهر و لایح بود.

اما کار بر عساکر قزلباش تنگ‌گشته، و قطع امید کرده بودند که ناگاه از تفضلات جناب احدیت الهی نسیم مراد به‌وزیدن درآمد، رایات فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردید. و قراولان دوست از دشمن فرق کرده، به‌سمع همایون رسانیدند که جماعت لزگیه است که عساکر مقرر را در میان گرفته‌اند.

آتش غضب قیامت لهب به‌حرکت درآمد، حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوست که رحیم‌خان و عطاخان اوزبک با جنود ترکستانی دست به‌شمشیر و نیزه حمله بدان سپاه محشر نشان آوردند. و از طرفین بازار رزم گرم گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد که سیه‌دار انجم تا بر این نیلی طارم قرار یافته بدان صعوبت رزمگاهی ندیده، و به‌آن شدت معرکه‌ای نظر نی‌فکنده. از سحاب آلات حربی در هر جای جدولی و در هر مکان نه‌ری از خون در جریان، و در آن انهار اجساد مجروح گشتگان چون مردم آبی نهان، و سهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه و جگر مبارزان پران، و سنان آفمی‌سان بر جان سهی قامتان زهری جانستان، و هلال تیغ بران از سپهر میدان از هرافق دوصد نمایان، و از صدمه تفنگ مرگ‌آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر در خاک معرکه غلطان.

به خون ریختن تیز شد تیغها برآمد ز دریای خون میغها

القصه، بعد از ساعتی شکست بر جماعت لزگیه افتاده روی به‌وادای فرار نهادند. و در آن هنگامه قتال سی و دوهزار نفر از جماعت مذکوره به‌قتل رسیده بودند. حضرت صاحبقران، در آن روز فرح‌اندوز شکر محامد الهی را به‌جای آورده، و در آن سر منزل ترو لاجلال به‌اوج هلال رسانید.

۱۶۴

لشکر فرستادن حضرت صاحبقران به نواحی داغستان و چشم زخم رسیدن به عساکر دارای دوران

اما بعد برالواح ضمائر خسروان ممالک بلاغت و سخندانی، و خواطر کاشفان دقایق اسرار نهانی، به مثابه خورشید درخشان و ماه تابان روشن و مبرهن گشته، کدچون خاقان گیتیستان در آن یوم فراغتی از مجادله لزگی حاصل نمود، در این وقت جمعی از قراولان فیروزی دستگاه، که در آن نواحی در فراز جبال و دره های آن محال به امر قراولی اشتغال داشتند، زخم دار و مجروح وارد درگاه گردون اساس گشته، به سمع امنای دولت دوزان عدت رسانیدند که: از نواحی بارسارلی (؟) و دیبک جمعی از جماعت لزگیه وارد و فیما بین به قدر نیم ساعت نجومی مجادله صعب واقع گشته، چون جمعیت جماعت مذکورہ اضافه بر ما بود، طاقت صدمه ایشان نیاورده، روی از معركة میدان بر تافته، معاودت به اردوی معلی نمودیم.

خاقان دوزان، محمد علی خان شرباشرات را نامزد آن خدمت کرده، مقرر فرمود که عساکر منصور نیز تدارک مایحتاج خود را دیده متعاقب عازم گردند، که در این وقت محمد علی خان وارد، و معدودی چند از آن طایفه را زنده دستگیر، و به حضور خاقان دوران رسانید.

چون تحقیق مقدمات نمود، به عرض عاکفان سده سنیه همایون معروض داشت که: سرخاب ورستم خان و بارسارلی و حسن بیگ و مامای بیگ دیبک لی و امیر حمزه تبرسرانی و مرتضی قلی سلطان، باموازی شصت هزار نفر در منزل دیبک ترول کرده، اراده آن دارند که با دارای گیتیستان مجادله نمایند.

حضرت گیتیستان، از آن سرمنزل برجناح حرکت آمده، عنان عزیمت بدان جانب انعطاف داد، و در نواحی مذکورہ آن دو سپاه کینه خواه صفوف قتال وجدال بیاراستند. اما جماعت لزگی اطراف بلندی آن کوه و کمر را گرفتند، و از هر طرف راه آمد [و] شد را مسدود ساخته، و دهنه دربندهارا مملو از تفنگچی نمودند، که هر گاه مرغ در طیران می آمد، به ضرب گلوله مرگ آهنگ از روی هوا بر زمین می آوردند، و عساکر نصرت قرین به هر طرف که روی می آوردند، به غیر از گلوله جانستان چیزی دیگر عاید نمی گردید.

حسب الامر دارای دوران چنان به نفاذ پیوست که نامداران جزایری قدم در پستی و بلندی آن کوه گذاشته، به ضرب گلوله تفنگ و جزایر آن گروه جفاکار را در هم شکسته، آبرویی حاصل نمایند. نظر به فرموده صاحبقران دوران آن نامداران قدم بر فراز

آن جبال گذاشته، فیما بین آن دو گروه فرشکوه مجادله‌ای به وقوع انجامید، که تا خورشید جهان‌آرا در این گنبد خضرا در گردش است، چنان هنگامهٔ گیروداری مشاهده ننموده. لمسوده

چنان گرم شد شعله اندر جهان
 گلوله درخشید و رخشان نمود
 زمین شد غبار و دخان شد بلند
 سر سروران و تن بیدلان
 همه کوه و صحرا و روی زمین
 زبنگ^۲ گلوله طرا قاطراق
 عجب شورشی گشت سخت روزگار
 تو گویی که محشر شده کهستان
 زبنگ جرس و زبنگ درای
 شهنشاه دوران از آن گیر و دار

القصة، از ابتدای طلوع این مهرانور تا هنگام ظلام سپهر اخضر آن دوسپاه کینه‌خواه در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی بدادند. اما در محل غروب آتش غضب قیامت لهب صاحبقرانی در اشتعال آمده، جمعی از ملازمان اخلاص آیین را بدهنهٔ جلو افکنده، برجانبی که سرخاب لژگی در مجادله بود حمله‌آور گردید. وساعتی فیما بین حربی عظیم اتفاق افتاد، که ناگاه تیر گلوله از شست یکی از نامداران لژگی جستن نموده، بر شست حضرت صاحبقران که عنان مرکب بدان گرفته بود، آمده مجروح ساخت.

خاقان دوران، اعتنایی به آن نگذاشته، همان در حملات خود ثابت قدم [بود] و چون عساکر جان نثار آنهمه جلادت و مردانگی و آثار شجاعت و فرزانی از آن برگزیدهٔ حضرت پروردگار مشاهده نمودند، همگی از دور و کنار و یمین و یسار به هیئت اجتماعی حملات متواتر بدان گروه بدشکوه آوردند. جماعت لژگیه در مجادلهٔ خود ثابت قدم [بودند] اما چون تیرگی شب ظاهر گردید، آن گروه بدشکوه قدم در فرار آن کوه گذاشته، در سنگرهای خود تحصن جستند. دارای دوران نیز از معركة کارزار معاودت به‌خیام ظفر احتشام خود کرده، آن شب را به استراحت به‌سر بردند.

روزانی دیگر که این شمس^۳ [نه] طارم از فلك چهارم به جولان درآمد، حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوست که مین‌باشیان عظام از اطراف و جوانب حمله بدان طایفهٔ لژگیه برده، بازار حرب التیام گرفت. چون ساعتی بین الجانبین حرکت مذبحی به عمل آمد، عاقبت الامر نسیم فتح و ظفر بر پیکر علم‌نصرت اثر وزیدن گرفت. جمعی از طایفهٔ لژگیه طاقت صدمهٔ عساکر منصور را نیاورده، روی به‌وادى فرار نهادند. و از اطراف و جوانب جماعت مذکوره قدم بر فرار آن جبال نهاد، در يك ساعت همگی

مفقود الاثر گشتند.

صاحبقران دوران، شکر محامد الهی را به جای آورده، دوسه روزی در آن حدود توقف، و هر چند قراولان به اطراف وجوانب فرستاد که شاید راهی پیدا نمایند که به صوب قفق و قیتاق^۲ و طایفه تبرسرانی عازم گردد میسر نشد. چرا که جمیع ممرهای گذرگاه را جماعت لزگیه سنگر بسته مسدود ساخته بودند که هر گاه مرغ خیال طیران نمودی بد ضرب گلوله تفنگ آهنک مرگ بایستی کرد.

ناچار خاقان گیتیستان از آن نواحی در حرکت آمده، و در چمنی که مشهور به مراغه داغستان بود، نزول اجلال به اوج هلال رسانید. و چون استعداد و جمعیت طایفه لزگیه در اطراف وجوانب بود، حسب الامر خاقان دوران چنان قرارداد که به اطراف و بلوکات داغستان جمعی از عساکر منصور را تعیین نمایند که رفته در تنبیه و تأدیب جماعت اشرار کوشیده، مراجعت نمایند.

نظر به فرمان واجب الاذعان، موازی دوازده هزار نفر از جماعت جزایرچی و تفنگچی خراسانی به سرکردگی زمان بیگ و اسماعیل بیگ مینباشیان مشهدی، و ده هزار نفر به سرداری رحیمخان اوزبک ماوراءالنهری [تعیین شد] که رفته جماعت تبرسرانی را تنبیه کرده معاودت نمایند. و موازی یازده هزار نفر به سرداری [] مقرر گردید که به نواحی دیبک رفته، اشرار آن حدود را به اطاعت و انقیاد صاحبقرانی در آورده عرض نمایند.

عساکر مقرر از خدمت دارای دوران مرخص، و به استعجال تمام عازم آن صوب گردیدند. و در هنگام ورود به نواحی تبرسرانی به قدر پنجشش هزار نفر از جماعت مذکوره سر راه بر عساکر نصرت قرین گرفته، فیما بین مجادله ای سخت به وقوع انجامید. عاقبت الامر به اقبال بندگان عدیم المثال شکست بر طایفه لزگیه افتاده، به قدر چهار پنج هزار نفر به ضرب گلوله جزایر به قتل رسیدند، و باقی آن طایفه فرار برقرار اختیار نموده، خود را از مهلکه بدر بردند.

چون سرکردگان مذکور چنان فتح نمایانی کردند، آن شب در آن منزل توقف، و روزانی دیگر که این خرگاه نیلوفری گلهای انجم را از تاب آفتاب فروریخت، عساکر منصوره دلبروار قدم در آن کوهسار گذاشته، ذکور و اناث آن طایفه [را] قتل و اسیر نموده، معاودت کردند.

اما چون جماعت تبرسرانی چنان شکست فاحشی یافته فرار کردند، و خود را به میان قبایل خود رسانیده چگونه مقدمات ورود عساکر قزلباش و شکست یافتن خود را تقریر نمودند، فی الحال کوچ و کلفت خود را به جبلهای قوی و قللهای متین بردند. و به قدر هشت هزار نفر از طایفه تبرسرانی و راوتی و باساری (؟) جمع گشته، اراده آن داشتند که عازم دربند سنگ لآخ گردند که مقارن این، موازی ده هزار نفر از جماعت آواری به کمک و اعانت آن طایفه وارد، و به اتفاق یکدیگر عازم آن محل گشتند.

وچنان قرار نمودند که بهقدر پانصد نفر سرراه عساکر منصور را گرفته، چنان نمایند که از بالای آن کوه بهمیان آن دره تزلزل نمایند. و آن سپاه کینهخواه فراز و شیب آن کوه قوی بنیان را که سر به کبودین افلاک کشیده بود در میان گرفتند و چون در کوه و کمر و نشیب و فراز آن جنگل است مخفی گشتند.

و از آن جانب عساکر منصوره بهخاطر جمعی تمام بر فراز آن جبال برآمده، که در این وقت جمع معدودی از طایفه لزگیه به نظر ایشان درآمد. بیکدفعه تعاقب کرده، همگی جماعت جزایری که بهقدر ده هزار نفر بودند، از فراز آن جبال به پایین آن دره تازیان چون ظلمات داخل گشتند، و رحیم خان اوزبک با جماعت ترکستانی در قفای آن کوه در آن روز سکنی نمود. که ناگاه از زمین و یسار آن جبال آسمان مثال جماعت لزگی بیرون آمده، بهضرب گلوله جانستان دمار از روزگار جماعت قزلباش بر آوردند. و چون جماعت مذکوره خالی الذهن و متفرق گشته بودند، نتوانستند که ملحق به یکدیگر گردند. در دو ساعت نجومی بهقدر هشت هزار نه هزار نفر رخت حیات از این عالم پر آشوب بیرون کشیدند.

و در آن محل زمان بیگ مین باشی با موازی یک هزار نفر از دسته سپرده خود در فراز آن جبال توقف، و از ضرب گلوله تفنگ مرگ آهنگ جماعت لزگیه که به هر دفعه سی چهل هزار تفنگ گشاده می شد، یارای حرکت و اعانت نداشتند. ناچار از آن جبال فرار کرده ملحق به عساکر رحیم خان گردید، و معدودی چند که در اجل ایشان تأخیری بود، زخم دار و پریشان خاطر ملحق به غازیان اوزبک گردیدند. چون رحیم خان احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار بنای مراجعت به صوب اردوی صاحبقرانی گذاشت. چون حضرت گیتیستان از آن مقدمه آگاهی حاصل نمود، زمان بیگ مین باشی و چهار نفر دیگر از پانصد باشیان و سرکردگان را به جهت اینکه اعانت نکرده بودند، مقرر داشت که دست و پای ایشان را بسته از فراز کوه به پایین افکندند، که اثری از ایشان باقی نماند.

و جمعی که به نواحی دیبک فرستاده بود، در ورود به آن نواحی سرخاب لزگی سرراه را گرفته سه شبانه روز مجادله در نهایت صعوبت فیما بین بوقوع انجامید. عاقبت الامر شکست بر طایفه لزگیه افتاده مراجعت به میان جنگل و بیسه نمودند و عساکر منصور نیز معاونت به خدمت دارای دوران کردند.

چون حضرت گیتیستان آنهمه جلادت و دلآوری از طایفه لزگی ملاحظه کرد، ناچار مراجعت به دربند نمود. چون وارد آن حدود گردید، چند یومی در آن نواحی توقف، و ایلچیانی به میان جماعت مذکوره فرستاده، و همگی ایشان را استمالت کرده، مقرر داشت که بهخاطر جمعی وارد درگاه جهان آرا گردند.

۱۶۵

قصاص فرمودن روزگار غدار نور حدقه حضرت گیتی مدار نواب رضاقلی میرزای نامدار را

راویان غم‌اندوز و ناقلان جگرسوز چنین ذکر می‌نمایند که: چون صاحبقران گیتی‌ستان از اراده سلطنت و بدخواهی فرزند نامدار خود رضاقلی میرزا مطلع گردید، چند نفر از معتمدین خاص را مقرر داشت که از بلده طیبه طهران نواب جهانبانی را به حضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضر ساختند، و در خیمه علیحده‌ای که در جنب سراپرده نادری بود سکنی داشتند. بعد از دوسه یوم به حضور ساطع‌النور خواسته از احوالات سابقه و همبزم و هم‌صلاح‌دید او را تفتیش فرمود.

نواب جهانبانی در مقام انکار درآمده، بالمره آن مقدمات را منکر گشته گفت: هر چه گفته‌اند، خلاف به‌خاکپای مبارک عرض کرده‌اند. و هر گاه اراده سلطنت و فرمانروایی در خاطر من قرار یافته بود، در محلی که رایات جاه و جلال در نواحی هندوستان نزول داشتند، بایست این اراده از قوه به‌فعل آمده، اظهار مخالفت نمایم. و با وجود آنکه لله‌الحمد و المنة به اقبال نادری الحال تمامی ممالک محروسه از آن من است، مرا چه باعث گشته که در قتل پدر کوشم؟

هر چند در آن روز حضرت صاحبقرانی به چربی و نرمی و درشتی سؤال نمود، همان سخن انکار [را] تکرار می‌نمود. عاقبت الامر غضب بر حضرت صاحبقرانی مستولی گشته، به‌محبوس کردن آن فرمان داد. دردم فراشان نظر اثیر اثر زنجیر طلائی مکلل به جواهر آورده، در پای و گردن آن شاهزاده نوجوان افکنده، به خیمه‌اش بردند. حضرت صاحبقرانی، در آن شب به فکر و اندیشه به‌سر برده، روز دیگر که شهباز

۱- چون مؤلف در سفر داغستان در اردوی نادر نبوده، و این ماجرا را از دور و بعداً شنیده، نوشته‌اش محل تأمل است.

از رساله مختصر احوال نادرشاه به قلم یکی از کارکنان دستگاه نادر (مندرج در حدیث نادرشاهی ص ۳۵) برمی‌آید که رضاقلی میرزا به اطمینان بیگناهی خود، یا از لجبازی و غرور جوانی در برابر سؤالهای نادر خاموشی گزید و بعد که نادر معیر الممالک و ملاعلی‌اکبر و مصطفی‌خان شاملو را فرستاد که از او بخواهند توبه کند و عفو گناه را بخواهد جز فحش و ناسزا چیزی از او نشینند. و وقتی که نادر خود از پشت خیمه سخنان او را شنید خشمگین شد و به فرمان او شاهزاده به دست یوسف خاصه تراش، و لطفعلی‌خان کوسه احمدلو (که متهم به شرکت در توطئه بود) به دست یکی از جراحان بازار کور شدند.

به گفته هنوی (ترجمه دولتشاهی: ۲۴۶) شاهزاده به فرستادگان شاه گفت با آنکه برضد شاه توطئه کرده، اما کارخطایی مرتکب نشده است و به خود نادر گفت: تو آدم ظالمی هستی، و باید کشته شوی.

زرین‌بال مهر برآشیان رفیع مکان سپهر قرار، و غراب قیرگون جناح شب به‌چاه‌عدم فرار نمود، صاحبقران دوران به‌صد اندیشه و وسواس قدم در خیام سپهر اساس گذاشته، به‌احضار میرزا زکی و حسنعلی‌خان معیرباشی و نظرعلی‌خان ناظر فرمان داد، و این‌راز را درمیان نهاده فرمود که: هرگاه فرزند ناخلف به‌جهت حب‌جاه دنیا ارادهٔ قتل‌پدر نماید، سزای چنان فرزندی چیست؟

سرکردگان عظام بعد از تأمل بسیار به‌عرض همایون رسانیدند که: کجا عقل باور نماید که فرزند به‌جهت حب‌جاه دنیا قصد پدر نماید؟ و می‌تواند شد که این‌ای روزگار به‌جهت یافتن دو روزه اعتبار از راه غرض و عداوت سخنان فتنه‌انگیز به‌سمع خاقان گیتی‌ستان رسانیده باشند.

دارای دوران فرمود: هیهات، هیهات! مکرر از قدیمیان و اخلاص‌کیشان خود شنیده‌ام که رضاقلی ارادهٔ پادشاهی و سلطنت در خاطر او خطور کرده، و جمعی از مفسدان و خوشامدگویان بدان تعلیم کرده بودند که هرگاه ارادهٔ پادشاهی داشته باشی، اولاً پدر خود را به‌قتل بیاور. و به‌تحریرص آن بدکیشان غلام دلاورخان تایمنی را رسانیده بودند که مرا به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنک هلاک سازد. چون لطف‌الهی شامل حال و کافل احوال من بود، آن تیر قضا رد گشته، جان به‌ساحل نجات رسانیدم.

ندمای خاص عرض نمودند که: فدای آستان معدلت بنیانت شویم. فرزند ممکن می‌شود، اما فرزند رشیدی چون نواب جهانبانی در هر قرنی از روزگار ظاهر نمی‌شود، و سالهای بسیار و قرنهای بیشمار می‌گذرد تا آنکه ایامی غواص محیط‌فلک چون آن‌یگانه گوهری به‌فضای وجود می‌آورد. اما دراین خصوص هرگاه برای جهان‌آرا ظاهر گشته باشد، مستوجب تنبیه و تأدیب عظیم است.

دارای دوران فرمود: از جمعی هواخواهان و دولت‌طلبان خود مشخص شده که ارادهٔ سرکشی و بدکیشی در خاطر آن خطور کرده بوده، اولی آن است که مقرر نماییم که او را به‌قتل بیاورند.

ناصران و امنای دولت دوران عدت خاموشی اختیار نموده، جواب ندادند. دارای دوران ساعتی به‌استراحت اشتغال داشته، بعد از تأمل و تفکر زیادی مقرر داشت که چشمهای آن شاهزادهٔ والاگهر را از حدقه بیرون آورده، به‌حضور حاضر ساختند. چون چشم شهنشاه جهان بر چشم نور خود افتاد، آه سرد از دل بردرد کشیده، به‌گریه درآمد.

چون این خیر وحشت‌اثر به‌اهل حرم رسید، بیکدفعه صدای واحسرتا و واویلا و وامصیبتا ازساحت غربا به‌اوج گنبد خضرا رسانیده، و به‌نوحه وزاری و افغان و بیقراری درآمدند، و از ناله‌های حزین و گریه‌های غمین نواب جهانبانی را به‌گریه درآوردند. حضرت گیتی‌ستان ناچار قدم در سراپرده گذاشته، پردگیان را دل‌آسایی داد.

وبعد از دوپوم، قدم بر روی تخت نادری نهاده، همگی سرداران و سرکردگان و مین باشیان ایرانی را به حضور ساطع‌النور صاحبقرانی احضار داشته، فرمود که: صفت و دیانت و مروت در طایفه ایرانی نمی‌باشد. چون آتش غضب قیامت لهب‌ما در خروش و دریای قهر و جبروت در جوش بود، و رای جهانگشا بدان قرار یافته بود که چشمهای جهان [بین] فرزند ارجمند خود را معیوب سازم، چه واقع می‌شد که هرگاه جمعی از شما به التماس و التجا درآمده، مانع این امر عظیم می‌گشتید؟ چون غضب بر ما مستولی بود، سه‌چهار نفر از شما را فرمان قتل می‌دادم، اما اسمی از شما در روزگار باقی می‌ماند. و از این مقوله سخنان خشونت‌آمیز بسیار گفته مرخص فرمود.

اما جراحان صاحب وقوف [را] مقرر داشت که زخم چشمان آن شاهزاده و الاگهر را در عرض پنج شش روز مداوا نمودند، که درد ساکن گشت.

چند یوم دیگر، پادشاه هفت کشور به‌عنوان ملاقات فرزند خود به‌ترد نواب کامیاب جهانبانی وارد گردید. و سرآن شاهزاده و الاگهر را در سینه خود گذاشته، و از رخساره آن گل بوسه می‌چید، و به‌هایهای تمام گریه می‌کرد، و از گریه و بی‌طاقتی شاه شاهان جهان حضار دور و کنار به گریه درآمدند. و بعد از گریه هر چند در مقام سؤال و جواب درآمد، نواب کامیاب تغافل کرده، جواب نگفت.

خاقان دوران بسکه ملتمس سخن شد، بندگان جهانبانی در جواب عرض نمود که: اگر چشم مرا کندی، و از حدقه بیرون آوردی، اما غافل مباش که چشم خود را کنده، و روزگار خود را تباه ساخته‌ای!

حضرت گیتی‌ستان به گریه درآمده، فرمود: هرگاه مدعا و مطلبی در خاطر داشته باشی، مقرر کن.

شاهزاده نامدار عرض نمود که: سه‌مطلب دارم. اول، فرزندم شاه‌رخ را خوار و ذلیل نگردانی. دویم، جمعی از سرکردگان عظام که در خدمت من بودند، به حرف‌ارباب غرض متعرض احوال آن جماعت نگردی. سیم، آنکه مرا به‌ارض اقدس روانه‌سازی که در پای آستان امام همام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) به‌دعاگویی و فاتحه‌خوانی به‌سر برده، باقی پنج روزه عمر بی‌اعتبار خود را به‌سر رسانم.

حضرت گیتی‌ستان قبول آن مطلب نموده، آن شاهزاده جهان‌را با جمعی از غلامان خاص آن مرخص، و روانه ارض جنت‌نشان گردانید. لمسوده

جهان ای برادر، ندارد بقا	نه بر پادشاه و نه بر بینوا
اگر پادشاه است اگر محتشم	که دارند همه درد و رنج و الم
چنین است آیین افسونگری	بود کار این چرخ جادوگری
اگر شاه را می‌کند کامران	گدا را کند رستم و پهلوان
شهنشاه ایران و تورانزمین	دگر هند و سند و سر حد چین
برای همین روزگار پلید	نمود چشم فرزند خود ناپدید
چگونه من خسته دردمند	نگردم گرفتار چرخ بلند
هر آنکس که ترک جهان می‌کند	ندانم که خود را چسان می‌کند

یقین دان که چشمش شود برهوا شود نوری از نور دیگر جدا
 مسجل شود قالب آن دوان بدان نور پر شور عالی مکان
 از آن رو شود مقبل خاص و عام که داده جهان را درود و سلام
 بیا دل منه تو بدین روزگار که ناسازگار است و پر عشوه کار
 القصه، بندگان جهانبانی بعد از طی مسافت وارد ارض فیض نشان، وبه زیارت
 آستان ملائک پاسبان امام همام (ع) مشرف، وبه اطاعت حضرت آفریدگار مشغول گشته،
 از شغل روزگار فارغ گردید.

۱۶۶

رایت افراشتن حضرت صاحبقران به صوب شیروان و مراجعت نمودن مرتبه ثانی به داغستان و کوچ دادن جماعت لژگیه به خراسان

اما چون خاقان گیتیستان چند یومی درنواحی دربند توقف داشت، جمعی از
 طایفه لژگیه به عنوان رسالت وارد درگاه ظفرانتساب گشته، از راه اطاعت وانقیاد
 درآمدند. دارای دوران نظر به سردی هوا و برودت و شدت سرما به اصطلاح ترکان
 قمیش کربی بسته، و مصالحه فیما بین به عمل آورد. و از نواحی دربند عنان عزیمت
 به صوب شیروان انعطاف داد. و در آن زمستان عساکر منصور درنواحی مغان و گنجه
 و قراباغ و غیره بلوکات شماخی به سر بردند.

و چون جمعی کثیر از عساکر منصور قتیل و اسیر گردیده، و باقی غازیان نصرت
 قرین از اسلحه و اسباب بیرون آمده بودند، در آن ایام توقف تدارک مایحتاج عساکر
 منصور را حسب الواقع دیده، قشون بسیار از ولایت ایران به رکاب ظفرانتساب خواسته،
 آن زمستان را در آن نواحی به سر برد.

و در اوایل بهار و زمان ظهور سیزه و ازهار، که ساحت کوه و هامون از روایح فوایح
 گلها و ریاحین گوناگون چون عرصه تبت و تاتار غیرت افزای جنان گردید، با سپاه
 کینه خواه مجددا لوای جهانگشا به صوب داغستان انعطاف داد.

چون وارد دربند گردید، در این وقت سرخاب و اوسمی کوچک و جمعی دیگر از
 اشراف لژگیه به عنوان استقبال وارد رکاب نصرت انتساب گردیدند. خاقان جرم بخش
 تقصیرات سابقه ایشان را کان لم یکن انگاشته، هر یک [از] ایشان را به خلعت فاخر
 و انعام وافر مفتخر و سرافراز گردانید. و چنان قرار نمودند که سرخاب مراجعت کرده،

بدقدر دوازده هزار نفر ملازم رکابی و دوازده هزار خانواری از طایفه لڑگیه کوچانیده، به حضور اقدس حاضر سازد.

نظر به فرمان قضا جریان، سرخاب وارد خدمت شمشال، که بزرگی و صاحب اختیار آن طوایف بود گردید، و فرمایش صاحبقران دوران را تقریر نمود، شمشال بدین امر راضی [شد]. چون به سرکردگان و سرخیلان ایلات و صحرائشینان تقریر نمود، اکثر راضی و برخی ناراضی [شدند] و فیما بین آن جماعت به نزاع و کدورت انجامید. و بعضی از سرکردگان بیدماغ گشته، به میان قبایل خود رفتند، و با تبعه و لحقه به جبال حصین و مکانهای متین خود را کشیدند. و بعضی که جمعیت و استعداد داشتند، دهنه دربندها را از تفنگچی مملو کرده، مستعد محاربه گردیدند.

چون سرخاب احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار تبعیت طوایف خود کرده، آن نیز عنان سرکشی را به دست گرفته، همت بر مخالفت گماشت. و شمشال نیز به اطراف و بلوکات داغستان کس فرستاده، به عنوان ایلجاری آدم طلب داشت. در اندک روزی چندان لڑگی از اطراف و بلوکات حاضر گشتند، که از حد و حصر بیرون [بود] و در همه جا سرهای گذرگاه و محل عبور لشکر بیگانه را مسدود ساختند.

چون خاقان گیتیستان از وعده سرخاب چند روزی گذرانید، جمعی از قراولان مذکور را مقرر داشت که چند نفر از طایفه لڑگی را زبان گرفته، به حضور اقدس حاضر ساختند. چون تفتیش مقدمات نمود، چگونگی را کما هو حقه حالی رای جهانگشا گردانیدند.

حضرت گیتیستان به جمع سرکردگان عظام و مینباشیان کرام قدغن فرمود که حصار عظیمی ترتیب دادند، و در محافظت سنگر کمال اهتمام مرعی داشته، دارای دوران را از اطوار و کردار آن طوایف آتش غضب مشتعل گردید.

محمد علی خان قاجار شرباشران، و عطاخان و قربان بیگ اوزبک را مقرر داشت که با موازی دوازده هزار نفر بر سر طایفه طبرسرانی و آخته پاره^۲ و غیره رفته، آن طایفه را به اطاعت بیرون آورده، نحوی نمایند که بدون مجادله شاید کوچ داده، به رکاب ظفر اتساب حاضر سازند.

جماعت مذکوره نظر به فرمان واجب الاذعان وارد محال مذکوره گردیدند و طایفه ای که در آن نواحی سکنی داشتند [و] در کناره تهور قاپی^۳ مسکن و مأوای ایشان بود و جماعت کوره لی و قبلی و اغورلو و آخته پاره^۴ و غیره جمعی در مجادله و برخی بدون مجادله به اطاعت صاحبقرانی درآمده، سرکردگان و کدخدایان ایشان وارد رکاب سرداران مشارالیه گشتند. و ملتس آن شدند که به هر نحو رای الهام آرای صاحبقران تقاضا نماید از آن قرار معمول می داریم، مشروط به آنکه احدی مزاحم مال و حال ما نگردد.

۲- جهانگشا: آختی پاره.

۳- = درآهین = دربنند.

۴- نسخه: آخته بار.

سرداران معظم‌الیهم قبول آن امر را کرده، و فرمانی که از ممکن عز و جاه در خصوص کوچ دادن صادر گشته بود، بدیشان ظاهر ساختند. ناچار آن طایفه تن به رضا داده، از اوطان و مقاصد خود کوچ کرده، وارد دربند گردیدند.

صاحبقران جهان همگی آن طایفه را، که به قدر چهارهزار خانوار کسری می‌شدند، نواب بارگیر و خرجی راه عطا کرده و در نواحی شماخی مدتی سکنی داد.

چون محل زمستان رسید از ولایت کاریز عباس‌آباد مشهد مقدس و چهارجو و مرو شاهجان خریزه زمستانی به حضور ساطع‌النور حاضر ساختند. و خریزه انفادی مرو به صحبت علینقی بیگ مروی [بود] که در مجلد اول محل تولد ونشو ونمای آن را بهرشته تحریر کشیده و شمه‌ای از آن ذکر نمود، که انشاءالله تعالی به شرط حیات در مجلد [] درملوک الطوایف سلطنت و فرمانروایی او را تقریر خواهد داشت.

در آن اوان بهرکاب ظفرانتساب مشرف [شد] و خاقان گیتی‌ستان چند دفعه آن نامدار را با معدودی چند به‌عنوان مجادلّه‌لزگیه نامزد فرمود. و هر دفعه که روی به‌عرصه نبرد آورد سر وزنده بسیار از طایفه لزگیه گرفته، به حضور اقدس حاضر ساخت. و در هر دفعه مورد نوازشات بلانهایات می‌گشت.

بعد از مدت سه‌ماه، در سنهٔ خمس و خمسین و مائة بعدالالف من الهجرة النبویه، حضرت صاحبقران دوران مقرر فرمود که موازی چهارهزار خانوار طایفه لزگیه را کوچ داده، به‌محصلی علینقی بیگ و چند نفر دیگر از یساولان حضور ساطع‌النور عازم الکای مرو گردید [ند]. و در سنهٔ مذکوره به‌الکای مرو شاهجان آورده، در سمت شرقی مشهور به دروازهٔ جمعه طرف ترکستان در خارج قلعه سکنی دادند. و موازی سیصد نفر از آن طایفه را در الکای مرو ملازم، و در سلك ملازمان مرو انتظام دادند، و یکهزار و دو بیست [خانوار] آن طایفه را به‌امر زراعت کاری خالصه برقرار گردانیدند، و تتمهٔ دیگر به‌شغل و کسب و کار خود اشتغال داشتند.

القصه، خاقان گیتی‌ستان هر چند به اطراف و بلوکات آن طوایف کس تعیین فرمود که شاید به اطاعت درآمده خدمت نمایند، آن طایفه در شرارت و افساد خود ثابت قدم [بودند]، و از خوف و بیم کوچانیدن ایشان به بلاد خراسان، سرنافرمانی را پیچیده، مرتکب مجادله می‌گشتند.

چون طایفه طبرسرانی جمعیت و وفور ایشان اضافه بر جمیع اهل داغستان بود، دو دسته بودند: جمعی در نواحی قفق و قیطاق که متصل به فرنگ است سکنی داشتند و شمشال که بزرگ و صاحب اختیار کل آن مملکت بود همه روزه [از طرف او] ایلچی و کدخدایان به درگاه خلافت بنیان آمده راه آشتی در میان داشت. اما رستم‌خان و صفی‌قلی‌خان طبرسرانی در افساد و شرارت اضافه بر همه اصرار می‌ورزیدند.

به تقریب آنکه چون قرانف‌خان که اولاً بهرکاب ظفرانتساب وارد و به جهت شورش و افساد آن طایفه حسب‌الفرمان قضا جریان به قتل رسید، صفی‌قلی‌خان که برادر آن و رستم‌خان بنی‌عم آن بودند به جهت خوانخواهی شب و روز خواب و خور را بر خود حرام کرده سکان داغستان را تحریک مجادله و محاربه می‌نمود، و سخنان فتنه‌انگیز

تقریر می کرد که: هر گاه اطاعت به صاحبقران نمایند، یک نفر از شما را به خونخواهی برادرش زنده نخواهد گذاشت. و جماعت لزگیه حالت مرغان وحشی را داشتند، نظر به حرف او خود را به سقناقهای عظیم کشیده، مجادله می کردند.

و جماعت طبرسرانی به خاطر جمعی مسکن و مکان خود اضافه از دیگران در کوشش وسیعی می افزودند. چرا که رود آب عظیمی جاری است، و از دو طرف [آن] کوه بسیار عظیم سر بر سر گذاشته. و از کنار رود استادان صاحب وقوف به حکم پادشاهان سابق راهی از سنگ بریده اند که یک نفر پیاده به هزار جدل بر فراز آن جبال به درمی آیند. و عقب آن کوه جلگه ای است مملو از اشجار و درختان شاه بلوط و نار و سیب که در آن نواحی سکنی دارند. و همان ممر راه را به قدر بیست هزار تفنگچی مضبوط داشتند که هر گاه مرغی بدان جانب پرواز نماید به ضرب گلوله عدو انتقام از پای درمی آوردند. و صفی قلی خان و رستم خان با موازی سی هزار نفر لزگی همه روزه در فراز جبال بلند سر راه بر عساکر منصور گرفته در مجادله می کوشیدند.

حضرت گیتیستان لشکر را بدان حدود کشید، و مقرر داشت که جمیع آن جنگل را به ضرب دهره و تبر و شمشیر قطع کرده و راه گشاده می رفتند. چون این خبر به سمع جماعت لزگیه رسید، به قدر سی چهل هزار نفر در نیمه شب آمده سرهای راه و ممر گذرگاه عساکر منصور را گرفته، در مجادله می کوشیدند. حضرت گیتیستان لشکر را بدان حدود کشیده، و در هنگام حرکت عساکر مذکوره از اطراف یورش آورده، تا غروب آفتاب مجادله در نهایت صعوبت رخ داد، و جمع کثیری از طرفین قتل و اسیر گردیدند. و جماعت لزگیه در محل غروب چون ستاره بنات النعش هریک به گوشه ای به در رفتند، که گویا اثری از ایشان باقی نماند.

خاقان گیتیستان در پای آن کوه در جلگه ای که عساکر منصور در آن توانند زیست نزول فرمود. و مدت ده یوم فیما بین مجادله و محاربه به وقوع انجامید که شرح آن باعث طول کلام و ملال خاص و عام می گردد که در این ایام چنان هنگامه ای احدی ندیده و نشنیده ناچار عنان عزیمت به صوب ثمورچایی^۵ انعطاف داد و جماعت لزگیه در فراز همان جبال توقف داشتند.

راوی ذکر می کند که چون اغور و اغور اردوی کیوان پوی در کنار ثمورچایی بود، به قدر ده دوازده هزار لزگی علی الغفله بر سر آن طایفه ریخته، جمعی از اسیر و دواب و یتیم و شتران زنبورک را برداشته، به در رفتند.

خاقان گیتیستان را از افعال و کردار آن طوایف آتش غضب اثیر لهب در جوش آمده، رحیم خان اوزبک را با موازی دوازده هزار نفر مقرر داشت که بر نواحی دبیگ رفته، آن قلعه را جبرا و قهرا به تصرف اولیای دولت قاهره در آورد. و محمد علی خان قرخلو را مقرر داشت که با موازی بیست هزار نفر سر راه طبرسرانی را گرفته، و نگذارند که از آن جبال قدم به خارج بگذارند. و خانعلی خان کوکلان و حسنعلی خان

حاکم گنجه را مقرر داشت که با موازی ده هزار نفر سر راه حاجی چلبی قراقیتاقی را گرفته، و در دفع آن کوشند. و بیست هزار نفر دیگر [را] بسرکردگی محمدرضاخان قرخلو و لطفعلیخان مقرر داشت که در چمن مراغه داغستان سکنی کرده، چون آوازه ورود حسن بارساری و نوغایخان آواری شهرت داشت، سر راه آن را گرفته در دفع آن کوشند.

و خاقان دوران مراجعت ثمورچایی کرده، طرح قلعه‌ای در آنجا ریختند. و حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوست که از ولایت آذربایجان و عراق و قلمرو علیشکر و فارس و گیلانات و گرجستان، سوارات عساکر منصور را در بار دواب سرکاری و رعایا کرده، به رکاب ظفر انتساب حاضر سازند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان از کل ولایات علیق‌الدواب و جیره‌غازیان حاضر می‌گردید. از بسکه نقصان و خسران به‌غازیان ظفر توأمان و رعایای ولایات ایران روی نمود، اسم آن قلعه را «ایران خراب»^۷ موسوم ساختند.

اما چون رحیم‌خان اوزبک وارد [حوالی] آن قلعه^۸ گردید، آیدین بیگ نام که حاکم و صاحب‌اختیار آن حصار بود، در قلعه را مسدود کرده، از راه مخالفت و عیبیان درآمد.

۱۶۷

به تصرف درآمدن حصار دیبک به دست رحیم‌خان اوزبک و آوردن اسرای لرگی به درگاه گیتی‌ستان و در خرابات نشانیدن زنان سرکردگان طبرسرانی و غیره را و ملتمس غنی‌خان افغان

چون والی ترکستان وارد [حوالی] قلعه دیبک گردید، آیدین بیگ با پنج شش هزار نفر تفنگچی قدرانداز از حصار به خارج آمده، به خیالات فاسد افتاد. و ساعتی در عرصه گاه نبرد ایستادگی نموده، حرکت مذبوحی از ایشان به عمل آمده، ناچار راه فرار پیش گرفته، خود را به حصار افکندند. و هر چند که در آن چند روز نامداران ترکستانی در کوشش و کوشش سعی می‌کردند، به هیچ وجه فایده به احوال ایشان راه نمی‌یافت.

ناچار رحیم‌خان سردار با سرکردگان و غازیان ظفر هم‌معنان چنان قرار داد، که دور آن حصار را چون نگین انگشتر احاطه کرده، جبراً و قهرماً در انتزاع آن قلعه

۶- حاجی چلبی ولد قربان بیگ نخوی. رک: گلستان ارم ص ۱۵۹ تا ۱۶۲. نسخه: حلبی.

۷- ایران خراب = خراب کننده ایران.

۸- یعنی قلعه دیبک.

کوشند. و در ساعت محارست^۱ بروج حصار بردلیران مضمار کارزار قسمت نموده، همگی بفتح آن حصار حصین همت مصروف گردانند. شیران بیشه هیجا و نهنگان لجه و غا از سر جد و اجتهاد [به] سرانجام وسایل عروج بر معارج بروج پرداخته، به ترتیب سببه و حواله ساختن همت مصروف داشتند.

صبحی که سلطان فیروزه خنک مهر منیر، به عزم تسخیر قلعه سپهر مستدیر، تیغ زراندود شعاع از نیام انتقام شام آخته، بدلمعان آن تیغ جنود انجم را به طرفه العینی نابود و مفقود گردانید، پلنگان قله شجاعت و نهنگان لجه بسالت با طغای^۲ سر پنجه دلاوری و به قلاب ساعد مردانگی، پای ثبات محافظان قلعه را متزلزل ساخته، به آتش دادن هر تفنگی سرهنگی برخاک هلاک نشانیدند، و به افکندن هر ضربه زنی روزنی در حصار ظاهر ساختند.

بالاخره به قوت بازوی پردلی آیدین بیگ^۳ که در میان شجاعان لزگی لوای اشتهار برافراخته کوس مبارزت می کوفت، حارسان برجی که مایه نزع بود میانه جنود موافق و مخالف که اعتضاد مخالفان بدان برج بیشتر از بروج دیگر بود انضمام یافته، متابعاتی نردبانها برجدار آن برج نصب نموده، مانند صاعدان مصاد مرام و مقاصد بر فراز جدار آن قلعه رایت نصرت برافراشتند. آنگاه تندباد تهور و جلادتش شعله تیغ آتشبار به خرمن حیات اهالی آن حصار اشتعال داده، دود از دودمان آن جماعت بر آوردند. آیدین بیگ و مظفر بیگ و رمضان بیگ و جمعی از سرکردگان لزگی با جمعی از دلیران که بودند قدم در میدان مدافعه و مبالغه نهاده، در اثنای این گیر و دار آواز سوزن و صوت نفیر دلیران قلعه گیر از برج دیگر مسموع گردید. بالضروره بنای ثبات مخالفان متزلزل گشته، سلك جمعیت ایشان از یکدیگر بگسیخت، و آیدین بیگ با معدودی چند به طرف طبرسران و بیشه و جنگل گریخته، غازیان نصرت فرجام و مجاهدان شدیدالانتقام اموال و جهات اهل حصار را تصرف نمودند، و با اعتقاد ایشان کسان کشتنی را به قتل آوردند، و بعضی دیگر را محبوس داشته، زنان و اطفال آن طایفه را اسیر کرده، جدار و بروج آن حصن حصین را به مصداق «جعلنا علیها سافلها» با زمین مساوی گردانیدند.

آنگاه نواب رحیم خان با شاهد فتح وظفر با عساکر ظفر اثر عنان عزیمت به خدمت دارای گیتی ستان نهاد. و در هنگام ورود میمنت نمود، به انواع مراسم شهنشاهی و اصناف عواطف صاحبقرانی مرتبه اش از اقران گذشته، به معارج سببه عروج نمود. و اما چون از جانب دیگر محمد علی خان قرخلو با سپاه ظفر قرین وارد نواحی طبرسران گردید، از آن جانب سرخاب و مرتضی علی و رستم خان طبرسرانی با جمعیت بسیار و لشکر بیشمار سر راههای عساکر منصور را از اطراف و جوانب گرفته، و خود باموازی بیست هزار نفر لزگی تفنگچی در فراز کوه قوی بنیانی قرار گرفت. و در

۱- نسخه: محاورت.

۲- طفا، طوقه = چنگک و قلاب کمر.

۳- به جای آیدین بیگ، باید رحیم خان باشد که مهاجم بود.

هنگام ورود مجادله صعب در نهایت صعوبت رخ داد، که شرح آن باعث ملال می‌گردد. ومدت يك ماه تمام آن دوسپاه ظفرانجام چندان کشش و کوشش باهم نمودند، که دجله‌های خون در عرصهٔ هامون روان گردید. و به توفیق ربانی و اقبال صاحبقرانی ضعف در بشرهٔ احوال سپاه لرگی ظاهر گشته، از عرصه‌گاه میدان خود را به جبال حصین و مکانهای متین کشیده، سرهای گذرگاه را تفنگچی نشانیده، نمی‌گذاشتند که مرغ بدان جانب پرواز نماید. اما حسب‌الفرمایش سردار معظم‌الیه به اطراف و بلوکات آن طوایف چپاول انداخته، به قدر دوسه هزار خانوار از آن جماعت را اسیر و قتل کرده، معاودت نمودند.

اما چون سردار معظم‌الیه کشش و کوشش می‌کرد فایده‌ای مترتب نمی‌شد، و بسیاری از عساکر منصور به زخم تیر تفنگ جماعت لرگی به قتل رسیدند، ناچار سردار مشارالیه به خدمت دارای دوران عرض، و حسب‌الامر مقرر گردید که معاودت به اردوی فیروزشکوه کردند.

و چون از جانب دیگر که خانعلی‌خان کوکلان و حسنعلی‌خان [حاکم] گنجه سرراه حاجی‌چلبی^۴ قراقیتاقی گردیدند، در هنگام ورود به آن نواحی جماعت لرگیه نیز ظاهر گشته، در جلگه‌ای که متصل به قراقیتاق و میدانگاه آن بود، آن دو گروه فرشکوه در مقابل یکدیگر صف قتال و جدال آراسته و از طرفین مبارزان نامی و دلاوران گرامی داخل معرکهٔ رزم گردیده، حربی اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام در این فلك مینافام زبان به تحسین و آفرین آن دو گروه فرشکوه گشاد.

اما جماعت لرگی به قدر سه چهار ساعت نجومی لوازم پاداری و ایستادگی را به عمل آورده، چون همیشه در پیشه و جنگل مجادلهٔ تفنگ کرده بودند، در میان میدان طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، بیکدفعه سلك اجتماع ایشان از هم گسسته، فرار برقرار اختیار نموده، به دررفتند. در آن روز محنت‌اندوز جمع‌کنشیری از طایفهٔ لرگی به دست عساکر منصور قتل و اسیر گردیدند.

غازیان مذکور با فتح نمایان معاودت نمودند که در این وقت از قضایای فلکی و تقدیرات ازلی به قدر پانصد خانوار از جماعت حاجی‌چلبی مع کوچ آن، که از کوه دیگر به سقناق متین می‌رفتند، به عساکر نصرت مآثر برخوردارند، و همگی آن طوایف مع مذکور وانات اسیر دست نامداران ظفرقرین گشتند. خانعلی‌خان کوچ حاجی‌چلبی و جمع دیگر از سرکردگان ایشان را به محافظت تمام به اردوی ظفرشکوه رسانیده، به خدمت دارای گیتی‌ستان مشرف، و مورد نوازشات شهنشاهی گشتند.

و اما چون از جانب دیگر محمدرضاخان قرخلو با لطفعلی‌خان سردار عازم چمن مراغه و آوار گشتند، در هنگام ورود به آن نواحی حسن‌بارساری و نوغای‌خان آواری با چهل هزار لرگی سرراه عساکر منصور را گرفتند، و چندین دفعه فیما بین مجادلات دست داد. و از سرکردگان قزلباش اسماعیل‌بیگ مین‌باشی در نواحی آوار به قتل

رسید. و عاقبت از تفضلات الهی شکست بر طایفه آواری افتاده، روی به حصار خویش آورده، در قلعه متحصن گشتند. و حسب الفرمایش لطفعلی خان دور و نواحی آن حصار را تاخت و تاز کرده، اسیر و دواب بسیاری گرفته، معاودت به اردوی فیروز شکوه کردند. خاقان دوران، اسرای لزگی را مقرر فرمود که به یک جا سر جمع ساختند. و چند نفر از یساولان مجلس بهشت آیین را مقرر داشت که به میان اسرای مذکوره رفته، موازی یک هزار و پانصد نفر از زنان حور لقا و نازنینان ماه سیما را انتخاب کرده، از میان اسرا جدا ساختند. و در یک جنب اردوی فیروز شکوه خیمه و سراپرده به جهت خراباتیان بسیار برپای کرده، جمعی از سازندگان و نوازندگان کابلی و لاهوری و گجراتی و ترکستانی و رومی و فرنگی و ایرانی را نیز بدان جانب گماشت. و آن یک هزار و پانصد نفر زنان را به لباسهای زیبا و زربفت آرایش داده، و در خرابات بشانید. و چنان قرارداد که اعلائی آن زنان که یک شب به نزد شخصی برود سیصد دینار، و وسط دو بیست دینار، و ادنی یکصد دینار اضافه بگیرند.

چون مدت یک ماه زنان لزگی در خرابات نشستند، و رسوای خاص و عام گردیدند، و آرازه آن در آفاق انتشار یافت، در این اوقات غنی خان افغان، [که] با جمعیت و استعداد بسیار به سمت کبچی به مجادله لزگی رفته بود، با فتح و فیروزی وارد درگاه آسمان جاه گردید. چون احوالات را چنان مشاهده کرد، وارد خدمت حضرت صاحبقران گشته، روی عجز و انکسار بر خاک مالیده، ملتمس آن گردید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، امروز گذار من بر کناره اردوی آسمان شکوه افتاد. جمعی از زنان لزگی بدین نوا ترنم کرده، می گفتند:

ای چرخ فلک ببین چها کردی تو ما را به اسیری مبتلا کردی تو
ما بار خدایا بیکیس و کوی شدیم روی تو سفید عجب دوا کردی تو
و از این مقوله سخنان گفته، جمعی در گریه و برخی در خنده بودند.

و این غلام ملتمس آن می شود که زنان را تقصیری و گناهی نمی باشد، و ایشان ضعیفند، و صلاح دولت ابد پیوند در آن است که این اسم و رسم در این سلسله علیه العالیه نباشد. و این جمع ضعیفان را به این پیر غلام تصدق فرما، و به انعام من عطا فرمای، که باعث سرافرازی و هم تحصیل دعای اخروی بندگان همایون گردد.

پادشاه جرم بخش، نظر به التماس غنی خان افغان جرایم آن گروه را به انعام او مقرر داشته، همگی آن زنان را مرخص فرمود. و اما چنان مقرر داشت که هر گاه عساکر منصور از جماعت لزگیه اگر هزار نفر و اگر یک نفر را زنده به حضور می آوردند،

۵- ظ: دیا و زربفت.

۶- این ماجرا حیرت انگیز است، و باور کردنی نیست. اما در رساله مختصر احوال نادرشاه (مندرج در حدیث نادرشاهی، ص ۲۸) آمده: قبل از ورود موکب همایون... صفی خان بغایری سردار... جار وتله را خراب و اهل آنجا را اسیر کرده بودند. شاهنشاه به آن اکتفا فرموده، زبان آن طایفه را در بیت اللطف نشانند.

۷- نسخه: ماجمله ای بار خدایا.

بقتل آنها فرمان می داد.

و همه روزه علی الدوام فیما بین عساکر فیروزی مآثر و طوایف مذکوره محاربات زیاد به وقوع می انجامید، و در میان اردوی فیروز شکوه غله و مآکولات چندان و فوری نداشت. و صاحبقران دوران همه روزه محصلان به اطراف بلاد ایران ارسال داشته، غله حمل اردوی معلی می کردند.

چون طایفه طبرسرانی بنای سرکشی و طغیان و شورش را پیشنهاد خاطر خود گردانیدند، و همه روزه سرداران و سرخیلان سپاه نادری رفته در قتل و غارت ایشان می کوشیدند، و آن طوایف عبرت پذیر نمی گردیدند، مجددا رستم خان غلام را با موازی دوازده هزار نفر به جهت تأدیب و تنبیه آن جماعت مخذول العاقبه تعیین فرمود. و آن خان معلی شان تاخت و تاز بر سر آن طوایف برده، جمع کثیری از آن طوایف را اسیر و قتل کرده، معاودت به اردوی معلی نمود. و در حین مراجعت، جماعت مذکوره علی الفور بر سر عساکر قزلباش شبیخون زدند، و به قدر یک دو هزار نفر از نامداران به قتل رسیده، تتمه سپاه خود داری کرده، به مکان حصین کشیده، متحصن گشتند.

چون مقدمات مسموع دارای دوران گردید، خانجان ولد محمد علی خان گرجی والی گرجستان را به معاونت آن نامزد فرمود. و در هنگام ورود سردار معظم الیه، جماعت لژگه دست از عساکر قزلباش برداشته معاودت کرده بودند. رستم خان مشارالیه با خانجان وارد حضور دارای دوران گردید.

خاقان گیتیستان، چند نفر از مینباشیان و پانصدباشیان را به جهت اینکه چرا خودداری نکرده، غفلت ورزیده اید، به قتل رسانید، و فرستادن لشکر به اطراف داغستان را موقوف فرمود. اما همه روزه در کناره آردو با جماعت لژگی مجادله و مقاتله به سرحد افراط می رسید. تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون.

۱۶۸

[شورش خوارزم و کشته شدن طاهرخان و انتصاب ابوالغازی به امیری خوارزم]

بر مستمعان اخبار روزگار پر آب و رنگ و شهریاران کشورگیر با فرهنگ و نامداران و دلیران و گردان فیروز جنگ پوشیده و مخفی نماناد که سابق. براین، مقدمات نواحی خوارزم رقمزده کلک بیان گردیده بود، که در حین مراجعت نادر دوران و تاجبخش شاهان و آن حضرت صاحبقران از نواحی مذکور به اراضی خراسان، طاهرخان چنگیزی را به سلطنت و ایالت آن ولایت نامزد فرمود.

چون مدت سه ماه بر سریر سروری مملکت خوارزم به سربرد، فیما بین یاریم دیوان

و کوچک میراب و طاهرخان کدورت و نزاع به وقوع انجامید، و سرکردگان مذکور پناه به طایفه آرالی بردند. و والی نظر به گفتگوی جماعت سالور جماعت آرالی را نیز از خود رنجانیده، جماعت آرالی عریضه‌ای در این خصوص جبر و تعدی و ناسازگاری [او] به خدمت نورعلی‌خان آرالی که از سلسله چنگیزی است قلمی، و مراسلاتی نیز به خدمت سیدعلی منقیت که در نواحی کرلان سکنی داشت ارسال داشته، خواهش آن کردند که نورعلی‌خان را آورده، دفع جبر و تعدی طاهرخان را سازند.

بعد از ورود مراسلات، سیدعلی بیگ منقیت چون با ارتقا آرالی، که از جمله سرکردگان معتبر و صاحب اختیار هشتاد هزار خانوار آرالی بود، آشنایی و رابطه یگانگی داشت، با پیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد خدمت ارتقا گردید، و از او کمک و اعانت طلب داشت.

ارتقا مذکور، قبول آن کرده به اتفاق آن حرکت کرده به خدمت نورعلی‌خان، که صاحب اختیار و فرمانفرمای کل جماعت آرالی و قراقلیاق بود، وارد و نوشته‌جاتی از جمیع سرکردگان و سرخیلان اوزبک خوارزم را به نظر آن رسانید، که همگی اعلام داشته و خواهش آن کرده بودند که هرگاه وارد این مملکت شدی، ما جمله هواخواه و بنده فرمان تو خواهیم بود.

نورعلی‌خان قبول این سخن را کرده، با موازی شصت هزار نفر آرالی عازم خوارزم گردید. و در هنگام ورود حاجی منقیت و سیدعلی منقیت لوازم مهمانداری و اخلاص‌گرایی را به منصله ظهور رسانید [ند].

از آنجا در حرکت آمده، به قلعه اورگنج جدید نزول کرد. سکان آن قلعه از راه مخالفت درآمده، از غضب قیامت لهب شهنشاهی اندیشه‌ناک گردیده، حصاری شدند. چون مدت ده یوم بدین منوال بگذشت، سرکردگان محصورین چند نفر کدخدایان به خدمت نورعلی‌خان و ارتقا ارسال داشته، عرض کردند که: ما جمله ضعیف و ناتوان [هستیم]، هرگاه قلعه خیوق را به تصرف درآورند، ما جمله چاکر و فرمانبردار خواهیم بود.

نورعلی‌خان قبول آن سخن را کرده، از دور آن حصار طبل کوچ زده، روانه قلعه خیوق گردید. بعد از ورود و انقضای دوسه یوم، سرکردگان خیوق از راه اطاعت درآمده، قلعه را به تصرف نورعلی‌خان دادند.

چون طاهرخان بیوفایی آن جماعت را چنان دید، خود را به نارین قلعه آن حصار کشیده، محصور شد. و مکرر ورود لشکر خوارزمی و بی‌اعتباری سرکردگان خوارزمی را عرضه داشت سده سنیه همایون اعلی، و به خدمت بندگان والا نصرالله میرزا به ارض فیض‌بنیان قلمی و ارسال داشت.

چون عریضه طاهرخان به خدمت بندگان و الارید، خودسر حرکت کردن خود را به نواحی خوارزم صلاح ندانسته، چگونگی آن را معروض پایه سریر خلافت مصیر اعلی گردانید.

و چون تا مملکت داغستان مسافت بسیار داشت، بعد از مدتی که عریضاً طاهرخان به نظر صاحبقران دوران رسید، حسب الامر مقرر گردید که بندگان نواب نصرالله میرزا باموازی سی هزار نفر ملازم خراسانی عازم الکای مرو، و از آنجا با توپخانه و استعداد معقول عازم مملکت مذکور گردیده، در دفع اشرار آرای و خوارزمی اشتغال ورزد. و بعد از ورود فرامین، نواب جهانبانی تدارک سفر مذکور را حسب الواقع در مدت شش ماه تمام دیده، عازم الکای مرو گردید.

اما چون از آن جانب طاهرخان در ارك حصار متحصن گشت، همه روزه چشم خود را عینک دوربین شاهراه خراسان گردانیده، منتظر کمک و اعانت بود. اما همه روزه جماعت آرای یورش بدان حصار برده، کار را به طاهرخان چون دل حسودان تنگ کرده بودند. و جمعی که بدان ملحق گشته، و جنگ می کردند، همگی به زخم تیر تفنگ مرگ آهنگ به قتل رسیدند. و سی چهل نفر دیگر باقی مانده بودند، که مردانه و آوار تلاش می کردند.

چون مدت چهل یوم احوال بدین منوال گذشت، طاهرخان و باقی محصورین به جهت عدم آذوقه [نزديك] به هلاکت رسیدند. ناچار کفن به گردن افکنده در حصار را گشاده به خدمت نورعلی خان مشرف گشتند حسب الامر آن خان آرای طاهرخان و آلی را به جهت خون ایلبارس^۲ خان در سنه خمس و خمسين و مائه بعدالالف به قتل رسانید^۲ و خود بر سریر کامرانی متمکن و برقرار گشته عنان اختیار خوارزم را بالکلیه در کف کفایت خود گذاشت.

چون مدت شش ماه در ایالت آن ولایت برقرار بود، از قضایای ربانی و تقدیرات یزدانی قحط و غلای عظیم در آن ولایت شایع گردید، به مرتبه ای که هر گاه شخصی نانه گندم را می دید، آن را چون بت سجده کرده، بدهد مثقال طلا خرید و فروش می نمودند. چون سپاه آرای احوال را چنان مشاهده کردند، همگی سرکردگان متفق گشته، با نورعلی خان سر ناسازی را پیش گرفتند. ناچار خان مشارالیه دست از ایالت رفرمانروایی برداشته، به اتفاق لشکر خود عازم آرال گردید.

اما ارتق نظر به رویه مردانگی، با سرکردگان اوزبک و سالور چون همعهد و همقسم بود، رفتن خویش را موقوف، و در رتق و فتق مهمات آن ولایت می پرداخت. و بعد از مدت دوسه ماه که مقدمه قحط و غلا فی الجمله ساکن گردید، به عنوان ملاقات میان ایل و خانه خود عازم گردید، که سر رشته امورات خود را مضبوط کرده، معاودت نماید.

و در هنگام ورود به میان ایل، دوشب فاصله چند نفر چاپاران از نزد طایفه اوزبک خیوق وارد، و اعلام داشته بودند که حسب فرمان صاحبقران دوران سی هزار

۲- نسخه: یوالبارس.

۳- درباره محمدطاهرخان (پسر محمد ولی خان اوزبک) و احوال خوارزم در دوره او، که از رمضان ۱۱۵۳ تا ۱۱۵۵ حکومت داشته، و حوادث بعدی، روایت مؤلف که مقیم مرو و نزدیک بدخوارزم بود اعتبار خاصی دارد.

نفر لشکر به سرداری نواب کامیاب نصرالله میرزا وارد الکای مرو، و به کین خواهی طاهرخان و قتل عام خوارزم وارد می گردند.

آن مرد مردانه، از شنیدن این سخن بدون اندیشه و هراس وارد خیوق گردیده، چند نفر از سرکردگان معتبر اوزبک را با خود برداشته، با پیشکش و ارمغان بسیار وارد الکای مرو، و به خدمت بندگان والا مشرف، و از راه اطاعت و انقیاد درآمده، و به عجز وزاری و نوحه و بیقراری [به] عذر تقصیرات خود و سکان خوارزم قیام، و استدعای قبول عذر می نمود. و بندگان والا در رفتن خود اصرار می ورزید، و ارتق ایناق شکایت ناسازگاری روزگار و ظهور قحط و غلا را معروض پایۀ سریر معدلت مصیر گردانید، و ملتمس آن گردید که یک نفر از غلامان خود را به فرمانروایی و صاحب اختیار خوارزم نامزد فرموده، مراجعت نمایند.

ناچار سرداران معظم و سرکردگان مکرم از قبیل: فتحعلی خان بنی خال نواب کامیاب، و محمد حسین خان قاجار استرابادی، و بهبودخان چاپوشی، و میرزا محمد بیگ کلانتر دره جز ۴، و ساروخان برادر امیراصلان خان قرخلو، و محمدعلی خان سردار، و شاهقلی خان مروی همگی صلاح در آن دیدند که این مقدمه را به خدمت بندگان [والا] عرض نمایند، که مقدمۀ ورود ارتق ایناق و خواستن والی و مانع گشتن حرکت والا [را] مفصلاً به دربار معدلت مدار شهنشاهی عرض [نمایند]، که به هر نحو رای الهام آرای صاحبقرانی مقرر گردد، از آن قرار معمول و مرتب دارند. [صلاح دید] سرکردگان مذکور، به نهجی که معروض بندگان والا گردانیدند، مقبول طبع نواب جهانبانی گردید. دردم چاپاران رواۀ دربار خاقان گیتی ستان گردانیده، و خود در الکای مرو توقف [نمود].

و بعد از ورود چاپاران به دربار معدلت بنیان، و مطلع گشتن خاقان گیتی ستان از عرایض جماعت مذکوره، نظر به خواهش ارتق ایناق و باقی سرداران رکاب نواب جهانبانی، صرفۀ دولت ابد پیوند قاآنی را در آن دیده، رقم ایالت و پادشاهی مملکت خوارزم را به عهده و اهتمام ابوالغازی خان ولد ایلبارس خان قلمی، و ارسال گردانید. و چنان مقرر شد که ابوالغازی خان را از مشهد مقدس به خدمت بندگان والا برده، از آنجا به اتفاق ارتق ایناق رواۀ دارالملک خوارزم گردانند. و وزارت اعظم مملکت مذکور را، که به لفظ و عبارت تورانی آتالیق و ایناق گویند، به عهده و اهتمام ارتق ایناق شفقت فرمود. و چاپاران را از رکاب ظفرانتساب مرخص، و رواۀ خدمت فرزند ارجمند خود گردانید.

چون چاپاران طی مسافت را کرده، وارد ارض فیض مدار گردیدند، رقم مبارک مطاع آفتاب شعاع [را] که درباره ابوالغازی خان صادر گشته بود بناو داده، حسب الاستصواب ضابط و عمال ارض فیض مدار تدارک ابوالغازی خان را دیده، روانۀ مرو ساختند.

بعد از ورود به رکاب بندگان والا و شرف آستان بوسی آن درگاه را یافتن، نواب کامیاب نظر به فرمان واجب الانعان صاحبقرانی، خلعت شاهی و جیقه پادشاهی با سه رأس اسب یراق مرصع و یکصد نفر غلامان کمر زرین و سیصد نفر شتر زاغ چشم لاله پشم مع اسباب کارخانجات پادشاهی و سیصد رأس استر و هفت کمند اسب با عملجات فراشخانه و قیچی خانه و صندوقخانه و غیره مایحتاج همراه کرده، و درسته مذکوره به اتفاق ایناق روانه خوارزم ساخت.

و در آن اوان ابوالغازی خان در سن چهارده سالگی بود. در عرض راه مقدمه‌های رخ نداد که قابل تقریر باشد. وارد خوارزم [شد] و سکان آن دیار از صفار تا کبار به استقبال شاهزاده والا گهر خود برون آمده، در آن روز رعایا و برایای آن دیار یاد ایلبارس خان کرده، گریه بسیار و نوحه بی اختیار می نمودند. القصه به هزار طمطراق وارد خیوق گردید، و در ساعت سعد بر فراز تخت موروثی اباعن جد برآمده، متمکن و برقرار گشته، در اندک فرصتی امور آن ولایت بهتر از اول انتظام یافته، و رفاهیت و وفور نعمت آن زیاده از اول گردید.

اما چون نواب کامیاب از فرستادن ابوالغازی خان خاطر جمعی حاصل نمود، توپخانه [را] که با خود آورده بود در مرو گذاشته، با سپاه ستاره حشم عازم ارض فیض مدار گردید. و در آن نواحی عساکر خراسان را مرخص، و خود در ارض فیض بنیان بر سر بر کامرانی برقرار گردیده، توقف ورزید.

۱۶۹

به اطاعت درآمدن مملکت داغستان و مواصلت شمخال لژگی با صاحبقران دوران و مراجعت کردن به نواحی شیروان

به اراده قادر متعال، حضرت صاحب اقبال مدت دو سال کسری در نواحی داغستان با طایفه لژگیه محاربات زیاده از حد نمود، و قتل و غارت بسیار به عمل آورد. و جماعت مذکوره از جا و مکان خود فرار کرده، خود را به جبال حصین و مکانهای متین کشیده مخفی می گشتند. چون شمخال لژگی که صاحب اختیار و فرمانفرمان آن مملکت بود جماعت مذکوره را عاجز و خود را از هر طرف در گرداب محیط بلا دید، ناچار با جمعی از سرکردگان و سرخیلان با پیشکش وارمغان بسیار عازم رکاب ظفر اتساب صاحبقرانی گردید.

چون مقدمه ورود شمخال گوشزد امنای دولت دوران عدت گردید، چند نفر از سرکردگان اردوی فیروز شکوه به استقبال آن بیرون آمده، و به حرمت تمام وارد آستان آسمان نشان گردید. و چون تقبیل و زیارت از آن درگاه آسمان جاه حاصل ساخت، خاقان جماعتدار لوازم مراعات و عاطفات زیاد از حد نسبت به آن بعمل آورده، در جنب سراپرده امامقلی میرزا فرزند [خود] خیمه‌ای به جهت آن تعیین ساخت. چون سه چهار یوم صبح و شام از نادر دوران شفقت زیاد و نوازشات گوناگون ملاحظه کرد، کس به اطراف و جوانب داغستان تعیین نمود، که جمیع سرکشان و سرخیلان وریش سفیدان هر محال وارد رکاب نصرت انتساب گشته، مورد نوازشات شهنشاهی گردند.

چون سرخاب در افعال و کردار خود اندیشه‌ناک بود، وندامت و خجالت بسیار نیز داشت، عریضه‌ای در خصوص روسیاهی خود به دربار معدلت‌مدار به صحابت فرزند خود مرتضی علی، و موازی ده هزار خروار غله و سه هزار نفر ملازم رکابی ارسال داشت. خاقان دوران آمدن او را معاف، و اسب و خلعت پادشاهی به جهت آن ارسال داشت.

چون از اطراف و جوانب جمیع سرکردگان لزگی وارد حضور فیض گنج‌جور گردیدند، و هر کدام که فرار کرده و به جبال رفته بودند مراجعت به اوطان خود نمودند، شمخال به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانید که: حضرت صاحبقران خاطر جمعی به اطاعت و انقیاد ما به هم رسانیده باشد، یا آنکه ملالی در طبع همایون باقی باشد؟ امنای دولت گفتند که: هر گاه خاطر شما جمع باشد، البته که شهنشاه دوران نیز مطمئن خواهند بود.

شمخال گفت: کمترین را فرزندی است در پس پرده عصمت و استدعای آن دارم که شهنشاه دوران در عقد یکی از غلامان در آورده، سررشته این دو دولت یکی گردد. امنای صاحبقرانی این مقدمه را به پایئه سریر خلافت مصیر عرض نمودند. بندگان اعلی قبول این مقدمه کرده، فرمود که: هر چند شمخال کوچک دلی کرده صبیئه خود را پیشکش غلامان این درگاه سلاطین سجده گاه کرده، اما نظر به مروت و شفقت نادری صبیئه او را بندگان همایون ما در سلك ازدواج خود در آورده، بانوی خاص می گردانم. امنای خیراندیش این خبر فرح‌آثر را گوشزد شمخال گردانیدند. پادشاه داغستان، جهان جهان نشاط و عالم عالم خرمی و انبساط بدان رخ داده، مقرر داشت که به قدر پنج شش هزار کس از سرکردگان و کدخدایان و ملکان لزگی را به جهت آوردن دختر انتخاب کردند که روانه نماید. و چنان خواهش نمود که جمعی از خادمان حرم شهنشاهی نیز بدان جماعت رفاقت نمایند.

خاقان کیتی‌ستان چند نفر از سفیدگیسان حرم و مشاطگان محترم و خواجه-سرایان مکرم [را]، با اقمشه بسیار و مرصع آلات بی‌شمار که پادشاهان را شاید و نامداران را باید همراه کرده، روانه آن دیار گردانید. بعد از ورود بدان حدود، حسب‌الفرموده شمخال جمیع سرکشان و سرخیلان

قمق و قیتاق و کبچی و آوار و طبرسران الی سرحد تاتار و تا نواحی فرنگ، که در کوهها و مغاره‌ها و جزیره‌ها سکنی داشتند، دسته به‌دسته و بلوک بلوک و جماعت به جماعت وارد گشته، به‌نهجی که در میان آن طایفه معمول است، پیشکش وارمغان خود را گذرانیده، دوشب و سه‌شب مهمان گشته، معاودت می‌کردند. و در مدت دوماه جمیع سرخیلان وارد و مراجعت نمودند. و در عرض آن مدت تدارک دختر را نیز دیده، و به‌استقلال تمام و سررشتهٔ مالاکلام وارد اردوی معلی گردیده، و آن دختر ماه‌منظر گرجی را به‌شبهستان خاص نادری درآوردند.

و حضرت گیتی‌ستان از وصال آن شاهزادهٔ داغستان کامیاب گردید. و یوم دیگر جمیع سرکردگان و سرخیلان لزگی را به‌انعام و شفقت شاهی سرافراز و بهره‌مند گردانید. و چون مدت عیش منقضی گشت صاحبقران دوران موازی دوازده هزار نفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته و اسرای [را] که در عرض آن مدت عساکر منصور از جماعت مذکور گرفته بودند مرخص [نمود].

ورقم ایالت و فرمانروایی به‌عهده و اهتمام شمخال قلمی، و در حین حضور چنان سفارش بدان نمود که محمدعلی‌خان قرخلوی افشار را به‌سرداری شیروان و داغستان در دربند گذاشته، و رایات جهانگشا به‌صوب مملکت روم به‌عزم تسخیر آن مرز و بوم انعطاف‌خواهم داد. و هرگاه احدی در این مملکت سراز اطاعت و انقیاد بیچد، در تنبیه آن کوشیده، اهمال نوزد.

القصة، سفارشات بسیار بدان کرده، جمیع سرکردگان آن طوایف را علیحده احضار کرده، فرمود که: چون جماعت جار و تله برادرم ابراهیم‌خان را به‌قتل رسانیدند، از تقدیرات فلکی و مقدرات ازلی بود که ما نیز آن مملکت را قتل عام و داغستان را ویران نماییم. اما به‌هرجهت خاطر جمع بوده، از روی امیدواری خدمت نمایید که ما دست از دعوای خون برادر خود برداشتیم. و آن جماعت را دلداری و دل‌آسایی داده، مرخص فرمود.

و خاقان گیتی‌ستان بعد از مدت سه‌سال از نواحی داغستان در سنهٔ ۱۱۵۶ بر جناح حرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب مملکت شماخی انعطاف داد. و در ورود به آن نواحی سان عساکر منصور را دیده، اسب و اسلحهٔ بسیار و شتر و قاطر بیشمار که به یکصد و پنجاه هزار [بالغ] می‌شد، سوی جوانان و نامداران و دلیران که در آن حدود به‌قتل رسیده بودند، ضایع و برطرف شده بود.

حسب الامر دارای دوران، که از مملکت ایران دواب و اسلحه و اسباب آورده بودند، در عوض اسقاط در وجه غازیان تسلیم، و در خزاین را گشاده، از نقد آن قدر در وجه نامداران و سپاهیان به‌صیغهٔ مواجب و انعام شفقت فرمود، که هر یک صاحب جاه و ثروت گردیدند. و در عوض نامدارانی که در آن نواحی مقتول گشته بودند، مضاعف عوض آن جماعت را از هر جماعت گرفته، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گشتند.

و چون سررشتهٔ امورات سپاهیان را مضبوط ساخت، محمدعلی‌خان قرخلو را با موازی دوازده‌هزار کس سردار و صاحب‌اختیار شیروان و دربند ساخت و مأمور آن

حدود گردانید.

وقربان بیگ اوزبک و محمد رضاخان افشار را سردار مملکت ایروان کرده، مقرر ساخت که چون همیشه دارای روم سر مخالفت و طغیان ما دارد، باید در سرحداری و نگاهداری قلعه مزبور لوازم پاداری و سپاهیگری به تقدیم رسانیده، هر گاه عبور مخالف از آن نواحی ظاهر گردد در دفع آن کوشیده، حسن خدمات خود را برای جهان آرا ظاهر سازند. و اگر از عهده آن نتوانند بیرون آمد، چون قلعه ایروان در استحکام با بروج سماوی برابری می کند، در اصل قلعه متحصن گشته، چگونگی مقدمات را معرض پایه سیر خلافت مسیر خواهند گردانید. سفارشات بسیار کرده، و آن سرداران معتبر را نامزد آن دیار گردانید.

وحسنعلی خان حاکم گنجه را نیز مرخص، و خانجان والی گرجستان را نیز به حکومت آن مملکت مأمور، و هریک از حکام و ضابطین و عمال ولایات آذربایجان را که در رکاب سعادت انتساب بودند، مرخص فرموده روانه ساخت. و از اصل شماخی در حرکت آمده، عازم چولمغان گردید.

و در ورود به آن حدود، در بیلاقات و متنزهات آن دیار چند صباحی به سر بردند. و به جهت مفروغ ساختن محاسبه، عمال دارالسلطنه تبریر را به رکاب ظفر انتساب حاضر ساختند.

و در آن اوقات، صمد بیگ تبریزی را نیز خواسته بودند، حاضر بود. و نواب علیقلی خان که برادرزاده حضرت صاحبقران بود، در خلأ به عرض همایون رسانید که باعث رفتن پدرم به داغستان و به قتل رسیدن آن از شیوه صمد بیگ تبریزی است، که صبح و شام بلکه علی الدوام پدرم را از بندگان گیتیستان متوهم می ساخت، و به او می گفت که: هر گاه غفلت و سهل انگاری نمایی، عنقریب است که دارای دوران تورا به قتل خواهد رسانید. اولی آن است که قدم در مملکت داغستان گذاشته، و آن حدود را به حوزه تسخیر خود در آورده، بابرادرت مخالفت ورزی. و از این مقوله سخنان غرض آمیز گفته، آن حضرت را بر سر بغض و عداوت در آورد. لمؤلفه

دگر روز کاین آفتاب منیر برآمد به گردون چرخ اثیر
زنورش منور بشد آسمان زمین و زمان شد از آن درعیان
شهنشاه دوران عالیجناب برآمد بر تخت مالک رقاب

القصة، حضرت گیتیستان چون بر روی تخت نادری قرار و آرام گرفت، اولاً صمد بیگ تبریزی [را] که یکی از سخاوت پیشگان آن روزگار بود، به حضور اقدس خواسته، و به غضب قیامت لهب به قتل آن فرمان داد. و جمعی محصلان غلاظ و شداد تعیین فرمود، که رفته در دارالسلطنه تبریز اموال او را به ضبط در آورند. و مساوی یکصد و شصت هزار تومان که اموال و اسباب و نقدی او بود به جهت سرکار خاصه شریفه ضبط، و موازی دویست و بیست هزار رأس گوسفند و سی هزار مادیان با کرد و

۱- دوشنبه ۱۶ ذیحجه ۱۱۵۵ از سمت داغستان لوای توجه به جانب مغان برافراختند. جهانگنا

بیست هزار رأس عوامل و هفت هزار نفر اشتر و دوهزار رأس استر بردعی نیز از نواب آن به‌قلم درآوردند، که تحویل کاربینان سرکار اقدس نمودند.

و در آن اوان شتا، از نواحی مغان در حرکت آمده، وارد دارالسلطنه تبریز گردید. و در آن حدود جمعی از عمال و ضابطین که در ولایت مذکوره و غیره بلاد آذربایجان تعیین داشته بود، برخی از آن طایفه‌ها را از چشم معیوب ساخته و اموال ایشان را ضبط می‌فرمود، و بعضی را مسترد کرده در خور قوه^۲ و حوصله از ایشان به‌ضرب چوب و چماق وجه مسترد بازیافت می‌نمودند. و در آن چند یومی که در دارالسلطنه تبریز ترول‌اجلال داشت، جمیع عمال آذربایجان را تغییر و تبدیل داده، وجه ابواب بسیاری از آن طایفه را جبراً و قهرماً بازیافت.

و چون خاطر همایون از آن نواحی بالمره جمع‌گردید، فوجی از عساکر منصور را به‌اتفاق علینقی‌خان مکرری حاکم سوق‌بلاغ و سلدوز مأمور به تأدیب و تنبیه طایفه کرد یزیدی گردانید، که چرا در محلی که رایات جاه و جلال به‌صوب داغستان انعطاف داده بودند، آن طایفه چون در تحت سلطان محمود^۳ دارای روم بودند و عهد و میثاق با علینقی‌خان مکرری کرده بودند که قدم در مملکت آن نگذاشته بی‌اعتدالی ننمایند، در آن اوان جمعی از آن طایفه به‌نواحی سلدوز آمده بی‌حسابی کرده، معاودت به‌اوطان خود کرده بودند.

در این محل که رایات جاه و جلال وارد گردید، عساکر منصور وارد به‌نواحی مسکن آن جماعت گشته، علی‌الفور بر سر ده‌هزار خانوار ایشان ریخته، جمعی را قتل و بسیاری [را] اسیر گرفتند. و مدت بیست یوم در آن حدود توقف، و جمیع کردستان را مطیع و منقاد کرده، معاودت به‌درگاه جهان پناه نمودند. خاقان گیتی‌ستان رقمی به‌عهده نواب کامیاب نصرالله‌میرزا کرده، ارسال داشت که باید وارد رکاب نصرت انتساب گردد.

۱۷۰

دربیان خروج سام میرزا بن شاه سلطان حسین

ویاگی شدن محمدعلی خان قرقلو^۱

و آگاه گشتن حضرت گیتی‌ستان

بعد از آرایش عنوان صحیفه مدعا، چنین برالواح ضمیر هوشمندان با ذکا

۲- نسخه: بالقوه.

۳- نسخه: سلطان محمد.

۱- گزارش یاگی شدن محمدعلی‌خان قرقلو ظاهراً خیال‌پردازی مؤلف است، و خبری از آن ←

می‌نگارد که چون خاقان گیتی‌ستان محمدعلی خان قرقلو^۲ را در نواحی شیروان به سرداری آن دیار^۳ برقرار و صاحب‌اختیار گردانید، جمعی از طایفه لژگی که در قبله^۴ شیروان سکنی داشتند اکثر اوقات به‌رعایای آن دیار جبر و دست‌اندازی کرده، نقصان کلی بر ضعفا و فقرا می‌رسانیدند. و مکرر ارقام قلمی داشته، و به سرکردگان ایشان مقرر گردانید که جماعت خود را قدغن نمایند که مزاحم احدی نگشته، به کسب و کار خود مشغول باشند. آن طایفه مخذول‌العاقبه گوش به‌فرمایش سردار والاتبسار نکرده، در همان افعال ناشایست خود ثابت‌قدم بوده، اصرار می‌ورزیدند.

مقارن این مقدمه، جمعی از سرکردگان دربند و چمن مراغه^۵ داغستان و سکان ثمورچایی، به‌استصواب چند نفر از عمده‌ترین [معتبرین] شماخی چنان بنا گذاشته بودند، که چون محمدعلی‌خان باد نخوت و غرور در دماغ خود افکنده، به‌جهت اندک تقصیری مردم را به‌قتل می‌رساند، و سردار بی‌پروایی است، او را به‌حیله^۶ مهمانی به‌قتل بیاورند. و این مقدمه را یک نفر از خوشامدگویان به‌سمع سردار عظیم‌الشأن رسانیده، آگاه گردانیده بودند. چون موازی دوازده هزار نفر از عساکر منصور خراسانی در خدمت آن می‌بودند، جمعی از سرکردگان خود را آگاه ساخته، روزانی دیگر که این شمس^۷ [سپهر] مینافام به‌ضیای شنجرف نیام عالم را مزین گردانید، حسب‌الامر سردار معظم‌البه سرکردگان شماخی را احضار داشته، و بیک‌دفعه موازی چهل و دونفر [از] معتبرین را در حضور خویش مقرر داشت که غل و زنجیر در گردن ایشان افکنده محبوس ساختند. و در خلوت خاص نشسته، یگان یگان ایشان را طلبیده، تفتیش مقدمات نمود. برخی منکر [شده] و جمعی راستی پیش آورده، بیان واقع را عرض نمودند.

چون سررشته^۸ کامل حاصل ساخت، آن چهل و دونفر را مقرر داشت که چشمهای

→

در هیچ منبع دیگری نیست.

من تصور می‌کنم این داستان از خبر عصیان محمد علی رفسنجانی که همزمان با سام میرزا ظاهر شده، و خود را صفی‌میرزای ثانی نامیده بود، به‌وجود آمده باشد. در جلد سوم (شماره ۲۱۱) نیز سخن از این است که محمدعلی‌خان قرقلو سردار عراق شورش کرد، و در آنجا هم مثل همینجا میرعلم‌خان به‌خواخواهی نادر او را شکست می‌دهد، و به‌دستور نادر کورش می‌کنند.

محمدعلی‌خان ساریولیلوی قرقلو از قبیله نادر واز سرکردگان وفادار او بود. مقارن سفر نادر به‌هند نایب‌ایشیک‌آقاسی بود، و در ۱۱۵۱ در لشکرکشی به‌بلوچستان شرکت داشت (جهانگشا: ۲۹۱ تا ۲۹۳) در ۱۱۵۲ برای سرکوبی شورش خوارزم به‌مراهی نصرالله میرزا مأموریت یافت (همانجا: ۳۶۸) در ذیحجه ۱۱۵۵ والی دربند شد (همانجا: ۳۸۱) و برخلاف نوشته محمدکاظم در اینجادر سرکوبی سام‌میرزا حسن خدمت و شدت عمل نشان داد (همانجا: ۳۹۷).

۲- نسخه: سرورلو.

۳- محمدعلی‌خان والی دربند بود. اما والی شیروان حیدر بیگ افشار سرکرده جزایر چیان بود که به‌معاونت محمدعلی‌خان مأمور گشته، در میان شماخی و شابران به‌دست شورشبان اسیر و مقتول شد (جهانگشا: ۳۹۶ و ۳۹۷).

۴- شهر معروف آنجا «قبه» بوده، و ظاهراً دهی هم به‌نام قبله وجود داشته است.

ایشان را از حدقه بیرون آوردند، و جمعی که در مصلحت و کنکاج آن طایفه متفق بودند، آنها را نیز گرفته نور بصر ایشان را نیز زایل ساخت، و اموال و اسباب آن جماعت را ضبط فرمود. و از نواحی شماخی در حرکت آمده، وارد دربند و قبه و شکی و شیروان گشته، و در آن حدود جمع کثیری را از چشم معیوب ساخت که به قول بك نفر از معتمدین سردار مشارالیه تقریر نمودند که مقدار چهارده من چشم به کیل درآوردند. چون از وجه ضبط و ابواب مسترد آن طایفه به قدر دوست هزار تومان نقدی انقاد خزانه سردار مشارالیه کردند.

در این وقت، جمعی از اردوی کیوان شکوه صاحبقرانی وارد، و تقریر نمودند که از این افعال و کردار که تو پیش گرفته‌ای، حضرت گیتی‌ستان را آزرده طبع و غضب آلود ملاحظه کردیم، گاه باشد که از این خدمت تو را عزل نموده، قصاص فرماید.

از شنیدن این حکایت، خوف در بشره سردار و الاجاه راه یافته، با سکان آن دیار از راه چربی و نرمی درآمده، دوازده هزار نفر ملازم جدید از آن طایفه گرفت. و چند ارقام جعلی ساخته، در خصوص قتل عام مملکت شیروان و جماعت لژگیه، به دست چند نفر چاپاران داده، به تزد هر یک از سرکردگان و سلطانان آن دیار ارسال داشت.

و خود علیحده مراسلات به جهت سرکردگان قلمی نمود که: رقم به جهت من صادر گشته که من ولایت شمارا گرفته قتل عام نمایم. ورقم علیحده به جهت خوانین خراسان که در رکاب من می‌باشند رسیده، که مرا گرفته به قتل آورده، سرم را به درگاه صاحبقرانی ارسال دارند. و حال من باشما متفق می‌شوم که از راه مخالفت درآمده، شمارا محافظت نمایم.

سکان آن دیار قبول این معنی کرده، همگی طوعاً و کرهاً به خدمت سردار معلی‌شان مشرف، و درحین حضور با یکدیگر همعهد و همقسم گشته، طبل یاغیگری فروگرفتند. اما جمعی از سرکردگان خراسان بدین امر راضی نگشته، لاعلاج با ایشان موافقت نمودند.

راوی ذکر می‌کند، که چون سرخاب لژگی درحین توقف صاحبقرانی به رکاب ظفرانتساب حاضر نگشت، اما به جهت قتل و غارت و بی‌ناموسی طایفه لژگی، همیشه اوقات مکدر خاطر و پریشان‌احوال و در فکر و تدارک آن بود که این عار و تنگ را از جماعت قزلباشیه گرفته، آن‌هم خرابات خانه سامان نماید.

مقارن این حال به سمع آن رسانیدند که سام میرزای درنواحی آوار و قراقیتاق و قریم به هم رسیده، و می‌گوید که من پسر شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی‌ام، که در هنگامی که محمود افغان دورو دایره اصفهان را محاصره نموده بود، به نحوی که در مجلد اول سمت گزارش یافته، محمد مؤمن‌خان اعتمادالدوله به صحبت چند نفر از نوایین فتحعلی‌خان لژگی مرا به سمت آذربایجان ارسال داشت. و در هنگام ورود [به]

باسمش، که قریب‌های است از توابعات تبریز که در دو فرسخی [آن] می‌باشد، در نیمه‌شب وارد آن محل، از دور روشنایی به‌نظر ما رسید. چون وارد آن مکان گشتیم سدنفر درویش ژنده‌پوش را به‌نظر درآوردیم که نشسته باهم بزمی داشتند. سلامی کرده نشستیم. رآن سنفردرویش بعد از محبت بسیار به‌ما گفتند هرگاه اراده زندگی داشته باشید از این نواحی خود را به‌قریم وقیتاق لزگی کشیده، در آن مکان محل دخول و خروج شما آشکارا خواهد شد... ۶ ظاهر ساخته، بعد از مدت سی سال به‌طرف که میل نمایید فتح و فیروزی باشما خواهد بود. این گفته، آن سنفرد به گوشه‌ای زده به‌در رفتند. ما نیز سدنفر بودیم، از آن نواحی در حرکت آمده، بعد از تصدیق و تعب بسیار وارد قریم و آوار گشته، و در گوشه‌ای به‌امر بیچارگی اشتغال داشتیم، و اکثر اوقات در نواحی گرجستان هم به‌سر می‌بردیم. و در آن اوان این مقدمه را به‌یک نفر از پیش امامان لزگیه تقریر فرمود، و این رازنهانی آشکار گردیده، آن شاهزاده صفی‌نژاد را به‌درگاه سردار خود حاضر ساختند. و سرکردگان لزگی بعد از تحقیقات کمال مراعات و مهربانی نسبت به‌او به‌عمل آورده، در اندک فرصتی بیست هزار نفر برسر آن جمعیت نمودند.

چون این خبر فرح‌آثر گوشزد سرخاب گردید، باجمعی از خواص خود در حرکت آمده، وارد خدمت سام میرزا گردید. چون آثار نجابت و بزرگی در بشره آن ظاهر یافت، باخود چنان اندیشید که چون مردم قزلباش پادشاه‌پرست می‌باشند، خصوصاً به‌اوجاق شیخ صفی معتقدند، اولی آن است که شاهزاده را مستمسک خود کرده، قدم در مملکت آن‌ریایجان گذاشته، آن نواحی را به‌اطاعت درآورد، روه‌مملک عراق آورم. چون مقدمه جلوس سام میرزا گوشزد خاص و عام گردید، جمیع سرکردگان که در رکاب صاحبقرانی هستند، وارد حضور ما خواهند گردید. به‌همین اراده باطله و خیالات ساطله شاهزاده معظم‌الیه را برداشته، وارد محال خود گردید. و در آن حدود تدارک خود را حسب‌الواقع دیده، مصمم قتال وجدال گردید.

در این وقت چاپاران محمدعلی خان قرخلو وارد، و شرحی قلمی داشته [بود] که چون نادر دوران بنارا به‌ظلم و تعدی گذاشته، اراده قتل ما داشت، ما بافی‌الجمله غازیان خراسانی و شیروانی سر از جاده اطاعت و انقیاد آن تابیده، اراده سرکشی داریم. هرگاه اراده مخالفت و طغیان دارند، بدون توقف وارد آن حدود خواهند گردید. سرخاب لزگی از شنیدن این حال خرسند احوال گشته، با استعداد تمام عازم شیروان گردید.

اما چون محمدعلی‌خان در جزو استعداد خود را مضبوط ساخت، روزی به‌افشای این‌راز پرداخت. موسی‌بیگ بوربور، که بندگان اقدس کمال اعتماد بدان داشت، و به‌آن سفارش کرده بود که هرگاه محمدعلی خان یا دیگری از سرکردگان خیال باطل به‌خاطر ایشان خطور کند، یا اینکه از بابت اموال غنایم دیناری و حبه‌ای حیف و میل نمایند، به‌عرض عاکفان سده سنیه اعلی برسانند، موسی‌بیگ مذکور چون اینچنین

حرکات از سردار معظم‌الیه مشاهده نمود، در مقام نصیحت درآمده، آنرا از این امر عظیم منع نمود. سردار مذکور را ناخوش آمده، موسی بیگ مذکور را محبوس گردانید. ومیرزا عبداللطیف لشکرنویس، که مردی فهیم صاحب فراست بود، آن نیز در خلأ و ملأ چند دفعه در مقام عرض درآمده، گفت: نشنیده‌ای که گفته‌اند

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز برنخیزد

وامروز در این عرصه روزگار که هر یک از سلاطین و پادشاهان ربع مسکون که سر مخالفت و عصیان با حضرت گیتی‌ستان در می‌آوردند، از کردار و گفتار خود نادم گشته گرفتار سخت و غضب شهنشاهی می‌گردند، بندگان عالی از عهده این امر عظیم در نیامده، خود را وسایر مردم اردوی خود را در معرض تلف و غضب صاحبقرانی خواهند آورد. سردار مشارالیه را از این سخن ناخوش آمده، مقرر فرمود که هزار چوب بدان زده، اموال او را ضبط نمودند، و او را نیز محبوس ساخت. و آن دونفر را از قلعه دربند به شیروان فرستاد، که در آنجا نگاه دارند.

چون بدان حدود آوردند، موسی بیگ فرصت یافته، سوار مرکب باد رفتار گشته، قرار بر فرار داده، خود را در دارالسلطنه تیریز به رکاب ظفر انتساب صاحبقرانی رسانید، و چگونگی عصیان و طغیان محمدعلی‌خان را معروض پایه سریر خلافت محسیر گردانید. خاقان گیتی‌ستان قبول این سخن نکرده، بنا را به تغافل گذاشت.

اما در آن اوان، مقدمه جمعیت و استعداد سام میرزا گوشزد امنای دولت دوران عدت گشته بود، و بندگان و الاشان نواب نصرالله میرزا نیز در آن چند یوم به رکاب ظفر انتساب مشرف [گردیده]، اما دارای جمعی از سرداران و سرخیلان سپاه را به هر کدام ده هزار و بیست هزار آدم داده، به نواحی گنجه و قراباغ و چخور سعدو آهار و قراداغ و مغان ارسال داشت. و رقم علیحده به عهده خانجان قلمی داشته بود، که با جنود گرجستانی در بلده تفلیس و چمن البرزکوه سکنی گرفته، که به هر نحو رای جهانگشا قرار یابد، از آن قرار معمول و مرتب دارند.

اما چون مقدمه فرار نمودن موسی بیگ بوربور گوشزد محمدعلی‌خان گردید، با خود اندیشه ناک گشته گفت هنوز سام میرزا بدین حدود نیامده، گاه باشد که خاقان دوران نظر به حرف موسی بیگ عنان عزیمت بدین صوب معطوف دارد. اولی آن است که عریضه‌ای در مقام اخلاص و ارادت و پیداشدن سام میرزا معروض درگاه جهان‌پناه گردانم، و چندان او را خاطر جمع گردانم که سام میرزا بدین جانب عبور نماید. به همین اراده عریضه خود را که مشتمل بر استعداد و حرکت سام میرزا [بود] ارسال گردانید.

خاقان [گیتی‌ستان] در جواب آن مقرر داشت که: انشاءالله تعالی در این چند یوم اعز کامگار فرزند نامدار خود نصرالله میرزا را با جیوش رعد خروش روانه آن صوب خواهیم گردانید، که مخالفین و معاندین این دولت خداداد را تنبیه و گوشمالی داده، معاودت نمایند. و سام میرزا را زنده به حضور فیض گنجور حاضر سازند، که هر گاه

از اولاد واحفاد مرحمت وغفران پناه رضوان آرامگاه شاه سلطان حسین الصفوی بوده باشد، نظر به شفقت و مرحمت صاحبقرانی مملکت ایران را، که ملک موروثی او ابا عن جد است، به او مفوض و مرحمت داشته، کمال شفقت به او خواهیم فرمود. چرا که امروز مطمح نظر آفتاب اثر ما محض سیرجهان واستیصال ارباب کفر و طغیان است. و همان نامی که از نواب همایون ما باقی ماند کافی است. و آن عالیجاه در کمال اطمینان و خاطر جمعی به خدمات مقررۀ خود ساعی بوده، سهل انگاری جایز ندارد. و رقم مبارک را به صحابت فرستاده آن عالیجاه ارسال داشت.

و محمد علی خان چون از مضمون مسرت مشحون آن اطلاع حاصل نمود، فی الجمله خاطر جمعی به هم رسانیده، با سرکردگان خود گفت که: نادر دوران را گول زدیم. [و] در فکر و تدارک سرکشی خود ساعی گشته، به آراستگی و استعداد سپاه خود مشغول، وجیقه و چهارقرب پادشاهی را نیز مهیا ساخت، که بعد از ورود سام میرزا و دفع نادر دوران، سام میرزا را هلاک ساخته، خود متصدی امور ملک گشته، خود پادشاه ممالک ایران خواهیم گشت. و به مصداق آیه وافی هدایه «من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس» در تدارک اسباب و اساسۀ پادشاهی اشتغال داشت. لمؤلفه

ندانست	کاین	چرخ	نیلوفری	بود	کار	و بارش	[چه]	جادوگری
یکی	را به افسون	کند	رام خود	یکی	را کند	شیفته	دام	خود
یکی	را دهد	وعدۀ	بیشمار	یکی	را کند	در جهان	خوار	وزار
یکی	را کند	شاه	لشکر شکن	یکی	را کند	جامه اش	را	کفن
یکی	را کند	سرور	سروران	یکی	را کند	لعب	بازیگران	
ندانست	سردار	والاتبار		که	خواهد	درآمد	ز جانش	دمار
کبوتر	که کین	آورد	با عقاب	به قصد	سر خویش	دارد	شتاب	

۱۷۱

لشکر کشیدن سام میرزا به نواحی شیروان
و فرستادن صاحبقران فرزند خود نصرالله میرزا را به مجادلۀ آن
و به قید درآمدن محمد علی خان سردار

دارای سکندر سریر و آن خسرو عالمگیر، بتواتر اخبارات شورش و عیان سام میرزا را در منزل آهار قرا داغ و دارالسلطنۀ تبریز شنید، و منتظر اخبار دیگر بود که فلک از پرده چه آرد بیرون؟

از آن جانب، سام میرزا با سرخاب لزگی سان پنجاه هزار لزگی را دیده، به استعداد و آراستگی تمام وارد شیروان گردید. و سکان آن دیار از دست جبر و ستم، که در هنگامی که رایات جاه و جلال در داغستان بود و سورات بسیار و اخراجات بیشمار داده بودند، به امان آمده، و در ورود سام میرزا فریفته سخنان محبت آمیز او گشته، از راه اطاعت و انقیاد درآمده، استقبال کردند.

اما چون سام میرزا در نواحی شماخی رایات اجلال به اوج هلال رسانید، از اطراف بلاد آذربایجان جمعی از ایلات و احشامات صحرائین تنگ ظرفی کرده، هریک با پانصد نفر و دو بیست نفر و هزار نفر بدین جانب مشرف می گشتند، و بیوم به بیوم احوال و اجلال آن در تزیید و تضاعف بود.

و محمد علی خان، چون جمعیت و استعداد او را اضافه بر خود دانست، چند یومی در آن نواحی رحل اقامت افکنده، هر یوم خود را به حیل و خدعه نگاهداری کرده، مراسلات به جهت سام میرزا قلمی می نمود که: ده یوم دیگر، و پنج یوم دیگر، وارد می گردم. و اما گوش به آواز بود، که ببیند از خدمت صاحبقران دوران چه نحو فرمایش می گردد. و به اندیشه و هراس روزگار خود را به سر می برد. چرا عاقل کند کاری که، باز آرد پشیمانی!

اما ز آن جانب چون قاسم بیگ فرار نمود، کوچ و کلفت خود را در طالش گذاشته، و خود را به سرعت تمام به رکاب ظفر انجام صاحبقرانی رسانیده، و چگونگی ورود سام میرزا [را] به نواحی شماخی و به تصرف در آوردن آن را معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانید.

صاحبقران گیتیستان، چندان توقف فرمودند که قشلاق در دارالسلطنه تبریز به انتها رسید. و در اوایل بهار و زمان بروز لاله و ازهار، که از اثر وصول نیر اعظم و نقطه اعتدال ربیعی قسمت جهان چون بارگاه حضرت صاحبقران از ظهور سبزه و ریاحین گوناگون غیرت افزای سپهر بوقلمون گردید، فرزند ارشد نامدار خود نصرالله میرزا را، که در آن اوان از مملکت خراسان به رکاب ظفر فرجام طلبیده بود، مقرر داشت که موازی سی هزار نفر از نامداران رکابی خراسان را برداشته، به جهت تنبیه و تأدیب سام میرزا و طایفه هنگامه طلب شماخی عازم گردید.

چون وارد دو منزلی آن نواحی گردید، رحل اقامت افکنده، چند نفر چاپاران روانه نزد محمد علی خان قرقلو گردانید که: در این وقت رایات فیروزی علامات والا به نواحی شیروان [وارد] گردیده، باید عساکر تحت خود را برداشته، وارد رکاب نواب جهانبانی گردی.

اما در آن جدود میر علم خان ولد اسماعیل خان خزیمه، که در سلک مینباشیان خدمت می کرد، سوء مزاجی با سردار معظم الیه به هم رسانیده بود، اما از خوف و بیم سیاست آن خان بداندیش خود را از جمله اخلاص کیشان به قلم داده، و خدمت می کرد. چون آوازه ورود میمنت نمود جهانبانی گوشزد آن گردید، با سردار معظم الیه چنان قرار داد که با معدودی چند به خدمت بندگان کامیاب والا رفته، استعداد و سررشته

اورا ملاحظہ کردہ، معاودت بہ خدمت سردار نماید۔ بدھمین ارادہ عنان عزیمت بہ جانب اردوی نواب جہانبانی معطوف داشت۔

و در ورود بہ خدمت بندگان والا، در خلوت چگونگی سرکشی و عناد محمدعلی خان را معروض داشت، و تعہد نمود کہ ہر گاہ فردا در ہنگام بار سلام دادن این غلام را بہانہای گرفتہ، خفیف نمایند، در ہنگام شب فرار کردہ، بہ خدمت محمدعلی خان رفتہ، بہر نحو باشد اورا گرفتہ، بہ درگاہ جہان آرا حاضر خواہد ساخت۔ بندگان والا نظر بہ اخلاص و ارادت میر علم خان، بہ نہجی کہ صلاح دیدہ بودند، در ہنگام بار دادن و جمعیت امرای عظام خطاب بہ او کردہ فرمود کہ: تو مرد حیلہ [باز] نیرنگ سازی، و با محمدعلی خان ارادہ سرکشی داشتہ ای۔ و کتک بسیار نیز بہ او زدہ، از دیوانخانہ بہ خارج دوانیدند۔

در حین دخول شب، با جمعیت خود راہ فرار گرفتہ، بہ سمت دربند گریخت۔ چون وارد حضور سردار گردید، لوازم شکایت بہ زبان جاری کردہ، مصمم قتل نواب جہانبانی گردید۔ محمدعلی خان از آزرہ گشتن میر علم خان کمال خوشحالی و اطمینان بہم رسانید۔

چون دوسہ یومی منقضی گردید، [میر علم خان] سردار معظم الیہ را بہ ضیافت طلب نمود۔ و در محل [بعد از] چاشت [کہ] ارادہ بازگشتن داشت، میر علم خان ملتمس آن گردید کہ: چہ شود استراحت امروز را در کلبہ فقرا بہ سر بردہ، این حقیر را سرافراز گردانی۔ سردار معظم الیہ قبول این امر را کردہ، در آن منزل بہ استراحت پرداخت، و باقی سرکردگان ہر یک بہا و طمان و مکان خود رفتند۔ چون میر علم خان موازی یکہزار نفر از جماعت خود ہمراہ داشت، و در جزو مصمم گرفتن سردار معظم الیہ بود، بیک دفعہ دور وادیرہ آن خیمہ را در میان گرفتہ، سردار مشارالیہ را بہ قید غل و زنجیر مقید ساخت۔

جمیع سرکردگان و سرخیلان اردوی اورا خواسنہ، رقم مبارک مطاع صاحبقرانی و نواب کامیاب جہانبانی را بدیشان نمود، کہ حسب الامر مقرر گردیدہ بود کہ چون محمدعلی خان بنای اشرار و افساد را گذاشتہ، و نمک بحرام این اوجاق سپہر رواق است، باید اورا گرفتہ، و مقید و محبوس ساختہ، بہ درگاہ جہان آرا حاضر نمایند۔ جمیع سرکردگان و سرخیلان لعن و طعن بسیار بہ محمدعلی خان می کردند۔

و در آن روز، از نواحی دربند کوچ بر کوچ عازم خدمت بندگان والا گردیدند۔ و در ہنگام ورود بہ خدمت نواب جہانبانی لوازم شفقت و مہربانی نسبت بہ میر علم خان نمودہ، و در میاتن اقران و امثال سرافراز و بی مثال گردید۔ و حسب الامر نواب کامیاب ہر دو چشمان محمدعلی خان را از حدقہ بیرون آوردہ، محبوس ساختند۔

اما از آن جانب، چون سام میرزا از ورود بندگان والا مطلع گردید، چند نفر چاپار رواۃ دربند ساخت، کہ محمدعلی خان بہ سرعت ہر چہ تمامتر با سپاہ تحت خود وارد رکاب صفوت انتساب کردہ۔ چون وارد آن ولایت گردیدند، اثری از عساکر قزلباش ندیدہ، مراجعت نمودند۔ و سام میرزا و سرخاب و دیگر سرکردگان را عرض

نموده از گرفتن و محبوس ساختن محمدعلی خان و بردن به خدمت نواب نصرالله میرزا آگاہ ساختند.

از شنیدن این مقال مشوش احوال گشته، ناچار عساکر خود را وعده اسب و اسلحه قزلباش داده، از اصل شماخی بر جناح حرکت آمده، یک منزل بر سر راه عساکر منصور آمده، تزول کردند.

و از آن جانب، بندگان کامیاب جهانبانی، با سپاه نصرت مآل عنان همت به دفع و رفع سام میرزا گماشت. بعد از طی مسافت عرض راه در منازل مذکوره، در مقابل سپاه سام میرزا تزول اجلال به اوج هلال رسانید. و طرفین بر قصد و مطلب یکدیگر اطلاع یافته، قاصدجان یکدیگر گشتند، و در موضع...! از نواحی شیروان تلاقی آن دو سپاه گران اتفاق افتاد. نواب کامیاب جهانبانی بر میمنه سپاه میرعلم خان خزیمه را با امامقلی خان افشار باشلیغ گردانید، و بر میسره محمدعلی خان قاجار و محمد دوست بیگ قرخلو و زمان بیگ اوزبک را مقرر داشت، و خود به مقام قلب رایت میمنت آیت مادری [را] برافراشت.

و از آن جانب سرخاب لزگی سپاه خود را به بهادران کینه گزار متانت داد، و بندگان سام میرزا را در قلب سپاه با عساکر متفرقه شیروانی و گرجی و غیره قرارداد، خود با بقیه سپاه متوجه محاربه قزلباش گردید. و نخست همت بدان گماشت که کنار آب را معسکر گردانیده، مخالفان را از برداشتن آب مانع آید. بنابراین بر کنار آب معرکه رزم گرم گشته، محاربه ای اتفاق افتاد، که سپهدار انجم تا برای نیلی طارم بر سطح زمین ناظر است، بدان صعوبت رزمگاهی نظر نیفکنده، که از سحاب آلات حرب در هر جای جداول و آنهار خون در جریان، و در آن انهار اجساد مجروح گشتگان چون مردم آبی نهران. سهام خون آشام چون بلای ناگهان برسینه و جگر مبارزان نشان خانه زنبوران نیرنگ^۲ زدی، و سنان افمی سان مانند [مژه] سهی قامتان دوزخ ترحم هر چشم زدن بیبدلی [را] در خاک و خون افکندی، تیغ بران بر سپهر رزمگاه از سر پیکر دو پیکر طلوع دادی، و از صدمه تفنگ مرگ آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر بریکدگر فتادی.

همه کوه و صحرا بشد ارغوان ز خون دلیران و گردنکشان سرو دست گردان در آن کارزار بشد پشته و کوه چون آشکار چون سرخاب ثبات و قرار مبارزان کینه خواه قزلباش ملاحظه نمود، بهادران جنود لزگی را، آنانی که به ایشان وثوقی تمام حاصل داشت و مکرر در معارک رزمشان آزموده [بود] طلب داشت، ستورانی [را] که از تردد و دویدن هنگام مصاف اثر ضعف برایشان طاری گشته بود به مراکب آسوده توانا بدل نمود، آنگاه با ده هزار سوار بر این نهج که مختارش بود متوجه صف سپاه قزلباش [گردید].

سپاه قزلباش چون شوکت و اقتدار ایشان بدان نهج ملاحظه نمودند، جمعی که در صف میمنه در محاربه اشتغال داشتند پا بر عقب نهادند. اما محمدحسین خان قاجار

۱- جای یک کلمه سفید مانده.

۲- به این معنی «بیرنگ = طرح» صحیح است.

بافوجی کردان از مبارزان نامی قزلباش، که در ظل رایت میمنت آیت نواب جهانبانی بودند، برباد پایان صبا رفتار براق کردار سوارگشته با تیغهای ثعبان کردار و سیوف به زهر آبدار آخته و پرداخته، به استقبال حمله ایشان مهمیزستیز بر مرکب افشردند، که از جانب دیگر سردار بیگ افغان باموازی دوهزار نفر به معرکه کارزار رسیده، دلیران معرکه حرب را از وصول ایشان شکوه و اقتدار مضاعف گشته، دل یافتند. و گروهی که در صدمه نخست از جبن و بد دلی اندیشه کرده خود را به گوشه و کنار کشیده بودند، با جهان جهان خجالت به معرکه کارزار آمده، در مقام تدارک و تلافی سعی تمام و اهتمام مالا کلام ورزیدند.

و در اثنای این شورش و گرد، از عقب سپاه سام میرزا غباری ساطع گشته، هردو گروه متزلزل خاطر نظر بر سمت آن غبار دوختند. بعد از ساعتی به وضوح پیوست که به قدر یک هزار و هفتصد سوار از عساکر شیروانی که از اخلاص کیشان و ملازمان حضرت صاحبقرانی بودند، که در هنگام حرکت رایت بیضا آیت به صوب تبریز آن طایفه را در خانه و بنه آنها گذاشته بود، که چون چندین سال به خدمات شاهراه دین و دولت دوران عدت اقدام نموده بودند، چند یومی استراحت نمایند. آن جماعت هنگام ورود سام میرزا، و اطاعت نمودن سایر طوایف شیروانی، از خوف و رعب نادری همگی متنق— اللفظ گشته، در کوهها و مغارهها سکنی داشته، منتظر مژده بودند. چون در این محل که ورود نواب کامیاب جهانبانی گوشزد آن جماعت گردید، از مکان خود معاودت کرده، بروقع این معرکه اطلاع حاصل نموده بودند. به جهت دستاویزی که به اردوی کیوان پوی توانند رفت، متوجه کارزار گشته، در این حالت به معرکه رزم رسیدند. از مشاهده این جماعت، باز اقتدار سپاه قزلباش موافق مضاعف گشته، مخالفان را دست و دل از کار ماند.

سرخاب لزگی، همچنان با آن گروه با هیئت اجتماعی بر مرکبی کودتوان، و تیغی در کف چون برق درخشان، و آن جمع چون سیل منحدر، و چون بحر خروشان وجودشان متلاطم، و مانند امواج بحر اخضر متراکم، به سمت سپاه قزلباش روان [شدند].

مقارن این حال، به اقبال عدیم المثال صاحبقرانی، چون سام میرزا لشکرهای خود را حریص جنگ وجدال دید، بیکدفعه آن نادان جنگ نازآموده با گروه غلامان از قلب سپاه حمله بر لشکر ظفر پناه آورد، که ناگاه مرکب وی در آن حالت به حفیردای که حضاران قضا و قدر جهت آن روز پر خوف و خطر حفر نموده بودند، درون رفته، چندانکه مهمیزخارا انگیز به عزم ستیز بر مرکب می انگیخت، دست ستورش بیشتر بر خاک می نشست.

در این وقت، از نامداران شیروانی دونفر که در آن محل وارد گشته بودند، به سر وقت او رسیده، هردو به معاونت و معاضدت یکدیگر دست و پای سام میرزا را بسته، بر کاب ظفر انتساب نواب نصرالله میرزا حاضر ساختند. شاهزاده نامدار به شکر محامد خداوندگار قیام نموده، آن دونفر را دو بیست تومان به صیغه انعام شفقت فرمود.

در این وقت، چون سرخاب و سایر سرداران، سام میرزا را گرفتار و اعلام خود را نگویند، بناچار روی به وادی فرار گذاشته، هریک به سمت ولایت خود بیرون رفتند. و عساکر نصرت قرین چون شیر خشمگین در آن روز فرح اندوز جمع کثیری [را] به قتل رسانیدند، و اموال و غنایم موفور به دست عساکر منصور افتاد، که محاسب و هم از تعداد آن عاجز و به عجز و قصور اعتراف نمودی. و سرکردگان و غازیان بدین عطیة عظمی به محامد شکر و اهب العطایا پرداختند، و غازیان غضنفر اثر هریک که به این امر کثیرالخطر قیام نموده بودند، در برابر آن به عطایای فراخور مراتب مفتخر و مباحی می گردیدند.

در آن معرکه رزم، جمعی از خون گرفتگان شیروانی را گرفته، به درگاه نواب جهان پناهی حاضر ساختند. هر چند حسب الامر دارای دوران به قتل عام شیروان مقرر گشته بود، اما چون مروت و فتوت بندگان والا مزیدی بر تصور تصور کنندگان داشت، جمع اسرا را به تصدق فرق فرقدای سای اقدس مرخص [فرمود].

ورقم خاطر جمعی به جهت سکان شماخی قلمی، و به صحابت چند نفر معتبرین ارسال داشت. و دوسه یوم در آن نواحی به عیش و نشاط گذرانیده، از آن منزل بر جناح حرکت آمده، وارد شماخی گردید. و جمعی از سرکردگان فسادپیشه، که به قول و فعل محمدعلی خان و سام میرزا راغب بودند، آن جماعت را به اسفل سافلین رسانیدند، و جمعی که دوستدار و اخلاص گزار دودمان نادریه بودند، هریک را به مناصب بلند و مراتب ارجمند سرافراز ساختند.

و سررشته امورات شیروان را تا سرحد در بند و قمع و قیتاق حسب الواقع مضبوط، و شرحی به جهت شمخال لزگی قلمی، و مقدمات شرارت و رزیدن سرخاب را بدان اعلام داشتند.

و قاسم بیگ شیروانی، که مقدمات او مذکور شد، وارد رکاب بندگان والا و حسب الامر [اورا] به وکالت و صاحب اختیاری آن مملکت برقرار گردانید. چون خاطر خطیر بندگان اقلیم گیر از آن رهگذر جمع گردید، چگونگی فتوحات و گرفتاری سام میرزا و محمدعلی خاق [را] معروض پایه سریر خلافت معصوم صاحبقرانی گردانیدند. حسب الامر، بندگان والا را به رکاب ظفر انتساب خواسته، شاهزاده جهانیان موازی دوازده هزار نفر از عساکر خراسانی را در آن مملکت گذاشته، خود با جیوش دریا خروش در حرکت آمده، عازم درگاه آسمان فرسای صاحبقرانی گردید. اما از آن جانب، خاقان دوران چند صباحی در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال داشت. چون زمان بهار و موسم سبزه و ظهور لاله زار گردید، از اصل تبریز بر جناح حرکت آمده، در چمن اوجاق و منتزهات و بیلاقات آن دیار به سر برده، گوش به آواز اخبار نواب جهانبانی بود، که در این وقت چاپاران وارد، و آن حضرت بعد از خاطر جمعی، از آن نواحی کوچ بر کوچ عازم همدان [گردید].

و در آن اوان، شاهزاده جهانیان به رکاب ظفر انتساب خاقانی مشرف، و سام میرزا و محمدعلی خان را به حضور ساطع النور خاقانی حاضر ساختند چون تحقیق نسب آن از

اولاد صفوی نمودند، سخنان نامشخص تقریر می کرد حسب التصدیق حسنعلی خان معیرباشی که آن دروغ می گوید و از اولاد پادشاهان صفویه نیست به قتل آوردند و محمدعلی خان را نیز از حلیه حیات عاری گردانید.

و در آن اوان، خاقان گیتیستان از مملکت ایران و هندوستان و سند و بلوچستان و ترکستان و داغستان حسب الوقاع خاطر جمع گشته، که دیگر اثری از مخالف باقی نمانده بود، و رعایا و برابا همگی در مهد آمان آسوده و غنوده بودند، دارای دوران را هوس تسخیر مملکت روم در خاطر فیض مظاهر رسوخ تمام یافت، و در فکر و کارسازی و تدارک آن دیار عنان همت معطوف داشت.

وانشاء الله تعالی در مجلد سیم به ذکر آن خواهد پرداخت. وله التوفیق من الله الملك المعبود وله الشکر والمنة لاتمام هذه الارقام فی القيام والقعود والصلوة والسلام علی محمد المبعوث الی یوم الموعود وآله واصحابه امناء الملك الودود.

پایان جلد دوم